

کامل مجسمائی

عماد الدین حسن بن علی محمد بن علی بن
انظہری

تصحیح و تصنیف
اکبر صفدری قزوینی

کامل حساباتی

عماد الدین حسن بن علی محمد بن علی بن
الطبرسی

تالیف
کتابخانه
کتابخانه

طبری، حسن بن علی، قرن ۷ ق.
کامل بهائی / تألیف حسن بن علی بن محمد بن علی الحسن الطبری مشهور بعماد الدین
طبری. - تهران: مرتضوی، ۱۳۸۲.

ISBN 964-92839-5-1

۲ ج. در یک مجلد
فهرستتوسی بر اساس اطلاعات فیبا.
چاپ دوم.

۱. اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ۶۱ ق. ۲. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت
- ۴۰ ق. -- اثبات خلافت. ۳. خلفای راشدین. الف. عنوان.

۲۹۷/۹۱۲

ک ۲۴ ط / ۱۴ BP

۱۴۰۳۹ - ۸۲ م.

کتابخانه ملی ایران.

شناسنامه

اسم کتاب: کامل بهائی

مؤلف: عماد الدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن الحسن الطبری

تحقیق و تصحیح: اکبر صفدری قزوینی

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول

چاپ: حیدری

بهار ۱۳۸۳

حروفچینی و صفحه بندی: مفید کامپیوتر ۲۹۰۴۹۲۲

ناشر:

انتشارات مرتضوی

ناصر خسرو کوچه حاج نایب پاساژ مجیدی

تلفن ۳۱۱۶۴۸۱

شابك ۱-۵-۹۲۸۳۹-۹۶۴

ISBN 964-92839-5-1

قیمت ۲۵۰۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحيم شرح حال مؤلف کتاب

مؤلف از علمای معاصر خواجه نصیر طوسی و محقق حلی و علامه حلی (ره) در قرن هفتم هجری بوده است^(۱) ایشان از فحول امامیه و از فضلاء عصر خود می باشد و دارای مصنفات زیادی در فقه و حدیث و کلام و... است. آراء فقهی او مورد توجه و اهتمام فقهای متأخر قرار گرفته و آراء او را در کتب خود نقل کرده اند مانند شهید ثانی در رساله صلاة الجمعة و محقق سبزواری در ذخیره در مبحث صلاة الجمعة و... نظرات مؤلف را نقل کرده اند. مؤلف (ره) در جلالت قدر چنان است که ارباب تراجم از او به بزرگی یاد کرده اند، مؤلف مسافرت های علمی به نقاط مختلف مثل اصفهان و... داشته که در آن مسافرت های مناظراتی پیرامون مسائل مختلف انجام شده است.

نسب و موطن مؤلف:

عده زیادی از اصحاب تراجم نسب مؤلف را بدینگونه ذکر کرده اند: حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن، عماد الدین طبری^(۲) و برخی هم نسب او را به این نحو عنوان کرده اند: حسن بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن حسن، عماد الدین طبری^(۳) و مؤلف خودش در مواضعی از کتاب کامل بهایی «کتاب حاضر» خود را اینگونه معرفی

۱- اعیان الشیعة ۲۱۵/۵ و ریاض العلماء ۲۶۸/۱ و...

۲- ریاض العلماء ۲۶۸/۱ و اعیان الشیعة ۲۱۲/۵ و معجم المؤلفین ۲۶۱/۳ و لغتنامه دهخدا و هدیه العارفین ۲۸۲/۱.

۳- الذریعة الی تصانیف الشیعة ۲۵۰/۵ و ریحانة الادب ۱۹۹/۴.

کرده است: حسن بن علی بن محمد بن الحسن طبری، بنابراین جدّ اول او محمد و جدّ دومش علی و جدّ سومش حسن است که در کامل هم ذکر شده است و صاحب الذریعة هم در اکثر مواضعی که مؤلفات او را ذکر می‌کند او را همین گونه معرفی می‌نماید.

موطن مؤلف هم طبرستان قدیم «مازندران امروزی» بوده است و مؤلف خود در کامل به این مطلب اشاره کرده است^(۱) و مؤلف در شیر آمل که آن موقع اول طبرستان بوده زندگی می‌کرده است^(۲) و مؤلف همانگونه که ملقب به طبری است به طبرسی هم مشهور است.

تالیفات مؤلف:

مؤلف در حدود بیست عنوان کتاب در موضوعات مختلف نوشته که ذیلاً به آنها اشاره می‌شود:

۱- کامل السقیفة مشهور به کامل بهایی «کتاب حاضر» که تفصیل ماجرای بعد از رحلت پیامبر ﷺ تا شهادت امام حسین علیه السلام است، مؤلف در این کتاب سعی کرده آنچه مربوط به خلافت و امامت است به رشته تحریر در آورد که انصافاً خوب از عهده این کار بر آمده است. مرحوم مؤلف کتاب کامل السقیفة را به امر وزیر بهاء الدین محمد بن وزیر شمس الدین محمد جوینی صاحب الدیوان و متولی حکومت اصفهان و بعض ممالک ایران در دولت هلاکو خان مغول تألیف کرده است.

۲- مناقب الطاهرین علیهم السلام

۳- معجزات النبی و الأئمة علیهم السلام

۴- عیون المحاسن

۵- بضاعة الفردوس

۶- الکفایة فی الامامة

۷- اربعین بهایی

۸- نقص المعالم فخر رازی

۹- العمدی فی اصول الدین و فروع الفرضیة و النفلیة

۱۰- اسرار الامامة

۱- کامل بهایی: ۱۱، ۲۸، ۲۳، ۲۱۸، ۲۳۰. ۲- اعیان الشیعة ۵/۲۱۲ و الذریعة ۳/۴۰۵ و...

شرح حال مؤلف کتاب / ۵

و کتب دیگر که در کتب مفصل تراجم در شرح حال مؤلف ذکر شده است. مؤلف تا سال ۶۹۷ زنده بوده است، اما سال وفات ایشان را در جایی مذکور باشد نیافتیم. ما در نوشتن این مقدمه در شرح حال مؤلف (ره) از مقدمه کتاب اسرار الامامة چاپ آستان قدس رضوی بهره زیادی بردیم. و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

تهران - حوزه علمیه مروی

محرم الحرام ۱۴۲۵

اکبر صفدری قزوینی

نگاهی کوتاه به شرائط تاریخی زمان تألیف کتاب و خانواده جوینی

عماد الدین طبری مؤلف کتاب حاضر، نوشته خود را به نام بهاء الدین محمد جوینی حاکم اصفهان، کامل بهائی نامیده است. او در دیباچه کتاب می گوید که قبل از این کتاب، دو کتاب دیگر به نامهای مناقب الطاهرین و اربعین بهائی فی تفصیل علی علیه السلام را نیز برای بهاء الدین جوینی نوشته و تقدیم کرده است. با توجه به اینکه حاکمان مفلول تا زمان تألیف این کتاب، مسلمان نبوده اند و تعصب خاصی در مورد مذاهب اسلامی نداشتند، فشارها و تحمیل محدودیت های مذهبی از سوی حاکمان سنی مذهب برداشته شد و زمینه مساعدی برای بیان آزادانه عقائد مذهبی شیعیان ایران پدیدار شد.

مؤلف در دیباچه کتاب در این زمینه می گوید:

«در ملک مازندران - که مولد مصنف این کتاب است... صد سال قبل از این پانصد تن شیعی نبودند، امروز که سنه خسته و سبعین و ستمائة (۶۷۵) است در وی پانصد تن مخالف نباشد...

به نظر عبرت بین که آل ابی سفیان چه دیدند و آل زیاد و آل عباس و برامکه از جمله خوارج بودند. امروز هیچ کدام را نه اثری، نه مضجعی ظاهر، نه مقبره ای، نه زائری و مریدی، نه نسلی و نه ذریتی جمله مستأصل شدند و نسل های ایشان منقطع شد بدست سلطانان عادل و پادشاهان جهانگیر بی آنکه هیچ خیللی و ضرری به دولت ایشان رسد و بعد از هلاک و استیصال ایشان، استمالت سادات و

اهل البیت کردند و قلم زحمت از ایشان برداشته در احترام ایشان باقصی الغایه کوشیدند. بدین سبب در شرق و مغرب، سادات اهل البیت بیشتر از ستارگان، جمله مرفه الحال و مرضی البال با مال و نعمت و جاه و اقتدار و انعام و انظار، تا لاجرم به برکت تعهد این جمع، حق تعالی رایات جهاننداری ایشان بر اقصی بلاد ایران و توران و هند و روم و عرب و عجم بلکه من مطلع الشمس الی مغربها بر کشید، و سلاطین عالم منقاد امر و نهی ایشان شدند... و تجار چین قصد مغرب می‌کنند».

بنابراین به نظر می‌رسد آشنائی با شرائط تاریخی و اجتماعی زمان تألیف این کتاب و همچنین شناخت بهاء الدین محمد جوینی موجب خواهد شد هدف از نگارش کتاب روشن تر شود.

به این منظور مطالبی از تاریخ روضة الصفا (تهذیب و تلخیص دکتر عباس زریاب) و مقدمه علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی عیناً و یا به اختصار نقل می‌گردد.

مغولان در اوائل قرن هفتم هجری تاخت و تاز خود در ایران و سایر مناطق آغاز کرده و در عرض چند دهه با تخریب شهرها و کشتار بسیار، بزرگترین امپراطوری را در جهان ایجاد می‌کنند.

هلاکو ایلخان مغول بغداد را تصرف کرده و با کشتن المستعصم بالله خلیفه عباسی، حکومت این خانواده را به پایان برد (۶۵۶ هجری).

هلاکو به عمارت و ساختمان میل عظیم داشت، در الاتاغ مقری بلند بر پا کرده و در حوالی اژان و آذربایجان بتخانه‌های بزرگ ساخت. در فصل پائیز ۶۶۱ برای قشلاق به کنار زرینه رود رفت و در تمام ساختمان رصد الحاح بسیار کرد. زمام حکومت ولایت خراسان و مازندران و عراق در کف کفایت پسرش اباقاخان نهاد و ازان و آذربایجان را به فرزند دیگرش یشموت سپرد و دیار بکر و ربیعه را به امیر تودان و مملکت روم را به معین الدین پروانه داد. پس از قتل سیف الدین بیتکچی، وزارت خود را به استقلال به شمس الدین محمد جوینی معروف به صاحب دیوان واگذار کرد و بر بغداد و اطراف آن برادر وی علاء الدین عطا ملک جوینی را که مؤلف تاریخ جهانگشا است برگماشت.

هولاکو در سال ۶۶۳ در چهل و هشت سالگی و پس از ۸ سال سلطنت درگذشت.

در رمضان همان سال اباقان پسر مهتر و ولیعهد هولاکو که حکومت بخشی از کشور را بعهدہ داشت با شور و نظر سران ایلخانان بر تخت نشست، وی دستور داد تا احکامی که هولاکو خان صادر کرده بود بدون تغییر و تبدیل اجرا شود. حاکمان مناطق مختلف را منصوب نمود، منصب وزارت را برقرار سابق به خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان سپرد و فرمود تا برادرش عطا ملک جوینی به نیابت امیر سوغونجاق در بغداد حاکم و فرمانروا باشد. آنگاه تبریز را مقر سلطنت و حکومت خود ساخت و... اصفهان را با بیشتر ولایت عراق عجم به خواجه بهاء الدین پسر شمس الدین محمد جوینی داد... و قریب صد دانشمند را که از شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی بودند به انعام و احسان بهره‌مند گردانید.

خواجه بهاء الدین حاکم اصفهان همان کسی است که مؤلف کتاب کامل بهائی، کتاب خود را به نام او و برای تقدیم به او تألیف کرده است.

علامه قزوینی می‌نویسد:

خانواده صاحب دیوانیان یکی از قدیمیترین و مشهورترین خانواده‌های ایران بوده و پدر در پدر در دولت سلجوقیان و خوارزمشاهیان و مغول در مناصب بالای دولتی و غالباً در وظیفه صاحب دیوانی (که امروزه با عنوان وزارت دارائی شناخته می‌شود) اشتغال داشته‌اند. نسب این خانواده به فضل بن ربیع حاجب خلفای بنی عباس می‌رسد.

در روضة الصفا چنین می‌خوانیم:

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در زمان هولاکو که آتش استیلای مغول همه جا را فرا گرفته بود در استحکام قواعد و مبانی شریعت اسلام سعی وافی به عمل می‌آورد و چون اباقا به سلطنت رسید او را زیاده از معهود منظور نظر خود قرار داد و او با عزمی ثابت و رایبی صایب در اصلاح حال رعیت و لشکری کوشید چنانکه امرا و ملوک خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن درگاه او را ملجأ و پناهگاه خود می‌شناختند و او در سرتاسر ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دولت عمال و نایبان کافی تعیین کرد. با همه جلالت قدر و علو شأن با دانشمندان و

فضلا به تواضع و ادب رفتار کردی و همه را مشمول انعام و احسان ساختی. املاک و مستغلات او به قدری بود که در زمان گیخاتو حاصل املاک او از روی دفتر سیصد و شصت تومان (به پول آن روز تقریباً معادل سیصد میلیون و ششصد هزار دینار طلا) برآورد کردند. برادرش عطا ملک که به ضبط بغداد و امور مالی آن مأمور شده بود به اندک زمانی آن ولایت را که با کشته شدن مستعصم خراب و ویران شده بود آبادان گردانید و بیش از صد هزار دینار زر سرخ خرج کرد تا نهری از فرات به مشهد امیر المؤمنین علیه السلام در نجف اشرف روان ساخت. از فرزندان برومند خواجه شمس الدین صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند. خواجه شرف الدین هارون در فنون آداب ماهر بود و به فن موسیقی علاقه داشت. خواجه صفی الدین عبدالؤمن ارموی موسیقی دان معروف پیوسته ملازم او بود و «رساله شرفیه» را در موسیقی به نام او تألیف کرده است. خواجه بهاء الدین به حکم اباقاخان به حکومت اصفهان و توابع منصوب گردید و از این جهت در کسب فضایل و انواع دانش به پای برادرش رسید. خواجه بهاء الدین در اصفهان به سطوت و آبهت تمام حکومت کرد و چون طبیعت مردم اصفهان را به فتنه و آشوب مایل و مستعد دید در عفو و اغماض را بر بست و به کوچکترین گناه، به قتل مجرمان و عاصیات فرمان می داد و در امر حکومت و نظم شهر چنان سختگیری می کرد که دکانداران اصفهان شبها دکانهای خود را نمی بستند و رنود و اوباش و دزدان هرگز مجال رفت و آمد در بازارها و کویهای شهر را نداشتند و در این باره حکایاتی نقل کرده اند که دلیل بر سطوت او و بیم مردم شهر مخصوصاً ارباب فتنه از اوست. اما با این همه شرارت مردم اصفهان به قدری بود که پس از فوت خواجه بهاء الدین فتنه ای در شهر افتاد و چون عده کشتگان را به شمار آوردند هفتاد تن بیش از عده ای بود که خواجه بهاء الدین در تمام مدت حکومت خود در اصفهان کشته بود. خواجه بهاء الدین هنوز به سی سالگی نرسیده بود که بر اثر بیماری درگذشت و پدرش شمس الدین صاحب دیوان در سوگ او این رباعی گفت:

فرزند محمد ای فلک هندویت	بازار زمانه را بها یک مویت
تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر	خم گشت چو ابروی بتان بی رویت

بعضی از دشمنان شمس الدین محمد و برادر و فرزند وی عطا ملک و بهاء الدین محمد جوینی نزد اباقاخان سعایت آنان را نمودند. هر چند شمس الدین با تدبیر از این مهلکه جست، لکن برادرش در حبس گرفتار شد.

پس از مرگ اباقاخان در سال ۶۸۰، تگودار غول پسر هولاکو خان به سلطنت رسید و چون به دین اسلام مشرف شده بود به سلطان احمد موسوم گردید. او عطا ملک را از بند رهایی داد و خواجه شمس الدین صاحب دیوان نیز اعتبار تمام یافت.

سلطان احمد در منازعه و جنگ با ارغون پسر اباقا خان، شکست خورده و مقتول گردید، ارغون پس از به قدرت رسیدن، شمس الدین جوینی و پسران او را کشت.

امید است این مختصر تا حدودی شرائط زمان نویسنده را هر چند به اجمال روشن نماید.

ناشر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه مصحح

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد ﷺ و آله الطاهیرین
و اللعن علی اعدائهم اجمعین.

اما بعد کتاب شریف کامل بهایی که در باب سقیفه و مسائل مربوط به آن به امر وزیر بهاء الدین محمد بن وزیر شمس الدین محمد جوینی مشهور به صاحب دیوان متولی حکومت فارس در زمان هلاکو خان، توسط دانشمند معظم شیعه جناب عماد الدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن الحسن الطبری معاصر دانشمندان بزرگی چون علامه حلّی و... به رشته تحریر در آمده است و از دیر باز مورد توجه علماء و دانشمندان بوده است و از آنجا که کتاب مربوط به قرن هفتم هجری می باشد دارای لغات دشواری بود که احتیاج به تبیین داشت و لذا مدیر محترم «انتشارات مرتضوی» جناب حاج شیخ عبدالکریم چیت چیان که کتاب قبلاً توسط همین ناشر چاپ شده بود پیشنهاد تصحیح و تبیین لغات و استخراج منابع آن را به اینجانب داد که این کار پس از دو سال کار مستمر انجام گرفت که البته ممکن است بعضی از لغات دشوار از نظر مخفی مانده و تبیین معنا نشده باشد کما اینکه منبع بعضی از مطالب هم علیرغم جستجوی فراوان به دست نیامد چون در این کتاب مؤلف (قده) مطالب و روایاتی را از کتبی مثل نکت الفصول عجلی و کتاب دامغانی و مجتبی الصالحانی و الهاویه و... نقل نموده که این کتب یا بر اثر حوادث روزگار از بین رفته و یا اصلاً چاپ نشده اند به همین علت روایات و مطالبی که از کتابها نقل شده، اگر در کتاب دیگری هم نقل شده بود استخراج گردید و الا به همان نقل مؤلف (قده) اکتفا شده، لازم به

توضیح است که بعضی از روایات را مؤلف نقل بمضمون کرده، کما اینکه بعضی از مطالب هم که نقل کرده در کتب معتبر روایی و یا تاریخی ذکر نشده است، در پایان از مدیر انتشارات مرتضوی که مشوق اینجانب بودند و اخوان فیروزخانی که تصحیح مجدد کتاب را انجام دادند قدردانی می‌نمایم.

و پیشاپیش از مطالعه کنندگان گرامی از سهوی القلمی که احیاناً ممکن است اتفاق افتاده باشد پوزش می‌طلبیم و آیه شریفه ما اوتینم من العلم الا قليلاً، خود پاسخ ایراد و اشکال مطالعه کنندگان محترم است.

عصمنا الله من الزلل

تهران - حوزه علمیه مروی - ۱۳۸۲

اکبر صفدری قزوینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیباچه

سبحان، یکی پادشاهی که بساط عظمت او در اوهام انس و جان نگنجد: و لایحیطون به علماً (طه ۱۰۹) احاطه نمی‌کنند او را از روی، علم یعنی فرا نمی‌گیرد او را علم و دانش کسی و کیفیت و کمیت در عتبه^(۱) اجلال او موهوم و ممکن نباشد: لیس کمله شیء و هو السميع البصير (شوری ۹) نیست مانند او چیزی و اوست شنوا و بینا. یعنی دانا به هر شنیدنی و دیدنی.

ونقصان فنا و زوال و تغییر بر چهره کمال او ننشیند: و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام (الرحمن ۲۷) یعنی فانی شود هر که بر روی زمین است و باقی ماند وجه پروردگار تو، یعنی ذات او که خداوند بزرگی و اکرام است.

و آفتاب قدرت و جلال او به معین و وزیر محتاج نگشت: والله الغنی و أنتم الفقراء (محمد ۴۰) خدای تعالی توانگر است و شما فقراء.

و سراپرده^(۲) علم او از سهو و غفلت و خجالت مبرا و معطل مانده: و لاتأخذہ سنة و لانوم (بقره ۲۵۶) و فرا نمی‌گیرد او را غنودگی^(۳) و خواب.

و طیلسان^(۴) سلطنت او جز ریسمان معدلت و مرحمت نباشد: و لایظلم ربك احداً (کهف ۴۷) و ستم نکند پروردگار تو احدی را.

و ذروه^(۵) اقدس او برتر از آنکه طاووسان عقول بشریت و ارواح و نفوس ملکیت بر

۲- سراپرده: بارگاه

۱- عتبه: آستانه، درگاه

۳- غنودگی: خواب آلودگی، آرمیدگی

۴- طیلسان: ردا، جامه گشاد و بلند که به دوش می‌اندازند.

۵- ذروه: بلندی، اوج، بالای هر چیزی

آن ترقی توانند جست یا مساعد توانند شد: و ما اوتیتم من العلم الا قليلا (اسراء ۸۷) و داده نشدید شما از علم مگر اندکی.

و عقاب و حدانیت او از عوارض و اوصاف مخلوقات منزّه مانده: لم یلد و لم یولد * و لم یکن له کفواً أحد (اخلاص ۳-۴) فرزند از وی حاصل نشده و نیست او را مانند هیچ احدی.

شرح صفات ذات والایش بیش از آن است که خفاش سیرتان ذکاء^(۱) انسانیت که داغ حدوث بر چهره: لم یکن شیئاً مذکوراً (دهرا) دارند و سمت نور قدم بر حدقه: کل من علیها فان (الرحمن ۲۶) در آرند. بر آشیانه آن وجود باقی و دائم. قل اللهم مالک المملک تؤتی المملک من تشاء (آل عمران ۲۵) یعنی بگوی یا محمد که بارخدایای صاحب ملک می دهی ملک را هر که را می خواهی. توانند پریدن و اخذ نور از آفتاب هستی و عزت وی کردن «یا من لا یعرف ولا یدری کیف هو الاهو، یا من لا یقدر علی قدرته الاهو، یا من هو کل یوم هو فی شأن، یا من لا یشفله شأن عن شأن، یا من لا اله الا هو و الیه المصیر» یعنی آن کسی که نمی شناسد و نی در یابد کسی چگونگی او را بجز او، و ای آن کسی که قادر نیست بر مثل قدرت او مگر او، و ای آن کسی که هر روز او در شأنیست یعنی حضور در غالب اعیان، ای آن کسی که مشغول نداشته او را هیچ ظهوری از ظهور دیگر. ای آن کسی که نیست هیچ خدای جز او و بسوی اوست بازگشت همه.

و صد هزاران هزار هدایای صلوات و تحف تحیات از این حضرت پاک بر مجلی شریف و وجود مظهر صدر کونین مقتدای ثقلین و مقصود عالمین محمد بن عبدالله، بن عبدالمطلب، بن هاشم، بن عبدمناف، بن قصی، بن کلاب، بن مره، بن کعب، بن عدی، بن تیم، بن لوی، بن غالب، بن فهر، بن مالک، بن النضر و هو قریش، بن کنانه، بن خزیمه، بن مدرکه، بن الیاس، بن مضر، بن نزار، بن معد، بن عدنان باد.

آن محمدی که اول بود به بشارت «كنت نبیا و آدم بین الماء والطين»^(۲) یعنی من نبی بودم و حال آنکه آدم هنوز در میان آب و گل بود. و آخر بود باظهار، و ظاهر بود بابراز و

۱- ذکاء: تیزهوشی، زیرکی

ذکاء: شمس، خورشید

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۲۶۶/۱ چاپ پنج جلدی ذوی القربی و بحار الانوار ۴۰۲/۱۶ و ۲۷۸/۱۸

معجزات و باطن بود، بدالات عصمت، آدم با صفوت و ادريس با كثرت منزلت و دراست، و نوح با طول عمر و كثرت عبادت، و ابراهيم با خلت، و موسى با درجه مكالمت. و ذوالقرنين و سليمان با سلطنت و مملكت، و داود با شوكت و قوت. و عيسى با دلالت نبوت در آستانه دولت و عتبه ارادت وى تمنای «اللهم اجعلنى من امة محمد»^(۱) يعنى بارخدايا بگردان مرا از امت محمد ﷺ گويان جان ياك بعضرت واجب الوجود تسليم كردند.

و براولاد و عترت وى عليهم الصلوة والسلام كه كمال دين و برهان يقين اند و بانيان شريعت، و مقتدايان ملت و اماناء رحمن و مفسران قرآن و حجج خداى تعالى و اوصياء مصطفى ﷺ.

معصومان: انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا (احزاب ۳۳) يعنى وجز اين نيست كه خداى تعالى عزوجل خواسته كه بيرد از شما رجس، يعنى ناپاكي اى اهل بيت محمد و ياك گرداند شما را ياك گردانيدنى در غايت پاكي. منصوصان: يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم (نساء ۶۲) يعنى آن كسانى كه ايمان آورده اند به خداى مطيع وى باشند و رسول وى را اطاعت و نائبان ايشان و سروران ايشان: يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين (توبه ۱۲۰) يعنى اى كسانى كه ايمان آورديد پير هيزيد از خداى عزوجل تا بوده باشيد با صادقان.

و جان بخشان: ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة^(۲) (توبه ۱۱۲) يعنى بدرستى كه خریده خداوند از مؤمنان نفسهای ايشان را تا آنكه ايشان را بهشت نصيب كند.

و نان بخشان: و يطعمون الطعام على حبه^(۳) (دهر ۸) يعنى اطعام مى كنند بر محبت

۱- در روايات آمده كه حضرت موسى گفت: خدايا مرا از امت محمد(ص) قرار بده. جواب آمد كه

يا موسى تو بدان مرتبه نخواهى رسيد. عيون الاخبار الرضاية شيخ صدوق ۲۲/۲

۲- همانگونه كه در تفاسير آمده است، منظور از اين آيه شريفه فقط اهل بيت(ع) هستند زيرا همه صفات مذكوره در آيه در غير اهل بيت(ع) جمع نمى شود. در اين مورد به تفسير مجمع البيان ۱۳۱/۵ و صافى ۴۷۲/۳ چاپ ۷ جلدی آخوندى مراجعه شود.

۳- باتفاق مفسران شيعه و سنى اين آيه شريفه در مورد امير المؤمنين ﷺ و حضرت زهرا(س) و

محمدالصادق و موسی بن جعفرالکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی التقی و علی بن محمد التقی و الحسن بن علی الزکی العسکری و الحجة القائم المنتظر المهدي صاحب الزمان محمد بن الحسن علیه السلام واحداً بعد واحد هر یکی بعد از دیگری رسیده به آیه: ذریة بعضها من بعض (آل عمران ۳۰) ذریة و احفادی که بعضی از آن از بعضی دیگرند.

و این طایفه که این اعتقاد دارند ایشان را شیعه خوانند و امامیه گویند و اثناعشری گویند.

و به مذهب جمهور اسلام چنان است که این کار دین و شریعت بعد از رسول صلی الله علیه و آله و نصب خلافت به اختیار خلق است و بیعت اهل حل و عقد^(۱) و این طایفه را سنی خوانند. اما طایفه اول خدای را پاک و منزّه دانند و با وی شریک نگویند نه در قدم و نه در ذات و نه در صفات^(۲) و معانی قدم با وی اثبات نکنند بلکه گویند قادری و عالمی وحی و موجودی مرا و را صفات ذاتیه اند ازلی و ابدی. و این الفاظ صفات را قول و اصف گویند به اعتبار با محدثات.

و دید بر وی اثبات نکنند و گویند این از صفت مخلوقات است و وی را به جسم و جوهر و عرض نگویند، و در جهت و مکان نگویند، و وی را عادل دانند و صادق و بنده را فاعل دانند. و انبیاء را از روز ولادت تا بروز موت معصوم و مطهر دانند^(۳) و خاندان انبیاء را تعظیم کنند و از مال خویش کما امرالله حقوق ایشان بیرون کنند^(۴) که: واعملوا انما

- ۱- در باب نصب امام به کتب کلامی اهل سنت مانند ارشاد جوینی و غیره مراجعه شود.
- ۲- این مطالب طعن بر عامه است که در مورد خدا و صفات او مطالب بی پایه و اساسی دارند. برای اطلاع از اقوال عامه در باب خدا و صفاتش به کتاب دلائل الصدق مرحوم مظفر که رد مطالب فصل بن روزبهان در ذیل مطالب علامه حلی در نهج الحق و کشف الصدق بیان شده مراجعه شود جلد اول مسئله اولی تا مسئله رابعه.
- ۳- اهل سنت عصمت انبیاء را مطلقاً قبول ندارند. عده ای ارتکاب معصیت را مطلقاً برای پیامبران جایز می دانند و عده ای هم ارتکاب کبایر را قبل از بعثت جایز و بعد از بعثت ممنوع و عده ای هم ارتکاب کبایر را مطلقاً ممنوع اما ارتکاب صغایر را جایز می دانند. دلائل الصدق ۳۶۸/۱
- ۴- جماعتی از اهل سنت قائل هستند که رسول (ص) و آل او هیچ سهمی از خمس ندارند و سهم رسول (ص) بعد از رحلتش قطع شده و اختیارش با حاکم مسلمین است و اهل بیت هم از خمس

غنتم من شیء فان لله خمسة (انفال ۴۲) یعنی بدانید این را که آنچه غنیمت دادیم شما را از چیزی پس بدرستی و راستی که خدای راست از پنج یکی.

و خدمتکاران رسول را که جایز الخطا باشند و بعد از کفر مسلمان شده باشد بر معصومان خاندان مقدم نکنند. و اعتقاد عصمت دارند در حق اهل بیت محمد علیهم الصلوة والسلام. و هرکس که بر این خاندان عصمت و طاهرت ظلم کند لعنت کنند و بر ایشان صلوة فرستند و خمر و دف و نای و چنگ و رباب و شطرنج و نرد و فقاع اندک و بسیار را حرام و پلید دانند و به خمر وضو نسازند و بعد از بول و غایط خود را بشویند به آب و منی را پلید دانند و سجده بر خاک یا آنچه از جنس خاک باشد که به عادت آن را نخورند و نپوشند کنند. و هرچه گوشت او را بخورند یا پوست او نماز بکنند و نماز با لباسی کنند و سجده بر چیزی کنند که اجماع مسلمانان باشد بصحت نماز بر آنجا یا با وی. و در کار زن احتیاط تمام بجای آورند و زنان عده ندارند و در صورت عده ایشان را نخواهند و نماز شام زن را برای حیله بمحلل ندهند و بامداد بخانه نیاورند و گویند که فرزند جنین طیب نیست و آلوده باشد و پدر وی بر وی مشتبه شود^(۱).

و در عقب خمر خواره و فاجر و فاسق نماز نکنند اگرچه فسق او بجوز بازی کردن باشد و هیچ معصیتی بر انبیاء از روز ولادت تا روز موت حواله نکنند. و اگر از ایشان معصیتی یا جرمی صادر شود خود را خطا کننده و مجرم دانند و حواله به خدای پاک و منزّه نکنند^(۲) بدین سبب جمله بتوبه بمیرند. و توبه کردن را حق دانند.

ادامه صفحه قبل

استفاده می کنند اما نه به جهت قرابتشان با پیامبر (ص) بلکه به خاطر فقرشان. کتاب الخمس نوری همدانی ص ۱۲۴-۱۲۲ بنقل از تعدادی از کتب اهل سنت.

۱- طعن است به فقهاء چهارگانه اهل سنت که در موارد مذکوره در متن گاهی جمعاً و گاهی منفرداً با احکام خدا مخالفت کرده اند. در این مورد به کتاب الفقه علی مذاهب الخمسة مغنیه و صراط المستقیم ۱۸۰/۳-۲۹۴ مراجعه شود. شاهد اینگونه فتاواها داستان نماز خواندن قفال مروزی طبق فتوای ابوحنیفه در حضور سلطان محمود سبکتکین است که در کتاب حیاة الحیوة دمیری ۲۲۳/۲ و وفیات الاعیان ابن خلکان نقل شده است.

۲- رد است بر فرقه ای از اهل سنت «اشاعره» که قائل به جبر هستند و انسان را در هیچ یک از افعالش صاحب اختیار نمی دانند.

و وطی غلام را حرام دانند. و غلامان را بعقد نکاح نخواهند و با پوست سگ نماز نکنند و لباس نمازی را پاک دارند از جمیع قاذورات و نجاسات. و زنی که در فراش شوهر نباشد فرزند به وی لاحق نگردانند. و نگویند که اگر مردی در مشرق باشد و زنی در مغرب بخواهد و آن زن آنجا فرزندی بزاید بی آنکه این شوهر او را دیده باشد آن فرزند حرامزاده نباشد. و نگویند که فرزند چهار سال در شکم مادر بماند زیرا که ممکن که اگر چنین باشد زنی بعد از مرگ شوهر یا در حال غیبت شوهر فرزند بیاورد بحرام و گوید این فرزند از اوست.

و چون روزه دارند بگذارند تا آفتاب غائب شود و جهان تاریک گردد پس افطار کنند. و در رمضان جنب تا صبح توقف نکنند و در روزه بطعام خوردن روز قضا و کفاره واجب دانند. و در رمضان طعام خورده جماع نکنند بر طریق حله کندن و نه در غیر آن^(۱). و در آیات میراث اولاد انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام را بی نصیب نگردانند بلکه بظاهر قرآن میراث دهند و بخبر واحد عمل نکنند و ظاهر قرآن را بخبر احاد باطل نکنند و تخصیص نکنند^(۲).

و هر آیتی که در محبت اهل بیت رسول الله ﷺ آمده او را منسوخ ندانند و با خدای و رسول ﷺ این دلیری نیارند کردن. و هر که را رسول ﷺ از شهر رانده باشد باز نخواهند و وزارت به وی ندهند^(۳) و ظالم و فاسق را بر مسلمانان مسلط نکند و خمر خواره را به امامت شهری و ولایتی

۱- در مورد مخالفت اهل سنت با قرآن و سنت پیامبر (ص) در احکام شرعی به کتاب شریف صراط المستقیم ۱۸۵/۳-۲۹۴ مراجعه شود.

۲- طعن است به کسانی که با تمسک به یک حدیث جعلی مخالف نص صریح کتاب خدا، فدک را از حضرت زهرا (س) غصب کردند. مؤلف (ره) گفته میراث اولاد انبیاء یعنی فدک میراث پیامبر (ص) بود که به حضرت فاطمه (س) می رسید ولی حقیقت مطلب آن است که فدک حدود سه سال قبل از رحلت پیامبر (ص) در تصرف حضرت فاطمه (س) بود و ملک آن حضرت بود نه میراث. در این باره به کتب تفسیری و روایی خاصه و عامه در تفسیر آیه ۲۶ سوره مبارکه اسراء مراجعه شود.

۳- طعن است بر عثمان که مروان و پدرش حکم را که طرید رسول خدا (ص) بودند به مدینه آورد و مقام وزارت خود را به مروان داد.

نفرستند^(۱). و هر که عالم‌تر و صالح‌تر باشد مقدم گرداند. و آن را که رسول ﷺ خلیفه نکرد خلیفه رسول الله ﷺ نخوانند و ملک دنیا به اولاد رسول اولی دانند از آن کسانی که اولاد رسول را کشند و سرهای ایشان را در جهان بگردانند. و در روز ماتم و تعزیت رسول شادی نکنند و سرمه در چشم نکشند^(۲) بلکه نوحه و گریه کنند و با رسول موافقت نمایند در مصیبت و برای احترام رسول و انبیاء پدران ایشان را مؤمن دانند^(۳). و نگویند که انبیاء زنا کردند یا عشق‌بازی با زنان مردم^(۴). و نگویند که نقطه سیاه که آن دلالت و علامت کفر محمد بوده بعد از شکافتن سینه بیرون آوردند^(۵). و رکوع و سجود و نماز تمام کنند و در نماز بی ادبی نکنند چنانکه به جانب چپ و راست نگردند بلکه نظر به موضع سجده دارند. و چون روی به محراب آوردند بانگ نماز و اقامت بگویند و دعاهای بسیار بخوانند، و بی ادب وار در حال نیت نکنند و نیت بدل

۱- این هم طعن است به عثمان که ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری خود را به استانداری کوفه منصوب کرد و او در حال مستی نماز صبح را چهار رکعتی خواند و در محراب مسجد کوفه قی می‌کرد. همان ولیدی که در قرآن به عنوان فاسق معرفی شده است.

۲- در این مورد به کتاب شریف شفاه الصدور فی شرح زیادة العاشور ۳۷۸-۳۹۷ و ۴۷۷-۴۸۰ مراجعه شود. مولف (ره) در کتاب دیگرش یعنی اسرار الامامة ص ۳۷۵ مطالبی راجع به رفتار دشمنان اهل بیت علیهم السلام در روز عاشورا ذکر کرده است.

۳- علامه مجلسی در بحار ۱۱۸/۱۵ و فخارین معد در کتاب ایمان ابوطالب ص ۶۲-۶۲ از عامه نقل کرده‌اند که جماعتی از آنها قائل به شرک و کفر والدین پیامبر (ص) هستند و این در حالی است که عامه این روایت را در کتب خود نقل کرده‌اند که جبرئیل بر پیامبر (ص) نازل شد و گفت یا محمد ان الله عزوجل مشفعک فی ستة: بطن حملتک آمنه بنت وهب و صلب انزلک عبدالله بن عبدالمطلب و حجر کفک ابوطالب و بیت آواک عبدالمطلب و اخ کان لک فی الجاهلیة... و ثدی ارضعک حلیمة بنت ابی ذؤیب. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۶۳/۱۴ چاپ جدید اعلمی و الغدیر ۴۲۰/۷ و ۴۲۸.

۴- عامه در تفسیر آیه شریفه لقد همت به وهم بها لولا ان رأی برهان ربه در سوره یوسف می‌گویند یوسف می‌خواست با زن عزیز مصر زنا کند. تاریخ طبری ۲۳۷/۱ و کامل ابن اثیر ۱۰۸/۱. همچنین می‌گویند داود نبی عاشق زن اوریا شد او را به جنگ فرستاد و او کشته شد و داود زنش را گرفت. تاریخ طبری ۳۳۹/۱ و کامل ابن اثیر ۱۷۰/۱.

۵- در تاریخ طبری ۵۷۴/۱-۵۷۸ و کامل ابن اثیر ۳۵۹/۱-۳۶۰ داستان شکافتن سینه پیامبر (ص) نقل شده است.

کنند تا از ریاعاری باشد و چون سلام باز دهند زمانی روی بقبله کرده آرام گیرند به اوراد و تسبیح و تهلیل و دعاهای بسیار. و بی ادبانه از آنجا برنخیزند بلکه صلوات بر انبیاء و اوصیاء فرستند و دوستان ایشان را دعاها و ثنا گویند و دشمنان ایشان را به طریق اجمال لعنت گویند پس سجده شکر گویند.

و سلام نماز بضرطه بار ندهند. و سجده مشایخ نکنند و در حال بول و غایط کردن پشت و روی بقبله نکنند. و چون خفته باشند بی وضو نماز نکنند و بی نیت طهارت نکنند و در نماز اقتدا به یهود کرده دستها بر هم ننهند. و در دین و مذهب خویش بشک نباشند بدین سبب در اهدنا الصراط المستقیم باشند و در آخر فاتحه آمین نگویند. و گویند خدای ما را هدایت کرد که به قرآن و پیغمبر و اوصیای او صلوات الله علیهم اجمعین و زکوة مال خود بصلحا دهند که ظاهر الصلاح باشند و معرفت فرض و سنت ایشان را حاصل شده باشد.

و اگر کسی دعوی کند بعد از رسول ﷺ که: «متعتان کانتا فی عهد رسول الله حلالین، و انا احرمهما و اعاقب علیهما»^(۱) یعنی دو متعه بودند که در عهد رسول الله ﷺ حلال بودند و من حرام می گردانم آن هر دو را و معاقب می سازم کسی که عمل هر دو می کند از وی قبول نکنند و گویند حق تعالی گفت: ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا (حشر ۷) یعنی آنچه آورده است شما را رسول ﷺ پس بگیریید او را و آنچه نهی کرده است شما را پس باز ایستید از آن و نگفت و ما حرمکم فلان فلان.

و گویند که خلیفه باید که عالمترین اهل عالم باشد نه آنکه معنی آب و چراگاه و علفی که چارپا می خورد نداند^(۲)، گفته اند که آب مر بهایم را چنان است که میوه مر آدمی را. تا بشناسد و بر سر منبر بحضور خلائق از هر زنی فروماند و گوید «کلکم أفقه منی حتی العجائز، او قال: حتی المخدرات فی البیوت» یعنی هر یک از شما داناترید از من حتی پیر زالان، و بقول دیگر حتی سرپوشیده ها که در خانه های خوداند^(۳).

۱- باتفاق خاصه و عامه تحریم کننده متعه حج و متعه نکاح خلیفه دوم عمر بن خطاب بود. کتاب

السبعة من السلف ۱۲۱-۱۳۰ والنص والاجتهاد ۱۷۶-۱۸۸ و الغدير ۲۵۰/۶-۲۵۵

۲- ابوبکر و عمر هر دو معنی اب در آیه شریفه و فاکهه و اباً نمی دانستند. السبعة من السلف ص ۸۵ و الغدير ۶-۱۲۷.

۳- عمر بود که گفت کسی حق ندارد مهریه زنان را زیاده بر چهارصد درهم و یا مهریه زنان

و گویند بحکم: أیحسب الانسان أن یتترك سدی (قیمة ۳۶) آیا می‌پندارد انسان که مهمل گذشته‌ایم او را. یعنی نه چنان است نشاید که مکلفان از حجتی ناطق خالی باشند. و گویند آنچه رسول ﷺ در حال حیات خود به فرزند خود داده باشد امام را رخصت نباشد که بعد از رحلت او از وی باز ستاند^(۱).

و اعتقاد دارند که عقل حجت است که مبنای همه شرایع است و توحید و عدل. و گویند که شرع رسول ﷺ بقیاس نتوان گرفتن بلکه بنیاد بر: ما اتیکم الرسول فخذوه (حشر ۷) نهند^(۲).

و در غیبت امام خون و مال هیچکس حلال ندانند، و گوشت کفتار نخورند و گوشت خرگوش را حرام دانند، و اقتدا به اهل البیت کرده انگشتی در دست راست کنند^(۳)، و بدست چپ که از جهت فرج است روی که اشرف اعضاست نشویند.

و گویند که رسول فرموده «ألیمین للوجه و الیسار للفرج»^(۴) یعنی دست راست از برای شستن روی است و دست چپ از برای شستن فرج است.

و گویند که نشاید که خدای تعالی تکلیف مالا یطاق کند یا مؤمن را بدوزخ برد و کافر را به بهشت بلکه بخلاف آنچه وعده داده است نکند.

و بمذهبی که بعد از رسول به دویست سال و سیصد سال نهاده‌اند اعتقاد نکنند^(۵)، و گویند هر آن مذهب که اهل بیت رسول ﷺ بر آن نبوده باشند باطل بود و مردود.

و ائمه این طائفه را با هم خلاف نبود چنانکه محمد بن الحسن تا امیرالمؤمنین

نامه صفحه نبل

پیامبر(ص) قرار دهد که پیرزنی جوابش را فی‌المجلس داد. الغدیر ۱۲۲/۶-۱۲۶ والسبعة من السلف ص ۱۲۳

۱- طعن است به غاصبین فدک.

۲- اهل سنت چون دستشان از دامن اهل بیت ﷺ کوتاه است لاجرم در دام قیاس گیر افتاده‌اند که بانی آن ابوحنیفه بود.

۳- در کتاب صراط المستقیم ۲۲۱/۳ آمده که مالک قائل به اباحه گوشت همه حیوانات وحشی غیر از خوک است، و اول کسی هم که انگشت بدست چپ کرد معاویه بود. الغدیر ۹۵/۱۱ و صراط

المستقیم ۲۰۶/۳ ۴- مصدر این روایت را پیدا نکردیم.

۵- تمام مذاهب چهارگانه اهل سنت از قرن دوم هجری به بعد اختراع شده‌اند و ائمه چهارگانه اهل سنت پیامبر(ص) را ندیده‌اند که صحابه را هم ندیده‌اند.

که می خواهد کمر عبودیت بر میان جان بسته معتکف عتبه جلال او شدند، و اعادی این اقبال و این طایفه به چاه ابد: فحسفننا به و بداره الارض (قصص ۸۱) یعنی پوشیدیم او را و به زمین فرو بردیم، فرو شدند و بعضی به دریای هلاک: فأغرقناه و من معه جميعاً (اسراء ۱۰۵) یعنی غرق کردیم او را و کسانی که با او بودند، بتمام ناچیز شدند به سبب مفارقت از موالات خاندان محمد ﷺ و آیه: یالیتنی کنت معهم فأفوز فوزاً عظيماً (نساء ۷۵) بر سبیل حسرت می گوید که ای کاشکی می بودم با ایشان پس خوش می بودم خوش بودن بزرگ، می خوانند.

و تقيه که واجب بود بدین طائفه بنصوص: و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه (مؤمن ۲۹) قال: لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء من دون المؤمنين و من يفعل ذلك فليس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقيه (آل عمران ۲۷) یعنی گفت مردی مؤمنی از آل فرعون که می پوشید ایمان خود را، گفت: مگیرید ای مؤمنان کافران را ولی خود و دوست خود به غیر از مؤمنان و کسی که این کار کند پس نیست از خدای در چیزی مگر آنکه پرهیز کند از ایشان از روی تقيه. و قال: من كفر بالله من بعد ایمانه الامن اکره و قلبه مطمئن بالايمان (نحل ۱۰۸) یعنی کسی که کافر شود به خدای بعد از ایمان مگر آن که به اکره گوید کافر و حال آنکه دل او مطمئن باشد از ایمان، و امثال آن از آیات و اخبار به سبب قلت اعوان و انصار و کثرت اعدا امروز به حضور ظهور این دولت حرام شد.

و چون آفتاب این دولت از مشرق سعادت طلوع کرد و نور معدلت و مرحمت او بسیط زمین بگرفت دندان ظلم ظالمان بر بندگان خدای کند شد، و صولت و بطش^(۱) ایشان بر مفاک^(۲) ذلت افتاد و خداوندان جور و ستم سر در توبه توبه و تسلسل اخلاص کرده تسبیح و تهلیل را به ورد صنعت ساختند: الان وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین (یونس ۹۱) یعنی اکنون اظهار ایمان می کنیم و بتحقیق که عاصی بودی پیش از این و بودی از مفسدان.

یا در شان ایشان منزل شد: لن تقبل توبتهم و اولئك هم الضالون (آل عمران ۸۴) یعنی خدا هرگز قبول نمی کند توبه ایشان را و آن گروه گمراهان اند.

تعالی الله ما أعلاه قدراً وأجراه علی سنن اعتدال

عليها لئلا الفرد حمد لما أسدى الينا من نوال

بلند است مرتبهٔ خدای که چه بلند گردانید این بزرگ را از روی قدرت و مرتبه و روان ساخت او را به راه اعتدال و راستی. بر این نعمت مرخدای راست خدای فرد حمد و شکر که کم نکرد به سوی ما از بخشش خود.

و این همه دعای صاحب دیوان است دعاگوی این دولت و جامع و مؤلف این حدیث بر ثناخوانی و دعاگوئی و خدمت کاری این حضرت مفاخرت می‌کند بر علمای زمین و مباحثات می‌نماید بر دانشمندان اولین و آخرین.

و اگر برهان طلب کنی بدان که اول کسی از محبان و موالیان و فقهای اهل البیت علیهم‌السلام که بدین دولت محظوظ شد و حق خدمت دینی ثابت کرد و کتب شیعه از بهر این حضرت جهان پناه تصنیف کرد. این کمینه بندگان بود به توفیق الله تعالی و به برکت خاندان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و به معجزهٔ آل محمد علیهم‌السلام و باسم ^(۱) این بساط سلطنت کتاب مناقب الطاهرین تصنیف کرد. مبدأ این حال ولادت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تا خاتم اوصیاء صاحب الامر و احوال معجزات ایشان و مناقب سیرت ایشان و ظلمی که منافقان و خارجیان بر ایشان کردند. و همچنین منهج در عبادات و در نماز و روزه و زکوة و خمس و جهاد با جمله توابع از فرائض و توافل و ادعیه و نیابت و احکام آن و کیفیت عبادات و هرچه مکلف بدان محتاج باشد در سالی چنانکه مبتدی و منتهی بدان محتاج بود در یک جلد.

و همچنین اربعین بهائی فی تفضیل امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه و امثال آن در امامت و غیر آن و جمله در محل عرض افتاد و از آنجا که اعقاد ^(۲) پاک بود و جوهر بزرگ و طینت و جبلت خاندان مملکت سلطنت و وزارت و ارادت صادق با عترت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و تربیت و بنده نوازی جمله قبول کرد قبول الرضا.

و بحضور علمای طوائف و مخالف علی حده زمانا بعد زمان تسلیم رفت و این نعمتی است که بر کافهٔ شیعه شکرانهٔ این فرض عین است و فردای قیامت مصطفی و مرتضی و

۱- باسم: از بَسَمَ به معنی ثغر است و ثغر یعنی مرز و جایی که دشمن از آنجا می‌تواند حمله کند و باسم به معنی نگهبان و مرزبان است.

۲- اعقاد: از باب عَقَدَ عَقْدًا الرَّهْرُ... فصار ثمرأ به معنی ثمره می‌باشد.

باب اول

در اقسام علم

بدان که علم یا ضروری بود یا بکتب و اگر جمله ضروری بودی خلاف از میان عقلاء مرتفع بودی و اگر جمله استدلالی بودی و کتبی بودی تحقیق هیچ علمی و بحثی ممکن نبود و ادا بتسلسل کردی، پس مباحثه اگر در منقولات بود مبدأ و منتهای آن را بر تصادق نهند و اگر در معقولات بود بر تناصف و تسلیم نهند و یا بر ضروری نهند عند تعذر التناصف چنانکه متکلمان اهل اسلام حدوث این عالم را بنا بر تغییر می نهند یا امثال آن که لازمه عالم است چون اوصاف و اشکال و ترکیب و اختصاص بجهات و احیاز.

و اما علم ضروری که آن را علم جبلی گویند و فطری اظهر و اشهر شکر ایادی و نعمت منعم است. و از اینجاست که واجب الوجود ابتدای منشور نبوت و شریعت و دستور پادشاهی خیر الانبیاء و الانام را به «الحمد لله رب العالمین» کرد تا جهال که در بحر علوم دینیہ تعمقی ندارند و در قعر آن سباحتی نکردند و در ولآلی بدست غوص تعلم نیافتند صورت نبندد ایشان را که قرآن جمله تقلید محض است و موافق ادله عقلیه نیست. نه بینی که وجه حکمت در تحریم خمر و میسر چگونه تعلیل فرموده بایقاع عدوات میان احبا و اظهار بغضاء کما قال الله تعالی: انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العدوات و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله (مائده ۹۳) یعنی این است و جز این نیست که می خواهد شیطان اینکه واقع شود میان شما دشمنی و بغض در شراب و قماربازی و شما را از ذکر خدای باز دارد.

و بضرورت هرچه موجب و مولد شقاق و مخالفت و معادات باشد میان عالمیان از آن احتراز باید کرد.

و از ایجاب نماز و جوب آن را تعلیل کرد که وی مانع است از فحشاء و منکر کما قال: ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر (عنکبوت ۴۴) یعنی بدرستی و راستی که نماز منع

مرادات بشری در بهشت ثمره طاعت وی و معالم امتثال او امر و نواهی وی.

جحیم که سجن عاصیان است و محبسه مجرمان و معاندان و فاسقان به سبب عاصیان وی است، و اتباع انبیاء و ترجیح حکم خدا بر هوا به وی باشد، و آتش محرقة مبدله: کلمات نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها ولهم مقامع من حدید (نساء ۵۹) یعنی هرگاه پخته شود پوست‌های ایشان بدل گردانیم ما ایشان را پوستی بغیر آن آندم ایشان راست پتکه خشم از آهن زبانیه، و سهم سیاست: خذوه قفلوه * ثم الجحیم صلوه (حاقه ۳۱-۳۰) یعنی بگیرید او را پس غل کنید و بعد از آن گرم کنید در جحیم، و شراب: ان یتغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بشس الشراب (کهف ۲۸) یعنی اگر تشنه شوند آب خورند به آب که همچون جسد مذاب است که روی‌ها را بریان می‌سازد و بد شرابیست جسد مذاب که انتقام عاصیان است از ترک مأمورات و ارتکاب مناهی وی.

پنجم اعلام است و الهام و ارشاد و نصب ادله و ازاحت علت به توحید و عدل و نبوت و امامت و توابع آن، و توفیق و تحصیل این معانی: ما کننا لنهتدی لولا أن هدانا الله (اعراف ۴۱) یعنی و ما نمی‌بودیم که راه می‌یافتیم اگر نه خدای ما را راه نمودی. و منه قوله تعالی: علم الانسان ما لم يعلم (علق ۵) یعنی آموخت انسان را چیزی که نمی‌داند. و قوله تعالی: بما اوحینا الیک هذا القرآن و ان کنت من قبله لمن الغافلین (یوسف ۳) یعنی ما فرو فرستادیم به سوی تو این قرآن را و اگرچه بودی پیش از این از جمله غافلان.

ششم تکلیف است که چون علم به معرفت ذات و صفات به تحصیل رسد حکیم تعالی کاره بود که ساحت بنده معطل نماید و بخری فروماند^(۱) و شیطان گوید: فبعتک لاغوینهم أجمعین (ص ۸۳) بعت تو سوگند که گمراه گردانم همه ایشان را بروی غلبه. پس حق تعالی ویرا فارغ البال و خلیع العذار^(۲) فرو نگذاشت: ایحسب الناس أن یترک سدی (قیمه ۳۶) آیا گمان بردند انسان که گذاشته شدید مهمل بلکه قیود تکلیف در

۱- اشاره است به داستان عابدی از بنی اسرائیل که عباداتش ملائکه را متحیر کرده بود، خدا ملکی را بصورت انسان پیش عابد فرستاد. ملک از او راجع به آن مکان سنوال کرد. عابد گفت: فقط یک عیب دارد و آن اینکه اگر خدا یک الاغی داشت علفهای اینجا ضایع نمی‌شد. خدا به آن فرشته فرمود ثواب عبادات این عابد به اندازه عقلش است. کافی ۱۲/۱

۲- خلیع العذار: حیوان بدون افسار را گویند، گفتن و انجام دادن بی قید و بند

گردن ایشان انداخت. تأدیب را در دنیا و ادخار^(۱) ثواب برای عقبی: و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون (ذاریات ۵۶) یعنی نیافریدیم جن و انس را مگر برای آنکه عبادت کنند مرا.

هفتم ابتلاست و امتحان، حق تعالی فرمود: أحسب الناس أن يتركوا أنما و هم لا يفتنون (عنکبوت ۱) آیا گمان بردند آدمیان که وا گذاشته شوند باین که گویند ایمان آوردیم و ایشان آزموده نشوند. و قال: ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات (بقره ۱۵۰) یعنی هر آینه می آزمائیم شما را به چیزی از خوف و گرسنگی و نقصان از مال و نفس و میوه ها.

و قال: و ما جعلنا القلبه التي کنت علیها الا لتعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب علی عقبيه (بقره ۱۲۸) تفسیر این آیه نزد بعضی بر این وجه است که ما نگردانیدیم قبله را به سوی کعبه که در خاطر تو بود و اراده تو بود مگر برای آنکه تمیز کنیم و جدا سازیم کسی را که پیروی رسول خواهد کرد از کسی که بیاشنه خود بازگردد و به کفر خود رجوع کند: ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیہ حتی یمیز الخبیث من الطیب (آل عمران ۱۷۳) یعنی نبوده است خدای تعالی بر آنکه واگذارد مؤمنان را بر آنچه هستید شما بر آن تا آنکه جدا بشود بد از نیک، یعنی کافر از مسلمان. در موضعی دیگر که بیان کرد، کثرت دلالت خبائث است کما قال: قل لا یستوی الخبیث و الطیب و لو أعجبک کثرة الخبیث (مائده ۱۰۰) یعنی بگو برابر نیست بد و نیک اگر چه ترا در شگفت آرد بسیاری بد.

و طهارت عبارت است از اسلام و خیانت عبارت است از کفر و نفاق، و این ابتلاء محک مردان جهان است و تمیز میان عالمان و جاهلان است و اظهار کفر و نفاق منافقان است: لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة (انفال ۲۴) تا هلاک شود هر که اختیار هلاک کرد و حجت را فرو گذاشت و زنده شود هر که زنده گشت از حجت خدای. هشتم که بندگان را هدایت کرامت کرد و در حیز ابتلاء فرو نگذاشت، بلکه تنبیه فرمود بر کیفیت استدلال و الزام حجت کرد بر آن و مدح دنیا و مدح ثواب آخرت را در عرض طاعت بندگان نهاد کما قال: انا لانضیع أجر من أحسن عملا (کهف ۲۹) بدرستی که ضایع نمی کنم اجر کسی که نیکوئی کند از روی عمل. و قال: ان الذین آمنوا و عملوا

(انعام ۱۵۴) یعنی بدرتس که این راه من است که از روی استقامت پس پیروی کنید آن راه را و پیروی نکنید راه‌های دیگر را که متفرق ساید شما را از راه خود. و این آیات دلائل واضحه‌اند که حق جز یکی نتواند بود، پس بر مکلف واجب بود که نظر کند در میان ملل اسلامیة و اقوال علماء و ائمه ایشان، و اقوال ایشان را موازنه کند به ادله عقلیه و آیات قرآن اگر موافق افتد قبول کند والا مردود بود و باطل و نامقبول و خارج از دین و ملت والله اعلم بالصواب.

بیان اعتقاد شیعه و سنی

بدان که فرق اسلام آنچه معظم است به دو مدار می‌گردد. اول جمعی‌اند که ایشان را اهل سنت و جماعت می‌خوانند و این طائفه اقتدا به صحابه رسول کنند بعد از رحلت او صلی الله علیه و آله، و گویند که شاید جائز الخطا امام باشد. و گویند «صلوا خلف کل بر و فاجر» اقتداء به فاسق روا دارند. عینی نماز کنید پس سر هر فاجر و نیکوکار.

دوم جمعی‌اند ایشان را شیعه خوانند و این طائفه گویند اقتدا به فاسق نشاید کردن، و بعد از رسول صلی الله علیه و آله امام معصوم و مقتدای ایشان عترت و اولاد رسول باشد، و گویند که صحابه خدمتکاران رسول‌اند تقدیم خدمتکار بر خداوندگار روا نباشد، و گویند که از دور آدم تا به رسول الله هرگز نبود که امت رسول آن دور خدمتکار را بر ذریت وی مقدم کرده باشد چون ذریت اهلیت آن کار داشته باشند، و امیر المؤمنین علی و اولاد او اهلیت این کار داشتند باتفاق اگر دشمن بگذاشتی، پس باید که اینجا نیز چنان باشد.

و این سنت انبیاء بود باجازه خداى تعالى: *سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا و لا تجد لستتنا تحویلا* (اسراء ۷۹) راه نهاده کسی که به تحقیق فرستادیم ما پیش از تو از رسولان ما و نمی‌یابی مر سنت ما را گردیدنی.

سؤال، مخالفان بر شیعه طعن می‌زنند که شما نسبت بامادر قلت افتادید و ما در حیز کثرت.

الجواب الاول، شیعه می‌گویند که کثرت در مقام نقصان و مذمت افتاد و دلالت بطلان و امام شما فخر رازی گوید که کثرت اسباب ضلالت، موجب کثرت ضلالت افتاد.

دوم در قصه نوح عليه السلام: و من آمن وما آمن معه الا قليل (هود ۴۲) یعنی نجات یافت نوح و هرکسی که ایمان آورد به وی و ایمان نیاوردند به وی مگر اندکی از مردمان. و در تفاسیر آمده که این هفتاد و یا هشتاد تن نوح و سام و حام و یافت هر یکی با زن خویش دیگر جمله کافر شدند و به بت پرستی رفتند.

و وجه دلالت آن است که نوح عليه السلام نهصد و پنجاه سال دعوت کرد خلق را با خدای و در همه روی زمین در این مدت دراز اینقدر عدد اندک ایمان آوردند و باقی اهل عالم در ضلالت بودند، پس چه نقصان باشد شیعه را اگر بعدد کمتر باشند از جمعی دیگر.

سوم قصه موسی عليه السلام چنانکه الله تعالی در شأن قوم که به او ایمان آوردند فرمود: ان هؤلاء لشرذمة قليلون * وانهم لنا لغايظون (شعراء ۵۵-۵۴) یعنی بدرستی این گروه هر آینه طائفه کم اند، بدرستی که ایشان ما را در خشم کننده اند. در تفسیر آمده که فرعون در مقدمه الجیش پانصد هزار ملک در پیش فرستاد هر یکی با چند لشکر و حشم به عقب بنی اسرائیل و فرعون بیرون آمد با لشگری که عدد آن کس نتواند احصا کردن الا خدای تعالی، و موسی عليه السلام بیرون شد با هشتاد هزار کماندار، اما به عدد هر مردی از بنی اسرائیل در مقابل ایشان از قبطیان، که دشمنان ایشان بودند ده هزار و زائد بودند.

و بعضی مفسران گفتند که بنی اسرائیل ششصد هزار بودند از مردان و زنان و کودکان و غلامان و کنیزان. اما فرعون به مقدمه الجیش پانصد هزار ملک و امیر بفرستاد و فرعون با سواد اعظم بیرون آمد که کس چنان لشکر ندیده بود. و وجه استدلال: چنانکه قلت قوم موسی دلالت نیست بر بطلان مذهب ایشان و کثرت لشکر فرعون دلالت نیست بر حقیقت ایشان، اینجا نیز قلت سواد شیعه دلالت بر بطلان مذهب ایشان نباشد.

چهارم قوله تعالی: و ان تطع اكثر من في الارض يضلوك عن سبيل الله (انعام ۱۱۶) و اگر اطاعت کنی بیشتر کسانی را که در روی زمینند گمراه گردانند ترا از راه خدای.

پنجم قوله تعالی: قل لا يستوي الخبيث والطيب و لو أعجبك كثرة الخبيث (مائده ۱۰۰) بگو: برابر نیست پاک و مردار اگرچه ترا بعجب آورد بسیاری مردار.

ششم در قصه داود: و کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله (بقره ۲۵۰) و بسا گروه اندک که غلبه کردند بر گروه بسیار به اذن خدای تعالی، لشکر طالوت سیصد و سیزده نفر بودند و لشکر جالوت بی عدد.

هفتم قوله تعالی: ولكن أكثر الناس لا يعلمون (اعراف ۱۸۷) ولیکن اکثر مردم ندانند و

صفات ذاتی متغیر نشود.

و نیز دلایل عقلیه مانع تجسم است و همچنین سمع: لیس کمثلہ شیء (شوری ۹) و آیه استوی به معنی استولی است.

مصنف این کتاب الحسن بن علی الطبری گوید در سنه سبعین و ستمائه «۷۶۰» در شهر یزدجرد حاضر شدم عامه آن شهر را یافتم که در حق خدای تعالی چیزها می گفتند که باز گفتن آن لائق نیست برخاستم و پیش مفتی و مقتدای آن شهر رفتم که مسوب بود به زهد و ورع و علم، و قضای آن ولایت بدو متعلق بود، و گفتم شما که مقتدای این ملک اید و مشاراله خاص و عام بایستی که عامه را نگذاشتی که این محالات بحق تعالی نسبت کنند. چون این حکایت بشنید بخندید و گفت ای فلان اگر من از ایشان بدتر باشم و زیاده تر از آن گویم که ایشان می گویند چگونه باشد.

قریب یکماه میان من و وی درین باب هر روز چند نوبت مباحثه رفتی و حال من با وی چنان بود که حال نوح با قوم خویش: فلم یزدهم دعائی الا فراراً (نوح ۵)، پس زیاده نکرد خداوند من ایشان را مگر فرار و دوری از من، و دوستی از من در آن دیار با بزرگی بحثی در این باب می کرد جواب داد که، شاید که ترا سروریش باشد و خدای را نباشد. روزی در مسجد جامع حاضر شدم شنیدم که واعظی منقبت معاویه می گفت با آخر کلام گفت حق تعالی بفرماید که فردای قیامت از برای معاویه تختی بنهند بالای عرش بچند مساحت و حق تعالی در زیر آن تخت بنشیند «فاعتبروا یا اولی الابصار» پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت.

فصل دوم

اکثر اهل سنت اثبات معانی کنند^(۱) چنانچه گویند حق تعالی عالم است به علم قادر است به قدرت، حی است به حیات.

الجواب عنه، شیعه گویند که حق تعالی را صفات ذاتی است، و وی قادر بذات خویش و قدرت و علم و حیات و وجود را صفات ذاتی گویند، و باقی صفات چون مریدی و

۱- اشاعره قائل به معانی هستند و مراد به معانی این است که خدا معانی و صفاتی دارد که زائد بر ذات اوست یعنی ذات خدا یک چیز است و آن معنا و صفت چیز دیگر

کارهی و سمیعی و بصیری و مدرکی گویند راجع بود با علم و تبع علم و گویند اگر مثلاً قادر به قدرت بود باید که جمع قدیمی لازم آید و این مذهب نزدیک باشد به شرک. و نیز این قول عین مذهب نصاری است که: لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة (مائده ۷۷) بتحقیق که کافر شدند آنان که گفتند بدرستی که خدای تعالی سوم سه اله است. چون نصاری سه قدیم اثبات کردند مستحق عقوبت شدند و این اسم که لقد کفر، پس چگونه جمعی که به قدیم اثبات کنند ضرب ثلاثة فی مثلها. مسئله؟ و همچنین قرآن را قدیم گویند^(۱).

الجواب عنه، شیعه گویند قرآن معجزه محمد ﷺ است و محمد محدث چگونه شاید که معجزه وی قدیم بود، و اگر چنین بود چنانکه معجزه او بود معجزه دیگر انبیاء بودی. و اگر قدیم مابین الدفتین است بضرورت کتابت است و این معنی محدث است، و اگر حرف و صوت گیرند، هم محال بود، و حرف و صوت قدیم نتواند بود. زیرا که بعضی بر بعضی مقدم است و بعضی متأخر سابق و مسبوق هر یکی بزمان متناهی و محصور و هر چه چنین باشد قدیم نبود.

و نیز حق تعالی فرمود: فلیأتوا بحدیث مثله (طور ۳۴) پس باید که حدیثی مثل قرآن بیاورند، و قال: ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث (انبیاء ۲) و نیامد ایشان را ذکری از پروردگار ایشان محدث، و مراد بذکر قرآن است به دلیل قوله تعالی: انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون (حجر ۹) یعنی ما فرو فرستادیم ذکر را و ما او را حافظیم.

و قال: هذا ذکر مبارک انزلناه (انبیاء ۵۱) و قال: انا جعلناه قرآن عربیاً (زخرف ۳) و قال: انا أنزلناه فی لیلة القدر (قدر ۱) و قال: شهر رمضان الذی انزله فیہ القرآن (بقره ۱۸۱) و جعل و انزال دلیل است بر حدوث قرآن.

و حق تعالی رد کرد بر مشرکان حیث قال: هذا افک قدیم (احقاف ۱۰) و اگر قرآن قدیم باشد سائر کتب منزله قدیم باشند، و انبیاء و صلحا و فساق و کفار که ذکر ایشان در قرآن است جمله قدیم باشند «سبحانک هذا بهتان عظیم».

۱- در اواخر قرن دوم هجری مسئله قدیم بودن قرآن بر سر زبانها افتاد و برای اولین بار در میان مسلمانان شخصی به نام عبدالله بن کلاب متوفای ۲۲۳ هـ علناً اعلام کرد که قرآن قدیم است و احمد بن حنبل یکی از ائمه اربعه اهل سنت بیش از همه در مورد قدیم بودن قرآن پافشاری می کرد. فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی ۲/ ۲۰۵-۲۲۶

فصل سوم

اکثر اهل سنت اثبات رؤیت کنند و گویند خدای را بچشم توان دیدن^(۱).

اجواب عنه، شیعه می گویند که صحت رویت مشروط است به سه شرط، سلامت حاسه چشم، و صحت رؤیت مرئی، و عدم حجاب. و امروز هر سه شرط حاصل است، اگر الله تعالی دیدنی بودی بایستی که ما امروز دیدمی و چون نمی بینیم دلیل است بر آنکه او دیدنی نیست.

و نیز اگر دیدنی بودی و دیدن بر او روا بودی او جسم بودی، یا جوهر، یا عرض، و این محال است زیرا که این اشیاء حادث اند و او تعالی قدیم است.

و نیز حق تعالی گفت: لن ترانی و لكن انظر الی الجبل (اعراف ۱۳۹) ای موسی هرگز نه بینی مرا و لكن نظر کن به کوه تا تجلی و قدرت من بینی، عجب که موسی با جلالت و عظمت و مرتبه نبوت نتوانست دیدن او را، جاهل چگونه تواند دید.

سؤال! چون رؤیت بر وی محال بود موسی علیه السلام چرا گفت: أرنی أنظر الیک (اعراف ۱۳۹) موسی گفت خدایا خود را بمن نمائی تا نظر کنم به سوی تو و انبیاء سؤال از محال نکند.

الجواب عنه، موسی علیه السلام در استدعای رؤیت مجبور بود و مقهور کما قال الله تعالی: یسألك أهل الكتاب أن تنزل عليهم کتاباً من السماء فقد سألوا موسی أكبر من ذلك فقالوا أرنا الله جهره فاخذتهم الصاعقة (نساء ۱۵۲) یعنی سؤال می کنند اهل کتاب از تو این که فرستاده شود بر ایشان کتابی از آسمان پس به تحقیق که سؤال کردند از موسی بزرگتر از این پس گفتند بما بنمای خدای را آشکار پس گرفت ایشان را صاعقه و هلاک کرد، و اگر بالتماس رویت مُصیب بودندی حق تعالی ایشان را به صاعقه هلاک نکردی و نگفتی «فقد سألوا موسی أكبر من ذلك».

و شیعه، هم دلیل عقلی دارند و هم نقلی، و اهل سنت تمسک به دلیل نقلی کنند و بس. نقل ایشان بنقل ما معارض شد و ترجیح با ماست بدلیل عقلی، و نیز دلیل نقلی ایشان را تأویلات است.

و اظهر دلالت بر استحالت رؤیت قوله تعالی: لا تدرکه الابصار و هو یدرک

الابصار (انعام ۱۰۳) یعنی در نیاید او را دیده‌ها و او در یابد دیده‌ها را و غیره، لابد اگر مرئی شود وی را با کیفیت نه بینند زیرا که اگر بی کیفیت بینند مرئی نشود و ذات الکیف محدث باشد، نیز اگر او را کسی بدید لابد که از یکی از این دو جانب اعراض باید کرد. اگر خدای تعالی اعراض کند از بنده و ای بر آن بنده، و اگر بنده از وی کند کافر شود.

فصل چهارم

اکثر اهل سنت خدای را عادل ندانند چنانکه گویند خدای تعالی تکلیف مالا یطاق کند و ابوجهل را امر کرد و او مرید او نبود، و شاید که در وقت مرگ ایمان از مؤمن باز ستاند و کفر به وی دهد، و شاید که فردای قیامت مؤمن را به دوزخ برد و کافر را به بهشت، و گویند که در عقول ما حسن و قبح هیچ چیز معلوم نیست و دائماً این اشیاء بنقل معلوم شد و فعل خدای تعالی بی غرض باشد و امثال این اثبات کند^(۱).

الجواب عنه، شیعه گویند که شاید که خدای تعالی تکلیف مالا یطاق کند، و عقلاء گویند که این قبیح است بضرورت تکلیف کردن اعمی بتنقیط^(۲) مصاحف بر وجه صواب یا امر کردن انسان برای طیران در هوا.

و مع هذا سمع وارد شد بانتفاء تکلیف مالا یطاق از حضرت حق تعالی کما قال: لا یكلف الله نفساً الا وسعها (بقره ۲۸۶) یعنی تکلیف نکرده است خدای تعالی هیچ نفسی را مگر بقدر طاقت، و قال: یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر (بقره ۱۸۱) یعنی خواسته به شما خدای آسانی را و نخواسته به شما دشواری را، و قال: یرید الله أن یخفف علیکم و خلق الانسان ضعیفاً (نساء ۳۲) یعنی خواسته خدای تعالی این را که سبک سازد از شما و خلق کرده انسان را ضعیف و امثال این بسیار است.

مسئله؟ و چون تلبیس و تعمیم^(۳) بر حکم او تعالی روا نبود، نشاید که امر فرماید بنده را با ایمان و مرید ایمان نباشد و اگر چنین بودی ابوجهل بترک ایمان مستحق مدح بودی و ثواب زیرا که امتثال وی تعالی کرد آنچه کرد، و اگر وی را حق تعالی بدوزخ برد ظلم باشد

۱- قائلین به این عقائد، اشاعره هستند. دلائل الصدق ۱/۱۸۴-۲۶۰ و کتب کلامی آنها مانند شرح

تجرید قوشجی و المواقف ایجی و... ۲- تنقیط: نقطه گذاری

۳- تعمیم: در تحیر انداختن، گمراه کردن

بر مذهب ایشان و فردای قیامت رسد که ابوجهل گوید خداوندا تواز من کفر خواستی و من برخواست تو قیام نمودم عقوبتم چرا می کنی «سبحانک، هذا بهتان عظیم علی الله».

و نیز چگونه جائز بود که حق تعالی رسولی مثل محمد ﷺ و کتابی چون قرآن بفرستد که چنین و چنین کند و هر دو دروغ باشد و او نخواهد آنچه رسول فرموده است یا قرآن آنچنان باشد «نعوذ بالله من هذا الاعتقاد».

مسئله؟ اگر در وقت مرگ ایمان بنده بازستاند آن ظلمی بود صریح و جوری فضح چگونه روا شاید داشتن که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بفرستد، و صد و چهار کتاب بفرستد از آن جمله ده به آدم صفی داد، و پنجاه به هبة الله شیث پسر آدم داد، و سی به ادریس پیغمبر و او اول کسی بود که به قلم خط نوشت، و ده به ابراهیم خلیل و توریة به موسی داد و انجیل به عیسی داده، و زبور به داود، و فرقان به محمد ﷺ و علیهم، و به زبان جمله کتب و رسل گفت ایمان آورید تا من شما را بهشت بدهم.

مکلف مسکین محتاج به بهشت و ثواب ابدی ایمان آورد و سالها در راه حق تعالی جهاد کرد با شیطان و در راه رحمن عبادت بنابر وعده حق تعالی نهاده پس چگونه شاید که حق تعالی خلف وعده فرماید و این جمله انبیاء و کتب به دروغ در آورد و در وقت نزع و سكرات موت ایمان از وی ستاند و به دیگری دهد که سالها بوی شرک آورده باشد و عصیان کرده و جمله کتب منزله و رسل را تکذیب کرده. ای عاقلان انصاف بدهید که کدام فاسق این معنی روا دارد و کدام ظلم از این صریح تر باشد حاشا من ذلک «سبحانه و تعالی عما یقولون علواً کبیراً».

سحرة فرعون با فرعون گفتند اگر ما غالب شویم بر موسی ما را مزدی باشد فرعون گفت بلی قوله تعالی: ان لنا لاجراً ان کنا نحن الغالبین * قال نعم و انکم اذا لمن المقربین (شعراء ۴۱-۴۰) یعنی آیا اجر داریم اگر ما غالب آئیم گفت آری و بدرستی که شما در آن وقت از مقربانید. عجب که بندگان مجازی فرعون از وی تمنا و امید خیر داشتند و بنیاد بر وعده فرعون نهاده آن صفت می کردند و او را تصدیق کردند، و بندگان حقیقی خدا او را دروغ گوی دانند.

مسئله؟ آنچه گویند که حسن و قبح اشیاء را به عقل نتوان شناختن باطل است، بدان که براهمه و امثال ایشان که منکران شرع و مکذبان انبیاء اند حکم می کنند بر حسن محسنات و قبح مقبحات با آنکه ایشان را نقلی و سمعی نیست و جمله عقلاء دانند به

ضرورت که قبیح است زدن شخصی که از انسانیت بیرون رو، و یا جماد شو، و یا دم در هوا مزن، یا از ملک خدا بیرون رو، یا کوه احد را از جای برگیر، یا آب دریای رم در کف گیر، چنانکه دانند که شکر منعم حسن است و خدمت والدین و قضای حاجت محتاج. مسئله؟ اگر افعال خدای بی غرض بودی او بعثت کردی و نشاید که حکیم تعالی عبث کند که این معنی قبیح بود.

و قال الله تعالی: و ما خلقت الجن و النس الا ليعبدون (ذاریات ۵۶) پس غرض ما به ایجاد جن و انس عبادت ما بود.

و قال الله تعالی: و ما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين (بینه ۴) و امر کرده نشدند بندگان مگر با آنکه بندگی کنند خدای را در حالی که به اخلاص دل کنند آن عبادت مر او را است روز جزا، و امثال این آیات و اخبار، خاصه خبر داد از حدیث سماوی کما قال «كنت كنزاً مخفياً، فاحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لا عرف» یعنی من گنجی بودم پنهان پس دوست داشتم این را که شناخته شوم پس آفریدم خلق را تا مرا بشناسند.

فصل پنجم

اکثر اهل سنت که ایشان را جبری و قدری گویند بر آنند که بنده را اختیاری در هیچ فعلی نیست و آنچه می‌کنند اگر خیر است و اگر شر فعل خدا است و ظلم و شرک و معاصی از زنا و لواط و شرب خمر و قتل مؤمنان و فاسقان و مناهی عالم جمله بارادت و مشیت الله تعالی است و چنین خواست و تقدیر بر این رفته است که چنین باشد و بخلاف این نتواند بودن و مؤمن و کافر آنچه می‌کنند به تقدیر حکم خدا می‌کند و بخلاف آن نتواند بودن^(۱). الجواب عنه، شیعه را مذهب چنان است که بنده فاعل مختار است آنچه از خیر و شر می‌کند از طاعت و معصیت و مباح، و این ضروری است به دلیل محتاج نباشد اکثر معتزله و جمله شیعه بر این قول‌اند، و نیز اگر بنده فاعل مختار نبودی باستبداد خویش و استقلال

۱- اشاعره قائل به جبر هستند. دلائل الصدق ۲۶۱/۱... و کتب کلامی آنها و صراط مستقیم بیاضی

اول جبری عالم، ابلیس است که به خدا گفت:... بما اغویتنی... و گناه خود را به پروردگار نسبت داد و در اسلام هم خلیفه سوم بنیانگذار جبر بود آنجا که گفت لباسی را که خدا بمن پوشانده در نمی‌آورم.

من الا شراک بالله، وأن يعمل بمعصية، ثم يزعم أنها من الله عزوجل (۱) هرگز ملاقات نکند بنده مر پروردگار خود را بگناهی بزرگتر از شرک آوردن به خدای و بزرگتر از آنکه معصیت کند بنده پس گمان برد که آن معصیت از خدای تعالی است یعنی به تقدیر اوست. و عن ان انس بن مالک، عن رسول الله ﷺ: لا تقوم الساعة حتى يحمل على الله كل ذنب عصى به (۲)، یعنی قائم نشود روز قیامت تا آنکه حمل بر خدای کنند که به سبب آن عاصی شده باشند.

و عنه عن رسول الله ﷺ: قال سمعت رسول الله يقول: سيأتي قوم يعملون، و يقولون: هي من عند الله، فاذا رأيتموهم، فكذبوهم، فكذبوهم، فكذبوهم، ثلاث مرات (۳). یعنی زود باشد که بیایند قومی که هر عمل کنند بگویند این عمل از نزدیک خداست پس وقتی که دیدید ایشان را تکذیب کنید ایشان را در آن قول تا سه مرتبه اعاده کرد.

و عن أنس، عن رسول الله ﷺ: انه كان يذكرنا في آخر الزمان من الشدة والظلم، قال: إذا كان ذلك نشأتمو، يعملون بالمعاصي، ثم يزعمون أنها من الله، عليهم لحق اللعنة، و عليهم تقوم الساعة (۴). یعنی زود باشد که یاد کنند در آخر الزمان ما را از سختی و ظلم و گفت پس وقتی که چنین باشد پیدا شوند خلقی که عمل می کنند به معاصی و گمان می کنند که این از خداست بر ایشان لاحق می شود لعنت و بر ایشان قیامت قائم شود.

و عن الحسن أنه قرء: يوم القيامة ترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسودة (زمر ۶۱) فقال: هم المجوس و اليهود و النصارى و ناس من هذه الایة، زعموا أن الله قدر عليهم المعاصي و عذبهم عليها، و كذبوا و آثموا على الله، و الله تعالى يسود وجوههم لذلك (۵). یعنی روز قیامت می بینی آن جماعت را که تکذیب کردند بر خدای عزوجل رویهای ایشان سیاه. پس گفت ایشان مجوس اند و یهود و نصاری و مردم اند از این امت که گمان کرده اند که خدای تعالی تقدیر کرده بر ایشان معاصی را و عذاب کرده ایشان را بر آن دروغ که بستند و گناهکار شدند بر خدای تعالی سیاه ساخت روی های ایشان را از این جهت.

۱- این روایت را مؤلف در کتاب اسرار الامامة ۱۶۲ نقل کرده است.

روایت کردند از ابوالشعشا که دزدی را به عبدالله عباس بگذرانیدند گفت «ما حمله علی ماصنعت» یعنی چه چیز ترا بر دزدی داشت. گفت تقدیر بر من رفت. ابن عباس گفت «کلمته اشد من سرقته، یحمل ذنبه علی الله» سخن او سخت تر است از دزدی او که بار گناه را می‌کند بر خدای.

زهری از مولانا و حجة الله علی الخلق علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایت کند که دزدی را بر حلقه عبدالله عباس بگذرانیدند یکی از حاضران گفت «نعوذ بالله من قضاء السوء» ابن عباس در خشم رفت و گفت: «قولکم أعظم من سرقته، ثم مازال یشنع علی قولهم، حتی تابوا منه» یعنی گفتن شما که گناه را بر خدای حمل می‌کنید بزرگتر است از دزدی وی پس بعد از آن همیشه تشنیع می‌کرد بر قول ایشان تا وقتی که توبه از آن کردند. و عن ابن عمر قال: القدرية مجوس هذه الامة، ان مرضوا فلا تعودوهم، وان ماتوا فلا تصلوا عليهم، وان لقيتموهم فلا تسلموا عليهم، قيل أيهم؟ قال: الذين يعملون بالمعاصي ثم يزعموا أنها من الله كتبها عليهم^(۱). یعنی قدریه مجوس این امت‌اند اگر مریض شوند پس عیادت مکنید ایشان را و اگر بمیرند نماز مکنید بر ایشان و اگر ملاقات بکنید ایشان را پس سلام مکنید بر ایشان گفته شد کیستند ایشان گفت آن جماعت که عمل می‌کنند بر معاصی و گمان می‌کنند که این از خداست که نوشته بر ایشان.

اما آیات که وارد شد در این باب خاصة، بدان که مشرکان قریش جمله جبری بودند قرآن را برداشته بودند معاویة و یزید علیه اللعنة در عهد خویش احیای آن کردند در اسلام و جبریان تابع ایشان، و دلیل قوله تعالی: سیقول الذین أشركوا لو شاء الله ما أشركنا و لا آباؤنا (انعام ۱۴۹) یعنی زود باشد که بگویند آن جماعت که شرک آورده‌اند که اگر خدای تعالی می‌خواست ما شرک نمی‌آوردیم و پدران ما نیز شرک نمی‌آوردند.

و قوله تعالی: و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا آباؤنا و الله أمرنا بها قل ان الله لا یامر بالفحشاء أتقولون علی الله ما لا تعلمون (اعراف ۲۷) یعنی هرگاه گناهی کنند بگویند که ما یافتیم پدران خود را و گویند خدا امر کرده است ما را به آن بگوی ای محمد بدرستی که خدای امر نمی‌کند کسی را به فحش آیا می‌گوئید برخدا آنچه نمی‌دانید که حق است. اگر آدم بود گفت: ربنا ظلمنا أنفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من

الخاسرين (اعراف ۲۲) یعنی پروردگار ما ظلم کردیم بر نفس های خود اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی هر آینه باشیم از زیان کاران.

و اگر موسی بود گفت: رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی (قصص ۱۵) بدرستی که من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا.

و اگر ذوالنون بود گفت: لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین (انبیاء ۸۷) یعنی نیست هیچ خدای مگر تو پاک و منزّه بدرستی که من هستم از ظالمان.

و اگر داود بود گفت: فاستغفر ربه و خر را کعاً و أناب (ص ۲۳) طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و افتاد در رکوع و بازگشت.

پس جمله انبیاء تنزیه الله تعالی کردند و خطاها را مخصوص نفس خود گردانیدند، و اگر عصیان عاصی فعل وی نبودی توبه چرا بایستی و قال: قل ان ضللت فانما اضل علی نفسی و ان اهتدیت فیما یوحی الی ربی (سبا ۴۹) بگو که اگر گمراه شدم پس به درستی که گمراه شدم بر نفس خود و اگر راه یافتم پس یافتم به سبب آنچه نازل شد به من از پروردگار من.

و قال: ما أصابک من حسنة فمن الله و ما أصابک من سيئة فمن نفسك (نساء ۸۱) یعنی آنچه می رسد ترا از حسنه پس از خداست و آنچه می رسد از گناه پس از نفس توست.

و قال: هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن (تغابن ۲) یعنی اوست خدای که خلق کرده شما را پس از شماست کافر و مؤمن. یعنی کفر شما و ایمان شما از شماست نه از خدا و امثال این از ابتدای قرآن تا آخر که حواله معاصی بر آدمی فرموده.

و شیطان گفت: لاغوینهم اجمعین (ص ۸۳) اگر فعل فعل خدا بود نشایستی که به فعل خود لعنت بر ابلیس کردی و قال: ان علیک لعنتی الی یوم الدین (ص ۷۹) بدرستی که بر توست لعنت من تا روز جزا.

غرض ایشان که می گویند شقاوت جمله اشقیا به تقدیر و ارادت الله تعالی است آن است که چون دیدند که بعضی صحابه و تابعین برخاندان مصطفی ظلم کردند و حق ایشان باز ستندند و به ظلم و طغیان فتوی دادند و به خون اهل بیت علیهم السلام سعی نمودند و دستهای خود آلودند و عامه را جرأت دادند بر استخفاف ایشان، و عقلا بر این افعال ملامت بر ایشان می کردند. برای دفع ملامت این بدعتها نهادند که بنده را فعل نیست و این

جمله فعل الله تعالی است و چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد که تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند چون ظلم فدک و ظلم بر امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و علی بن الحسین علیهم السلام روشن شد که صحابه بعد از رسول الله ﷺ بر ایشان ظلم کردند.

مخالف گوید به جواب که حق تعالی از جانبین چنین خواست و همچنین حواله عصیان به آدم صفی کنند و به موسی و ذوالنون و یوسف و داود و محمد ﷺ و چنان که گویند یوسف با زلیخا عشق بازی کرد، و داود با زن وزیرش اوریاء، و محمد با زن زید. و حق تعالی گفت: ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم علی العالمین (آل عمران ۳۰) یعنی بدرستی و راستی که خدای برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان. و در سوره انعام گفت: وتلك حجتنا آتیناها ابراهیم (انعام ۸۳) و آن است حجت ما که دادیم آن را به ابراهیم تا بعد از (زکریا) گفت: واجتیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم (انعام ۸۷) یعنی برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را به سوی راه مستقیم، و در عقب این گفت: اولئك الذین هدی الله فبهدهم اقتده (انعام ۶۰) یعنی آنانند که هدایت کرد خدای پس براه ایشان اقتدا کنید. محمد ﷺ را فرمود که اقتدا بدین انبیاء کن اگر این معاصی بر ایشان مجوز باشد چه فرق میان ایشان و اجلاف و فساق امت را. ادله عقلیه موافق آیات قرآن دلیل اند بر عصمت مثل اصطفی و مثل اجتیناهم و هدیناهم. اما سبب این افترا آن است که چون شیعه گویند امام معصوم می باید و مشرک تائب به امامت نشاید. ایشان بدفع این گویند عصمت بر خدای واجب نیست، و معصیت بر انبیاء رواست برای تنزیه کار شیخین و معاویه و یزید و امثال ایشان از بهر دفع لعنت از ایشان، خدای و جمله انبیاء را در مقام و درجه فسق در آوردند.

فصل ششم

اکثر اهل سنت بر آنند که قیاس در شرع رواست^(۱).

الجواب عنه شیعه گویند که در شرع قیاس نبود چنانکه عبدالله عباس گفت: اول من

۱- ابوحنیفه یکی از ائمه اربعه اهل سنت مبتکر قیاس بود و قیاس را یکی از منابع احکام شرع می دانست.

قاس ابلیس حیث قال: أنا خیر منه خلقتنی من نار و خلقتہ من طین (ص ۷۷) اول کس که قیاس کرد ابلیس بود آنجا که گفت مرا بهتر از آدم خلق کردی مرا از آتش آفریدی و او را از گل. و قال: ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا (حشر ۷) و رسول قیاس نیاورد و اگر قیاس بر کسی روا بودی بر رسول روا بودی. و قال تعالی: و أنزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم (نحل ۴۶) یعنی فرستادیم ما بسوی تو ذکر را تا روشن سازی مردمان را آنچه نازل شده بسوی ایشان، و اگر رسول بیان ناکرده از دنیا بیرون رفته باشد مخطی بوده باشد و کذب قرآن لازم آید و حاشا من ذلک.

و رسول گفت: ان أدنی الشرك أن یتبدع الرجل رأياً^(۱) یعنی بدرستی که ادنی شرک این است که بدعت کند مرد به رأی خود، یعنی چیزی از خود پیدا کند که نبوده، و غرض از وضع قیاس آن بود که ائمه منافقان را چون علم نبود و در صدد امامت بودند لازم بود که قیاس کنند، و قیاس معارض خدای تعالی است برای آنکه قیاس در مقابل حکم خدا و رسول خدا حکم می کند فکانه قال: «سأنزل، مثل ما أنزل الله» زود باشد که نازل سازم مثل آنچه خدای مرا نازل ساخته.

و نیز حق تعالی خمر را حرام گردانید و نرد و شطرنج و دیگر قمارها و ایشان حلال گویند رد بر خدا مخالف قرآن حیث قال: انما الخمر و المیسر و الانصاب الی آخره (مائده ۹۲) بدرستی که خمر و قمار و قسمت بانصاب و ازلام پلید است و از عمل شیطان است، و قال رسول الله ﷺ: «کل مسکر حرام» و فرق نکرد میان قلیل و کثیر و ایشان تا نزدیک مستی حلال دانند و این جمله از دین و عبادت شناسند بخلاف قول خدای تعالی که: الذین اتخذوا دینهم لهواً و لعباً (اعراف ۴۹) و قال: انما الحیوة الدنیا لعب و لهو (محمد ۳۸).

و بمذهب شیعه هر که این معاصی ارتکاب کند و اعتقاد آن دارد که وی در این فعل مصیب است و بی توبه بمیرد فردای قیامت از لذات بهشت بی نصیب ماند کما قال: اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا (احقاف ۱۹).

سؤال؟ این جمله معاصی بسیاری از شیعه می کنند.

۱- این روایت در مجار ۳۰۴/۲ و ۳۰۴ و وسائل الشیعه ۲۷۰/۱۶ ابواب امر به معروف از امام محمد باقر علیه السلام نقل شده است.

الجواب، علمای شیعه و صلحا و زهاد شیعه از این ترهات^(۱) بری باشند و هرگز نکنند اما دنیا داران شیعه و ملوک و سلاطین ایشان یا عامه که این گناه کنند خود را در مقام خطا و گناه دانند، و هر وقتی که استغفار کنند بر آن و روز بروز بر عزم توبه باشند و نادر باشد که بی توبه بمیرند، و اما مخالف بی توبه می رود زیرا که وی این معاصی را اطاعت می داند و نیز خود را فاعل مختار نمی داند و بارادت حق تعالی داند و بعضی اغلام^(۲) را مملوک مباح دانند چنانکه مالک گوید.

حکایت در سنه اثنین و سبعین و ستمائه (۶۷۲) که داعی مؤمنان و مصنف این کتاب الحسن بن علی بن الطبری از قم به اصفهان رفت به سبب استحضار و التماس و اشارت خواجه جهان بهاء الحق والدین محمد صاحب دیوان مدت هفت ماه آن جا بود و خلقی به سبب حضور این بنده کمینه توفیق یافتند بدانستن علوم دینی از مردم اصفهان و شیراز و ابرقوه و یزد و طرف اذربایجان از سادات و صدور و اکابر که در آن بساط جهان پناه حاضر بودند منتفع شدند چنانکه آن حال در عرب و عجم مخفی نماند و امروز می گویند و خواهند گفت تا روز قیامت.

حاصل که سیدی چند از شیراز حاضر شدند و حکایت کردند که در شیراز بودیم هرگز مجال و زهره آن نبود ما را که بیرون از خانه خویش استبراء و استنجا کنیم. اهل سنت هر وقت که ما را با ابرق بدیدندی آغاز تشنیه می کردند که ایشان را فضا می آید. عجب که خواجه بول و غایط نشوید سنی نیکو اعتقاد باشد، و جمعی که به حکم: وینزل من السماء ماء لیطهرکم به (انفال ۱۱) خود را بشویند رافضی باشند.

فائده، اما بهر وقت که این طائفه ایشان را رافضی خوانند شیعه نیز ایشان را رافضی خوانند، و چند القاب دیگر زیاده کنند. اول خارجی، دوم ناصبی، سوم یزیدی، چهارم جبری، پنجم مشبهه، ششم منافق، هفتم مروانی، هشتم قدری، نهم دشمن اهل بیت یا ظالم آل محمد، دهم حطب جهنم یا مانند آن.

بینه، اگر جمله اهل عالم جمع شوند و خواهند که بر شیعه جرمی و خطیئه اثبات کنند

۱- ترهات: سخن بیهوده، یاوه، سخن بی فایده

۲- اغلام در کتب لغت ذکر نشده است اگر منظور مؤلف غلام است جمع غلام، غلمان و اغلعه است نه اغلام.

نتوانند کردن الا که گویند ایشان ابوبکر را خلیفه نمی دانند یا از خلافت او بیزار می کنند. الجواب عنه، ایشان می گویند که باتفاق امامت ابوبکر با اختیار جمعی از صحابه بوده، و اختیار باطل قوله تعالی: و ربك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة (قصص ۶۷) و پروردگار تو میافریند چیزی را که می خواهد و اختیار می کند برای ایشان نیکوئی را. و نیز موسی با درجه نبوت هفتاد کس را اختیار کرد کما قال: و اختار موسی قومه سبعین رجلاً لمیقاتنا (اعراف ۱۵۴) آخر جمله بصاعقه بمردند بشومی کلمه «ارنا الله جهرة» و اختیار موسی نه بر وجه صواب بود و باز گفتن حق تعالی این حکایت را این معنی خواست.

پس چگونه شاید که با اختیار خالد بن الولید و عمر و بن العاص و ابوسفیان بن حرب که هر یکی از ایشان هشتاد و چهار حرب با رسول ﷺ کردند و چند هزار مؤمن را بکشتند صواب باشد، و شمه از این باب گفته شود.

نکته، در کتاب الزینه از کتب مخالفان آمد که در روزگار رسول ﷺ از این نامها و لقبها هیچ مشهور نبود الا اسم شیعه^(۱)، و هیچ لقبی نیست الا که حدیثی به مدح و ذم آن وارد شد الا بر شیعه که هیچ حدیثی بر تنقیص این نام وارد نشد. پس گفت این نام در عهد رسول ﷺ مشهور بود در میان صحابه و این حال چنان بود که چندتن از اکابر صحابه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و مقداد بن الاسود الکندی و غیر ایشان علی الدوام ملازم حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بودند. سفرأ و حضرأ و ایشان در میان صحابه مشهور بودند به شیعه علی تا چون میان معاویه و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محاربه افتاد موالیان و محبان امیر المؤمنین علیه السلام به شیعه مشهور شدند و لشکر معاویه به سنی چنانکه میان دو کس از دو لشکر ملاقات شدی یکی گفتی انت سنی او گفتی و انا سنی، و مراد بدین لقب شیعه امیر المؤمنین بودی نه امر دیگر «ان فی ذلك، لعبرة لا ولی الا بصار».

نکته، در تفاسیر اهل البیت علیهم السلام آمده که چون حق تعالی ابراهیم خلیل را

۱- پیامبر در مناسبتها و موقعیت‌های مختلفی اسم شیعه را می برده است که در کتب اهل سنت هم به برخی از گفتار رسول خدا در باب شیعه اشاره شده است. مانند صواعق المحرقة ابن حجر ۱۶۱ چاپ قاهره و....

اطلاع داد به علو مرتبه و فضیلت علی علیه السلام وی دعا کرد «اللهم اجعلنی من شیعة علی» (۱) یعنی بار خدایا بگردان مرا از شیعه علی علیه السلام حق تعالی دعای وی را مستجاب گردانید که «و جعلنکم من شیعتہ» و گردانیدم ترا از شیعیان او. رسول این حکایت باز گفت: وان من شیعتہ لا یراهیم (صافات ۸۱) و بدرستی که از جمله شیعیان اوست ابراهیم.

و هم حکایت کرد از موسی و گفت: هذا من شیعتہ و هذا من عدوہ (قصص ۱۴) یعنی این یک شیعه اوست و این یک دشمن او، و تبع انبیاء و اوصیاء و اولیا را شیعه گفتندی و امروز آن لقب بر شیعه او باقی است.

حکایت، علی بن نصر ابوالحسن البغدادی الحنفی کوید در بعضی از تصانیف خویش ایراد کرد که روزی یکی از موالیان اهل البیت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیله ندارم در آن درگاه بخدمت تو آمدم تا تدبیری فرمائی که مقصودم برآید گفت برخیز و بدرگاه سلطان رو و فرصت نگاهدار تا مرد چنین و چینی بینی که از جمله حجاب خاص است و جدی کن تا وی را خالی یابی و با وی بگو که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد و نشان داد به تو تا کار من بسازی بدین درگاه. آن شخص آن مصلحت که او را بود بساخت. این شخص به خدمت امام آمد و گفت یا ابن رسول الله آن که تو مرا پیش او فرستادی چون نام تو بشنید از فرح و نشاط خواست که بیهوش شود در حال پیش آن جبار رفت و کارم بساخت و مثالی بر آن جمله که مراد من بود حاصل کرد. دوستی چنان بدرگاه دشمنان شما چه کار دارد.

امام علیه السلام گفت: حق تعالی ما را کرامتی فرمود که هیچ سلطانی و حاکمی نباشد الا که شخصی از موالیان ما یکی یا اکثر بر درگاه وی مقرب یا ملازم باشند از خواص خدم وی و ارکان ملک وی تا چون موالیان ما را آنجا مصلحتی هایل حادث شود به تمشیت آن قیام نملید و از این جاست که از مبدء خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه ای نبود مگر وزیر یا وکیل خرج، یا حاجب خاص، یا مدیران ملک او شیعه بودند و همچنین حکم سلطاناتان خوارزم که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بودند و خواجگان خراسان جمله شیعه و مؤمن بودند و هیچ بقعه نباشد و خود نشاید بود در بلاد اسلام الا که آنجا

مؤمنی مکرم و محترم باشد یا ظاهر با اعتقاد یا به تقیه که تقویت مؤمنان دهد چنانکه عم رسول ﷺ ابوطالب رضی الله عنه ایمان پنهان می داشت و به ظاهر با صنادید و اکابر فریش می ساخت و بدان موافقت مدد رسول ﷺ و اصحاب وی می کرد و نصرت وی می نمود هم بمال، و هم بدست و هم به جان و هم بجاه تاوی زنده بود رسول ﷺ و یاران به وی مستظهر بودند چون متوفی شد جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای، و باتفاق عالمیان: ألم یجدک یتیماً فاوی (ضحی ۶) آیا نیافتیم ترا بی پدر و مادر پس جای داد ترا در خانه ابوطالب. و حق تعالی در حق موالیان گفت: والذین آووا و نصروا (انفال ۷۳) آنانی که جای دادند رسول را و نصرت کردند.

مصنف این کتاب گوید که روزی در حضرت المولی الاعظم بهاءالدین صاحب الدیوان محمد بدین آیه استدلال ساختم به ایمان و اسلام ابوطالب رضی الله عنه در شهر اصفهان. نکته، اتفاق است علماء را که فردای قیامت در عرصه تغابن و ندامت با بندگان مناقشه حساب رود و هر طائفه عذر آورند بعضی گویند پیری و ضعف ما را مانع عبادت بود، و بعضی گویند ما در قبضه ملک دیگران بودیم بعبودیت و عبادت و طاعت تو قیام نتوانستیم کردن، و بعضی گویند ما علیل النفس بودیم، و بعضی گویند مال و ملک را مانع آمده بود از طاعت تو، و بعضی گویند فقر و فاقه سبب عصیان ما شد که «کادالفقر، ان یکون کفراً» نزدیک است که فقر بکفر کشد، و بعضی گویند مملکت و سلطنت ما را مشغول گردانید از عبادت تو. بحکم «الله الحجة البالغة» حق سبحانه و تعالی با پیران گوید نه نوح پیغمبر پیرتر از تو بود؟ و مسن تر بسال و در این مدت عمر وی بود نه صد و پنجاه سال که از آن جمله مدت ادای وحی بود به ان ضعف و پیری هر روز در عبادت ما می فزود، و با بندگان گوید نه یوسف بنده و اسیر عزیر مصر بود از ایام طفولیت تا بکھولیت و بندگی عزیز حائل نبود میان وی و میان عبادت و طاعت ما، و با رنجوران گوید نه ایوب پیغمبر سالها در رنجوری بود هر روز که برآمدی در عبادت بیافزودی و به ارباب ثروت گوید نه ابراهیم خلیل در اول وهلت اسباب و نعمت عظیم داشت پس آخر در انقیاد فرمان ما درجه خلت یافته به بذل و انفاق آن مال در راه عبادت ما به عبادت وی در دوروی هیچ بشری نبود به کثرت مال و عبادت وی و با فقرا گوید نه محمد خاتم رضی الله عنه و موسی و عیسی و یحیی و هارون و زکریا و امثال ایشان فقیر و مقل الحال بودند با درجه نبوت و عصمت و رسالت، و با ملوک و سلاطین گوید.

نه در طبقه اول شاه نخستین کیومرث با مملکت و دولت و جهانداری متقاد امر ما بود هم به عدل و هم به سیاست و مدت سی سال که ایام ملک به وی بود هیچ عبادتی از وی فوت نشد از واجبات، و قوت شریعت از شمشیر وی بود در زمان نبوت شیث علیه السلام.
و در طبقه دوم فریدون پانصد سال سلطنت جهان وی را بود با عدل و داد و رعیت پروری و قیام به آنچه بر وی واجب بود نمود.

و در طبقه سوم یوسف بن یعقوب سلطان مصر.
و در طبقه چهارم اسکندر رومی^(۱) و گویند او پیش از یوسف بود و جمله ربع مسکون گرفت و عجائب عالم بدید، و قهر ملوک بکرد با فیروزی و دولت، و قاید لشگر وی نور بودی. و سائق ظلمت، و ملائکه مقرب ممد و معاون وی و چند آیات از سوره کهف در شأن وی آمد.

و در طبقه پنجم طالوت و داود پیغمبر با شوکت و قوت و مرتبه رسالت و صولت که چهل هزار مرد جنگی علی الدوام بر حوالی خیمه داود ملازم بودندی و منتظر امر و نهی وی و تبع و حشم جمله راتبه و ارزاق او خوردندی.

و در طبقه ششم سلیمان بن داود که صد فرسنگ لشگرگاه او بودندی، بیست و پنج فرسنگ انسان، و بیست و پنج فرسنگ جنیان، و بیست و پنج فرسنگ وحوش و سباع، و بیست و پنج فرسنگ طیور و هوام و امثال ایشان، و جمله را بادراندی چنانکه به اول روز از کوفه برداشت و نزول به شب به خراسان کرد؛ و سلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر (سبا ۱۱) یعنی مسخر ساختیم از برای سلیمان باد را که بامداد به شهری بود و شام گاه به شهر دیگر، و در مدت عمر او هرگز جریمه در دیوان اعمال او مثبت نشد نه صغیره و نه کبیره پاک و معصوم متوفی شد. و آن عظمت و ملک بدان عظیم مانع وی نشدی از عبادت حق جل جلاله، و حق عز و علا حساب مال و ملک و معیشت از وی بداشت: که هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب (ص ۳۸) این عطای ماست پس بده و منت نه یا نگادار بی حساب.

۱- آنکه داستان او در سوره کهف نقل شده ذوالقرنین است و اما اینکه آیا ذوالقرنین همان اسکندر رومی است یا کس دیگر، بین مورخین اختلاف است و بنظر ما، ذوالقرنین غیر از اسکندر رومی است.

حق جل شأنه اثبات نیت و الزام حجت کند بر طائفة که ایشان متعلل اند جمله خاموش شوند و سر ذلت و هوان و فضوح در پیش اندازند: مهطمین مقنعی رؤسهم لایرتد الیهم طرفهم و افتدتهم هواء (ابراهیم ۴۴). تا ندا در رسد که این مجرمان را به دوزخ برید: خذوه قفلوه * ثم الجحیم صلوه * ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً فاسلکوه (حاقه ۳۲-۳۱-۳۰) یعنی بگیرید او را و غل کنید پس جحیم را به او گرم کنید پس زنجیری برایشان نهید که صول آن هفتادارش باشد پس گویند بسر روید.

مقصود که در هر دوری شخصی بود که صاحب دولت و ممد و معاون حق بوده اما باطنا و ظاهراً چنان که در دور مابهاءالدنیا و الدین محمد صاحب دیوان است رفع الله رایات الاسلام والمسلمین ببقاء دولته.

باب چهارم

تشیع، راه نجات

بدان که خلاف نیست میان اهل قبله که رسول ﷺ فرمود: مثل اهل بیته، کمثل سفینه نوح، من ركب فیها نجی، و من تخلف عنها غرق^(۱)، یعنی مثل اهل بیت من همچو مثل سفینه نوح است کسی که در آن سفینه رفت نجات یافت و کسی که تخلف کرد از آن سفینه غرق شد، و بنص قرآن و به شهادت بساط نبوت هر که از سفینه نوح خارج بود هالک بود به غرق: اغرقوا فادخلوا ناراً (نوح ۲۶) یعنی غرق کنید پس در آید در آتش، و هر که با وی در سفینه بود ناجی آمد.

بنابراین حمد و ثنا خدای را که مصنف این کتاب در مبدأ جوانی و عنقوان ایام شباب خویش تمسک بدین خاندان کرد و بدین خاندان موافق آمد و به عقیده مرضیه و اعتصام به عروة الوثقی ملحوظ شد. حق تعالی گفت: فطرة الله التي فطر الناس علیها (روم ۲۹) و حدیث سماوی وارد شد که: «خلقت عبادی کلهم، حنفاء»^(۲)

آفریدم پندگان را همه پاکیزه

آدمی تا پانزده سالگی بحکم فطرت مؤمن است و بعد از پانزده سال به تصدیق توحید و عدل و نبوت و امامت مؤمن است. چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام که تصدیق او رسول را به سیزده سالگی بود یا ده سالگی به اتفاق که قبل از بلوغ بودند. مذهب شیعه چنان است که علی تصدیق رسول کرد در این وقت والا او به ایمان آوردن محتاج نبود، که ایمان از کفر و

۱- روایت سفینه از روایات متواتر بین مسلمین است و در کتب اهل سنت هم این روایت با الفاظ مختلف نقل شده است مانند ینابیع المودة و مناقب ابن مغازی

۲- صحیح بخاری کتاب الجنة باب ۶۳ ح ۲۸۶۵

شرک باشد و وی هرگز به خدای تعالی شرک نیاورده بود دیگران محتاج بودند به ایمان و محققان شیعه برآنند که علی را ایمان نبایست آوردن بلکه او از آن جمله بود که ایمان به ولایت و امامت او واجب است بر عالمیان و او جزئی از اجزای ایمان است.

بابویه قمی در کتاب عیون المحاسن ایراد کرد روایت کرد: عن الثقة عن علی بن موسی الرضا علیه السلام عن آبائه عن رسول الله عن جبرئیل عن الله تعالی انه قال: ولایة علی ابن ابی طالب حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی ^(۱)، یعنی ولایت علی بن ابی طالب حصار من است و هر که داخل شود حصار مرا ایمن شود از عذاب من.

و امام زین العابدین علیه السلام فرمود: و من سرنا، نال منا السرور، و هر که ما را خوش کند دریابد از ما خوش حالی: و من ساءنا، ساء میلاده، و هر که بما بدی کند آن از بدی مادر وی است که از حال نیاورده او را: و ما فاز من فاز الابنا، و فیروز نشد هر که فیروزی جست بغیر ما: و ماخاب من حینا زاده ^(۲)، و یزان نکرد کسی که دوستی ما توشه اوست.

حارث اعور همدانی روزی با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا علی انی احبک، و أخاف حالتین من حالاتی، النزاع، و حالة المرور علی الصراط. فقال علیه السلام: لا تخف یا حارث، فما من أحد من اولیائی و أعدائی، الا وهویرانی فی هاتین الحالتین، و أراه، و یعرفنی، و أعرفه ^(۳). یعنی بدرستی که من دوست می دارم ترا و می ترسم از دو حالت از حالات قیامت یکی وقت جان کندن و دیگر وقت گذشتن از پل صراط گفت مترس یا حارث که هیچ احدی نباشد از دوستان من یا دشمنان من مگر آنکه او می بیند مرا در این هر دو حالت و من او را می بینم و او مرا می شناسد و من او را می شناسم و این ابیات انشاء کرده.

یا حار همدان من یمت یرنی	من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه	بنعته و اسمه و ما فعلا
و انت عند الصراط معترضی	فلاتخف عثرة ولا زلا
اقول للنار حین تعرض	للعرض ذریه لا تقربی الرجال
ذریه لا تقریبه ان له	حبلا بسحب الوصی متصلا

۱- احقاق الحق ۷/۱۲۳ و شواهد التنزیل ۱/۱۳۰

۲- بحار الانوار ۹۱/۴۶ و ۲۷۱

۳- بحار الانوار ۶/۱۷۸ و ۳۹/۲۳۹. البته اشعار سروده سید حمیری است نه امیرالمؤمنین علیه السلام

بحالة فى الحلاوة العسلا
عطانى الله فىهم الأ هلا

اسقىك من بارد على ظمأ
هذا لنا خالص لشیعتنا

ابوالصلت الهروى گوید که روزی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در مجلس مأمون رفت و با جمعی از منافقان مباحثه افتاد تا آخر الامر از امام پرسیدند که یا ابن رسول الله رسول فرمود: یا علی، أنت قسیم النار و الجنة ^(۱) چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ.

امام فرمود قسمت چنان باشد که محبت وی موجب جنت باشد و عداوت وی موجب دوزخ پس اهل بهشت و دوزخ منقسم شدند به محبت و عداوت وی تقریر لطیف بفرمود چنان که جمله حاضران و اولیاء و اعداء تحسین وی بسیار کردند و مأمون را آن بحث وی عظیم خوش آمد. ابوالصلت گوید که چون از آن مجلس بیرون آمدیم من گفتم با امام یا ابن رسول الله امروز ید بیضا نمودی و تقریر لطیف کردی و دلهاى مرده زنده کردی. امام گفت: یا ابالصلت آنچه گفتم بر وفق روایت مذاهب ایشان گفتم که کتب ایشان بدان ناطق است والا مذهب ما اهل البیت چنان است که فردای قیامت امیر المؤمنین بر کنار صراط که سعیر جحیم است بایستد و گوید: یا نار خذی هذا، فانه من أعدائی، و ذری ذاک، فانه من أحبائى. یعنی ای آتش بگیر این را که از دشمنان من است و بگذار این را که از دوستان من است. عبدالله الدمعانی در کتاب سوق العروس در مدح و ثناء فاطمه و حسن و حسین و اهل بیت رسول گوید و وی از جمله علماء و اصحاب حدیث است و از اهل سنت است.

فكنت كذى اللاغ و الارمد
وذكر هو المصطفى أحمد
كرام المفارس والمحتد
ففاز الذى بهم يقتدى
رشيدىن للراشد المرشد

تطاول لىلى و لم ارقد
بذكر النبى و ذكر الوصى
حسان الوجوه عظام الحلوم
و من دنس الرجس قد طهروا
على ابوالحسن و الحسين

ابراهیم ثعلبى و زمخشرى و نهروانى و اضراب ایشان که علماء اهل سنت اند ایراد کرده اند در آیه قرابت یعنی: قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فى القربى (شورى ۲۲). روایت: عن جریر بن عبدالله، عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال: من مات على حب آل محمد، مات شهيداً الا و من مات على حب آل محمد، مات مغفوراً، الا و من مات على حب آل محمد

مات تائباً، ألا و من مات علی حب آل محمد تزف الی الجنة، كما تزف العروس الی بیت زوجها، ألا و من مات علی حب آل محمد فتح له من قبره باب الی الجنة، ألا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة، ثم منکر و نکیر، ألا و من مات علی حب آل محمد، مات علی السنة و الجماعة، و من مات علی بغض آل محمد، جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیہ، آیس من رحمة الله، ألا و من مات علی بغض آل محمد، لم یشم رائحة الجنة^(۱). یعنی هرکس که بمیرد به محبت آل محمد می میرد شهید، و هرکس که می میرد بر محبت آل محمد می میرد مغفور، و هرکس که بمیرد به محبت آل محمد می میرد توبه کننده، و کس که بمیرد بر محبت آل محمد ارسته می رود به سوی جنت چنانچه عروس به سوی خانه شوهر خود، و هرکس که بمیرد بر محبت آل محمد مفتوح شود از قبر او دری به سوی بهشت، و هرکس که بمیرد بر محبت آل محمد بشارت دهد ملک الموت او را به بهشت بعد از آن منکر و نکیر، و هرکس که بمیرد بر محبت آل محمد می میرد بر سنت و جماعت، و هرکس که بمیرد بر بغض آل محمد بیاید روز قیامت نوشته بر پیشانی او که این است مأیوس از رحمت خدای تعالی، و هرکس که بمیرد بر دشمنی آل محمد نمی شنود بوی بهشت.

نکته، نهر وانی گوید که از رسول پرسیدند که یا رسول الله: «من قرابتک؟»^(۲) قال ﷺ: «علی، و فاطمه، و ابناهما» یعنی کیست خویش تو گفت علی و فاطمه و دو پسر او. امیر المؤمنین علیه السلام گویند که به خدمت رسول رفتم و شکایت کردم از حسد صحابه بر من بدین عبارت: شکوت الی رسول الله حسد الناس لی، فقال: أما ترضی یا علی، أن تكون رابع أربعة، أول من یدخل الجنة، أنا، و أنت، و الحسن، و الحسين، و أزواجنا عن ایماننا و شمائلنا، و ذریتنا خلف أزواجنا، و شیعتنا و رائنا^(۳).

یعنی شکایت کردم به سوی رسول خدا حسد مردم را که مرا می کردند. پس گفت: مرا راضی نیستی ای علی که بوده باش چهارم چهار اول کسی که درآید بهشت را منم و توئی و حسن و حسن و ازواج ما از ایمان و شمائل ما و ذریت ما خلف ازواج ما و شیعة ما در پی

۱- تفسیر کشاف ۴۰۳/۳ ذیل آیه قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربی در سوره شوری و بحار الانوار ۲۳۳/۲۳

۲- بحار الانوار ۲۳۳/۲۳ و ۶۵/۳۷ و عمده ابن بطریق ۴۷

۳- ارشاد شیخ مفید ۴۳/۱ و بحار الانوار ۲۳۵/۲۳ و ۱۴۱/۲۷ و فضائل الخمسة ۱۳۳/۳

ما، و اتفاق مفسران است از طوائف که محبت علی و فاطمه و حسن و حسن علیهما السلام واجب است بدین آیه قرابت.

مصنف این کتاب گوید دلیل بر آن که محبت اهل بیت واجب است قوله تعالی: یوم ندعوا کل اناس بامامهم (اسراء ۷۳) معنی آیت آن است که فردای قیامت هر گروهی را با امام وی خوانیم و حشر با وی کنیم. چنان که یزیدی را با یزید خوانند و بدوزخ برند، و محبان معاویه را با وی، و اصحاب مالک و ابوحنیفه و شافعی و حنبل هر یکی را در زیر لوای امام خویش حاضر کنند، و شیعه را پیش امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهما السلام و اولاد او، و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد باجماع این طائفه از اهل بهشت اند پس حشر شیعه با ایشان باشد.

و منه الجواب عنه لعلی علیه السلام عن النبی صلی الله علیه و آله: یا علی لایحبک الامؤمن، ولا یبغضک الامنافق^(۱). یعنی ای علی دوست نمی دارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمی دارد ترا مگر منافق.

و محدث در بندی النبی روایت کرد عن الرسول صلی الله علیه و آله: ان فاطمة، و علیاً، و الحسن و الحسین علیهم السلام، فی حظیره القدس فی قبة بیضاء، سقفها عرش الرحمن^(۲). یعنی فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام در حظیره قدس اند در درون قبه سفید که سقف آن عرش خداست. به دلیل قوله تعالی: و الذین آمنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم (طور ۲۱) یعنی آنان که ایمان آوردند و تبعیت ایشان کردند ذریت ایشان ما ملحق ساختیم با ایشان ذریت ایشان را. یعنی علی و اولاد او علیهم السلام تابع رسول باشند و در درجه او، و رسول گفت: یا علی، شیعتک هم الفائزون. مخالف گوید ما نیز محب رسولیم و اهل بیت او.

الجواب: یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم (فتح ۱۱) یعنی می گویند به زبان خود چیزی که نیست در دل ایشان.

حکایت روزی به خدمت مخدوم زاده حاضر بودم به صحرای قریه بطریه بدهی قریه بین قم و کاشان در دهم محرم سنه ثلث و سبعین ستمانه (۶۷۳) و حال مقتل عترت رسول صلی الله علیه و آله شمه تقریر می کردم دانشمندی آنجا حاضر بود و تصدیق داعی می کرد و مدد

می‌داد «خوفامن بطشه، و طمعا فی ماله» از ترس ایذاء صاحب دیوان و طمع مال او چون از پیش من برخاست در حال شنیدم که با ناصبیتی مذمت امام حسین علیه السلام می‌کرد و مدح یزید با آنکه در میان علماء ایشان گویند او مصنف تر است. با انصاف این است که استماع کردی پس بی‌انصاف چگونه باشد.

سنه (۷۲) در اصفهان بودم روزی از بساط دولت به منزل خود آمدم علوی مستعرب نزد دعاگو آمد و مرا گفت ای فلان امروز من پیش دانشمندی بودم دعای وی کردم بالفاظی که مقدور شد و به آخر گفتم «حشرک الله، مع ابی بکر، و عمر، و عثمان» او در جواب گفت بخدای که اگر فرضاً در درک السفل من النار باشم با ایشان دوست تر دارم که در جنة الخلد باشم با نعیم و حور و قصور با علی و اهل بیت.

واحمد حنبل گفت: روزی با مؤمنی در حال بحث گفتم: لایکون الرجل مؤمناً، حتی یبغض علیاً قليلاً. نیست مرد مؤمن باشد تا دشمن ندار علی را اندکی.

مؤمن گفت: لایکون الرجل مؤمناً، حتی یحب علیاً کثیراً. یعنی نمی‌باشد مرد مؤمن تا دوست ندارد علی را بسیار، زبان اصلی مرد و اعتقاد او در حال خشم بتوان دانست و در صلح بتکلف زبان حال کس معلوم نشود.

مقصود از ایراد این حکایت آن بود تا مؤمنان بدانند که چنان که ایشان صحابه را که ظالمان اهل بیت رسول اند دوست ندارند، مخالفان نیز امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را دوست ندارند لیکن از علو درجه و قدر و منزلت اهل البیت این معنی اظهار نمی‌توانند کرد. لیکن صحابه را چون این درجه نبود شیعه اظهار می‌توانند کرد هرگاه که جای تقیه نباشد.

بینه، سید مرتضی علم‌الهدی گوید سائلی از سید محمد حمیری پرسید «ولم یکن هاشمیا، و انما کان السید لقبه، و کان رجلاً، فاضلاً، شاعراً، مشهوراً بین علماء اهل القبلة». که یا حمیری چگونه است که مادر و پدر تو لعنت بر علی و اهل بیت می‌کردند و از محبان بنی امیه بودند و تو محب و شیعی و مداح صادق ایشان شدی.

گفت دست فضل الهی در دریای جهل و ظلمات ضلالت من غوص کرد و به توفیق و هدایت و دلالت مرا از ضلالت عداوت خاندان رسول بیرون آورد؛ ولولا فضل الله علیکم و رحمته لاتبعتم الشیطان الا قليلاً (نساء ۸۵) یعنی اگر نه فضل خدا و رحمت او بر شما بودی هر آینه متابعت شیطان می‌کردید شما مگر اندکی.

سید مرتضی گفت حمیری راست گفت زیرا که مادر و پدر او از اتباع بنی امیه بودند و از جمله نواصب و معطن عدوات اهل بیت، و در دنیا عادت چنان رفت که مرد تابع نشو و نمای شهر خویش باشد و عقیده اهل شهر و ولایت یا مادر و پدر یا اقربا و اقران یا ادبا و علماء خویش گیرد. و از آن^(۱) سید حمیری جمله ناصبی بودند و او مؤمن پاک اعتقاد این جمله نباشد الا بفضل و توفیق ربانی خاص.

فائده، بدان که ملوک بنی امیه جمله فضیت و علو مرتبت امیرالمؤمنین و فاطمه و اولاد ایشان شناختند و علم بدان حاصل بود ایشان را. و اما امثال ایشان چنان بود که گفت حق تعالی حکایت عن موسی: واذقال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی و قد تعلمون انی رسول الله الیکم (صف ۵) چون گفت موسی مرقوم خود را ای قوم چرا ایذا می کنید مرا و به تحقیق شما می دانید که من رسول خداام بسوی شما، و این رسالت موسی بیقین شناختند ولیکن انکار می کردند، و همچنین با محمد ﷺ و قرآن کماقال: فلما جاءهم ماعرفوا کفروا به فلعن الله علی الکافرین (بقره ۸۳) یعنی هرگاه چون بیامد با ایشان چیزی که می شناختند یعنی قرآن کافر شدند به آن پس لعنت خدای بر کافران باد.

و همچنین بود حال بنی اسرائیل با هارون علیه السلام که نبی بود و وصی موسی و ایشان علو منصب و مرتبه وی شناختند از خدای و از برادری موسی قال تعالی: ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی (اعراف ۱۴۹) به درستی که قوم مرا ضعیف داشتند و نزدیک بود که مرا بکشند جمله بنی اسرائیل پسر عمان هارون بودند و او را فرو گذاشتند و به عبادت گوساله مشغول شدند.

و نیز برادران یوسف ﷺ را شناختند و علم و ورع و نسبت او را زیاده از دیگران دانستند و قصد قتل او کردند چنان که آن حال بر عقلاء و علماء پوشیده نماند. چنانکه گفتند: اذقالوا لیوسف وأخوه أحب الی أبینا (یوسف ۸) یعنی چون گفتند برادران یوسف ﷺ که نه از یک مادر بودند به تحقیق که یوسف و برادر او یعنی آنکه از مادر اوست که ابن یامین باشد دوست تر است نزد پدر ما از ما که نه از مادر یوسفیم. و قال تعالی: یعرفون نعمه الله ینکرونها (نحل ۸۵) یعنی می شناسید نعمت خدای را و بعد از آن منکر

۱- عبارت متن ناقص است و صحیح آن این است: و از آن رو پدر و مادر سید حمیری جمله ناصبی بودند.

می‌شوید آن نعمت را.

و امیرالمؤمنین در خطبه شششنبه بعد از ذکر جماعت و شکایت و جرأت ایشان گفت:
 بلی والله لقد سمعوها، ووعوها، ولكنهم حليت الدنيا في أعينهم، وراقهم زبرجها، جمله
 شناختند اما وساوس شیطانی و جاه دنیا و امارت ایشان را مغرور کرد: فلاتغرنكم الحيوۃ
 الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور (لقمان ۳۳) چنانکه عمر سعد علیه اللعنة امام حسين
 علیه السلام را به طمع ملک ری و قزوین و دیلم بکشت و روح خبیث آن سگ جهنمی
 پیش از آنکه ملک بیند به دوزخ رسید: خسر الدنيا والاخرة ذلك هو الخسران المبين
 (حج ۱۱).

سؤال؟ چون ایشان مرتبه و فضیلت امیرالمؤمنین شناختند چرا آن حضرت را ناسزا
 گفتند.

الجواب، ابلیس مرتبه نبوت آدم عليه السلام شناخت، و بنی اسرائیل مرتبه و عزت موسی را
 شناختند، و اولاد یعقوب عليه السلام یوسف عليه السلام را شناختند.

و نیز حق تعالی فرمود: و ما قدر والله حق قدره (انعام ۹۱) یعنی ایشان چنانکه لایق
 عظمت الله تعالی بود وی را شناختند و ایمان به تقلید داشتند و حق تعالی ایشان را خذلان
 کرده بود، و به مذهب ما ایشان کافر بودند به خدا و رسول و به مخالفت امام زمان. و کلام
 خدای از حکایت شیطانی که: فبعض تک لاغوينهم اجمعين (ص ۸۳) یعنی به عزت تو
 سوگند که گمراه کنم و بفریبم همه ایشان را. در حق ایشان صادق افتاده بود فقال تعالی:
 ولقد صدق عليهم ابليس ظنه فاتبعوه الا فريقا من المؤمنين (سبا ۱۹) یعنی به تحقیق که
 راست داشته ابلیس بر ایشان گمان خود را پس متابعت کردند او را مگر فرقه‌ای از مؤمنان
 را.

و مع هذا بر عقلا پوشیده نبود مرتبه و قرابت امیرالمؤمنین عليه السلام و اهل بیت وی با
 رسول عليه السلام و ملوک بنی امیه خائف بودند که مبادا عامه فضیلت ایشان و علو مرتبت و عزت
 ایشان در بساط کبریا و قرابت با رسول عليه السلام بدانند و بر ما خروج کنند.

و در کتب سیر و تواریخ آمد که چون خلق را تحریص و تهییج می‌کردند به حرب
 خاندان رسول عليه السلام و لعنت ایشان، و ذکر ایشان هرگز نکردی بلکه امیرالمؤمنین را به اسم
 ابوتراب خواندندی، و حسن و حسین را به اولاد ابوتراب گفتندی. خروج کردند برخاندان
 محمد عليه السلام یا می‌کنند و می‌خواهند که شریعت محمدا را از میان امت بردارند یا

می خواستند، و اما علماء و اهل معرفت را بجاه و مال و کثرت عطایا مغرور می کردند. و حال ایشان با علی و اولاد او چون بلعم باعور بود با موسی و هارون. یا چون برصیصای راهب: ألم تر الی الذین بذلوا نعمة الله کفراً وأحلوا قومهم دارالبوار* جهنم یصلونها و بشس القرار (۳۳-۳۴) یعنی آیا نمی بینی به سوی آن جماعت که بدل کرده اند نعمت خدای را به کفر و فرود آوردند قوم خود را در دارالبوار که آن جهنم است که گرم می کند در سرای دوزخ ایشان را و بدقرارگاه است.

سلمنا که عامه نیز عالم بودند و عارف به احوال ایشان و حال ایشان چون حال برادران یوسف علیه السلام بود قال الله تعالی: أم یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکاً عظیماً (نساء ۵۷) یعنی آیا حسد می برند مردمان بر آنچه داده ایشان را خدای از فضل خود به تحقیق که داده ایم ما آل ابراهیم را کتاب و حکمت و داده ایم ایشان را ملک عظیم، و خاصه یهود موسی و عیسی را شناختند قال الله تعالی: وقد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه و هم یعلمون (بقره ۷۰) یعنی به تحقیق که هست فرقه ایشان که می شنوند کلام خدای را و بعد از آن تحریف می کنند آن را بعد از آن که تعقل کرده اند آن را و حال آنکه ایشان می دانند. و قال تعالی: أذین آتیناهم الکتاب یعرفون کما یعرفون أبناءهم و أن فریقاً منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون (بقره ۱۴۱) و گفت آن جماعتی که دادیم ایشان را کتاب می شناسند او را چنانچه می شناسند فرزندان خود را و به درستی که فریقی از ایشان هر آینه می پوشند حق را و حال آنکه می دانند.

سؤال؟ بنابراین عامه مستحق ملامت نباشند.

الجواب، قال الله تعالی: فاستخف قومه فاطاعوه (زخرف ۵۴) فرعون قوم خود را به انکار نبوت موسی دعوت کرد ایشان قبول کردند تا حق تعالی فرمود: فأغرقناه و من معه جمیعاً (اسراء ۱۰۵) پس غرق کردیم او را و کسی که با اوست به تمام. و قال تعالی: ادخلوا آل فرعون اشد العذاب (مؤمن ۴۹) و گفت داخل سازید آل فرعون را به سخت ترین عذاب، و آل اینجا قرابت داران فرعون اند و اجانب نیز. زیرا که جمله را با وی هلاک کردند و به جمع بدوزخ رسیدند. و قال: کالذی استهوته الشیطان (انعام ۷۰) چون کسی که وسوسه کرده او را شیطان: وقالوا الذین کفروا ان هذا الا فک افتریه و أعانه علیه قوم آخرون فقد جاؤا ظلماً و زوراً (فرقان ۵) و گفتند آنان که کافر شدند نیست این مگر بهتان که افترا

کرده‌اند آن را و اعانت کردند بر آن قوم دیگر پس به تحقیق آمدند بظلم و دروغ. در مواضع نامعدود امثال این در قرآن هست که یکی افترا کرده و دیگران متابعت وی می‌کردند و معاونت بر آن ظلم، و در قیامت تبع بامتبوع تبری کنند کما قال: ربنا انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فأضلونا السبیلاً* ربنا أتهم ضعیفین من العذاب و العنهم لعناً کبیراً (احزاب ۶۸-۶۷) گویند خدایا ما اطاعت کردیم مهتران خود را و بزرگان خود را و پس گمراه کردند ما را از پروردگارا بر ایشان فرست دو چندان از عذاب و دور گردان ایشان را از رحمت خود دور گردانیدنی بزرگ. و قال: ألم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرأ و أحلوا قومهم دارالبوار* جهنم یصلونها و بئس القرار (ابراهیم ۳۳-۳۴).

الجواب الآخر، مکلف را نظر واجب است تقلید غیر جائز و مقلد حق هم هالک چون مقلد باطل. عامه را واجب بود و لازم بلکه علماء را نیز تتبع احوال کردند عند استماع بقبیح صورت شیعه و ائمه که خاندان رسول اند.

الجواب الآخر، مکلف باید که التفات به طریق مادر و پدر و اهل باطن کند چون پادشاه سعید سلطان محمود سبکتکین به عراق آمد و رایت دولت او به شهر ری رسید جمعی ناصبیان نزد او رفتند و شکایت کردند که شیعه سب صحابه می‌کنند. سلطان چون از سر عقل به تفحص افتاد و به توفیق الهی در اینکار خوضی تمام کرد او را معلوم شد که شیعه برحق اند و مرجیه و قدریه بر باطل، شیعی شد و آن اعتقاد باطل که داشت ترک کرد الا آنکه از خوف ملک چون عالمیان را در ضلالت دید پنهان می‌داشت مذهب خویش را و تا زنده بود به مدد شیعه و سادات می‌کوشید چنانکه مقدور شد. و این قصه ابوالفضل گرمانی در تاریخ خویش ذکر کرده است، و خواص خلفا و وزیر و غیره که صاحب شغل بودند دائماً بر مذهب شیعه بودند، و امرا و ملوک مازندران اباً عن جد کذلک مؤمن بودند و امیر عضدالدوله، و رکن الدوله، و ناصرالدوله و قبله ایشان همچنین در میان خلفا شیعی بودند اما اعتقاد مخفی می‌داشتند از ایشان ناصر خلیفه بود و از خواجگان سلف آن دولت که صاحب کافی را بود هیچ کس را نبود. و وی راده هزار بیت بود بعضی در منتقب اهل البیت و بعضی در باب تبری از اعادی ایشان، و از وزرای سلطان خوارزم دائماً قمی و کاشی بودند. و خلیفه آخرین که کرخ را غارت کرد و اولاد و اهل بیت رسول ﷺ را غارت کرد بر وی مبارک نشد و بی‌خلاف در سر آن شد.

سلطان ملک شاه که سخن نظام الملک قبول کرد و بسیاری از شیعه را بکشت سالی

بر نیامد که هلاک شد و نظام الملک ناصبی هم به درکه اسفل رسید. چون به حقیقت درنگری هر خاندانی که به این طائفه اظهار عداوت کرد باقی نماند. در صدر اول صحابه که اظهار عداوت ایشان کردند اولاد ایشان را اثری نماند، و اگر ابوبکری یا عمری گویند دروغ گویند و دلیل بر این آنکه ایشان را شجره نباشد و نگفتند که ایشان را خلفی بماند.

دوم بنی امیه چون معاویه و یزید و عثمان تا آخر پانزده سلطان ایشان و آخر کار ایشان بدست امیر غازی ابومسلم مروزی بود به معاونت لشگر خراسان. و اگر قتله حسین علیه السلام بودند مختار ابوعبیده و مسیب به دفع ایشان قیام نمودند و جمله را اضعافا مضاعفه به دوزخ فرستادند. امروز این آیه می خوانند که: ربنا انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبب الی آخره (احزاب ۶۷) یعنی پروردگار ما به درستی و راستی که ما اطاعت کردیم پیشوایان و بزرگان خود را پس گمراه می کردند ما را از راه.

و چون نوبت خلافت به بنی العباس رسید آن ظالمین ابتدا به کشتن سادات و ائمه کردند چنانکه کتاب مقاتل الطالبیه که اصفهانی ساخت بر آن دلالت می کند که هر خلیفه چند هزار علوی را به قتل رسانید ردبر: انا أعطیناک الکوثر (کوثر ۱).

حق تعالی آن ترهات ناصبیان که لاف می زدند و ملوک و سلاطین خود را امیر المؤمنین می گفتند بیاد برداد، و رایت دولت محبان اهل البیت رسول الله صلی الله علیه و آله را بر اقصای عالم بر کشید و بنوزیاد و بنومروان و بنوالعباس و بنوسفیان را و تبع ایشان را به مراد محبان اهل البیت بنشانند.

بینه، عبدالله النیشابوری حکایت کرد که میان من و میان حمید بن قحطبه الطائی الطوسی معامله بود. روزی پیش وی رفتم و بجائی فرود آمدم چون خبر مقدم من به وی رسید در حال کس فرستاد و مرا بخواند و من هنوز لباس سفر پوشیده بودم. در حال به خدمت وی رفتم و ماه رمضان بود و در خدمت او بیارامیدم طشتی و ابریقی حاضر کردند و دستها بشست و فرمود تا من نیز دستها بشستم طعام آوردند مرا به خاطر نبود که رمضان است لقمه چند برداشتم به آخر الامر مرا بیاد آمد که رمضان است امساک کردم. حمید پرسید که بچه سبب امساک کردی گفتم یا امیر مگر ترا علتی یا مرضی باشد که مانع صوم بود و مرا هیچ عذری نیست.

حمید گفت مرا نیز هیچ عذری نیست که موجب افطار بود لیکن من مأیوسم از رحمت خدای و بسیار بگریست و چون از طعام فارغ شد پرسیدم که یا امیر چرا گریه می کنی گفت

چون هارون الرشید به طوس رسید مرا شبی بخواند خادمی آمد که «أجب امیر المؤمنین» چون در پیش وی رفتم شمعوی در پیش وی می سوخت سلام کردم و خائف بودم از قتل وی، شمشیری دیدم پیش روی نهاده سر برداشت و گفت: «کیف طاعتک لا امیر المؤمنین» چونست طاعت تو مر امیر المؤمنین را. گفتم: «طاعتی، لا امیر المؤمنین بالنفس و المال» در حال مرا باز گردانید. چون به خانه رسیدم در حال همان خادم آمد و گفت: «أجب، امیر المؤمنین». من کلمه استرجاع گفتم و در خاطر من مصور شد که مرا از بهر آن می طلبد تا بکشد. پیش وی رفتم ترسان چون مرا بدید گفت: «کیف طاعتک لا امیر المؤمنین». من گفتم: «بالنفس و المال، و الاهل، و الولد» تبسمی کرد و مرا باز گردانید. چون به خانه رسیدم همان خادم آمد که: «أجب، امیر المؤمنین». چون در پیش وی رفتم گفتم: «کیف طاعتک لا امیر المؤمنین» گفتم «طاعتی لا امیر المؤمنین، بالنفس، و المال، و الاهل، و الولد، و الدین» یعنی چگونه است طاعت تو مر امیر المؤمنین را. گفتم: طاعت من امیر را به نفس و مال و اهل و ولد و دین است، بخندید و آن شمشیر کشیده که پیش وی نهاده بود به من داد گفت: با این خادم برو و هر چه او گوید چنان کن. بعد از آن، آن خادم مرا به خانه برد در میان خانه چاهی دیدم کنده به غایت عمیق و سه در دیدم در آن خانه بسته در خانه شصت تن علوی از اولاد فاطمه آنجا بازداشته. پیرو جوان و کهل. یک یک را از آنجا بیرون بیاورد و مرا می گفت گردن این بزن و در چاه انداز. من کشتم تا پنجاه و هفت تن را بشکتم. پیر نیکو قد، نیکو منظر را دیدم که بیرون آورد. آن پیر مرا دید و گفت ای شقی شرم نداری از ما که از خاندان نبوت و امامت ایم فردای قیامت با خدای چه خواهی گفتن و با مصطفی ﷺ و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین چه عذر خواهی آوردن. من از آن سخن بترسیدم خادم لعین گفت مگر در حق امیر المؤمنین عاصی شدی. پس از سر خوف گردن آن پیر سید هم بزدم تا آخر همه شصت نفر را بکشتم جمله فاطمیان و علویان. یا عبدالله چون حال من چنین باشد روزه و نماز مرا چه سود دهد لاشک مرا به دوزخ باید رفتن.

بینه، مشهور است که منصور خلیفه در بغداد بناها می نهاد و سادات بنی هاشم را در دیوارها می گرفت تا آنجا می مردند و بزرگان در تصانیف و شعرا به نظم آورده اند، که هر خلیفه که آمدی فخر کردی که من چندین علوی را از خلیفه که پیش از من بوده زیاد کشتم. حق تعالی فرمود با رسول ﷺ که: ان شاتک هو الا بتر (کوثر ۳) و رسول گفت: «کل

حسب و نسب ینقطع الاحسبی و نسبی^(۱). یعنی هر حسب و نسبی منقطع گردد مگر حسب و نسب من. باری تعالی کاره بود و نخواست که خاندان محمد ﷺ مستأصل شود لاجرم امروز هیچ بقعه از بقاع اسلام نباشد الا که سیدی تا دوصد یا هزار در آنجا نباشد چون مور و ملخ موج می‌زنند و لعنت بر ظالمان آباء و اجداد خود می‌کنند و شماتت به استیصال آن خاندان. خلاصه که لعنت از خاندان رسول ﷺ امیر مسلم مروزی برداشت. اما تعصب میان ملل اسلامیان دائماً بودی تا نوبت به صاحب اعظم شمس الحق والدین محمد صاحب الدیوان رسید تعصب از میان عالمیان برداشت و سادات دنیا و علما زمان به انعام و انظار و أدرار او مرفه‌اند. و در هیچ دوری سادات را این عزت نبود و این احترام نکردند که در ایام او. و سادات اهل البیت و شیعه خاندان رسول ﷺ در مرور ایام و استمرار احوال با مخالفان مقاسات می‌کشیدند و در تنازع و تناکر می‌بودند و از جانبین مخاصمت و مشامت بلکه مسائمت و محاربت بودی الی یوم هذا که نوبت ملک و جهاننداری به مخدوم ما رسید. محب خاندان رسول ﷺ موالت عترت طاهره رضیع: فی بیوت أذن الله أن یرفع و یذکر فیها اسمہ (نور ۳۶) وارث مملکت دار او اسکندر مهیب: لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله (حشر ۱۳). سیف الله: وأنزلنا الحديد فیہ بأساً شدیداً (حدید ۲۵) فخرج العصیبه من هامات القدریة انتقام الله علی المنافقین حجة الله علی سلاطین الجور و الجبر بهاء الحق و الدین محمد بن محمد صاحب الدیوان که در همه عالم هیچ منافقی یا معاندی یا مخالفی را زهره و قوت آن نیست که اظهار عصبیتی کند یا مخاصمتی بلکه اکثر ازخوف این دولت همه اظهار تشیع می‌کنند تا باد چنین باد.

باب پنجم

دلایل امامت امیرالمؤمنین و فرزندان پاک او

صلوات الله علیه و علیهم اجمعین

دلیل اول: بدان که اهل قبله را یافتم که در خلافت خلاف می کردند بعد از رسول ﷺ بعضی گفتند ابوبکر راست و جمعی گفتند علی راست و چون بحث و تفحص کردم هفتاد و سه مذهب را یافتم که کتب علومیه ایشان و خطبا و واعظان جمله مداح خاندان و ثناگوی علی علیه السلام بودند و در امامت وی ایشان هیچ یک خلاف نکردند «ولو كان يوماً واحداً» الا طائفة بعد از رسول ﷺ گفتند بلافصل، و فرقه و طائفة گفتند بعد از عثمان. و فرقه شیعه که هیچده فرقه اند اتفاق کردند به امامت وی و ابطال کار شیخین. پس اجماع حاصل آمد به امامت و باقی در حیز خلاف و تنازع بودند و عاقل داند که اقتدا به متفق علیه اولی بود از آنجا که اقتدا به مختلف فیه علی کل حال.

دلیل دوم، عالمان را یافتم که اتفاق کرده بودند به عدالت و صلاحیت و علم و زهد و ورع امیرالمؤمنین علیه السلام، و شیعه قائل بودند به عصمت او به دلایل عقلیه و نقلیه، و اتفاق حاصل بنا معصومی ابوبکر و بر آنکه چهل و شش سال مشرک بود پس اسلام آورد. و خلاف کردند در عدالت او جمعی گویند خود عدالت و صلاحیت نداشت، و جمعی گویند عدالت و صلاحیت داشت بعد از اسلام. پس چون رسول صلی الله علیه و آله در میان ما نبود که قاطع ماده اختلاف باشد اقتدا به مقطوع العدالة و الورع و الصلاحیت کردن اولی نباشد که اقتدا به کسی کنی که در عدالت او هزار خلاف باشد. اگر انصاف بدهند و حب مذهب از سر بیرون کنند عدالت و صلاحیت او هرگز اثبات نتوانند کرد خاصه به مذهب خصم که مجوز معاصی است بر انبیاء و گویند روا باشد که حق تعالی ایمان از بنده بازستاند در حین مرگ

و کفر به وی دهد و به مذهب شیعه این ظلم برحق تعالی روا نباشد. اما آنان که اثبات صلاحیت کردند خود حجج ایشان ظاهر است. اما آنکه نفی صلاحیت کردند تمسک ایشان است که می‌گویند اگر او را صلاحیت و ورع بودی بر علی که صاحب حق بود تقدم نکردی و فدک از فاطمه زهرا علیها السلام باز نستی که رسول صلی الله علیه و آله به وی داده بود. و در وقت مرگ خلافت به علی دادی که صاحب حق بوده نه به دیگری، و خالد بن ولید با زن مالک بن نویره زنا کرد حق حد بر او راندی چنانکه عمر خطاب بر آن اشارت کرد و او از وی قبول نکرد.

دلیل سوم، کتب تواریخ اهل سیر مطالعه کردم و زائد بر آن از علمای طوائف تفحص کردم و چنان یافتم که هرگز هیچ رسولی نبود که بعد از وی خلیفه وی و قائم مقام وی مشرک بوده باشد، و بعد از چهل سالگی اسلام آورده باشد، و ترک سیصد و شصت بت کرده و ایمان آورده باشد. چون این هرگز نبود پس رسول ما که افضل رسل است و خاتم انبیاء چگونه شاید که به حکم: قل ما کنت بدعاً من الرسل (احقاف ۸) یعنی بگوی که نبوده مبتدع از میان پیغمبران، خلیفه رسول صلی الله علیه و آله ما بخلاف ایشان باشد، و ارتکاب معاصی و مناهی کرده ولات و عزیزی را به خدائی قبول کرده، و جمله علمای طوائف می‌گویند که: «علی، لم یشرك بالله، طرفه عین ابداء» یعنی علی شرک به خدای تعالی چشم برهم زدنی نکرد هرگز. پس عدالت و عفت و عصمت که در امامت بکار آید در علی علیه السلام یافتیم. و از این معانی هیچ در غیر وی نبود از خلفا. پس قطع کردم به بطلان خلافت ایشان و امامت و خلافت علی علیه السلام.

دلیل چهارم، تتبع آثار و اخبار و تواریخ علمای سلف کردم چنان یافتم که هیچ رسولی از دنیا نرفت الا که ذریت وی و اقربای او خلیفه و قائم مقام وی بودند. چنانکه آدم را وصی شیث که هبة الله نام او بود، و نوح را پسر او سام، و ابراهیم را پسران او اسمعیل و اسحق، و یعقوب را یوسف، و موسی را هارون در حال حیات و یوشع بن نون بعد از وفات و یوشع بن نون عم موسی بود، و داود را سلیمان و عیسی و یحیی که هر دو پسران خاله یکدیگر بودند و زکریا همچنین قریب عیسی، و انبیاء آنچه کردند لابد به اجازت حق تعالی کردند و این معنی سنتی باشد از خداوند و انبیاء.

کما قال: سنة من قد أرسلنا قبلك من رسلنا ولا تجد لسننتنا تحویلاً (اسراء ۷۹) سنت کسی که به تحقیق فرستادیم ما پیش از تو از رسولان ما و نمی‌یابی مر سنت ما را

تغییری و تبدیلی، و از این آیه غرض آن بود که تو نیز بر سنت انبیاء برو. به اتفاق سنت انبیاء در این شریعت نبود که شرع ایشان منسوخ شد. پس لابد که توحید عدل و نبوت و امامت باشد تا فائده آیه معطل ننماید. و قال: فاتبعوا ملة ابراهيم (آل عمران ۸۹) تبعیت کنید ملت ابراهیم را و ابراهیم را خلیفه ذریت او بود. پس باید که رسول ما نیز خلیفه از قرابت وی باشد: و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض (انفال ۷۶) و خداوندان رحم بعضی اولی باشند از بعضی دیگر. و قرابت رسول که مستعدان این کار بودند علی بود و بعد از وی اولاد وی علیهم السلام اگر صحابه بگذاشتندی.

دلیل پنجم، همچنین چون استقرای کتب و اجماع اهل قبله کردم یافتیم که هیچ رسولی از دنیا بیرون نرفت الا که او را وصی بود کما قال: و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون (بقره ۱۲۶) یعنی وصیت کرد به آن ابراهیم پسران خود را و یعقوب گفت ای پسران من به درستی و راستی که خدای تعالی برگزیده از برای شما دین را پس البته باید که نمیرید شما مگر مسلمان.

و رسول ﷺ گفت: من مات بغير وصية، مات ميتة جاهلیة^(۱)، یعنی هر کس بمیرد و وصیت نکند مرده است مردن در حال جاهلیت و کفر، و امثال این اخبار که وارد شد در تحریص امر کردن به وصیت. پس به حکم: أتأمرون الناس بالبر و تنسون أنفسکم (بقره ۴۱) آیا امر می کنید مردمان را به نیکوئی و حال آنکه نفس های خود را فراموش می کنید. باید که آنچه امت را فرمود بلفظ عام او نیز بدان قیام کرده باشد و باتفاق ابوبکر و عمر وصی رسول ﷺ نبودند بلکه وصی علی بود چنانکه مخالف و مؤلف گواهی دهد بر آن و اوصیای انبیای سلف جمله امام بودند و خلیفه در آن روز نبود، پس باید که در دور ما نیز وصی نبی امام باشد.

دلیل ششم، حق تعالی گفت: ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین (آل عمران ۳۰) یعنی به درستی که برگزیده خدای تعالی آدم را و نوح را و آل ابراهیم را و آل عمران را بر عالمیان. رسول گفت: سلام علی آل یس، و یس محمد ﷺ است به دلیل قوله تعالی: یس و القرآن الحکیم * انک لمن المرسلین (یس ۱-۲) یعنی سوگند به قرآن حکیم که به درستی و راستی که تو از آن جماعتی که فرستاده شده اند، و آل

ابراهیم اسمعیل بود و اسحق و یعقوب و جمله انبیا را اوصیا بودند و آل عمران موسی و هارون بودند و ایشان جمله پیغمبر و مختار زمانه خود بودند. و رسول ما افضل انبیاء بود. پس باید که آل او افضل باشد از آل ابراهیم و عمران، و این دو آل مرتبه نبوت داشتند و باتفاق ابوبکر و عمر آل رسول نبودند بلکه آل رسول علی بود و حسن و حسین و باقی ائمه علیهم السلام و آن شخص که مشرک بوده باشد پس اسلام آورده نشاید که فاضل تر و مقدم بود بر کسی که فاضل تر است از انبیا و آن افضل آل رسول اند. و آل امت نتواند بودن به آیه آل ابراهیم و آل عمران و به ظاهر لغت برای آنکه علمای سلف گفتند: ال الرجل، مایؤل الیه بالنسب و هو مشتق من الاول، و هو الرجوع. و افضلیت و عصمت تواند بودن و علم و ورع و جهاد در راه خدای تعالی و این معنی جز در علی و اولاد او نبود و صحابه از این معنی خالی و عاری بودند به همه حال.

دلیل هفتم، خلافتی نیست که مهاجر را با انصار خلاف افتاد در باب خلافت و مهاجر بر انصار حجت آوردند که «الائمه من قریش» و رسول ﷺ از اولاد قریش بود. پس امام از قریش بودن سبب قرابت رسول است و به یقین انصار این قرابت نداشتند و علی و حسن و حسین وارث و ابن عم و فرزند رسول ﷺ بودند. و آن قرابت که ابوبکر را بود با رسول ﷺ عمرو عاص و خالد بن ولید را و سائر قریشیان را حاصل بود و از ایشان هیچ کس لایق این کار نبود و در صدد این کار در نیامد برای بعد قرابت و ارتفاع عصمت و انتفای نص در شأن ایشان، و یا از برای خوف خدا که: لا تقدموا بین یدی الله و رسوله (حجرات ۱) یعنی مقدم مشوید در پیش خدا و رسول او و هیچ کس از ایشان را مقدم نتوانستند کردن بدین خطر بزرگ الا ابوبکر که: وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون (شعراء ۲۲۷) یعنی زود باشد که بدانند آن جماعت که ظلم کرده اند که به کدام بازگشتنگاه باز توانند گشت.

و رسول گفت: ان الله اختار، من ولد ابراهیم، اسمعیل، و اختار من ولد اسمعیل، قریشاً، و اختار، من قریش هاشماً^(۱)، یعنی بدرستی و راستی که خدای تعالی اختیار کرده از فرزندان ابراهیم اسمعیل را و اختیار کرده از فرزندان اسمعیل قریش را و برگزیده از قریش هاشم را. و نشاید که صحابه جمعی را که خدای تعالی برگزیده باشد مخدول کنند و مؤخر

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۶/۱۱ چاپ جدید اعلمی بیروت که البته به جای اختار کلمه

اصطفی دارد و مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری ص ۱۳۳۲ ح ۷۰۳۶ باب ۲۹۳۵

و رعیت دانند. و جمعی را که مخدولان حق تعالی بودند مقدم گردانند و اختیار ابوسفیان منافق و خالد بن ولید و عمروعاص را ترجیح دهند بر اختیار خدای تعالی، چون این ثابت شد امامت و خلافت علی ثابت شد.

دلیل هشتم، مشهور است از مخالف و مؤلف که رسول ﷺ گفت الحق، مع علی، و علی مع الحق، یدور حیث مادر^(۱)، حق با علی است و علی با حق است می‌گردد حق بهر مکان که علی گردید، و چون بدین حدیث ثابت شد که حق با علی است جز او هر که دعوی خلافت کند باطل باشد. کما قال تعالی: فماذا بعد الحق الا الضلال (یونس ۳۲) چیست بعد از حق مگر گمراهی، و از اینجا بطلان خلافت ابوبکر لازم می‌آید روشن و صریح.

دلیل نهم، ام سلمه روایت می‌کند از نقل مخالف و مؤلف که رسول ﷺ گفت: علی مع القرآن، و القرآن مع علی؛ لن یفترقا حتی یردا علی العوض^(۲)، علی با قرآن است و قرآن با علی است و از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر من برحوض کوثر. از قول خصم قرآن با علی و علی با قرآن است پس که نه با قرآن باشد ضال و مضل باشد، و ما را معلوم شد به نقل شایع که علی گفت دایماً: ما زلت مظلوماً، منذ قبض رسول الله^(۳) همیشه بودم مظلوم از زمانی که قبض روح رسول ﷺ واقع شد، و او گفتم: أنا اول من یحشر یوم القیامة للخصومة^(۴) یعنی اول کسی ام که محشور شود روز قیامت از برای خصومت، و امثال این شکایت‌ها که از ایشان کردی، و باتفاق حق با قرآن است هر که بر قرآن خروج کند ضال و فاسق و بر باطل باشد و دشمن قرآن دشمن خداست و رسول ﷺ، و کسی که دشمن خدا و رسول باشد لایق خلافت نباشد. همچنانکه قرآن دستور شریعت صامت است، و امام باید که امام ناطق باشد و دستور شریعت و مقدم، و عدو او عدو خدای تعالی.

دلیل دهم، امام باید که عالمتر بود از رعیت خویش هر چه رعیت به آن محتاج باشد داند و اگر نه او نیز محتاج باشد به امام دیگر و او بتسلسل کشد و تسلسل باطل، و علی اعلم صحابه بود که «أفضاکم علی، و أعلمکم علی» یعنی قاضی‌تر از شما علی است و

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۷۶/۳ و اصول کافی ۲۹۲/۱

۲- بحار الانوار ۷۷/۴۰ و فضائل الخمسة ۱۲۶/۲

۳- بحار الانوار ۱۲۳/۳۳ بنقل از کتاب سلیم بن قیس هلالی

۴- بحار الانوار ۳۷۴/۲۸

دانایان از شما علی است. دائماً مفتی شیوخ بودی و ایشان هیچ قضیه در غیبت او نتوانستند گذاردن و تا نزدیک هفتاد نوبت عمر تکرار کرد که «لولا علی، لهلك عمر»^(۱) اگر نه علی بودی هر آینه هلاک می شدی عمر، و قضایای علی علیه السلام طوائف جمع کرده اند، و در کتب اهل قبله آمده که از ابوبکر و عمر پرسیدند از معنی: فاکهة و أباً (عبس ۳۱) هر دو گفتند ما معنی (أباً) ندانیم، و علی علیه السلام بحضور مهاجر بر منبر گفتی مرة بعد مرة: سلونی، قبل أن تفقدونی^(۲)، یعنی پرسید از من پیش از آنکه نیاید مرا، و گفتی: علمنی رسول الله ألف باب من العلم، فافتح لی من کل باب، ألف باب^(۳)، یعنی آموخته مرا رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم پس باز شده مرا از هر دری هزار در دیگر و امثال این. چون ثابت شد که او اعلم بوده امامت او ثابت شد که تقدیم جاهل بر عالم قبیح باشد نزد عقلا كما قال تعالی: قل هل یتوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون (زمر ۱۲) و قال: الذین اوتوا العلم درجات (مجادله ۱۲) یعنی بگو آیا برابرند آنانکه می دانند و آنان که نمی دانند و گفت دانایان است که داده شدند علم درجهها.

دلیل یازدهم، بدان که قوت و علم از جمله صفات کمال اند و صفات انبیاء. اگر حق تعالی است فرمود: ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین (ذاریات ۵۸) بدرستی که خدا روزی دهنده است خداوند توانائی محکم. و در حق جبرئیل گفت: علمه شدید القوی * ذومرة فاستوی (نجم ۶-۵) در آموخت او را توانای سخت خداوند توانایی پس راست شد و چون ذکر طالوت و صفت او کرد و تحقیق امامت و نبوت او بعد از انکار بنی اسرائیل او را گفت: ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم (بقره ۲۴۸) به درستی که خدای برگزیده او را بر شما و زیادتی داد در فراخی و وسعت در دانائی و بدن.

و در حق داود گفت: واذکر عبدنا داود ذا الاید (ص ۱۶) یعنی یادکن بنده ما داود را که خداوند دستهای قویست، و در حق موسی گفت حکایة از قول بنت شعیب: یا أبت استأجره أن خیر من استأجرت القوی الامین (قصص ۲۶) ای پدر باجاره بگیر او را بدرستی که او بهتر کسی است که باجاره گیری توانای امین، و در قصه هود گفت: واذکروا

۱- فضائل الخمسة ۳۱۵/۲ به نقل از سنن بیهقی ۴۴۲/۷ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳/۱ و

۱۱۲ و...

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۴۷/۲ و ارشاد القلوب ۲۵۴/۲

۳- مناقب ابن شهر آشوب ۴۴/۲ و ۲۹۴/۱

اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح و زادکم فی الخلق بسطة فاذکروا آلاء الله (اعراف ۶۷)
و یاد کنید چون گردانیم قوت منتهی برایشان نهاد عظیم، و علم در انبیاء از جمله شیوخ را
عشر عشر قوت و علم علی نبود زیرا که هیچ حری مشهور نیست که کرده باشند یا کافری
کشته باشند و درستی خلل اسلام کرده بلکه دائماً «ویولون الدبر» بودند یعنی
می گردانیدند پشت را تا آنچه روز احد کردند بر علمای اسلام پوشیده نماند که عثمان سه
روز بعد از حرب باز آمد و در این مدت در غاری پنهان شده بود و قوت دل نداشت که از
آنجا بیرون آید علم آن بود و شجاعت این و چون حلوا بایست خوردن جمله مقدم بودند،
و علی خود پدید بود و هیچ کس طلب او نمی کرد.

و اذا تکون کرهة یدعی لها و اذا يحاس الحیس یدعی جندب
و چون ثابت شد که علی اعلم بود و اشجع و امامت او ثابت شد. بطلان امامت دیگران
بوجه احسن ظهور گرفت.

دلیل دوازدهم، باتفاق میان ما و خصم و شهادت ابوبکر که خلیفه وقت بود متابعت
غیر علی نشاید کردن خاصه به مذهب خصم که قائل است بخلافت وی بنابراین ابوبکر به
یقین بحضور مهاجر و انصار به مقام رسول ﷺ بر منبر رفت و گفت: اقیلونی و لست
بخیرکم و علی فیکم. بزعم خصم قبول کنید پشیمانی مرا و حال آنکه من بهتر شما نیستم
که علی در میان شماست. پس خلافت وی بادلّه عقلیه نبود زیرا که نزدیک خصم عقل
حجت نیست و به نقل نیز نبود که اگر بنقل بودی خلافتی حاصل نیامدی میان مهاجر و
انصار و مع هذا خصم این دعوی نکرد. پس باقی نماند الا که باختیار صحابه بود چنانکه
صحابه اختیار کردند او را و وی خود را معزول کرد و از کار خلافت بیرون آمد، و ما را
حاصل نیامد که ثانی الحال او را خلیفه کردند یا نه، و از کلام او معلوم شد که امامت او از
قبل امت بود، و حق تعالی گفت: ما کان لهم الخیرة (قصص ۶۷) نیست مرایشان را
اختیاری، و اختیار از این امت برداشت و نیز او گفت من بهتر از شما نیستم و این لفظ
متناول هر صحابه شد و باید که هر صحابی از وی بهتر و بزرگتر و عالمتر باشد. و چون
چنین باشد او مفضل بود دون هر صحابی و صحابه بهتر از وی. پس تقدم او باطل باشد
خاصه که او گفت «وعلی فیکم» یعنی که علی مستحق این کار است و مستعد این امر و
صاحب حق اینجاست و حاضر است در میان شما او را اختیار کنید.

دلیل سیزدهم، چون سوره براءت نازل شد برای نبذ عهد مشرکان رسول ﷺ به

ابوبکر داد و به مکه فرستاد و چون ابوبکر از شهر بیرون رفت جبرئیل آمد و گفت: یا رسول الله، ان الله یقرئک السلام، و یقول لک: لایؤدی عنک، الا أنت، أورجل منک^(۱)، یعنی بدرستی و راستی که به نزدیک تو سلام می‌رساند خدای عزوجل و می‌گوید مر ترا که ادای این رسالت نکند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد. رسول ﷺ گفت: علی، منی، و أنا من علی. یعنی علی از من است و من از علی. و او را حاضر کرد و بر ناقه غضباء که از آن رسول ﷺ بود سوار گردانید و فرمود که به عقب ابوبکر برو چون به او رسی سوره از او بستان و او را مخیر گردان اگر خواهد با تو بیاید و اگر خواهد باز گردد، و گفت یا علی چون به مکه رسی این سوره را بر ایشان بخوان و عهد مشرکان بینداز با این عبارت: اربکب یافتی الغضباء، والحق أبابکر، فخذ براءة من یده، وامض بها الی مکه، فانذیها عهد المشرکین الیهم، و خیر أبابکر، بین أن یرجع الی.

یعنی ناقه غضبای مرا سوار شو برس به ابوبکر و بستان سوره براءة از دست وی و ببر به مکه و بشکن به ان عهد مشرکان را به سوی ایشان و مختار ساز ابوبکر را میان آنکه در رکاب تو باشد و به مکه آید یا برگردد به سوی من. چون امیر المؤمنین به ابوبکر رسید ابوبکر بترسید و حالها تفحص کرد علی رضی الله عنه گفت خیر است و احوال باز گفت ابوبکر سوره براءة به وی تسلیم کرد و بازگشت، و چون به خدمت رسول ﷺ آمد گفت: یا رسول الله انک جعلتني لامر طالت الاعناق الیه فلما توجهت له رددتني عنه. گفت: ای رسول خدای بدرستی تو گردانیدی مرا اهل از برای کاری که گردن‌ها دراز شده بود به سوی او پس چون توجه کردم مر آن را مرا برگردانیدی از آن آیا در حق من آیتی فرود آمد. گفت: نه ولکن الامین، هبط علی عن الله تعالی، بانه لایؤدی عنک، الا أنت، أورجل منک، و علی منی، و لایؤدی عنی، الاعلی.

گفت آیتی نیامد اما جبرئیل امین بر من فرود آمد از پیش خدای تعالی و گفت که این رسالت ادا نکند مگر تو یا مردی از تو و علی از من است و ادا نکند از من مگر علی. و بدان نبذ عهد^(۲) قوت اسلام بود و صلاح مسلمانان و فتح مکه بر آن ظاهر شد و این مرتبه عظیم بود و مقامات رفیع امیر المؤمنین را که حق تعالی لایق ندید که این مرتبه و عزت غیر او را

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۱۴۵/۲ و الغدیر به نقل ۷۳ کتاب اهل سنت.

۲- تَبَذَّ عَهْدًا: نقض عهد و لغو پیمان

باشد، و کتب هفتاد و سه مذهب بدین ناطق است.

و وجه استدلال آنکه سنت رسول ﷺ را بقا واجب بود و تغییری در وی نباشد خاصه سنتی که بنص الهی باشد که تا بقیامت خواهد بود که «ولاتجد لسننتنا تحویلا» پس عزل ابوبکر تا به قیامت باقی باشد و تولی و تولیت امیرالمؤمنین تا به قیامت باقی باشد. عجب از قومی که او را خلیفه دانند و خدای تعالی لایق نداست که نه (۹) آیت به خلق رساند تا به واسطه جبرئیل رسول را فرمود که او را عزل کن و بدین عمل بزرگ علی را نصب کن.

دلیل چهاردهم، رسول ﷺ چون از مکه هجرت خواست کردن علی را در فراش خویش بخوابانید، و او آن چنان بود که قبائل قریش جمله اتفاق کرده بودند به قتل رسول ﷺ جبرئیل نازل شد و رسول را از آن حال خبر کرد و گفت یا محمد این طائفه می خواهند که ترا بکشند و استیصال شریعت کنند علی را خلیفه خود کن و در فراش خویش بخوابان. رسول علی را حاضر کرد و این حال با وی باز گفت. امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله اگر من به مقام تو بخصم ترا امان باشد و نفس تو ایمن باشد و به سلامت باشد یا نه. رسول ﷺ گفت آری من به سلامت باشم اگر تو بفراش من خواب کنی. امیر المؤمنین علی را شب به مقام وی بخت و رسول ﷺ پنهان از مکه بیرون آمد^(۱)، و آن روز منادی کرده بود در میان یاران که امشب باید که هیچکس از اصحاب من از منزل خود بیرون نیاید. چون رسول ﷺ از خانه بیرون آمد ابوبکر را در راه دید در میان کوچه ایستاده گفت: یا ابابکر نه منادی کرده بودم که امشب هیچ کس از اصحاب من از خانه بیرون نیاید. گفت بلی شنیدم اما قریش را مختلف الالهواء یافتم بر ایشان حاضر بودم رسول ﷺ ابوبکر را با خود ببرد که صلاح در آن بود، و گفت یمكن که قریش وی را در چوب و شکنجه کشند و او دلالت به من کند. روز سوم نزد علی فرستاد که زنان و دختران مرا با خود بیار که مرا بر هیچ کس اعتماد نیست بر دختران و اهل حرم خود در همه عالم الا بر تو که طهارت و امانت و نفس پاک داری.

علی از میان آنجمله دشمنان به عقل و رای و کفایت خلقی عظیم از میان دشمنان بیرون برد چنان که هیچ ضرر به کسی نرسد و هیچ کافری بر ایشان ظفر نیافت و از

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۶۹/۲ و شواهد التنزیل حسکانی ۱۲۳/۱ و مستدرک الصحیحین حاکم

شجاعت علی علیه السلام هیچ مدبری را زهره آن نبود که در راه زحمت به ایشان دهد بقطع طریق یا مانند آن. علی علیه السلام پیاده از مکه هجرت کرد و به مدینه آمد و بقبا برسید و امیرالمؤمنین با جمله اهل و عیال رسول صلی الله علیه و آله به مدینه رفتند در خدمت رسول صلی الله علیه و آله به یک روز. پس چنانکه به اول هجرت علی علیه السلام خلیفه و قائم مقام رسول صلی الله علیه و آله بود باید که به آخر نیز قائم مقام و خلیفه او باشد که سنت رسول باقی ماند و منسوخ نگردد تا به روز قیامت. ابوبکر در آن روز خدمتکار بود و چون مکاریان^(۱) در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بود خلیفه وی برامت علی بوده است و هیچ بشری در این کار لایق نبود. چنانکه خلیفه اول هجرت از شهری به شهری علی بود باید که خلیفه آخر که هجرت می کرد از خانه فانی به خانه باقی هم او باشد بحکم، ما یبدل القول لدی (ق ۲۸) تبدیل نباید گفتار نزد من.

دلیل یازدهم: چون رسول از غزای حنین فارغ شد حق تعالی او را خبر داد که ترا بغزای تبوک می باید رفتن و تبوک موضعی است در دیار روم. جبرئیل آمد که آنجا حرب نباشد بدین سبب به علی محتاج نیست که ایشان با تو صلح کنند و رضای تو حاصل نمایند، و منافقان مدینه و اعراب که در حوالی مدینه بودند بر آن بودند که چون رسول از مدینه غائب گردد مدینه را غارت کنند و عورات و اطفال مهاجر و انصار را اسیر کنند و تاراج نمایند و این سبب خرابی دین می شد و فساد و بد نامی عرض^(۲) اهل اسلام. و چون چنین بود جبرئیل گفت الله تعالی می فرماید که علی را در مدینه بگذار و او را خلیفه خود گردان رعایت حفظ دین و اسلام را؛ لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله (حشر ۱۳) بتحقیق که شما سخت ترید در هیبت و ترس در دلهای ایشان از نزد خدای. و جمعی عظیم منافقان در میان شما اند حق تعالی می خواهد که منافقان را از مؤمنان تمیز کند و مؤمنان نفاق ایشان بدانند. رسول صلی الله علیه و آله چون از جبرئیل این حال استماع کرد چند روز تحریر می کرد مردم را بزحمت و منادی بغزای تبوک. بسیاری خلق ابا کردند و تقاعد نمودند و تکاهل و جمعی تعلل آوردند که تابستان است و گرمای عظیم و وقت ارتفاع میوه ها و اگر ما بسفر رویم جمله تلف می شویم و مع هذا ما را با عدو قوت قتال نیست.

رسول صلی الله علیه و آله علی را به نیابت و خلافت خود نصب کرد ذابعا^(۳) شایعاً نصیبی روشن و

۱- مکاریان: کرایه دهنده، کس که اسب و شتر و سایر چهارپایان را به کرایه می دهد.

۲- عرض: آشکار، شایع

۳- ذابعا: ناموس و آبرو

از مدینه بیرون رفت. و منافقان خواستند که علی از مدینه برود تا ایشان مراد خود حاصل کنند اراجیف می ساختند و هر یکی در شأن علی طعنه می زدند و غایت کلام ایشان این بود که محمد علی را که در مدینه باز گذاشت و خلیفه خود کرد نه از محبت بود بلکه آن را از جهت آن کرد که از او سیر شده و او را به دشمنی گرفته و سایه علی بر وی گران آمده. امیرالمؤمنین علی این حال بشنید و برخاست و به عقب رسول برفت و حالها با او بگفت بدین عبارت.

یا رسول الله، ان المنافقین یزعمون، أنك انما خلقتنی استثقلاً، و مقتاً، فقال له النبی ﷺ: ارجع یا أخی الی مکانک، فان المدینة لاتصلح، الابی، أوبک، فأنت خلیفتی فی أهلی، و دار هجرتی، و قومی، أما ترضی ان تکون منی، بمنزلة هارون من موسی، الا أنه لانی بعدی^(۱). یعنی ای رسول خدا به درستی و راستی که منافقان گمان کرده اند این را که تو گذاشتی مرا از روی ثقل و گرانی و اهانت. پس گفت مرا او را نبی که بازگرد ای برادر من بسوی مکان خود پس به درستی که مدینه صلاحیت ندارد مگر بمن یا بتو پس تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قوم من، آیا راضی نیستی که باشی از من به منزله هارون از موسی مگر آنکه بعد از من نبی نیست.

و این نص صریح است از رسول برای خلافت او زیرا که هارون خلیفه موسی بود به آیات قرآن، قال: رب اشرح لی صدری * ویسر لی امری * واحلل عقدة من لسانی * یفقهوا قولی * واجعل لی وزیراً من اهلی * هارون أخی * اشدد به أزری * و اشركه فی امری (طه ۳۳ تا ۲۶) یعنی ای پروردگار روشن گردان برای من (و یسر لی) یعنی آسان کن کار مرا و بگشای گره زبان مرا تا بفهمند سخن مرا و بگردان مرا وزیری از اهل من هارون که برادر من است و شریک کن او را در امر من. و حق تعالی بجواب گفت: قد اوتیت سؤلک یا موسی (طه ۳۷) بتحقیق که داده شد به تو مسؤل ترا ای موسی. و هارون اگر زنده بودی بعد از موسی عزل او جائز نبود و نه در حال حیات موسی زیرا که دعاء و التماس موسی وی را عام است و مطلق علی کل حال و اجابت حق تعالی هم عام است «اوتیت سؤلک یا موسی».

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۲/۳۳۶ و ۳/۴۱۹ و اسرارالامامة ۲۶۷ به نقل مناقب ابن مغازی و مسنداحمد

بنابراین نص امامت علی علیه السلام ثابت شد و حجت و فعل رسول سنت است تا روز قیامت.

دلیل شانزدهم: چون رسول ﷺ حجة الوداع کرد و روی به مدینه نهاد و به موضعی رسید که آن را غیر خم خوانند و آن گودی بود که آنجا آب جمع شدی در وقت آمدن سیلاب و آن روز آن موضع نه جای بود که آنجا نزول کنند که محل گرمای عظیم بود.

جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس (مائده ۷۱) یعنی ای رسول برسان بخلقان آنچه فرود آمد به تو از جانب پروردگار تو یعنی خلافت و امامت علی علیه السلام که اگر نکنی پس به تحقیق چنان است که اصلا ادای رسالت نکرده باشی و از دشمنان اندیشه مکن که خدای تعالی نگاه می دارد ترا از شر آدمیان. و رسول خائف بود از مخالفان و منافقان صحابه زیرا که ایشان اظهار عداوت می کردند با علی علیه السلام و رسول از ایشان می ترسید حق تعالی ضمان حفظ رسول از شر ایشان بکرد.

و غدیر موضعی بود که چون در آنجا بگذرند خلق متفرق شوند در بوادی و قبائل بلاد و ولایت. رسول ﷺ آنجا فرود آمد و مسلمانان بر حوالی رسول فرود آمدند منادی فرمود که «الصلوة جامعة» خلافت حاضر شدند بفرمود تا پالان های شتر بر هم نهادند. رسول ﷺ بر آن جا رفت و علی علیه السلام را با خود آنجا برد و دست راست خویش بر پای داشت و خطبه بخواند و چون از حمد و ثنا فارغ شد گفت.

ای قوم: انی دعیت، و یوشک ان اجیب، و قد منی خفوق، من بین اظهرکم، و انی مخلف فیکم الثقلین: ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا، کتاب الله، و عترتی و اهل بیتی، فانهما لن یفترقا، حتی یردا علی الحوض^(۱). گفت ای قوم من دعوت کرده شدم به نزدیک خدای و نزدیک است که آن دعوت به اجابت مقرون گردد و به تحقیق که وقت غائب شدن ستاره من رسید در میان ظاهر تران شما و بدرستی که من گذارنده ام در میان شما دو گروه را که اگر باین دو گروه دست زنید و تمسک جوئید هرگز گمراه نشوید یکی کتاب خدای تعالی که قرآن است و دیگری خویشان من که اهل بیت منند و بدرستی که این هر دو از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر من به نزدیک حوض کوثر.

پس آواز برآورد بلند و گفت: أَلست أُولی بکم، منکم، بانفسکم، فقالوا: اللهم بلی، فقال لهم علی النسق. آیا من اولی نیستم از شما بنفس های شما پس گفتند بلی پس گفت مر ایشان را بر همان نسق. و هر دو بازوی علی علیه السلام را بدست خود گرفته بود و از زمین برداشته تا بحدی که سفیدی زیر بغل های رسول ظاهر شده بود.

و گفت: فمن کنت مولاه، فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله ^(۱). هر که را من مولا و مقتدای او بودم پس این علی مولا و مقتدای اوست بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و نصرت کن هر که علی را نصرت کند و فروگذار هر که علی را فروگذارد و از منبر فرود آمد و به خیمه رفت و گرمای آفتاب به حدی بود که مردم پای ها در دستارها پیچیده بودند در پایه منبر، و چون رسول به خیمه رفت بانک نماز بگفتند. رسول صلی الله علیه و آله نماز به جماعت گذارد و فرمود که خیمه ای برابر خیمه بزدند و دست علی گرفت و در آنجا بنشانند و منادی فرمود که حاضران آن منزل جمله بر علی سلام کنند به امامت و با امیرالمؤمنین بیعت کنند. جمله مهاجر و انصار پیامدند و بر وی بیعت کردند، و از آن جمله عمر خطاب بسیار حکایت گفت و تهنیت بداد و از آن جمله گفت.

بخ یا علی، اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة الی یوم القیمة. مبارک باد مبارک باد یا علی گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه تا روز قیامت، و چون مردان فارغ شدند زنان را بفرمود تا بیعت کردند، و بیعت کردن زنان چنان بود که امیرالمؤمنین بفرمود تا طشتی پر آب کردند و او دست در آن طشت نهاد و بر در خیمه نهاد زنان می آمدند و سلام می کردند بامامت و زنان مؤمنین دست در آن طشت می نهادند و باز می گردیدند و آن بیعت ایشان بود.

و حسان بن ثابت گفت: یا رسول الله ائذن لی أن اقول فی هذاالمقام: ما یرضیه الله تعالی. ای رسول خدای اذن ده مرا که بگویم در این مقام چیزی که راضی شود از آن خدای تعالی. رسول گفت: یا حسان، علی اسم الله، حسان بر پشته بایستاد و خلقی بسیار جمع شدند ابیاتی چند بر ایشان خواند چنانکه ذکر آن بیاید. چون فارغ شد از انشاء رسول

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲۲/۳ و... و مستدرک الصحیحین ص ۹۱۷ باب ۱۸۰۸ ح ۲۳۳۳ و الغدیر جلد اول

گفت: لایزال، یا حسان مؤید ابروح القدس، من نصرتنا بلسانک، یعنی همیشه باشی توفیق یافته یا حسان بروح قدس باین نصرتی که کردی ما را بزبان خود. رسول چون بوحی الهی عواقب کار ایشان دانست دعا مشروط کرد بلفظ من و مطلق نگفت، و همچنین چون عاقبت کار زنان معلوم بود حق تعالی مقید و مشروط گفت نه مطلق: یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقین (احزاب ۳۲) یعنی ای زنان پیغمبر نیستید شما چون یکی از زنان دیگر اگر بپرهیزید، و چون طهارت و عصمت و بقای ایمان و صلاحیت امیرالمؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام معلوم بود آیه مثبت ایشان مطلق نازل شد نه مشروط کما قال تعالی.

و يطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً* انما نطعمکم لوجه الله لانريد منکم جزاء و لاشکوراً* انا نخاف من ربنا يوماً عبوساً قمطیراً* فوقیهم الله شر ذلك الیوم و لقیهم نصره و سروراً* و جزاهم بما صبروا الجنة و حریراً (دهر ۱۲ تا ۸).
یعنی طعام می دهند به محبت حق مسکینان و یتیمان و اسیران را این است و جز این نیست که طعام می دهیم از جهت رضای خدا و نمی خواهیم از شما جز او شکر، و بدرستی که ما می ترسیم از پروردگار خود روزی که ترس و گران باشد. پس نگاه داشت خدای تعالی ایشان را از شر آن روز و ملاقی ساخت ایشان را به تازگی و خوش حالی و شادمانی، و مکافات داد ایشان را به واسطه صبری که کردند بهشت و حریر آن را.

دلیل هفدهم، قال الله تعالی: واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین (احزاب ۶) یعنی صاحبان رحم بعض ایشان اولی از بعض دیگراند اولی بود از غیری. امیرالمؤمنین هم رحم بود و هم مهاجر و هم مؤمن. اما دلیل بر ایمان وی سوره هل اتی و امثال آن و حدیث مشهور از نقل مخالف و مؤلف.

عن علی رضی الله عنه قال: شکوت ال رسول الله حسد الناس الی، فقال: أما ترضی أن تكون رابع اربعة، اول من یدخل الجنة، أنا، و أنت، و الحسن، و الحسین. شکایت کردم به سوی رسول خدای از حسد مردم پس گفت مرا آیا راضی نیستی که بوده باشی چهارم چهار کس اول کسی که داخل بهشت شود منم و تو و حسن و حسین علیهم السلام، و بدعوی خصم او از عشرة مبشره بود^(۱). و حدیث صحیح «اشتاقت الجنة الی ثلث، علی، و عمار، و

سلمان»^(۱) مشتاق است بهشت به سه کس علی و عمار و سلمان.
و ابوبکر به نزد ما مستحق نیست که مهاجر نبود چنانکه گفته شود انشاءالله^(۲). و
عباس اگر چه رحم بود لیکن مهاجر نبود زیرا که وی از طلقای بدر بود. چون ایمان و
هجرت و رحم وی ثابت شد و دروی جمع وی بمقام رسول ﷺ اولی بود از غیری: و من
لم یحکم بما أنزل الله فاولئك هم الکافرون (مائده ۴۸) یعنی هرکس که حکم نکند به
آنچه فرستاده خدای تعالی پس آنان کافرانند.

دلیل هجدهم، قال الله تعالی: قل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و
أنفسنا و أنفسکم^(۳) (آل عمران ۵۴) و در روز مباحله حق تعالی این آیه فرستاد یعنی
بگوی ای محمد مر نصاری را که، بیائید تا بخوانیم فرزندان ما را و فرزندان شما را و زنان
ما را و زنان شما را و ما خود بیائیم و شما خود بیائید پس بگردانیم لعنت و نفرین خدای را
بر دروغ گویان.

ابناء اینجا حسن و حسین اند و نساء فاطمه و انفسنا علی باتفاق جمله مفسران. و
باتفاق عالمان ابوبکر و عمر در مباحله رسول نبودند، و مراد از انفسنا جز علی^(ع) کس
نبود و نشاید که داعی و مدعو یک کس باشد پس انفسنا اینجا غیر رسول باشد. و نیز که
عطف دلالت بر مغایرت می کند، و نیز فصل میان چیزی و نفس او روان بود خاصه با جنبی
پس نفس غیر داعی بود، و باتفاق جز علی کسی دیگر باوی در مباحله نرفت از مردان جز
حسن و حسین.

و رسول ﷺ گفت: یا علی نفسک نفسی، و دمک دمی، و لحمک لحمی. ای علی نفس
تو نفس من است و خون تو خون من است و گوشت تو گوشت من است. چون ثابت شد که
علی نفس رسول است با وجود نفس رسول نه شاید که ابوبکر و عمر خلافت کنند یا تقدم

ادامه صفحه قبل

که اسامی آنها در بحار ۱۹۷/۳۲ و ۲۱۶ و ۳۳۸ آمده است.

۱- فضائل الخمسة ۱۰۶/۳ و مستدرک الصحیحین باب ۱۸۴۳ ح ۴۷۲۱ ص ۹۳۵

۲- در باب هفتم مؤلف گفته قصد ابوبکر از رفتن به مدینه ازدواج با حضرت فاطمه (س) بوده است
اما بنظر می رسد رفتن اینها به مدینه علنی بالاتر از اینها داشته است و آن بهم زدن برنامه هجرت
بود.

۳- مناقب ابن شهر آشوب ۴۱۹/۳ و تفاسیر شیعه و سنی ذیل آیه شریفه

جویند: یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله (حجرات ۱) یعنی هر که مؤمن بود بر خدا و رسول ﷺ تقدم نجوید به هیچ حال.

دلیل نوزدهم: انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة و هم راکعون^(۱) (مائده ۵۵) یعنی این است و جز این نیست که اولی بتصرف در امر شما خداست و رسول خدا و آنان که ایمان آوردند و بیای داشتند نماز را و دادند زکوة را در حال که رکوع کننده بوده‌اند. باتفاق از دور آدم الی یومنا هذا بشری در رکوع زکوة نداد الا علی. و این حال چنان بود که علی در مسجد رسول ﷺ نماز می‌کرد چون بر رکوع رفت سائلی پیامد و از وی سؤال کرد آن حضرت اشارت کرد به انگشتی که در انگشت بنصر داشت.

چارالله العلامه گوید که عادت علی چنان بود که انگشتی در دست راست داشتی. و چنانکه گفته‌اند نماز سنت بود و صدقه سنت بود و اگر نه فرضین بودند لیکن تداخل فرضین اینجا لازم نیاید زیرا که ایشان غیرین‌اند و شیئین، و انگشتی فراخ بود سائل از انگشت او بیرون کرد. ولی در آیه متصرف است در کار دین و قیم بکار اسلام و هر که متصرف دین بود بنص حق تعالی و قیم بکار بندگان لابد که وی امام باشد و متصرف کار. دلیل بیستم، ازورایت مخالفان و شیعه مشهور شد که رسول ﷺ اول رایت روز خبیر به ابوبکر داد، و ثانیاً به عمر داد، و ثالثاً به عمروعاص داد و هر یکی از ایشان منهزم باز آمدن و رایت را منکوب باز آوردند. رسول ﷺ درخشم شد و گفت: والله لاعطین الراية غدأرجلا، یفتح الله علی یدی، یحب الله، ورسوله و یحبه الله، ورسوله^(۲) بخدای سوگند که بخواهم داد رایت را فردا بمردی که خدای تعالی بدست او این قلعه را فتح کند مردی که دوست می‌دارد خدای را و دوست می‌دارد او را خدای و رسول خدای.

جمله صحابه به امید آن داشتند که رسول ﷺ رایت بدیشان دهد چون روز شد رسول گفت: این علی بن ابی طالب. گفتند یا رسول الله «یشتکی عینه» یعنی او را در شکایت دارد چشم او یعنی درد می‌کند چشم او. و رسول ﷺ کس بفرستاد و او را حاضر

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۵/۳ و تفاسیر شیعه و سنی ذیل آیه شریفه

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱/۱۶۳ و ۱۳/۱۲۸ و فضائل الخمسة ۲/۱۸۳ به نقل صحیح

کرد آب دهن خود را در چشم او انداخت در حال نیک شد رایب به او داد.
 علی رضی الله عنه گفت: اقاتلهم، حتی یکونو مثلنا. قال: انفذ علی رسلک، حتی تنزل بساحتهم،
 ثم ادعهم الی الاسلام، وأخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیہ، فوالله أن یتهدی الله بک
 رجلاً واحداً، خیر من أن یکون لک، حمر النعم. یعنی حرب می کنم با ایشان تا آنکه شوند
 مثل ما. گفت آیا روان شد بر رسولان تو تا آنکه ما بین اند^(۱) به نزدیک ایشان پس بخوان
 ایشان را به سوی اسلام و خبرده ایشان را به آنچه واجب است برایشان از حق خدا در آن
 پس سوگند بخدا که هر آینه اگر هدایت دهد خدای به سبب تو مردی را بهتر بود که ترا
 باشد نعمت های بزرگ، و بر این حدیث اجماع اهل قبله است و این دلیل است بر عزل
 ابوبکر و عمر و نصب امیرالمؤمنین رضی الله عنه و خشم و غضب خدای و رسول بر ایشان و صدق و
 محبت خدای تعالی مر علی را.

دلیل بیست و یکم، خلافت ابوبکر به بیعت بود و بیعت باطل، زیرا که اگر بیعت دلالت
 امامت بودی جمله بنوامیه ائمه بحق بودند، و همچنین یزید لعین هم خلیفه بحق بودی، و
 نیز ممکن که بیعت به کافری کنند یا بر دزدی ده کس بیعت کنند، و نیز فرضاً میان دو کس
 بیعت منعقد نمی شود چگونه شاید که خلافت میان عالمان به بیعت منعقد می گردد. و نیز
 این طائفه که بیعت کردند از بهر نفس خویش رضا دادند و بیعت کردند نه از بهر دیگران هر
 که بر آن انکار کنند آن باطل بود زیرا که بیعت به قول خدا و رسول نبوده است. و نیز ابوبکر
 گفت: أقیلونی، ولست بخیرکم. اگر نص بودی این کلام از وی کفر بودی زیرا که رد بود بر
 خدای و رسول، و چون بیعت باطل شد امامت ابوبکر باطل شد و به بطلان امامت او اثبات
 امامت علی رضی الله عنه.

دلیل بیست و دوم، ابوبکر وصیت به عمر کرد و عمر با شوری انداخت و عثمان بی
 هیچ کشته شد، و به مذهب خصم رسول صلی الله علیه و آله بی وصیت رحلت کرد. اگر ابوبکر برحق بود
 عمر و عثمان بر باطل بود، و اگر ایشان برحق بودند ابوبکر بر باطل بود، و لابد است که
 مکلف را برایشان اقتدا باید کردن و اقتدا بر هر یکی ضد اقتداست به دیگری و میان ایشان
 مخالفتی حاصل شد. پس معلوم شد که هر سه باطل بودند و علی برحق زیرا که هر سه

۱- مؤلف این قسمت از حدیث را که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود انفذ علی رسلک را اشتباه ترجمه کرده
 است ترجمه حدیث این است: برو بر طریقت و راهت تا فرود آیی به ایشان.

مخالفت رسول کردند.

و این دلیل بعینه بطلان مذهب ایشان است که ابوحنیفه با دیگر ائمه در مسائل بسیار مخالفت دارد و شافعی همچنین و تصحیح قول هر یکی ابطال حجت و اقوال دیگران است و هیچ کدام از دیگری اولی نیست پس باید جمله بر باطل باشند، و ائمه شیعه دوازده تن بودند آخر ایشان بعینه همان گفت که اول ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام گفت و هیچ مخالفت میان ایشان ظاهر نشد هر چه از نزدیک خدای بود در آن خلاقی و تفاوتی نباشد و هر چه نه از نزد خدای تعالی باشد در آنجا اختلافی باشد كما قال الله تعالی: أفلأیتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً (نساء ۸۴) یعنی آیا تفکر نکرده‌اند قرآن را که اگر از نزدیک غیر خدا باشد هر آینه یافتندی در آن اختلاف بسیار.

دلیل بیست و سوم، انس روایت کرد از برای رسول صلی الله علیه و آله مرغ بریانی ام‌ایمن فرستاده بود رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد که: اللهم آتی باحب خلقک الیک، لیاکل معی، هذا الطیر^(۱). یعنی ای بار خدا بفرست بمن دوست‌ترین خلق ترا بنزدیک تو تا بخورد با من این مرغ را، گویند که عایشه و حفصه و هرزنی به پدر و قبیله خویش کس فرستاد تا حاضر شوند حکم بر آن بود که ایشان حاضر شوند. انس گوید که علی علیه السلام سه نوبت پیامد و من می‌گفتم که رسول صلی الله علیه و آله در حاجتی است و علی را باز می‌گردانیم تا نوبت سوم در پیش رسول صلی الله علیه و آله رفت. رسول گفت یا علی چرا دیر آمدی علی علیه السلام گفت یا رسول الله این نوبت سوم است که آمدم و انس مرا می‌گفت که رسول در حاجتی است. با انس گفت: چرا چنین کردی. گفت یا رسول الله دعای تو شنیدم خواستم که شخصی از انصار حاضر شود. رسول گفت: ان الرجل یحب قومه. این مرد دوست می‌دارد قوم خود را. در این روایت هیچ کس خلاف نکرد، چون باتفاق او احب الخلق الی الله است باید که مقدم باشد چنان که رسول صلی الله علیه و آله احب الخلق الی الله است.

دلیل بیست و چهارم، امامت ابوبکر و عمر با اختیار صحابه بود و اختیار باطل زیرا که امامت رکنی عظیم است در کار دین به ازاء نبوت و در مقابل کل رسالت كما قال الله تعالی: و ان لم تفعل فما بلغت رسالته (مائده ۷۱) یعنی اگر نکنی این کار پس چنان است که نه رسانیده باشی رسالت او را. پس نشاید که معظم امور دین با اختیار خلق باشد زیرا که اگر

اختیار امام روا بود اختیار رسول نیز روا بود، و اگر گویند که رسول را معجزه باید ما گوئیم که امام را نیز عصمت و نص باشد.

و وجه دوم، حق تعالی نفی اختیار خلق کرد حیث قال: و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيرة (قصص ۶۷) یعنی پروردگار تو خلق می‌کند آنچه می‌خواهد و اختیار می‌کند آنچه خیر ایشان در آن است.

و وجه سوم، موسی با درجه نبوت هفتاد تن را اختیار کرد: و اختار موسى من قومه سبعين رجلا لميقاتنا (اعراف ۱۵۴) یعنی اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد را از جهت میقات ما. پس هر هفتاد تن مستحق عقوبت و صاعقه گشتند: فأخذتهم الصاعقة بظلمهم (نساء ۱۵۲) یعنی گرفت ایشان را صاعقه به سبب ظلم ایشان. و غرض حق تعالی از این قصه بازگفتن تنبیه است بدین معنی تا عاقلان بدانند که خلق را هیچ اختیاری نیست در کار دین و شریعت بلکه بر بندگان امثال امر و نهی است چنان که فرموده: ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا (حشر ۷) یعنی آنچه آورده است رسول به شما پس بگیرید او را و آنچه نهی کرده است شما را از آن پس بازایستید، و چون اختیار خلق باطل شد باقی نماند الانص و عصمت و نیست این امر امیرالمؤمنین و اولاد او را علیهم السلام.

دلیل بیست و پنجم، حدیث ملتقی بقول طوایق که: مثل أهل بيتی، کمثل سفینه نوح، من ركب فيها نجی، و من تخلف عنها غرق، و هوی^(۱). یعنی مثل اهل بیت من همچو مثل سفینه نوح است هر کس که آمد در آن یعنی سوار شد نجات یافت و هر کس که باز ماند از آن سفینه یعنی در آن نرفت غرق شد و فرو رفت. مراد از این حدیث آن است که هر که تمسک به ولایت اهل بیت کرد ناجی شد و هر که از ایشان دور شد هلاک گشت چنانکه قوم نوح، و این نصی است صریح بر آنکه شیعه از اهل بهشت اند و از اینجاست که رسول ﷺ گفت: یا علی شیعته هم الفائزون. ای علی شیعه تو ایشان خوش حالانند چون تمسک به ایشان سبب نجات است بدیگران سبب هلاک باشد: فماذا بعد الحق الضلال (یونس ۳۲) پس چیست بعد از حق مگر گمراهی که به مذهب او دلیل خطاب حق است.

دلیل بیست و ششم، و باتفاق علمای طوائف رسول ﷺ گفت: انی تارک فیکم الثقلین، ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا، أحدهما أعظم من الآخر، کتاب الله، حبل ممدود من السماء الی الارض، عترتی اهل بیتی، و لن یفترقا، حتی یردا علی الحوض، انظرونی تخلفونی فیها^(۱). یعنی من گذارنده‌ام در میان شما دو گروه را که اگر تمسک جوئید به این دو هرگز گمراه نشوید یکی بزرگتر از دیگری اول کتاب خدای که ریسمانی است کشیده از آسمان تا به زمین و دیگر خویشان من که اهل بیت من‌اند و این دو از هم جدا نشوند تا اینکه وارد شوند بر من نزدیک حوض.

زیدار قم گفت رسول ﷺ میان مکه و مدینه بر سر آبی فرود آمد و خطبه بخواند و حمد و ثنای خدا بگفت پس گفت.

یا ایها الناس، انما انا بشر یوشک أن یأتینی رسول ربی، فاجبت، و انا تارک فیکم الثقلین، کتاب الله، فیه الهدی و النور، فخذوا کتاب الله، و استمسکوا به، و اهل بیتی، اذکرکم الله فی اهل بیتی^(۲). ای مردم نیستم من مگر از جنس بشر نزدیک شد که بیاید به من رسول پروردگار من یعنی ملک الموت پس من اجابت او کنم و من گذارنده‌ام در میان دو گروه را کتاب خدای تعالی را که در او هدایت و نور است پس بگیری کتاب خدای را و در آویزید به آن و در اهل بیت من و خدا را بیاد شما می‌دهم در باب اهل بیت من و از تمسک به ایشان، پس ترک دیگران لازم آمد.

دلیل بیست و هفتم، جابر بن سمره روایت کند که رسول ﷺ گفت: لایزال الاسلام عزیزاً الی اثنا عشر خلیفة، کلهم من قریش^(۳). یعنی همیشه اسلام عزیز بود مادامی که ولایت کار ایشان بدوازده مرد باشد همه از قریش و روی: لایزال أمر الناس ماضیاً ما ولیهم باثنا عشر رجلاً کلهم من قریش، یعنی همیشه کار مردم ساخته بود مادامی که ولایت کار ایشان بدوازده مرد باشد، و هر که امام دوازده گفت جز علی و اولاد او را نگفت و او را لازم شد به قول خصم که در مصابیح ایراد کرده. ام عطیه گفت: بعث رسول الله جیشاً، فمنهم علی، فسمعتہ و هورافع یدیه، یقول: اللهم لاتمیتنی حتی ترانی علیاً^(۴). یعنی

۱- فضائل الخمسة ۵۳/۲ بنقل از سنن ترمذی ۳۰۸/۲ با کمی اختلاف

۲- فضائل الخمسة ۵۲/۲ بنقل از صحیح مسلم در باب فضائل امیر المؤمنین ﷺ

۳- دلائل الصدق ۳۱۴/۲ و بحار ۳۶۵/۳۶

۴- مناقب ابن شهر آشوب ۲۵۱/۲ و ارشاد القلوب دیلمی ۴۹/۲ البته در این مصادر لاتمتنی نقل

برانگیخت رسول خدای لشگری که علی در میان او بود پس شنیدم از رسول ﷺ در حالی که دست بدعا برداشته بود و می گفت خدایا ممیران مرا تا علی را بمن نمائی.
براه بن عازب روایت کرده که رسول ﷺ گفت مر علی را، أنت منی، وأنا منک (۱).
یعنی تو از منی و من از تو، و هم براه عازب گفت: رأیت النبی، والحسن بن علی علی عاتقه،
يقول اللهم انی احبه، فاحبه. گفت دیدم پیغمبر را و حسن بن علی برگدن او سوار بود و
می گفت خدایا من دوست می دارم او را پس تو نیز وی را دوست دار. و در حق حسین
گفت: اللهم انی احبه، واحب من یحبه (۲) گفت خدایا من او را دوست می دارم و دوست
می دارم کسی را که او را دوست دارد.

ابن زعره گفت: رأیت النبی علی المنبر و الحسن بن علی الی جنبه و هو یقبل علی
الناس مرة و علیه اخری و هو یقول: ان ابنی هذا سید و لعل الله أن یصلح به بین فئتين
عظیمتين من المسلمین (۳). گفت دیدم پیغمبر ﷺ را بر منبر و حسن بن علی علیه السلام در
پهلوی او بود و آن حضرت روی می کرد به مردم یک مرتبه و روی به حسن می کرد مرتبه
دیگر و می گفت بدرستی که این پسر من سید و بزرگ است و امید است که خدای تعالی به
صلاح آورد به او میان دو گروه بزرگ از مسلمانان. ابن عمر گفت رسول ﷺ فرمود: در
حق حسن و حسین (هما ریحانتان فی الدنيا) (۴) ایشان ریحانان من اند در دنیا. زید ارقم
گفت: رسول ﷺ روی به فاطمه و حسن و حسین کرده گفت:

أنا حرب لمن حاربهم، وسلم لمن سالمهم. من حرب کئندهام با کسی که با ایشان
محاربه کند و صلح با کسی که با ایشان به صلح باشد.

عن ابن ربيعة ان العباس دخل علی رسول الله مفضباً وأنا عنده، فقال ما أغضبك یا
عباس، قال مالنا و لقریش اذا تلاقوهم تلاقوا بوجوه مستبشرة، و اذا لقونا لقونا بغیر ذلك،
فغضب رسول الله حتی احمر وجهه، ثم قال: والذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الايمان

حتى يحبكم لله ولرسول الله، ثم قال ايها الناس من اذى عمى فقد اذاني (۱).

یعنی عباس در آمد به نزد رسول خدای غضبناک و من نزد او بودم پس گفت چه چیز ترا غضب آورده ای عباس گفت چه کار است قریش را با ما که هرگاه که با هم ملاقات کنند بروی های گشاده ملاقات کنند و هرگاه بما ملاقات کنند ملاقات نه به آن وجه باشد. پس رسول ﷺ در غضب شد تا بعدی که رنگ آن حضرت سرخ گشت پس گفت بخدای که نفس من به قدرت اوست که داخل نشود ایمان در دل مرد تا دوست ندارد شما را برای خدا و از برای رسول خدا پس گفت ای مردم هر که بیازارد عم مرا پس به یقین مرا آزرده باشد. این جمله احادیث از روایت مخالفان است و در صحیح بخاری و مصابیح مسطور است و خصم دلالت سازد بدین حدیث بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام.

دلیل بیست و هشتم، براء بن عازب روایت کرد که رسول ﷺ علی را گفت: أنت منی، وأنا منک، یعنی تو از منی و من از تو. و عمران بن حصین گفت که رسول گفت: ان علیاً منی، وأنا منه (۲)، و هو ولی کل مؤمن. بدرستی که علی از من است و من از او و او ولی و پیشوای هر مؤمن است. زید بن أرقم روایت کرد که رسول ﷺ فرمود: من کنت مولاه، فعلی مولاه، ولایت رسول ﷺ عام است در حق جمله عالمیان پس باید که ولایت علی نیز عام باشد. جیش بن جناده گفت که رسول ﷺ فرمود: علی منی وأنا من علی، ولا یؤدی عنی الا أنا و علی. یعنی علی از من است و من از علی و ادا نکند از من مگر من و علی.

بنابراین نرسد ابوبکر و عمر را که با وجود رسول ﷺ ادای شریعت کنند و تقدم بر عالمیان، و یا از رسول ﷺ شرعی بخلق رسانند به اسم نیابت، و همچنین چون میان مهاجر و انصار برادری می داد هر یکی را با مثل خویش چنان که میان ابوبکر و عمر، و میان طلحه و زبیر، و میان ابوذر و سلمان و علی را ترک کرد. در میانه علی بگریست و گفت یا رسول الله چرا به برادری ندادی مرا با کسی رسول گفت: أنت أخی، فی الدنيا والاخرة (۳)، تو برادر منی در دنیا و آخرت.

و گویند عباس گفت: یا رسول الله لم ترک علیاً، فقال: ما آخرته الا لنفسی (۴)، یعنی

۱- مستدرک الصحیحین باب ۲۲۱۵ ص ۱۰۷۲ و اسرار الامامة ۱۸۴ به نقل اسدالغابة ۱۶۵/۳

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۲۵۰/۲

۳- مناقب ابن شهر آشوب ۲۱۱/۲ و مستدرک الصحیحین ص ۸۵۵ باب ۱۶۷۴ ح ۲۳۴۶

۴- اسرار الامامة ۱۸۴ به نقل سنن ترمذی و مناقب مغزلی و اسدالغابة که البته اسم عباس ذکر نشده

چرا گذاشتی علی را و با کسی برادری نکردی پس رسول گفت نگذاشتم او را مگر برای نفس خود که برادر خود کنم.

وعن علی رضی الله عنه: کنت اذا سألت عن رسول الله أعطانی، واذا سکت ابتدانی ^(۱). بودم چنانکه هرگاه سؤال می‌کردمی از رسول صلی الله علیه و آله بیخشودی به من مطلوب مرا او هرگاه خاموش شدمی آن حضرت ابتدا به سخن کردی.

وعن جابر: ان الرسول دعا علیاً یوم الطایف، فانتجبه ^(۲). بدرستی که رسول صلی الله علیه و آله در روز طایف علی را بخواند پس برگزید او را، و چون رسول به مدینه آمد صحابه اندکی بودند رسول صلی الله علیه و آله بنای مسجد کرد و صحابه را گفت جمله درهای خانه را به مسجد گشایند تا شما یکدست باشید و از احوال یکدیگر اطلاع یابید. چون اسلام قوت گرفت جبرئیل فرود آمد بفرمود که جمله درها را برآوردند الا از آن رسول و علی ^(۳). رسول گفت: لایحل لاحد یستطره غیری، و غیرک. حلال نیست احدی را که راه به مسجد کند غیر من و تو. براء عازب روایت رکد که رسول با علی گفت «انت منی، و أنا منک» و براین جمله اخبار که از کتب مخالفان نقل کردم استدلال می‌توان ساخت که علی نفس رسول بود و حکم علی حکم رسول بود و چنان که تقدم بر رسول ضلالت است تقدم بر علی حکم همین دارد.

دلیل بیست و نهم، عن جابر بن عبدالله الانصار عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال: من سره أن یحیی حیوتی، و یموت موتی، و یدخل جنة عدن غرسها ربی، فلیول علیاً من بعدی، ولیقتد باولاده من بعده، فانهم خلقوا من طینی، رزقوا علماً و فهماً، فویل للمکذبین بفضله من امتی، لاینالهم شفاعتی ^(۴). یعنی کس که خوش حال باشد و شادمان باشد با آنکه زندگانی کند چون زندگانی من و بمیرد چون مردن من و داخل شود صحن بهشت را که غرس آن نموده و درخت‌ها نشانده در وی پروردگار من پس باید که دوست دارد علی را بعد از من و باید که اقتدا کند به اولاد او بعد از او چه بدرستی که ایشان آفریده شده‌اند از طینت من و

انامه صفحه نبل

۱- بحار الانوار ۱۵۳/۲۶ و ۷۳/۳۷ فقط به لفظ قبل نقل شده است.

۲- اسرار الامامة ص ۱۸۴ به نقل سنن ترمذی ۳۰۳/۵ و مناقب ابن مغازلی ص ۴۳۲. البته فانتجاه نقل شده که صحیح هم همین است.

۳- دلایل الصدق ۲/۲۶۰ و مستدرک الصحیحین باب ۱۷۳۱ ح ۴۶۸۸

۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱۶/۹ و بحار الانوار ۸۳/۴۰

روزی داده شده‌اند از علم و دانش پس وای بر کسانی که به دروغ داشتند تفضل و زیادتى ایشان را از سایر امت من که به تحقیق در نیابند شفاعت مرا.

و عن فاطمة الكبرى قالت قال رسول الله ﷺ كل ولد ابن ينتمون الى عصبته، ولد فاطمه، فانا وليهم، وانا عصبته^(۱). از حضرت فاطمه کبری علیها السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت هر ولدى که از پسر باشد منسوب باقوام و خویشان پدر است و ولی ایشان قرابت پدراند مگر فرزندان فاطمه علیها السلام که من ولی ایشانم و من عصبه ایشانم.

و این اخبار از جمله دلالت امامت علی است و اولاد او علیهم السلام. دلیل سی‌ام، حق تعالی ادرار و انظار^(۲) در حق هیچ طائفه تعیین نکرد الا در حق علی و اهل بیت او بهر صفت که باشند کما قال الله تعالی: واعلموا انما غنمتم من شىء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربى و الیتامى و المساکین و ابن السبیل (انفال ۴۲) بدانید که بدرستی هرچه حاصل کرده باشید از غنیمت از هر چیزی پس به درستی که مر خدای راست پنج یک آن و مر رسول خدای را و مر خداوند قرابت رسول صلی الله علیه و آله را که علی علیه السلام است و یتیمان را و مسکینان را و جمعی که از بلاد خود به غربت افتاده باشند و محتاج باشند در غربت اگرچه در بلاد خود غنی باشند، و ناچار این جمله را هاشمی می باید بود مساهمه با خدای و رسول، هیچ بشری مستحق نشد الا علی و اولاد او و این معنی اعلی المناصب است و دلالت فضل او، و تقدیم مفضول بر فاضل قبیح باشد به همه حال.

دلیل سی و یکم، حق تعالی در کلام خود محبت هیچ طایفه به تعیین واجب نگردانید «الأ المودة فی القربى» مگر دوستی خویشان پیغمبر و دلیل بر این حدیث منقول و مروی از نقل مخالف و مؤالف است که رسول صلی الله علیه و آله گفت:

من مات علی حب آل محمد مات شهیداً، الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفوراً، الا من مات علی حب آل محمد مات مؤمناً مستکمل الایمان، الا من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة لم منکر و نکیر، الا من مات علی حب آل محمد تزف الى الجنة کما تزف العروس الى بیت زوجها، الا من مات علی بغض آل محمد جاء یوم

۱- روایت با کمی اختلاف در الکوثر فی احوال فاطمه بنت النبی الاطهر (ص) ۱۱۳۷ به نقل کنز العمال هندی نقل شده است.

۲- ادرار: وظیفه و مستمری و مقرری ماهانه و سالانه اما انظار در لغت معنایی که متناسب با موضوع داشته باشد نیامده است.

القيمة مكتوباً بين عينيه آيس من رحمة الله، ألا و من مات على بغض آل محمد مات كافراً، ألا و من مات على بغض آل محمد لم يشم رائحة الجنة^(۱).

و بر عقلاً، مخفی نباشد که فدک را از فاطمه علیها السلام باز گرفتن و خمس از عترت رسول دفع کردن و فتوی دادن به خون عترت رسول صلی الله علیه و آله و امامت از ایشان منع کردن از محبت نبوده به ضرورت بلکه از عداوت بوده باشد.

دلیل سی و دوم، عن براء بن عازب عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال: لعلي عليه السلام قل: يا علي اللهم اجعلني من عندك عهداً^(۲)، و فی صدور المؤمنین مودة، فانزل الله تعالی: ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن وداً (مریم ۹۶).

یعنی گفت رسول صلی الله علیه و آله مر علی عليه السلام که بگو یا علی خدایا بگردان برای من از نزد تو عهدی یعنی خلافت و امامت و بگردان در سینه های مؤمنان دوستی مرا پس چون علی عليه السلام این دعا کرد الله تعالی این آیه فرستاد «ان الذين آمنوا الی آخره» یعنی بدرستی که آنان که ایمان آورده اند و عمل نیکو کرده اند زود باشد که بگرداند برای ایشان خدای روزی دهنده مودت و دوستی.

عن ابن عباس عن قوله تعالى: والسابقون السابقون * اولئك المقربون (واقعه ۱۰-۱۱) فیوشع بن نون سبق الی موسی بن عمران، و علی بن ابی طالب عليه السلام سبق الی رسول الله صلی الله علیه و آله^(۳). و سابقانی که پیش گیرندگان آنانند مقربان درگاه پس یوشع بن نون به موسی سبقت کرد به بیعت و علی بن ابی طالب عليه السلام پیشی گرفت به بیعت رسول صلی الله علیه و آله.

وعن ابن عباس قال: نظر النبي صلی الله علیه و آله الی علی عليه السلام، فقال أنت سید فی الدنيا، و سید فی الآخرة، حبیبک حبیبی، و حبیبی حبیب الله، و عدوک عدوی، و عدوی عدو الله، والویل لمن أبغضک بعدی^(۴). یعنی نظر کرد نبی صلی الله علیه و آله به سوی علی پس گفت تو سیدی در دنیا و آخرت دوست تو دوست من است و دوست من دوست خدا و دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خدا و ویل که منزلی است از درکات دوزخ جای آنکس است که به غضب آورد ترا بعد از من.

۱- فضائل الخمسة ۸۶/۲ بنقل از کشاف زمخشری

۲- دلائل الصدق ۹۲/۲ و بحار الانوار ۳۵۵/۳-۳ دلائل الصدق ۱۰۲/۲ و بحار الانوار ۳۳۳/۳۵

۴- مناقب ابن شهر آشوب ۱۸۳ و بحار الانوار ۲۸۶/۳۹

و عن ابی سعید الخدری عن رسول الله ﷺ: یا علی أنت معک یوم القيمة عصی من عصی الجنة تذود بها المنافقین عن حوضی^(۱). یعنی یا علی با تو عصایی است از عصاهای بهشت که در روز قیامت دور می‌کنی به آن عصا منافقان را از حوض من.

عن ابن عباس ما کان احد اعلم بسر رسول الله و جهره، من علی بن ابی طالب^(۲). نیست هیچ احدی داناتر بسر رسول خدا و آشکارا از علی بن ابی طالب ﷺ.

علی الحسن بن علی بن ابی طالب ﷺ ما بعث الرسول علیاً قط، الا أعطاه الراية^(۳). یعنی هرگز نه برانگیخت رسول ﷺ علی را بر کاری مگر آنکه رایه بخشید او را. این جمله اخبار از روایت مخالف است و دلالت امامت اوست و خلافت او و ابطال کار دیگران.

دلیل سی و سوم، عن ابن عباس عن رسول الله: انا دارالحکمة و علی بابها، و من اراد الدار، فلیأتها من بابها^(۴). یعنی من سرای حکمتم و علی در اوست و هر که اراده دارد که درآید آن سرار را پس می‌باید که از در آن درآید.

و عنه انه قال: انا مدینة العلم، و علی بابها^(۵). یعنی من مدینه علمم و علی در آن مدینه است. مراد بدین حدیث آن است که هر که خواهد که پای در دائره شریعت نهد باید که از محبت موالات علی و اهل بیت بر رسول ایمان آورد. و منه قوله تعالی: وَ اتوا البیوت من أبوابها (بقره ۱۸۵) یعنی درآید خانها را از درهای آن. مراد از بیوت خاندان نبوت است، و مراد از در علی است امیرالمؤمنین و الا چه فائده باشد که خدای تعالی گوید از در خانه درآید و این عبثی باشد.

دلیل سی و چهارم، قال الله تعالی: یا ایها الذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (بقره ۶۲) یعنی ای آن جماعتی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدای را باتفاق مطلقاً و دائماً تکلیف واجب است علی کل حال پس باید که به حکم عطف مطلق اطاعت اولی الامر نیز واجب باشد مطلقاً علی کل حال، و نشاید که حق تعالی به طاعت جائز الخطا امر فرماید ربما که او را به معصیت امر فرماید، و رسول ﷺ فرمود: لا طاعة

۱- فضائل الخمسة بنقل از مجمع الزوائد هیشمی ۱۳۵/۹. البته لفظ انت ندارد.

۲- برسند این مطلب دست نیافتیم ۳- بحار الانوار ۳۶۱/۴۳ با کمی تغییر.

۴- فضائل الخمسة ۲۷۹/۲ بنقل از تاریخ بغداد که لفظ مدینة الحکمة دارد.

۵- مناقب ابن شهر آشوب ۲/۴۲ و ۳۱۳ و فضائل الخمسة ۲/۲۸۱

لمخلوق، فی معصية الخالق^(۱).

و نیز چون اولی الامر جائز الخطا تواند بود فرقی نباشد میان ابوبکر و عمر و خالد بن ولید و عمرو عاص و سعد بن سعید و مروان حکم و ابوسفیان و معاویه و یزید. پس باید که اولی الامر معصوم باشد و عصمت در حق هیچ کدام ثابت نشد مگر در حق علی و اولاد او علیهم السلام.

دلیل سی و پنجم، احمد سقی صاحب مناشیر صحابه ایراد کرد که رسول ﷺ گفت: من أراد أن ينظر إلى آدم في علمه، وإلى نوح في تقويه، وإلى إبراهيم في خلته، وإلى موسى في هيئته، وإلى عيسى في عبادته، فليتنظر إلى علي بن أبي طالب^(۲). هر کس که اراده کند که ببیند آدم را در علم او و بعضی شخصی که در علم چون آدم بودند، و به نوح در تقوی او، و به ابراهیم در دوستی او نسبت به خدای، و به موسی در هیبت او، و به عیسی در عبادت او پس بگو نظر کن به سوی علی بن ابی طالب. یعنی این اوصاف که در انبیاء بوجه کمال بود همه را علی^(۳) تنها داشت به حقیقت آنچه در این پنج پیغمبر اولوالعزم متفرق بودند در علی جمع بود پس او فاضلتر باشد از این انبیاء چنانکه موسی و عیسی و ابراهیم در زمان خود مقدم بودند و هیچ رعیتی بر ایشان تقدم نکرد در باب نبوت. علی نیز که از ایشان فاضلتر است باید که مقدم بود به امامت و ابوبکر و عمر رعیت او. و اما تعطیل و عزلت او چنان بود که تعطیل و عزلت و انزوای هارون در ایام ظهور سامری و عبدة العجل چنانکه هارون قوت خروج نداشت علی^(۴) نیز قوت خروج نداشت و دلیل بر این که چون در زمان معاویه قوت پدید آمد خروج کرد.

دلیل سی و ششم، رسول ﷺ فرمود که، علی خیر البشر، من أبی فقد كفر^(۵). علی بهتر آدمیان است هر که ابا کند این سخن را پس بتحقیق کافر است. با وجود خیر البشر نشاید که ابوبکر تقدم جوید و اگر بقوت غلبه کند: سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون (شعراء ۲۲۷) زود باشد که بدانند آنها که ظلم کردند که به کدام بازگشتنگاه باز خواهند گشت.

دلیل سی و هفتم، احتیاج رعیت به امام از بهر ارتفاع عصمت است از ایشان اگر امام

۱- شرح نهج البلاغه ۳۰۹/۱۶ و اسرار الامامة ص ۲۷۰ بنقل از عیون الاخبار صدوق

۲- اسرار الامامة ص ۲۷۱ بنقل از اربعین رازی ص ۲۷۴.

۳- مناقب ابن شهر آشوب ۸۲/۳

نیز جائز الخطا باشد محتاج بود به امام دیگر و امر بتسلسل کشد، و باتفاق مسلمانان ایشان نامعصوم بودند و نزد عقل و شرع مراد از امام جائز الخطا نیست پس لابد که این امام معصوم علی باشد زیرا که هر که معصوم گفت امام را علی را گفت و اولاد او را علیهم السلام و عصمت ثابت باشد.

دلیل سی و هشتم، حق تعالی در عقب تعداد انبیاء و ذکر اهل بیت ایشان گفت: ذریه بعضها من بعض (آل عمران ۳۰) ذریت را ولایت و امامت داد. اگر ابوبکر حق بودی ذریت او خلیفه بودندی و بعد از آن عمر همچنین و ایشان را هر دو پسر صالح و عالم بودند چون وصیت با جنبی کردند نه بذریت خود دلیل است که به تغلب داشتند و بنصب نه بشرع و اذن صاحب شریعت. اما در صورت علی علیه السلام اگر او بود از ذریت و قرابت رسول صلی الله علیه و آله بود و حسن و حسین تا قائم آل محمد علیهم السلام در ذریت رسول صلی الله علیه و آله و قرابت او بودند و هم وارث او. پس امامت حق ایشان باشد بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله.

دلیل سی و نهم، روایت آمده از مخالف و مؤالف: عن مسروق عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال: فاطمة بضعة منی، یسوئی من ساءها، ویسرنی من سرها^(۱). فاطمه پاره ایست از من هر که با وی ناخوشی کرد با من ناخوشی کرد و هر که او را شاد کرد مرا شاد کرده باشد. حذیفه روایت کند که در پیش رسول صلی الله علیه و آله رفتم مرا گفت ملکی بمن آمد که هرگز نیامده بود از خدای اجازت خواست و بر زمین آمد و مرا بشارت داد. عن الله جل جلاله: بان فاطمة سيدة نساء اهل الجنة، والحسن والحسين سيد شباب اهل الجنة^(۲) باینکه فاطمه سیده زنان اهل بهشت است و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت.

بنابراین احادیث هر که فاطمه را رنجانید رسول را رنجانید و هر که رسول را رنجانید خدای تعالی را رنجانید مستحق خلافت و نیابت رسول نباشد.

و همچنین امیرالمؤمنین از اهل بهشت بود و صادق القول. اگر فاطمه بود از ابوبکر برنجید که فدک از وی به غصب باز ستد و برخلاف کتاب خدای و تمسک بحدیث مقتری، و اگر علی بود شهادت وی رد کرد و بحدیث «فاطمة بضعة منی الخ» و به ایه: انما یرید الله

۱- بحار الانوار ۶۲/۲۷ و ۸۵/۳۷ با اندک تفاوت

۲- عوالم العلوم بحرانی قسمت زندگانی حضرت زهرا (س) ۱۳۶/۱ بنقل از ۲۵ کتاب اهل سنت و الکواثر فی احوال فاطمة (س) بنت النبی الاطهر (ص) ۲۴/۳ و ۸۶ و ۱۰۱ بنقل از صحیح ترمذی و

لیذهب عنکم الرجس (احزاب ۳۳) این است و جز این نیست که اراده حق تعالی آن است که برد از شما یعنی از اهل بیت رجس را. چون عصمت ایشان ثابت شد پس چگونه باشد که جائز الخطا شهادت معصومان را رد کند و این فعل اعظم خطیات است و پیش خصم نیز و هر که حال وی چنین باشد وی به خلافت نشاید. و چون خلافت به ایذای فاطمه باطل شد امامت علی ثابت شد برای آنکه حق از میان امت خارج نباشد به هیچ دلیل.

دلیل چهارم، بدان که هیچ رسولی از دنیا بیرون نرفت الا که بعد از او ظلمه ظاهر شدند و دعوی خلافت کردند و استیصال خاندان رسول ﷺ می کردند و دلیل بر این چند وجوه است.

وجه اول، رسول ﷺ گفت: کائن فی امتی ما فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل والقذة باقذة^(۱). واقع است در امت من آنچه واقع بود در بنی اسرائیل برابری نعل به نعل. یعنی آنچه در امت من شود به عینه در بنی اسرائیل شده. و حق تعالی گفت: یحرفون الکلم عن مواضعه (نساء ۴۸) بیرون می برند کلمه ها را از جاهای خود یعنی تغییر کلام خدا می کنند چنانکه یهود و نصارا در آخر آن پیغمبر ﷺ کردند، و اتفاق است اصحاب سیر و تواریخ را که صفورا زن موسی دختر شعیب باد و طاغی و باغی خروج کرد بر یوشع بن نون وصی موسی. چنان که عایشه باطلحه و زبیر خروج کردند بر امیرالمؤمنین، و یوشع وصی موسی بر ایشان غالب آمد و آن دو طاغی را بکشت و صفورا زن موسی را به اسیری بگرفت.

وجه دوم حق تعالی گفت: و رهبانیه ابتدعوها ما کتبنها علیهم (حدید ۲۷) رهبانان جمعی را گویند که از میان خلق بیرون رفته در بیابان خانه سازند و این کار ایشان بدعت است «ماکتبنها علیهم» یعنی مانتوشته ایم بر ایشان این کار را یعنی نه فرموده ایم و ایشان اختراع کرده اند.

وجه سوم، اتفاق اهل قبله است که موسی و عیسی با امت خود گفتند شرح حال محمد ﷺ و هر پیغمبری که بعد از ایشان خواهد آمدن و مع هذا ایشان نشنیدند و بدان کفر و ضلالت اصرار کردند چندین سال. و رسول گفت: کاین فی امتی، ماکان فی بنی اسرائیل. پس باید که این معنی نیز اینجا باشد. و قال الله تعالی: ومبشراً برسول که بیاید از بعد من که

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۳۶۳/۱ و بحار الانوار ۲۸۶/۳۶ که در این مصادر کان فی بنی اسرائیل وجود دارد.

نام او احمد بود. و نصاری از وی قبول نکردند و بر کفر اصرار کردند و دعوی کردند که ما بر دین مستحکم هستیم.

وجه چهارم، حق تعالی در سوره اعراف بعد از ذکر انبیاء گفت: فخلف من بعدهم خلف ورثوا الكتاب يأخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفرلنا و ان یأتهم عرض الخ (اعراف ۱۶۸) پس ماندند بعد از انبیاء جمعی که گفتند ما خلیفه رسولیم و وارث کتاب می گرفتند متاع این دنیای فانی را و می گفتند که هر آینه زود باشد که آمرزیده شویم ما. این حال بعینه در صورت صحابه رسول ﷺ ما بوده است زیرا که جمله کتاب می خواندند و می دانستند و عمل نکردند و خلف آن بود که کسی گوید که من نایب و خلیفه آن کسم و وی دروغ گوید مفتری و خائن و دغل باشد و مستحق ذم.

وجه پنجم، در سوره مریم حق تعالی بعد از ذکر انبیاء گفت: فخلف من بعدهم خلف أضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیاً (۶۰) پس خلافت بعد از ایشان دروغ گویی و ضایع کردند نماز را و پیروی کردند شهوات را پس زود باشد که ملاقی شوند چاه دوزخ را. چنان که سه روز رسول ﷺ را در خانه نهاده بودند و صحابه وی را ترک کرده بودند و نماز بر جنازه او نکرده بودند و به سقیفه بنی ساعده به طلب خلافت رفته بودند و تفکر می کردند که اگر نماز بر رسول کنند و بر جنازه او حاضر شوند فرصت از دست برود و امامت به بنی هاشم قرار یابد «أضاعوا الصلوة» نماز بر جنازه رسول ﷺ بود «و اتبعوا الشهوات» استبداد کار خلافت.

وجه ششم، و اذ قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی و قد تعلمون انی رسول الله الیکم (صف ۵) ای قوم چرا ایذا می کنید مرا و بتحقیق می دانید که به درستی که منم رسول خدا به سوی شما. صحابه رسول نیز منقبت و قرابت علی و فاطمه و اولاد ایشان دانستند ولیکن انکار کردند.

وجه هفتم: فما جاءهم ما عرفوا كفروا به الخ (بقره ۸۳) پس در آن هنگام که آمد قوم را آنچه می دانستند که حق است و کافر شدند به آن. و غرض حق تعالی نه حکایت بود بلکه تنبیه بود بدین دلائل. و دلیل بر این قوله تعالی: فی قصصهم عبرة لاولی الالباب (یوسف ۱۱۱) در حکایات آنها عبرت است مر صاحبان بصیرت را. و حق تعالی گفت: تشابهت قلوبهم قد بینا لکم الایات (بقره ۱۱۲) یعنی مانند هم است دلهای ایشان بتحقیق بیان کردیم ما برای شما نشان ها را، و حق تعالی بار رسول ﷺ گفت: قل ما کنت بدعاً من

الرسول (احقاف ۸) بگو من نیستم اختراع کننده از رسولان یعنی هرچه رسولان سلف کردند و امتان آن رسول کردند اینجا نیز همان معنی صورت بندد. پس چنان که چندین هزار سال آن طائفه بر کفر باقی ماندند و اصرار کردند در این صورت نیز مجوز باشد که در امت محمد هم چنان باشد.

وجه هشتم، قال تعالی: اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله (توبه ۳۱) قرار گرفتند احبار خود را و رهبانان خود را پرورنده‌های خود بغیر حق. یعنی خدا را فرا گذاشتند چنانکه آن طائفه رهبانان را به الهیت قبول کردند و این طایفه مشایخ و بعضی صحابه را بالهیت قبول کردند و دلیل بر این آنکه جمله سجده مشایخ می‌کنند و بوسه‌ها بر خاک می‌دهند در عتبه ایشان و اگر کفر محض از ایشان مشاهده می‌کنند آن را اطاعت و عبادت می‌دانند، و جمعی را که تمسک به خاندان رسول کردند بقول خدا و رسول و اجماع اهل قبله بد می‌دانند و ایشان را عیب می‌کنند.

عجب جماعتی که خدای را فاسق و شریر می‌دانند و اکثر انبیاء رازانی و عاصی و مجرم و مشرکان را که بایام پیری اسلام قبول کردند خلیفه و مقتدای عالمیان دانند و امید نجات دارند و خلاص از عذاب خدا و حاشا که هرگز این نباشد و ما را که خدا را عادل و پاک و منزّه دانیم و انبیاء را معصوم و مقتدای ما که معصوم و از خاندان نبوت و امامت باشند بد دانند و رافضی خوانند و پیش ما ایشان رافضی‌اند؛ ناصبی؛ و خارجی، و یزیدی، و مروانی، و قدری، و جبری، چنانکه ذکر آن گذشت. و از این وجوه جمله از فیض حق تعالی به ساحت دل این فقیر نازل شده نه آنکه اقتباس از کتابی کرده باشد از بسیاری دلائل که ذکر آن گذشت.

فصل اول

(فیمن ظلم العتره و سبهم)

اسمعیل الحافظ الاصفهانی محدث در حکایات اصحاب آورد که سعید بن جبیر گفت: بلغ ابن عباس ان قوماً یقومون فی علی، فقال: لابنه علی بن عبدالله خذ بیدی، فاذهبنی الیهم فاخذ بیده حتی أتى الیهم، فقال: أیکم الساب لله؟ فقالوا: سبحان الله من یسب الله فقد أشرك، فقال أیکم الساب لرسول الله؟ قالوا: من یسب رسول الله، فقد کفر.

رسید باین عباس بدرستی که قومی ناسزا می‌گویند علی علیه السلام را پس چون ابن عباس

ناپینا شده بود گفت پسر خود را که بگیر دست مرا و ببر پیش جمعی که ناسزا می‌گویند پس گرفت علی بن عبدالله دست ابن عباس را تا آنکه آمد به سوی آن قوم پس گفت کیست از شما که دشنام دهنده است مر خدا را پس ایشان گفتند که سبحان الله هر که دشنام دهد خدا را بتحقیق که مشرک باشد پس گفت کیست از شما که دشنام دهد رسول را گفتند هر کس که دشنام دهد رسول را بتحقیق که کافر است فقال: ایکم الساب علیاً؟ قالوا: قدکان ذلک، قال: فاشهد لقد سمعت رسول الله ﷺ، يقول: من سب علیاً، فقد سبنی، و من سبنی، فقد سب الله، و من سب الله، اکبه الله علی وجهه فی النار^(۱).

پس گفت کیست از شما دشنام دهنده علی را. پس گفتند که بتحقیق که بود این. گفت ابن عباس پس گواهی می‌دهم من که بتحقیق که شنیدم من از رسول خدا که می‌گفت هر که سب کند علی را پس بتحقیق مرا سب کرده باشد و هر که سب کند مرا پس به تحقیق که خدا را سب کرده و هر که خدا را سب کند خدای او را سرزیر در جهنم اندازد.

و عن رسول الله: حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی، و قاتلهم، و المعین لهم، اولئک لاخلاق لهم فی الاخرة، و مالهم من نصیب^(۲). حرام است بهشت بر آن کسی که ظلم کند بر اهل بیت من و قاتلان اهل بیت من و اعانت کنندگان قاتلان و ظالمان اهل بیت من که ایشان را نصیب نیست در آخرت، و علماء روایت کردند از ائمه علیهم السلام که «الشک فینا کفر» یعنی هر که در کار امامت ما شکی کند او کافر باشد.

و از ائمه علیهم السلام روایت آمده که: نحن اهل بیت، لایقاس بالناس، ما عادانا بیت الاخر، و مانبح علینا کلب الاجرب، لعن الله الداخل فینا من غیر نسب، و الخارج عنا من غیر سبب^(۳). یعنی ما اهل بیتیم که ما را قیاس نتوان کرد به خلیق که عداوت نکند با ما خانه یعنی اهل خانه مگر آنکه خراب شود و نکند لایوه بر ما سگی الا آنکه گر شود لعنت خدای بر داخل شونده میان ما به غیر نسب و خارج از ما به غیر سبب.

و رسول گفت: المنکر لاخرنا، کالمنکر لاولنا^(۴). هر کس انکار کند آخر ما را همچنان

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۲۵۵/۳ و بحار الانوار ۳۱۱/۳۹ با اندک تفاوت

۲- بحار الانوار ۲۲۷/۲۷ باضافه و علی من سبهم

۳- این روایت چند حدیث است که مؤلف یکجا نقل کرده است. نهج البلاغه ۴۷ و بحار الانوار ۲۵/۶۸ و ریاض السالکین ۳۸/۱ و سند لعن الله الداخل فینا را پیدا نکردیم.

۴- بحار ۶۱/۲۷ و محجة البیضاء ۲۴۶/۱ از امام صادق علیه السلام و صراط المستقیم ۲۳۲/۲ و بحار

باشد که انکار کرده باشد اول ما را. یعنی هر که انکار امام آخرالزمان کند چنان باشد که انکار رسول کرده باشد، و اتفاق است در کتب اهل سنت که رسول ﷺ روز غدیر در حق علی علیه السلام گفت: اللهم، وال من والاه، و عاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله، والعن من ظلمه.

وهم ایشان ایراد کرده اند که علی علیه السلام فرمود: والذي فلق الحبة، وبرا النسمة انه لعهد النبي الامي الي ان لا يحبني الامؤمن، و لا يبغضني الا منافق^(۱). سوگند به آن کسی که بشکافت دانه را و بیافرید انسان را که از عهد رسول ﷺ تا عهد من دوست نداشت مرا مگر مؤمنی و دشمن نداشت مرا مگر منافق، و مشهور است از جابرین عبدالله الانصاری که گفت: از رسول ﷺ شنیدم که گفت: مروا اولادکم، بحب علی بن ابی طالب^(۲). یعنی امر کنید اولاد خودهارا که دوست دارند علی بن ابی طالب علیه السلام را. و گفت امام زین العابدین علیه السلام: من سرنا، نال منا السرور، و من ساءنا، ساء ميلاده^(۳). هر که خوشحال گرداند مرا می رسد از ما به او خوشحالی و هر کس که ناخوشی کند با ما ناخوشی باشد مولود او.

فصل دوم

(فی مناقب علی عیه السلام علی سبیل الاجمال)

رسول گفت: خلق الناس، من شجرشتی، و خلقت انا و علی، من شجرة واحدة^(۴). آفریده شده اند خلائق هر یک از درختی و من و علی از یک درختیم و همچنین گفت: خلقت انا و علی، من نور واحد^(۵). مخلوق شدیم ما و علی از یک نور. علی علیه السلام ابن عم رسول بود هاشمی بود از جانب مادر، و پدر او ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم: و مادر او

ادامه صفحه قبل

۱۶۰/۵۱ از امام حسن عسگری علیه السلام نقل کرده اند.

۱- ارشاد مفید ۴۰/۱ و مناقب ابن شهر آشوب ۲۳۹/۳

۲- بحار الانوار ۱۵۶/۲۷ و ۱۸۹/۳۸ بجای مروا لفظ بوروا آمده است.

۳- بحار الانوار ۹۱/۴۶ و ۲۷۱

۴- فضائل الخمسة ۲۰۸/۱ بنقل از کنوز الحقایق با اندک اختلاف و بحار الانوار ۲۵/۳۵ و ۳۰۱-

۵- مناقب ابن شهر آشوب ۳۱۱/۳

۳۸/۳۸

خویشان من. پس بخلاف این آیه عداوت اختیار کردند، و ببدل واجب محظور^(۱) اختیار کردند و حقوق دینی چون امامت عالمیان و دنیوی چون خمس را از ایشان منع کردند. حق تعالی محبت هیچ طائفه به تعیین واجب نکرد بر عالمیان مگر محبت علی و اولاد او علیهم السلام و این مجرد منقبتی عظیم است ایشان را.

آیه سوم: ابوبکر معزول شد به قول خدا و رسول از ادای آیات اول سوره براءت باهل موسم و امیر المؤمنین علیه السلام منصوب شد به این کار بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله.

آیه چهارم، ابوبکر و عمر معزول شدند از حمل رایت در خیبر و علی علیه السلام منصوب شد پس انهم از ایشان دلیل است که عمل نکردند بر آیه: *يحب الله الذين يقاتلون في سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص* (صف ۴) دوست می دارد خدا آنان را که جنگ می کنند در راه خدا صفی که گونیا ایشان بالا بر بالای هم آمده اند.

آیه پنجم، عثمان عمل نکرد به آیه: *ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي و يريدون وجهه* (انعام ۵۲) مرانید آن چنان کسانی را که می خوانند پروردگار خود را به صباح ها و شام ها و می خواهند رضای خدای را و ابوذر غفاری جندب را از شهر برانید. آیه ششم، عمل نکردند به آیه: *ولا تقف ما ليس لك به علم* (اسراء ۳۸) حکم مکن بر آنچه نیست ترا به آن چیز علم چنان که معلوم است امیر المؤمنین دستگیر ایشان بود در حل معضلات.

آیه هفتم: ابوبکر عمل نکرد به آیه: *الزانية و الزانى فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة* (نور ۲) زن زنا کننده و مرد زنا کننده پس تازیانه بزیند هر یک از ایشان را صد تازیانه وقتی که هر دو عزب باشند حکم خدا این بود و حد نراند بر خالد ولید که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود.

آیه هشتم، عمل نکردند به آیه: *فاجلدوهم ثمانين جلدة* (نور ۴) پس تازیانه زیند آن را که مست باشد هشتاد تازیانه، و حد نه راند بر شیبه که خمر خورده بود و مست در محراب افتاده بود و قی در محراب کرده^(۲)، و همچنین عبدالله عامر که مست بود و

۱- محظور: ممنوع، حرام

۲- در تاریخ اسم این شخص و اینکه چه زمانی شراب خورده یافت نشد.

صبحی کرده و نماز بامداد در جماعت چهار رکعت بگذارد او والی بود از قبل عثمان (۱).
آیه نهم، عمل نکردند به آیه: قل هل يستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون (زمر ۱۲) آیا برابرند آنان که دانش دارند و آنان که دانشی ندارند، و حدیث «أقضاکم علی، أعلمکم علی» با وجود قلت علم ایشان بر علی تقدم کردند.

آیه دهم، عمل نکردند به آیه: یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین (نساء ۱۲) وصیت می کند خدای تعالی شما را در میان اولاد شما که مردان را دو برابر زنان میراث می رسد، و به آیه: و ورث سلیمان داود (نحل ۱۶) و وارث است سلیمان داود را، و آیه: فهب لی من لدنک ولیاً یرثنی و یرث من آل یعقوب (مریم ۶) زکریا علیه السلام فرمود که پس عطا کن مرا از نزد خود کسی را که اولی باشد به تعهد امور خلق تا وارث شود مرا و وارث شود آل یعقوب را و حق تعالی یحیی علیه السلام کرامت فرمود. چندین آیات را باطل کردند به حدیث مفتری «نحن معاشر الانبیاء لانورث، ما ترکناه صدقه، ما از عشیرت انبیایم میراث نماند از ما، آنچه بگذاریم ما او صدقه است. حاشا ثم حاشا که این حدیث رسول باشد.

آیه دوازدهم، عمل نکردند به آیه: لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم (احزاب ۵۳) یعنی داخل مشوید در خانه رسول صلی الله علیه و آله تا رخصت ندهند مر شما را و بعد از رسول در خانه رسول شوند و امروز هفتصد سال است که آنجا خفته اند.

آیه سیزدهم، عمل نکردند به آیه: لاتدخلوا بیتاً غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها (نور ۲۷) یعنی داخل مشوید خانه ها غیر خانه های خود را مادام که مرخص نشوید و سلام نکنید بر اهل آن خانه و در خانه فاطمه علیها السلام شدند بی اذن او و علی را گرفته و بسته بیرون آوردند تا بیعت کند و همچنین در خانه رسول بی اذن او و بی اذن فاطمه رفتند.

آیه چهاردهم، عمل نکردند به آیه: و آت ذالقربی حقه (اسراء ۲۸) ابوسعید روایت کند که چون این آیه آمد رسول صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه داد و حکم این آیه که رسول صلی الله علیه و آله بدان قیام نموده بود باطل کردند و فدک را از فاطمه باز گرفتند.

۱- آنکه در زمان عثمان در حال مستی نماز صبح را چهار رکعت خواند ولید بن عقبه حاکم کوفه بود و چنین مطلبی راجع به عبدالله عامر در تاریخ ندیدیم.

آیه پانزدهم، عمل نکردند به آیه: لقد كان لكم في رسول الله أسوة حسنة (احزاب ۲۱) بتحقیق که بوده مر شما را بارسول ﷺ برابری نیکو، و رسول ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را دوست داشتنی به عداوت ایشان خروج کردند و دلیل این دفع آیه خمس و غضب فدک است.

آیه شانزدهم، عمل نکردند به آیه: فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجاً مما قضيت (نساء ۶۷) پس سوگند به پروردگار تو که ایمان نیارند تا آنکه حکم سازند ترا در آن چیزی که مناقشه شود میان ایشان بعد از آن نیابند ایشان در نفس های خود حرجی از آن قصه که گذشته بر ایشان یعنی بطوع و رغبت قبول آن حکم کنند. چنانکه میان عثمان و یهودی خصومت افتاد از بهر درعی یهود گفت: پیش محمد رویم بقضا عثمان گفت پیش قاضی یهودان رویم به قضا زیرا که او دانست که رسول راست گوید و به رشوت مفرور نشود که در دعوی حق با اوست نه با عثمان تا این آیه نازل شد و عثمان رسوا گشت و رسول زره به یهودی داد.

آیه هفدهم، عمل نکردند به آیه: لاتجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءهم و أبناءهم و اخوانهم و عشيرتهم (مجادله ۲۳) نمی یابی تو قومی را که ایمان آورده اند به خدا و روز قیامت که محبت داشته باشند به آن کسی که مخالفت کرده باشد به خدا و رسول و اگر چه آن مخالفان پدر یا فرزند یا برادر یا عشیرت باشند ایشان را. و عمل نکردند به آیه: لاتتولوا قوماً غضب الله عليهم (ممتحنه ۱۳) یعنی بدوستی مگیرید قومی را که غضب کرده خدای بر ایشان و امثال این. عثمان، مروان لعین را باز آورد و وزارت خود را به او داد با وجود آنکه رسول او را رانده بود به وحی سماوی.

آیه هیجدهم، عثمان عمل نکرد به آیه: ملعونین اینما ثقفوا أخذوا وقتلوا تقتیلاً (احزاب ۶۱) یعنی آنها ملعون اند هر جا که بیابید ایشان را بگیرید و بکشید کشتن. سردار ایشان مروان لعین را بیافت و نکشت بلکه بر سر مسلمانان حاکم گردانید و هم ایشان جمله صفت کردند با معاویه.

آیه نوزدهم، عثمان عمل نکرد به آیه: ولاتطع الكافرين و المنافقين (احزاب ۴۷) یعنی اطاعت مکنید کافران را و منافقان را و او مطیع و سامع مروان منافق طرید رسول ﷺ می بود.

آیه بیستم، عمل نکردند به آیه: و الذین يؤذون المؤمنین و المؤمنات به غیر ما اکتسبوا الخ (احزاب ۵۸) یعنی آنان که ایذا کنند مؤمنان را و زنان مؤمنه را بی آنکه واقع شود از ایشان امری یعنی ایذا کننده مردود خواهد بود، و ایذاء بنی هاشم کردند به اخراج خلافت و امامت از ایشان و ایذاء فاطمه و علی بدفع خمس از ایشان و از جمله بنی هاشم و غصب فدک و راندن ابوذر جندب با وجود آن که رسول ﷺ در حق بنی هاشم گفت: لا یدخل قلب رجل الايمان، حتی یحبکم لله و لرسول الله^(۱). یعنی داخل نشود در دل مرد ایمان تا دوست ندارد خدا و رسول را^(۲) و اگر رسول زنده بودی به ایذاء این طایفه البته رنجیدی. ان الذین يؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنيا و الاخرة و اعدلهم عذاباً مهیناً (احزاب ۵۷) بدرستی آن کسانی که ایذاء کنند خدا و رسول را لعنت کند خدا بر ایشان در دنیا و آخرت و مهیا بود از برای ایشان عذاب بزرگ. و قال: و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها (جن ۲۳) یعنی هر که عاصی شود خدا و رسول را به درستی که مر او راست آتش و دوزخ که جاوید باشد در آن.

آیه بیست و یکم، ابوبکر عمل نکرد به آیه: فلا تکل لها اف (اسراء ۲۴) یعنی اف بر روی پدر و مادر مگو. زیرا که در حال حیات پدرش ابوقحافه او خلیفه بود و بر پدر حکم می کرد.

آیه بیست و دوم، عمل نکردند به آیه متعه: فما استمتعتم بالعمرة الى الحج (بقره ۱۹۲) و این فرض خدا از خلق خدا باطل کرد.

آیه بیست و سوم، عمل نکردند به آیه متعه: فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن (نساء ۲۸) پس آن جماعت که طلب تمتع کردند از ایشان به متعه کردن ایشان پس بدهید ایشان را اجرت ایشان. تا خلق روی به زنا نهادند، و دلیل بر این کلام امیر المؤمنین علی^{علیه السلام} است: لولا ان عمر نهی عن المتعه، ما زنی الاشقی. اگر نه این بودی که عمر نهی کرد از متعه زنا نمی کرد مگر شقی، و نیز که عمر گفت: متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالین انا احرمهما، و اعاقب علیهما، متعه النساء، و متعه الحج: فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه

۱- مستدرک الصحیحین باب ۲۲۱۵ ص ۱۰۷۲ و اسرار الامامة ص ۱۸۴ بنقل از اسد الغابة ۱۶۵/۳
۲- مؤلف (ره) فرمایش پیامبر (ص) را اشتباه ترجمه کرده است معنای صحیح این است داخل نمی شود در قلب مرد «انسان» ایمان تا اینکه دوست باشد شما را به خاطر خدا و رسولش

علی الذین یبدلونہ (بقره ۱۷۷) یعنی دو متعه بودند در عهد رسول خدا هر دو حلال من حرام کردم هر دورا و عقاب می‌کنم بر هر دو متعه زنان و متعه حج تمتع. پس کس که بدل کند حکم خدا را بعد از آن که شنیده باشد. پس بدرستی که گناه او بزرگ تر است که بدل می‌کند حکم خدای را: و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون (مائده ۵۱) یعنی هر کس که حکم نکند بر آنچه فرستاده است خدا پس آن کس از فاسقان است.

آیه بیست و چهارم، عمر عمل نکرد به آیه: و آیتیم احدیهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً أتأخذونه بهتاناً و اثمأ مبیناً (نساء ۲۴) معنی اول آیه این است که هرگاه اراده کنید که زنی بخواهید عوض زن خود داده باشید شما به زن خود یک خر و ارزر پس می‌گیرید از او چیزی که آن بهتان و گناهی است روشن. عمر گفت: لا تغالوا فی مهور نسائکم. و آخر گفت هر که مهر زن از چهار صد درهم بیفزاید من او را حد بزنم و مال او را به بیت‌المال فرستم. پیرزنی آنجا حاضر بود برخاست و آواز برآورد و گفت حق تعالی قنطاری از زیر ما حلال کرد و تو حرام می‌گردانی سخن تو قبول کنم یا کلام خدای را و آیه برخواند عمر خجل شد و گفت: کلکم افقه من عمر حتی العصائر، و روی حتی المخدرات فی البیوت^(۱). آیه بیست و پنجم، عثمان عمل نکرد به آیه: و لاتکن للغاتین خصیماً (نساء ۱۰۶) و مباش از برای خائنان خصومت کننده با مردم. چون غوغا بر سر مروان جمع شد تا او را بکشند آن لعین خباثتی کرده و نامه نوشته به قتل محمد بن ابوبکر عثمان مروان را حمایت کرده نگذاشت که او را بکشند تا او خود بدین سبب مقتول شد^(۲).

آیه بیست و ششم، عمل نکردند به آیه: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم (آل عمران ۲۹) یعنی اگر هستید شما که دوست می‌دارید خدا را پس اطاعت بکنید مرا تا که دوست دارد شما را خدا و پیامرزد برای شما گناهان شما را. به زعم خصم رسول ﷺ بی وصیت متوفی شد «نعوذ بالله، من هذا القول» و غرض وی بدین قول ابطال کار علی است و مخالفت فرمان رسول ﷺ و مع هذا ابوبکر وصیت به عمر کرد و عمر باشوری انداخت و عثمان بی هیچ کشته شد پس هیچ کدام متابعت رسول نکردند پس دوست خدا نباشند.

۱- صراط المستقیم ۱۶/۳ والغدیر ۱۳۳/۶ و بحار الانوار ۶۵۵/۳۰

۲- صراط المستقیم ۳۰/۳ و الغدیر ۲۰۹/۹ و بحار الانوار ۱۶۱/۳۱

آیه بیست و هفتم، ائمه ایشان عمل نکردند به آیه: افلا يتدبرون القرآن و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا (نساء ۸۲) آیا تفکر نمی‌کنید در قرآن و اگر از پیش غیر خدا بودی هر آینه پیدا شدی در قرآن اختلاف بسیار تا احکام ایشان جمله مختلف افتادی و بیان شرع هر یکی به خلاف دیگری می‌کردند و هر یکی مذهبی می‌نهادند چون شافعی، و ابوحنیفه، و مالک، احمد حنبل. پس آنچه گفتند اگر از قبل خدای تعالی بودی در آنجا هیچ خلافتی نبود. و در میان ائمه شیعه هیچ خلافتی نیست بلکه هر دوازده بر سنت رسول ﷺ رفتند.

آیه بیست و هشتم، ابوبکر عمل نکرد به آیه: یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله (حجرات ۱) ای آن کسان که ایمان آورده‌اید تقدم نکنید بر خدا و رسول خدا، و او در نماز بامداد بزعم خصم بر رسول تقدم کرد و چون امام بود لابد که اسماع می‌باید کرد و تقدم و حق تعالی از این منع کرد او را، و اکثر علمای اهل اسلام بر آنند که عایشه او را مقدم کرد چون رسول آواز او را بشنید برخاست و دست بر دوش علی داده و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و به مسجد رفت و التفات به نماز او نکرد و نماز بسر گرفت و ابوبکر بصف پسین رفت، و ابن اعثم سنی کوفی صاحب فتوح در کتاب خود مثل این آورده و مذهب شیعه هم چنین است.

آیه بیست و نهم، ابوبکر عمل نکرد به آیه: لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی (حجرات ۲) یعنی بلند مکنید آوازهای خود را بر بالای آواز رسول خدای هم بدین نماز و نیز بزعم خصم این خاتمه نماز رسول بود پس باید که رسول مأمون و مقتدی مرده باشد و خود را از امامت خلع کرده حاشا من ذالک.

آیه سی‌ام. ایشان عمل نکردند به آیه: ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة (نساء ۵۷) یعنی آیا حسد می‌برند خلائق بر آنچه داده است خدا ایشان را یعنی آل ابراهیم را از فضل خود پس به درستی که فرستادیم ما آل ابراهیم را کتاب و حکمت، و بر علی حسد بردند چنان که علی گفت «شکوت الی رسول الله حسد الناس لی» و این معنی در تفسیر سلمان‌ی وارد است و در مصابیح ایشان مثل این وارد است.

آیه سی و یکم، عمل نکردند به آیه: وجاهدوا فی الله حق جهاده (حج ۷۷) یعنی جهاد کنید در راه خدا حق جهاد کردن. روز احد و حنین چنان کردند که وهنی و ضعفی در اسلام

حادث شد تا بعدی که عثمان سه روز گریخته بود در احد.

آیه سی و دوم، اکثر علمای ما بر آنند که ایشان بودند که طلب می‌کردند تا به عبدالله ابی سلول فرستند در روز احد چون آواز برآمد که «قتل محمد» تا باشد که او از ابوسفیان از بهر ایشان امان طلب کند تا به مکه روند حق تعالی این آیه فرستاد: و ما محمد الآرسول قد خلت من قبله الرسل (آل عمران ۱۳۸) و امثال این عهدها کردند و بدان وفا نمودند. و عمل نکردند به آیه: ولقد كانوا عاهدوا الله من قبل لايولون الا دبار و كان عهد الله مستؤلا (احزاب ۱۵) و بتحقیق که بودید شما که عهد کرده بودید با خدا پیش از این که پشت ننمائید در جهاد و عهد خدا پرسیده خواهد شد و در این حروب گریختند.

آیه سی و سوم، عمل نکردند به آیه: ومن اظلم ممن افترى على الله كذبا (انعام ۲۱) یعنی کیست ظالمتر از آن کسی که افترا کرده بر خدای دروغ را. و به حدیث: من کذب علی معتمداً، فلیتوبوا مقعده من النار. هر که دروغ بندد بر من عمداً پس باید که داند نشستگاه خود را از آتش. خود را به دروغ خلیفه رسول الله خواندند و امیر المؤمنین نام کردند با آنکه روایت کنند که: مزی رسول الله، ولم يستخلف. گذشت رسول خدا و کسی را خلیفه نکرد.

آیه سی و چهارم، عمل نکردند بر آیه: انما وليكم الله و رسوله الخ (مائده ۶۰) حق تعالی امارت و ولایت به علی داد در این آیه باتفاق و ایشان بر او والی شدند و حاکم. آیه سی و پنجم، عمل نکردند به آیه: يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك الخ (مانده ۷۱) روز غدیر خم رسول، علی را نصب کرد به حکم این آیه به امامت و ایشان او را از آن منع کردند و بر وی تقدم جستند.

آیه سی و ششم، عمل نکردند به آیه: ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا (مریم ۹۶) این آیه در شأن علی آمد و حق تعالی محبت او را بر عالمیان واجب کرد و ایشان با او عداوت پیش گرفتند پس در تحت حکم این آیه نباشند. آیه سی و هفتم، عمل نکردند به آیه: يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجويكم صدقة (مجادله ۱۳) ای آنکه ایمان آوردید هرگاه مناجات کنید با رسول پس پیش از آنکه مناجات کنید صدقه بدهید.

آیه سی و هشتم، عمل نکردند به آیه: جاهد الكفار و المنافقين و اغلظ عليهم (توبه ۷۴) یعنی جهاد کنید با کفار و منافقین و غلیظ شوید بر ایشان. دائماً با منافقان چون مروان

و معاویه و ابوسفیان و عمرو عاص می ساختند و رعایت خاطر ایشان می کردند به حدیث صحیح: ما كنا نعرف المنافقين، الا بتكذيبهم الله، ورسوله، والتخلف عن الصلوة والبغض لعلی بن ابی طالب^(۱). ما نشناختیم منافقان را مگر دروغ گو گردانیدن ایشان خدا را و رسول را و تخلف ایشان از نماز و بغض علی بن ابی طالب. علی بود که هرگز میل بدیشان نکردی و او درست بودی در راه خدای و منه قول الرسول ﷺ: لا تسبوا علیاً، فانه خشن، فی ذات الله^(۲). دشنام مدهید علی را بدرستی که او محکم است در شناختن ذات خدای و بدین سبب بود از حق خویش محروم ماند و دیگری به باطل محفوظ.

آیه سی و نهم، عمل نکردند به آیه: افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون (یونس ۳۵) آیا کسی که راه نماید به سوی حق سزاوارتر است به آنکه پیروی کند او را یا کسی که راه نیابد الا آنکه راه به وی نمایند پس چیست شما را و چگونه حکم می کنید. ایشان به هدایت علی محتاج بودند به بسیاری از احکام دینی و وی هادی ایشان بود و مع هذا اتباع او نکردند.

و دلیل بر این: انما انت منذر و لكل قوم هاد (رعد ۸) بدرستی که تو ترساننده و مر هر قومی را هدایت کننده هست. رسول ﷺ گفت من منذرم و تو یا علی هادی این قومی^(۳).

و دلیل دوم، حدیث مروی از کتب مخالفان: وان ولیموها علیاً، فهاد مهتد، یقیمکم علی صراط مستقیم^(۴). و اگر امر ولایت به علی بازگذارند پس او هدایت کننده ای است راه یافته که بدارد شما را براه راست و ضمیرها به ولایت راجع است.

آیه چهلیم، عمل نکردند به آیه: و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة (قصص ۶۸) و دعوی کردند که صحابه ما را اختیار کردند و ایشان از اهل حل و عقداند و ایشان بر ما بیعت کردند و اندیشه نکردند که اختیار ما را حق تعالی بر خود انداخت نه با ایشان.

و همچنین عمل نکردند به آیه: ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل

۱- فضائل الخمسة ۲۳۱/۲ و الغدير ۲۲۹/۳ و مستدرک الصحیحین باب ۱۸۳۵ ج ۴۶۹۸

۲- اسرار الامامة ۲۶۸ بنقل از حلیة الاولیاء ابونعمین ۶۸/۱

۳- مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۲/۳ و فضائل الخمسة ۳۱۴/۱

۴- الغدير ۳۲/۱ «هامش» بنقل از تاریخ خطیب

عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض (آل عمران ۳۰) بدرستی که خدا برگزید آدم را و نوح را و آل ابراهیم را و آل عمران را بر عالمیان ذریت و فرزندان بعضی از ایشان از بعضی دیگراند. و نگفتند که ما از ذریت محمدایم و محمد را ذریت نیست و مع هذا روایت کردند که رسول گفت: ان علیاً منی، وانا منه، و قال: علی منی، وانا من علی، ولا یؤدی منی، الا انا، او علی^(۱).

و بدین آیه عمل نکردند: فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم (بقره ۷۳) و ای سر کسانی را که کتاب خدای را بدست خود نویسند. اگر خلاف ملال نبودی این باب را بسطی تمام رفتی لیکن اگر مرد اهلیتی دارد از این آیات ربعی از قرآن ضبط توان کردن بلکه ثلثان در این باب توان آوردن «والله یؤتی فضله من یشاء» و خدای دهد فضل خود هر کسی را که خواهد.

باب هفتم

ویژگیهای مغایر با امامت

از (خصلت‌های بد که منافی امامت ایشان شد)

اول، آن که نکاح مادران ایشان در جاهلت بود اما در صورت علی رضی الله عنه رسول گفت: یا علی انا و انت، من نکاح، لا من سفاح، من لدن آدم، الی عبدالمطلب علیهم السلام^(۱) یعنی یا علی من و تو از نکاح در وجود آمده‌ایم نه از زنا از نزد آدم تا عبدالمطلب. و قرآن نیز بر این دلالت می‌کند کما قال تعالی: و تقلبک فی الساجدین (شعراء ۲۱۹) و گردیدن و صول تو در ساجدان است.

دوم، تربیت غذای ایشان به خمر بود و لحم الخنزیر اما تربیت غذای علی در خدمت رسول بود.

سوم، ایشان چون بالغ شدند عبادت بت کردند مثل لات و عزی و بمعمرات نشو و نما یافتند.

چهارم، باکفار قریش ایذای مؤمنان کردند به فریب و نفی و صلب و احراق و ایشان ایمن بودند دائماً زیرا که زندگانی به نفاق می‌کردند و همچنین بمردند.

پنجم، اسامی ایشان در صحیفه نبود.

ششم، در شعب نرفتند.

هفتم، مهاجر نبودند به رسول بلکه هجرت از برای تزویج فاطمه کردند.

هشتم، از مکه هیچ جا نه گریختند نه به طائف و نه به غیر آن زیرا که بجان و دل با

مشرکان بودند اما صحبت مؤمنان از برای طمع ملک دنیا اختیار کردند. چنان که صاحب

الامر گفت از اهل کتاب شنیده بودند که محمد صاحب دولت گردد و حق تعالی هم به دنیا

جزای سعی و صحبت ایشان بداد «ومالهم فی الاخرة من خلاق»^(۱).
 نهم، در تحت کسا نیامدند روز انزال آیه تطهیر در خانه ام سلمه.
 دهم، رسول در مسجد بر ایشان بر آورد.
 یازدهم، رسول را با ایشان مواخاة نبود.
 دوازدهم، در مباحله حاضر نبودند.
 سیزدهم، صدقات جهت مناجات ندادند.
 چهاردهم، از جمله «یولون الدبر» بودند پشت می دادند در جنگ روز حنین و احد و خیبر.

پانزدهم، هرگز دفع مکیده نکردند از رسول ﷺ و نه از اسلام.
 شانزدهم، رسول ﷺ به قتل مروان خوارج فرمود عصیان کردند.
 هفدهم، ابوبکر معزول شد از ادای سوره برائت.
 هیجدهم، از رسول انار خواست به او نداد زیرا که از طعام بهشت بود. آن را رسول
 تواند خورد یا وصی یا سبط رسول در دنیا. رسول ﷺ یک نیمه از آن انار به علی داد و
 اولاد او و یک نیمه خود خورد «لایاکل هذا، الانبی، او وصی، اوسبطاه» یعنی نخورد این را
 مگر نبی یا وصی یا فرزند زاده نبی.
 نوزدهم، مرغ بریانی نخوردند با رسول در حینی که دعا کرد: اللهم آتنی باحب الخلق
 الیک، یا اکل معی هذا الطائر. خدایا دوست ترین خلق را به نزدیک تو به من بفرست تا این
 مرغ را با من بخورد و علی از آن تناول فرمود.
 بیستم، مستحق خمس نبودند.
 بیست و یکم، هرگز امیر سریه نبودند.
 بیست و دوم، هرگز ایشان را به جلب صدقات نفرستاد.
 بیست و سوم، علی را بر ایشان امیر کرد و به عکس نبود.
 بیست و چهارم، عمروعاص را بر ابوبکر و عمر امیر کرد حضرت رسول ﷺ.
 بیست و پنجم، رسول از دنیا رحلت فرمود و ایشان در تحت رایت اسامه بن زید
 رعیت بودند.

بیست و ششم، هرگز تجهیز لشگری نکردند.
 بیست و هفتم، رسول هرگز ایشان را خلیفه نکرد در مدینه و غیرها.
 بیست و هشتم، با رسول قرابت نداشتند.
 بیست و نهم، هرگز جمله قرآن نخواندند.
 سی ام، ابوبکر و عمر قرآن را تألیف نکردند برای امت.
 سی و یکم، ایشان رسول را داماد نبودند.
 سی و دوم، آخر عهد رسول ﷺ نزد او نبودند.
 سی و سوم، انجاز مواعید رسول نکردند.
 سی و چهارم، به احتضار و غسل و دفن رسول ﷺ حاضر نیامدند و مدد آن کار نکردند بلکه به سقیفه رفتند تا فرصت جاه دنیا فوت نشود.
 سی و پنجم، سلاح و رایت و عمامه وردا و خاتم رسول پیش ایشان نبود.
 سی و ششم، رسول ابوبکر را از محراب دور کرد عندالوفات.
 سی و هفتم، اتفاق نیست امت را بر ایمان و اسلام ایشان.
 سی و هشتم، بنوهاشم و سعد عبادۀ باخزر جیان بر ایشان بیعت نکردند.
 سی و نهم، زیر بر او شمشیر کشید و ابا از بیعت او کرد.
 چهلم، ابوذر و عمار و سلمان و مقداد بر ایشان بیعت نکردند.
 چهل و یکم، بنوحنیفه امامت ابوبکر را انکار کردند و به او زکوة ندادند تا ایشان را اهل رده نام کردند.
 چهل و دوم، خالد بن ولید را به حرب ایشان فرستاد و او به ایشان قتال نمود و مقاتلان ایشان را به قتل آورد و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و در همان شب که مالک بن نویره را که بزرگ ایشان بود بکشت با زن او زنا کرد و اموال آن قبیله را غارت کردند و قسمت نمودند.
 چهل و سوم، امامت ایشان بنص خدا و رسول نبود.
 چهل و چهارم، حسن بن علی رضی الله عنه ابوبکر را از منبر به زیر کشید روز اول که بر منبر رفت.
 چهل و پنجم، بلال بانگ نماز و قامت نگفت و برای ابوبکر بیعت نکرد.
 چهل و ششم، بر پدر خویش امیر شد به خلاف قول خدا و رسول و پدر او در آن زمان

زنده بود و اسلام آورده.

چهل و هفتم، ابوبکر گفت: ان لی شیطاناً، یعترینی.

چهل و هشتم، او گفت: اقیلونی، لست بخیرکم، و علی فیکم. و امثال این جمله دلالت بر بطلان خلافت و امامت اوست.

چهل و نهم، کشف خانه فاطمه کرد و بی‌اذن او در رفت و فرمود که دیگران در آیند. پنجاهم، فرمود که فاطمه را بزدند.

پنجاه و یکم، محسن نام فرزند را در شکم بکشتند.

پنجاه و دوم، میراث رسول از فاطمه بازگرفتند و نحله رسول که آن فدک بود از او و از اولاد او بازستدند.

پنجاه و سوم، انفال و خمس از اهل بیت باز پریدند.

پنجاه و چهارم، فاطمه علیها السلام متوفی شد بر ایشان خشمناک.

پنجاه و پنجم، بر جنازه فاطمه حاضر نشدند.

پنجاه و ششم، خالد بن ولید را امر کردند تا امیر المؤمنین را بکشد.

پنجاه و هفتم، ابوبکر روایت کرد از رسول که: ان الانبیاء، لایورثون. بخلاف نصوص قرآن.

پنجاه و هشتم، از اذان دو کلمه کم کردند.

پنجاه و نهم، بدعت مسح خفین نهادند.

شصت، در نماز دستها بر سینه گرفتن را سنت نهادند برای اعیان مذهب یهود.

شصت و یکم، قنوت و رفع یدین عندالتکبیر بینداختند در نماز.

شصت و دوم، پدر را چون جد گردانیدند در میراث.

شصت و سوم، مغیره را امین ساختند به تألیف قرآن و اکثر روایت آن است که این را عثمان کرد.

شصت و چهارم، هر که آیتی آوردی ده گواه از وی طلب کردی.

شصت و پنجم، دری که رسول بر ایشان بسته بودند بگشادند.

شصت و ششم، گویند دو مطلقه را از زنان رسول صلی الله علیه و آله به زنی گرفتند.

شصت و هفتم، زنان رسول را از میراث او محروم کردند رد بر قرآن.

شصت و هشتم، فجاءه بر ابوبکر بیعت نکرد و گفت: ان قلت: هذا الامر، بقراة

الرسول، فأهله أحق به منك، و ان قلت: هذا الامر، بالشرف، فانا اشرف منك. یعنی اگر یافتی این امر را به سبب قرابت رسول پس اهل بیت رسول احق اند به این و اگر به شرف یافتی من از تو اشرفم بدین سبب گفت تا او را بسوختند به آتش زیرا که می گفت که اگر خلافت به شرف است من از تو شریف ترم و اگر به قرابت رسول است اهل بیت رسول بدن کار اولی اند.

شصت و نهم، اشعث بن قیس را رها کرد و او مستحق قتل بود و این حال چنان بود که چون او مرتد شد بگرفتند و پیش وی بردند اسلام بر وی عرض کرد ابا کرد و قبول نمود و بر ارتداد بماند و او را رها کرد.

هفتادم، خواهر خود را به اشعث داد.

هفتاد و یکم، چون بنوحنیفه او را قبول نکردند جمله را بکشت و نگفت که اختیار ایشان نیز حق است.

هفتاد و دوم، چون خضر او را گفت یا خطیفة الناس او را از پیش خود براند.

هفتاد و سوم، در وقت مرگ عمر را خلیفه کرد و مردم از او کاره بودند به واسطه درشت خوئی او.

هفتاد و چهارم، فرمود که او را پیش رسول ﷺ دفن کردند بی اجازت رسول یا وارثان او.

هفتاد و پنجم، چون از دنیا رخت سفر بر بست بیست هزار دینار از بیت المال در ذمه او بود.

هفتاد و ششم، از رسول هیچ روایت نکردی مگر نادراً و آنچه گفتی جمله آن بودی که اضرار علی بود از مقتریات او.

هفتاد و هفتم، قود و حد از خالد بن ولید دفع کرد.

هفتاد و هشتم، او از آن کسان بود که: و ترکوک قائما (جمعه ۱۱) یعنی به لهو و لعب رفتند و پیغمبر را به نماز گذاشتند در شأن ایشان نازل شد.

هفتاد و نهم، بفرمود تا او را خلیفه رسول الله نام کردند.

هشتادم، اول غاصبی بود بر خاندان رسول و اول کسی بود که به مقام محمد بناحق بنشست و جمله صحابه در این خصال شریک بودند بعضی فاعل و بعضی ناصر و بعضی راضی «الا عباد الله المخلصین و قلیل من عبادی الشکور».

چندان که چون کمان بی‌زه حلقه شوید سودی ندهد تا دوست ندارید آل رسول خدای را. که دشمنان علی را نماز نیست درست اگرچه سینه اشتر کنند پیشانی بینه، صحابه پیش شیوخ گفتند: مات الرسول و ما خلف بیضا و لاصفرا، حتی یوصی. یعنی رسول مرد و نه نفره گذاشت و نه مس تا وصیت بایش کرد. مقصود ایشان عداوت علی بود تا خلق نگویند علی علیه السلام وصی رسول بود و او اولی بود به مقام رسول از ایشان رد بر قرآن و سنت رسول را. و قال: و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب الآیة (بقره ۱۲۶) وصیت کرد به آن ابراهیم فرزندان خود را و یعقوب هم.

و قال: و اذا قال لقمان لابنه و هو یعظه یا بنی لا تشرك بالله (لقمان ۱۲) و چون گفت لقمان مر پسر خود را در حالی که پند می‌داد او را ای پسرک من شرک میاور به خدا. و قال: کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة للوالدین و الاقربین (بقره ۱۷۶) نوشته بر شما هرگاه حاضر شود شما را موت اگر از شما چیزی ماند این که وصیت کنید از برای والدین خود و نزدیکان خود.

قال النبی صلی الله علیه و آله: من مات بغير وصیة، مات میتة جاهلیة^(۱). یعنی فرمود رسول هر که مرد به غیر وصیت مرد بر مرگ جاهلیت یعنی کفر.

و عن سلمان قلت: من وصیک؟ یا رسول الله، فقال: هل تدری من کان وصی موسی؟ قلت: یوشع بن نون، قال وهل تدری لما کان اوصاه؟ انما کان اوصاه، لانه کان اعلم امته بعده، و وصیتی، و اعلم امتی بعدی، علی بن ابی طالب^(۲).

گفتم کیست وصی تو ای رسول خدا پس گفت آیا نمی‌دانی که وصی موسی که بود گفتم یوشع بن نون گفت: آیا می‌دانی که چرا وصیت برای او کرد بتحقیق که وصی گردانید او را برای آن که او داناترین امت موسی بود بعد موسی و وصی من و اعلم امت من بعد از من علی بن ابی طالب است و امثال این اخبار نامحصور دلالت وجوب وصایت است. اما باتفاق شیوخ وصی رسول نبودند.

قال الله تعالی: یوم ندعوا کل اناس بامامهم (اسراء ۷۳) روزی که بخوانیم هر گروه از مردم را به سوی امامشان.

۱- و ساء الشیعة ۲۹۵/۱۹ باب اول از ابواب وصیت بنقل از المقننه ص ۱۰۱

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۵۸۳ و ارشاد القلوب ۵۲/۲

و قال: و كل شيء احصيناه في امام مبین (یس ۱۱) و همه را شمردیم در امام روشن کننده.

و باتفاق رسول گفت: مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح، من ركب فيها نجی، و من تخلف عنها، غرق. و همچنین گفت: من اطاع علیاً فقد اطاعنی. یعنی هر که اطاعت کرده علی را اطاعت کرده مرا. و قال: انامدینة العلم و علی بابها. من شهرستان علمم و علی در آن شهرستان. و در حدیث اول بیان کرد موضع نجات را و در موضع دوم موضع طاعت را و در موضع سوم موضع علم را، و اما در امامت خلاف کردند و متفق علیه این صورت است التزام باید کردن و ترک دیگران کردن. و آكد منه قوله تعالى: واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض (انفال ۷۶) و خداوندان رحم بعضی اولی از بعض دیگراند.

شیخ مفید رحمه الله در کتاب بساط در امامت ذکر کرد که رسول ﷺ متوفی شد و به اجماع علی مؤمن بود و در غیر او خلاف کردند و خلاف نیست که بنی هاشم صالح و لائق کار امامت بودند و علی بتخصیص لائق این کار بود اگر بگذاشتندی و در غیر او این اجماع حاصل نیامد و همچنین اجماع کردند که رسول علی را در ادای دیون وصی کرد الا آنکه شیعه گویند که با امامت نیز وصیت کرد و رسول نشاید که سنت قرآن ترک کند حیث قال تعالى: کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیراً الوصیة للوالدین و الاقربین (بقره ۱۷۶) و قوله تعالى: من بعد وصیة بوصین بها وادین (نساء ۱۳) و قوله: و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب (بقره ۱۲۶).

و قال ﷺ: کائن فی امتی، ماکان فی بنی اسرائیل، حذو النعل بالنعل، و القذة بالقذة^(۱). و نشاید که رسول به چیزی فرماید از خیرات و او بی حجتی و اختصاصی ترک آن کند، پس اقتدا به مجمع علیه باید کردن نه به مختلف فیه و آن شیخین اند.

و قال تعالى: النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم. یعنی نبی اولی ترین است با مؤمنان از نفسهای ایشان. و نصیحت و ارشاد به امور دینی و دنیوی فرمود چنان که وصیت سریه موده کرد که: ان اصیب جعفر بن ابی طالب فامیرهم زید، و ان اصیب زید، فامیرهم عبدالله بن رواحه. اگر جعفر بن ابی طالب را چیزی رسد پس امیر شما زید است و اگر زید را حادثه دست دهد امیر شما عبدالله بن رواحه است و فرمود که با شوری اندازند چنان که عمر بن

خطاب. یا به رأی خود امیر نصب نکرد چنان که صحابه کردند روز سقیفه، یا خود معطل فرو گذاشت چنانکه عثمان کرد عجب که رسول روا دار نبود که کار سر به معطل گذارد کار عالمیان معطل گذاشت و بی وصیت به مرد بضرورت که مردم بعد از وی به امام محتاج تر باشند که در حال حیات او. چون وصایت ثابت شد امامت علی علیه السلام ثابت شد زیرا که باجماع شیوخ وصی نبودند و نه خلیفه از قبل خدا و رسول صلی الله علیه و آله.

باب هشتم

فضیلت‌های ساختگی *(حدیث اول)*

اقتدوا، بالذین من بعدی، ابی بکر و عمر^(۱). یعنی اقتدا کنید به کسان که بعد از من اند
ابی بکر و عمر.

روایت این حدیث مفتر به نصب آمد و به رفع اما به نصب تقدیر چنان که بود ابابکر
و عمر و به رفع چنان بود که «اقتدوا یا ایها الناس من بعدی بکتاب الله و عترتی، ابوبکر و
عمر» بهر دو روایت ایشان نیز مأمور باشند باقتدا کردن به کتاب خدای و عترت رسول، و
دلیل بر این معنی اتفاق است که در کتب مخالف و مؤالف که رسول ﷺ فرمود: انی مخلف
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی، و انهما لن یفترقا، حتی یردا علی الحوض. و به روایتی
دیگر آمده: خلفت فیکم الثقلین کتاب الله، و عترتی، ما ان تمسکتم بها، لن تضلوا ابداً.
و این حدیث «اقتدوا بالذین الخ» دعوی مدعی است و بس و این حدیث روایت شیعه
است و تصدیق جمهور اهل سنت پس از اینجا معلوم می‌شود که این حدیث دلالت نمی‌کند
بر صحت امامت و خلافت ایشان.

جواب ابوبکر نصب کرد با امامت عمر را و عمر با شوری انداخت و عثمان کشته شد و
به امامت دیگری را نصب نکرد و به شوری نینداخت و معطل فرو گذاشت. چون در میان
ایشان مخالفتی ظاهر شد اقتداء بهر یکی تقیض اقتداست به صاحب او. و عمر اشارت کرد
به ابوبکر تا حد خالد بن ولید را بزند که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود ابوبکر ابا کرد و
گفت: خالد سیف من سیوف الله. و ابوبکر متعه حج و نکاح متعه مباح دانست و عمر منع

۱- مستدرک الصحیحین باب ۱۷۵۶. احادیث فضائل الشیخین و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

کرد. ابوبکر امضاء قبالة فدک نمود و به فاطمه داد و عمر باز گرفت و بدرید. ابوبکر نماز تراویح تنها گفت گذاردن و عمر بجماعت. ابوبکر و عمر بموافقت رسول ﷺ مروان را براندند و ابوذر را بخواندند و عثمان بمخالفت ایشان ابوذر را براند و مروان را بخواند و امثال این جمله متناقض اند.

پس اقتدا بهر یکی مخالف اقتداست به دیگری: افلا یتدبرون قرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا اختلافاً کثراً (نساء ۸۴) چنان که در قرآن اختلافی نیست در کلام هر که بقرآن عمل کند هم اختلافی نباشد چنانکه ائمه شیعه دوازده‌اند و آخر ایشان همان گفت که اول ایشان گفته بودند چنان که ائمه مخالفان که هر یکی مذهبی بتجدید می‌نهادند و اغوای خلق می‌کردند.

جواب آخر، قال الله تعالی: لقد کان لکم فیهم اسوة حسنة لمن کان یرجو الله والیوم الآخر (ممتحنه ۶) و قال: فاتبعونی یحببکم الله (آل عمران ۲۹) و قال: من یطع الرسول فقد اطاع الله (نساء ۸۲) و قال: اطیعوا الله واطیعوا الرسول (نساء ۶۲) پس پیروی کتاب خدای و عترت رسول می‌باید کردن بنص قرآن و اجماع مسلمانان.

* (حدیث دوم) *

از مفتریات «عن النبی ﷺ لو کنت متخذاً خلیلاً لاتخذت ابابکر خلیلاً»^(۱).
الجواب: قال الله تعالی: انک لاتهدی من احببت (قصص ۵۶) تو راه نمی‌نمایی کسی را که خودخواهی. مخالف گوید: «من احببت» مراد ابوطالب است و از اینجا کذب این حدیث مفتری لازم می‌آید.

و قال الله تعالی: والمؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض (توبه ۷۲) بحدیث خصم ابوبکر مگر مؤمن نبوده است زیرا که اگر مؤمن بودی بنص رسول او را دوست داشتی.

و قال الله تعالی: لایتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین (آل عمران ۲۷) یعنی باید نگیرید مؤمنان کافران را به دوستی بخلاف مؤمنان نسبت بیکدیگر و بزعم خصم معلوم شد که رسول ابوبکر را به دوستی نگرفته بود و عالمیان یا دوست رسول اند یا

دشمن چون دوستی منفی شد باقی نماند الاعداوت.

اما از طرف علی مخالف روایت کند بلاخلاف عند هم «عن النبی ﷺ من اراد یحیی حیوتی و یمیت موتی و یسکن جنة الخلد التي وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب فانی احبه»^(۱) کسی که خواهد که زندگی کند مثل زندگانی من و بمیرد چون مردن من و ساکن شود بهشت جاودانی را که وعده کرده به من پروردگار من پس باید که دوست دارد علی بن ابی طالب را چه بدرستی که من او را دوست می‌دارم. این نص صریح است و بیانی صحیح که رسول علی را به دوستی گرفته بود و حیات و ممات رسول به دوستی علی بود. و در سائر کتب اخبار وارد است که رسول گفت در حق علی در حینی که در خیبر ابوبکر و عمر منهزم بازگشتند «والله لا عطين الراية الخ» و همه صحابه منتظر بودن که رسول رایت بدیشان دهد روز دیگر علی را درد چشم بود رسول کس فرستاد او را طلب فرمود و آب دهن در چشم او انداخت و شفا یافت و رایت به او داد و فتح خیبر به دست او واقع شد و در مصاییح ایشان وارد است که رسول در حق حسن بن علی فرموده «اللهم احبه و احب من یحبه» و حسن را بدوستی گرفت، و چون مواخاة میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عبدالرحمن و عثمان موجب صداقت و خلت است میان علی و رسول هم موجب صداقت و خلت باشد.

و قال الله تعالی: قل لا اسألكم علیه اجراً الا المودة فی القربی (شوری ۲۲) بگو که از این رسالت اجر و مزدی از شما نمی‌خواهم مگر دوستی خویشان من. بحکم این آیه بر رسول و عالمیان محبت علی و اهل بیت واجب شد زیرا که رسول بحکم خدا عالمیان را به دوستی جمعی دعوت کرد و امر فرمود نشاید که رسول بحکم خدا، عالمیان را جمعی دعوت کند و خود ایشان را دوست ندارد. أتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم (بقره ۳۴) یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون ﴿كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون﴾ (صف ۲-۳).

و نیز حق تعالی گفت: الاخلاء یؤمئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین (زخرف ۶۷) و این آیه دلیل است که با متقیان دوستی و خلت است و اگر ابوبکر متقی بودی رسول او را به

۱- اسرار الامامة ۱۵۱ بنقل از مناقب خوارزمی ۷۵ و حلیة الاولیاء ۸۶/۱ که در این مصادر بجای یمیت لفظ یموت نقل شده که صحیح هم همین است و کلمه فانی احبه هم ندارد.

خلت گرفتگی.

جواب آخر، ابوالفتح عجللی و اصفهانی و علمای ایشان اکثر ایراد کردند که از عایشه پرسیدند که: ای الناس کان احب الی رسول الله؟ قالت. فاطمة فقیل: من الرجال، قالت زوجها^(۱). یعنی از مردم دوست تر که بود نزدیک رسول خدا گفت فاطمه گفت از مردان که دوست تر بود گفت شوی او علی علیه السلام.

عن انس قال: سئل رسول الله صلی الله علیه و آله، أی بنیک أحب الیک قال: الحسن و الحسین^(۲). کدام یک از فرزندان تو دوست تر اند به نزد تو گفت حسن و حسین. در مصابیح آمده که قال اسامة: کنت جالسا عند رسول الله اذا جاءه علی و العباس، یستأذنان، فقال بی: اتدیری ماجاء بهما قلت لا، قال: لکنی ادیری، اذن لهما، فدخلا، فقالا: یا رسول الله جئناک نسألك، ای اهلک أحب الیک، قال: فاطمة بنت محمد، قال: ماجئناک نسألك عن نساء اهلک، قال: أحب اهلی الی من انعم الله علیه، و انعمت علیه فقال اسامة قال: ثم من؟ قال: علی ابن ابی طالب فقال العباس: جعلت عمک آخرهم، قال: ان علیا یسبقک بالهجرة^(۳).

یعنی اسامه گفت نشسته بودم به نزد رسول که علی و عباس به در خانه آمدند و اذن دخول طلبیدند پس رسول گفت می دانی بچکار آمده اند گفتم نه گفت لیکن من می دانم اذن دخول ده ایشان را تا در آیند پس در آمدند و گفتند یا رسول الله از اهل بیت تو که بنزد تو دوست تر است گفت فاطمه دختر محمد گفتند که نیامدیم که از زنان اهل بیت سؤال کنیم رسول گفت دوست تر اهل بیت من به نزدیک من آن کس است که خدای نعمت داده بر او و من نعمت دادم بر او پس اسامه گفت ایشان گفتند که کیست آن رسول گفت علی بن ابی طالب پس عباس گفت گردانیدی عم خود را آخر ایشان رسول گفت بدرستی که سبقت علی کرد بر تو به هجرت.

بینه، در سنه (۹۷۳) که مناقب الطاهرین تمام به اصفهان بردم اما خواستم که به خدمت خواجه جهان بهاء الدین محمد صاحب الدیوان رسانم و در مقدمات کتاب اندک

۱- بحار الانوار ۳۱۲/۳۷ و ۱۲۰/۴۰ و ۵۳/۲۳

۲- بحار الانوار ۲۸۰/۴۳ و ۲۹۹. بجای بنیک لفظ اهل بیتک نقل شده است.

۳- بحار الانوار ۶۸/۴۳ تا فاطمة بنت محمد (ص) را دارد.

تعصب مکتوب بود داعی دولت با خدای مشورت کرد که صلاح هست که این کتاب به فلان عالم نماید که از جمله مقربان است و اگر چه برخلاف مذهب حق است این آیه برآمد که: لئن اتخذت الها غیرى لاجعلنک من المسجونین (شعراء ۲۸) اگر بگیری معبودی به غیر من بگردانم ترا از جمله بندیان. ثانیاً تفأل کردم به عالمی دیگر از ایشان این فال برآمد: ظل وجهه مسوداً و هو کظیم * یتواری من القوم الخ (نحل ۶۱-۶۰) بوقت چاشت شد روی او سیاه و او خشم فروخورده که از شرم پوشیده میداشت حاصل که حق تعالی اجازت نداد تا عاقبت اتفاق چنان افتاد که به وقت عرض علمای آن دولت و آن دیار جمله حاضر بودند طریقی دیگر ندیدند الا سکوت. مگر رسول نیز با خدای مشورت کرده باشد و اجازت حاصل نیامده باشد که او را به دوستی بگیرد.

* (حدیث سوم) *

روایت کردند که علی علیه السلام بر سر منبر گفت: خیر هذه الامة بعد نبیها، ابوبکر، و عمر ^(۱). بهترین امت بعد از نبی ایشان ابوبکر و عمر است. الجواب، اگر این حدیث راست بودی رسول عمروعاص را بر ایشان امیر نکردی بحرب خیبر و حرب ذات السلاسل و اسامة بن زید را بر ایشان امیر نکردی و امیر المؤمنین را بر ایشان والی نکردی به سرایای بسیار. و اگر چنین بودی حق تعالی سوره براءت از وی بازنستدی و به علی ندادی بنا بر این معلوم شد که دروغ است که بر امیر المؤمنین منسوب کرده‌اند. و کسی که سجده لات و عزی کرده باشد چگونه باشد که او را خیر الامة خوانند و ان کان کذا فلا بد عباس بدین مرتبه اولی باشد که هم عم رسول است و هم بزرگ زاده و هم قریشی و هم هاشمی، و ابوبکر قریشی نبود.

و ابوبکر گفت: ان لی شیطاناً ^(۲)، یعنی. و عمر گفت من شاکم در اسلام خویش ^(۳) چنان که در کتاب بیاض و سواد آمد در کتب نواصب در جزو اول، و دو کورت از حذیفه پرسید که من منافقم یا نه جماعتی که بر این اوصاف باشند چگونه شاید که خیر الامة

۱- اسرار الامامة ۴۱۶ بنقل از تاریخ بغداد ۱۱۴/۱۰ و تاریخ الخلفاء سیوطی ۶۹.

۲- اسرار الامامة بنقل از الامامة والسیاسة ابن قتیبیه ۱۶/۱ و تاریخ الخلفاء سیوطی ۸۲ و دلائل الصدق ۷/۳

۳- دلائل الصدق ۵۸/۳ از تفسیر ثعلبی و بحار الانوار ۳۴۰/۳۰

باشند.

و علی علیه السلام گفت: انا اولی بمجلس رسول الله، ولکنی اشفقت ان یرجع الناس کفراً^(۱). یعنی من اولی ام به مجلس رسول خدا ولیکن ترسیدم که مردم بکفر خود راجع شوند. و همچنین گفت: لولا قرب عهد الناس بالكفر، لجاهدتهم^(۲). یعنی اگر مردم قریب العهد به کفر نبودندی بتحقیق که با ایشان جهاد می کردم. و گفت: کیف یکونان خیر امة وقد عبدت الله قبلهما، و عبدته بعدهما. چگونه ایشان بهتر امت توانند بود و من عبادت کردم پیش از ایشان و بعد از ایشان.

و نیز دلیل بر کذب این حدیث قول ابوبکر است «لست بخیرکم، و علی فیکم»^(۳) و بر این اتفاق است که علی علیه السلام هرگز خیر ایشان را نگفت و چون ذکر ایشان کردی جز شکایت نکردی که با من خیانت کردند و بر من ظلم کردند و اگر خیرالامة بودندی بر خاندان طهارت ظلم نکردندی و اگر ایشان خیر الامة اند جمله کسان خیرالامة اند.

مخالف در حق علی علیه السلام روایت کند که رسول گفت چنان که صاحب کتاب مشاهیر الصحابه احمد البیهقی گوید که «من اراد ان ینظر الی آدم الخ» آنچه در این پنج پیغمبر اولوالعزم صفات متفرق بودند در علی علیه السلام بقول او جمع بود چگونه نه شاید که به حضور چنین شخص مشرکی تائب خیرالامة باشد «سبحانک، هذا بهتان عظیم».

* (حدیث چهارم) *

گویند ابوبکر در بر خویشتن بیست و گفت: هل من مستقیل؟ فاقله، فقال علی علیه السلام قدمک رسول الله، فمن ذایؤخرک^(۴). آیا کسی باشد که پشیمانی من قبول کند که من اظهار پشیمانی کنم پس علی گفت ترا تقدیم داد رسول خدای پس کیست که ترا مؤخر سازد. الجواب، اگر این راست بودی علی بروی بیعت کردی زودتر از جمله صحابه و کار او به سقیفه بنی ساعده محتاج نبودی اما به ضرورت به مذهب ما علی مظلوم و مفسوب عن

۱- بحار ۱۹۲/۴۹ بنقل از عیون الاخبار صدوق با اندک اختلاف

۲- اسرارالامامة ۳۲۷ بنقل از الرسائل العشر طوسی ۱۲۵

۳- دلائل الصدق ۱۳/۳ و الغدیر ۱۳۸/۷ و ۲۳/۱۰

۴- الغدیر ۶۰/۸-۶۴ با اندک تفاوت. این روایت در عیون الاخبار صدوق در مجلس مأمون و یحیی بن اکثم عیناً نقل شده است.

حقه بود. مخالفان گویند تا فاطمه زنده بود علی با وی بیعت نکرد، و جمعی گویند که علی بعد از شش ماه بیعت کرد، و جمعی گویند که بعد از چهل روز. به مذهب ما علی هرگز بر وی بیعت نکرد و اگر دانستی علی که او مقدم است به قول رسول از بیعت او تأخیر نکردی و نیز که اگر رسول ﷺ او را مقدم کرده بودی بایستی که استقاله نکردی زیرا که رسول هرچه کرد و گفت به وحی الهی بود.

بنابراین ابوبکر را در خود بستن اعظم گناهان او بود از قول خدا و رسول: و من یعص الله ورسوله فان له نار جهنم. خاصه که در زمان رسول ﷺ اجابت کرد و بعد از وفات او امتناع نمود پس مجرم باشد به مخالفت این آیه: یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم (انفاق ۲۴) و مع هذا مخالف می‌گوید «مات رسول الله، ولم یستخلف» و این حدیث مکذب حدیث اول است.

و نیز خصم امامت او به اختیار صحابه گوید و اجماع اهل حل و عقد و از اینجا بود که عثمان را خلع می‌کردند قبول نکرد تا به آخر به اجماع عیب‌گشتند، و نیز که اگر رسول او را مقدم کرده بود چرا بیعت می‌ستاند، و نیز دلیل بر آن که مقدم نبود از قبل رسول ﷺ آن است که گفت: رضیت لکم احد هذین الرجلین، اباعبیده، و عمر^(۱). و اگر وی مقدم رسول بودی بنی‌هاشم و زهاد صحابه و سعد عباده با خزر جیان از بیعت او تخلف نکردندی و کلام امیر المؤمنین موج می‌زند که فرمود بعد از رسول ﷺ دائماً مظلوم بود مراراً لا تحصی اکثره و اقل مراتب خطبه شقشقیه است.

* (حدیث پنجم) *

روایت کنند از عمرو عاص که او گفت: یا رسول الله من احب الناس الیک؟ فقال عایشه، فقال: من الرجال، فقال: ابوها^(۲). یعنی از مردم که دوست تر است نزد تو یا رسول الله گفت عایشه گفت از مردان گفت پدرش.

الجواب، این حدیث باطل است به حدیث طبر چنان که مخالفان روایت کرده‌اند از

۱- الفدیر ۴۴۲/۵ و ۱۵۲/۷ با اندک تفاوت. این روایت در عیون الاخبار در مجلس مأمون و یحیی بن اکثم عیناً نقل شده است.

۲- صحیح مسلم باب فضائل ابوبکر ح ۲۳۸۴ و صحیح بخاری باب فضائل ابوبکر ح ۳۶۶۲

انس که او گفت برای رسول مرغی بریان آوردند دعا گفت: اللهم آتني، باحب خلقت اليك، ليأكل معي هذا الطير.

این حدیث از روایت او مکذب حدیث اول است اگر صدق بودی ابوبکر حاضر شدی آنجا. و این حدیث معارضی است با حدیثی که وارد است از طرق مخالف چنان که در حدیث دوم بسطی تمام کردم که از عایشه پرسیدند که احب الخلق پیش رسول که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و در باقی احادیث ذکر ابوبکر نیست. با آنکه کدام مردی باشد که پیش فاسقی فاجری چون عمرو عاص بنشیند و گوید که من زن خود را دوست می‌دارم و این معنی از غیرت نباشد و نفرت آورد از بساط نبوت و از حمیت مردی نباشد و مع هذا رسول ﷺ دائماً از دست عایشه و حفصه در رنج بودی و حق تعالی عتاب کرد با رسول در تأدیب به سبب ایشان.

سورة «ياايهاالنبی لم تحرم» گواه این حال است و الله تعالی رسول را منع کرد که رضای این دو زن نگاهدارد و فرمود که رضای ایشان نگاه مدار کما قال تعالی: تبغی مرضات ازواجک (تحریم ۱) و رسول از ایشان ماهی اعتزال کرد و سورة نوح گواه این بابست که رسول از منافقان به سبب عایشه سخن موحش و فاحش بشنید و اگر تفسیر قرآن از طوائف مطالعه کنند باز یابند که رسول از دست عایشه و حفصه چه غصه‌ها خورده و صبر کرده و اگر از من باور نداری در مصابیح اخبار از کتب مخالفان مطالعه کن در باب عترت و اهل بیت و ازواج تا به شرح بدانی.

جواب آخر، آن که حق تعالی دوستی او واجب کرد علی است و اهل بیت او به حکم آیه: قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربی (شوری ۲۲)

دوم مخالف و مؤلف گویند آیه، ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن وداً (مریم ۹۶) یعنی آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند زود باشد که بگرداند رحمن برای ایشان دوستی در شأن علی آمد و آیه: یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین الخ (مائده ۵۹).

در مصابیح مخالفان آمده که رسول ﷺ در حال غیبت علی گفت: اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیاً^(۱). خدایا مرا میران تا علی را بمن بنمائی.

جواب آخر، حق تعالی گفت: ان من ازواجکم و اولادکم عدواً لکم فاحذروهم (تغابن ۱۴) بدرستی که از ازواج شما و اولاد شما دشمن است شما را پس از ایشان حذر کنید. مگر وی قرآن نخوانده بود و اگر خوانده بود این آیه را فهم نکرد که حق تعالی از زنان حذر فرمود «وقد قیل حبک الشیء یعی، و یصم».

امیرالمؤمنین گفت: اتقوا شرار النساء، و کونوا من خیارهن علی حذر^(۱). یعنی پرهیزید از زنان بدو باشید از نیکان ایشان بر حذر. و رسول ﷺ با عایشه گفت در مرض موت در آن حین که او بی اجازت رسول ﷺ پدر را مقدم کرده بود برای نماز که «انکن لصویحبات یوسف» و صاحبات بودند که حق تعالی در شأن ایشان فرمود: انه من کید کن ان کید کن عظیم (یوسف ۲۸) بدرستی که این از کید شما زنان است و کید شما بزرگ است، و همچنین: واستغفری لذنبک (یوسف ۲۹) یعنی توبه کن از گناه خود. و مذهب اکثر علمای شیعه بر آن است که رسول ﷺ طلاق زنان خویش در دست علی کرده بود اگر نافرمانی کنند و علی عایشه را در جنگ جمل طلاق داد و اگر باور نداری در کتاب فتوح ابن اعثم^(۲) مطالعه کن که او از علمای کبار مخالفان است که رمزی از این در باب طلاق گفته است در ذکر عایشه و اگر چه زهره نداشت که تمام بگوید «الحبر یکفیه الاشارة» مگر که رسول عایشه را دوست تر داشت از عالمیان برای آن که وی غازیه بود و مجاهد فی سبیل الله در جنگ جمل و پدر او را دوست داشت تا بر اولاد و اهل بیت او ظلم کند و هزار سال بی اجازت او در خانه او بخشید بخالف قول خدا: لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم (احزاب ۵۳).

* (حدیث ششم) *

روایت کنند که علی گفت: من فضلنی علی ابی بکر، و عمر، اجلده جلدة المفتری^(۳) یعنی کسی که مرا تفضیل دهد بر ابی بکر و عمر جلد زخم او را جلد افترا کننده. مخالف روایت کند از ابن مسعود عن رسول الله ﷺ که فرمود «علی خیر البشر، فمن ابی فقد

۱- نهج البلاغه خطبه ۸۰

۲- فتوح ابن اعثم ۴۹۳/۲

۳- این روایت جعلی در عیون الاخبار صدوق در مجلس مأمون و یحیی بن اکثم عیناً نقل شده است. بحار ۱۹۲/۴۹

کفر»^(۱) حدیث اول روایت مدعی است و انکار خصم و حدیث دوم که معارض آن است روایت مخالف است و تصدیق خصم پس دوم صادق بود اول کاذب.

و هم مخالف روایت کند که رسول گفت که «اعلمکم علی، و افضلکم، و اقضاکم علی»^(۲). و باقی حدیث طبر، و حدیث خیبر و آیه المباهله، و آیه: فضل الله المجاهدین علی القاعدین (نساء ۹۷) و آیه تطهیر، آیه خمس، و آیه محبت قرابت، و حدیث «لضربة علی خیر من عبادة الثقلین»^(۳) که مخالف روایت کرد مکذب این حدیث مفتری است، و نیز آنچه موجب جلد است محصور است و تفضیل کسی بر کسی موجب حد نیست و نه شاید که امام بر دروغ حد زند، و علی چون ذکر ایشان کرد گفت: زرعوا الفجور، و سقوا الغرور و حصدوا الثبور^(۴). یعنی تخم فجور کاشتند و آب غرور دادند و بهره نکبت و عذاب درویدند و چون ذکر ابوبکر کرد بتخصیص گفت: و طفقت ارتأی. بین ان اصول بید جذا او اصبر علی طخية عمیاء^(۵).

و اگر او افضل بودی از وی حمله بردن بر وی چه معنی دارد و حواله زرع فجور و سقی غرور و حصد ثبور بدیشان کردن یعنی چه. و نیز به اتفاق ابوبکر گفت (ولست بخیرکم و علی فیکم) اگر راست گفت او فاضل تر از هیچ صحابه نباشد و اگر دروغ گفت لائق امامت نباشد ندانم که تفضیل او به چه نوع است مخالف جز صاحب غار نتواند گفت با وی عبدالله یقطر شریک بود و نیز علی علیه السلام صاحب فراش بود و این مرتبه زاید بر آن است و اگر گوید، پدر زن بود، رسول صلی الله علیه و آله را هجده پدرزن بودند از آن جمله یکی آن بود و رسول صلی الله علیه و آله را از دختران ایشان فرزند نبود و رنه دعوی خدائی می کردند و اگر او پدرزن، علی علیه السلام برادر زن بود با هانی بنت ابی طالب و داماد و ابن عم مادری و پدری.

* (حدیث هفتم) *

روایت کنند که رسول گفت که: ابوبکر و عمر سید اکهول اهل الجنة^(۶). اتفاق است که در بهشت پیران و کهولان نیاشند و مشهور است که اسجیعه به خدمت رسول حاضر شد و

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۸۲/۳ ۲- مناقب ابن شهر آشوب ۴۰/۲ و ۴۱

۳- اسرار الامامة ۲۶۲ بنقل از اربعین رازی ۴۷۵-۴ نهج البلاغه خطبة ۲

۴- اسرار الامامة ۳۴۶ بنقل از سنن ترمذی ۲۷۲/۵ ۵- نهج البلاغه خطبة ۳

رسول بر سبیل ظرافت و خلق حسن گفت «لا یدخل الجنة عجوز» پیرزن در گریه افتاد. رسول ﷺ گفت يقول الله: انا انشاناهن انشاء* فجعلناهن ابكاراً (واقعه ۳۵-۳۴) یعنی ما انشاء تازه کنیم آن زنان را پس بگردانیم ایشان را دختران بکر یعنی آن جا جوان شوند، و از این جاست که رسول ﷺ گفت: انی لا مزح ولا اقول الاحقأ. بدرستی که من مزاح می‌کنم اما بجز حق نمی‌گویم.

اما غرض ایشان آن بود که ایراد تقیض حدیث مشهور کنند که اهل قبله اتفاق کردند به صدق آن عن رسول الله ﷺ: الحسن و الحسين سيد الشباب اهل الجنة من الاولین و الاخرین، وابوهما خیر منهما^(۱). حسن و حسین سیدان جوانان اهل بهشت‌اند از خلق اولین و آخرین و پدر ایشان بهتر از ایشان است.

و به روایتی دیگر «ان اهل الجنة شاب کلهم، و انه لا یدخلها العجز»^(۲) اهل بهشت جمله جوانان‌اند و داخل نشود بهشت را عجوزه. پس بنابراین احادیث و قرآن اگر در بهشت روند جوان باشند و حسن و حسین صلواة الله علیهما مهتر ایشان باشند.

و رسول فرمود: ان الدنيا سجن المؤمن والقبر بینه و الجنة مأویه و الدنيا جنة الکافر والقبر محبسه و النار مأویه^(۳). بدرستی که دنیا زندان مؤمن است و قبر خانه اوست و بهشت جایگاه او، و دنیا بهشت کافران است و قبر زندان اوست و آتش جایگاه او. مگر که رسول بهشت دنیا خواسته باشد و الا در بهشت پیران نباشند و اگر به اعتبار عمر یا سال دنیا مراد است از پیغمبران نوح و لقمان و ابراهیم و از صحابه سلمان منا اهل البيت اولی به این مرتبه هستند.

* (حدیث هشتم) *

روایت کنند که رسول ﷺ گفت: لولم نبعث فیکم، لبعث عمر^(۴). اگر من مبعوث نمی‌شدم در میان شما عمر مبعوث شدی. و همچنین روایت کنند که رسول ﷺ گفت

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۴۴۵/۳ و بحار الانوار ۱۹۳/۴۹

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۱۹۳/۱ و ۴۴۵/۳

۳- بحار ۱۹۳/۶ و نهج الفصاحة ۳۴۸/۱ چاپ دوجلدی انصاریان

۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۰۷/۱۲ و ۳۰۹

* (حدیث دهم) *

روایت کنند که رسول گفت: لوزل العذاب، مانجا منه، الاعمر بن خطاب^(۱). اگر عذاب خدای نازل شود نجات نیابد از آن مگر عمر بن الخطاب. الجواب، بنابراین اگر حادثه عذاب نازل شود ابوبکر و عثمان هلاک شدند و بدین خطاب که مذهب مخالف است رسول نیز هلاک شدی و حاشا از این اعتقاد. و نیز حق تعالی بشارت عام داد که: وماکان الله ليعذبهم و انت فيهم و ماکان الله معذبهم و هم يستغفرون (انفال ۳۳) نیست خدای که عذاب کند ایشان را و تو در میان ایشان باشی و نیست خدای عذاب کننده ایشان در حالی که استغفار کننده باشند حق تعالی وجود رسول را امان عالمیان ساخت اگر حاضر باشد و اگر غائب و استغفار مؤمنان را مگر ابوبکر و عثمان استغفار نمی کردند. حاصل که چون رسول به وحی سماوی ایمن شد از نزول عذاب نشاید که این سخن گوید و عمر چون در نزع افتاد و حال خود نامرضی یافت از اعمال نامقبول می گفت «واویلاه، وانبوراه، یالیتنی کنت ترابا، یالیت امی لم تلدنی»^(۲) و دائماً گفتی «لیتینی کنت شجرة فی صدر ابی بکر»^(۳) او تمنای آن کرد که موی بودی در سینه ابوبکر پس ابوبکر باین درجه اولی از عمر.

و رسول ﷺ نجات به اهل البیت حواله کرد به حدیث مشهور میان خلائق «مثل اهل بیتی، کمثل سفینة نوح الخ»^(۴) و هم رسول گفت: النجوم امان لاهل السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض»^(۵) ستاره ها امان اند مراهل آسمان را اهل بیت من امان اند مراهل زمین را. امثال این اخبار مرویه از طرف مخالف و مؤالف حاصل آن حضرت رسول گفت که این جماعت در بهشت باشند.

* (حدیث یازدهم) *

گویند که رسول گفت: ابوبکر فی الجنة، و عمر فی الجنة، و عثمان فی الجنة، و علی فی الجنة، و طلحة فی الجنة، و الزبیر فی الجنة، و عبدالرحمن بن عوف فی الجنة، و سعد بن ابی

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۰۷/۱۲ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و بحار الانوار ۱۹۴/۴۹ بنقل از عیون

الاخبار صدوق ۲- بحار ۱۴۳/۳۰ با اندکی تفاوت

۳- سند این مطلب را پیدا نکردیم ۴- مناقب ابن شهر آشوب ۲۹۵/۱

۵- مناقب ابن شهر آشوب ۳۴۷/۱

وقاص فی الجنة، و سعید بن زید فی الجنة، و عبیده الجراح فی الجنة^(۱). الجواب، عمر روزی با حذیفه می‌گفت: نشدتک بالله، أمن المنافقین انا؟^(۲) یعنی ترا سوگند می‌دهم به خدای که آیا من از جمله منافقانم یا نه. پس اگر رسول را تصدیق کرده بودی بدین بشارت که در کار خود بشک نبودی و از حذیفه محتاج پرسیدن نبودی و بمذهب خصم روان بود که او رسول ﷺ را صادق نداند و بشک از حذیفه پرسید این حال را پس معلوم شد که این حدیث دروغ است و افتراء بر رسول و اگر ابوبکر بود گفت «ان لی شیطاناً، یعتربنی»^(۳) که او صاحب شیطان باشد چگونه شاید که او از مبشران باشد و به زعم خصم مؤمنی علی ثابت شد اما از آن باقی مسلم نیست.

و دلیل بر کذب این حدیث آن که صاحب فتوح ابن اعثم کوفی گوید که عمر در سکرات موت با پسر خود عبدالله گفت: لورأیت اباک یقاد الی النار، اتفدینه^(۴). اگر او بهشتی بودی از پسر خود او این استغاثت نکردی که مرا فدیة بده.

و حدیث مصابیح است که «فاطمة بضعة منی، فمن اغضبها اغضبنی»^(۵) و باتفاق ابوبکر و عثمان و فدک از فاطمه باز گرفتند و او را رنجانیدند پس رسول بدین سبب رنجیده باشد قوله تعالی: ان الذین یؤذنون الله و رسوله الخ (احزاب ۵۷) و رسول ایشان را دعوت به قتل مردی از خوارج کرد سخن رسول قبول نکردند و گفتند ما او را نکشیم که او قرآن می‌خواند^(۶)، و همچنین ابوبکر شیرازی گوید که رسول ﷺ عمر را روز حدیبیه باهل مکه می‌فرستاد قبول نکرد و ابا نمود و گفت نمی‌روم^(۷) عثمان را بفرست حق تعالی گفت: یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم (انفال ۲۴) ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید اجابت کنید خدای را و رسول خدای را هرگاه بخواند شمار را اگر مؤمن بودی اجابت رسول کردی.

و میان خاص و عام مشهور است که عمر گفت «ماشککت منذ اسلمت، الایوم قاضی فیه رسول الله علی اهل مکه، فانی جئت الیه، و قلت یا رسول الله ألسنت نبی؟ فقال بلی.

۲- دلائل الصدق ۷۹/۳

۱- الفئیر ۱۴۹/۱۰

۳- دلائل الصدق ۷/۳ و صراط المستقیم ۲۰۰/۲

۴- تاریخ فتوح ابن اعثم ۳۲۸/۱

۵- الفئیر ۲۶۰/۷ و صحیح بخاری باب مناقب فاطمه (س) ح ۳۷۶۷

۷- تاریخ طبری ۲۷۸/۲ و کامل ابن اثیر ۸۹/۲

۶- بحار الانوار ۲۳۶/۳۰

فقلت ألسنا بالمؤمنين؟ قال بلى. فقلت له تعطي الدينة من نفسك؟ فقال أنها ليست بدينة لكنها خير لك، فقلت له افليس وعدتنا ان تدخل مكة، قال بلى. قلت: فمالنا ان لاندخلها. قال: وعدتك ان تدخلها العام. قلت لا، قال فستدخلها انشاء الله.^(۱)

یعنی شک نکردم از وقتی که مسلمان شدم مگر روزی که حکم کرد در او رسول خدای بر اهل مکه پس من در آن روز به نزدیک وی رفتم و گفتم ای رسول خدای آخر تو پیغمبر نیستی پس گفت بلی گفتم ما مؤمنان نیستیم گفت بلی گفتم پس چرا دادی دینت از نفس خود پس گفت این نه دینت است ولیکن خیر است برای تو گفتم آیا وعده نکردی بما که داخل مکه شویم گفت بلی گفتم پس چه باشد ما را که داخل نمی شویم گفت وعده کردم تو را که داخل شوی در این سال گفتم نه گفت زود باشد که داخل شوی انشاء الله. در تفسیر سلمان آمد که گفت «یا علی انت فی الجنة، وشيعتك فی الجنة»^(۲).

در دعاوی اقرار و اعتراف مدعی فتحی عظیم بود و باقی طلحه و زبیر چون بر امام زمان خروج کردند مرتد شدند چنانکه اهل رده که بر ابوبکر خروج کردند به منع زکوة «هذا كذا كيلا بكيلا ردة بردة» برویم با آنکه به صورت علی اولی است بچند وجه. اول، علی معصوم بود.

دوم، به آیه مباحلة علی نفس رسول بود.

سوم، آنکه باتفاق رسول با علی گفت «حربک حربی و سلمک سلمی»^(۳) و محارب رسول کافر است پس محارب علی همچنین باشد.

چهارم، ابوبکر به اختیار خلق و علی با اختیار خدا و رسول بود. و ابوسعید اسمعیل بن علی السمان الحافظ الزاهد المحدث السنی در کتاب مثالب آورد که سعید بن زید بن عمر بن نفیل این حدیث روایت کرد و در مسجد رسول بخدمت مغیره بن شعبه و خلق از وی روایت می کنند اگر راوی در تحت این دعوی نبودی یمكن که مظنة قبول بودی ولیکن چون خود را در میان کشید کذب این حدیث معلوم شد.

۱- صراط المستقیم ۷۹/۳ و بحار الانوار ۳۳۹/۳۰ با اندک تفاوت

۲- فضائل الخمسة ۱۴۷/۳ با کمی تفاوت بنقل از تاریخ بغداد ۳۵۸/۱۲

۳- مناقب ابن شهر آشوب ۲۵۱/۳

* (حدیث دوازدهم) *

گویند که رسول گفت «ان الشیطان یفر من ظل عمر»^(۱).

الجواب، ایشان گویند که شیطان وسوسه آدم کرد چنان که در قرآن وارد است فوسوس الیه الشیطان الخ (طه ۱۱۷) و وسوسه موسی کرد که: هذا من عمل الشیطان (قصص ۱۴) و اگر ایوب بود گفت: أتى مسنی الشیطان بنصب و عذاب (ص ۴۰) و ایشان گویند هیچ رسولی نبود الا او را وسوسه شیطان بودی: و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لانی الا اذا تمنى القی الشیطان فی امنیته (حج ۵۱) و ما نفرستادیم از پیش تو هیچ رسولی و هیچ پیغمبری مگر آن که هرگاه آرزوی کرد انداخت شیطان وسوسه خود را در خواهش او و گویند محمد ﷺ در مسجد الحرام نماز می کرد به جماعت و مشرکان حاضر بودند و رسول سوره والنجم می خواند تا بدین آیه رسید: ومناة الثالثة الاخری (۲۰) شیطان القا کرد به وی «تلك الفرانین العلی و ان شفاعتهن لترجى» مشرکان چون این کلمات بشنیدند خرم شدند و گفتند محمد تعظیم بتان ما کرد و اثبات شفاعت ایشان نمود و رسول از این الفاظ بغایت حزین شد و برنجید حق تعالی این آیه فرستاد «وما ارسلنا من قبلك من رسول و لانی الخ»^(۲).

عجب که بر جمله انبیاء و وسوسه شیطان روا دارند با آنکه ایشان هرگز بت نپرستیدند و عمر چند سال بت پرست بود و مشرک شیطان از او می گریخت و اگر به حقیقت درنگرند این حدیث نقصان حال عمر است زیرا که به افواه گویند فلان بحیثیتی چنان است که دیواز وی بگریزد یعنی او دیوتر است.

* (حدیث سیزدهم) *

گویند رسول فرمود: وضعت فی کفة المیزان، و وضعت امتی فی اخری فرجحت ثم وضع مکانی ابابکر، فرجع بهم، ثم وضع عمر، فرجع بهم، ثم رفع المیزان^(۳). یعنی مرا در کفه ترازو نهادند و امت مرا در کفه دیگر پس من زیاده شوم پس بنهند در جای من ابوبکر را

۱- اسرار الامامة ۴۰۱ به نقل سنن ترمذی ۲۸۴/۵ و ریاض النضرة ۲۰۸/۱

۲- در مورد اقوال اهل سنت راجع به عصمت انبیاء به کتب کلامی ایشان مراجعه شود و در مورد افسانه غرائب به تاریخ طبری و تفسیر طبری و در المثور سیوطی و... مراجعه شود.

۳- بحار الانوار ۱۹۵/۴۹ بنقل از عیون الاخبار صدوق و الغدیر ۳۹۴/۵ با کمی تفاوت

پس او بر ایشان زیاده بود پس جای ابوبکر عمر را بنهند او نیز زیاده شود بر جمیع امت پس بردارند ترازو را.

الجواب، در دنیا ارزان تر و آسان تر از دروغ گفتن چیز دیگر نیست عمر که در اسلام خویش بشک بود چگونه بر رسول راجع آمد سه کرت، رجحان او بر رسول ﷺ اگر به عمل بود معنی ابا ندانست «و فاکهة و ابا» و او در هفتاد قضیه فروماند و علی عليه السلام حل آن معضلات می کرد و عمر گفت «لولا علی لهلك عمر» و وقتی بر منبر رفت و گفت «کلکم افقه من عمر، حتی العجائز» و این جمله در کتب مخالفان مسطور است و مدت عمر خویش خواست که سورة البقره ^(۱) یاد گیرد و مقدور نشد و تعلیم پیران دیده باشد که به کجا رسد.

یا رجحان به زهد و ورع بود یا به حسن خلق بود یا به جهاد بود و او بحمدالله بدین هیچ مشهور نیست بلکه از این جمله عاری است یا به سبب قرابت پس اگر قرابت بود و اگر شجاعت و اگر علم و اگر خلافت و اگر ورع، در علی جمع بود، با وجود آن که تمنی کرد که «لیتینی کنت شعرة، فی صدر ابی بکر» کاشکی من موی بودمی بر سینه ابوبکر. عجب که بدین درجه بیکبار راجع آمدند، و نیز عمل عرض است قابل وزن نباشد، و نیز خصم او را عملی پدید نتواند کرد که آن عمل ادنی صحابه را نبوده باشد، و اگر از وزن حجم خواستند به یقین عمر بدین گرانی نبوده باشد که بر عالمیان سه کرت بچر بدو گرانی بدن از گرانی جانی باشد.

* (حدیث چهاردهم)

گویند که رسول ﷺ گفت: نزل علی جبرئیل فقال ^(۲): یا محمد ان ربک السلام، و یقول لک: اقرأنی علی ابی بکر السلام، و قل له: انی عنک راض، فهل انت عنی راض؟

گفت جبرئیل بر من نازل شد پس گفت یا محمد پروردگار تو ترا سلام می رساند و می گوید که سلام من به ابی بکر برسان و بگویی که من از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی.

۱- الغدیر ۲۳۵/۶ والسبعة من السلف ۱۴۲ بنقل از درالمثور سیوطی و تفسیر قرطبی

۲- الغدیر ۳۸۸/۵-۳۸۹

الجواب، مگر مفتری این حدیث ندانست که حق تعالی به جزئیات عالم است اگر ابوبکر از خدای راضی باشد خدای آن را داند، و نیز اگر خدای تقدیر رضا کرده بود وقوع آن واجب باشد والا وقوع ممتنع و باری تعالی از محال نپرسد، و نیز این معنی به مذهب خصم بدست مالک‌الملک است شاید که وقت مرگ آن رضا از وی بازستاند و سخط و بیزاری به وی دهد و از حق تعالی این معنی حسن است زیرا که حسن و قبیح پیش خصم اعتباری ندارد، و نیز حق تعالی در حق رسول گفت: *ومن الليل فتهجد به نافلة لك عسى ان يبعثك ربك مقاماً محموداً* (اسراء ۸۱) و از جمله شب تهجد بگذارد که آن نافلة است مر ترا باشد که برانگیزد خدای تو ترا به مقام ستوده یعنی همه شب به عبادت بیدار باشی که تا بر تو رحمت بکنیم و حرف «عسی» گفت. اگر این حدیث درست شود مگر ابوبکر مؤمن نبوده باشد زیرا که حق تعالی به چند موضع گفت *بندگان من از من راضی باشند و من از ایشان راضی و نگفت بندگان از من ترسند یا من از بندگان یکی از مواضع: رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشی ربه* (بینه ۸).

مرا به خاطر می‌رسد که جمعی که این افتراها می‌کنند جمله ده‌ری‌اند کماحکی تعالی: *وما يهلكنا الا الدهر* (جاثیه ۲۳) یعنی هلاک نمی‌کند ما را مگر دهر و ابی‌بکر که تا شیب او در شرک بود و گوشت و پوست و عروق و امعاء و احشا بخمر و زمر و ذبیحه بنام لات و عزی پرورده باشد و با خاندان رسول آن کرده است که بر عالمیان مخفی نماند چگونه شاید که این معنی حواله بوی کنند، و این دروغ چنان است که روایت کنند که روزی رسول سوار می‌رفت و ابوبکر پیاده جبرئیل آمد و گفت که تو شرم نداری که سواره روی و ابوبکر پیاده یعنی که بایستی تو پیاده می‌رفتی و ابوبکر سوار.

و حق تعالی گفت: *لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول* (حجرات ۲) و قال: *ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی* (حجرات ۳) و قال: *لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً* (نور ۶۳) و قال: *یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم* (انفال ۲۴) بنابراین حق تعالی فرمود تواضع کردن در خدمت رسول و خود را پیش خاک قدم او ذلیل و خوار کردن و خضوع به افعال و خشوع به اصوات پس چگونه شاید که رسول را توییح کند تو پیاده شو تا ابوبکر سوار شود.

و در کتب هفتاد و سه گروه مسطور است از علی رضی الله عنه چون ذکر بساط رسول کردند

گویندگان گفتند به مجلس حلم و حیا به اجماع چگونه شاید که او شوخی کند و مع هذا رسول را فرمودند که: واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنین (شعراء ۲۱۵) اگر مخالف این راست می‌گوید مگر بویکر مؤمن نبود و نه تابع رسول و نیز حق تعالی از رسول حکایت کرد: فیستحی منکم والله لایستحیی من الحق (احزاب ۵۳) یعنی تو شرم می‌داری از ایشان و خدای از حق شرم ندارد، و حق تعالی رسول را به حیا خواند و مخالف به بی‌شرمی به یقین خدای تعالی به صدق اولی از مخالف است.

* (حدیث پانزدهم) *

گویند بریده گفت رسول در غزا بود چون باز گردید زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول الله من نذر کرده‌ام که اگر تو به سلامت باز گردی من دف بزدم و سرود بگویم. رسول گفت اگر نذر کردی بزنی والا ترک کن زن دف می‌زد و ابوبکر درآمد و عثمان درآمد هم دف می‌زد چون عمر درآمد ترک کرد.

(ثم دخل عمر، فالقت الدف تحت استها، ثم قعدت علیها، فقال رسول الله ﷺ ان الشیطان لیخاف منک یا عمر، انی کنت جالسا و هی تضرب، فدخل ابوبکر و هی تضرب، ثم دخل عثمان و هی تضرب، فلما دخلت انت القت الدف^(۱) .

چون عمر داخل شد زن دف را در زیر پای خود بنهاد و بر آن نشست پس رسول گفت بدرستی که شیطان از تو می‌ترسد یا عمر من نشسته بودم و این زن دف می‌زد پس ابوبکر داخل شد و وی همچنان دف می‌زد پس عثمان درآمد و وی دف می‌زد پس چون تو درآمدی دف بینداخت.

الجواب، دف زدن زن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که به حضور مردم ترک عبادت کند و اگر دف زدن معصیت بود نشاید که رسول یا اصحاب او رضا دهند به معصیت و قوت دفع و منع آن دارند، و آنچه گفت شیطان از تو می‌ترسد شیطان از خدا نترسید و از هیچ پیغمبری نترسید و به زعم مریدان عمر هیچ پیغمبری نبود الا که شیطان وسوسه او کرد بکرات و مرات زیرا که بر انبیاء معاصی روا دارند عمر مرتبه چنین از کجا یافته بود، و نیز چگونه که به لهو و لعب مشغول شود: افحسبتم انما خلقتناکم عبثاً

(مؤمنون ۱۱۷) و قال: الذین اتخذوا دینهم لهواً و لعباً الخ (اعراف ۴۹) چندان که مدح عمر می‌کنند نقض ابوبکر و عثمان می‌کنند سبحانک هذا بهتان عظیم.

* (حدیث شانزدهم) *

عن سعد بن ابی وقاص، استأذن عمر بن الخطاب علی رسول الله، و عنده نسوة من قریش عالیة اصواتهن، فلما استأذن عمر قمن فبادرن الحجاب فدخل عمر و رسول الله یضحک، فقال عمر، اضحک الله سنک یا رسول الله، فقال النبی ﷺ عجبت من هؤلاء اللاتی کن عندی، فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب، فقال عمر: یا عدوات انفسهن اتهبننی ولا تهبن رسول الله، فقلن: نعم انت افظ و اغلظ، فقال رسول الله ﷺ: والذی نفسی بیده، مالقیک الشیطان سالکاً فجأقط الاسلک فجأ غیر فجک (۱).

یعنی سعد ابی وقاص گفت عمر خطاب اذن طلبید که به خدمت رسول آید در حالی که نزد رسول زنان قریش بودند و به آواز بلند سخن می‌گفتند پس چون عمر اذن خواست ایشان برخاستند و در حجاب شدند پس عمر داخل شد و رسول ﷺ می‌خندید پس عمر گفت خداوند ترا بخندانادای رسول گفت در عجب شدم از این زنان که نزد من بودند که چون آواز تو شنیدند پیرده در دویدند پس عمر گفت ای دشمنان نفسهای خود از من می‌ترسید و از رسول خدای نمی‌ترسید زنان گفتند آری تو بدخوی و درشتی پس رسول گفت بحق کسی که نفس من بقدرت اوست که ملاقات نکرد شیطان با تو هرگز در راهی که تو می‌رفتی مگر آنکه شیطان از وادی دیگر رفته باشد.

الجواب، این حدیث نسبت رسول الله است به معصیت خلاف قول خدای زیرا که حق تعالی با رسول گفت: قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن (نور ۳۱) بزمذهب خصم مگر رسول تقصیری کرده بود و این آیت بر زنان نخوانده بود تا ایشان آوازه‌ها آهسته کردند حاشا من ذلک.

وقال: ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله (حجرات ۳) و قال: لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهر واله بالقول (حجرات ۲) چندی آیات بر رسول نازل شد تا رسول اصحاب را از آوازه‌های بلند در بساط نبوت و غیر آن باز دارد نشاید که

رسول این وحی را نرساند و خلاف قول خدا با زنان به حکایت مشغول شود. پس بنابراین رسول را کار با عمر می‌بایست گذاشت تا کار شریعت راست می‌داشت زیرا که رسول به زعم خصم تقصیر می‌کرد و حق تعالی گفت: لعلک باخع نفسک ألا یکونوا مؤمنین (شعراء ۲) و امثال این آیات.

و نیز اگر رفع صوت طاعت بود به حضور عمر عبادت مندفع شد از آن زنان و اگر عصیان بود رسول به آن منع اولی بود به همه حال، و آنچه گفت «اتهننی» حق تعالی در هیچ موضع نگفت از عمر بترسید یا از رسول بلکه گفت از خدا بترسید: فاتقوا الله ما استطعتم (تغابن ۱۶) و نیز گفت: فاتقوا الله واطیعون (آل عمران ۴۴) این لفظ نیز نه بصواب افتاد، و آنچه گفت «انت افظ واغلظ» این نقصان حال عمر است غلظت و فظاظت صفت فاسقان است و کافران، نه صفت مؤمنان و این حدیث گواهی می‌دهد بر آنکه عمر مؤمن نبوده زیرا که رسول گفت «المؤمن الف مألوف»^(۱) و حق تعالی گفت: فبما رحمة من الله لنت لهم (آل عمران ۱۵۳) رسول گفت «المؤمنون هینون لینون»^(۲) مؤمن با مؤمن مستأنس باشد کما قال تعالی: رحماء بینهم (فتح ۲۹) و قال: اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین (مائده ۵۹).

* (حدیث هفدهم) *

عن عائشه. قالت: کان رسول الله ﷺ جالساً، فسمعنا لفظاً و صوت الصبیان، فقام رسول الله ﷺ. فاذا حبشیه ترقص: والصبیان حولها فقال: یا عائشه تعالی فانظری، فجئت فوضعت یدی منکب رسول الله ﷺ فجعلت انظر الیها ما بین المنکب الی رأسه فقال لی اما شبعت اما شبعت فجعلت اقول لا: لانظر منزلتی عنده اذا طلع عمر فارفض الناس عنها. فقال رسول الله: انی لانظر الی شیاطین الجن و الانس قد فروا من عمر^(۳).

یعنی روزی حبشیه رقص می‌کرد و کودکان بسیار خلق جمع شده بودند چون آواز خلق برآمد رسول برخاست و تماشای رقص می‌کرد و نیز مرا گفت یا عائشه ترا میل

۱- شهاب الاخبار ص ۱۹ بنا به نقل حدیقه الشیعة ۳۱۲/۱

۲- شعب الایمان ۲۷۲/۶ و کنز العمال ۱۴۳/۱ بنا به نقل نهج الفصاحة ۹۶۲/۲

۳- الغدیر ۹۰/۸

خاطر نیست بدین بازی من برخاستم و دست بر دوش رسول نهادم و تفرج آن رقص می‌کردم رسول سه نوبت گفت یا عایشه آیا سیر شدی من گفتم نه و مقصودم آن بود که تا منزلت خویش نزد رسول بدانم ناگاه عمر درآمد و خلق جمله بر میدند و متفرق شدند رسول گفت بدرستی که من نظر می‌کنم به شیاطین جن و انس که از عمر می‌گریزند.

الجواب، رسول گفت: ان الله يحب السهل الطلق^(۱)، و همچنین گفت: اول ما وضع فی المیزان، الخلق الحسن^(۲)، والله تعالی رسول را منت نهاد به خلق حسن حیث قال: وانك لعلی خلق عظیم (قلم ۴) و درشت خوئی از صفات ذمیمه نهاد.

و رسول گفت: ان الله يبغض العفريتة، النفريتة^(۳). پس معلوم شد که بندگان خدای را خوش خلق خواند نه درشت خو بلکه درشت خوئی صفت اهل دوزخ است، و دلیل بر کذب این حدیث قول رسول است «ان الشيطان، یجری من ابن آدم مجری الدم»^(۴) زیرا که عمر به ضرورت ملک نبود و پری و دیو نبود بلکه آدمی بود پس باید که شیطان از وی نگریزد خاصه بر مذهب سنیان شیطان و وسوسه جمله پیغمبران کرد و حاشا از این اعتقاد. و مخالف گوید که رسول گفت: ان الله یقال للمؤمن، فلیفر^(۵). بدرستی که خدای غیرت می‌کند از برای مؤمن پس باید که مؤمن خود غیرت کند، و نیز گفت «الرب غیور»^(۶) پروردگار غیور است و همچنین گفت: ان سعداً لگیور، انا اغیر منه، والله اغیر منا، و من غیرته حرم الفواحش^(۷) بدرستی که سعد غیور است و من از وی غیورترم و خدای غیورتر و از غیرت اوست که فواحش را حرام گردانید. کدام عاقل روا دارد که زن خود را گوید بیا نظاره کن و چشم به مردان بیگانه افکن و به معصیت مشغول شو با الله العظیم که اگر این نوع چیزها به فاسقی، جلفی، ادنی الناس، رندی، قلاشی، نباشی حواله کنند هم زشت باشد خاصه بر رسول.

-
- ۱- نهج الفصاحه ۴۸۴/۱ ج ۲۹۵۱ با تفاوت اندک
 - ۲- نهج الفصاحه ۲۴۸/۱ ج ۱۴۶۷ بجای وضع لفظ یوزن آمده است.
 - ۳- سند این روایت را پیدا نکردیم
 - ۴- نهج الفصاحه ۵۲۴/۱ ج ۳۲۰۵
 - ۵- نهج الفصاحه ۷۳۱/۲ ج ۴۵۲۴ با اندک تفاوت
 - ۶- نهج الفصاحه ۷۳۱/۲ ج ۴۵۲۱ با اندکی تفاوت
 - ۷- احياء العلوم غزالی ۲۶/۱ و طرائف سیدبن طاووس بنا به نقل حدیقه الشیمة ۳۱۳/۱

* (حدیث هیجدهم) *

عن ابن عمر، ان رسول الله ﷺ خرج ذات يوم و دخل المسجد، و ابوبکر، و عمر احدهما عن يمينه و الاخر عن شماله، و هو آخذ بايديهما. فقال: هكذا نبعث يوم القيمة^(۱).
ابن عمر گفت رسول در مسجد رفت دست راست به ابوبکر داد و چپ به عمر گفت همچنین مبعوث خواهیم شد روز قیامت.

الجواب، این حدیث مخالف کتاب خداست حیث قال: و کلهم آتیه يوم القيمة فرداً (مریم ۹۶) و قال: و لقد جئتمونا فرادی كما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم (انعام ۹۴) و همه ایشان آینده‌اند به سوی ما در روز قیامت فرد فرد و نیز گفته بتحقیق که شما آمدید به سوی ما یک یک چنان که خلق کردیم شما را در مرتبه اولی و گذاشتید شما آنچه بود در پس پشت شما.

و رسول گفت: اذا ورد منی علیکم حدیث، فاعرضوه علی کتاب الله ان وافق فاقبلوه والافردوه علی العائط^(۲).

یعنی هرگاه حدیثی از من بر شما وارد شود پس عرض کنید او را به کتاب خدای اگر موافق باشد قبول کنید و اگر نباشد در پس دیوار افکنید چون حدیث مخالف کتاب الله است رد کردن واجب بود. و نزد من صلاح نیست برای رسول که به این طور برخیزند زیرا که چون دختران ایشان زنده شوند لابد که نزدیک رسول شوند و ابوبکر و عمر را از آنجا دور باید شدن پس صلاح در آن باشد که به عزت بگوید که این حدیث دروغ است و فارغ شود.

و از روایت خاص و عام آمد که ابوذر غفاری گفت: انه سمع رسول الله، يقول لعلى: انت اول من یصافحنی يوم القيمة، وانت الصدیق الاکبر، وانت الفاروق الاعظم، تفرق بین الحق و الباطل، و انت یعصوب المؤمنین، و المال یعصوب الکفار^(۳).

گفت شنیدم از رسول خدای که می‌گفت مر علی را که توئی اول کسی که با من مصاحفه کند در روز قیامت و توئی راست گوی بزرگتر و توئی نیک فرق کننده که جدا

۱- سنن ترمذی ۳۷۸/۵ و التاج الجامع للاصول ۳۱۷/۳

۲- بحار الانوار ۲۲۵/۲ با کمی اختلاف

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵۷/۱۳ و بحار الانوار ۴۳۵/۲۲

می‌کنی میانه حق و باطل و توثی وسیله مؤمنان و مال است وسیله کافران بدین حدیث مشهور کذب آن روشن شد.

* (حدیث نوزدهم) *

گویند رسول گفت: ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء، و وزیران من اهل الارض، فاما وزیرای من اهل السماء، فجبربئیل و میکائیل و اما وزیرای من اهل الارض فابوبکر و عمر^(۱). هیچ پیغمبری نبود مگر آنکه او را دو وزیر بودند از آسمان و دو وزیر از زمین و اما وزیران من از اهل آسمان جبربئیل و میکائیل اند و وزیران من از اهل زمین ابوبکر و عمر.

الجواب، هم مخالف روایت کند که رسول گفت: ان اخی و وزیری و خیر من اترک من بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی علی بن ابی طالب^(۲). بدرستی که برادر من و وزیر من و بهترین کسی که من می‌گذارم از پس خود که حکم کند دین مرا و ادا کند قرض مرا و وفا کند و عده مرا علی بن ابی طالب است.

ابوبکر شیرازی گفت ابن عباس گفت: عن اسماء بنت عمیس، سمعت رسول الله یقول: اللهم انی اقول کما قال موسی بن عمران، اللهم اجعل وزیراً من اهلی، علی بن ابی طالب^(۳) گفت خدایا من می‌گویم آنچه موسی بن عمران گفت خدایا بگردان از برای من وزیری از اهل من علی بن ابی طالب را، و از روایت ما که شیعه‌ایم احادیث بسیار در این باب آورده است اما حدیثین مذکورین روات ایشان ثابت شد.

* (حدیث بیستم) *

مخالف گوید رسول ﷺ گفت: اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام، او بعمر بن الخطاب^(۴). خدایا غلبه ده اسلام را به ابوجهل بن هشام یا به عمر بن خطاب.

الجواب، مقارنت خلیفه دوم با ابوجهل فخر نباشد مخالف را و ابوبکر شیرازی السنی

۱- اسرار الامامة ۲۰۷ به نقل سنن ترمذی ۲۷۸/۵ و الغدير ۳۸۶/۵ باختلاف اندک

۲- بحار الانوار ۹/۳۸ و ۱۲-۶/۴۰

۳- اسرار الامامة ۲۰۸ به نقل احقاق الحق ۴/۳۵۰ و مناقب ابن شهر آشوب ۷۰/۳ و بحار ۳۸/۱۴۶

۴- سنن ترمذی ۳۸۲/۵ و مستدرک الصحيحین باب فضائل عمر باب ۱۷۶۶ ح ۲۵۲۲

در تفسیر سورة الحج ایراد کرد که رسول ابوبکر را فرمود که این شمشیر من برگیر و در مسجد برو و فلان شخص فتان که صاحب بدعت است در اسلام او را بکش تا فتنه و بدعت او از میان عالمیان برخیزد ابوبکر چون به مسجد رسید و او را در رکوع یافت باز آمد و گفت یا رسول الله من او را در رکوع یافتم ثانیاً به عمر داد و فرستاد او هم باز آمد و گفت یا رسول الله من او را در سجده یافتم ثالثاً به علی داد و گفت تو صاحب او باشی اگر او را دریابی بکش و الاً باز گرد چون علی رضی الله عنه به مسجد رفت آن لعین گریخته بود ابوبکر شیرازی گفت علی او را در صفین بکشت ای دوست اعزاز دین این بود که رسول گفت فتنه عالم و بدعت از این مرد ظاهر شود این را بکش سخن رسول قبول نکردند.

کسانی در قصص خویش گفت: مکتوب علی العرش لا اله الا الله، محمد رسول الله، ایدته بعلی و نصرته به ^(۱). ابوبکر شیرازی گفت: هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین (انفال ۶۴) یعنی به علی بن ابی طالب. و هم ابوبکر گفت: و انزلنا الحديد فيه بأس شدید (حدید ۲۵) شمشیر علی است ذوالفقار است که حق تعالی به آدم فرستاد از بهشت حق تعالی آن را از ورقی از اوراق آس بهشت آفرید.

بر آن ذوالفقار نوشته بود «لا يزال الانبياء يحاربون به، نبی بعد نبی، و صدیق بعد صدیق، حتی یرته امیر المؤمنین ^(۲). همیشه پیغمبران محاربه کردی با او پیغمبری بعد از پیغمبری و صدیقی بعد از صدیقی تا آن که میراث به امیر المؤمنین رسید پس گفت: و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب (حدید ۲۵) این ناصر علی است و به ذوالفقار عزت اسلام بنصر و جهاد علی بود، و نصر عمر و جهاد او هیچ شهرتی ندارد که فلان روز کاری کردند قبل الهجرة یا بعد الهجرة و باقی مسلم داریم که رسول چنین گفت عمر ملکی بود یا رئیسی یا شجاعی که از وی ترسند بلکه در میان اهل شرک فتنه می‌انگیخت و مردی محیل بود و خودکار و طرار مسلمانان از کید او ایمن نبودند رسول دعا کرد تا حق تعالی زحمت وی از شر مسلمانان بازداشت به اظهار اسلام.

۱- بحار الانوار ۱۰/۲۷ و ۵۲/۳۶

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۳/۳۳۹ و بحار الانوار ۵۷/۴۲

* (حدیث بیست و یکم) *

گویند که رسول گفت: ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر^(۱). آفتاب طلوع نکرد به مردی بهتر از عمر.

الجواب، خیریت یا بحسب و نسب باشد و این معنی به ضرورت علی را بود نه عمر را یا به عبادت بود و به زعم خصم: والمستغفرین بالاسحار (آل عمران ۱۵) علی بود که پیش از ایشان و بعد از ایشان عبادت خدا کرد و به سخا و عطا و جهاد و هر چه فرض کنی بیشتر از ایشان بود، و یا به علم بود پس او بود در مدینه علم رسول ﷺ و مخالف گوید چنان که در نکت الفصول ابوالفتوح الاصفهانی آمده «نقلا عن الصحیح، عن رسول الله ﷺ اوحی الله تعالی فی علی ثلثا انه سید المسلمین، و امام المتقین، و قائد الغزالمحجلین»^(۲) کسی که سید مسلمانان باشد و امام متقیان باشد در دنیا باید که حاکم باشد به زعم خصم بر عمر و بهتر از او باشد که اگر ایشان به این صفت موصوف باشند و در اسلام ایشان شکی نبود اگر به بهشت روند باید علی قائد ایشان باشد.

مخالفان را خلاقی نیست که ابوهریره گفت که فاطمه گفت روزی: یا رسول الله تزوجنی من علی بن ابی طالب و هو فقیر ولا مال له، فقال: اما ترضین، ان الله تعالی اطلع علی اهل الدنیا، فاختر رجلین، احدهما ابوک، والاخر بعلک، و روی، ان الله تعالی قد اطلع علی اهل الدنیا، فاختر منهم اباک، فاتخذہ نبیاً، ثم اطلع ثانیاً، فاختر منهم بعلک^(۳).

گفت مرا به علی بن ابی طالب تزویج کردی و او فقیر است و او را مالی نیست پس رسول گفت آیا تو راضی نیستی بر این که خدای تعالی بر اهل عالم نظر کرد برگزیده دو کس را یکی از آن دو پدر تو و دیگری شوهر تو و روایت کرده‌اند که خدای تعالی بر اهل دنیا مطلع شد پس برگزید از ایشان پدر ترا پس بگرفت او را به پیغمبری پس مطلع شد دوم باره و برگزید از ایشان شوهر ترا، و اظهار حدیث مفتری اگر صدق باشد خصم را رسد که گوید عمر بهتر از رسول بود و هیچ مسلمی این اعتقاد نکند و این نگوید و هر چه مؤدی بود به محال محال بود پس این حدیث مفتری باشد.

۱- سنن ترمذی ۳۸۴/۵ و مستدرک الصحیحین باب ۱۷۷۸ ح ۴۵۶۲ از ابواب فضائل عمر

۲- مستدرک الصحیحین باب ۱۸۴۳ ح ۲۷۲۳ ص ۹۳۶

۳- بحار ۱۳۹/۲۳ با کمی تفاوت

* (حدیث بیست و چهارم) *

گویند رسول در مرض موت با عایشه گفت: ادعی لی ابابکر، و اخاک، حتی اکتب کتاباً، فانی اخاف ان یتمنی متمن، و یقول قائل، انا ولاغیری، ویأبی الله، و المؤمنون ابابکر^(۱).

یعنی بخوان برای من ابوبکر را و برادر ترا تا بنویسم کتابی بدرستی که من می‌ترسم که تمنا کند تمنا کننده و بگوید گوینده که منم نه غیر من و خدای ابا کرده و جمیع مؤمنان مگر ابابکر را، و همچنین گویند زنی پیش رسول آمد و سخنی چند در باب گفت رسول فرمود که دیگر بار پیش او آید زن گفت اگر بیایم و نیایم ترا گفت به ابوبکر روی بدین عبارت: انت امرأة النبی فکلمته فی شیء، فامرها ان ترجعی الیه، قالت: یا رسول الله ان جئت ولم اجدک، کانها ترید الموت، قال: فان لم تجدنی فأتی ابابکر.

الجواب، اتفاق است مخالفان را که رسول ﷺ از دنیا بیرون شد و در کار امامت وصیت نکرد اگر اجماع راست است حدیث عایشه و چیزی نوشتن دروغ است و آنچه گفت «و یأبی الله و المؤمنون الا ابابکر» این نص است بر خلافت او و خصم دعوی اختیار می‌کند بنص اگر این صدق است اختیار باطل است. باقی آنچه گفت «المؤمنون» جمله بنو هاشم با جمله تبع و شیعه ایشان و اکابر صحابه چون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر و عبدالله بن عباس و عبدالله مسعود و سعد عباده خزرجی با قوم خویش و جمله بنو حنیفه مؤمن بودند و انکار کردند و می‌کنند و تبع ایشان.

و نیز علمای مخالفان را اجماع است به حدیث «انی تارک فیکم الثقلین، ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا بعدی، کتاب الله، و عترتی و اهل بیتی^(۲)». حدیث مجمع علیه را به مختلف فیه و مشکوک فیه نتوان فروختن.

و آنچه گفتند به آن زن گفت به پیش ابوبکر رو باطل است به حدیث مصابیح حیث ورد عن ابن عباس، قال: سألت رسول الله، اذا کان مانعاً بالله منه، فالی من؟ فأشار الی علی. فقال: هذا، فانه مع الحق و الحق معه، ثم یكون من بعده احد عشر اماماً مفترضة طاعتهم

۱- التاج الجامع للاصول ۳/۳۰۹ و الفدیر ۵/۴۱۱ و صحیح مسلم ح ۲۳۸۷ باب فضائل ابوبکر

۲- بحار الانوار ۲۹/۳۴۰ و ۳۰/۵۸۷

کطاعته^(۱).

گفت سؤال کردم از رسول خدای که هرگاه واقع شود آنچه ما از آن پناه به خدا می‌بریم پس به که رجوع کنیم؟ پس آن حضرت اشارت به علی کرد و گفت به این مرد چه بدرستی که او با حق است و حق با اوست پس از او یازده امام خواهد بود جمله مفترض الطاعة که خدا طاعت ایشان بر خلائق فریضه گردانیده همچو اطاعت او، و همچون گویند که عمرو عاص گفت: ان النبی بعثه علی جیش ذات السلاسل. قال: فأتیته قلت: ای الناس احب الیک قال: عایشة فقلت: من الرجال، قال: ابوها^(۲). بدرستی که پیغمبر او را به لشکر ذات السلاسل تعیین کرد گفت به نزد او شدم پس گفتم از مردم که به نزد تو بهتر و دوست‌تر گفت عایشه گفتم از مردان که گفت پدر او.

جواب نوشته شد و حدیث معارض است به حدیث عایشه که از عایشه پرسیدند که رسول که را دوست‌تر داشتی گفت فاطمه را گفتند از مردان گفت شوهر او را، و در کتب مخالفان این حدیث مشهور است بدین عبارت «ای الناس احب الی رسول الله؟ قالت: فاطمة، فقیل: من الرجال، قالت زوجها»^(۳) و همچنین گویند که رسول گفت: اول من ینشق عنه الارض انا، ثم ابابکر، ثم عمر. کسی که بشکافد زمین از بهر او منم پس ابوبکر پس عمر.

جواب او گفته شد که ابوذر گفت: ان الرسول قال: علی اول من آمن بی، و اول من یصافحنی یوم القیمة^(۴). بدرستی که رسول گفت اول کسی که ایمان آورد به من علی است، و اول کسی که مصافحه کند با من در روز قیامت علی است رسول در حال حیات در جمله صحابه برآورد از مسجد الا از آن علی چنان که در مصابیح آمد «عن رسول الله ﷺ لعلی، لایحل لاحد یجنب مسجدی، غیری و غیرک»^(۵) حلال نیست هیچ مسلمان را که از من بگذرد و جنب بود غیر من و غیر تو. قال حماد بن صرد: معناه لایحل لاحد، یستطرقه جنبا غیری و غیرک، و فی روایة فی هذا المسجد، غیری و غیرک.

۱- اسرار الامامة ۲۵۵ بتقل از اعلام الوری طبرسی و بحار الانوار ۳۶/۳۰۰ و صراط المستقیم

۱۲۱/۲

۲- مستدرک الصحیحین باب ۲۸۰۵ ح ۶۸۰۰ و ۶۸۰۱ ابواب فضائل عایشه و صحیح مسلم ابواب

فضائل ابوبکر ح ۲۳۸۴

۳- بحار الانوار ۳۸/۳۱۲ و ۴۳/۵۲

۵- بحار الانوار ۳۹/۳۰

۴- بحار الانوار ۳۸/۳۰ و ۲۱۳ و ۲۱۷

چون رسول در حال حیات خویش در برایشان برآورد و بر علی بگشود از کجا فردای قیامت بر رسول می‌رسند با آن که به احتضار و غسل و تکفین و دفن و جنازه رسول حاضر نیامدند و بی‌اجازت رسول و فاطمه در خانه او بختند چند سال. جواب آخر، در نکت فصول عجلی آمد که فاطمه را رسول بشارت داده بود که اول کسی که به من رسد از اقربای من تو باشی و فاطمه از اول بنی هاشم بود که بعد از رسول متوفی شد چون به زعم خصم فاطمه بدو رسید چگونه شاید که دیگری مرد اجنبی آنجا حاضر شود.

قال الله تعالى: والذين آمنوا واتبعتهم ذريتهم بايمان الحقنا بهم ذريتهم (طور ۲۱) آنان که ایمان آوردند و تابع ایشان شدند فرزندان ایشان بایمان ملحق ساختیم ما به ایشان فرزندان را چون فاطمه با پدر باشد آنجا کاری ندارند.

و اتفاق مخالفان است که چون فاطمه در عرصه قیامت آید منادی برآید که: یا اهل الموقف، غضوا ابصارکم^(۱)، حتی تجوز فاطمة بنت محمد. دیده‌های خود بگیرد ای اهل موقف تا فاطمه بنت محمد بگذرد.

و اگر مخالف گوید میان رسول و ایشان تفریق است عند حضور فاطمه نمودن آن کس و از حال آن کس که فردای قیامت میان او و میان رسول تفریق اندازد زیرا که راه راست باشد به دوزخ، و اگر مخالف گوید مبعث ایشان از مبعث رسول دور باشد در این باب نزاعی نیست و این نوع زیان مخالف باشد.

* (حدیث بیست و پنجم) *

گویند رسول گفت: اتانی جبرئیل فأخذ بیدی، فأتی باب الجنة الذی یدخل منه امتی، فقال ابوبکر: یا رسول الله وودت أنى كنت معك حتى أنظر اليك، فقال رسول الله: أما أنك یا ابابکر، اول من یدخل الجنة من امتی^(۲).

جبرئیل به من آمد پس دست من گرفت و در بهشت به من نمود آن دری که داخل شود امت من از آن در پس ابوبکر گفت یا رسول الله می‌خواهم که من نیز با تو باشم تا به سوی تو

۱- فضائل الخمسة ۱۹۹/۳-۲۰۰ با اندک تفاوت

۲- التاج الجامع للاصول ۳۱۰/۳

بنگرم پس رسول گفت اما تو ای ابوبکر اول کسی که داخل می‌شوی بهشت را از امت من. الجواب، این حدیث منقوض است به حدیثی که سلمانی و زمخشری علمای اهل سنت در تفاسیر خود نوشته‌اند «عن علی شکوت الی رسول الله حسد الناس لی، فقال: اما ترضی أن تكون رابع أربعة، أول من یدخل الجنة، أنا، و أنت، و الحسن و الحسين، و أزواجنا عن ایماننا و شمائلنا، و ذریتنا خلف أزواجنا، و شیعتنا من ورائنا»^(۱). این حدیث مکذب حدیث اول است و تصدیق شیعه و حدیث اول روایت سنیان است و تکذیب شیعه با آنکه قرآن مکذب این حدیث است قال تعالی: «أیطمع کل امرء منهم أن یدخل جنة نعیم (معارج ۳۸) آیا طمع دارد هر مردی از ایشان که داخل شود در نعیم بهشت به طمع بر نیاید بلکه: ان الله اشتری من المؤمنین أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة (توبه ۱۱۲) یعنی خدای تعالی بخرد از مؤمنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان به این که در عوض آن بهشت مر ایشان را باشد.

* (حدیث بیست و نهم) *

گویند رسول گوید «لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکر، أن یؤمهم غیره»^(۲) یعنی سزاوار نیست قومی را که ابوبکر در میان ایشان باشد که امامت کند آن قوم را غیر او. الجواب، این حدیث باطل است به روایت خصم که گوید رسول گفت «صلوا خلف کل یر و فاجر»^(۳) رسول رخصت داد که اقتدا به صالح و فاسق می‌توان کرد بنابراین شاید که ابوبکر از فاسقان باشد.

و نیز رسول گفت به زعم خصم «اصحابی کالنجوم، بایهم اقتدیتم اهتدیتم»^(۴) و تفضیل نهاد هیچ صحابه را بر دیگری بلکه گفت بهر که از ایشان اقتدا کنی شاید پس تخصیص به او از جمله مفتریات است و این حدیث عام مطلق است زمان حیات رسول و بعد از وفات او را متناول است پس باید که رسول با ابوبکر امامت نکرده باشد بحکم:

۱- ارشاد مفید ۲۳/۱ و بحار ۲۳/۲۳ و ۱۴۱/۲۷ و فضائل الخمسة ۱۳۳/۳

۲- سنن ترمذی ۳۷۹/۵ و التاج الجامع للاصول ۳۱۰/۳

۳- اسرار الامامة ۳۹۵ به نقل شرح عقائد نسفی ۱۸۶ و مغنی و شرح الکبیر ۲۴/۲

۴- اسرار الامامة ۱۹۷ به نقل کشاف ۶۲۸/۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۶۷/۲۰ و ۲۷۶ و

أتأمرون الناس بالبرو وتنسون أنفسكم (بقره ۴۱) نشاید که رسول با امت گوید و خود نکند و هیچ مسلمی این نکند.

* (حدیث بیست و هفتم) *

روایت کنند عن الصحابه: كنافى زمن النبى لانعدل ابا بكر أحداً، ثم عمر، ثم عثمان و ثم نترك أصحاب النبى لانفاضل بينهم، و روى كنا نقول و رسول الله حى، أفضل أمة النبى بعده ابوبكر، ثم عمر، ثم عثمان^(۱).

یعنی صحابه می گفتند که ما در زمان پیغمبر ﷺ احدی را به ابی بکر برابر نمی کردیم پس به عمر پس به عثمان پس اصحاب نبی را می گذاشتیم چنان که تفضیل در میان ایشان نمی نهادیم و نیز روایت کرده اند که ما می گفتیم در حالی که رسول خدا زنده بود که افضل امت بعد از او ابوبکر است پس عمر پس عثمان.

الجواب، این حدیث باطل است به روایت مخالف که گوید رسول در حق علی گفت «أعلمكم و أفضلكم علی»^(۲) و در کتاب نکت آمد که عایشه گفت: كنت عند النبى اذا قبل على، فقال هذا سيد العرب. فقلت: بأبى أنت و امى ألسنت سيد العرب؟ فقال: أنا سيد العالمين و هو سيد العرب^(۳). نزد پیغمبر بودم که علی پیش آمد پس گفت رسول که این سید و سردار عرب است گفتم فدای تو باد پدر و مادر من نه تو سید عربی رسول گفت من سید اهل عالم و او سید عرب.

در تفسیر سلمانی آمد و در تفسیر زمخشری که رسول گفت: سباق الامم ثلثة، لم يكفروا بالله طرفة عين، على بن ابى طالب، و صاحب يس، و مؤمن آل فرعون، وهم الصديقون و على افضلهم^(۴). پیش گیران امت سه کس اند که کفر نورزیدند به خدا به یک چشم زدن علی بن ابی طالب و صاحب یاسین و مؤمن آل فرعون و ایشان جمله صدیقانند و علی افضل ایشان است.

و آنچه گفت میان اصحاب تفضیل نهاد این سخن به خلاف قول خداست: ان أكرمکم

۱- التاج الجامع للاصول ۳/۳۱۰ و ۲۲۴ و صحیح بخاری ج ۳۶۵۵ با کمی اختلاف و ح ۲۶۹۷

۲- بحار الانوار ۱۴۴/۳۶

۳- مناقب ابن شهر آشوب ۱۸۳ و ۱۹

۴- مناقب ابن شهر آشوب ۱۱/۲

عندالله أتقیکم (حجرات ۱۲) بزرگترین شما نزدیک خدای پرهیزکارترین شما است به ضرورت که در تقوی جمله متساوی نبودند والا این کلام بیفائده بودی و وجود مناققان کالعدم بودی، و قال تعالی: هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون (زمر ۱۲) آیا مساوی می‌دانید آنان را که می‌دانند و آنان را که نمی‌دانند، و قال: هل یستوی الاعمی و البصیر (رعد ۱۷) یعنی آیا برابر است کور و بینا. و قال: الذین اوتوا العلم درجات (مجادله ۱۲) و آنان که داده شده‌اند علم ایشان راست درجات.

و قال: لایستوی منکم من أنفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة (حدید ۱۰) یعنی برابر نیست از شما کسی که نفقه کرد مال خود را پیش از فتح و قتال کردند آنانند بزرگترین از روی درجه و مرتبه: والسابقون السابقون* اولئک المقربون (واقعہ ۱۱-۱۰) و پیشینیان که پیشینیانند آنانند مقربان درگاه: والذین آمنوا و لم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا (انفال ۷۳) آنان که ایمان آورده‌اند و مهاجرت نکردند نیست شما را از ولایت ایشان چیزی تا آن که مهاجرت کنند.

و قال: والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصار (توبه ۱۰۱) و سابقان که اول‌اند از مهاجر و انصار که ایشان را شرف تقدم است و درجه اولیت قرآن در باب تفضیل بعضی اجماع اهل قبله است که رسول از بهر اهل بدر برپای خواستی چون به پیش او آمدندی ایشان را احترام زیاده‌تر کردی از دیگران و در مسجد رسول ایشان بر رسول نزدیکتر بودندی، و در حق صحابه اگر سلمان بود گفت «سلمان منا اهل البیت»^(۱) و در حق عمار گفت «خالط الایمان لحمه و دمه، یدور مع الحق حیث مادر»^(۲) آمیخته است ایمان به گوشت و خون او می‌گردد با حق هر کجا باشد. ابوذر همچنین از ماست، و در حق علی علیه السلام اظهر من الشمس است چنانکه شرح این گفته شود پس قرآن و اجماع دلالت می‌کند بر کذب این حدیث، و اتفاق است که عثمان بدری نبود.

* (حدیث بیست و هشتم) *

گویند که رسول در حق ابوبکر گفت: انت صاحبی فی الفار، و صاحبی فی

۱- ۳۲۶/۲۲ و الغدیر ۲۲۶/۶ و ۳۴/۱۰

۲- بحار الانوار ۳۵/۱۹ و الغدیر و الغدیر ۴۲/۹-۴۴ و ۳۶۹/۱۰

الحوض^(۱). تو یار منی در غار و یار منی در حوض.

الجواب، به مذهب قائل این دلیل خطاب حق است چون او صاحب غار است باید که صاحب غیر غار باشد و رسول آن شب علی را صاحب فراش خویش ساخت تا در حق او این آیه آمد که: و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله (بقره ۲۰۳) درجه صاحب فراش زیاده باشد از درجه صاحب غار زیرا که هر آحادی بدین خدمت بشاید ولیکن بدان خدمت نبی باید یا وصی نبی، و دلیل بر این آنکه عبدالله ارقط از جمله صحابه رسول بود در غار صحبت درجه نباشد که به فخر بازگویند که جمله سباع و وحوش و ابالس و غیره صاحب نوح بودند در سفینه چند ماه و حال اصحاب الکهف با سگ همچنین و شرح این باب گفته شود با آنکه بنی هاشم و علی نیز هاشمی و قریشی و ابن عم و داماد و ناصر و ابن الناصر رسول و برادر بود که «انت اخی فی الدنیا، والاخرة» چنان که در مصابیح ایشان آمد.

و نجی رسول الله بود چنانکه در مصابیح که، دعا رسول الله علیاً یوم الطائف، فانتجاء، فقال الناس: لقد طال نجواه مع ابن عمه، فقال رسول الله ما انتجیته ولكن الله انتجبه^(۲). رسول خدای در روز طائف علی را بخواند و با وی مناجات کرد مردم گفتند که به تحقیق دراز کشید مناجات او با پسر عمش رسول بشنید و گفت من برنگزیدم او را به مناجات بلکه او را خدای برگزید بنابراین حدیث چنانکه موسی کلیم الله بود علی نجی رسول الله بود.

و سلمان گفت رسول الله فرمود: اولکم ورداً علی الحوض، واولکم اسلاماً، علی بن ابیطالب^(۳)، عن رسول الله، یا علی معک یوم القیمة عصا من عصی الجنة تطرد بها المنافقین عن حوضی^(۴). اول کسی که از شما در رود بر حوض و اول شما که هست در اسلام آن علی بن ابی طالب است، و ابوسعید روایت کرده از رسول الله ﷺ که گفت یا علی با تو عصا است در روز قیامت از عصاهای بهشت که باز می داری و دور می کنی به آن منافقان را از

۱- سنن ترمذی ۳۷۸/۵ و التاح الجامع للاصول ۳۱۰/۳

۲- فضائل الخمسة ۱۳۲/۲ به نقل صحیح ترمذی و کنز العمال و بحار الانوار ۱۵۶/۳۹

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۲۰/۴ و ۱۵۹/۱۳ و مستدرک الصحیحین ص ۹۳۵ باب ۱۸۴۲ ح ۲۷۱۷ که بجای وارد نقل شده است.

۴- فضائل الخمسة ۱۲۹/۳ که بجای تطرد لفظ تذود نقل شده است.

حوض من، امیرالمؤمنین با حارث همدانی گفت.

اسقیك من بارد علی ظمأ بحالة فی الحلاوة العسلا^(۱)

اما احادیث از طریق شیعه وارد شد صادق علیه السلام روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی انت و شیعتک علی الحوض تسقون من احببتم و تمنعون من اکرهتم، و أنتم الامنون یوم الفزع الاکبر فی ظل العرش، یفزع الناس و لا تفزعون و یحزن الناس و لا تحزنون فیکم نزلت الایة: ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون (انبیاء ۱۰۱)^(۲).

و سئل رسول الله عن الحوض، فقال: ان الحوض عرضه ما بین صنعات الی بابل، وان فیہ من الاباریق عدد نجوم السماء، علیه امیرالمؤمنین، یسقی منه اولیائه، و یبعد عنه اعدائه، بالعصا الّتی معه و هی عصا من عوسج یشمى نفعه^(۳).

گفت تو و شیعه تو بر سر حوض من اید آب می دهید هر کس را که خواهید و باز می دارید هر کس را که خواهید و شما هستید ایمنان از روز فزع بزرگتر در سایه عرش و در شأن شما نازل شده آیه (ان الذین الایه) یعنی آنان که سابقاً ایشان را به نیکوئی یاد کردیم ایشان از آن عذاب و نکال دوراند و سؤال کردند از رسول خدای از حوض پس گفت حوض را یهنائی او مابین صنعا تا بابل و در او باشد ابریقها بعدد ستاره های آسمان و بر سر او باشد امیرالمؤمنین آب دهد از آن دوستان خود را و دور کند از آن دشمنان خود را به عصائی که با اوست و آن عصا است از چوب عوسج که آن را نفعه نامند. علی بن الحسین علیه السلام فرماید:

لنحن علی الحوض رواده	نذود و نسقی و راده
ومسافاز من فاز الابنا	وماخاب من حبنا زاده
ومن سرنا نال منالسرور	ومن ساءنا ساء میلاده
ومن کان غاصبا حقنا	فسیوم القیمة میعاده ^(۴)

۱- بحار الانوار ۱۷۸/۶ و ۲۳۹/۳۹. البته اشعار سروده سید اسماعیل حمیری است.

۲- بحار الانوار ۲۸۸/۸ و ۳۰۷/۳۹ و تفسیر برهان ۲۵۱/۵-۲۵۳ و تفسیر صافی ۱۰۵/۵ چاپ ۷

جلدی آخوندی. ۳- سند این روایت را نیافتیم.

۴- بحار الانوار ۹۱/۴۶ و ۲۷۱

* (حدیث بیست و نهم) *

عن حفصة بنت عمر، قالت: كان رسول الله ﷺ ذات يوم جالسا قد وضع ثوبه عن ركبته، فجاء ابوبكر فاستأذن له، والرسول على هيئته، ثم جاء عمر، وكان على هيئته، ثم جاء علي، وكان على هيئته، ثم ناس من اصحابه، وكان على هيئته، ثم جاء عثمان يستأذنه فاخذ رسول الله ثوبه فتحلله، قالت: فتحدثوا فخرجوا، فقلت: يا رسول الله جاء ابوبكر و عمر و علي و الناس من اصحابك، و انت على هيئتك، فلما جاء عثمان، تحللت بثوبك، فقال ﷺ: أما نستحي ممن يستحي الملائكة.

وفى رواية صاحب المصابيح ان عثمان رجل حى، و انا خشيت ان اذنت له على تلك الحالة، ان لا يبلغ الى فى حاجة^(۱).

حفصه بنت عمر گفت رسول ﷺ روزی نشسته بود و جامه خود بر سر زانو نهاده پس ابوبکر درآمد و اذن خواست پس اذن داد و حضرت به همان حالت خود بود پس عمر درآمد و او همچنان بر هیئت خود باقی بود پس علی درآمد و وی همچنان نشسته بود پس بعضی از اصحاب درآمدند و وی همچنان نشسته بود پس عثمان درآمد و اذن خواست پس رسول جامه بگرفت و در خود پوشید حفصه گفت حدیث کردند و بیرون رفتند من گفتم یا رسول الله ابوبکر درآمد و عمر و علی و گروه از صحابه تو و تو بر هیئت خود بودی و چون عثمان آمد جامه در پوشیدی رسول ﷺ گفت چگونه شرم ندارم از کسی که ملائکه از وی شرم دارد.

و در روایت دیگر از مصابیح که گفت به تحقیق که عثمان مرد با شرمی است و من ترسیدم که اگر او را در این حالت اذن دهم از شرم در وقت احتیاج به من نرسد. الجواب، آن روز که در حرب احد گریخت این حیا در کجا بود. ابوبکر شیرازی گوید اول کسی که از حرب بگریخت عثمان بود و حمزه سیدالشهداء را که کشتند و هنی که در لشکر السلام ظاهر شد ابتدای حمله از وی بود تا سه روز پیدا نبود و در غاری گریخته بود، و در روز حرب حنین که گریخت این حیا کجا بود، و چون میان او و یهودی دعوی افتاد او قصد قاضی جهودان کرد و جهود به محمد ﷺ راضی بود و عثمان راضی نبود تا آیه:

۱- صحیح مسلم باب فضائل عثمان ح ۲۴۰۱ و ۲۴۰۲ و الغدير ۳۱۱/۹ و ۳۱۲ به نقل مصابیح السنة بغوی.

لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت (نساء ۶۸) نازل شد این حیا کجا بود، و آن روز که طرید رسول مروان را باز آورد و وزیر خود کرد و ابوذر را از شهر بیرون کرد و براند این حیا کجا بود، و آن روز که بیت‌المال را تلف می‌کرد این حیا کجا بود، و آن روز که خماران را به امامت به شهرهای مسلمانان می‌فرستاد تا نماز بامداد از سر مستی چهار رکعت می‌کردند و او را معلوم بود و منع نمی‌کرد این حیا کجا بود، و آن روز که بنوامیه را بر مسلمانان مسلط کرد این حیا کجا بود.

در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی آمد که عثمان عطا بهر که دادی صد هزار درم دادی از بیت‌المال عبدالله بن خالد بن اسید بن العاص بن امیه آمد هشتصد هزار درم از بیت‌المال به وی داد پس به حکم بن عاص فرستاد و وی طرید رسول بود به مدینه آورد و صد هزار درم از بیت‌المال مسلمانان به وی داد و این روز که بیت‌المال بدین صفت تلف می‌کرد و اولاد مهاجر و انصار و بنوهاشم که قرابت دار رسول ﷺ بودند گرسنگی می‌خوردند این حیای او که مخالف روایت می‌کند کجا بود.

صاحب فتوح گفت چون صحابه جور عثمان و اتلاف مال مسلمانان که می‌کرد بدیدند و اولاد مهاجر و انصار ذلت می‌دیدند و بنوامیه در اوج مملکت و رفاهیت به اتفاق نامه نوشتند و برای جاه عمار نامه را به وی دادند و به عثمان فرستادند عثمان عمار را چندان بزد که از خود برفت و نماز پیشین و عصر و شام و خفتن از وی فوت شد نیم شب بخود آمد و قضای نمازها کرد اصحاب بدین انتقام قیام کردند و او را بکشند صاحب فتوح سنی بزرگ بود حاصل که آن روز که مؤمن همچو عمار را می‌زد این حیای او کجا بود با آنکه رسول گفت بقول مخالف «اشتاقت الجنة الی ثلث، علی، و عثمان، و عمار» و این حدیث در نکت عجلی وارد است.

صاحب فتوح گوید که بروزگار عثمان ابوذر به شام افتاد و علی الدوام مساوی عثمان گفتی و دشنام به وی دادی و حال‌های او باز گفتی معاویه این حال به عثمان نوشت و عثمان گفت که وی را بیالان چوبین بر شتر نهند و به مدینه فرستند معاویه او را به پالان بست و به مدینه فرستاد گوشت ران ابوذر جمله بر بالای پالان گسسته شده بود چون به مدینه رسید مروان را حکم کرد که وی را بر شتر برهنه نشانند و به ریزه فرستند و منادی کردند که نباید که هیچ کس تشییع ابوذر کند.

امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و عبدالله عباس و عمار و مقداد و جمعی سوار

شدند و به تشییع ابوذر رفتند. امیرالمؤمنین ابوذر را تسلی می‌داد و نصیحت و وصیت می‌کرد به صبر و شکر و برای ابوذر مؤمنان گریه می‌کردند و امیرالمؤمنین به اندوه هرچه تمام‌تر وداع وی کرد و باز گردید و در راه می‌آمد مروان گفت یا علی نشنیدی منادی که از قبل عثمان شده بود که کسی به تشییع ابوذر بیرون نرود.

امیرالمؤمنین تازیانه به گوش شتر مروان زد و گفت: الیک عنایا ابن الزرقا، أمثلك یعترض علینا فی الذی نضع. دورشو از ما ای پسر زن زرقا آیا مثل تویی اعتراض می‌کند بر ما در کاری که می‌کنیم که مروان پیش عثمان رفت و این حال باز گفت عثمان امیرالمؤمنین را بخواند و با او سخنی چند آغاز کرد از طریق عتاب.

امیرالمؤمنین گفت: ما شتمه لان مروان لیس لی بکفو، فاشاتمہ. دشنام ندادم زیرا که مروان نه همسر «همتا» من است که یکدیگر را دشنام دهیم پس علی در خشم شد و از آن جای برخاست، و ابوذر در ریزه بماند و صادر و وارد قوت به ابوذر می‌دادند تا آنجا متوفی شد چون خبر مرگ او به عثمان رسید گفت «رحم الله اباذر» عمار آنجا حاضر بود گفت «و رحم الله اباذر من کل قلوبنا» رحمت کناد خدای اباذر را از همه دل‌های ما.

عثمان در خشم شد و گفت «اتظن انی ندمت علی تسیره الی الریزه» آیا گمان می‌بری که پشیمان شدم از روان ساختن او به ریزه و در حال گفت زود باشید و عمار را به بیابانی برید تا آنجا بمیرد و گفت تو که عمار به مقام و مکان ابوذر اولی‌تری عمار گفت «والله جوار السباع لاحب الی من جوارک» به خدا که همسایگی دادن مرا خوشتر است از همسایگی تو و از پیش او بیرون شد بنومخزوم پیش علی رفتند و او را شفیع ساختند پیش عثمان عثمان گفت یا علی این جمله تو می‌کنی و ایشان از محبت تو با من چنین می‌کنند تمام شد سخن صاحب فتوح.

ای دوست درنگر به نظر عبرت و شرم کن و حیا چنین باشد که با عمار آن کند که دیدی و با علی این کند که شنیدی سبحان الله از این دروغ‌ها که بر رسول می‌بندند «سبحانک هذا بهتان عظیم» اما آنچه گفت رسول رکبتین ظاهر کرده بود به مذهب سنی رکبتین را پوشیدن واجب است چگونه شاید که رسول به حضور خلائق کشف عورت کند. و آنچه اجماع خلق است که «ان مجلس رسول الله مجلس حلم، و حیا» گواهی می‌دهد که این حدیث دروغ است. شوخ چشمی باید که دروغی چنین بر رسول نهد و گوید عثمان صالح‌تر بود و شرم‌کن‌تر از رسول که حق تعالی رسول را به شرم خواند حیث

قال: فیستحیی منکم و الله لایستحیی من الحق (احزاب ۵۳) که شرم میدارد از شما و خدا از حق شرم نمی‌دارد، و در حق عثمان هیچ آیتی نازل نشد در حیای او صدق الله حیث قال: اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله (توبه ۳۱) بگرفتند علمای خود و عباد خود را بخدائی و خدای را بگذاشتند.

* (حدیث سی ام) *

گویند که رسول گفت چون مرا به آسمان می‌بردند بر هر آسمانی نام ابوبکر دیدم نوشته بدین عبارت «لما عرجنی الی السماء ما مررت بسماء الا وجدت مكتوباً، محمد رسول الله، و ابوبکر زوجته ابنته، و حملة الی دار الهجرة، واعتق بلالا من ماله، و ما نفعنی فی الاسلام مال کمال ابی بکر، و رحم الله عثمان تسبیحه کستییح الملائکة، و جهزجیش العسرة، و زاد فی مسجدنا حتی وسعنا»^(۱).

چون مرا به آسمان بردند نگذاشتم به آسمانی که در آنجا مکتوب نبوده محمد رسول الله و ابوبکر دختر خود به وی داده و او را برداشته به سرای هجرت آورد و بلال را از مال خود آزاد کرد و هیچ مالی سودمند نبود مرا در اسلام چون مال ابوبکر و خدا رحمت کند عثمان را که تسبیح او تسبیح ملائکه است و مهیا کرد سامان لشکر عسرت را و زیاده کرد در مسجد ما تا وسعت یافتیم.

الجواب، اجماع محققان و علمای اسلام است که بر ساق عرش مکتوب است «لا اله الا الله، محمد رسول الله، ایدته بعلی، و نصرته»^(۲)، و در پیش علمای امامیه مشهور است که چون رسول از معراج باز آمد گفت من چون می‌رفتم جوق جوق^(۳) ملائکه می‌آمدند و سلام می‌کردند و خبر علی می‌پرسیدند به این عبارت که «کیف ابن عمک، علی بن ابی طالب» یعنی چون است پسر عم تو علی بن ابی طالب و چون باز می‌آمدم جمله می‌گفتند «اقرأ علی ابن عمک منا السلام» یعنی پسر عم تو علی بن ابی طالب را از ما سلام بخوان علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله مرا آنجا می‌شناسند.

۱- الفدیر ۱۰۵/۷ و ۱۲۲/۱۰ با کمی اختلاف و لثالی المصنوعة سیوطی ۲۷۲/۱. البته قسمت دوم

حدیث یعنی رحم الله عثمان را پیدا نکردیم. ۲- بحار الانوار ۱۰۲۷ و ۵۲/۳۶

۳- جوق: دسته، گروه

رسول گفت: «یا علی، انت معروف فی السماء، و مشهور فی الارض»^(۱) یعنی تو معروفی در آسمان و مشهوری در زمین. ابوبکر شیرازی گوید که رسول گفت چون به عرش رسیدم در پیش خویشتن در زیر عرش علی را دیدم که تسبیح و تقدیس خدای می کرد با جبرئیل گفت «سبقتی علی بن ابی طالب».

جبرئیل گفت «یا محمد لکنی اخبرک» بدان که خدای تعالی ثنا و صلوات بر علی بن ابی طالب بسیار می گفت بالای عرش خود عرش مشتاق شد بدیدن او ملکی بیافرید به صورت او زیر عرش تا عرش او را می بیند و او را تسکین حاصل می شود بدین عبارت.

لکنی اخبرک، أعلم یا محمد، ان الله عزوجل یكثر من الثناء والصلوة علی علی بن ابی طالب علیه السلام فوق عرشه، فاشتاق العرش الی علی بن ابی طالب علیه السلام، فخلق الله عزوجل هذا الملك علی صورة علی بن ابی طالب تحت عرشه، لینظر الیه العرش فیسکن شوقه، و جعل تسبیح هذا الملك و تحمیده ثواباً لشیعته و شیعة اهل بیتک یا محمد^(۲). و گردانید خدای تعالی تسبیح این فرشته را و تحمید او را ثوابی برای شیعه او و شیعه اهل بیت تو یا محمد.

ثم قال: یا محمد احب علی بن ابی طالب، فان الله یحبه، و یحب من یحبه، انه لا یحبه الامؤمن تقی، ولا یغضه الامناق زدی، یا محمد ان حملة العرش، و الكرسي، و الصاقون حول العرش، و الكروبین، والروحانیون، اشد معرفة لعلی ابن ابی طالب من اهل الارض له، یا محمد من احب ان ینظر الی یحی بن زکریا فی زهده، و الی المسیح فی صومه، و الی سلیمان فی سخائه، و الی موسی الکلیم فی غلظته، و الی داود فی خلقه و بکائه، فلینظر الی وجه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.^(۳)

پس گفت: یا محمد دوست دار علی ابن ابی طالب را چه بدرستی که خدای دوست می دارد کسی را که علی را دوست می دارد و بدرستی که دوست ندارد علی را مگر مؤمن پرهیزکار و دشمن ندارد علی را مگر منافق مردود ای محمد به درستی که بردارندگان عرش و کرسی و آنکه در گرد عرش صف زده اند و کروبیان و روحانیون بیشتر می شناسند

۱- بحار الانوار ۲۳۸/۸۲ و تفسیر برهان ۵۰۷/۴

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۲۶۶/۲ و بحار الانوار ۹۷/۳۹

۳- سند این روایت را پیدا نکردیم.

علی بن ابی طالب را از اهل زمین یا محمد کسی که دوست دارد که نظر کند به یحیی بن زکریا علیه السلام در زهد او به عیسی علیه السلام در روزه او و به سلیمان علیه السلام در سخاوت او و به موسی کلیم علیه السلام در شجاعت او و به داود علیه السلام در خلق او و گریه او پس باید که نظر کند بر وی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.

و مخالف گوید عمر را در میزان نهادند سه کرت بر رسول و ابوبکر و جمله عالمیان راجح آمد پس نام عمر بر آسمانها نوشتن اولی بود از ابوبکر. ظنم چنان است که آن کس که این دروغ بر رسول نهاد آن دروغ به وی نرسیده بود، و آنچه گفته است که دختر به محمد داد عمر نیز به وی داد و به زعم خصم عمر از وی فاضل تر به دلیل گرانی عمر بر وی در میزان، و رسول را هجده زن بود بزرگترین زنان خدیجه بود پس امسلمه، و عایشه آن بود که بر شتر سوار شد و لشگر برگرفت و در میان خلایق ایستاده بود و میمنه و میسره راست کرده چنان که گفته شد و اهل جمل ملعون شدند و پیش شیعه مرتد و کافر چون افتخار خواهند کرد فاطمه اول به اتفاق مفسران: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً (احزاب ۴۱) علی بود و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام.

وقصه این حدیث چنان است به اجماع مفسران من حیث المعنی و الاختلاف فی الالفاظ که روزی نوبت امسلمه بود و او برای رسول طبخ می کرد رسول را خواب در ربود حسن و حسین در خانه امسلمه شدند و مابین رسول بنشستند فاطمه درآمد و به نزدیک رسول بنشست پس علی علیه السلام به عقب ایشان درآمد رسول چون بیدار شد ایشان را دید به غایت خرم شد و استبشار تمام رسول را ظاهر شد گلیم خبیری دید آنجا نهاده برگرفت و ایشان را بدان کسا پیوشانید و گفت: اللهم ان لکل اهل بیت، و هؤلاء اهل بیتی، فاذهب عنهم الرجس، و طهرهم تطهیراً. خدایا همه کس را اهل بیت هست و اهل بیت من اینانند پس ببر از ایشان رجس را و پاک دار ایشان را پاک داشتن جبرئیل آمد و این آیه آورد. امسلمه گفت یا رسول الله «لست من اهل بیتک» یعنی نیستم من از اهل بیت تو.

رسول گفت: انک الی خیر، و انما اهل بیتی هؤلاء^(۱). بدرستی که تو به سوی من خیری لیکن اهل بیت من اینانند. ابو عبدالله دامغانی و وی از جمله اصحاب حدیث است در کتاب سوق العروس این ابیات ایراد کرد در شرح این آیه چنان که نوشته.

ان یوم الظهور یوم عظیم	فاز بالفضل فیه اهل کساء
قام فیه النبی مبتهلاً	الی ربه لحسن الرجاء
قال رب انهم اهل بیتی	فاستجب فیهم الهی دعاء
اذهب الرجس عنهم وعن الابناء	عنهم و عن بنی الابناء
رحمة الله و السلام علیکم	و صلوة الابرار و الاتقیاء

و تزویج فاطمه در آسمان بود و در بهشت به اختلاف روایات مخالف و مؤالف و من شرح این مجلس کرده ام در کتاب مناقب الطاهرین اما در این کتاب اگرچه لائق این نوع است باخصر عبارتی گفته شود عموم فائده را.

ابوبکر شیرازی گوید که جابر بن عبدالله انصاری گفت روزی در مسجد به خدمت رسول حاضر بودم ابوبکر درآمد و گفت یا رسول الله تو دانی محبت من ترا و از بهر تو از قوم خود هجرت کردم و مال خود را صرف خدمت تو کردم و بلال را از بهر تو آزاد کردم می خواهم که فاطمه را به زنی به من دهی. رسول گفت تا وحی حق تعالی نرسد من این کار نکنم. ابوبکر از پیش رسول بیرون رفت عمر خطاب او را در راه دید احوال پرسید گفت پیش رسول بودم و چنین گفتم به او. رسول جواب من چنین داد. عمر به خدمت رسول آمد و هم احوال خود از هجرت و محبت در کار اسلام باز گفت و خطبت فاطمه کرد رسول جواب داد که به وحی خدای تعالی کنم و اگر وحی نباشد فائده نکند عمر گفت از آنجا بیرون آمدم علی در راه به من رسید گفت یا اباحفص کجا بودی گفتم به خدمت رسول و خطبت فاطمه کردم حواله به وحی کرد.

امیر المؤمنین گفت: من به خدمت رسول شدم و در پهلوی او بنشستم و گفتم: یا رسول الله انک تعرف حقی، و حق ابی طالب علیک، و تعرف قرابتی منک، و جهاد الکفار. رسول تبسم کرد و گفت «یا علی هل من حاجة» امیر المؤمنین گفت خطبت فاطمه می کنم. رسول گفت با تو چیزی هست از درهم و دینار گفتم یا رسول الله ناقه دارم و زرهی گفت از ناقه چاره نباشد برو و زره را بفروشی و بهاء آن به من آر. زره به بازار بردم و به چهار صد و هشتاد درهم بفروختم و در دامن رسول ریختم جمله صحابه حاضر بودند.

امیر المؤمنین گفت رسول مرا گفت خطبه برخوان خطبه برخواندم و رسول صحابه را بر خود گواه گرفت و به آخر رسول گفت ای معاشر اصحاب من بدانید که فاطمه را به علی دادم به اجازت خدای تعالی جبرئیل به من فرود آمد و گفت خدای تعالی سلام می رساند و

می‌گوید فاطمه را به علی دادم به دوهزار سال پیش از آفریدن آسمانها خطیب آنجا جبرئیل بود و گواهان حمله عرش.

و حق تعالی وحی کرد شجره طویی را که من ترا برای امروز آفریدم بارگیر برای کرامت فاطمه چندان که طاقت داری از درر و یواقیت و حلال و انواع زیور حق تعالی به حوریان بهشت خطاب کرد که به زفاف فاطمه حاضر شوید در زیر درخت طویی چون جمله آمدند خطاب آمد به درخت طویی تا هر حملی که داشت بریخت و نثار حوریان کرد حوریان جمله برچیدند و به هدیه به یکدیگر می‌دادند و می‌گفتند «هذا نثار فاطمة بنت محمد رسول الله ﷺ».

رسول قبضه درهم از بهای درع به سلمان داد و گفت به بازار برو و جامها و مایحتاج خانه بخر و قبضه دیگر به مقداد داد که برای فاطمه مشک بخرد و ابوذر را گفت این را به ام‌هانی خواهر علی برسان تا این را بر فرق فاطمه نهد چون از این مصالح فارغ شد علی را بگفت برو به منزل فاطمه «وایاک ان تمسها، حتی اتيکم» یعنی دست به او دراز مکن تا من به شما رسم چون ساعتی برآمد رسول برخاست و به در خانه فاطمه رفت و در نزد ام‌هانی جواب داد رسول گفت یا ام‌هانی برادرم علی اینجاست ام‌هانی گفت یا رسول الله این ساعت که دختر خود را به علی دادی علی برادر تست.

رسول گفت: نعم یا ام‌هانی ان الله اوقع الاخوة بيني، وبينه، كما اوقع الاخوة بين موسى، و هارون. ناگاه رسول درآمد و امیرالمؤمنین برخاست و رسول را بنشاند رسول گفت یا علی اینک جبرئیل حاضر است با هفتاد هزار ملائکه بر دست راست فاطمه را بر تو جلوه می‌دهند پس رسول گفت یا ام‌هانی قدحی پرکن به آب و بیاور ام‌هانی قدحی حاضر کرد رسول کف آب از آنجا برداشت و بر سینه فاطمه بینداخت و گفت.

اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم. گفت خدایا پناه می‌دهم او را و ذریت او را از شیطان رجیم، و کفی دیگر برداشت و به میان هر دو کتف علی ریخت و گفت. اللهم انی اعیذ بک و ذریته من الشیطان الرجیم. پس باز کف دیگر برداشت و به میان هر دو کتف علی ریخت و گفت.

اللهم انی اعیذ اخی علی بن ابیطالب و ذریته من الشیطان الرجیم. پس گفت: بارک الله

اگرچه به زعم خصم مدح جمله صحابه گفت اما عموم را صیغه خاص نیست بنابراین واجب بود حمل کردن بر جمعی که صلاحیت ایشان متیقن بود یا خود حال او معلوم نباشد. با آنکه از روایت مخالف رسول گفت: احفضونی فی عترتی، فانهم خیار عسیرتی^(۱).

و اما آنچه گویند رسول گفت: ان لکن نبی رفیق، وان رفیقی فی الجنة عثمان^(۲). هر نبی را رفیقی است و رفیق من در بهشت عثمان است.

الجواب، این حدیث مخالف قرآن است برای تخصیص زیرا که حق تعالی گفت: و من یطع الله والرسول فاولئك مع الذين انعم الله علیهم مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئك رفیقاً (نساء ۷۱) کسی که اطاعت کند خدای را و رسول خدای را پس آنانند با کسانی که نعمت داده خدای بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکوست آن جماعت از روی رفاقت. یعنی جمله مطیعان با انبیاء در بهشت خواهند بود و رفیق انبیاء صدیقان و شهداء و صلحا باشند آنجا، و در بهشت نیز حجاب خواهد بود زنان را به چند وجه.

اولی، حدیث فاطمه که علمای قبله گویند چون فاطمه عبور کند از بطنان عرش منادی برآید که: غضوا ابصارکم، حتی تجوز فاطمة بنت محمد^(۳).

دوم، قال الله تعالی: و عند هم قاصرات الطرف عین (صافات ۴۷).

چون چنین باشد رفیق رسول نتواند بود برای بنات رسول و زنان او پس با رسول نباشد الا ذریت او كما قال تعالی: والذین آمنوا و اتبعتم ذریتهم بایمان الحقناهم ذریتهم (طور ۲۱).

با آنکه رسول گفت: انا وكافل الیتیم كهاتین فی الجنة^(۴)، و اشار بالسبابة والوسطی. اشارت به انگشت شهادت و میانی کرده گفت من و نگاه دارنده یتیم همچو این دو انگشتیم در بهشت. بضرورت رفیق را این مرتبه نباشد که کافل یتیم راهست، و در بلاد اسلام هیچ

۱- اسرارالامامة ۱۷۵ به نقل احقاق الحق ۴/۳۳۴ و ۱۸/۴۶۸

۲- اسرارالامامة ۴۰۵ و الغدیر ۸/۳۳۴ هر دو به نقل سنن ابن ماجه باب فضائل عثمان

۳- عوالم العلوم بخش زندگانی حضرت زهرا(س) ۲/۱۱۴۹-۱۱۸۲ و الکوثر فی احوال فاطمة بنت النبی الاطهر(ص) ۷/۳۴۹-۴۰۷ به نقل منابع مختلف اهل سنت.

۴- اسرارالامامة ۴۰۵ به نقل ترک الاطناب فی شرح الشهاب ۱۸۲ و سند احمد ۲/۳۷۵

محلّه نیست که یکی و دو نباشند از کفلاء یتیم که هر یکی را مرتبه زاید بر مرتبه عثمان است اگر حدیث عثمان ثابت شود آن مسلم است.

با آنکه جمعی می‌گویند عدوالانس فی قوله تعالی: وكذلك جعلنا لکن نبی عدوا شیاطین الجن و الانس یوحی بعضهم الی بعض (انعام ۱۱۲) ابوبکر و عمر و عثمان‌اند. ایشان بودند که دائماً کید و مکر می‌سکالیدند^(۱) با رسول و با هم می‌انداختند دفع کار رسول را پس صلاح در آن است که حدیث‌های دروغ که بر رسول افترا کرده‌اند ترک کنند. و آنچه مخالف روایت کرد که رسول گفت: اول من یدخل الجنة، انا؛ والحسن والحسین^(۲)، مکذب این حدیث است.

و در کتاب منتهی لعبدالله بن عبدالاعلی القطان الاصفهانی و مناقب ابوبکر مردویه الاصفهانی و تفسیر ابوبکر شیرازی آمد که رسول روزی با عمر گفت درختی است در بهشت که شاخهای آن به جمله بهشت برسد و اصل آن درخت در بهشت من باشد و روز سوم گفت درخت چنین و چنین اصل آن در خانه علی باشد. عمر گفت یا رسول الله نه تو گفتی فلان روز که اصل آن در بهشت من باشد و امروز می‌گوئی در خانه علی باشد. رسول گفت: یا عمر تو ندانی که در بهشت خانه من و خانه علی یکی باشد و قصر و ایوان و غرفه ما و علی یکی باشد^(۳).

و اما آنچه گویند محمد بن حنفیه گفت: قلت لابی ای الناس خیر بعدالنبی؟ قال: ابوبکر، قلت: ثم من؟ قال: عمر، و خشیت ان یقول عثمان. قلت ثم انت؟ قال: ما انا الا رجل من المسلمین^(۴).

گفتم مر پدر خود را که بهترین مردم کدام است بعد از پیغمبر گفت ابوبکر گفتم بعد از او که بهتر گفت عمر ترسیدم که گوید بعد از آن عثمان گفتم پس تو گفت من نیستم مگر مردی از مسلمانان.

جواب، اگر این راست بود، چون حسن دامن ابوبکر گرفته از منبر فرو کشید و اگر این راست بود، چون امیرالمؤمنین از بیعت ابوبکر تقاعد نمود شش ماه چون این بسر آمد و

۱- می‌سکالیدند: می‌اندیشیدند. سکالیدن: اندیشیدن، رایزنی کردن.

۲- بحارالانوار ۲۳/۲۳۵ و فضائل الخمسة ۳/۱۳۳

۳- مناقب ابن شهر آشوب ۳/۲۷۰

۴- صحیح بخاری ج ۳۶۷۱ کتاب فضائل اصحاب النبی (ص).

فاطمه متوفی شد ابوبکر علی را به بیعت خود درآورد و زعم خصم است این کلام، والا پیش شیعه آن است که هرگز علی بیعت نکرد.

و اخبار متواتر شد از طرف مخالف که علی خیرالحق است. و دلیل بر این حدیث در کتاب نکت الفصول عجلی آمد که چون رسول حکایت ذی‌الثدیه کرد گفت: یقتله خیر الخلق و روی خیر هذه الامة^(۱)، و ذی‌الثدیه را علی بکشت، و این حکایت در جوامع الدلائل والاصول فی امامة آل رسول نوشته‌ام به بسط تمام.

و اسمعیل اصفهانی در اربعین خود ایراد کرد که: علی عليه السلام خیر البشر من ابی فقد کفر^(۲). تفاسیر و کتب هفتاد و سه مذهب به منقبت علی ناطق است و سوره هل اتی به انفراد در شأن وی آمد و در اسلام و هجرت سابق آمد و چندین آیه در شأن سابقان آمد با این همه مناقب چگونه شاید که علی گوید من یکی‌ام از مسلمانان.

اگر این حدیث راست است پس مخالف چرا او را خلیفه چهارم می‌خواند و چرا علی در اکثر خطب خویش مساوی و مذمت ایشان می‌گوید. ظنم چنان است که هر که بر این احادیث و اخبار افترا کرده است واقف گردد و جواب‌ها را مستحضر شود هیچ حدیثی نشنود و نیابد الا که قادر باشد و متمکن و استاد به دفع آن و ازالة شبهة آن.

ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد الخزاعی چون از منقبت ابوبکر و عمر و عثمان فارغ شد که نقیض هر یک نوشته آمد به توفیق الهی ختم این به حدیثی کرد در منقبت علی و آن این است: روی عن ابن عباس انه قال. من حاضر بودم در موسم و برای مردمان احادیث ایراد می‌کردم مردی حاضر شد عمامه سیاه بسته و وعظی چند بگفت و به آخر گفت هر که مرا نمی‌شناسد منم صاحب رسول جندب بن جناده البدری الغفاری ابوذر.

رسول خدای را در این موضع دیدم که می‌گفت، اگر دورغ می‌گویم خدایا چشمم کور باد و گوشم کر: ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض (آل عمران ۳۳) اما الذریة فمن نوح، و الال من ابراهیم، و السلالة من اسمعیل، و العتره الهادیة و ذریة الطاهرة من محمد ص.

یعنی خدای تعالی برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان ذریة

۱- بحار الانوار ۳۴۰/۳۳ با کمی اختلاف.

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۸۲/۳ و فضائل الخمسة ۱۰۰/۲ با الفاظ مختلف

نتاجی که بعضی از بعضی دیگر اند. اما ذریت از نوح علیه السلام و آل از ابراهیم و سلاله از اسمعیل و عتر راه نماینده و ذریت پاک از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله.

والصديق الاكبر علي بن ابيطالب فايها الامة المتحيرة بعد نبيا، لو قدمتم من قدمه الله و رسوله، واخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولي الله و طاش منهم في سبيل الله، ولا اختلفت الامة بعد نبيا في شيء الا كان تأويله عند اهل البيت، فذوقوا بما كسبتم و سيعلم الذين ظلموا اي منقبل ينقلبون (شعراء ۲۲۷) (۱).

قال احنف بن قيس ذهبت لانصر هذا الرجل، فلقيني ابوبكرة، فقال: اين تريد؟ قلت انصر هذا الرجل، قال: ارجع، فاني سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: اذا التقى المسلمان بسيفهما فالقاتل والمقتول في النار، قلت: يا رسول الله هذا القاتل فما بال المقتول، قال: انه كان حريصاً على قتل صاحبه (۲).

گویند احنف بن قیس گفت رفتم تا که نصرت کنم این مرد را پس ملاقات کردم به ابوبکره گفت بکجا خواهی رفت گفتم تا نصرت کنم این مرد را گفت برگرد چه بدرستی که من شنیده‌ام از رسول صلی الله علیه و آله که چون دو مسلمان بتیغ خودها با هم قتال کنند پس قاتل و مقتول هر دو در آتش باشند گفتم یا رسول الله گناه قاتل معلوم است مقتول را چه گناه گفت او حریص بود بر قتل صاحب خود.

جواب، این راوی ظاهر الحال آن است که از اعادی اهل بیت رسول بود خاصه از آن علی علیه السلام خواست که خلق را منع کند از نصرت علی، با آنکه عمار در حرب صفین شهید شد و در صحیح بخاری محمد بن اسمعیل آمد.

عن ابي سعيد انه قال: كنا ينقل لبن المسجد لبنة لبنة، وكان عمار لبنتين لبنتين، فمر به النبي صلی الله علیه و آله و مسح عن رأسه الغبار. فقال: ويح على القوم عمار يدعوهم الجنة (۳). و يدعوهم الى النار، و يقتله الفئة الباغية.

گفت ما خشت مسجد کشیدیم یک یک و عمار دودو می کشید پس حضرت رسول بر او بگذشت و دست بر سر او مالید و غبار از وی دور کرد و گفت وای بر آن قوم که عمار

۱- بحار الانوار ۳۲۰/۲۷ و ۲۴۷/۲۸ با کمی اختلاف.

۲- صحیح بخاری باب ۱۰ از ابواب کتاب فتن ح ۷۰۸۳

۳- بحار الانوار ۱۵/۳۳ و ۲۲

ایشان را به بهشت خواند و ایشان او را به دوزخ خوانند و بکشند او را گروه گمراه شده. حدیث دوم مناقض حدیث اول است با آن که حدیث دوم مجمع علیه و متلقی به قبول، و در صفین عمار شهید شد. و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، و ابوالهثیم بن تیهان، و عبدالله بن بدیل الخزاعی، و هاشم بن عتبہ پسر برادر سعد و قاص، و صعصعة بن صوحان، و اویس قرنی با هفتاد تن در یک روز شهید شدند در خدمت علی علیه السلام به شمشیر معاویه، و این جماعت بقول رسول جمله بهشتی‌اند و بنص قرآن.

جواب آخر، بنص سورة هل اتی، و آية تطهير، و آية مباہله حسین از اهل جنت است و رسول گواهی داد که وی سید جوانان اهل بهشت است، و احادیث بیحد از طرف مخالف و مؤلف در این باب وارد شد، و همچنین عترت او به حدیث «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح الخ».

و اجماع مسلمانان است که شهداء کربلا مؤمن‌اند و اهل بهشت و ملائکه می‌روند و زیارت حسین علیه السلام و اصحاب و عترت او می‌کنند و آن مقام قبله حاجات عالمیان است و هیچ سال نیست که معجزات و کرامات از آن روضه ظاهر نمی‌شوند و با آن که بدست مسلمانان کشته شدند.

جواب آخر، مهاجر و انصار اتفاق کردند به قتل عثمان و اگر خبر صدق باشد باید که قاتل و مقتول صحابه تا آخر ایشان جمله دوزخی باشند، و نص قرآن گواهی می‌دهد که ایشان مؤمنان‌اند و اهل بهشت‌خاصه به مذهب شیعیان.

جواب آخر، طلحه و زبیر به مذهب خصم از عشرة مبشره‌اند بلاخلاف عندهم و به شمشیر مسلمانان کشته شدند.

و همچنین علی علیه السلام از عشره است و به شمشیر مسلمانان کشته شد.

جواب آخر، حدیث مخالف کتاب خدای است. حیث قال: وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتی تنفیء الی امرالله (حجرات ۹) و اگر طائفه مؤمنان مقاتله کنند پس شما در میان ایشان اصلاح کنید پس اگر معلوم شود که یکی از آن دو از روی بغی و ظلم به دیگری مقاتله نمود پس شما نیز بامداد مظلوم با طائفه باغیه قتال کنید تا وقتی که رجوع کنید به امر خدای.

چنان که اجماع مفسران است از عبدالله عباس که رسول بر خر سوار شد به محفلی از محافل انصار حاضر آمد. خر حضرت رسول بول براند عبدالله ابی سلول بینی در گرفت و

گفت خر از ما دور کن که گند بول او ما را میرنجاند. عبدالله بن رواحه گفت خر او فاضل‌تر از تو بود و بول خر او خوشبوی‌تر از مشک تو. رسول از آنجا برفت اوس و خزرج بهم بر آمدند بدست و بغل و به شاخه‌های خرما یکدیگر را می‌زدند خصومت عظیم پیدا شد رسول باز آمد و به میان ایشان صلح بداد و این آیه نازل شد^(۱).

جواب آخر، بخاری روایت کند از عایشه که بعد از رحلت رسول فاطمه به ابوبکر پیغام فرستاد به سؤال طلب میراث: *مما افاء الله عليه بالمدينة، وفدك، و ما بقى من خمس خيبر*. ابوبکر گفت رسول فرمود ما را میراث نباشد و آنچه در عهد رسول بود من تغییر نکنم پس گفت: *فابی ابوبکر ان يدفع منها شيئاً، فوجدت فاطمة علی ابی بکر فی ذلک، و هجرته فلم تکلم حتی توفیت و عاشته بعد النبی ستة اشهر*^(۲).

پس ابوبکر ابا کرد از آنها که چیزی به فاطمه دهد پس فاطمه از این جهت از ابی بکر در غضب شد و از وی دوری اختیار کرد و با وی سخن نکرد تا آن که فوت شد و شش ماه بعد از پیغمبر ﷺ زنده بود، و چون متوفی شد علی او را از ابوبکر پنهان دفن کرد و در حال حیات فاطمه علی جاهی داشت چون فاطمه متوفی شد علی به ابوبکر کس فرستاد که به تنها حاضر شو زیرا کاره بود که عمر حاضر شود.

و عبارت بخاری: *فما توفیت دفنها زوجها علی و صلی علیها، و لم یأذن ابابکر، و کان لعلی من الناس وجه حیوة فاطمة، فلما توفیت فاطمة استنکر علی علی و جوه الناس*. *فالتمس مصالحة ابی بکر و مبايعته، و لم یکن یبایع تلک الاشهر، فارسل الی ابی بکر ان ائتنا لایأتنا احد معک کراهیة ان یحضر عمر، فقال عمر: لا والله لا یتدخل علیهم و حدک*.

چون فاطمه متوفی شد زوج او علی او را دفن کرد و نماز کرد و ابابکر را اعلام نکرد و در حیات فاطمه علی را نزد مردم اعتبار تمام بود و به وی بازگشت می‌کردند چون فاطمه متوفی شد علی در نظر مردم ساقط شد پس التماس مصالحة ابوبکر کرد و آن که با وی بیعت کند و در آن ماهها که فاطمه زنده بود بیعت نکرده بود پس به ابی بکر فرستاد که به نزد ما آئی چنان که هیچ کس با تو نیاید چرا که مکروه می‌داشت که عمر حاضر شود پس عمر گفت که نه به خدا که داخل مشو تنها بر ایشان.

۱- مجمع البیان ۲۲۰/۹ چاپ جدید اعلمی بیروت و المیزان ۳۴۸/۱۸ به نقل در المثور سیوطی.

۲- بحار الانوار ۲۵۳/۲۸ و ۱۱۱/۲۹ به نقل صحیح بخاری کتاب فرض الخمس ح ۳۰۹۳

الجواب، عصمت و طهارت و صدق لهجة فاطمه بر عالمیان مخفی نماند که عمادالدین شفره حنفی مذهب گوید روایت: الی عایشه اذا ذكرت فاطمة بنت النبی، قالت: مارأیت احداً کان اصدق لهجة برسول الله منها، الا ان یکون هو الذی ولدها^(۱)، ثم قال الی رسول الله، ان الله یغضب لغضب فاطمة و ترضی لرضاها، و قال فاطمة بضعة منی، یسرنی ما سرها، و یؤذینی ما اذاها.

از عایشه منقول است که چون به نزد او ذکر فاطمه دختر پیغمبر کردند عایشه گفت هرگز هیچ احدی را ندیدم راست لهجه تر به رسول خدای از فاطمه مگر حضرت رسول آن که والد او بوده پس گفت از رسول خدای که گفت خدای تعالی غضب می کند بر هر که فاطمه به وی غضب کرد و راضی می شود بر رضای فاطمه و گفت رسول که فاطمه پاره ای است از من خوش حال می کند مرا هر چه وی را مسرور گردانید و ایذا می کند مرا هر چه وی را رنجانیده. بنابراین حدیث کذب بر فاطمه مجوز نباشد و رد کردن فاطمه با طهارت و عصمت او و بر وی خشم گرفتن تا روز مرگ دلیل است که ابوبکر بر وی ظلم کرد و وی مظلومه بود و بگفت یا بنت رسول الله حق با جانب تو نیست و ابوبکر صادق است زیرا که معلوم بود که فاطمه مظلومه است نعوذ بالله از ایذای فاطمه.

همچنین عماد گفت که عایشه در مرض موت فاطمه آمد او را پیش خود راه نداد و اسماء بنت عمیس را بیرون فرستاد که اجازت نیست که پیش من آئی.

مخلص الدین محمد بن معمر در صدر سند فاطمه ایراد کرد که از خشم عایشه فاطمه وصیت کرد که گور وی پنهان کنند تا عایشه نگوید که خانه از من است باید که مرا در خانه من دفن کنید، و وصیت کرد که گور او را پنهان کنند، و گفت باید که ابوبکر بر من نماز نکند عاقلان دانند که رنجیدگی او به چه حد بود که چنین وصیت کرد.

و کلام بخاری دلیل است بر این که فاطمه در جوار رسول مدفونه است از جانب منبر، و دلیل بر صدق این کلام علی است که با فاطمه و رسول در حال دفن بوجه مساره می گوید: فی کلام طویل سأنشک بتضافر امتک علی هضمها فاحفها السؤال و استخبرها

۱- بحار الانوار ۶۸/۴۳ تا ۶۸/۴۴ و مستدرک الصحیحین ح ۴۸۱۰ از ابواب فضائل حضرت فاطمه (س) و روایت ان اله یغضب بغضب فاطمه... و فاطمة بضعة منی در جاهای دیگر نقل شده است. فضائل الخمسة ۱۸۴/۳-۱۹۰

الحال هذا ولم يطل العهد ولم يخل منك الذكر^(۱).

الجواب الاخر، علی به مذهب خصم از جمله خلفای راشدین است پس تخلف و تقاعد او از بیعت ابوبکر دلیل است که او دانست که ابوبکر مستحق این کار نیست خاصه تا فاطمه زنده بود بجاه او مستظهر بود و چون فاطمه متوفی شد علی علیه السلام از مردم ترسید بدین سبب صلح کرد، و از لفظ بخاری روشن است که عمر از اعادی علی بود و میان او و علی عدواتی بود.

و اگر خلافت بنص رسول بودی علی چندین مدت از آن تقاعد نکردی زیرا که در کتب اهل قبله و علمای اهل اسلام از هیچ کس منقول نیست که علی از نص رسول وقتی تقاعدی کرد یا تخلف جست بلکه بر جمله سابق بودی، و بنص مخالف: علی مع الحق و الحق مع علی^(۲). پس باید که آنچه کرده است حق باشد و خلافت ابوبکر باطل.

و اگر امامت ایشان به اجماع بود بنی هاشم بحمد الله و المنة که مشهور بودند به حسب و نسب و قرابت با رسول و علو منصب و جمله عالم و عابد. از آن جمله نبودند که التفات به ایشان نکنند بلکه در صدد آن بودند که حل و عقد بدیشان باشد و از اکابر مهاجر بودند. چون ایشان حاضر بودند و آن کار را کاره، دلیل است که اجماع نیز نبود با آنکه خزر جیان بر متهم آنجا حاضر نبودند و بر ایشان بیعت نکردند و عمده انصار ایشان بودند.

حدیث بخاری گوید: عن ابي هريره، اما انی أشهد انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: ما اقلت الغبراء ولا اضلت الخضراء من ذی لهجة اصدق من ابي ذر، و اذا اردتم ان تنظروا الی اشبه الناس بعیسی ابن مریم نسكاً، و زهداً، و براً، فعلیکم به، و فی روایة اخرى، من سر ان ینظر الی شبیه عیسی ابن مریم خلقاً، و خلقاً، فلینظر الی ابي ذر^(۳).

گفت من گواهی می دهم که شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که می گفت هرگز زمین فرش نشد و سایه نینداخت درخت سبز از خداوند لهجه که راست تر باشد از ابي ذر و هرگاه شما خواهید که نظر کنید به شبیه ترین مردمان به عیسی پسر مریم از روی عبادت و زهد پس بر شما است که بر وی نگرید، و در روایتی دیگر آمد کسی که خوشحال کند او را دیدن مانند

۱- نهج البلاغه خطبه ۲۰۲ و مناقب ابن شهر آشوب ۴۱۳/۳ و کافی ۳۵۶/۲ در تمام مصادر مستنبک نقل شده که صحیح هم همین باشد.

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۷۶/۳ و ۷۷ و دلائل الصدق ۳۰۳/۲

۳- الغدير ۳۶۶/۸-۳۶۵. در کتاب صحیح بخاری فصلی به عنوان مناقب ابوذر عنوان نشده است.

عیسی پسر مریم در صورت و سیرت پس باید که نظر کند به ابی ذر. چون حال ابوذر چنین بود چه حال افتاد که عثمان وی را از حرم رسول براند با آن که بر وی هیچ جرمی روشن نکرد بحضور مهاجر و انصار و جمله را معلوم بود درجه او و زهد او و احترامی که رسول در شأن او فرمودی، و در شأن او نازل شد که: و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداه والعشی (انعام ۵۲).

بخاری گوید از رسول ﷺ: قال یردوا علی الحوض رجال من اصحابی، فینهون عنی. فاقول: یارب انهم اصحابی. فیقول: لا علم لک بما احدثوا بعدک، انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری^(۱).

وارد شوند بر من مردانی از اصحاب من پس ایشان را از من دور کنند پس من گویم خدایا اینان اصحاب من اند پس گوید که تو نمی دانی که اینها چه کرده اند بعد از تو به درستی که اینها مرتد شدند و به جانب پشت خود گشتند باز گونه. خبر رسول ﷺ دروغ نتوان بودن لابد روزی علی را کشند، و روزی سلمان را ایذا کنند، و روزی ابوذر را از شهر بیرون کنند، و هم روایت کنند که هم رسول گفت: اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهدیتهم^(۲). اصحاب من چون ستاره هاند به هر کدامشان که اقتدا کنید راه یابید. چون صحابه بر خاندان رسالت ظلم کردند و صلحاء اصحاب را ایذاء کردند «اصحابی کالنجوم» مخصوص این طایفه گردید و حدیث اول به موزیان و ظالمان این طایفه.

حدیث حافظ ابی عبدالله محمد بن اسمعیل البخاری گوید: عن ابن عباس لما اشد بالنبی ﷺ وجعه، قال: ایتونی بدواة اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده. قال عمر: ان النبی غلبه الوجع، وعندنا کتاب الله حسبنا. فاختلفوا وکثر اللغط. قال: رسول الله ﷺ قوموا عنی، ولا ینبغی عندی التنازع، فخرج ابن عباس. یقول: ان الرزیه ما حال بین رسول الله و بین کتابه، و فی روایة اخرى، فقالوا: ماشانه اهجر، واستفهموة^(۳).

۱- بخاری کتاب الفتن با اختلاف اندک.

۲- اسرار الامامة ۱۹۷ به نقل کشاف ۶۲۸/۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۶۷/۲۰ و ۲۷۶ و

۳- صحیح بخاری باب مرض النبی (ص) و وفات ح ۴۴۳۱ و ۴۴۳۲ که بدون ذکر نام عمر نقل کرده است و در کتاب اعتصام بالکتاب و السنة باب کراهیه الخلاف ح ۷۳۶۶ با ذکر نام عمر نقل کرده است.

گفت چون درد بر پیغمبر سخت شد گفت دوات و قلم به من آورید تا بنویسم برای شما کتابی که بعد آن کتاب گمراه نشوید عمر گفت در دهر پیغمبر غلبه کرد کتاب خدای نزد ما است و آن ما را بس است پس اختلاف در میان اصحاب پدید آمد و لفظ‌های بسیار گفتند تا حضرت گفت از پیش من برخیزید که به نزد من تنازع سزاوار نیست پس ابن عباس بیرون آمد و گفت چه خواری و مصیبت است که پیدا شد میان رسول و کتاب او.

و گویند رسول گفت: ان فی الامم المحدثین لمروعین کملهمین، و ان عمر منهم^(۱). و روی: ان الحق لینطق علی لسان عمر^(۲). بدرستی که میان محدثین جمع می‌اند که چون کسانی که ملهم می‌شوند و به درستی که عمر از آن جماعت است، و نیز روایت کرده‌اند که حق تعالی سخن می‌کند به زبان عمر.

جواب مشهور است که در آن حال عمر گفت: ان الرجل یهجر، و روی یهدی، یعنی مرد هرزه می‌گوید عاقلان دانند که رسول چون دوات و قلم طلب کرد تا چیزی بنویسد که بعد از آن کسی را ضلالت نباشد آن کلمه هرزه نبوده باشد. اگر حدیث «ان الحق لینطق علی لسان عمر» راست بودی رسول را هرزه گو نخواندی و این کلمه از وی صادر نشدی. و دوم، که خلاف رسول کرد و کلام به وی رد کرد که «حسبنا کتاب الله» این هم چنان است که خوارج گفتند که «لا حکم الا لله» امیر المؤمنین گفت: کلمة حق یراد بها الباطل. حق تعالی گفت: ما آتیکم الرسول فخذوه (حشر ۷) و نه بگویند «انه یهجر او یهدی» و گفت: ماکان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرأ ان یکون لهما الخیرة (احزاب ۳۶) یعنی نیست هیچ مؤمن و مؤمنه را که چون حکم کند خدای و رسول او امری را که ایشان را در آن کار اختیار ماند.

و گفت: یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم (انفال ۲۴) بدین آیات استماع و عمل بدان واجب است اگر عمر ناطق به حق بودی چرا به زعم خصم بر رسول رد می‌کرد تا رسول ایشان را از آنجا دور کرده براند و گفت «قومواعنی».

و حق تعالی در حق مؤمنان گفت با رسول ﷺ: و اخفض جناحک لمن اتبعک من

۱- مستدرک الصحیحین باب ۱۷۷۱ ح ۴۵۵۵ و صحیح بخاری ح ۳۶۸۹ در باب مناقب عمر با کمی اختلاف.

۲- مستدرک الصحیحین باب ۱۷۷۳ مناقب عمر ح ۴۵۵۷ و الغدیر ۱۲۰/۸ به نقل مسند احمد با کمی اختلاف.

و به استصواب و رأی او کار کردی. حال آنکه مروان مقدم رسول را مؤخر می‌کرد و مؤخر رسول را مقدم و اهانت و اذلال صلحای صحابه کردی و تعظیم و توقیر فساق و استهزاء بدین و شریعت کردی.

و اما زدن او عمار را از این سبب بود که عثمان بسیار گفتی: ان الرسول کان یؤثر قریشاً علی سایر الناس اشعاراً بان بنی امیه منهم. رسول اختیار کردی قریش را بر سایر آدمیان جهت آنکه بنی‌امیه از ایشان است. عمار بروی رد کرد و گفت نه چنین است که می‌گوید. بدین سبب بسیار بزد و در لگد گرفت او را چنانکه گفتند بمرد.

و اما حال قتل او سبب آن بود که ابن ابی سرح از قبل عثمان والی مصر بود و او برادر عثمان بودی از رضاع او در مصر اظهار ظلم کرد مردی تظلم پیش عثمان آورد. عثمان توییح بسیار به او نوشت سودی نداد تا بحدی که از متظلمان یکی را بکشت و بسیاری را بزد و ادب کرد. هفتصد مرد از مصر بیرون آمدند و روی به مدینه نهادند و بزرگ ایشان عبدالرحمن ابن عدیس البلوی، و عمر بن الحمق الخزاعی، و کنانه بن بشر الکتدی، و سواربن حمران المرادی بیامدند و وقت نماز بود که برسیدند و تظلم بسیار کردند و تشنیع زدند.

امیر المؤمنین علی و طلحه و عایشه در این باب از بهر ایشان وسیله شدند. عثمان شفاعت قبول کرد و گفت یا علی بایشان بگو که شخصی را که اراده ایشان باشد اختیار کنند تا من بحکم بدیشان فرستم مردم مصر گفتند محمد بن ابوبکر را اختیار کردیم. عثمان مصر را با ولایت تابع به محمد داد و جمعی از مهاجر و انصار را فرمود که با محمد بروید چون به مصر رسید حالها پرسید تا چگونه است آنچه اهل شهر شکایت ابن‌ابی‌سرح می‌گویند راست می‌گویند یا نه.

اهل مصر با محمد ابن ابی‌بکر از مدینه بیرون آمدند چون سه شبانه روز راه براندند سواری دیدند بر هیئت کسی که گریخته باشد یا گم شده جوید از او پرسیدند که توجه کسی گاهی می‌گفت قاصد عثمان گاهی می‌گفت از آن مروان جواب مشوش می‌گفت گفتند کجا می‌روی. گفت نزد والی مصر می‌روم. گفتند والی اینجاست. گفت به رسالتی پیش والی قاطع می‌روم نه پیش این مرد. گفتند مکتوبی داری. گفت نه. مردمان تفحص نمودند بآخر در مشک خشک شده نامه یافتند بدین عبارت:

من عثمان الی ابن ابی سرح، اذا اتاک محمد بن ابی‌بکر، فاحتل بقتله، و ابطل کتابه،

و قر علی عملک، و احبس المتظلمین حتی یا تیک.

این مکتوب از عثمان است به پسر ابی سرح چون محمد بن ابی بکر به نزد تو آید حیلہ برانگیز بکشتن وی و باطل کن حکم او را که داده‌ام ترا قرار گیر بر عمل خود و محبوس ساز آنان را که شکایت ظلم تو کردند تا آنکه دوم باره حکم من صادر شود. مصریان که مکتوب بخواندند روی به مدینه نهادند و به دست امیر المؤمنین دادند. نامه به وی فرستادند گفت «الختم ختمی، والله ما کتبت، ولا املیت، ولا امرت، و لا ختمت» گفت این مهر از من است و بخدا سوگند که من ننوشتم و املا نکردم.

امیر المؤمنین گفت: ان الناس ارسلونی، بک و قد استفسرونی بینک و بینهم. فوالله ما ادري ما اقول لك؟ ما اعرف شيئاً تجهله ولا ادلك على امر لا تعرفه، انك لتعلم ما نعلم، ما سبقناك الى شيء فنخبرك عنه، ولا خلونا بشيء فنبلغك، وقد رأيت كما رأينا، وسمعت كما سمعنا، و صحبت رسول الله كما صحبتنا، و ما ابن ابی قحافة ولا ابن الخطاب اولی بعمل الحق منك، و انت اقرب الى رسول الله، و شيجة رحم منما، و قد نلت من صهره ما لم ينالا فالله في نفسك فانك والله ما تبصر من عمي، و لا تعلم من جهل، و ان الطرق لو اوضحه، و ان اعلام الدين لقائمة، فاعلم ان افضل الناس عند الله امام عادل هدى و هدى، فاقام سنة معلومة و امات بدعة مجهولة و ان السنن لتيرة لها اعلام، و ان البدع لظاهرة لها اعلام، و ان شر الناس عند الله امام جائر ضل و ضل به، فامات سنة مأخوذة، و احيا بدعة متروكة، و اني سمعت رسول الله ﷺ يقول يؤتى يوم القيمة بالامام الجائر و ليس معه نصير ولا عاذر، فيلقى في جهنم يدور فيها كما يدور الرحي ثم يهبط في قعرها، و اني انشدك الله ان لا تكون امام هذه الامة المقتول، فانه كان يقال: يقتل في هذه الامة امام يفتح عليها القتل و القتال الى يوم القيمة و يلتبس امورها عليها و يثبت الفتن فيها، فلا يبصرون الحق من الباطل، يمجون فيها موجاً و يمرجون فيها مرجاً. فلا تكونن المروان سيقة يسوقك حيث يشاء بعد جلال السن، و تقضى العمر^(۱).

گفت به درستی که مردم مرا به تو فرستادند و مرا در میان تو و خود میانجی ساختند پس به خدا سوگند که نمی‌دانم چگونه ترا چیزی نشناختم که تو جاهل به آن باشی و تورا دلالت نمی‌کنم بر کاری که تو آن را ندانی بدرستی که می‌دانی آنچه ما می‌دانیم و ما پیش از

تو نبودیم تا از چیزی که دیده باشیم تو را خیر دهیم و در هیچ چیز خلوت نکردیم که آن را به تو رسانیم و به تحقیق دیدی چنانکه ما دیدیم و شنیدی چنانکه ما شنیدیم و صحبت با رسول خدا داشتی چنانکه ما داشتیم و نه این ابی قحافه و نه این خطاب اولی بودند از تو به عمل حق که خلافت است و حال آنکه تو نزدیکتری به پیغمبر خدای از روی رگهای رحم از ابی بکر و عمر و بتحقیق دریافتی از ضمیر پیغمبر آنچه ایشان در نیافته بودند پس بترس از خدای برای نفس خود به خدا سوگند که بینائی داده نمی شوی از کوری و تعلیم داده نمی شوی از جهل بلکه می بینی و می دانی و به درستی که راهها روشن است و نشانهای دین ایستاده پس بدان که فاضلترین مردم بنزد خدای پیشوای باانصاف است که راه یافته باشد و راه نموده پس بر پای کرده سنتی را که معلوم باشد و میرانده باشد بدعتی را که مجهول است و بدرستی که سنتهای پر نور و روشن است و مر آن را نشانها است و بدعتها ظاهر است و مر آن را نیز علامات است و بدرستی که بدترین خلق خدای پیشوای ظالم است که خود گمراه شده باشد و مردم به سبب او گمراه شوند بر پای کرده باشد سنتی را که خود گرفته باشد و زنده کرده باشد بدعتی را که ترک آن فرموده باشند و بتحقیق که من شنیدم از پیغمبر ﷺ که می گفت امام ظالم را بیارند در روز قیامت و نباشد او را نصرت کننده و عذرخواهی پس بیندازند در جهنم که دور می کرده باشد چنانکه آسیا دور می کند باز او را در جهنم بند کنند و من سوگند می دهم تو را بخدای که نباشی امام این امت که کشته شده باشی چه بدرستی که می گویند کشته خواهد شد در میان این امت امامی که بگشاید کشته شدن او باب کشتن و مقاتله کردن را تا روز قیامت و پوشیده شود کارهای امت بر ایشان و پیدا شود فتنه در میان ایشان پس نبینند حق را از باطل در حالی که موج زنان باشد در آن فتنه و قدم زنند به تندی قدم زدنی پس مباش مر مروان را مطیع فرمان که به هر کجا خواهد تو را بکشد بعد از آنکه سال تو بالا گرفته و عمر گذشته.

پس چون حال مکتوب در عالم فاش شد مالک اشتر از کوفه بیامد با دو یست مرد و حکیم بن جبلة با دوست مرد و خانه او را حصار گرفتند و نگذاشتند که به نماز آید ابوهریره را می فرستاد تا نماز می کرد به جماعت و وقتی عبدالله عباس را و قوتی ابویوب را، و آب شیرین را از او باز گرفتند و وقتی قریه آب به او فرستادی و بدان سبب چند کس را مجروح می کردند از بنی هاشم و بنی امیه و مع هذا نمی گذاشتند که آب شیرین به او رسانند. چون کار بر او سخت شد امیر المؤمنین امام حسن و امام حسین را بخواند و گفت:

اذها بسیفکما حتی یقوما علی باب عثمان لامعان الناس عنه. و طلحه و زبیر جمعی از اصحاب را به مدد عثمان فرستاد مگر اصحاب حصار بر ایشان غلبه کردند و سوراخ در خانه او کردند و در او بشکستند و به قتل رسانیدند. و همچنین عبدالله بن عامر بن کریم خال عثمان بود که بصره و اهواز و خوزستان به وی داده بود و او سخت ظالم بود و نزدیک بود که ممالک را خراب کند.

و اما حال ابوذر این است که ابوذر در شام بود به روزگار عثمان و معاویه در دمشق خضرای دمشق بنا نهاده بود. روزی ابوذر را در آنجا برد و گفت «یا اباذر، کیف تری ما ههنا» ابوذر گفت: ان بنیتها من مال الله، فانت من الخائنین، و ان کنت بنیتها من مال نفسک فانت من المسرفین».

گفت اگر از مال خدا ساختی پس از جمله خیانت کنندگانی و اگر از مال خود ساختی پس تو از جمله مسرفانی. معاویه را این سخن نیک نیامد شکایت او به عثمان نوشت عثمان گفت او را نزد من فرست. چون به مدینه رسید آن جرأت و دلیری مروان بدید در امور دین و کار شریعت او را نصیحت کرد و ملامت‌های بسیار. مروان شکایت او به عثمان بگفت او را به ربنده فرستاد. چون بیرون می‌کردند علی رضی الله عنه به وداع او از شهر بیرون آمد و گفت.

یا اباذر، انک غضبت لله فارح من غضبت له، ان القوم خافوک علی دنیاهم، و خفتهم علی دینک، فاترک ما فی ایدیهم ما خافوک علیه، و اربھ منهم بما خفتهم علیه، فما احوجهم الی ما منعتمهم، و ما اغناک عما منعوک، و ستعلم من الرابع غداً، والاكثر حسداً؟ فلو ان السموات و الارض کانتارتقا علی عبد ثم اتقی الله سبحانه لجعل الله له منهما مخرجاً، لایونسک الاالحق و لایوحشک الاالباطل، فلو قبلت دنیاهم لاحبوک، و لو قرضت منها قتلوک ^(۱).

گفت ای باذر به درستی که تو غضب کرده شدی در راه خدای پس امید دار از کسی که از برای او بر تو غضب کردند به درستی که قوم ترسیدند از تو بر دنیایشان و تو ترسیدی از ایشان بر دین خود پس بگذار آنچه در دست ایشان است از آنچه به جهت آن از تو ترسیدند و بگریز از ایشان به آنچه تو از ایشان به سبب آن ترسیدی پس چه عجب

محتاج اند از ایشان به آنچه تو ایشان را بازداشتی از آن و چه مستغنی تو از آنچه ایشان تو را از آنچه بازداشتند و زود باشد که معلوم شود که سود کرد کیست و که بیشتر حسود است به درستی که اگر آسمانها و زمین جمله به هم آیند بر بنده پس او از خدا بترسد هر آینه خدای تعالی بگرداند برای او بیرون شدنی باید که انس نگیری مگر به حق و وحشت مکن مگر از باطل پس اگر قبول کنی دنیای ایشان را ترازنده کنند یا دوست دارند و اگر بیری از آن تو را بمیرانند.

و علی در حق ابوذر بسیار گفتی: ابوذر وعاء علم أوكأ فلم یخرج منه شیء حتی قبض^(۱). ابوذر ظرف علم است که سر او بسته شده و از او چیزی بیرون نمی آید تا وقتی که قبض روح او شود.

عماد شفروه باسانید صحیحه روایت کرد که عبدالله بن عباس روزی پیش معاویه حاضر بود مروان حکم درآمد و گفت: اقض حوائجی یا امیر المؤمنین فوالله ان مؤنتی لغظیمة انی اصبحت ابا عشرة و اخا عشرة و عم عشرة. گفت رواکن حاجت من ای امیر المؤمنین که به خدا سوگند که کفاف من به غایت بزرگ است چه به درستی که من امروز پدر ده پسر، و ده برادر و ده برادرزاده دارم.

چون مروان از آنجا بیرون آمد معاویه گفت: یا بن عباس، اما تعلم ان رسول الله قال: فاذا بلغ بنو الحکم ثلاثین رجلاً؛ اتخذوا اموال الله بینهم دولا، و عباده خولا، و کتابه دغلا، فاذا بلغوا تسعة و تسعین و اربع مائة کان هلاکهم اسرع من الثمرة. آیا نمی دانی که رسول خدای گفت هرگاه فرزندان حکم بسی مرد برسند بگیرند مالهای خدای به جهت دولت خود و بگیرند بندگان خدای را به بندگی و کتاب خدای را به افسانه و بازی پس هرگاه به چهار صد و نود و نه مرد رسند هلاک ایشان زودتر است از هلاک میوه رسیده. قال: ابن عباس: اللهم نعم.

پس معاویه گفت: انشک الله یا بن عباس، ان رسول الله ﷺ ذکر هذا یعنی مروان، فقال: ابوالجبارة الاربعة، پس معاویه گفت: به خدا سوگند می دهم تو را که رسول خدا یاد کرد این مروان را پس گفت که پدر چهار جبار است. قال عبدالله بن عباس: اللهم نعم^(۲).

۱- الفدیر ۳۶۱/۸ و ۴۲۱ به نقل طبقات ابن سعد و استیعاب ابن عبدالبر با کمی اختلاف.

۲- فضائل الخمسة ۳۸۴/۳ به نقل کنز العمال و طبرانی و بحار الانوار ۵۳۹/۳۱

و روز جمل مروان را اسیر بگرفتند پس مروان حسن و حسین علیهما السلام را پیش امیرالمؤمنین شفیع خود ساخت. امیرالمؤمنین شفاعت ایشان را قبول نمود و او را رها کرد، و حسن و حسین علیهما السلام گفتند: یا امیرالمؤمنین یریدان یبایعک فقال: اولم یبا یعنی بعد قتل عثمان؟ فانه کان بایعه مع طلحة و زبیر، لا حاجة لی فی بیعته، انها ید یهودیة لو بایع بیده لغدر، اما ان له امرأة کعقب الکلب انفه، و هو ابو الاکبش الاربعة و ستلقى الامة منه موتاً احمر، ولكنی لا احب ان تلی هذه الامة سفهاؤها و فجارها، فیتخذوا مال الله دولا، و عباده خولا، و الصالحین حرباً^(۱).

مروان می خواهد که به تو بیعت کند گفت آیا بیعت نکرده به من بعد از قتل عثمان بلکه با طلحه و زبیر هم بیعت کرده بود پس مرا به بیعت او حاجت نیست که دست او دست یهودیه است که اگر بدست خود بیعت کند هم در سال بشکند آگاه باش که مرا او را زنی است که بینی او مثل دم سگ است و او پدر چهار قوم است و زود باشد که برسد این امت را از وی مرگ سرخ یعنی بدترین مرگی ولیکن من خوش ندارم که والی شوند این امت را سفیهان این امت و فاجران این امت پس بگیرند مال خدای را به دولت و بندگان را به بندگی و فاسقان را بلشگر و با صالحان حرب کنند.

قال رسول الله: رأیت بنی مروان یتعاورون علی منبری، فسائنی ذلک^(۲).

و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله رأیت فی النوم بنی الحکم، او بنی العاص، ینزون علی منبری کما ینزو القردة و الخنازیر، قال فاصبح کالمتفیظ، فمارئنی رسول الله مستجعماً ضاحکاً بعد ذلک حتی مات^(۳). گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که در خواب دیدم بنی الحکم را یا بنی العاص را که بر منبر من می جستند چون جستن بوزینه و خوک گفت پس صباح خشمناک بیرون آمد و دیگر روایت نکردند از رسول خدا که بعد از این جمعیت کرده باشند و خندیده تا وفات یافت این حدیث از نقل مخالفان است.

حکایت، بخاری گوید: عن عایشه ان رسول الله صلی الله علیه و آله مات، و ابوبکر بالسنع، یعنی بالعالیه، فقال عمر یقولون مات رسول الله. فقال عمر والله مامات رسول الله. و قال عمر ما

۱- نهج البلاغه خطبة ۷۳ تا لکنی لا احب و بحار الانوار ۲۳۵/۳۲

۲- المیزان ۱۵۷/۱۳ با مختصر تفاوت در الفاظ به نقل در المشور سیوطی

۳- تفسیر برهان ۵۷۶/۴ به نقل کتابی به نام فضیلة الحسین علیه السلام و المیزان ۱۵۸/۱۳

كان يقع نفسى الا ذاك ليعثنه اله فليقطعن ایدی رجال و ارجلهم فجاء ابوبکر فکشف عن رسول الله فقبله فقال: بابي انت و امی طیب حياً و میتاً، والذی نفسک بیده لا یدیقک الله الموتین ابدأ ثم خرج. و قال: ايها الحالف علی رسلک، فلما تکلم ابوبکر جلس عمر، فحمد الله ابوبکر و اتنى عليه، و قال: من كان يعبد محمد افان محمد اقدامات و من كان يعبد الله فان الله حى لا يموت، و قال: انک میت و انهم میتون (رمز ۱۳) و قال: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات و او قتل انقلبتم علی اعقابکم (آل عمران ۱۳۸)^(۱).

بخاری از عایشه نقل کرد که رسول ﷺ وفات یافت و ابوبکر در سنج بود یعنی در عالیه پس عمر گفت می گویند که رسول خدای بمرد پس عمر گفت بخدا سوگند که رسول نمرود و در خاطر من نبود مگر این و به تحقیق که خدای برانگیزد او را تا ببرد دستهای این مردم را پاهای ایشان را پس ابوبکر بیامد و پرده از روی رسول خدا برداشت و بوسه بر روی وی داد و گفت فدای تو شوم با پدر و مادر خود خوش بودی در زندگی و در موت بحق آنکس که جان تو به قبضه قدرت اوست که خدای نمی چشاند به تو مرگ اول و نه نرگ دوم هرگز پس بیرون آمد و گفت ای سوگند خورنده بر رسول تو، چون ابوبکر سخن کرد عمر بنشست پس ابوبکر حمد خدای بگفت و ثنای او ادا کرد و گفت هر که بندگی محمد می کرد اینک محمد بمرد و هر که بندگی خدای کند پس خدای زنده است و این آیه بخواند (انک میت و انهم میتون) یعنی تو مرده و ایشان مردگان اند. و آیه دیگر بخواند (و محمد الا رسول) یعنی نیست محمد مگر رسول خدای که پیش از وی رسولان رفتند آیا اگر محمد بمیرد یا کشته گردد شما به عقب خود باز خواهید گشت و کافر خواهید شد. مردم در گریه افتادند و انصار جمع شدند پیش سعد بن عباده در سقیفه بنی ساعده.

فقالت منا امیر، و منک امیر، فذهب الیهم ثم تکلم ابوبکر و ابن الخطاب و ابو عبیده الجراح، فذهب عمر یتکلم فاسکته ابوبکر، کان عمر یقول: والله ما اردت بذلک الا انی قد هیأت کلاماً و خشیت ان لا یبلغه ابوبکر. الی ان قال ابوبکر نحن الامراء و انتم الوزراء، فقال حباب المنذر لا والله لا والله لا نفعل منا امیر و منکم امیر. قال: لا ولکننا الامراء و انتم الوزراء هم المهاجرون والله اوسط العرب دارا و اقربهم احسابا، فبايعوا عمر. او اباعبیده. فقال عمر:

بل نبایعک انت فانت سیدنا و احبنا الی رسول الله فاخذہ عمر بیده فبايعه و بايعه الناس.
فقال قائل منهم قتلتم سعدبن عبادہ.

پس انصار گفتند از ما امیری و از شما امیری پس ابوبکر سوی ایشان رفت و ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح سخن کردند پس عمر خاست که سخن کند ابوبکر او را خاموش کرد و عمر می‌گفت که والله که به این سخن که اراده گفتن نخواستم مگر آنکه مهیا کرده بودم سخنی و ترسیدم که ابوبکر به آن نرسد تا آنکه گفت ما امیران باشیم و شما وزیران پس حباب منذر گفت نه به خدا چنین نمی‌کنیم از ما امیری و از شما امیری گفت نه ولکن ما امراء باشیم و شما وزراء ایشان که مهاجراند بخدا که اوسط عرب‌اند و بزرگتر ایشان از روی سرا و مقام و نزدیک‌ترند به پیغمبر از روی حسب پس همه به عمر بیعت کنید یا به ابو عبیده پس عمر گفت ما به تو بیعت کنیم که تو مهتر مائی و دوست‌تری از ما نزد رسول خدا پس عمر دست ابوبکر بگرفت و به وی بیعت کرد مردم نیز به وی بیعت کردند پس یکی از آن میان گفت بکشید سعدبن عبادہ را.

الجواب، چون عمر را یقین شد رحلت رسول سوگند خورد که والله مامات. عبث بود زیرا که خصمی ظاهر نبود و خللی در اسلام از اعداء ظاهر نشده بود نه در شهر و نه در خارج. بی‌سببی سوگند عبث بود تا دابوبکر او را گفت (علی رسولک ایها الحالف) و نیز بایستی که تعجیل نکردی به استعداد کار خلافت و به دفن رسول حاضر شدندی که این نوع بهتر و پیش خلق به حرمت‌تر بود، و اگر کار امامت محتاج‌الیه بوده است امت را به ناچاری بایستی که رسول بدان قیام کردن که اولی بدین کار و لایق بدین عمل خدا و رسول است.

پس به زعم خصم رسول نصب امامی نکرد پس معلوم شد که محتاج‌الیه نیست یا محول است به اجماع صحابه. پس بایستی که تعجیل نکردندی تا بنو هاشم و خزرجیان نیز با ایشان حاضر شدند و مشورتی بکردندی و رأی بزدندی به حکم: و شاورهم فی الامر (آل عمران ۱۵۳) زیرا که این کار عظیم و بزرگ بود و چیزی که متعلق است به عالمیان و صلاح خلق به جمله دستها برآید.

چون صبر نکردند و این طایفه را مشاور و یار نگرفتند معلوم شد که فرصت نگاه داشتند تا کار خلافت از دست نرود چنان که مذهب اهل‌البیت است، و ایشان ترسیدند که اگر بنو هاشم از کار رسول فارغ شوند آن کار ایشان را متمشی نگردد و از این سبب بود

فتنه‌ها ظاهر شد که «منا امیر و منکم امیر» ابوبکر گفت «بایعوا عمر او ابا عبیده» یعنی بیعت کنید بر عمر یا ابو عبیده «وقیل قتلتم سعداً» و گفتند بکشید سعدا را «وقیل قتل الله» و قیل «بیعة ابوبکر فلتة وقی الله المسلمین شرها» و ابوبکر گفت «اقیلونی و لست بخیرکم» بی اندیشه و مشورت با عاقلان کاری کردن این ثمره آورد.

و نیز چون خبر سقیفه به امیرالمؤمنین رسید و آنچه ایشان کرده بودند در وقت اشتغال او به غسل و کفن و دفن رسول گفت انصار چه گفتند. گفتند «منا امیر و منکم امیر» یعنی از ما امیری و از شما امیری امیرالمؤمنین گفت: هلاحتجتهم علیهم بان رسول الله ﷺ وصی بان یحسن الی محسنهم، و یتجاوز عن مسیئهم، و مافی هذه الحجة علیهم. آیا حجت نیاوردید شما بر ایشان به اینکه رسول وصیت کرد با آن که احسان کنید به نیکوکار ایشان و درگذرید از بدکار ایشان و آنچه در این حدیث است از حجت بر ایشان گفت: لو کانت الامارة فیهم، لم یکن الوصیة بهم. یعنی اگر که امارت در ایشان بودی وصیت جهت احسان ایشان فرمودی. یعنی چون رسول برای انصار وصیت کرد معلوم شد که امیر و وصی و خلیفه ایشان نباشند زیرا که شخصی هم وصی و هم موصی الیه نباشد.

پس گفت «ما قالت قریش» گفتند: احتجت بانها شجرة رسول الله، قال: احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة، یعنی حجت آوردند به آنچه قریش شجرة رسول اند علی ﷺ گفت حجت شجره آوردند و ثمر را ضایع گذاشتند چون ایشان تمسک به صحابه کردند علی ﷺ گفت: اتکون الخلافة بالصحابة؟ ولا تكون بالصحابة والقرابة^(۱). گفت آیا خلافت به صحبت تنها می‌شود و به صحبت و خویشی هر دو نمی‌شود.

و هم او گفت: لما احتج المهاجرون علی الانصار یوم السقیفة بر رسول الله، فلجوا علیهم، فان یکن الفلج به، فالحق لنادونهم، وان یکن لغيره فالانصار علی دعویهم^(۲)، لامیرالمؤمنین ﷺ فی هذا الباب. گفت چون حجت آوردند مهاجران بر انصار در روز سقیفه بر رسول الله و بر ایشان غالب شدند پس اگر غلبه ایشان به قرابت بود پس حق ما را بود نه ایشان را و اگر به غیر قرابت بود پس انصار بر دعوی خود باقی باشند لامیرالمؤمنین ﷺ اندر این باب.

(شعر)

فان كنت بالشورى ملكت امورهم فكيف بهذا والمشیرون یغیب
وان كنت بالقربی حججت خصومهم فغیرک اولی بالنبی واقرب^(۱)
یعنی پس اگر به اجماع و مشاورت مالک شدی امارت مسلمانان را چگونه شدی که
صاحبان مشورت غائب بودند و اگر به نزد یکی پیغمبر غالب شدی بر خصمان خود پس
غیر تو به پیغمبر اولی و اقرب است.

چون مردم بر ابوبکر بیعت کردن عباس و ابوسفیان و زبیر عوام در خدمت علی شدند
و گفتند تو بدین کار اولی تری دست بیار تا ما به تو بیعت کنیم کما قالوا «والله انت اولی
بهذا الامر» بخدا سوگند که تو اولی تری به این امر. علی گفت «ما حال السقیفة؟ قالوا: بویع
ابوبکر»

علی گفت: اطلع نجوم الفتن أیها الناس، شقوا امواج الفتن بسفن النجاة، وعرجوا عن
طریق المناقرة، وضعوا تیجان المفاخرة، أفلح من نهض بجناح، او استسلم فأراح، هداماء
أجن ولقمة یفص بها آكلها و مجتنی الثمرة لغير وقت ایناعما كالزراع بغير ارضه فان اتل
یقولوا حرص علی الملك و ان اسکت یقولوا: جرع من الموت هیبات بعد اللتیا والتی والله
لا بن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بئدی امه. بل اندمجت علی مکنون علم لویحت به
لاضطربتن اضطراب الارشیة فی الطوی البعیة^(۲).

علی گفت حال سقیفه چه شد گفتند بیعت کردند بر ابوبکر. علی گفت ستاره‌های فتنه
پدید آمد ای مردم بشکافید موج‌های فتنه را به کشتی‌های نجات و بگردید از طریق
منافرت و از سربنهد تاجهای بزرگی را رستگار شد کسی که بال خود فروهشت یا تسلیم
شد و راست رساند. آبیست تلخ که گلوی خورنده بگیرد. چیده میوه در وقتی که نارسیده
است چون زراعت کننده است در غیر زمین خود. پس اگر می‌گوئیم می‌گویند برای حرص
ملک و سلطنت می‌گوید، و اگر خاموش می‌شوم می‌گویند از مرگ بترسید چه دور است
بعد از ضبط و غلط بزرگ و کوچک به تحقیق که پسر ابی طالب را به مرگ رغبت بیشتر

۱- نهج البلاغه قصار ۱۹۰

۲- نهج البلاغه خطبه ۵ گفتگوی امام با عباس و ابوسفیان و زبیر را ندارد و نهج السعادة ۵۲/۱-۵۴ و
شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶۳-۱۶۷

است از رغبت طفل به پستان مادر بلکه من آگاهم و واقفم از علم پنهان که اگر آشکارا کنم مضطرب شوید شما چون اضطرابی که ریسمان دلو در چاه‌های دور می‌کند.

ابوسفیان گفت: ما هذا الاخوفاً، والله لا ملأتها خيلاً ورجلاً. یعنی ابوسفیان گفت این سخن نیست مگر از روی ترس به خدا سوگند که بر ایشان گرد آورم سوار و پیاده را.

علی رضی الله عنه گفت: لقد علمتم والله اني احق به من غيري و والله لاسلمن امور المسلمين مالم يكن فيها جور الاعلى خاصة التماساً لاجر ذلک و فضله و زهداً فيما تنافستوه من زخرفه و زبرجه، ولا يعاب المرء بتأخر حقه، و انما يعاب من اخذ ما ليس له ^(۱). دیگر علی گفت به تحقیق شما می‌دانید به خدا که من احق و سزاوارترم به این کار از غیر خود و به خدا که من تسلیم می‌کنم امارت مسلمانان را مادامی که در آنجا جوری و ظلمی نباشد مگر بر من تنها از برای خواستن اجر و مزد آن و فضل آن و آرزوی زهد و پرهیزکاری از آنچه شما را آرزوی آن است از زخارف و زینت‌های آن و هیچ عیبی نیست مرد را در تأخیر حق خود به تحقیق عیب آن است که بگیرد آنچه از او نباشد.

پس روی به روضه رسول کرد و گفت: بابی انت و امی لقد انقطع بموتک مالم ينقطع بموت غيرک من النبوة و الانباء، و اخبار السماء، خصصت حتى صرت مسلماً عن سواک، و عمت حتى صار الناس فيک سواء، ولولا انک امرت بالصبر، و نهيت عن الجزع، لانقدا علیک ماء الشئون و لکان الداء مما طلا و الکمد محالفاً و قلالک، و لکنه مالا یملک رده و لا یستطاع دفعه، بابی انت و امی اذکرنا عند ربک و اجعلنا من بالک ثم بکی بکاء شدیداً و قال: ان الصبر لجمیل الاعنک، و انه قبلک و بعدک لخلل ^(۲).

گفت فدای تو باد پدر و مادر من به تحقیق که منقطع و بریده شد به مردن تو آنچه به مردن غیر تو منقطع نشد از پیغمبری و اخبار آسمانی خاص گشتی تا آنکه گردید اعتراض کننده از ماسوای خود به شفقت عام تا گردیدند آدمیان جمله نزد تو برابر و اگر نه آن بودی که تو امر بصبر کردی و از جزع منع فرمودی هر آینه تمام کردمی آب رگ‌های اشک که از سر به چشم نهاده است و هر آینه درد دراز کشیده است و اندوه پنهانی ناسازگار و این دو مر تو را کم است ولیکن کاریست که قدرت نیست بررد او و استطاعت نیست بر دفع او پدر و مادر من فدای تو ما را یاد کن به نزد پروردگار تو و بگردان ما را در خاطر خود پس

بگریست گریه به آواز بلند و بگفت بدرستی که صبر بسیار است مگر از تو و بدرستی که پیش از تو و پس از تو خلل هست پس عباس از خدمت او بیرون آمد و جمعی قریش پیش عباس آمدند و احوال می‌پرسیدند عباس گفت:

شعر

ماكنت احسب ان الامر منحرف	عن هاشم ثم منها عن ابي حسن
ليس اول من صلى لقبلتكم	واعلم الناس بالاداب والسنن
واقرب الناس عهداً بالنبي ومن	جبريل عوناً له بالفلس والكفن
من فيه ما في جميع الناس كلهم	وليس في الناس ما فيه من الحسن
ما اذا الذي ردكم عنه فترفه	ها ان بيعتكم من اول الفتن ^(۱)

* (حدیث) *

نماز خواندن ابوبکر بجای پیامبر ﷺ

عن البخاری عن عائشة لما مرض رسول الله من مرضه الذي مات فيه و حضرت الصلوة فاذن لها بلال فقال: مروا ابابكر فليصل بالناس، فقيل له: ان ابابكر رجل اسيف اذا قام مقامك لم يستطع ان يصلى بالناس، واعاد فقيل ما قيل له واعاد الثالثة فقال: انكن صويحبات يوسف مروا ابابكر فليصل بالناس، فخرج ابوبكر يصلى فوجد النبي ﷺ من نفسه خفة، فخرج يتهادى بين رجلين كاني انظر الى رجله يخطان على الارض من الوجد، فاراد ابوبكر ان يتأخر فاوماً اليه النبي ﷺ الى مكانك، ثم اتى به حتى جلس الى جنبه، قيل للاعشى اذا كان النبي يصلى وابوبكر يصلى بصلوة والناس بصلوة ابى بكر فقال برأسه نعم، وزاد ابو معاوية، جلس عن يسار ابى بكر. فقال ابوبكر يصلى قائماً، وفي رواية عبد الله عن عائشة فخرج بين رجلين يخط رجلاه الارض، فكان بين العباس ورجل آخر. فسئل عن عبد الله من الرجل، قال علي بن ابي طالب^(۲).

و عن البخاری: عن مصعب بن سعد، عن ابيه رسول الله خرج الى تبوك فاستخلف

۱- الفدير ۱۱۱/۷ به نقل تاريخ يعقوبی که اشعار را از عتبة بن ابی لهب نقل کرده است و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸۵/۵ و ۳۲۹/۱۳ از ابوسفيان نقل کرده است.

۲- صحيح بخاری ح ۶۶۴ و ۶۶۵ کتاب الاذان و سنن ترمذی ۳۷۹/۵

علیاً، و قال: اتخلفنی فی الصبیان و النساء؟ قال: الا ترضی ان تکون منی به منزلة هارون من موسی الا انه لانیبی بعدی^(۱).

بخاری روایت کند از عایشه که چون بیمار شد رسول بیماری که در آن فوت شد و وقت نماز حاضر شد پس بلال اذان بگفت پس رسول گفت امر کنید تا ابوبکر را که نماز کند با مردم پس گفتند مر او را که به درستی که ابابکر مردی با تأسف است و هرگاه در مقام تو باشد نخواهد توانست که با مردم نماز کند و رسول ﷺ باز اعاده کرد و همان جواب گفتند تا سه کثرت پس رسول گفت به درستی که شما زنان مصاحب یوسف اید یعنی در پی آرزوی خود اید امر کنید ابابکر را که نماز کند با مردم پس ابابکر بیرون رفت که نماز کند پس رسول در نفس خود سبکی یافت پس بیرون رفت تکیه کرده در میان دو مرد گویا که نظر می‌کنم به هر دو پای او بر زمین می‌کشید از بسیاری درد تا به مسجد آمد پس ابوبکر خواست که مؤخر شود در پس رسول آید و اقتدا کند پس رسول به دست اشارت کرد که تو در جای خود باش پس بیامد به جانب ابوبکر و در پهلوی وی بنشست. از اعمش پرسیدند که آیا رسول خود نماز می‌کرد و ابوبکر به نماز خود باقی بود و مردم با ابوبکر نماز می‌کردند پس اعمش سر خود فرود آورد که آری. و ابومعاویه بر این روایت زیاده کرده که پهلوی چپ ابوبکر بنشست پس ابوبکر ایستاده نماز می‌کرد و در روایت عبدالله از عایشه آن است که رسول بیرون رفت در میان دو کس که پای‌های او خط بر زمین می‌کشید پس بود میان عباس و مردی دیگری پس از عبدالله پرسیدند که آن مرد دیگر که بود گفت علی بن ابیطالب رضی الله عنه.

و نیز بخاری روایت کرده از مصعب بن سعد از پدر تو که رسول ﷺ به تبوک بیرون رفت و علی را خلیفه خود ساخت پس علی گفت آیا مرا خلیفه می‌سازی در میان کودکان و زنان. رسول گفت آیا راضی نیستی که بوده باشی از من به منزله هارون از موسی. یعنی چنان که هارون خلیفه موسی بود در وقت مناجات به طور تو نیز خلیفه و قائم مقام من باشی و در جمیع امور چون من باشی مگر آن که پیغمبری بعد از من نیست. این هر دو حدیث از صحیح بخاری است.

جواب، بدان که این حدیث باطل است از چند وجه.

اول، آن که عایشه عداوت ظاهر داشت با علی علیه السلام و دلیل بر این آنکه نام او روشن نکرد چنانکه نام ابن عباس ظاهر کرد، و او را به رجل خواند.

دوم، آنکه اگر با وی عداوت نداشتی بر جمل سوار شده از اقلیمی به اقلیمی به جنگ او نیامدی.

سوم، آنکه میان عایشه و فاطمه علیهما السلام عداوتی بود و دلیل بر این آنکه چون به عیادت فاطمه رفت اسماء را بیرون فرستاد تا او را باز گردانید و نگذاشت که پیش او رود چنانکه بخاری آورده.

چهارم، عایشه دائماً ایدای رسول کردی برای خدیجه و کاره بودی که رسول نام خدیجه بردی به خیر چنانکه در مصابیح ایشان مسطور است.

پنجم، ابابکر بر فاطمه ظلم کرده و فدک از وی باز گرفته و بر علی تقدم کرده و او را معزول ساخته به ضرورت بر عایشه عذر پدر خواستن لازم بود ممکن که عایشه جذب نفع خویش کرده باشد چنان که ابابکر شهادت علی رد کرد در حق فاطمه و گفت علی جذب نفع خویش می‌کند. پس جذب نفع در این صورت زیاده‌تر باشد که آن صورت زوجیت است زیرا که موارث آنجا به سبب است و ممکن الافتراق، اما به صورت عایشه بسی است لازم الاتصال.

و دیگر بخاری گوید: عن الزهري قال قال لي الوليد بن عبد الملك: ابلغك ان علياً كان فيمن قذف عايشة، قلت لا ولكن اخبرني رجلان من قومك، ابوسلمة بن عبد الرحمن و ابوبكر بن عبد الرحمن بن العارث، ان عايشة قالت لهما: كان علياً مسيئاً في شأنها و قولها في هذا الحديث ^(۱).

بخاری از زهري روایت کرد که گفت ولید بن عبدالمملک که از ملوک بنی‌امیه است به من گفت آیا رسید به تو اینکه علی در میان آن جماعت بود که عایشه را دشنام می‌دادند زهري گفت نه لیکن خبر دادند مرا دو مرد از قوم شما یکی ابوسلمة بن عبد الرحمن و دیگری ابوبکر بن عبد الرحمن بن العارث که عایشه با ایشان گفت علی علیه السلام بد گفتمی در شأن عایشه.

و قول او به جانب چپ نشستن رسول دلالت آن است که ابوبکر امام نبود بلکه مأموم

اول یوم هبط فيه (۱).

از ابوهریره روایت است که گفت کسی که روزه دارد روز هیجدهم ذی الحجة را برای اوست ثواب روزه شصت سال و آن روز غدیر خم است که چون رسول ﷺ دست علی را بگرفت گفت آیا من نیستم اولی به مؤمنان در کار ایشان از نفس های ایشان گفتند آری یا رسول الله گفت هر که من مولای او بودم پس علی است مولای او. پس عمر بن خطاب مر علی را گفت مبارک باد مبارک باد ترا ای پسر ابوطالب گردیدی مولای من و مولای هی مسلم و مسلمه پس خدای تعالی این آیت فرستاد (الیوم اکملت لکم دینکم الایه) پس گفته که روز بیست و هفتم رجب روزه دارد بنویسد خدای تعالی برای او ثواب روزه هفتاد سال و آن روزیست که جبرئیل به حضرت رسول فرود آمد اول روزی که فرود آمد در او.

و راویان حدیث غدیرند البراء بن عازب، و سعد بن ابی وقاص، و طلحة بن عبدالله، و عباس، و ابنه عبدالله، و حسن ابن علی، و ابن مسعود، و عمار بن یاسر، و ابوذر، و ابویوب، و ابن عمر، و عمران بن حصین، و بریده بن الخضیب، و ابوهریره، و جابر بن عبدالله، و ابوسعید الخدری، و ابورافع مولى النبى و اسمه اسلم، و حبشی بن جناده، و ابوبردة الاسلامی، و جریر بن عبدالله البجلی، و انس، و حذیفه بن اسید الغفاری، و زید بن ارقم، و ابوالحمراء خادم رسول الله، و عبدالرحمن بن یعمر الدیلمی، و عمر بن الحمق الخزاعی، و یزید بن سراحیل، و ناحیه بن عمر، و جابر بن سمره، و مالک بن الحارث، و ابوذوب شاعر، و عبدالله بن ربیع، و عبدالله بن ابوافی، و عامر بن عمیر الفهدی العامری، و عامر بن وائله، و ابوالطفیل، و سعد بن عباد.

و حافظ ابو موسی در کتاب تنمّة المعرفة ایراد کرد: عن اصبغ بن نباته قال: ینشد علی ﷺ فی الرحبة من سمع رسول الله یوم غدیر خم ما قال الاقام، ولا یقوم الا من سمعه من الرسول، فقام بضعة عشر رجلا، قال الاصبغ بن نباته: کانی انظر الی احدیهم علیه ازرار الی انصاف ساقیه فیهم.

اصبغ بن نباته گفت علی ﷺ سوگند داد در رجه که هر که شنیده در روز غدیر خم آنچه رسول گفت برخیزد و ادا کند و برنخیزد مگر آن کس که از رسول خود شنیده باشد

پس زیاده از ده کس برخواستند اصبح گفت گویا که نظر می‌کنم به یکی از ایشان که برو بود بندهای جامه تا بنیمه ساقها و در میان ایشان بود این جماعت که اسامی ایشان مذکور می‌شود: ابویوب انصاری، و ابوعمرة بن محسن، و سهل بن حنیف، و خزیمه بن ثابت، و عبدالله بن ثابت الانصاری، و عبدالرحمن عبدالرب، و ثابت ودیعة الانصاری، و ابو فضالة الانصاری.

قالوا: نشهد انا سمعنا لرسول الله، واخذ بيدك يوم غدیر خم، فرفعها حتى رأی بياض اباطها، فقال: أستم يشهدون انی بلغت الرسالة و النصیحة، قالوا: نشهد انک قد بلغت الرسالة و النصیحة، فقال: ان الله عزوجل ولی و انا ولی المؤمنین، الامن کنت مولیه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و ابغض من ابغضه و اعن من اعانه، فشهدانهم سمعوا ذلك من رسول الله و کتم قوم، فما خرجوا من الدنيا حتى عموا و اصابتهم آفة بینهم^(۱).

و این جماعت گفتند گواهی می‌دهیم که از رسول خدا شنیدیم در حالتی که دست تو گرفته بود روز غدیر خم پس برداشت دست ترا تا سفیدی زیر بغل نمایان گشت پس گفت رسول خدای آیا نیستید شما گواهی دهنده که من رسانیدم رسالت خود را و نصیحت کردم گفتند گواهی می‌دهیم که به تحقیق رسانیدی رسالت را و نصیحت بجای آوردی پس گفت بدرستی که خدای تعالی عزوجل ولی من است و من ولی مؤمنانم آگاه باشید که هر که را من مولای او باشم پس این علی مولای اوست خدایا دوست دار هر که وی را دوست دارد و دشمن دار هر که وی را دشمن دارد و برگزین هر کسی را که علی را برگزیده و پیر از هر که از علی بریده و یاری ده هر که او را یاری داد پس جمله گواهی دادند که از رسول خدا شنیدند و قومی کتمان شهادت کردند پس از دنیا بیرون نرفتند تا کور شدند و آفتی بدیشان رسید، و از ایشان اند این جماعت که مذکور می‌شود، عبدالله بن فدلج، و یزید بن ودیعة و فی روایة ابن مردویه، و عمر بن الحمق، و یزید بن سراحیل، و عامر بن لیلی، و ده تن آنکه کور شدند چنان که روایت کردند.

عمادالدین ایراد کرد عن رسول الله: ان علیاً مع الحق، والحق معه، لن یزالا حتی یرادا

۱- الفدیر ۲۰۸/۱ با کمی اختلاف و در موسوعه امام علی^{علیه السلام} ۲/۲۳۱ عبارت عین متن کتاب نقل شده اما از ابواسحق نه اصبح بن نباته.

علی الحوض^(۱). که علی با حق است و حق با علی است و از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر من بر حوض کوثر. و راوی حدیث عایشه است، و ام سلمه، و ابوموسی و ابی سعید الخدری، و سهل بن شهیب النهمی، و ابی رافع، و حذیفه، و عمار، و زید بن صوحان. و عمادالدین شفروه ایراد کرد این حدیث را و به آخر گفت «ولذالزم البیت، و ترک البیعة، ولم یکن لاحدان یطالبه بها» و گفت از این جهت بوده که علی در خانه بنشست و ترک بیعت ابوبکر کرد و نمی رسید کسی را که از او طلب بیعت کند.

عمادالدین گوید چون بنی حنیفه امتناع کردند از ادای زکوة علی به نفس خویش بیرون آمد و به حرب ایشان شد و چون فتح کرد او را گفت: فی اثناء حکایة بنوع من شکایة ان الله بعث محمداً نذیراً للعالمین مهیماً علی المرسلین. فما مضی ینازع المسلمون الامر من بعده، فوالله ما کان یلقى فی روعی و لا یخطر علی بالی، ان العرب تزعج هذا الامر من بعدی عن اهل بیته و لا انهم منعه من بعدی، فما راعنی الا و امتثال الناس علی ابی بکر یبایعونه، فامسکت یدی حتی رأیت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام واهله، ان رأی ثلما اوهد ما یمکون المصیبة به علی اعظم من فوت و لا یتکم، التي انما هی متاع ايام قلیل، و تزول منها ما کان یزول السراب، اوکما ینقشع السحاب، فنهضت فی تلك الاحداث حتی زاح الباطل^(۲)، و زهق و اطمأن الدین.

در اثنای حکایت از شکایت گفت به درستی که خدای بفرستاد محمد ﷺ را تا بپیم دهد عالمیان را پس چون درگذشت مسلمانان منازعت کردند که امارت بعد از وی از آن کیست به خدا سوگند که هرگز در ضمیر و خاطر من نرسیده بود که عرب بجنبانند این امر را از پس رسول از اهل بیت او و نه آنکه منع کنند و باز دارند ایشان را پس از او از این کار پس نترسانید مرا مگر بیرون رفتن مردم بر ابوبکر که بیعت می کنند، پس من نگاهداشتم

۱- بحار الانوار ۳۲/۳۸

۲- نهج البلاغه نامه ۶۲. در نهج البلاغه اسمی از داستان بنی حنیفه نیست. در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید در ذیل این نامه از طبری نقل کرده که امیر المؤمنین در جنگ با اهل رده در رکاب خلیفه اول بوده است که امام در جواب اعتراض به شرکتش در جنگ این مطالب را گفته است ولی به نظر ما شرکت امیر المؤمنین در جنگ های زمان خلفاء ثابت نشده است و لذا صحیح همان است که در نهج البلاغه نقل شده یعنی نامه به اهل مصر نوشته شده... فما راعنی الا و انشیل الناس...

دست خود را تا دیدم بازگشت مردم را که بازگشتند از اسلام و اهل او اگر بینم رخنه یا ویرانی مصیبت آن بر من بزرگتر است از فوت ولایت و حکومت شما این است و جز این نیست که حکومت دنیا خوار و ذلیل است و چند روزی است که زائل می‌شود چون زائل شدن سراب یا پراکنده می‌شود چون پراکندگی سحاب پس برخاستم در این حوادث تا بر طرف شد باطل و قرار یافت دین.

جواب، علی دائماً طلب حق خویش کردی و معاتبه نمودی به آن طایفه، و مذهب اهل‌البیت چنان است که امیرالمؤمنین علی در روزگار ایشان به هیچ حربی نرفت و هیچ قتل و قتال به خویشان نکرد، و به حرب بنی حنیفه خالد ولید قیام نمود. و اصحاب تواریخ را در این باب منازعتی نباشد. اما حجت است ما را در این حدیث در ابطال کار ایشان که وی علی‌الدوام مطالبه کار خویش کردی.

چنان که عمادالدین گوید روزی در ملاء خلق از مهاجر و انصار عمر با علی رضی الله عنه گفت انک علی هذا الامر یابن ابی طالب لحریص فقال: بل انتم والله احرص وابعده، و انا اخص واقرب، و انما طلبت حقاً، و انتم تحولون بینی و بینة، و تضربون وجهی دونه، فوالله ما زلت مدفوعاً عن امری مستأثر اعلی، منذ قبض الله نبیه حتی یومنا هذا^(۱).

عمر گفت بدرستی که تو حریص بر این امری پسر ابوطالب. علی رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که شما حریص‌ترید و دورترید و من مخصوص‌تر و نزدیک‌تر و به تحقیق که حق خود طلب نمودم و شما حائل می‌شوید در میان من و حق من و بر روی من می‌زنید به غیر حق من به خدا سوگند که همیشه مدفوع شده‌ام از کار خود و اختیار کردند بر من غیر مرا از روزی که خدای تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد تا امروز.

۱- نهج‌البلاغه خطبه ۶ و ۱۷۲. در نهج‌البلاغه چنین آمده است و قد قال قاتل و گوینده سخن معلوم نیست. ابن ابی‌الحدید می‌گوید گوینده این سخن سعد بن ابی وقاص است ولی به نظر ما گوینده این سخن عبدالرحمن بن عوف است آنهم در روز شوری. چون امیرالمؤمنین رضی الله عنه در نامه‌ای که بر شیعیان نوشت و دستور داد هر جمعه خوانده شود آمده که فقال عبدالرحمن بن عوف یابن ابیطالب انک علی هذا الامر لحریص. بحارالانوار ۱۴/۳۰ و نهج‌السعادة ۱۹۲/۵ هر دو به نقل کشف‌المحجبة سیدبن طاووس.

* (حديث) *

شورى

بخارى گوید عن الزهرى، عن حميد بن عبدالرحمن، اخبره ان المسوبن مخرمة، اخبره ان الرهط الذين ولاهم عمر. اجتمعوا فتشاوروا. قال: لهم عبدالرحمن لست بالذى انا فيكم عن هذا الامر، ولكنكم ان شئت اخترت لكم منكم، فجعلوا ذلك الى عبدالرحمن، فلما ولوا عبدالرحمن حتى قال: ما ارى احداً من الناس يتبع اولئك ارهط ولا يبطأ عقبه، و مال الناس على عبدالرحمن و يشاورونه، قال المسور طرقتى عبدالرحمن بعد ربع من الليل؛ ف ضرب الباب حتى استيقظت. فقال: أراك نائماً فوالله ما اكتحلت هذا الثلث بكثير نوم. انطلق فادع الزبير و سعداً فدعوتهما له فتشاورهما. ثم دعاني فقال: ادع لى علياً فدعوته. فناجاه انهار الليل. ثم قام على من عنده و هو على طمع وقد كان عبدالرحمن يخشى من على شيئاً ثم قال: ادع لى عثمان فناجاه حتى فرق المؤذن بينهما بالصبح. فما صلى الناس فاجتمع اولئك الرهط عند المنبر فارسل الى من كان حاضراً من المهاجرين والانصار، وارسل الى امراء الاحبار، و كانوا اوفوا تلك الحجة من عمر. فلما اجتمعوا يشهد عبدالرحمن ثم قال: اما بعد يا على اتى قد نظرت فى الناس. فلم ارمهم يعدلون بعثمان احداً. فلا تجعلن على نفسك سبيلاً. فقال لعثمان ابايعك على سنة الله و رسوله والخليفتين من بعده. فبايعه عبدالرحمن، و بايعه الناس من المهاجرين والانصار والمسلمين وامراء الاحبار.

وروى لما اجتمع اهل الشورى. قبل ان ينقصد امر عثمان ويتكلم عبدالرحمن. قال طلحة و الزبير: لعلى عليه السلام نبايك على انا شريكان فى هذا الامر. فقال: لا ولكنكما شريكان فى القوة و الاستعانة، و عونان على العجز و الاود. فلا تكلم عبدالرحمن و مال الى عثمان لمصاهرته، و اراد ان يبايعه و ابى على عليه السلام و تكلم. كما روى ابو عبدالله المدنى عن مشايخه عن عامر بن واثلة. كنت على الباب يوم الشورى و على عليه السلام فى البيت: فسمتعه يقول: استخلف ابوبكر و انا فى نفسى احق بهامنه: فسمعت و اطعت: و استخلف عمر و انا فى نفسى احق بها منه: فسمعت و اطعت: و انتم تريدون ان تستخلفوا عثمان اذن لا اسمع ولا اطيع: و ان عمر جعلنى فى خمسة انا سادسهم لا يعرف لى عليهم فضل. فنحن سواء اما والله لا حاجهم بما لا تستطيع عربهم و لا عجمهم و لا المعاهد منهم و لا المشرك ان ينكر منها فضيلة:

قال انشدكم بالله ايها الخمسة: أمنكم احد اخو رسول الله غيرى؟ قالوا اللهم لا.

قال أمنكم احدله عم مثل عمى حمزة بن عبدالمطلب اسدالله ورسوله غيرى؟ قالوا اللهم لا.

قال أمنكم احدله ابن عم مثل ابن عمى رسول الله؟ قالوا لا.

قال أمنكم احدله زوجة مثل زوجتى فاطمة بنت رسول الله سيدة نساء هذه الامة غيرى؟ قالوا لا.

قال أمنكم احد ردت عيه الشمس بعد غروبها حتى صلى العصر غيرى؟ قالوا لا.

قال أمنكم احد سكن المسجد يعرفه جنبا غيرى؟ قالوا لا.

قال أمنكم احد قال رسول الله حين قرب اليه الطير فاعجبه؟ وقال اللهم آتني باحب خلقك اليك يأكل معى هذا الطير فجئت وانا لا اعلم ماكان و من قوله فدخلت. فقال: والى يارب والى يارب. قالوا لا.

وكذا روى المدنى عن ابى الطفيل عامر بن واثلة قال كنت على الباب يوم الشورى فارتفعت الاصوات بينهم فسمعت علياً يقول: بايع الناس ابا بكر وانا والله اولى بهذا الامر منه و احق به منه، فسمعت و اطعت مخافة ان يرجع الناس كفرة، يضرب بعضهم رقاب بعض بالسيف.

ثم بايع ابوبكر لعمر وانا والله اولى بالامر منه فسمعت و اطعت مخافة ان يرجع الناس كفرة.

ثم انتم تريدون ان يبايعوا عثمان اذن لا اسمع و لا اطيع، ان عمر جعلنى فى خمسة نفرانا سادسهم لا يعرف لى فضل عليهم فى الصلاح، و لا يعرفونه لى كما نحن فيه سواء، وايم الله شئت ان اتكلم بما لا تستطيع عربهم و لا عجمهم و لا المعاهد و لا المشرك رد خصلة منها. ثم قال انشدكم بالله ايها النفر جميعاً أفيكم احداخو رسول الله غيرى؟ قالوا اللهم لا.

قال انشدكم بالله ايها النفر أفيكم احد صلى القبلتين قبلى؟ قالوا اللهم لا.

قال انشدكم بالله ايها النفر أفيكم احد من له عم مثل حمزة اسدالله ورسوله و سيدالشهداء غيرى؟ قالوا اللهم لا.

قال أفيكم من له اخ مثل اخى جعفر الجناحين المزينتين بالجواهر يطير بهما فى الجنة حيث شاء؟ قالوا اللهم لا.

قال أفيكم احد له زوجة مثل زوجتى فاطمة بنت رسول الله؟ قالوا اللهم لا.

قال أفيكم احد له ابنان مثل الحسن والحسين سيدى شباب اهل الجنة؟ قالوا اللهم لا.

قال أفيكم احد كان اقبل المشركين عند كل شدة تنزل على رسول الله غيرى؟ قالوا اللهم لا.

قال أفيكم احد كان اعظم عناء عن رسول الله اضطجع على فراشه فوقه بنفسه و بذل مهجته و دمه غيرى؟ قالوا اللهم لا.

قال أفيكم احد كان يأخذ الخمس غيرى و غير فاطمة؟ قالوا اللهم لا.

قال أفيكم احد كان له الخاص و سهم فى العام غيرى؟ قالوا اللهم لا.

قال أفيكم احد يظهر كتاب الله و يعرف تنزيله و تفسيره و تأويله غيرى؟ قالوا اللهم لا.

قال أفيكم احد فتح النبى بابه فى المسجد حين انسد ابواب المهاجرين و الانصار؟

حتى قام اليه عماء حمزة و العباس فقالا: يا رسول الله سددت ابوابنا و فتحت باب على، فقال

النبى: ما انا فتحت بابه و لاسددت ابوابكم، بل الله فتح بابه و سد ابوابكم، قالوا اللهم لا.

قال أفيكم احد تمم الله نوره حين قال قات ذا القربى؟ قالوا اللهم لا.

قال أفيكم احد ناجى رسول الله ستة عشرة مرة غيرى؟ حين نزل يا ايها الذين آمنوا

اذاناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجويكم صدقة؟ قالوا اللهم لا.

قال أفيكم احد تولى و غمض رسول الله غيرى؟ قالوا اللهم لا.

قال أفيكم احد عهد رسول الله حتى وضعه فى حفرة غيرى؟ قالوا اللهم لا.^(۱)

بخارى گوید از زهرى روايت کرده اند که روايت کرد از حميد بن عبدالرحمن که خبر داده او را مسوربن مخرمه که خبر داده او را جماعتى که عمر کار خلافت به ايشان انداخت جمع شدند و با يکديگر مشورت کردند عبدالرحمن گفت من نه آنست که با شما در اين کار مزاحمت کنم ليکن اگر شما خواهيد براى شما يکى از شما را اختيار کنيم پس ايشان اختيار اين کار به عبدالرحمن بازگذاشتند تا هر که را اختيار کند خليفه او باشد. پس چون کار به عبدالرحمن بازگذاشتند تا آنکه گفت نمى بينم کسى را از مردم که پيروي کند اين گروه را و نه آن که گام زند در عقب ايشان و مردم ميل به عبدالرحمن کردند و با وى مشورت کردند. مسور گفت عبدالرحمن به خانه من آمد و در بزد چندانکه بيدار شدم بعد از آنکه پاسى از شب گذشته بود پس در آمد و گفت در خوابت مى بينم و الله که در اين سه

۱- خبر مسوربن محزومه را در صحيح بخارى پيدا نکرديم اما حديث مناشده يعنى خبر عامرين

وائله در الغدير ۱/۱۹۹ و نهج السعادة ۱/۱۵۴ نقل شده است.

شبانه روز سرمه خواب به چشم کشیده نشد بیرون رو و زبیر و سعد را بخوان پس ایشان را برای وی خواندم و با ایشان مشورت کرد. پس دیگر باره مرا بخواند و گفت علی را برای من بخوان بخواندمش پس با وی مناجات کرد تا وقتی که بسیاری از شب بگذشت پس علی از پیش وی برخاست و حال آنکه طمع آن بود که کار بروی قرار گیرد به تحقیق که عبدالرحمن از علی می‌ترسیدی اندکی. پس گفت عثمان را برای من بخوان خواندم پس با وی مناجات کرد تا وقتی که در میان ایشان مؤذن تفرقه کرد از جهت بانگ نماز صبح. پس چون مردم نماز صبح بگذارند جمع شدند و بفرستاد بامراء احبار تا جمله حاضر شوند و بودند جمله احبار که وفا کرده بودند با عمر در این حجت پس چون جمع شدند عبدالرحمن اداء شهادت کرد پس گفت اما بعد ای علی به درستی که من نظر کردم در کار مردم پس ندیدم من ایشان را که برابر کنند با عثمان کسی را پس تو بر نفس خود برای خلافت راهی مگردان و طمع بپر پس به عثمان گفت که بیعت می‌کنم بر تو بر سنت خدا و رسول او و دو خلیفه او که بعد از او بودند یعنی ابوبکر و عمر پس عبدالرحمن به عثمان بیعت کرد و جمله مردم از مهاجر و انصار و مسلمانان و امراء احبار بیعت کردند.

و روایت کرده‌اند که چون جمع شدند اهل شوری پیش از آنکه منعقد شود کار عثمان و عبدالرحمن سخن کند طلحه و زبیر به علی رضی الله عنه گفتند ما به تو بیعت می‌کنیم بر این شرط که شریک تو باشیم در این کار پس علی گفت نه لیکن شما شریک‌اید در قوت دادن من، و یاور و معاونان من‌اید در عجز و ناتوانی پس عبدالرحمن سخن نکرد و میل کرد به جانب عثمان از جهت مصاهره و دامادی او و اراده کرد که باو بیعت کند و علی رضی الله عنه ابا کرد و سخن گفت.

چنانکه روایت کرده ابو عبدالله المدنی از مشایخ خود از عامر بن واثله که گفت بر در خانه بودم در روز شوری و علی رضی الله عنه در خانه بود پس شنیدم که می‌گفت ابوبکر را خلیفه کردند و من در نفس خود سزاوارتر بودم به خلافت از وی پس شنیدم و اطاعت کردم و عمر را خلیفه ساختند و من می‌دانستم که من سزاوارترم به آن از وی پس شنیدم و طاعت کردم، و شما می‌خواهید که عثمان را خلیفه کنید حالا نمی‌شنوم و اطاعت نمی‌کنم به تحقیق که عمر گردانید ما را در میان پنج کس که من ششم ایشانم و او نشناخت مرا بر ایشان پس من با ایشان برابر باشم و به خدا سوگند که اگر حجت آورم بر ایشان به حجت‌های عرب ایشان و عجم ایشان و ذمی ایشان و مشرک ایشان نتواند که انکار کنند از

آن هیچ فضیلتی را.

گفت شما را به خدا سوگند می‌دهم ای پنج نفر که در شوری شریک من آید آیا از شما کسی باشد که برادر رسول خدا باشد غیر از من؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا از شما کسی هست که او را عمی باشد چون عم من حمزه پسر عبدالمطلب، شیر خدا و رسول غیر من؟ گفتند خدایا نه.

گفت هیچ از شما باشد که را ابن عمی باشد همچو ابن عم رسول خدای. گفتند نه.

گفت آیا از شما کسی باشد که او را برادری باشد چون برادر من که زینت یافته شده است به دو بال که در بهشت با ملائکه طیران کند؟ گفتند نه.

گفت آیا از شما کسی باشد که او را زوجه باشد چون فاطمه دختر رسول خدای سیده زنان این امیر غیر من؟ گفتند نه.

گفت آیا از شما کسی باشد که او را دو پسر باشد چون حسن و حسین که نبیره‌های رسول این امت و دو پسر رسول خداوند غیر من؟ گفتند نه.

گفت آیا از شما کسی باشد که آفتاب برای او برگشته باشد بعد از فرو رفتن تا نماز عصر گذارده باشد غیر من؟ گفتند نه.

گفت آیا از شما کسی باشد که گفته باشد رسول وقتی که مرغ بریان به نزد او آوردند و آن حضرت را بشگفت آورد و گفت که خدایا بفرست به من دوست‌ترین خلق ترا به سوی تو تا با من در خوردن این مرغ موافقت کند پس من رفتم و نمی‌دانستم که چه بوده و قول او از که بوده که داخل شدم و گفته باشد (والی یارب والی یارب) یعنی به سوی من ای پروردگار غیر من؟ گفتند نه.

و همچنین روایت کرده مدنی از ابی‌الطفیل عامربن واثله که گفت من بر در خانه بودم در روز شوری که آوازا بلند گشت در میان ایشان پس شنیدم از علی که می‌گفت مردم بیعت کردند به ابوبکر و من والله که سزاوارتر بودم به آن امر از وی و مستحق‌تر از او پس شنیدم و اطاعت کردم از ترس آنکه مبادا مردم به کفر خود برگردند و بعضی گردن بعضی بزنند به شمشیر.

پس ابوبکر از برای عمر بیعت بستاند و من والله که اولی بودم از وی به این کار پس شنیدم و فرمان بردم از ترس آنکه مبادا مردم به کفر خود برگردند. باز شما می‌خواهید که بیعت کنید به عثمان و من حالا نمی‌شنوم و فرمان نمی‌برم به درستی که عمر مرا در میان

پنج کس گردانید که ششم منم و نشناخت که مرا بر ایشان زیادتی و فضل است در صلاح و ایشان نیز نمی‌شناسند فضل مرا گویا که ما همه در کار برابریم و به خدا سوگند که اگر خواهم که سخن کنم و خصائل خود بیان نمایم عرب ایشان و عجم ایشان و ذمی و کافر ایشان نتوانند که رد کنند خصلتی را از آن.

باز گفت سوگند می‌دهم شما را به خدای آیا در میان شما کسی باشد که برادر رسول خدای باشد غیر من؟ گفتند نه.

گفت سوگند می‌دهم شما را به خدای جماعت همه را آیا در میان شما کسی باشد که به دو قبله نماز کرده باشد پیش از من؟ گفتند بار خدایا نه.

گفت سوگند می‌دهم شما را ای جماعت که آیا در میان شما باشد کسی که او را عمی باشد مثل حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سرور شهیدان غیر من؟ گفتند بار خدایا نه.

گفت آیا در میان شما باشد کسی که او را برادری باشد چون برادر من جعفر صاحب دوپال که زینت یافته شده بودند به جواهر که به آن دو بال در بهشت پرواز می‌کند هر جا خواهد؟ گفتند بار خدایا نه.

گفت آیا یکی در میان شما باشد که او را زوجه مثل زوجه من فاطمه بنت رسول الله باشد. گفتند نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که او را دو پسر باشد مثل حسن و حسین که سید جوانان اهل بهشت‌اند؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی هست که روی به مشرکان آورده در هر سختی که نازل شد بر رسول خدای؟ گفتند نه.

گفت آیا در میان شما کسی هست که خوابیده باشد بر فراش او و او را نگاهداشته به نفس خود و جان خود و خون خود به وی بخشیده غیر من؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا کسی هست در میان شما که گرفته باشد خمس را سوای من و فاطمه؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که او را دو سهم داده باشد رسول خدای سهمی از خاص و سهمی از عام غیر من. گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که ظاهر کند کتاب خدای را و داند سبب نزول آن را و تفسیر و تأویل آن را غیر من؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که پیغمبر در خانه او را به مسجد گشاده باشد وقتی که درهای خانه‌های مهاجرین و انصار همه مسدود شد تا به حدی که دو عم رسول حمزه و عباس نزدیک وی رفتند و گفتند یا رسول الله درهای خانهای ما را بستی و در خانه علی را گشادی پس پیغمبر گفت نه من گشودم در خانه علی را و نبستم در خانه شما را بلکه خدای فتح باب او کرده و سدا بواب شما غیر من؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که خدای تعالی تمام کرده باشد نور او را وقتی که آیه «وآت ذالقربی حقه» نازل شد؟ گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که مناجات کرده باشد با رسول خدای شانزده بار غیر من در وقت نزول آیه: یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول. الایة (مجادله ۱۳) گفتند خدایا نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که متولی چشم پوشیدن رسول خدای باشد غیر من؟ گفتند نه.

گفت آیا در میان شما کسی باشد که تعهد رسول خدای کرده باشد تا وقتی که در قبر نهاده باشند؟ گفتند خدایا نه.

الجواب، علی و طلحه و زبیر، و عبر الرحمن بن عوف و سعدابی و قاص و عثمان مولی الیهم بودند که عمر وصیت کرد بدیشان که این طایفه لایق خلافت‌اند یکی از ایشان اختیار کنید و اختیار باطل.

جواب آخر، چون ابوبکر در مرض خود احساس مرگ کرد وصیت نمود و عمر را خلیفه ساخت و بر وی بیعت کرد. عمر نیز خلیفه خلیفه بود چرا امامت را با شوری انداخت و مخالفت ابوبکر کرد و هم مخالفت رسول «لان رسول الله مضی و لم یستخلف، و ابوبکر مضی و استخلف؛ و عمر مضی و ولی امره فی الشوری» بنا بر آنکه رسول درگذشت و خلیفه نصب نکرد و ابوبکر درگذشت و خلیفه گذاشت و عمر درگذشت و کار را به شوری بازگذاشت پس مخالفت او با رسول و با خلیفه اول دلالت بطلان کار اوست.

جواب آخر، به مذهب سنیان در میزان بدوکرت بر رسول و عالمیان راجع آمد و به مذهب ایشان عالم‌ترین عالمیان بود ناچار او بر احوال هر یکی عالم‌تر بوده باشد از دیگران چرا خلیفه خود اختیار نکرد و با شوری انداخت.

جواب آخر، در خلافت افضلیت شرط است و به قول عمر باید که این شش تن

متساوی بوده باشند و به یک درجه پس هیچ یکی از دیگری اولی نبوده باشد و اختیار دو موجب قتل به مذهب او پس باید که هیچ یک را اختیار نکنند.

جواب آخر، چون عمر صفت این طایفه که عمده اهل شوری بودند می‌کرد گفت: اما عثمان فکلف باقاربه، و اما علی فرجل فیه دعابة، اما الزبیر فوعقة یقس، یعنی بدخوی باشد. و اما طلحه فرجل فیه باره، یعنی جماع دوست باشد. و اما سعد فذالک منقب من مقانبکم. یعنی توبره باشد از صیاد که صید در وی نهد. و اما عبدالرحمن فرجل صالح لا یخلوا عن نوع قصور فی الاستبداد بهذا الامر^(۱). اما عبدالرحمن پس مرد صالح است که خالی نیست از نوع از قصور در آنکه تنها در این کار اقامت کند.

چون صفت این طائفه این بود و لایق این کار نبودند یعنی خلافت چرا اختیار می‌کرد قومی بد را به زعم او. این عین خیانت است با رعیت.

رشیدالدین ابو عبدالله المدنی باسائید خویش ایراد کرد: عن الحسن انه قال: نایب أصحاب محمد ﷺ نایب فجمعهم عمر، فقال لعلی: تکلم فانت خیرهم.

جواب آخر، عمر دانست که علی رضی الله عنه مستحق امر خلافت است و متصدی این کار چنانکه ابو عبدالله المدنی روایت کرد که: ان عمر بن الخطاب قال: من یتخلفون بعدی، فقال رجل من القوم یتخلف علیاً، قال: انکم لعمری لا یتخلفونه، والذی نفسی بیده لو استخلفتموه لا قامکم علی الحق و ان کرهتم^(۲).

به درستی که عمر بن الخطاب گفت کرا خلیفه خواهید ساخت بعد از من پس مردی گفت علی را خلیفه خواهند ساخت عمر گفت به عمر من سوگند که شما وی را خلیفه نخواهید ساخت به خدای که جان من به دست اوست که اگر خلیفه کنید او را به پای وادارد شما را برحق و اگر چه شما را خوش نیاید.

بنابراین قول چون وی دانست که علی مستعد این کار است و مردم را به راه حق دارد چرا او را در میان جمعی دیگر که دون او بودند شریک کرد و خلق را در ضلالت انداخت به حقیقت که اگر علی را اختیار کردی هیچکس از وی ابا نخواست کردن براه جاه خلافت و

۱- بحار الانوار ۳۹۰/۳۱ به نقل الفائق زمخشری ۲۷۵/۳ و چاپ دیگر ۴۲۵/۲ با اندکی اختلاف.

۲- این مطالب را با این عبارت از عمر پیدا نکردیم ولی مطالب با مضامینی قریب به این عبارات از او نقل شده است. بحار الانوار ۶۳/۳۰ و ۶۴.

اعتقاد خلق بدو. پس چون او که خلیفه بود اختیار مستحق نکرد چگونه طمع آن داشت که رعیت اختیار کند و هذا مثل قوله تعالی: أتامرون الناس بالبیر و تنسون أنفسکم (بقره ۴۳). جواب آخر، مدنی روایت کرد از ابن مردویه الی ابن عباس: قال: دخلت علی عمر فنفس نفساً شديداً. فقلت: ما أخرج هذا الا هم شديد، قال: لهذا الامر الذي لا أدری من له بعدی، قال: ثم أقبل علی فقال: لعلک ترضی صاحبک لهذا یعنی علیاً، فقال وما یمنعه من ذلك ألیس بمکان ذلك فی قرابته من رسول الله و سوابقه فی الخیر و مناقبه فی الاسلام، فقال انه كذلك فذکرت له جماعة ثم أقبل علی، فقال: ان احری من ولیها و حملهم علی کتاب الله و سنة نبیهم صاحبک. و فی روایة ان الاجلح من احق القوم ان یحملهم علی الحجة البیضاء، یعنی بالاجلح علیاً^(۱).

گفت به منزل عمر داخل شدم پس نفس بکشید نفس سخت پس گفتم بیرون نیاورد این نفس را مگر غمی سخت گفت از برای این امر که نمی دانم که از برای که خواهد بود بعد از من گفت پس عمر روی به من کرد و گفت شاید که به صاحب تو راضی باشی برای این کار یعنی علی^{علیه السلام} پس ابن عباس گفت چه باز می دارد او را از این کار آیا نیست او به جای این کار بنا بر قرابت او از رسول خدای و سوابق او در خیرات و مناقب او در اسلام پس عمر گفت بدرستی که همچنین است پس یاد کردم مر او را جماعتی پس عمر روی به من کرد و گفت به درستی که سزاوارتر کسی که والی سازند او را و ایشان را حمل کند بر کتاب خدای و سنت رسول ایشان را صاحب توست، و در روایت دیگری است که گفت اجلح سزاوارترین قوم است به اینکه حمل کند شما را بر محل حجت بیضاء و خواسته از اجلح علی را. و مراد از حجت بیضاء شرع و اسلام است. اگر او را همی و غمی بودی که او را رنج داشتی چرا نکردی زیرا که بر قول وی منکری نبود و نه رادی. پس هیچکس و هیچ چیز مانع او نشد الا حسد بر علی و جاه او و قرابت او با رسول خدا و بر علم او.

و هم به دین روایت عبدالله بن عباس روایت کند: قال اقبلت يوماً الی عمر بن الخطاب فالقیته فی جماعة من بطانته و خالص جلسائه و حواشیه. فاذا هو و هم فی ذکر شعراء اهل الجاهلیة، و ساق الحدیث الی ان قال عمر: وما احدا حق بهذا الفخر من بنی هاشم لقیام رسول الله منهم. فقلت: و فقک الله و سد منطقتک. قال: فکانه استقاله فقال: اتدری ما منع

قومکم ان تعروا یعنی الخلافة مع سلطان محمد فیکم. قال ابن عباس: فکرت ان استخرج عقوقه.

قلت: ان كنت لا ادري فامير المؤمنين يدري. فقال: انهم كرهوا ان يجمعوا لکم مع النبوه الملك و الخلافة فتحجوا بذلك على قومهم تحجاً فاختروا ففى قریش لانفسها فاصاب فى اختيارها و مع ذلك فمالنا ان تقدمکم و نحن بخدمتکم لها كافياً.

قلت: سبحان الله للمعجب العاجب اليس من بنى هاشم المختص بعد النبي فى الدين بمعظمه، و من سبق باقدمه، و من العلم بغايته، و من الحكم بارجعده، و من الراى بأسده و من الجهاد باشده. قال على.

قال: لله انه على اخوانى فى المشاكلة، و نفسه فى المباهلة، و وزيره الخاص من اهله، و شريكه فى امره الا النبوة، فان الله ختمها بمحمد ﷺ اولم يخبرنا بامير المؤمنين علياً، بعد ما بدأ ان رسول الله خلفه عام تبوك فى اهله، و قال: الا ترضى ان تكون منى بمنزلة هارون من موسى، و لانبى بعدى، قال بلى.

قال: اولم يخبرنى ان رسول الله قلده الراية يوم خيبر، و قد يومى الناس بها ثانية بعد اولى، ففتح الله تعالى على يده، قال نعم، فما احببت الامارة بعد اليوم.

قال ابن عباس: اخذ عمر بيدي، و انا اريدان اقص مناقب ابى الحسن، فقال: خفض عليك يا بن عباس، قان علياً شرك اصحاب محمد فى فضائلهم، و بان عنهم بفضائل و مناقب كريمة لاتعد عليه بها او بمثلها احداً منهم^(۱).

گفت روزی به نزد عمر خطاب رفتم پس یافتم او را در میان جمعی از صاحبان سر و همنشینان خاص او و تابعان پس دیدم که با ایشان در ذکر شاعران زمان جاهلیت بود و شاعران زمان کفر را یاد می کردند تا سخن ایشان کشید به آنجا که عمر گفت هیچکس به این فخر سزاوارتر از بنی هاشم نیست برای آنکه رسول از میان ایشان برخواست. پس گفتم خدای ترا توفیق دهد و محل نطق تو را استوار گرداناد. و گفت پنداشتم که پشیمان شد پس گفت می دانی که چه منع کرد قوم شما را که از خلافت بی بهره شدند با وجود حجت قوی که با شما بود. ابن عباس گفت نخواستم که آزار وی کنم و بعقوب آن بیرون آیم پس گفتم اگر من ندانم امیرالمؤمنین می داند.

گفت چون رسول خدای فتح مکه کرد به طائف بازگشت و ایشان را محاصره کرد. هفده روز یا هیجده روز پس طائف گشوده نشد پس صباحی یا شامی اراده برگشتن نمود و گفت ای مردم به درستی که من این کار برای شما گذاشتم و وصیت می‌کنم شما را که به عترت و خویشان من نیکوئی کنید و آنکه وعده‌گاه شما حوض است و به خدائی که نفس من به دست قدرت اوست که به تحقیق به پای دارید نماز را و بدهید زکوة را والا من برانگیزم بر ایشان مردی را از من یا همچو نفس من که بزند گردن مقاتلان ایشان را و اسیر کند فرزندان ایشان را گفت پس مردم گمان بردند که ابوبکر و عمر باشد گفت پس دست علی بگیرت و گفت آنکس این است پس من گفتم پس چه بر این داشت عبدالرحمن عوف را بر آنچه کرد یعنی اختیار عثمان. گفت من نیز از این در عجبم.

ایشان دانستند و چنان کردند چنانکه قوم سامری مرتبه هارون دانستند و بر آن عمل نکردند، و برادران یوسف منزلت و مرتبت یوسف دانستند و چنان کردند که قوم موسی دانستند کما قال تعالی؟ و اذ قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی و قد تعلمون انی رسول الله الیکم (صف ۵) یعنی چون گفت موسی مرقوم خود را که ای قوم چرا ایذا می‌کنید مرا و به تحقیق که می‌دانید این را که من رسول خدایم به سوی شما، و دانستن چیزی و بدان عمل نکردن سبب مزید عقوبت ایشان باشد.

و عمر نیز فضیلت علی چنانکه باید می‌دانست روزی گفت «لولاک لافتضحنا» یعنی اگر تو نبودی ما رسوا شده بودیم و به نزدیک هفتاد قضیه گفت «لولا علی لهلک عمر» و هم او گفت: العلم ستة اسداس، فلعلی خمسة اسداس و للناس سدس واحد، و لقد شارکنا فی سدسنا حتی هو اعلم به منا^(۱)، گفت علم شش دانگ است و مر علی راست پنج دانگ و سایر مردم را یک دانگ و به تحقیق که در آن یکدانگ نیز با ما شریک است تا حدی که در آن نیز از ما داناتر است.

جواب آخر، چون عبدالرحمن امین خلیفه بود بایستی که خیانت و مداهنت نکردی و چون فضیلت علی آن است به حدیث مذکور او را اختیار کردی و جانب راستی مراعات کردی و مستحق امر را نگفتی «یا علی نظرت فی امر الناس، فلم ارحم يعدلون بعثمان احداً:

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۲/۳۸۷ و بحار الانوار ۴۰/۱۴۷ و موسوعه امام علی علیه السلام ۱۰/۴۲ به نقل

فلا تجعل علی نفسک سبیلاً» نظر کردم به کار مردم پس ندیدم ایشان را که برابر کنند به عثمان احدی را پس بگردان برای نفس خود راهی از خلافت^(۱). بلکه بایستی که امانت از گردن خود بیرون کردی و راست بگفتی ای قوم خلافت حق علی است و من از گردن خود ساقط کردم. وای برایشان جمله روز قیامت بدانچه با خاندان رسول کردند بعد از رسول ﷺ چه جواب خواهند داد.

جواب آخر، اما آنچه در حق علی گفت «اما علی فرجل فیه دعابة» یعنی مزاح می‌کند پس این عیب و قدح کار خلافت او نیست زیرا که رسول نیز مزاح کردی بسیار ولیکن گفتی «انی لامزح، ولا اقول الاحقا» یعنی مزاح می‌کنم و به غیر از حق نمی‌گویم. روزی بانس گفت: «یا ذالاذنین» یعنی ای صاحب دو گوش. شخصی گفت بر طریق سؤال «احملنی علی جمل یا رسول الله فقال: احملک علی ابن الناقة» مرا بر شتر سوار می‌کنی که مرا بیندازد.

گفت تو را بر پسر شتر ماده سوار می‌کنم. و قوله لغلام عصفور «یا ابا عمر ما فعل لک التغیر و قوله کثیراً بالحسن و الحسنین» «حزقة، حزقة ترق عین بقة» و قوله ﷺ «بسمان عند وجع بطنه یعنی درد شکم» «القیة دوداً»^(۲).

و این چنان است که گویند عمرو عاص گفت: ان علیا فیه دعابة، فبلغ ذلک علیاً فکانه قد تأذی من قوله و قال: عجبا لابن النابغة: یزعم لاهل الشام ان فی دعابة، وانی امرؤ تلعابة. اعافس و امارس: لقد قال باطلا، و نطق کاذباً، و شرالقول الکذب. انه لیقولون فیکذب، ویسأل فیخلف، و یسأل فیبخل، و یخون المهد و یقطع الال. فاذا کان عند الحرب فای زاجر و آمر هو؟ مالم تأخذ السیوف مأخذها. فاذا کان ذلک: کان اکبر مکیدته ان یمنح القرم سبته، اما والله انی لیمنعنی من اللعب ذکر الموت، و انه لیمنعه من قول الحق نسیان الاخرة^(۳). سخن عمر باطل شد به قول علی ﷺ.

جواب آخر، متواتر شد یا شبیه به متواتر که علی دائماً تظلم کردی از دست ایشان و مطابقت حق کردی و به زبان فصیح برایشان اعتراض کردی و ایراد تمام از ابوبکر چنان که

۱- معانی صحیح فلا تجعل علی نفسک سبیلاً این است: راهی بر علیه خود قرار نده، به عبارت دیگر کاری بر ضد خود نکن.

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۱/۱۹۲-۱۹۴ و بحار الانوار ۱۶/۲۹۴/۲۹۹

۳- نهج البلاغه خطبه ۸۴ و بحار الانوار ۳۳/۲۲۱

از بیعت تقاعد کرد شش ماه به زعم خصم، و همچنین در روزگار عثمان با ایشان مطالبت حق کردی، و شکایت او از ایشان بر حق بود یا باطل اگر بر حق نبود چرا صحابه احتجاج نکردند و برهان حجج بر وی ایراد نکردند تا او نیز خاموش شدی و معلوم گشتی که وی صاحب حق نیست و اجماع حاصل آمدی زیرا که مثل علی را شاید که قول اتفاق را اعتبار عظیم نهد، و مع هذا عصمت و طهارت او خود وی را مانع شدی از طلب کردن چیزی که وی را در آنجا حقی نیست و اگر صاحب حق بود پس صحابه که به انصاف و به شرع کردند و طریق راستی نگاهداشتندی چرا حق به وی ندادند و مدد وی نکردند تا در دنیا مستحق مدح بودند و در آخرت مستحق ثواب.

در جامع العلوم که از تصانیف قدوة الحفاظ ابو عبدالله محمد بن معمر بن الفاخر القریشی است در حدیث الخامس و الثلاثین از مسند براء از روایت بخاری آمد که عن زهیر علاوه المسیب: عن ابيه قال. قلت لبراء بن عازب طوبی لک. انت ممن رضی الله عنه و بايع تحت الشجرة. قال: یابن اخی انک لاتدری ما احدثناه بعده. یعنی گفتم مر براء بن عازب را که خوشا حال تو توئی از کسانی که خدای راضی شد از ایشان و بیعت کردند در تحت شجره گفت ای پسر برادر من به درستی که نمی دانی ما چها پیدا کردیم بعد از او. پس از این حدیث گواهی عادل تر نباشد و نشاید.

در سنه ست و خمسين و ستمائه (۶۵۶) در ولایت دامغان یکی از علمای وقت بر طریق عتب و تقریع گفت بعد از آنکه اعتقاد داعی مسلمانان مصنف این کتاب الحسن بن علی المازندرانی وی را معلوم شده بود که جمعی چندین سال باشد که گذشته باشند و از ایشان هیچ ضرری به شما و آباء و اجداد شما نرسیده باشد چرا از افعال ایشان بیزاری باید کرد. داعی مسلمانان به جواب گفت که پیران هفتاد ساله را چرا کاری باید کردن که بعد از ششصد و پنجاه و پنج سال جوانان سی ساله از افعال ایشان بیزاری کنند. آن سائل مقرر خاموش شد در وقت شنیدن ایراد بر وی، و دلیل بر این کلام حدیث براء بن عازب است که این ساعت نوشته شد از روایت بخاری و ابن معمر قریشی.

* (حدیث) *

بهترین امت پس از پیامبر ﷺ

عن البخاری كماورد فی جامع العلوم عن عبدالله بن عمر: قال کنا نتحدث علی عهد

رسول الله. ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر، یم عمر ثم عثمان^(۱). گفت ما حکایت می‌کردیم در زمان رسول خدای به این که بهترین این امت بعد از پیغمبر ابوبکر است پس عمر پس عثمان.

جواب، حافظ ابو عبدالله محمد بن معمر القریشی من علماء اصفهان صاحب جامع العلوم از ابن مردویه از مشایخ عن ابن وائله عن حدیفه روایت کند قال: قال رسول الله ﷺ علی خیر البشر، من ابی فقد کفر^(۲). گفت رسول خدای گفت علی بهترین مردم است هر که ابا کند و منکر شود کافر بود.

و عن ابن مردویه الی سلمان. قال: رأی رسول الله فنادانی، فقلک لبیک. فقال اشهدک الیوم ان علیاً بن ابی طالب خیر هم، و افضلهم^(۳)، سلمان گفت که رسول خدای مرا بدید و بخواند گفتم لبیک پس گفت ترا بگواهی می‌گیریم امروز اینکه علی بن ابی طالب بهترین امت و فاضلترین ایشان است.

بهذا الاسناد عن عقبه بن عامر قال: اتیت النبی ظهره فقال: لی ماجاء بک یا جهنی فی هذا الوقت. قال قلت امر عرض لی. قال رسول الله ﷺ وماذاک یا جهنی. قال قلت یا رسول الله. ما تقول فی هؤلاء القوم الذین یقاتلون معک. منهم من یقول ابوبکر خیر هذه الامة من بعدک و منهم من یقول عمر خیر هذه الامة من بعدک فان حدث بک اتبناه. فقال ﷺ اتبعوا من اختاره الله من بعدی و من اشتق له اسماً من اسمائه و من زوجه الله ابنتی من عنده و من و کل به ملائکة یقاتلون مع عدوه قلت و من هو یا رسول الله قال علی بن ابی طالب^(۴).

عن ابی بکر بن مردویه الی اسحق عن الحارث، قال قال علی: نحن اهل البیت بالناس. فقام رجل فاتی عبدالله بن عباس فاخبره بذلك. فقال ابن عباس: صدق علی اولیس کان النبی ﷺ حياً لم نقس له بالناس. فقال ابن عباس: نزلت هذه الایة فی علی ابن ابی طالب ﷺ: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة (بینه ۶)^(۵).

عقبه بن عامر گفت به نزدیک پیغمبر رفتم میانه روزی پس به من گفته به چه کار آمده‌ای جهنی در این وقت گفت گفتم مرا کاری پیش آمد رسول گفت آن کار کدام است ای

۱- صحیح بخاری ح ۳۶۵۵ باب مناقب ابوبکر و ح ۳۶۹۷ باب مناقب عثمان با تفاوت اندک.

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۸۲/۳ و بحار الانوار ۶/۳۸-۷ و الغدیر ۲۴۴/۹

۳- بحار الانوار ۱۱/۳۸ ۴- سند این روایت را پیدا نکردیم.

۵- مناقب ابن شهر آشوب ۸۴/۳... لاتقاس بالناس... و بحار الانوار ۲۵/۲۸۴ و ۸۳۸

جهنی گفتم ای رسول خدای چه می‌گویی در باب این قوم که در خدمت تو قتال می‌کنند بعضی از ایشان می‌گویند ابوبکر بهترین این امت است بعد از تو و بعضی می‌گویند عمر بهترین امت است بعد از تو اگر تو را حادثه‌ای پیش آید ما پیروی آن کنیم پس رسول خدای گفت پیروی کنید کسی را که خدای او را برگزیده بعد از من و آنکس را که اشتقاق کرده برای او اسمی از اسماء خود و کسی که خدای تعالی تزویج کرده به او دختر مرا از نزد خود و کسی را که موکل ساخت به او ملائکه را تا با دشمنان او حرب کنند گفتم کیست او ای رسول خدا. گفت علی بن ابیطالب.

و از ابوبکرین مردویه روایت است که از اسحق روایت کرده و وی از حارث گفت که علی گفت ما اهل بیتیم در میان مردم پس مردی بخاست و به نزدیک عبدالله بن عباس رفت و او را از این سخن خبر داد عبدالله گفت راست گفت علی آیا علی نبود که پیغمبر زنده بود ما او را به سایر مردم قیاس نمی‌کردیم پس گفت این آیه در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد «ان الذین آمنوا» الایة یعنی بدرستی آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند آنانند بهترین خلایق.

عماد بن شفرویه در بعضی تصانیف خویش ذکر کرد: عن شیخ المدنی القریشی صاحب جامع العلوم عن ابن مردویه عن الباقر عن آبائه عن علی علیه السلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال: كنت انا و علی نوراً بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام. فلما خلق الله آدم سلک ذلک النور فی الاصلاب. فلم یزل ینقله من صلب الی صلب آخر حتی اقره صلب عبدالمطلب. ثم اخرجہ من صلب عبدالمطلب و یقسمه قسمین فصیر قسماً فی صلب عبدالله و قسماً فی صلب ابی طالب. فعلی منی و انا منه. لحمه لحمی و دمه دمی، فمن احبه فاحبنی، و من یبغضه فیبغضنی و ابغضه ^(۱).

گفت که بودم من و علی نوری در پیش خدای پیش از آنکه آدم آفریده شود به چهارده هزار سال چون آدم را خدا بیافرید آن نور را در اصلاب روان ساخت پس همیشه نقل کردی از پستی به پستی دیگر تا در صلب عبدالمطلب قرار گرفت. باز از صلب عبدالمطلب بیرون آورد و دو قسمت کرد پس قسمتی در صلب عبدالله نهاد و قسمتی در

۱- بحار الانوار ۳۳/۳۵ و ۸۳/۴۰ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱۷/۹ مختصراً و فضائل الخمسة

صلب ای طالب پس علی از من است و من از او. گوشت او گوشت من است و خون او خون من است پس هر که دوست داشت علی را پس مرا دوست می‌دارد و من او را دوست می‌دارم و هر که دشمن داشت او را پس دشمن می‌دارد مرا و من او را دشمن می‌دارم. و مانند این حدیث در بخاری است مگر رشد لیکن فائده نیز مزید شد.

عمادالدین در کتاب تناقضات اخبار بخاری آورد در حدیث دوازدهم و همچنین در مصابیح آمد. عن جابر بن سمره قال سمعت رسول الله ﷺ قال لا يزال هذا الدين عزيزاً منياً الى اثني عشر خليفة فقال كلمة، فقلت لابي ما قال رسول الله. قال قال: كلهم من قریش^(۱). گفت شنیدم که رسول خدای گفت همیشه این دین عزیز و بلند مرتبه باشد به دوازده خلیفه پس کلمه دیگر گفت از پدر خود پرسیدم که رسول چه گفت گفت که فرمود همه ایشان از قریش باشند.

و عماد مخالف بوده و دلیل بر این آنکه در حدیث دوازدهم معاویه و عمرو بن عبدالعزیز را از جمله خلفاء نهاد و امام حسن و امام حسین را در میان خلفاء ذکر نکرد و گفت از جمله خلفاء نیستند، و چون هم در حدیث ذکر ائمه شیعه می‌کرد گفت: و اما تعیین الشيعة لائمة اثني عشر فانه تحکم محض لم يخرج من آل و لم ينقض من غبار غل لاخراجهم من الخلافة الخلفاء الثلاثة: گفت اما تعیین شیعه ائمه اثني عشر را پس آن تحکم محض است که بیرون نیامده از علت و فساد و شسته نشد از غبار کینه چه ایشان بیرون کرده‌اند از خلافت خلفاء ثلاثة را، تا معلوم شود که وی حنفی مذهب بود چون معتزلیان خوارزم پس کلام حجت باشد.

و او در این حدیث روایت کرده عن ابی سلمان الراعی عن رسول الله ﷺ، انه قال سمعت رسول الله ﷺ يقول: ليلة اسرى الى السماء قال الجليل جل جلاله، آمن الرسول بما انزل اليه من ربه، فقلت والمؤمنون، قال صدقت يا محمد من خلفت في امتك، قلت خیرها، قال: علی بن ابی طالب، قلت نعم يا رب.

قال: يا محمد اني اطلمت على الارض اطلاعاً فاخترتک منها فشقتک لک اسماً من اسمائی. فلاذکر فی موقع الاذکر معی فانی المحمود و انت محمد. ثم اطلمت الثانية فاخترت منها علیاً، و شقتک له اسماً من اسمائی فانا الاعلی و هو علی.

یا محمد انی خلقتک و خلقت علیاً و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة من ولده و من
سنح نور من نوری، و عرضت و لایتمکم علی اهل السموات و اهل الارض، فمن قبلها کان
عندی من المؤمنین، و من جردها کان عندی من الکافرین.

یا محمد لوان عبداً من عبیدی عبدنی، ثم ینقطع یصیر کالشن البالی اتانی جاهداً
لولا یتکم، ما غفرت له حتی یقربو لایتکم

یا محمد تحب ان تراهم. قلت نعم یا رب. فقال لی التفت عن یمین العرش، فالتفت فاذا
بعلی، و فاطمة، و الحسن، و الحسین و علی بن الحسین، محمد بن علی، و جعفر بن محمد، و
موسی بن جعفر، و علی بن موسی، و محمد بن علی، و علی بن محمد، و الحسن بن علی و
محمد بن الحسن المهدی فی ضحاح من نور قائم یصلون و هو فی وسطهم. یعنی المهدی
کانه کوکب دری، فقال یا محمد هؤلاء الحجج و هو الباهر من عترتک، و عزتی و جلالی انه
الحجة الواجبة لاولیائی المنتقم باعدائی^(۱).

گفت شنیدم از رسول خدای که می گفت شبی که مرا به آسمان بردند خدای جلیل
جل جلاله به من گفت «آمن الرسول بما انزل الیه من ربه» ایمان آورد رسول به آنچه
نازل شد به او از پروردگار او. پس گفتم و مؤمنان نیز. گفت راست گفتم ای محمد که را
خلیفه کردی بر امت خود. گفتم بهترین امت را. گفت علی بن ابی طالب. گفتم آری
پروردگار من.

گفت ای محمد به درستی که توجه کردم بر روی زمین توجه کردنی پس تو را برگزیدم
از اهل زمین پس گرفتم برای تو اسمی از اسماء خود را پس من مذکور نشوم در هیچ
موضعی مگر آنکه تو نیز یا من مذکور شوی پس منم محمود و تو محمد باز توجه دیگر
کردم دوم بار پس برگزیدم از اهل زمین علی را و برای او اسمی از اسماء خود گرفتم پس
من اعلی ام و او علی.

ای محمد به درستی که من آفریدم تو را و آفریدم علی را و فاطمه و حسن و حسین را
و ائمه را که از اولاد حسین اند از پاره ای نور از نور خود و عرض کردم دوستی شما را بر
اهل آسمان ها و اهل زمین پس هر که قبول کرد او نزد من از جمله مؤمنان است و هر که

۱- تفسیر برهان ۵۸۶/۱ و مقتل الحسین (ع) خوارزمی ۹۵/۱ و بحار الانوار ۲۱۶/۳۶ و منتخب الاثر
صافی ۱۹۷/۱ چاپ جدید سه جلدی.

انکار کرد او نزد من از جمله کافران است.

ای محمد اگر بنده‌ای از بندگان من بندگی کند مرا تا بریده شود و چون دندان پوسیده گردد پس به نزدیک من آید و او منکر ولایت شما باشد او را نیامرزم تا آنکه اقرار به ولایت شما کند.

ای محمد می‌خواهی که آن ائمه را ببینی گفتم آری ای پروردگار. پس به من گفت که التفات به جانب راست عرش کن. پس نظر کردم علی، و فاطمه، و حسن، و حسین، و علی بن الحسین، و محمد بن علی، و جعفر بن محمد، و موسی بن جعفر، و علی بن موسی، و محمد بن علی، و علی بن محمد، و حسن بن علی، و محمد بن الحسن مهدی در میان ساقی از نور ایستاده نماز می‌کردند و او در میان ایشان بود یعنی مهدی که پنداشتی که ستاره‌ای است درخشان پس گفت ای محمد اینانند حجت‌های من و اوست غالب عترت تو به عزت و جلال من سوگند که اوست حجة واجبه مر دوستان مرا انتقال کشنده از دشمنان من.

و در عقب این حدیث روایت کرد: عن سلیم بن قیس الهلالی، عن سلمان المحمدی قال: دخلت علی النبی ﷺ واذا الحسین بن علی علی فخذ، و هو یقبل عینیة و یلثم فاه، و یقول: انت سید بن السید ابوالسادة، انت امام بن الامام ابوالائمة، انت حجة بن الحجة ابوالحجج، تسعة من صلبک تاسعهم قائمهم.^(۱)

گفت داخل شدم بر پیغمبر ﷺ و در آن وقت حسین بن علی بر ران مبارک وی بود و حضرت رسول ﷺ بوسه بر چشم وی دادی و دهن بر دهن وی نهادی و می‌گفتی توئی مهتر پسر مهتر پدر مهتران توئی پیشوا پسر پیشوا پدر امامان، توئی حجة پسر حجة پدر حجتها که عدد ایشان (۹) است از صلب تو که نهم ایشان قائم ایشان است.

و هم او گفت روایت: عن امیرالمؤمنین انه قال: ان الذین زعموا انهم الراسخون فی العلم دوننا کذبوا علینا ان رفعنا الله و وضعهم، واعطانا و حرمهم، و ادخلنا و اخرجهم بنایستغنی الهدی و یستجلی العمی، ان الائمة من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم لا^(۲) تصلح الامامة علی سوا هم به و لاتصلحوا الولاية من غیرهم. روایت است از امیرالمؤمنین که گفت بدرستی که آنان که گمان بردند که ایشانند راسخان در علم نه مابتهان

۱- کتاب سلیم بن قیس هلالی ۴۶۱ چاپ دلیل ما و مناقب ابن شهر آشوب ۷۸۴

۲- نهج البلاغه خطبه ۱۴۴ و بحار الانوار ۴۰/۳۸

و دروغ بستند بر ما. اگر خدای ما را بردارد و ایشان را ببندازد، و ببخشد ما را و محروم کند ایشان را، و ما را داخل کند و ایشان را بیرون کند، بما یافته می شود راه راست و به ما جلا می یابد کوری. بدرستی که امامان از قریش اند نشانند در این بطن از هاشم صالح نیست امامت بر غیر ایشان و صالح نیستند والیان حکم از غیر ایشان. این جمله اخبار دلالت دارد که خیر الخلق بعد رسول الله علی علیه السلام بود.

ابولعلماء الحافظ الهمدانی روایت کرد الی ابن عباس: قال رجل: یا بن عباس ما اکثر مناقب علی علیه السلام و فضائله، انی لاحسبها ثلاثة آلاف، فقال ابن عباس: اولا تقول: آنهاالی ثلثین الفاً اقرب ^(۱). یعنی مردی گفت یا ابن عباس چه بسیار است مناقب و فضائل علی بن ابی طالب من گمان می برک که سه هزار باشد. پس ابن عباس گفت چرا نمی گویی که هر آینه تا بسی هزار نزدیک است.

حافظ مدنی روایت کرد: عن احمد بن حنبل انه قال: ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله من الفضائل، ما جاء لعلی علیه السلام ^(۲). احمد حنبل گفت نیامد برای هیچ یک از اصحاب رسول خدای از فضائل آنچه آمد برای علی علیه السلام گویند که در صحاح آمد از ابن مسعود: کنا جلوساً عند النبی صلی الله علیه و آله، فقال یطلع علیکم رجل من اهل الجنة، قد دخل علی فسلم وصعد ^(۳). ما نشسته بودیم به نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله پس گفت درآید بر شما مردی از اهل بهشت پس درآمد علی و سلام کرد و بالا رفت، و در صحاح است از مسند عبدالله عمر قال قال رسول الله: علی اخی فی الدنيا والاخرة ^(۴). یعنی علی برادر من است در دنیا و آخرت. جواب، مخالف روایت کند عن ابن هريرة، قال: ابنا العاص مؤمنان، عمرو، و هشام، و فی روایة اخرى اسلم الناس، و آمن الناس، ابنا العاص ^(۵). یعنی دو پسر عاص دو مؤمن اند عمرو بن عاص و هشام، و در روایت دیگر است مسلمان ترین مردم و مؤمن ترین مردم دو پسر عاص اند.

-
- ۱- مناقب خوارزمی ص ۳۳ و یتایبع المودة ۳۶۳/۱ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۳۳۰/۸
 - ۲- مستدرک الصحیحین ح ۴۶۲۸ باب مناقب امیر المؤمنین علیه السلام و فضائل الخمسة ۲۰۰/۱
 - ۳- فضائل الخمسة ۱۰۹/۳-۱۱۰ با الفاظ مختلف و متفاوت با متن
 - ۴- مناقب ابن شهر آشوب ۲/۲۱۱ و بحار الانوار ۳۳۶/۳۸ و ۳۲۵... انت اخی...
 - ۵- مستدرک الصحیحین باب ۲۰۳۶ مناقب هشام بن عاص ح ۵۱۰۱ و باب ۲۴۱۸ مناقب عمرو عاص ح ۵۹۶۱ البتة اسلم الناس و آمن الناس را ندارد.

این حدیث مناقص است هم به حدیث ابوهریره از روایت مخالف قال رسول الله رأیت فی النوم بنی الحکم، اوبنی العاص، ینزون علی منبری کما ینزوا القردة و الخنازیر. قال: فاصبح کالمتفیظ، فمارئی رسول الله مستجعماً متبسماً بعد ذلك حتی مات^(۱). گفت که رسول خدای گفت که در خواب دیدم بنی الحکم را یا بنی العاص را که بر منبر من می‌جستند چون جستن میمون‌ها و خوک‌ها گفت پس صبح پیامد چون مرد خشم گرفته و پس از آن روایت نکردند که دیده باشند رسول را شکفته و خندان تا بمرد. لاشک که اگر مؤمن بودندی مسلمانان از شر ایشان ایمن بودندی خاصه خاندان رسول که خاندان عصمت و طهارت است هشتاد سال در شرق، و غرب ناسزا با ایشان گفتند.

(حدیث)

در جامع العلوم آمد از مسند: عایشة قالت قبض رسول الله و انه بین حاقنتی و ذاقنتی و فی روایة بین سحری و نحری و لا اکره شدة الموت لاحد بعد الذی رأیت من رسول الله ﷺ و فی روایة أنها قالت ما اغبط احداً یهون علیه الموت بعد الذی رأیت من شدة موت النبی^(۲).

عایشه گفت که قبض روح رسول خدای کردند در حالی که سر او پر زانوی من و دهن من بود، و در روایت دیگر بر شکم من و مکروه نمی‌دارم سختی مرگ را بعد از آنچه دیدم از رسول الله ﷺ، و در روایت دیگر چنین است که گفت عایشه چه فایده برد کسی که آسان شود بر او مرگ بعد از آنکه دیدم سختی مرگ پیغمبر را.

جواب، هم در جامع العلوم است از مسند ام سلمه قالت: والذی تحلف به ام سلمة ان اقرب الناس عهداً برسول الله علی، ولما کان غداة قبض رسول الله وکان فی حاجة، فجعل یقول: جاء علی ﷺ ثلث مرات، فجاء قبل طلوع الشمس، فلما ان عرفنا ان له الیه حاجة خرجنا من البیت وکنت فی آخر من البیت، ثم جلست ادناهن من الباب قالت فاجلسه علی وکان آخر الناس به عهداً، جعل یساره و یناجیه^(۳).

۱- تفسیر برهان ۵۷۶/۴ و المیزان هر دو به نقل کتابی به نام فضیلة الحسین ﷺ.

۲- صحیح بخاری کتاب المغازی باب مرض النبی (ص) و ولهاته ح ۴۴۳۶ که البته قسمت دوم حدیث را ندارد.

۳- مناقب ابن شهر آشوب ۲۹۳/۱ و بحار الانوار ۴۷۳/۲۲ و مستدرک الصحیحین باب ۱۸۴۴ مناقب امیر المؤمنین ح ۴۷۲۶

که گفت سوگند می خورد به آن ام سلمه این است که نزدیک ترین مردم از روی عهد بر رسول خدای علی بود و چون صبح شد قبض روح رسول واقع شد و او را حاجتی به علی بود پس می گفت علی آمد سه بار که: علی درآمد پیش از طلوع آفتاب پس چون ما دانستیم که حضرت را به علی حاجت است از خانه بیرون رفتیم و آخر کسی که بیرون رفت از خانه من بودم پس نشستیم در جایی که از زنان دیگر نزدیکتر بودم از در گفت علی را بنشانید و علی آخرین مردم بود به رسول از روی عهد که او را در پهلوی چپ خود بنشانید و علی با وی مناجات می کرد.

عن ابن مردویه، عن عائشة، قالت، قال رسول الله ﷺ و هو فی بیتی لما حضره الموت ادعوا الی حبیبی، فدعوت ابابکر فنظر الیه رسول الله ثم وضع رأسه، ثم قال: ادعوا الی حبیبی ویلکم، فقلت ویلکم ادعوا له علی بن ابیطالب رضی الله عنه، فوالله ما یرید غیره لما راه فرج الثوب الذی کان علیه ثم ادخله فیه، فلم یزل یناجیه حتی قبض ویده علیه ^(۱).

ابن مردویه از عایشه روایت کند که رسول خدای گفت در حالی که در خانه من بود چون مرگ حاضر شد او را گفت بخوانید به سوی من دوست مرا پس من ابابکر را بخواندم پس به وی نظر کرد رسول خدای و باز سر خود بنهاد و گفت حبیب مرا به سوی من بخوانید وای بر شما. پس گفتم وای بر شما بخوانید برای او علی بن ابیطالب را که به خدا که به غیر او کسی را نمی خواهد پس چون علی را بدید بگشود جامه را که بر او بود و علی را داخل آن جامه ساخت و زمان دراز با وی راز گفت تا اینکه قبض روح شد و دست بر وی بود.

و روی ابن مردویه ایضاً قال: لما کان الیوم الذی توفی فیه رسول الله ﷺ کان جالساً وظهره الی صدر عائشة فهی مسنده و الناس مجتمعون فی المسجد فقال النبی ادعی الی اخی و صاحبی فدعت علیاً، فلما دخل علی وراه عمر، قام لیخرج اویخرج من البیت، فسلمته عائشة حتی وضعت رأسه علی المرفقة و قامت، فاخبر نبی الله علیاً بالف باب یكون قبل یوم القیمة من کل باب الف باب ^(۲).

و ابوبکر ابن مردویه روایت کرد ایضاً که چون پیامد روزی که وفات کرد در او رسول خدای نشست بود و پشت مبارک او بر سینه عایشه بود گویا حضرت تکیه بر عایشه داد و

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۱/۲۹۳ و بحار الانوار ۲۲/۴۷۳.

۲- بحار الانوار ۲۲/۴۶۱ به نقل خصال شیخ صدوق با اندک اختلاف.

مردم در مسجد جمع شده بودند پس پیغمبر خدای گفت ای عایشه بخوان برادر مرا و یار مرا پس عایشه گفت پدر خود را بخواندم به اجازت او پس چون درآمد دیگر باره پیغمبر گفت بخوان سوی من برادر مرا و صاحب مرا پس حفصه گفت بخواندم پدر خود را به اجازت او پس چون عمر داخل شد پیغمبر گفت بخوان به سوی من برادر مرا و یار مرا پس علی را بخوانند چون علی رضی الله عنه داخل شد و عمر او را بدید برخاست که بیرون رود یا از خانه بدر رود پس عایشه بر وی سلام کرد تا چنانکه بنهاد عایشه سر او را بر بالش تکیه خود برخاست پس خبر داد پیغمبر خدای علی را بهزار باب از علم که پیش از روز قیامت است که هر دری هزار در دیگر بگشاید.

عن ابن مردويه الى الارقم بن سرحيل، عن ابن عباس، قال: ان رسول الله لما مرض مرضه الذي توفي فيه، قال: ادعوا الى عليا، فقالت عيشة، الاندعوا لك ابا بكر يا رسول الله قال ادعوه، ثم قالت حفصة الاندعوا لك عمر. قال ادعوه، ثم قال ام الفضل الاندعوا عمك العباس. قال ادعوه فلما حضروه رفع راسه فلم ير علياً فسكت ولم يتكلم. فقال عمر: قوموا على النبي فلو كانت له الينا حاجة لذكرها، ففعل ذلك ثلاث مرات ^(۱).

و كذلك روى عن جابر: ان علياً رضي الله عنه كان عند النبي حين حضرته الوفاة. فامر به عهد اليه بما شاء، فلما كان زمان عمر جاء كعب الاحبار، ونحن جلوس عند عمر. فقال: يا امير المؤمنين ما كان آخر ما تكلم به نبيكم. قال سل علياً. قال اين هو؟ قال هاهو ذا فسأله. قال: اسندته الى فوضع راسه على منكبي. فقال: الصلوة الصلوة. قال كعب: ذلك آخر عهد الانبياء وبه امروا وعليه بعثوا. قال فمن غسله! قال سل علياً. فلما سأله. قال: كنت غسلته و كان عباس جالساً. و كان اسامة بن زيد و شقري مولى رسول الله يختلفان بالماء ^(۲).

و بهذا افتخر على رضي الله عنه: ولقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم اني لم ارد على الله ولا على رسوله ساعة قط. ولقد واسيته بنفسى فى المواطن التى ينكص فيها الابطال و يتأخر فيها الاقدام. نجدة اكرمنى الله بها، ولقد قبض رسول الله، و ان راسه على صدرى ولقد سألت نفسه فى كفى. فأمررتها على وجهى، ولقد وليت غسله والملائكة اعوانى فضجت

۱- مناقب اب شهر آشوب ۲۹۳/۱

۲- طبقات ابن سعد قسمت دوم ۵۱/۲ چاپ لیدن و كنز العمال ۵۵/۲ بنا به نقل كتاب سياهترين هفته

الدار و الافنية. ملأ بهبط و ملأ يعرج، وما فارقت سمعی هینمة منهم یصلون علیه حتی واریناه فی ضریحه. فمن ذالحق به منی حياً و میتاً^(۱).

گفت به درستی که رسول خدای چون مریض شد به مرضی که در او فوت شده گفت بخوانید به سوی من علی را پس عایشه گفت آیا بخوانیم برای تو ابوبکر را ای رسول خدای گفت بخوانید پس حفصه گفت آیا بخوانیم برای تو عمر را گفت بخوانید پس مادر فضل گفت آیا بخوانیم عم تو عباس را گفت بخوانید پس چون ایشان حاضر شدند سر خود برداشت پس علی را ندید پس ساکت شد و سخن نکرد پس عمر گفت برخیزید از پیش پیغمبر اگر او را به ما حاجتی بودی بگفتی پس سه بار همچنین کرد.

و همچنین روایت کرده‌اند از جابر که علی علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود در وقتی که حاضر شد او را وفات پس امر کرد او را و عهد کرد به سوی او هر چه خواست پس چون زمان عمر شد کعب الاحبار پیامد و ما نشسته بودیم به نزد عمر. پس کعب گفت: یا امیر المؤمنین چیست آن کلام که آخرین سخنان پیغمبر شماست. گفت از علی پیرس. گفت علی کجاست گفت این است علی. پس از وی پرسید. گفت به من تکیه کرد و سر خود را بر دوش من نهاد پس گفت «الصلوة الصلوة» یعنی بر شماست که اقامت نماز کنید و او را معظم دارید. پس کعب گفت این است آخر عهد جمیع پیغمبران و همه با این امر کردند و بر این انگیخته شدند. گفت پس کیست که او را غسل داد. گفت از علی پیرس. پس پرسید علی گفت من وی را می‌شستم و عباس نشسته بود و اسامة بن زید و شقری که آزاد کرده رسول خدای بود به آوردن آب آمد و رفت می‌کردند.

وباین علی فخر می‌کرد و به تحقیق که دانستند مستحفظان اصحاب محمد که من رد نکردم بر خدا و رسول او ساعتی هرگز، و به تحقیق که مواساة و پیروی کردم با وی به نفس خود در مواضع بسیار که مردم شجاع در آن مواضع فروشکستند و قدم‌ها واپس نهادند براه راستی که خدای مرا به آن اکرام کرد، و به تحقیق که آب دهن او بر کف دست من بریخت پس من او را بر روی خود مالیدم، به تحقیق که مباشر غسل او شدم و فرشتگان معاون من بودند پس فریاد و آواز پرشد از فرشتگان در سرا، و خانه که گروهی از ملائکه فرود می‌آمدند و گروهی به آسمان می‌رفتند و من جدا نساختم گوش خود را در لحظه از ایشان

که صلوة می‌فرستادند بر پیغمبر تا وقتی که پوشیدیم او را در قبر او پس کیست سزاوارتر از من در زندگی و مردگی رسول.

حدیث عایشه متعارض است به حدیث ام سلمه با وجود آنکه صلاحیت ام سلمه زاید بود بر صلاحیت عایشه زیرا که ام سلمه از جمله مخدرات: و قرن فی بیوتکن ولاتبرجن تبرج الجاهلیة الاولى (احزاب ۳۳) بود یعنی قرار گیرید در خانهای خود و خود را میارائید چون آراستن زمان جاهلیت.

اول، و عایشه بدین آیه عمل نکرد و عاصیه شد.

دوم، آنکه عایشه به زعم خصم یاغیه شد به سبب خروج بر علی و ام سلمه نه چنین بود با وجود آنکه عادت چنین باشد که چون مردان را عمر به آخر رسد معالجه کار او هم مردان کنند خاصه در این صورت چون عایشه را از رسول میراث نبود زوجیت نیز نبوده باشد زیرا که ارث به زوجیت ثابت شود و ارث منتفی است که مسبب است پس سبب نیز نباشد پس عایشه آنجا نتوان بودن.

جواب، بخاری گوید: ابودریس سمع حذیفة بن الیمانی. یقول: کان الناس یسألون رسول الله ﷺ عن الخیر، و کنت أسأله عن الشر مخافة ان یدرکنی. فقلت یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة و شر فنجا نال الله بهذا الخیر. فهل بعد هذا الخیر من شر؟ قال نعم، و قلت: وهل بعد ذلك الشر من الخیر؟ قال نعم. و فیه دخن، قلت و ما دخنه، قال قوم یتهدون بغیر هدی تعرف منهم و تنکر. قلت هل بعد ذلك الخیر من شر، قال نعم، دعاة الی ابواب جهنم من اجابهم الیها فذاق فیها، قلت یا رسول الله ﷺ صفهم لنا، قال هم من جلدتنا و یتکلمون بالسنتنا، قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلك. قال الزم جماعة المسلمین و امامهم. قلت وان لم یکن جماعة و الامام. قال فاعتزل تلك الفرق کلها و لو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت و انت علی ذلك^(۱).

و فی روایة عبدالله بن عمر قال کنا عند رسول الله ﷺ ف ذکر الفتن حتی ذکر فتنة الاخلاص، فقال قائل یا رسول الله ﷺ و ما فتنة الاخلاص، قال هی هذب و حرب، ثم فتنة الشراردخنها من تحت قدمی رجل من اهل بیتی. یزعم انه منی و لیس منی انما اولیائی

۱- صحیح بخاری کتاب الفتن ح ۷۰۸۴ و الفدیر ۱۵۹/۷ و صحیح مسلم کتاب الامارة ح ۱۸۲۷ با کمی اختلاف.

المنقول. ثم یصطلح الناس علی رجل کورک علی ضلع. ثم فتنة الدهما، لاتدع احدامن هذه الامة الا لطیمة^(۱).

ابو ادريس گفت که شنیدم از حذیفه بن یمان که می گفت که مردم سؤال می کردند از رسول ﷺ از خیر و من از شر از ترس آنکه مبادا مرا دریابد پس گفتم یا رسول الله ﷺ ما بودیم در کفر و بدی پس خدای ما را نجات داد به این نیکی که در اسلام است آیا بعد از این خیر هیچ شری باشد. گفت آری، گفتم آیا بعد از آن هیچ خیری باشد گفت آری و در آن خیر تیرگی نیز باشد. گفتم آن تیرگی چه باشد، گفت قومی رهنمائی کنند به غیر راه بعضی مشروع و بعضی نامشروع. گفتم آیا بعد از آن خیر هیچ بدی باشد گفت آری خوانندگان طرف درهای جهنم هر که اجابت کرد ایشان را پس بچشد در آن گفتم یا رسول الله ایشان را صفت کن برای ما. گفت ایشان از قبیله مانند یعنی قریش و سخن می کنند به زبان ما یعنی به ظاهر شرع. گفتم چه می فرمائی ما را اگر دریابد آن بدی ما را. گفت ملازم شو جماعت مسلمانان را و امام ایشان را. گفتم اگر امام نباشد و جماعت نباشد چه کنم. گفت از آن فرقه ها کناره گیر از همه شان و اگر چه به دندان گیری بیخ درخت را تا آن دریابد ترا مرگ تو بر آن باشی.

و محمد بن معمر در جامع العلوم ایراد کرد و گفت: قوله فتنة الاخلاص شیبها بالخلیس لظلمتها اولر کودها و دوامها، والورک ولا یستقر علی ضلع فکانه جعله مثلاً. فیمن لیس له الملك و الاستقلال به.

و مصنف این کتاب الحسن بن علی بن محمد بن الحسن طبری می گوید «فهل بعد هذا الخیر» اشارت است به زمان ادای وحی و وجود رسول در میان خلق، و قوله «من شر» اشارت است به زمان خلفای ثلث که جمله شر عترت بود و ایذای مؤمنان و فتنه عام، و قوله «وهل بعد ذلك الشر من خیر؟ قال نعم» اشارت است به زمان ولایت علی علیه السلام و قوله و فیه دخن اشارت است به معاویه و محاربه او و بغی او بر امام زمان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب «وهل بعد ذلك الخیر من شر؟ قال نعم. دعاة الی ابواب جهنم من اجابهم الیها فذاق فیها» اشارت است به زمان ملوک بنی امیه و عباسیان، و قوله «هم من اهل جلدتنا، یعنی من قریش و یتکلمون بالستنا یعنی یتمسکون بظاهر شرعنا نظاماً للملک، و

قوله جماعة المسلمين وامامهم. یعنی التابعین لاهل البيت عليهم السلام انی تارک فیکم التقلین. کتاب الله و عترتی، و قوله تلک الفرق کلها» اشارت است به زمان غیبت قائم علیه السلام. عمادالدین شفروه این را شرحی کرده است سخت فاحش دور از عقل و نقل در باب حدیث سابع عشر در کتاب التناقض و از بهر رکاکت معنی افتراها که بر رسول کرده ترک ذکر آن کردم. اگر از سر اعتماد گفته است «فویل له یوم القیمة» و اگر از برای حفظ جاه و مال گفته است «یفوض امره الی الله» ولیکن: من اظلم ممن افتری علی الله کذبا (انعام ۲۱). و امیر المؤمنین علی علیه السلام در این باب بیانی لطیف فرموده است در بعضی از خطب که او راست: ثم انکم معشر العرب اغراض بلایا قد اقتربت فاتقوا سكرات النعمة، واحذروا بوائق النقمة، وتثبتوا فی قتام العشوة و اعوجاج الفتنة، عند طلوع جنینها، و ظهور کمینها، وانتصاب قطبها، و مدار رحاها: تبدأ فی مدارج خفیه، وتؤل الی فظاعة جلیة، شبایها کشاب الغلام و آثارها کآثار الاسلام. يتنافسون فی دنیادنیة، ویتکالبون علی جیفة مریحة و عن قلیل یتبرأ التابع من المتبوع، والقائد من المقود فیتزایلون بالبغضاء و يتلاعنون عند اللقاء. ثم یأتی بعد ذلك طالع الفتنة الرجوف. القاصمة الزحوف، فتزيع قلوب بعد استقامة: وتضل رجال بعد سلامة، و تختلف الالهواء عند هجومها، و تلتبس الراء عند نجومها من اشرف لها قصمته، و من سعی فیها حطمته، یتکادمون فیها تکادم الحمر فی العانة قد اضرب معقود الحبل و عن وجه الامر تفیض فیها الحکمة و تنطق فیها الظلمة و تدق رواهل البدو بمسحلتها ترضهم بكلکلتها، یضیع فی غبارها الوجدان، و یهلك فی طریقها الرکبان ترد بمر القضاء و تحلب عبیط الدماء تثلم منارالدين و تنقض عقد الیقین، یهرب منها الاکیاس، و یدیرها الارجاس، مرعاد مبراق، کاشفة عن ساق، تقطع فیها الارجاس: و یفارق علیها الاسلام بریها سقیم و ظاعنها مقیم^(۱)، و این را روشن کرد.

فقال: الان اخوف الفتن عندی علیکم فتنة بنی امیة، فانها فتنة عمیاء مظلمة، عمت خطتها، و خصت بلیتها، و اصاب البلاء من ابصر فیها، و اخطأ البلاء من عمی عنها: وایم الله لتجدن بنی امیة لکم ارباب سوء بعدی کالتاب الضروس تعذب بفیها: و تخبط بیدها و ترین برجلها و تمنع درها لا یزالون لکم حتی لا یترکوا منکم الا نافعاً لهم او غیر ضائرهم، ولا یزال

۱- نهج البلاغه خطبه ۱۵۱. در نهج البلاغه بعد از آثارها کآثار السلام اینگونه آمده ... یتوارثها الظلمة بالمهود اولهم قائد الآخر و آخرهم مقتد باولهم....

بلاؤهم حتى لا يكون انتصار احدكم منهم الا كانتصار العبد من ربه، والصاحب من مستصحبه ترد عليكم فنتتهم شوهاء مخشية، وقطعا جاهلية؛ ليس فيها منار هدى، ولا علم يرى، نحن اهل البيت منها بمنجاة، ولستافيا بدعاة، ثم يفرجها الله عنكم كتفريج الاديم، بمن يسومهم خسفاً، ويسوقهم عنقاً، ويسقيهم بكأس مصيرة، لا يعطيهم الا السيف، ولا يحلسهم الا الخوف فعند ذلك تود قریش! بالدنيا وما فيها، لو يروننى مقاماً واحداً ولو قدر جزر جزور، لا قبل منهم، ما اطلب اليوم بعضه فلا يعطونيه^(۱).

جواب، سنت خدا و رسول ﷺ و امير المؤمنين آن بود که رموز و اشارات می گفتند بينه را و اظهار حجت را و دعوت عام را و افاضت خير را كما قال تعالى: فماللذين كفروا قبلك مهطعين عن اليمين و عن الشمال عزيزين * ايطمع كل امرء منهم ان يدخل جنة نعيم (معارج ۳۸-۳۶) و بعضی از این باب گفته شد.

* (حدیث) *

مرجع مردم پس از پیامبر ﷺ

روایت کنند که: انت امرأة النبی ﷺ فكلمته بشيء فامرها ان ترجعني اليه، فقالت: يا رسول الله ان جئت ولم اجدك يعني بالموت: قال: فان لم تجدني فاتي ابابكر^(۲). زنی به نزدیک رسول ﷺ آمد و چیزی بگفت حضرت آن را امر کرد به رجوع او به وی بار دیگر پس زن گفت یا رسول الله اگر بیایم و ترا نیابم یعنی تو فوت شده باشی چه کنم، گفت اگر مرا نیابی به نزد ابوبکر آئی.

الجواب، این باب را جواب گفته شد الا آنکه اینجا مزید بر آن آید نقلاً عن كتاب المناقضات من المخالف: عن الاصبح عن سلمان انه سئل رسول الله ﷺ عن علي و فاطمة عليهما السلام، فقال سمعت رسول الله ﷺ يقول: عليكم به علي بن ابيطالب فانه موليكم فاحبوه، و كبيركم فاتبعوه، و عالمكم فاکرموه و قائدكم الى الجنة فعززوه، و اذا ادعاكم فاجيبوه، و اذا امرکم فاطيعوه، فاحبوه بحبی، و اکرموه بکرامتی، ما قلت لكم فی علی الاما

۱- نهج البلاغه خطبه ۹۳ و الغارات ۹.

۲- صحيح بخاری ح ۳۶۵۹ باب مناقب ابوبکر و صحيح مسلم ح ۲۳۸۶ مناقب ابوبکر.

امرئی ری جلت عظمته^(۱).

از اصبع از سلمان روایت است که گفت از رسول سؤال کردند از علی و فاطمه علیهما السلام، پس گفت شنیدم که رسول در جواب گفت بر شماست ملازمت علی بن ابیطالب چه به درستی که او مولای شما است پس دوست دارید او را، و بزرگ شماست پس پیروی کنید او را، و او دانای شماست پس اکرام کنید او را، و کشنده شماست به سوی بهشت پس عزیز دارید او را، و هرگاه شما را بخواند اجابت کنید و هرگاه فرمان دهد شما را پس اطاعت کنید پس دوست دارید او را به دوستی من، و اکرام کنید او را به کرامت من نگفتم در حق علی مگر آنکه پروردگار من به آن امر کد که بزرگ است بزرگی او را تعالی شانه.

پس حدیث اول به حکم خاص است با شخص خاص در امر خاص و حدیث دوم حکم عام است با ملاء عام در امور عامه چون چنین باشد استدلال ساختن امر عام را بر امر خاص اولی و احق باشد از استدلال به امر خاص بر امر عام، و امامت عام است در اشخاص مکلفان نه خاص به شخصی معین.

(حدیث)

ابوسعید خدری گوید قال ابوبکر: الست احق الناس بها، الست اول من اسلم^(۲). ابوبکر گفت آیا نیستم من سزاوارترین مردم به خلافت، آیا نیستم من اول کسی که مسلمان شد.

جواب، صدرالائمه از زمخشری روایت کرده الی ابی ذر الغفاری قال: لما كان اول يوم فى بيعة لعثمان؟ ليقضى الله امرأ كان مفعولا (انفال ۴۶) ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن بينة (انفال ۴۴) قال ابوذر: فاجتمع المهاجرون والانصار فى المسجد، فنظرت الی ابی محمد عبدالرحمن بن عوف و قد اعتجر بربطة، وقد اختلفوا اذ جاء ابوالحسن بابی و امی قال: فلما ابصروا بابی الحسن عليه السلام سر القوم طراً فانشاء عليه السلام و قال ان احسن ما ابتداء به المبتدئون، و نطق به الناطقون، و قال به القائلون، حمد الله و ثناء الله بما هو اهله، الحمد لله المتفرد بدوام البقاء المتوحد بالملك والمجد والثناء، الی ان قال، فانشدكم بالله يا معشر المهاجرين والانصار، ان جبرئيل نزل على النبي، قال: يا محمد

ان الله تعالى يأمرک ان تحب علیا و تحب من یحبه، فان الله یحب علیاً و یحب من یحبه قالوا اللهم نعم.

قال: فانشدکم بالله هل تعلمون ان رسول الله قال: لما اسرى بی الی السماء السابعة رفعه الی رفارف من نور، ثم رفعت الی حجب من نور، فوعد النبی الجبار لاله الا هو الله اشياء فلما رجع نادى مناد ینادی من وراء الحجب، نعم الاب ابوک ابراهیم، و نعم الاخ اخوک علی، فاستوص به قال: أتعلمون معاشر المهاجرین والانصار کان هذا.

فقال: ابو محمد من بینهم یعنی عبدالرحمن بن عوف سمعتها عن رسول الله، والا فصمتا.

ثم قال: أتعلمون ان احداً کان یدخل المسجد غیرى جنباً؟ قالوا اللهم لا.

قال فانشدکم بالله أتعلمون ان ابواب المسجد سدها و ترک بابی؟ قالوا اللهم نعم.

قال هل تعلمون انی کنت اذا قاتلت عن یمین رسول الله؛ قال انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لانی بعدی. قالوا اللهم نعم.

قال فهل تعلمون ان الحسن و الحسين حین اخذا عند رسول الله جعل رسول الله یقول: هی یا حسن. فقالت فاطمة: یا رسول الله ان الحسين اصغر و اضعف رکنامنه، فقال لها رسول الله الاترضین ان اقول: انا هی یا حسن و یقول جبرئیل هی یا حسین فقالوا اللهم نعم.

ثم قال: فهل لخلق منکم مثل هذا المنزلة، نحن الصابرون لیقضى الله فی هذا البیعة امرأ کان مفعولاً^(۱).

یعنی گفت چون درآمد اول روزی که برای عثمان بیعت می خواستند، تا خدای حکم کند کاری را که کرده شده است، تا هلاک شود هر که هلاک شد از بین و گواه. ابوذر گفت پس جمع شدند مهاجران و انصار در مسجد پس من نظر کردم به جانب ابی محمد عبدالرحمن بن عوف که دستار پی جنگ بسته بود، و مردم اختلاف داشتند که ناگاه ابوالحسن درآمد پدر و مادر من فدای او. گفت چون ابوالحسن علی را دیدند همه قوم بدحال شدند. پس علی این کلمات انشا کرد و گفت به درستی که بهتر چیزی که ابتدا کنند به آن ابتدا کنندگان، و گویا شوند به آن ناطقان، و سخن کنند به آن گویندگان، سپاس خدا و ستایش خداست به آنچه او اهل اوست. شکر مر خدای را که منفرد است به دوام بقا،

و یکتا است به سلطنت و بزرگی و ستایش.

تا آنکه گفت سوگند می‌دهم شما را ای گروه مهاجرین و انصار که جبرئیل فرود آمد بر پیغمبر ﷺ پس گفت یا محمد به درستی که خدای تعالی امر می‌کند ترا که دوست دار علی را دوست دار کسی را که علی را دوست می‌دارد چه به درستی که خدا دوست می‌دارد هر که علی را دوست می‌دارد. گفتند خدایا آری.

پس گفت سوگند می‌دهم شما را آیا می‌دانید که رسول خدا گفت چون مرا در شب معراج به آسمان هفتم بردند رفع کرد به سوی من رفرها را از نور پس رفع کردند به سوی من حجابها از نور پس وعده داد نبی را جبار که نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش مگر او برای اوست چیزها پس چون برگشت ندا داد ندا کننده که از پس پرده‌ها ندا می‌کرد چه نیکو پدر است پدر تو ابراهیم، و چه نیکو برادر است برادر تو علی اندر زده به او. گفت آیا می‌دانید ای گروه مهاجر و انصار که اینچنین بود.

پس ابو محمد گفت از میان ایشان یعنی عبدالرحمن ابن عوف که شنیدم این را از رسول خدای و اگر نشنیده‌ام کر شوم.

پس گفت آیا می‌دانید که احدی در زمان پیغمبر داخل مسجد نمی‌شد جنب غیر من گفتند خدا یا نه.

گفت سوگند می‌دهم شما را آیا می‌دانید که درها به جانب مسجد بسته بود و در خانه من گذاشته شد. گفتند خدایا آری.

گفت آیا می‌دانید که من هرگاه قتال می‌کردم از جانب راست رسول خدای گفتم تو مرا به منزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست. گفتند خدایا آری.

گفت آیا می‌دانید که حسن و حسین در وقتی که یک دیگر را گرفته بودند به نزدیک رسول خدای می‌گفت یا حسن اینک پای پس فاطمه گفت ای رسول خدای به درستی حسین خردتر و ضعیف‌تر است در دست و بازو از حسن پس رسول گفت مر فاطمه را که آیا راضی نیستی که می‌گویم اینک یا حسن و جبرئیل می‌گوید اینک یا حسین پس گفتند خدایا آری.

پس گفت هیچ مخلوقی از شما را مثل این منزلت هست و ما صبر کنندگانیم تا خدای حکم کند در این بیعت کاری را که کرده شده است.

جواب، کلام ابوبکر که گفت من اولی‌ترم بدین کار برای سبق اسلام و این را دلالت

امامت خویش ساخت دلالت امامت باید که مجمع علیها باشد و در سبق اسلام خلاف است. علی می گوید من سابقم، وزید بن حارثه می گوید منم، و بلال می گوید منم، و خدیجه می گوید منم.

از عبدالله المدنی روایت می کند از ابن مردویه عن معاذة بنت عبدالله العدویة قال: سمعت علیاً وهو علی منبر البصرة، يقول: انا الصديق الاكبر آمنت قبل ان يؤمن ابوبکر^(۱). هم ابن مردویه روایت کند از جابر بن عبدالله انصاری انه قال: اول من آمن خدیجة ثم علی بن ابیطالب ثم زید بن حارثه ثم ابوبکر^(۲).

جواب آخر، اگر سبب استحقاق خلافت به مجرد سبق اسلام بودی بایستی که خلافت عثمان سابق بودی بر خلافت عمر زیرا که اسلام او سابق بود بر عمر و بایستی که علی بعد از ابوبکر خلیفه بودی زیرا که به اتفاق خصم علی در اسلام سابق بود بر عمر و عثمان و نه چنین است. پس ثابت شد که مجرد سبق اسلام موجب نیست.

* (حدیث) *

مخالف گوید عن علی رضی الله عنه قال: ذكرت الامراء عند رسول الله فقال: ان تبايعوا ابابکر، تجدوه ضعيفا في نفسه، وقويا في امر الله، وان تبايعوا عمر، تجدوه قويا في نفسه وقويا في امر الله، وان تبايعوا علياً ولن تفعلوه، تجدوه هاديا يسلك بكم الطريق المستقيم^(۳).

گفت ذکر امیران کردم به نزدیک رسول خدای، پس گفت اگر بیعت کنید به ابوبکر بیابید او را ضعیف در کار نفس خود و توانا در کار خدای، و اگر بیعت کنید به عمر بیابید او را توانا در کار نفس خود و هم در کار خدای، و اگر بیعت کنید به علی رضی الله عنه و هرگز نخواهید کرد بیابید او را راه نماینده و راه یافته که می برد شما را به راه راست.

جواب، صاحب کتاب مناقضات بخاری هم این روایت مذکور را ایراد کرد هم روایت کند از طبرانی از اسحق بن ابراهیم از عبدالرزاق عن ابیه عن میناعن عبدالله بن مسعود قال: كنت مع النبي صلى الله عليه وآله ليلة قد بايع الجن، فتنفس، فقلت: مالك يا رسول الله، قال: نعت الي

۱- ارشاد مفید ۳۱/۱ و مناقب ابن شهر آشوب ۹/۲ و فضائل الخمسة ۹۷/۲.

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۸/۲ بدون اسم جابر و بحار الانوار ۲۲۸/۳۸

۳- مستدرک الصحيحین کتاب معرفة الصحابة ح ۲۴۹۱ با اندکی تفاوت و شرح نهج البلاغه ۲۰۸/۶ با کمی اختلاف.

نفسی یا بن مسعود، قلت: استخلف یا رسول الله، قال: من یا بن مسعود، قلت: ابوبکر، فسکت، ثم مضی ساعة، ثم تنفس، فقلت: ما شأنک یا رسول الله، قال: نعیت الی نفسی یا بن مسعود، قلت فاستخلف قال من قلت عمر، فسکت؛ ثم مضی ساعة، ثم تنفس، فقلت: ما شأنک یا رسول الله، قال: نعیت الی نفسی یا بن مسعود، قلت: فاستخلف، قال: من، قلت: علی بن ابیطالب، قال: اما الذی نفسی بیده لئن اطاعوه لیدخلن الجنة^(۱).

عبدالله بن مسعود گفت با پیغمبر ﷺ بودم در شب بیعت جنیان پس حضرت رسول ﷺ نفس دراز بکشید. پس گفتم یا رسول الله ﷺ چه شد شما را. گفت خبر مرگ رسید به نفس من ای پسر مسعود. گفتم خلیفه تعیین کن که قائم مقام تو باشد، گفت که را تعیین کنم، گفتم ابوبکر را. پس آن حضرت خاموش شد چون ساعتی بگذشت دیگر باره نفس بکشید. گفتم چه شد شما را یا رسول الله. گفت: خبر مرگ رسید به نفس من ای پسر مسعود گفتم خلیفه‌ای بجای خود نصب کن ای رسول خدا گفت که را نصب کنم گفتم عمر را پس دیگر باره خاموش شد پس چون ساعتی بگذشت دیگر نفس بکشید گفتم چه حال است شما را یا رسول الله گفت خبر مرگ رسید به نفس من ای پسر مسعود گفتم خلیفه‌ای نصب کن گفت که را گفتم علی بن ابی طالب را گفت به حق آن کس که نفس من به قبضه قدرت اوست که به تحقیق اگر اطاعت او کنند داخل شوند بهشت را همه ایشان.

جواب، بدان که عبدالله مدنی روایت کند از سلمان فارسی انه قال: سمعت رسول الله يقول: ان وصیی، و خلیفتی، و خیر من اترک من بعدی ینجز موعدی و یقضی دینی علی بن ابیطالب، و يقول: من کنت مولاة فعلی مولاة، و يقول: انی تارک فیکم الثقلین الخ، و يقول: انت منی به منزلة هارون من موسی، و يقول: اللهم ادر الحق مع علی حیث مادار^(۲).

مصنف این کتاب گوید که قوله: ان تبایعوا با بکر تجدوه ضعيفاً علی نفسه، دلالت بطلان و کذب این حدیث است زیرا که مخالف قرآن است، و رسول فرمود که: اذاورد علیکم منی حدیث فاعرضوا علی کتاب الله فان وافق فاقبلوه، و حق تعالی گفت در حق طالوت چون بنی اسرائیل ابا کردند خلافت و امارت او را: ان الله اصطفیه علیکم وزاده

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۷۸۳ و بحار الانوار ۱۱۷/۳۸ و ۱۲۸.

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۵۸۳ و بحار ۱/۳۸ و نشانی احادیث من کنت مولاة و ثقلین و منزلت و علی مع الحق در صفحات قبل داده شده است.

بسطة فی العلم و الجسم (بقره ۲۲۴) به درستی که خدا برگزیده او را بر شما و زیادت کرد او را از روی گسترانیدن علم و جسم، و هر که را قوت جسم نباشد وی به امامت نشاید، و حق تعالی قوت را علت امامت نهاد.

و قوت از صفات ممدوحه است كما قال فی حقه: ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین (ذاریات ۵۸) و در حق جبرئیل گفت: علمه شدید القوی * ذومرة فاستوی (نجم ۶-۵) و «قویا فی امرالله» هم باطل است که اگر چنان بودی فاطمه را که معصومه بود و پاره‌ای بود از رسول و مادر سادات و ائمه عالم و سیده زنان عالم نرنجانید. چنانکه به خشم او متوفی شد، و وصیت کرد که پنهان از او در گور کنید چنان که در صحیح بخاری گفته شده.

و اما آنچه در حق عمر روایت کرد «قویا فی نفسه» اگر فظاظت و غلظت و بدخوئی است این نوع صفت ذم است و نقصان: ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك (آل عمران ۱۵۳) و علامت شقاوت آن جهانی و سخت دلی این جهانی، و اگر از قوت شجاعت خواست معروف نیست که وی هرگز حربی کرد یا عدوی را بکشت از آن خدا و رسول. در حربها که در زمان رسول کردند دائماً گریختی خاصه در احد و حنین و بدر، و آنچه در حق علی «ولن تفعلوه» گفت دلیلی واضح است که صحابه او را ترک کنند و دیگری را اختیار کنند، و او هادی و مهدی است و چون دیگران ضال و مضل نیست، و صراط المستقیم در فاتحه اوست و متابعت او جاده دین اسلام است.

جواب آخر، هر دو حدیث از روایت علمای ایشان است، و در حدیث اول معین و میرهن نیست به صحت خلافت ایشان، و دلیل دوم نصی است صریح به امامت و خلافت علی علیه السلام.

جواب آخر، مذهب مخالفان است که علی اقل و ادنی المراتب بود از ایشان این باب بسیار توان یافت خاصه که من مصنف این کتابم سالی در شهر یزدجرد به کسرت بودم. شخصی که مشارالیه علمای آن بقعه بود میان من و او بحثی می‌رفت در مذهب روزی در اثنای بحث گفت رسول صلی الله علیه و آله پیش ما چون انگشت ابهام است، و ابوبکر چون سبابه، و عمر چون وسطی، و عثمان چون خنصر، و علی چون بنصر، و علی همچنین از ایشان کهنتر است به همه نوع، و اما عجب که اگر قول ایشان در این باب صدق است این حدیث دروغ است زیرا که ابوبکر ضعیف است و عمر دو مرتبه دارد و علی از این هر دو به چند مرتبه مزید، و این حدیث عین نقصان ایشان است و باین دروغ رسوا شدند.

و اگر تقدیم مفضول بر فاضل روا بود ممکن که رسول ادنی احادالامة باشد، و اجماع است که او افضل امت است و جمله انبیاء بانفراد، و دلیل بر اینکه عمر گفت: عجزت النساء، ان تلدن مثل علی بن ابیطالب^(۱). عاجز شدند زنانی که بزاید مثل علی بن ابیطالب. و گفت: لا ابقانی الله، بعدک یا علی^(۲). خدای مرا باقی نگذارد بعد از تو ای علی، و گفت: اللهم لا تبقنی لمعضلة لم یکن فیها علی بن ابیطالب حياً^(۳). خدای مرا باقی نگذارد در واقعه مشکلی که علی در آن واقعه زنده نباشد.

* (حدیث) *

سدالابواب

بخاری گوید عن ابی سعید الخدری قال: قال رسول الله ﷺ لا تبقین فی المسجد باب الاسد، الاباب ابی بکر^(۴). دری را مگذارید در مسجد الا بسته مگر در خانه ابی بکر.

جواب، ابوبکر بن مردویه از مشایخ خویش از الملائی روایت کند که: أتیت المدینة، فدخلت علی علی بن الحسین، زین العابدین، فقلت: جعلنی الله فداک، رجل من موالیک ارید ان اسئلك، فحدثنی به، قال: وماذاک! قلت: حدثنی فی شأن الابواب، سمعت فیها شیئاً من اییک، قال: حدثنی ابی الحسین بن علی، عن علی بن ابی طالب^(۵). قال: اخذ رسول الله ﷺ بیدی، فقال: ان موسی بن عمران سأل ربه ان یطهر المسجد لهارون، و ذریته من بعده و انی سألت ربه ان یطهر مسجدی لک، و لذریته من بعدی.

ثم لم یکن الا قلیلاً، حتی ارسل الی ابی بکر، ان سد بابک، فاسترجع ابوبکر، ثم قال: هل فعل هذا باحد قبلی! قال: لا. فقال: سمعاً و طاعة. ثم فعل ثم ارسل الی عمر ان سد بابک، فاسترجع، و قال: هل فعل لآخر قبلی! قالوا بابی بکر، قال: لی بابی بکر اسوة، یفعل ثم ارسل الی العباس، ان سد بابک، فغضب غضباً شدیداً. ثم قال: ارجع الی رسول الله ﷺ فقل: الیس عم الرجل صنواییه! فقال: بلی. قال: ولكن ارجع ینتظر ما یرسل الیها ابوها بسد الباب، فخرج العباس، و ینتظر بسد باب علی فرای فاطمة جالسة، و الحسن و الحسین^(۶).

۱- مناقب خوارزمی ۸۰ و فرائد السمطین ۳۵۰/۱ بنا به نقل موسوعه امام علی^(ع) ۲۴/۱۱

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۴۰۱/۲. ۳- مناقب ابن شهر آشوب ۴۰۲/۲.

۴- صحیح بخاری ح ۳۶۵۴ مناقب ابوبکر... و لایبقین...

معها. فلما رای العباس قال: خرجت، و بسطت ذراعی، مثل الاسد احرمت شبلیها. و قال: خاض الناس فی سد ابوابهم و ترک باب علی فلما سمع النبی بذلك صعد المنبر فقال: ماالذی خضتم فیہ و ما انا الذی سددت ابوابکم و لافتحت باب علی ولكن الله سدد ابوابکم و فتح باب علی عليه السلام (۱).

گفت به مدینه رفتم پس داخل شدم بر علی بن الحسین زین العابدین پس گفتم خدای مرا فدای تو گرداند. مردی ام از دوستان تو می خواهم که از تو سؤال کنم پس مرا از آن خبر ده. گفت: آن چه سؤال است. گفتم حدیث کن ما را از شأن درها که به مسجد باز می شد که من چیزی از آن از پدر تو شنیده ام. گفت خبر داد مرا پدر من حسین بن علی از علی بن ابی طالب عليه السلام. گفت که رسول خدای دست من بگرفت پس گفت به درستی که موسی پسر عمران درخواست از پروردگار خود که پاک گرداند سجده گاه او را برای هارون و ذریت او، و من درخواستم از پروردگار خود که پاک گرداند مسجد را از برای تو و از برای ذریت تو از پس من پس نیامد مگر اندکی تا اینکه بفرستاد به سوی ابوبکر که بپند در خانه خود را پس ابوبکر بازگشت و گفت آیا این حکم بر هیچ یک کردی پیش از من. گفت نه. گفت شنیدم و طاعت کردم و در خانه بگرفتم. پس به عمر فرستاد که در خانه بپند، عمر برگشت و گفت آیا این کار به کسی واقع شد پیش از من. گفتند بلی به ابوبکر. گفت مرا به ابوبکر پیروی و متابعت است بپندم. پس به عباس فرستاد که در خانه بپند، در غضب شد غضبی سخت و گفت باز گرد بر رسول خدای و بگوی که آیا نیست عم مرد برادر پدر او. رسول گفت بلی. عباس گفت من برمی گردم و انتظار می کشم تا ببینم که چه خواهید فرستاد به سوی آن زن یعنی فاطمه. پس عباس بیرون آمد و انتظار می کشید به بستن در خانه علی که دید فاطمه عليها السلام نشسته و حسن و حسین عليهم السلام با وی اند. پس چون عباس بدید گفت بیرون رفتم و دستها بر در خانه نهادم همچو شیری که بچه هایش از وی بریده باشند یعنی به حالت غضب بود، و گفت مردم فرو رفتند در بستن باب ایشان و ترک باب علی. پس چون پیغمبر بشنید به منبر برآمد و گفت چیست آن که شما فرو رفتید در او، و نه منم آن که بستم

۱- الفدیر ۲۶۰/۳ و فضائل الخمسة ۱۷۲/۲ هر دو به نقل کنز العمال که البته صدر روایت را که رفتن راوی به محضر امام زین العابدین عليه السلام باشد را ندارند. و مستند بزاز ۱۴۴/۲ به نقل امام زین العابدین عليه السلام

در خانه‌های شما و نگشادم در خانه علی را، ولیکن خدای در خانه شما بست و در خانه علی بگشاد، و مثل این در مصاییح ایشان مسطور است.

فصل

در کتاب شرف النبی از تصانیف استاد ابوسعید عبدالملک بن ابی عثمان الواعظ آمد که ابوبکر در حال جاهلیت به خواب دیده بود که ماه به زمین آمد و در مکه هبوط کرد و بر بام کعبه افتاد و پاره پاره شد و در حجرات مکه افتاد و پاره پاره از آن در حجره او افتاد و به آخر پاره‌های آن ماه به هم آمدند و ماه تمام شد.

ابوبکر این خواب به کسی نگفت تا آن سال که رسول به تجارت به شام رفت به مال خدیجه و ابوبکر در میان آن قوم بود. چون به نزدیکی دیر بحیرای راهب نزول کرد، بحیرا آن ابر کله بسته بر سر رسول بدید و آن خلق را ضیافت کرد و رسول را به ابوطالب سپرد و گفت زنهار که این کودک را از کید یهود محفوظ دار. ابوبکر چون چنین دید خواب خویش با بحیرا بگفت. بحیرا گفت این کودک را به رسالت به خلق فرستند و ترا بعد از او امارتی و خلافتی بدست افتد. ابوبکر را فرحی در دل افتاد و این خواب و تعبیر پنهان می‌داشت برای طمع خلافت، و چون رسول را وحی رسید ابوبکر را بدید و دعوت کرد بدین، ابوبکر گفت به چه دلیل. گفت به خوابی که دیدی و بحیرای راهب تعبیر آن کرد از بهر تو^(۱). و استاد ابوسعید واعظ از جمله نواصب بود و سنی بزرگ.

جواب، علمای شیعه بر آنند که اسلام او از برای طمع ملک بود و خلافت، و همین سبب بود که دختر خود عایشه را به شفاعت بسیاری از اکابر عرب به رسول داد و رسول از مردمان خجالت می‌برد تا آخر آن کار بکرد، و دائماً کید کردی و مکر نمودی به قتل و هلاک رسول ﷺ از برای طمع خلافت^(۲).

اما من که مصنف این کتابم در این باب ترددی داشتم تا چون بر این حکایت مطلع شدم از کلام ناصیبان مرا این باب محقق شد که اسلام ایشان جهت طمع ملک بود نه از

۱- الغدير ۳۰۵/۷ به نقل ریاض النضرة و اسد الغابة...

۲- علمای شیعه که می‌گویند آن‌ها از روی طمع مسلمان شدند از پیش خود نمی‌گویند امام زمان عجل الله فرجه چنین فرموده‌اند... بل انهما اسلماً طمعاً... احتجاج ۵۳۲/۲

روی اخلاص و محبت رسول ﷺ، و آن ماه که دید رسول بود، و آنچه دید که در حجرات مکه افتاد و متفرق شد دولت محمد بود که در میان قریش ظاهر شد و هر یکی را حظی بود بعضی را از دنیا و بعضی را از دین و بعضی را نه از دنیا نه از دین، و پاره‌ای از آن در حجره او افتادن تنبیه بود او را که تو نیز یکی از ایشانی و تو نزدیکتر مشرکان قریشی و تفضیل نداری و رعیتی چون دیگران، و آنچه دید که آخر بهم آمد معنی آن بود که اگرچه به نور دولت هر یکی حظی بردارند تا آخر الامر جمله هلاک شوند و آن مظلمات کفر با ایشان بماند: فلما اضئت ماحوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لایبصرون (بقره ۱۶) پس چون روشن شود آنچه در حوالی اوست ببرد خدای نور ایشان را و واگذارد ایشان را در ظلماتی که نبینند.

و امامت و خلافت به خاندان رسول افتد یعنی مهدی عجل الله تعالی فرجه آخر الزمان حجت خدا و وارث انبیاء و اوصیاء و کتاب سماویه و جهان به عدل او منور گردد و زمین و زمان عدل بگیرد، و نواصب جمله مؤمن گردند و محبت دیگران از دل ایشان بیرون کنند این قدر نوشته شد که تحقیق گردد که ایمان ایشان ایمان حقیقی نبود بلکه ایمان طمعی بود و نیافتند، ولکن: مالهم فی الاخرة من نصیب (شوری ۱۹) کما قال تعالی: اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها (احقاف ۱۹) والسلام علی من اتبع الهدی (طه ۴۹) ببرند از شما طیبات شما در زندگی دنیا و تمتع گرفتند به آن.

باب نهم

بدعتها

بدعت اول، از وی آن بود که گفت من امیرالمؤمنین ام و بر اهل اسلام حاکم حال آنکه بی‌اذن و اجازت و نصب کردن خدا و رسول بود.

بدعت دیگر، بیعت ستاندن او بود از صحابه بر آنکه وصی خلیفه رسول است و سبب این بود که منافقان اظهار اسلام کرده بودند، و ابطال کفر با وی یکدست شده عزم مصمم کرده بودند به هدم دین و ابطال اسلام كما قال تعالی: قالت الاعراب آما قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم (حجرات ۱۴) اعراب گفتند که ما ایمان آوردیم بگو که شما ایمان نیاوردید ولیکن بگوئید مسلمان شدیم و حال آنکه ایمان در دل شما داخل نشده.

این جماعت یک دل شدند از طریق موافقت و مناصحت و اتفاق و جمعی از خوف و تلف مال و نفس و حفظ عرض در ساختند و نیز برای قلت خود و کثرت اعدا و جمعی به تلبیس ایشان مغرور شدند و باطل ایشان را به صورت حق دیدند و چنان نبود پس قوم اول کافر شدند و قوم دوم مؤمن بودند و قوم سوم اگر فطانت و کیاست را طلب دلیل و تمیز میان صحیح و فاسد داشتند و نکردند بناچار هالک‌اند و اگر قوت دفع شبهه نداشتند به نظر و استدلال حکم ایشان حکم مجانبین است و سفهاء و جمعی گویند حکم ایشان در مشیت حق تعالی بود اگر خواهد عذاب کند و اگر خواهد عفو کند.

اما فرقه اول پس بعضی از صورت شریعت بیرون نشدند برای ترویج کار دنیا و امارت و سلطنت و دانستند که بدین صورت انتقام بدر و حنین توانند کشیدن. چنانچه به آهستگی و تأنی و سکونت قوانین جاهلیت را تجدید می‌کردند و ابتداع بدی، بتمنای آنکه این دین و ملت به اصل اول بازگردد می‌نمودند و دانستند که خلق صورت پرستانند نه

معنی طلب و اسرارجوی و بر عنوان های نامه ها می نوشت که من خلیفه رسول الله ام و این افترا می کردند بر رسول ﷺ «وقد خاب من افتری» و مع هذا اسلامیان را می کشت و تعلق می آورد که ایشان اهل رده اند.

و بفرمود که طلب زکوة و اخماس کنند باقیب و جهی به قهر و استیلا و بهر قبیله و ولایتی امیری و لشکری نامزد کرد و کس نبود که از او سؤال کند که به زعم تو رسول متوفی شد و خلیفه نصب نکرد تو به چه وجه این اسم بر خود بستی و آنچه آلت و اسباب خلافت است از نص و عصمت و علم و ورع هیچ در تو نیست بنابراین اگر کافر چهل و شش ساله اسلام آورد و هیچ اسباب امامت در وی نباشد از معجزات و نص و عصمت و علم و ورع و دعوی خلافت رسول کند باید که وی را خلیفه رسول الله ﷺ نشاید خواندن. که رسول گفت: من کذب علی معتمداً، فلیتوبوا مقعده فی النار^(۱). هر که دروغ بزند بر من پس باید که مهیا کند نشستن گاه خود را در آتش دوزخ و اول کسی که دروغ بر رسول نهاد این بزرگ بود و اتباع او و روایت کنند که: مضمی رسول الله ﷺ ولم یستخلف، درگذشت رسول خدای و خلیفه تعیین و نصب نکرد، و این حدیث میان ایشان فاش شد. اگر گویند مهاجر و انصار آنچه کردند از اجتماع بر وی برای حفظ دین حق و ثبات ملت اسلام و نظام کردند.

جواب، ثبات ملت و اجتماع به قول خدا و رسول اولی بود نه اجتماع بعضی از اسلامیان و اگر این اجتماع صلاح دین بود اجتماع ملت اسلام به قتل عثمان باید که حق بوده باشد مبنی بر کلام خصم، و قال الله تعالی: و ربك یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة (قصص ۶۷) پروردگار شما می کند آنچه می خواهد و اختیار می کند آنچه ایشان را نیکوئی در آن باشد، و هیچ حدیثی مقطوع وارد نشده و بر آن که ایشان مرخص بودند بدان فعل بلکه نهی وارد شد از آن.

و اگر گویند امت ایشان را شایسته این کار دیدند.

جواب، خدا و رسول به خلاف آن دیگری را شایسته این کار دیدند با آن که ابوبکر به قول خودش شایسته این کار نبود آنجا که گفت: اقیلونی، لست بسخیرکم؛ وان لی شیطاناً یعتزینی، با آنکه اکابر اصحاب از مهاجر و انصار از مهاجر خالد بن سعید، و مقداد بن اسود،

و ابی بن کعب، و عبدالله بن عباس، و عبدالله بن مسعود، و عمار یاسر، و ابوذر غفاری، و سلمان فارسی، و بریده الاسلمی، و محمد بن ابی بکر، و از انصار خزیمه بن ثابت و او ذوالشهادتین بود، و سهل بن حنیف، و ابویوب، و ابوالهیثم بن تیهان.

این چند نفر اکابر صحابه معروف و مشهور بودند به علم و زهد و ورع چون احوال قوم معلوم کردند و بدانستند که بناحق بیعت می‌شاید به جمع برخاستند الا عبدالله بن عباس و محمد بن ابی بکر به خدمت امیرالمؤمنین آمدند و اجازت خواستند تا بروند به اتفاق و جواب او بگویند.

امیرالمؤمنین اجازت نداد و گفت اگر چنان کنید جمله را در میان گیرند و به غوغا و ازدحام خلق همه شما را به یک بار بکشند یک یک بروید و چون یکی در میان بود و دیگران بر وی نتوانند غلبه کرد. یک یک می‌رفتند و نصیحت‌ها می‌کردند و قصه غدیر و وصیت رسول ﷺ و نصوص یاد می‌دادند و الزام و تأکید حجت می‌کردند، ولیکن آن کس که وی به خود حواله کرده بود مفید و ملامت‌پذیر نبود.

و جمله قبائل عرب از سرجهل یا سر رغبت به مال یا از رهبت شر ایشان امر و نهی وی قبول کردند، الا آن یک قبیله که گفتند رسول ﷺ ما را نفرموده که زکوة و خمس به تو دهیم و ایما فرمود که به وصی او امام مسلمانان علی بن ابیطالب دهیم و تو مستحق این کار نیستی حجت بیار از خدا و رسول والا ما را به تو چیزی نمی‌باید داد، او از جواب عاجز شد و حکم کرد به ارتداد ایشان.

و خالد بن ولید را با لشگری به حرب ایشان فرستاد خالد چون به حرب در پیوست مؤذن بانک نماز گفت جمله اهل قبیله ترک حرب کردند و رو به نماز بنهادند، و صحابه هم بر خالد انکار حرب کردند مگر خالد نشنید و گفت مرا حرب باید کردن پس ایشان در نماز شروع کرده بودند که لشگر بر ایشان افتاد و جمله را بکشت و مالک بن نویره که رئیس آن قوم بود خالد وی را بکشت و سر وی در دیگران بر آتش بنهاد جهت آنکه میان او و خالد در جاهلیت عداوتی بود.

و همان شب با زن مالک زنا کرد و فساد نموده و این خبر در لشکرگاه فاش شد و عالمیان بر آن انکار کردند و زنان و دختران و مالهای ایشان به غارت بردند و آن را غنیمت نام کردند و جمله مهاجر و انصار آنجا بناشایست مشغول شدند با دختران مسلمانان مگر جمعی اندک و چون به مدینه آمدند آن زنان حوامل را با قضا عالم بردند و بفروختند و

میان عمر بن خطاب و مالک مظلوم صداقتی بود در قدیم چون به مدینه آمدند و اموال و زنان کودکان قسمت کردند عمر نصیب خود قبول کرد اما تصرفی ننمود و در میان قریش نبرد تا بدان روز که خلافت به وی رسید مالها و بردهها را باز فرستاد و به اقصای عالم هر جا چیزی باقی بود از مالها و بردهها باز ستد، و به خداوندان مال فرستاد؛ یعنی ورثه ایشان که زنده بودند.

و در بدو حال هم چون عمر احوال خالد بشنید پیش ابوبکر جهد تمام بکرد و زجر و توییح هر چه تمامتر بر خالد بنمود و اشارت کرد به ابوبکر که خالد را بکش که زنا کرده و قصاص التماس کرد به خون مالک.

و ابوبکر را گفت که این خلاف قول خدا و رسول بود که کردند زیرا که ایشان مسلمان بودند و من و تو که ابوبکر و عمریم هر دو از رسول ﷺ شنیدیم که گفت: أمرت أقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله و انی رسول الله، فاذا قالوا، منعوا بها دماهم، و اموالهم، الا بحقها، و حسایهم علی الله^(۱).

و ابوبکر برای ملامت های وی هیچ جوابی نداشت الا که گفت اگر یک زانویند شتر از آن که به رسول ﷺ می دادند از حقوق نقصان کنند من با ایشان حرب کنم، و بیشتر لشگریان از آن حرب پشیمان بودند اما تلافی و تدارک از دست رفته بود.

و عمر فرصت نگاه می داشت تا خالد را بکشد و خالد از وی عظیم محترز بودی و خود را در همه حالها از وی نگاهداشتی، و عمر را قتل وی میسر نشد و عصیت و محبت مالک در اندرون عمر غلیان می کرد. تا چون خلافت به عمر افتاد، روزی در باغی از باغ های مدینه بود ناگاه خالد آنجا پیدا شد. عمر گفت یا خالد تو آنی که مالک بن نویره را بکشتی و با زن او زنا کردی. خالد بترسید و گفت یا امیر در میان من و مالک عداوتی قدیم بود از برای تشفی نفس خویش و هم برای تشفی نفس ابوبکر او را بکشتم. اما از برای تشفی نفس تو که عمری، سعد بن عباد را بکشم.

چون عمر این بشنید دست از قتل خالد کوتاه کرد و او را بنواخت و در کنار گرفت و بوسه بر هر دو چشم او داد و گفت: یا خالد انت سیف الله، و سیف رسوله، و خالد بدین لقب میان عوام معروف و مشهور شد، و عمر گفت یا خالد اگر رنجی بر دل ما رسانیدی به قتل

مالک لیکن مرحم نهادی به قتل سعد.

و جمعی گویند که چون عمر به ابوبکر گفت که خالد را بکش یا حد بزن از وی نشنید و گفت: خالد، سیف من سیوف الله. از آن روز این لقب بر وی افتاد به هر دو روایت این لقب که خالد یافت به قتل مؤمنان یافت.

* (قصه سعد بن عباده) *

او رئیس قبیله خزرج بود و از نقبای انصار بودی و انصار دوازده نقیب بودندی چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند چون ترک نص خدا و رسول ﷺ کردند و اتباع هوا می کنند یکی از دیگری اولی نیست ما که انصاریم بعدد و شوکت و حسب بیشتر از جمله ایم، سعد بن عباده را رئیس و خلیفه خویش می کنیم. سعد گفت من دین به دنیا نفروشم، و بعد از اسلام کافر نشوم و خدا و رسول را خصم خود نکنم و این کار قبول نکنم تا میان ما و دیگران فرقی باشد چون سعد چنین گفت کار ابوبکر قوت گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت طلب کردند او ابا کرد و گفت چون دروغ به خود نخواستم به دیگری هم نخواهم و از برای خاطر دیگران به دوزخ نروم.

پس سعد با قوم خویش به ابوبکر بیعت نکردند و به زمان عمر، عمرالحاح کرد و قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی بر وی اکراهی نتوانستند کرد و زهره اجبار نبود، بظاهر با وی می ساختند و در تحصیل بیعت او می بودند باختفاء، تا قیس بن سعد عباده روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفقت بشنو سعد سوگند یاد کرده که بر شما بیعت نکند و از او بیعت به جبر نتوان گرفتن و از قبیله وی یعنی خزرج هم بیعت نتوان گرفتن الا بعد از قتل وی، و قتل وی منوط است به قتل جمله خزرج، و قتل خزرج منوط است به قتل اوس، و قتل اوس منوط است به قتل جمله بطون یمن، و این مقدر شما نباشد و بیش از وسع شما است، با وی بسازید.

اتفاقاً به روزگار عمر سعد به مهمی در زمین شام رفت و خالدولید آن روز در شام بود سعد شبی از دهی به دهی می رفت و بنی ازد و خالد این حال بدانست که او به شب آنجا می رود. خالد مردی سخت کماندار و تیرانداز بودی. دینار چند بداد و تیرانداز چند به اجرت بگرفت و به راه سعد برفتند و او را به تیر بکشتند و از خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت انشاء کردند.

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده ورمیناه بسهمین فلم یخطأ فؤاده
 و خالد کین و انتقام وی بکشید از امتناع وی از بیعت ابوبکر و عمر.
 و فی کتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمه عن سعد بن عباده قال:
 ابوعلقمه قلت: لابن عباده قد مال الناس الی بیعة ابی بکر قال: فقلت: لاندخل فیما دخل
 فیہ المسلمون قال، الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول الله یقول: اذا انامت یضل الالهواء و
 یرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی. کتاب الله بیده لا تبایع احداً غیره. فقلت: له
 هل سمع هذا الخبر غیرک. من رسول الله؟ فقال: اناس فی قلوبهم احقاد و ضغائن. قلت: بل
 نازعتک نفسک ان یکون هذا الامر الیک، دون الناس کلهم، فتحلف له، لم یهم بها، و لم
 یردها، و انهم لو بایعوا علیاً، کان اول من یبایع سعدا^(۱).

از سعد بن عباده روایت است که گفت ابوعلقمه که گفتم مر پسر عباده را که به تحقیق
 میل کردند مردم به بیعت ابوبکر، گفت پس گفتم آیا تو داخل نمی شوی در آنچه داخل
 شوند در او مسلمانان. گفت تو دور شو از پیش من که به خدا سوگند که شنیدم از رسول
 خدای که می گفت چون مرده باشم گم شود میل ها و مردم برگردند به کفر خود پس حق در
 آن روز حق علی باشد و کتاب خدای در دست او باشد و بیعت مکن به احدی غیر او. پس
 گفتم مر او را که آیا شنیده این خبر را غیر تو از رسول خدای. گفت شنیده اند مردمی که در
 دل های ایشان حسدها و کینه هاست. گفتم بلکه منازعت کرده باشد نفس تو با تو که بایستی
 این امر از تو باشد نه از سایر مردم. پس سوگند یاد کرد که غرض وی آن نیست و این اراده
 نکرده و اگر مردمان به علی بیعت کردند اول کسی که بیعت کردی سعد بودی.

و سعد رئیس و ملک انصار به خلافت عمر مقتول شد و بعد از او پسر او قیس بن سعد
 از شجاعان عرب بود هم برایشان بیعت نکرد، و آن جمع که بیعت کردند برای طمع بودند به
 دنیای ایشان یا از برای عداوت اهل البیت رسول ﷺ یا از خوف سطوت ایشان، زیرا که
 چون رسول ﷺ متوفی شد صحابه را در دین و هنی ظاهر شد، زیرا که تقلید ایشان به
 تحقیق بدل نشده بود مگر جمعی اندک که محققان و مؤمنان بودند، و در دین رسوخی
 داشتند، و شریعت رسول ﷺ بدیشان قائم بود، و قرآن که در میان خلق است امروز و
 اسلام و شریعت و سنت رسول ﷺ از برکت ان نفر اندک است و به مذهب شیعه حافظ

شریعت رسول ﷺ امیرالمؤمنین علی بود تا ائمه اثنا عشر، و امروز حافظ شرع قائم آل محمد است.

نکته، چون خلق بیعت کردند بر ابوبکر، عمر گفت این کار تمام نشد و نشود و اگر مرا خلیفه خود می‌کنی بعد از مرگ خویش وصیت به من کنی تا من تدبیر اتمام این کار کنم. ابوبکر به او عهدها کرد و بر این جمله گواه بر خود گرفت که بعد از او خلیفه وقت به وصیت وی عمر باشد در این حال گفت ما را منازعی دیگر نیست الا علی و اولاد او و سخن و دعوی ایشان عظیم قدری دارد پیش خلق، و طریق دفع ایشان آن بود که معیشت فاطمه از وی ستانی و ظلم بر ایشان اظهار کنی، تا اگر چیزی گویند مردم گویند که میان ایشان عداوت است، و ایشان طلب ملک می‌کنند نه طلب دین و کلام ایشان به نزدیک عامه در این دعوی واقعی نداشته باشد.

ابوبکر نصیحت او قبول کرد و فدک را از فاطمه باز ستاند. فاطمه پیش او فرستاد بر آن وجه که نوشته، ابوبکر رد کلام وی کرده فاطمه به خویشتن پیش ابوبکر نرفت بلکه وکیل او رفت چنانکه در کتاب مدعی است، تا فاطمه خشمناک بر ایشان از دنیا برفت وصیت کرد که ایشان به جنازه او حاضر نشوند. نزد این حال مردم بر ایشان رد کردند و زبان طعن و ملامت دراز کردند و گفتند این ملک حق فاطمه است و او در حال حیات رسول ﷺ به تصرف داشت بی مانع و منازع، رسول در حال حیات خود تسلیم او کرده بود.

ابوبکر از این تشنیع خائف شد و با عمر مشورت کرد، عمر گفت من صواب در آن می‌بینم که به فاطمه فرستی و از او بینه طلب کنی. امیرالمؤمنین علی، و حسن و حسین، و ام‌ایمن، اقامت شهادت کردند. ابوبکر دفع آن بکرد.

امیرالمؤمنین گفت یا ابوبکر اگر شخصی پیش تو آید و دعوی کند و گوید مدعی علیه من به غیر حق و ضیعتی متصرف شده تو چه کنی و بینه از مدعی طلب کنی یا از مدعی علیه.

ابوبکر گفت رسول فرمود: البینه علی المدعی، و الیمین علی من انکر. گواه بر مدعی است و سوگند بر منکر. از مدعی بینه طلب می‌کنم دو گواه عدل که نه از مدعیان باشند، اگر مدعی را بینه نباشد سوگند به مدعی علیه دهم.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت پس مدعی فدک تو بودی و راوی هم تو بودی، و گواه هم تو

بودی، و جمعی که تصدیق تو کردند صاحب این دعوی‌اند، راوی و بینه بایستی که خارج از اهل این حق بودندی و آن بنی‌هاشم‌اند که صدقه به اتفاق بر ایشان حرام است به حدیث رسول ﷺ: نحن اهل البيت، لا تحل لنا الصدقة^(۱)، و چون ترا بر دعوی خود گواه نبود سوگندی به فاطمه می‌بایست دادن این هیچ نکردی، و امثال این تفریع فرمود بسیاری. پس گفت اگر دو گواه اقامت شهادت کنند بر فاطمه به چیزی که موجب حد باشد حد بر وی برانی. گفت بلی حد برانم بر او. امیرالمؤمنین علیؑ فرمود آنگاه از اسلام بیرون آمده باشی، و قرآن را تکذیب کرده باشی، ابوبکر گفت چگونه. امیرالمؤمنین گفت از آن جا که قرآن وارد شد به عصمت و طهارت فاطمه به آیه تطهیر، ابوبکر خجل شد و برخاست و از میان صحابه بیرون رفت، و در خانه رفته آن روز از خجالت بیرون نیامد و غرض امیرالمؤمنین از این کلمات الزام حجت بود بر وی و تشدید عقوبت ایشان و اگرچه می‌دانست که وی قبول نکند.

عجب که مخالف گوید: «و ورث سلیمان داود (نحل ۱۶) و امثال این، میراث نبوده است، و نداند که میراث بعد از موت باشد، و سلیمان در حال حیات پدر صاحب دعوت بود کما قال تعالی: و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفثت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین (انبیاء ۷۸) و داود و سلیمان چون هر دو حکم کردند در باب کشتی که گوسفندان قوم چریده بودند و ضایع کرده و ما بودیم حکم ایشان را شاهدان و آدم را چند پسر بود و نبی جز شیث هبة الله دیگری نبود و باقی رعیت بودند اگر نبوت به میراث بودی اولاد آدم جمله انبیاء بودندی، و جهودان جمله پیغمبر و بایستی که هرگز زمان فترت نبودی زیرا که اولاد انبیاء دائماً در میان خلق بودند، و بایستی که اگر رسول را اولاد بسیار بودی نبوت میان ایشان به شرکت بودی، و فاطمه بنت رسول هم نبی بودی و بعد از وی اولاد وی نبی بودندی.

بدعت دیگر، ابوبکر خالد را گفته بود که چون از نماز بامداد فارغ شوند و سلام باز دهند علی را بکشد و وی از آن پشیمان شد که شاید که او بدین حرکت قادر نبود و فتنه ظاهر شود که تدارک و تلافی آن ممکن نبود، و قرار بر آن بود که بعد از سلام بکشد ابوبکر قبل از سلام گفت: لا تفعن یا خالد، ما امرتک. باید که نکنی ای خالد آنچه به تو فرمودم. و

بعضی از مخالفان گویند که سلام پنهان باز داد و این قدح نماز جماعت بود که سلام باز دهند، و جمعی از ایشان گویند نه چنین بود.

حاصل که بدان هیچ حدیثی وارد نشد نه مفتری نه متفق علیه الا که گویند این فعل و سنت ابوبکر بوده است، و ما که شیعه اهل البیت ایم افعال ایشان را جواب نگوئیم و انما جواب ما این است که مفتریاتی بود که اکاذیب بر رسول نهند، و رسول از آن بری باشد و شرح این گفته شد.

بدعت دیگر، ابوبکر هر روز سه درهم گرفتگی از بیت المال. پس اگر آن مال خمس بود حق اهل البیت بود نه حق ابوبکر و عمر، و اگر زکوة بود مستحقان ظاهر بودند هشت صنف و ابوبکر از آن جمله نبود و اگر خصم گوید که عامل بود دروغ باشد زیرا که اگر عاملی وی ثابت شود بطلان خلافت باشد، و نیز عامل نائپ و گماشته خلیفه وقت بود، پس نائپ و منوب یک شخص بودن محال باشد.

و اگر آن مال مال مصالحت بود، و مال مصالحت مال جزیه را گویند که از جهود و ترسا که در میان مسلمانان باشند و اختلاط به اهل اسلام کنند بستانند. پس ابوبکر این مال را نیز مستحق نبود، جهت آنکه اهل مکه به تجارت و معامله با مشرکان مستظهر بودند، حق تعالی مال صلح را بدیشان داد چون زجر مشرکان کرد و منع نمود ایشان که در مسجد الحرام نروند حیث قال: انما المشركون نجس فلا يقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا و ان خفتم عليه فسوف يغنيكم الله من فضله (توله ۲۸) به درستی که مشرکان نجس اند پس باید که نزدیکی نکنند مسجد حرام را بعد از این سال و اگر ترسید شما از عیالمندی و افلاس پس زود باشد که غنی گرداند خدای شما را از فضل خود یعنی آنچه به وجه تجارت به ایشان می رسید برایگان از فضل و کرم خویش بدیشان داد، و این مذهب شیعه است.

و مخالفان گویند این مال و صدقات یک حکم دارد و مستحق این هم مستحق زکوة است و این مال را صدقات نگوئیم تا فرق باشد میان آنچه از مسلمان بستانند، و آنچه از کافران بستانند لیکن ابوبکر مستحق این مال نیز نبود.

و میراث من لا وارث له و امثال آن از حق فقرا و مساکین عالم بود چگونه شاید که خلیفه مال مسلمانان خورد و درویشان بی اجازت ایشان و هر یکی از اقصای عالم که محتاج باشند باز مانند.

و اگر مال غنیمت بود ابوبکر از جمله غزات نبود و قوت غزات نداشت، چگونه عمل ناکرده مستحق اجرت گردد.

و اگر گویند چون ساعی بود در کار دین و خلیفه وقت بدین وجه مرخص بوده به خوردن این مال.

جواب گوئیم، هیچ نصی نیامد از قرآن و سنت رسول ﷺ که خلیفه را اجرتی باشد، بنابراین اجیر اهل اسلام بوده باشد نه خلیفه. رسول گفت: من سن سنة حسنة فله اجرها، و اجر من عمل بها، الی یوم القیمة، من غیر ان ینقص العامل بها شیئاً من ثوابه، و من سن سنة سیئة، فعليه وزرها، و وزر من عمل بها، الی یوم القیمة، من غیر ان ینقص العامل بها شیئاً^(۱). هر کسی که سنتی نهد سنت نیکو پس مر او راست اجر و مزد آن و مزد کسی که به آن سنت عمل کند تا روز قیامت بی آنکه از مزد عمل کننده چیزی کم شود از ثواب، و هر که سنت بدی بنهاد پس بر اوست وبال و بزه آن و هر که بدان سنت عمل کند تا روز قیامت بی آنکه از بزه و وبال عمل کننده چیزی کم شود.

بنابراین هر چه بعد از وی خلفا از مال مسلمانان خورده‌اند خطیئه آن در گردن وی است، و مال مسلمانان و فقرای عالم بی‌اذن ایشان چگونه شاید خوردن و قال الله تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل (بقره ۱۸۴) و قال: من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون (مائده ۴۸) و مخورید اموال شما را میان شما بر باطل، و هر که حکم نکرد به آنچه خدا فرستاد پس آنانند که کافرانند.

چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد جمله جمع شدند از آن طایفه که ترتیب آن کار می‌دادند و مشورت می‌کردند با یکدیگر و گفتند ما را ظن نبود که این کار به نظام آید و علی از این کار چنین محروم ماند، امروز وی را حجتی نماند الا که قرآن در دست وی است و علم قرآن او می‌داند ما را طریقی باید ساخت که وی اظهار قرآن نتواند کرد و بر ما غلبه نتواند کرد به قرآن، منادی کردند که هر که آیتی یا سورتی دارد باید که حاضر کند با دو گواه و سوگند بخورد که آن را تغییر و تبدیل نکرده.

عجب از آن جاهلان مگر نخوانده بودند: قل لئن اجتمعت الانس و الجن النخ (اسراء ۹۰) بنابراین آیه، انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون (حجر ۹) چگونه محو تواند

کرد.

و عجب که اثبات قرآن به گواه و سوگند کنند، جایی که ایشان به تنزیل قرآن عالم نبوده باشند به تأویل چگونه شروع کردن کار می‌توانند.

عجب از قومی که در عقب چنین جهال بودند و چنین جهلا را امام و مقتدا سازند و مثل امیرالمؤمنین را که عالم بود به تنزیل و تأویل از حق خویش معزول گردانند.

بدعت دیگر، رسول ﷺ ابوبکر و عمر را در تحت فرمان و رایت اسامه بن زید کرد در آن رنجوری که در وی متوفی شد و امیرالمؤمنین علی را فرمود که تو در پیش من باشی که وصی من بعد از من تونی باید که روز مرگ حاضر باشی، و اسامه از مدینه رفت و لشکر جمله خیمها بیرون زدند به حرب بعضی از نواحی شام از زمین فلسطین، و رسول هر روز به کرات و مرات گفتی که به جیش اسامه بروید و ابوبکر و عمر نمی‌رفتند و می‌گفتند که اگر محمد ﷺ بمیرد خلافت از دست ما برود تا رسول ﷺ به آخر گفت: لعن الله من تخلف جیش اسامه. لعنت بر کسی که از جیش اسامه باز ماند.

چون رسول متوفی شد و مردم بر وی بیعت کردند به اسامه فرستاد که مردم بر من بیعت کردند و مرا قبول کردند به خلافت و به من راضی شدند. من به خلاف ارادت ایشان نتوانستم کردن و من محتاجم به عمر، توقع است که عمر را بگذاری تا پیش من باشد، اسامه گفت بفرستاده ابوبکر که عجب که او رعیت من است به قول خدا و رسول ﷺ و بی اجازت من امیر شد و دیگری را می‌طلبید، بفرستاد که اگر بر رسول ایمان داری برخیز تو و با عمر به حکم رسول بیائید، مدتی بدین قیل و قال بماندند تا بهزار شفاعت و حیل و رشوت اسامه را راضی کردند و بفرستادند.

و ایشان به خلاف فرمان رسول ﷺ باز ایستادند قال الله تعالی: من بطع الرسول فقد اطاع الله (نساء ۸۲) هر که اطاعت رسول کند پس به تحقیق که اطاعت کرده خدای را؛ و قال: و من یعص الله و رسوله فان له نارجهنم خالدین فیها (جن ۲۳) و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذاباً عظیماً (نساء ۹۵) و هر که عاصی شود خدای را و رسول او را پس بدرستی که مر او راست آتش جهنم که در آن باشد دائماً و غضب خدا بر او باد و لعنت خدای بر او و مهیا ساخته خدای تعالی برای او عذاب اهانت کننده، و فرمان رسول در حال حیات و ممات یکی باشد و مخالفت او کفر و این دلیل روشن است که ایشان رعیت بوده‌اند نه امام و خلیفه.

بدعت دیگر، چون اجل نزدیک شد ابوبکر خواست که پاره گناه خود سبک گرداند عمر را بخواند و خلافت را به او تفویض کرد و خلق را به جبر و قهر بر بیعت او امر کرد، و نصیحت خیار صحابه که می‌گفتند این ظلم روا مدار که تو به ناحق و ناوایب در این کار بودی و بعد از مرگ دیگری را به مقام خویش نشانیدی. امروز وقت استغفار و توبه است نشنید و به هیچ وجه این نصایح قبول نکرد، و گفت: ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن و الانس (اعراف ۱۷۸).

بدعت دیگر، رسول در جمله عالم خانه اختیار کرده بود برای خویشتن خاص آن را گورستان ساختند و نخواستند که ایذاء و رنج ایشان منقطع گردد از رسول بعد از مرگ نیز، چنانکه در حال حیات رنجه می‌داشتند.

اگر میراث دختران ایشان بود، تسع ثمن در یک خانه رسد باقی غاصب باشد و ظالم و اگر صدقه بود جمله مسلمانان تا روز قیامت در آن شریک باشند، و اگر از اهل اسلام یک کس راضی نباشد پای ایشان به باید گرفتن و از آنجا بیرون کشیدن، لاتدخلوا بیوت النبی (احزاب ۵۳) در حال حیات اجازت نبود که در آنجا روند، بعد از مرگ ندانم که اجازت داده است ایشان را.

و حدیث مشهور است که «من اغتصب بقعة من الارض، جعلت یوم القيمة من الارض السابعة السفلی الی الارض السابعة العلیا طوقاً فی عنقه، الی ان ینفخ الله من حساب الخلق ثم يجعلها معها فی النار»^(۱) هر که غضب کند بقعه را از زمین برگرداند به روز قیامت از زمین هفتم زیرین به سوی زمین هفتم بالا طوقی در گردن او تا وقتی که خدای تعالی از حساب خلق فارغ شود پس بگرداند او را با آن زمین در آتش دوزخ، و امثال این بدعتها که نهادند در حال حیات خویش، و بعد از حیات ایشان اشیاع و اتباع ایشان احیای آن می‌کنند تا عقوبت آن به واضع و محیی و عامل می‌رسد.

و ایشان به اتفاق روایت کنند که رسول ﷺ گفت: کل محدثة بدعة ضلالة، و کل ضلالة فی النار^(۲). فردای قیامت تابع و متبوع ندانم که کجا روند که: احشروا الذین ظلموا و ازواجهم و ماکانوا یعبدون* من دون الله فاهدوهم الی صراط الجحیم (صافات

۱- در صحیح مسلم باب تحریم الظلم و غضب الارض چند روایت بدین مضمون نقل شده است ولی این روایت با این الفاظ پیدا نشد. ۲- ارشاد القلوب ۲/۳۷۲ و بحار الانوار ۳۰/۳۵۸۳.

۲۲-۲۳) حشر کنید آنان که ظلم کردند و ازواج ایشان را و آنچه ایشان می‌پرستند از غیر خدای پس راه نمای ایشان را به راه دوزخ.

بدعت دیگر، ابوبکر در زمان خلافت خویش گفت مرا غسل بایها و مسح گوشها و گردن و سر بهتر می‌آید و تبدیل قرآن و سنت رسول کرد، و رسول فرمود: لا صلوة بوضوء^(۱). نماز نیست مگر به وضوء و گفت: بین الکفر و الایمان ترک الصلوة فمن لا صلوة له فهو کافر^(۲). در میان کفر و ایمان ترک نماز است پس هر که نماز نکند پس کافر بود، پس چون وضوء بخلاف امر خدا بود لابد که نماز درست نباشد.

و مسح بر خفین بدعت نهاد و به اتفاق حشر بهائم خواهد بودند و حق تعالی حواله مسح به پایه‌های مکلف کرده است فردای قیامت که ثواب وضو باید گرفتن بزرگ مسکین با سنی شریک باشد زیرا که پوست بزرگ با تن وی و سنی شریک باشند در عبادت.

و عجب از طایفه که قول خدای ترک کنند و اقتدا به خلق کنند که جائز الخطاء باشد و جاهل و چهل و شش سال سجده بت کرده و امروز بعد از ایمان به تکذیب خدای و رسول مشغول شده صدق الله حیث قال: اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله (توبه ۳۱) بگرفتند دانا یان خود و عابدان خودشان را به خداوندی و خدای را گذاشتند.

بدعت دیگر، ابوبکر و اتباع او محفلی ساختند و گفتند که مردم ترک غزا کرده و می‌گویند نماز خیر العمل است و بهترین کارها است چون بانگ نماز برآید جمله کارها ترک می‌کنند و روی به نماز می‌آورند این لفظ اسقاط بیاید کردن پس چنان کردند که به عوض این در نماز بامداد «الصلوة خیر من النوم»^(۳) مزید کردند رسول گفت نماز بهترین عملها است ایشان گفتند نماز بهتر از نوم است و به یقین کذب بر طرف ایشان اولی باشد و غرض ایشان تخریب دین بود و تجدید احیای سنن جاهلیت.

بدعت دیگر، رسول گفت ابتدای نماز به تکبیر کنند و انتها به تسلیم ایشان ابطال کردند به تحیت و سلام بر تشهد مقدم چنان که گویند: التحیات لله و الصلوة و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهدان لا اله

۱- الاستغاثه فی بدع الثلاثه ص ۲۹ بنا به نقل مستدرک الوسائل ۲۹۰/۱.

۲- کنز العمال هندی بنا به نقل میزان الحکمة ۱۶۴۴/۲ و وسائل الشیعه ۴۳/۴ جمله فمن لا صلوة فهو کافر در هیچکدام از این مصادر ذکر نشده است.

۳- ارشاد القلوب ۳۷۱/۲ و بحار الانوار ۳۵۸/۳۰.

الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله^(۱) چون سلام باز داد نماز وی باطل شد و تمام شد پس نماز کرده باشد بی شهادتین و باتفاق نماز بی تشهد صحیح نیست بدین طریق ابطال نماز کردند.

و همچنین به آخر فاتحه آمین زیاده کردند تا در میان نماز کلامی گفته باشند که نه از نماز باشد تابعان وی لابد که این کلمه بگویند برای آنکه گمراه اند باشد که بدین آمین مهتدی گردند لیکن شیعه علی راه راست دارند به محبت و تنزیه خدای و توحید و عدل و نبوت و امامت به دلائل و براهین پس به گفتن آمین محتاج نیستند و رسول گفت: نحن اهل بیت لایضل من تمسک بنا^(۲). ما اهل خانه‌ایم که گمراه نشود هر که در ما آویزد.

بدعت دیگر، دستها بر هم نهادن وضع کردند و تمسک به این آیه کردند: و قوموا لله قانتین (بقره ۲۳۹) و ندانستند که از قنوت و تواضع به غیر این خواست و به غیر این نیز این معنی حاصل آید، و این فعل یهود است که در نماز دستها بر هم نهند.

عمر روزی گفت یا رسول الله چند چیز است که جهودان می‌کنند آن جمله سخت نیکو است، از آن جمله یکی دستها بر هم نهادن است. رسول ﷺ متغیر شد و گفت از سر عتاب که یا عمر تو مرا نمی‌دانی «لوکان موسی، و عیسی حیا، ماوسعهما الا اتباعی»^(۳) اگر موسی و عیسی زنده بودند متابعت من کردند و امت من بودند، چون ایام دولت ایشان بود آن سنت یهود احیا کردند.

و رسول گفت: لاتبرکوا فی الصلوة کبرک البعیر، و لاتنقروا کنقر الدیک، و لاتقعوا کاقعاع الکلب، و لاتلتفتوا کالتفات القرد^(۴)، به زانو در می‌آید در نماز چون چسبیدن شتر و دانه مچینید در نماز چون دانه چیدن خروسی و بر سر هر دو پای منشینید چون نشستن سگ و بر اطراف خود نگاه مکنید چون نگاه کردن بوزینه و چون شتر فرو مخصبید، یعنی اول دستها را به زمین آرید و بر رکوع و سجود تعجیل مکنید و چون سگ بر پای‌ها منشینید در تشهد بلکه بر ران چپ نشینید و چون بوزینگان به جانب چپ و راست نگاه

۱- ارشاد القلوب ۳۷۳/۲ و بحار الانوار ۳۵۹/۳۰.

۲- ارشاد القلوب ۳۷۳/۲ و بحار الانوار ۳۵۹/۳۰. جمله نحن اهل بیت لایضل من تمسک بنا در مصادر مذکور نیامده است.

۳- ارشاد القلوب ۳۷۵/۲ و بحار الانوار ۱۷۹/۳۰ و کتاب من حیاة الخلیفه عمر بن خطاب

۴- ارشاد القلوب ۳۷۵/۲ و بحار ۳۶۱/۳۰. ۹۸-۹۹ با اندکی اختلاف.

مکنید.

این و امثال این بدعتها می‌نهادند از آن بود که علم بدان حاصل نبود ایشان را، و نیز خواستند که احیای سنت جاهلیت کنند، و علمای صحابه را یارای گفتن نبود و بعضی خود به دنیا مشغول بودند. رسول ﷺ فرمود: من کتم علماً من اهله، جاء یوم القیمة، مغلوله یداه الی عنقه، قدالجم بلجام من النار^(۱). هر که پوشیده دارد علمی را از اهل او بیاید در روز قیامت غل کرده شده دستهای او بگردن وی و لجامی در دهن از آتش دوزخ.

بدعتی دیگر، گفتند چون آفتاب غائب شد نماز بکن و روزه افطار کن، و بدان که علامت غروب آن بود که آفتاب بدان عین حامیه فرو شود، یعنی چشمه گرم و ستارگان جمله ظاهر گردند و روشن پدید آیند مکلف باید که اول نماز کند و بعد از آن روزه بگشاید و هر که چنین نکند نه نماز وی قبول باشد و نه روزه وی. ایشان افساد روزه و نماز مسلمانان کردند و مردم را بر نماز و افطار روزه داشتند قبل از وقت رد بر خدای تعالی و رسول و اظهار سنت باطل.

بدعت دیگر، ابوبکر صدقات بر سنت رسول ﷺ بهشت صفت متساوی میان مستحقان قسمت کرد، چون نوبت خلافت به عمر رسید وی گفت من صلاح در آن می‌بینم که مهاجر را که قریشی‌اند تفضیل نهم بر مهاجر که قریشی نباشند، و مهاجر غیر قریشی را تفضیل نهم بر اعراب، و اعراب را تفضیل نهم بر عجم، و مردم در جذب منفعت چون او بودند، و عجم دین نداشتند و آن را که غم دین بود قوت رفع و منع این نبود بدین سبب عرب و عجم حرام خواره شدند.

بدعت دیگر، گفت من رای چنان می‌بینم که صدقات را طرح کنم و خراج بر زمین‌ها نهم بفرمود تا در عراق مساحت زمین‌ها کردند و به هر یک جریب یک درهم نهادند و یک قفیز حبوب از هر جنسی که در آنجا بکارند بر سنت ملوک فارس در جاهلیت، و در مصر و نواحی آن از هر یک جریب یک دینار زر و یک اردن^(۲) حبوب بر نهادند چنانکه در جاهلیت بود در زمان فراعنه.

و رسول ﷺ از هر یک سنت‌های جاهلیت منع کرده بود و تبری کرد، و اظهار سنت و

۱- کنز العمال ۱۰/۱۹۱ بنا به نقل نهج الفصاحه ۷۹۸/۲.

۲- آردن: چیزی شبیه گون که گندم و جو و... را در آن می‌ریزند.

اسلام و شریعت کرده تا بحدی که گفت: منفعة العراق دراهمها، وقفیزها، و منفعة المصر دینارها، و اردنها^(۱). پس عمر بر رأی خود صدقات و حدیث رسول ﷺ رد کرد و احیای سنت جاهلیت کرد تا جمله عالم حرام خواره شدند و مظالم آن جمله درگردن عمر بماند تا به روز قیامت و سنت زکوة باطل شد پیش عامه جهان.

بدعت عثمان، چون نوبت خلافت دولت دنیا به وی رسید بیت‌المال را دید و به نعمت‌های جهان از هر نوعی که یاران وی از مال‌های مسلمانان به وجه غصب و حرام ستانده بودند و جمع آورده و به دینارها کرده و مظلومه آن با خود ببرده: و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه (طلاق ۱) و قال: کل نفس بما کسبت رهینة (مدثر ۴۱) و چون چنان دید دست بگشاد و جمله بر بنی‌امیه خرج کرد و بنی‌الاعمام و بنی‌الاضوال و خویشان را توانگر کرد، و جمله مسلمانان را محروم بگذاشت، جمله زبان طعنه و تشنیع بر وی بگشودند و او به بنی‌امیه مستظهر بود.

و رسم جباران اکاسره و فراغنه پیش گرفت و از غلامان ترک و رومی و خطائی خریدن و اسب و استر و طبل و کوس و استعداد کردن آغاز کرد و دست تعدی و تغلب بر عالمیان ظاهر کرد تا که غلامان را بر نواحی عراق و حجاز بفرستاد تا صحراها و کوه‌ها که علفزارها بودی جمله را در قید گرفتند و موقوف کردند، ملک خدای بر بهائم تنگ شد.

و بفرمود که هر که خواهد چهارپای را علف دهد در صحرا باید که بیاید و علف‌زارها از من بخرد و مردم برای شدت احتیاج طوعاً او کرهاً می‌رفتند و علق ملک خدای را از عثمان می‌خریدند و از این مثل فعل عمر بود که زکوة بینداخت تا آنجا که واجب نبود می‌گرفت و جائی که واجب بود ترک می‌کرد چون بنا بر مساحت بود لابد که چنین باشد. بدعت دیگر، عمر قومی را معین کرد و اجرت داد برای جهاد مردم از حرب گریزان بودند جمله از ترس حرب روی به زراعت نهادند و معایش مگر اندک که روی به غزا نهادند و آنان نیز که جهاد می‌کردند با اجرت می‌کردند و از ثواب جهاد بی‌نصیب می‌بودند. و همچنین معلمان را معین کرد و اجرت می‌داد از مال زکوة تا جمعی که نواسلام بودند ایشان را علم دین تعلیم می‌کردند، و ندانست که چنانکه زکوة واجب است علماء را نیز تعلیم عامه جاهل واجب است و چون اجرت بستانند مستحق ثواب نباشد.

قال الله تعالى: ان الذين يكتُمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله و يلعنهم الاعنون (بقره ۱۵۴) و قال: ان الذين يكتُمون ما انزل الله من الكتاب و يشترون به ثمناً قليلاً اولئك ما يأكلون فسى بطونهم الا النار ولا يكلمهم الله يوم القيمة ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم (بقره ۱۶۹) و قال رسول الله ﷺ: من كتم علماً من اهله، جاء يوم القيمة، مغلوله يده الى عنقه، قد الجم بلجام من النار^(۱).

به درستی که آنان که بیوشند آنچه فرو فرستادیم از حجت‌ها و هدایت‌ها بعد از آنکه ما او را بیان کردیم و روشن ساختیم از برای مردمان در قرآن آنانند که لعنت می‌کند خدای ایشان را و لعنت می‌کنند ایشان را لعنت کنندگان، و گفت به درستی آنان که پوشیده دارند آنچه خدای فرستاد از کتاب و بفروشد آنها را به بهای اندک آنانند که بخورد شکم‌های ایشان را آتش و سخن نکند خدای با ایشان در روز قیامت و ایشان را پاک نگرداند و مردمان را از عذاب دردناک. بدین آیات و حدیث تعلیم معالم دین و فرائض علماء را از جمله واجبات است و به ترک آن یعنی بترک تعلیم مستحق ذم باشند، و چگونه شاید که به فعل واجب اجرت دهند.

بدعت دیگر، رسول ﷺ حکم بن العاص را لعنت کرده بود و از مدینه رانده و همچنین ابوبکر و عمر. چون نوبت به عثمان رسید به خلاف رسول ﷺ وی را بخواند و انشای دیوان خلافت به وی داد و اعزاز و اکرام هرچه تمامتر نمود.

قال الله تعالى: لا تجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله و رسوله و لو كانوا آبائهم او ابنائهم او اخوانهم او عشيرتهم (مجادله ۲۳) نمی‌یابی قومی را که ایمان آورده باشند به خدا و روز آخرت که دوستی کنند با کسی که دشمن است خدای را و رسول خدای را و اگرچه باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان. بدین آیه عثمان اگر مؤمن بودی طرید رسول ﷺ را نخواندی و تشریف ندادی و منشی و امین اهل اسلام نکردی.

بدعت دیگر، چون کار خلافت عثمان مستحکم شد منادی کرد و صحائف قرآن در دست مردم بود بخواست اگر کسی ابا کرد به قهر و جبر می‌ستاند تا عبدالله مسعود مصحفی داشت از وی طلب کرد او نداد و برخاست و به نفس خویش به در خانه او رفت و او را

برنجانید چنانکه هر دو پهلوی او بشکست و او در آن رنج مقاساتی تمام بکشید و به آخر بدان رنج بمرد و مصحف از او بستد.

و صحائف که از مسلمانان ستانده بود جمله در طشت‌ها نهاد و بشست و اکثری را بسوخت، و مصحف عبدالله مسعود چنانکه خواست مروان حکم و زیاد بن ثمره که کاتب او بودند بفرمود که از آنجا نسخه کردند و بر کتبت این دو فاسق اعتماد کرد و به آخر به خط خویش از خط ایشان دو مصحف بنوشت، و زید بن ثابت را فرمود که قرائتی بنهد و مردم پیش زید آیند و از وی قرائت بشنوند.

و عبدالله مسعود حکم او را و حکم اصحاب او را بر خویشان نگرفت، و عثمان در مصحف او هر تصرفی که می‌بایست کرد کرد و امروز آنچه در دست مردم است از بقیه مصحف عبدالله مسعود است^(۱)، و آنچه بسوزانید و بشست از مصحف‌های دیگران بدان مخطی و عاصی شد، پس حال کسی که قرآن بسوزد چگونه باشد: ذلك بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم (محمد ۱۰) و نگذاشت که کس را بدان مصاحب مردم اطلاع افتد. و همچنین عمار روزی در مسجد رسول ﷺ بر وی رد کرد و گفت تو مستحق این کار نیستی از منبر به زیر آمد و عمار را چندان بزد که مردم گفتند عمار مرده است، و رسول ﷺ گفت: عمار مع الحق، والحق معه، يدور حث مادار، فاذا افترق الناس يمينا و شمالا، فانظروا الفرقة التي فيها عمار، فاتبعوه، فانه يدور مع الحق^(۲). عمار با حق است و حق با عمار است با اوست حق هر کجا که می‌گردد پس هر گاه مختلف شوند مردم و فرقه فرقه گردند بر است و چپ پس نظر کنید در آن فرقه‌ای که عمار در آن است و تابع شوید آن فرقه را که او با حق می‌گردد، پس زدن شخصی بدین صفت جز فسق و فجور و ظلم و عصیان قول خدای و رسول ﷺ نباشد.

و همچنین ابوذر را از حرم خدای بیرون کرد که ابوذر راستی می‌گفت و او آن را کاره بود، و رسول گفت: ما اقلت الغبراء ولا اظلت الخضراء علی ذی لهجة اصدق من ابي ذر^(۳). زمین فرش نشد و آسمان سایه نینداخت بر خداوند لهجه راست‌تر از ابي ذر، و همچنین

۱- این حرف برخلاف مذهب شیعه است که قائل به عدم تحریف قرآن هستند.

۲- روایات زیادی با این مضمون در الغدير ۴۴/۹-۴۸ در فضیلت عمار نقل شده اما با این عبارت جایی دیده نشد.

۳- بحار الانوار ۱۸۵/۳۱ و الغدير ۳۶۳/۸.

حق تعالی بر رسول ﷺ فرستاد که من از یاران تو چهار کس را دوست می‌دارم علی و سلمان و مقداد و ابوذر را. عجب حال کسی که دوست خدای را از حرم رسول براند و بیرون کرد.

و نماز عید با روز عرفه افکند و خطبه به روز عرفه بکرد و قربان و حج و نماز عید بر مسلمانان تباه کرد و مردم به روزگار وی آن سنت اختیار کردند و خطیه و افساد حج مسلمانان گردن وی بماند تا به روز قیامت، تا سالی دیگر با امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد که به حج برو امیرالمؤمنین گفت مصلحت تو نباشد که به حج فرستی زیرا که من بر سنت خدا و رسول ﷺ کنم و بر سنت شما حج نکنم. عثمان به سبب این دست از او بداشت و دیگری را بفرستاد.

و از این جمله بود که عمر را ضربت زدند و خیر در مدینه فاش شد که علجی ^(۱) عمر را بکشت و این آوازه به گوش عبدالله عمر ^(۲) رسید و گفت این علج هر زمان بود رئیس فارس که به دست امیرالمؤمنین علیه السلام مسلم شده بود و زاهد عابد، عبدالله قصد هر زمان کرد و او را بی گناه بکشت و عمر بکشتن او انکار تمام بکرد و گفت علی به خون بهای هر زمان از ما راضی نشود که هر زمان مولای وی بود اگر من نیک شوم پسر خود را به وی تسلیم کنم تا آنچه خواهد کند از مقتضای شرع.

و عمر بمرد علی علیه السلام به عثمان فرستاد که عبدالله را قصاص کن که او مولای من هر زمان را بکشت. عثمان ابا کرد که عمر دیروز مرد امروز پسرش را بکشم تا آل خطاب مستأصل گردند. امیرالمؤمنین فرمود نص قرآن است و امر امر خدا و رسول ﷺ. عثمان بدان هیچ التفاتی نکرد و به مضاده و مخالف قرآن اصرار نمود، عبدالله پیش عثمان آمد و چون عثمان نیز کشته شد پیش معاویه رفت و به حرب امیرالمؤمنین علیه السلام به صفین آمد و آنجا کشته شد.

بدعت دیگر، چون عمر به خلافت نشست ظلم بر اهل بیت می‌کرد و بیت‌المال و صدقات و اخماس فاش کرد و مردم از دست او جمله تظلم می‌کردند تا او را خوفی حاصل آمد و هرگز به شب بیرون نیامدی و به مسجد توانستی آمدن به زیرزمین تقبی کرده بود و

۱- علج: کافر، غیرمسلمان.

۲- آنکه هر زمان را کشت عبدالله بن عمر بود. بحار الانوار ۲۲۲/۳۱ و الفدیر ۱۶۴/۸-۱۷۶.

از آنجا به مسجد رفتی، ابولؤلؤ اندر آن نقب پنهان شد و خنجر بر شکم عمر زد و بکشت (۱).

و چون عثمان ظلم بر عالمیان فاش کرد و ظاهر گردانید از خوف جان حدیثی افترا کرد که رسول فرمود: ثوروا بالفجر، فانه اعظم الاجر، و نماز صبح از وقت بگردانید و به روز انداخت تا چون از خانه بیرون آید و به مسجد رود روشن باشد و خوفی نبود.

اما سبب قتل عثمان آن بود که عامل وی در مصر بود و مردم از او تظلم بسیار می نمودند. عثمان محمد بن ابی بکر را منشوری داد و گفت به مصر رو به ناظری تا میان اهالی مصر و عامل من متوسط باشی. محمد رفت تا به در مصر فرود آمد جمازه سواری برسد و به تعجیل برفت، خدمتکاری از محمد با وی بگفت شتر سوار از راه عراق رسید و به مصر رفت محمد از آن به شک افتاد و متفکر شد و به طلب آن جمازه سوار فرستاد. چون فرستاده محمد برفت جمازه سوار را بیافت و نزد محمد آورد و چون بدیدند غلام عثمان بود و از او خط طلب کردند ابا نمود و گفت من خط ندارم بالحاح خط از او بستند چون خط از او بدیدند مشعر بود به قتل محمد برداشتند و به مدینه آمدند.

و این حال به اهل مدینه بازگفتند جمله بر عثمان انکار کردند و پیش عثمان فرستادند که در این کار چه می گوئی او گفت غلام غلام من است و شتر شتر من و مهر مهر من و اما خط خط من نیست و خط مروان است. مهاجر و انصار گفتند مروان را بدست ما بازده تا بکشیم گفت این کار هرگز نکنم. جمله صحابه اتفاق کردند و گفتند ما او را بکشیم و به اتفاق و اجماع حل و عقد او را بکشتند.

بدعت دیگر، رقیه و زینب که زنان عثمان بودند دختر رسول نبودند و دختر خدیجه نبودند بلکه دختر ابوهند بودند و او مردی بود از قبیله بنی تمیم، و هاله بنت خویلد خواهر خدیجه بود ابوهند او را به زن کرد و از او رقیه و زینب بیاورد و ابوهند متوفی شد و هاله حمل داشت. هاله پس از مرگ شوهر پسری آورد نام او هند کردند چون این سه طفل بر هاله جمع آمدند و وی درویش بود خدیجه ایشان را به خانه برد و بکر بود چون رسول رغبت کرد به خدیجه هاله متوسط بودی میان رسول و خدیجه تا خدیجه راضی شد به تزویج و نکاح رسول ﷺ.

چون عقد خدیجه با رسول تمام شد هاله متوفی شد و یتیمان را به خدیجه گذاشت. خدیجه ایشان را اعزاز می‌کرد باقصی الغایة و رسول ﷺ برای آنکه یتیم بودند ایشان را اعزاز کردی و وصیت نمودی خدیجه را باید که یتیمان را نیکو نگاهداری و به ایشان چون مادر مشفق باشی و ایشان در خانه خدیجه بودندی تا مردم قریش گفتند ایشان اولاد خدیجه‌اند.

و جمعی گفتند اولاد رسول اند و این معنی از آن جهت بود که سنت جاهلیت چنان بود که هر که یتیم را پروردی نسبت او با وی کردندی و همچنین اگر عبید خریدندی هم نسبت با وی کردندی چنانکه گفتندی مولای فلان به حکم آنکه مولا لفظی است محتمل بر پسر و پدر و ابن عم و خواجه و بنده و امثال این.

پس رسول ﷺ زینب را به ابوالعاص بن ربیع داد و رقیه را به عتبه بن ابی لهب چون رسول ﷺ اظهار رسالت کرد صنادید قریش عتبه را بخواندند و گفتند ترک رقیه کن و با خود مگیر عتبه هنوز وی را با خود نگرفته بود و تقریر کردند که در قریش هر دختری که خواهی به تو دهیم. آن لعین سخن قریش شنید و طلاق رقیه داد و به ابوالعاص همین تقریر کردند او قبول نکرد و گفت من ترک زینب نکنم، بعد از سه طلاق عتبه رقیه را رسول دعا کرد که: اللهم سلط علی عتبه، کلبا من کلابک، والعه.

ابولهب چون بشنید که محمد ﷺ بر عتبه لعنت کرد ترسید و گفت من می‌ترسم که لعنت در وی رسد، و عادت چنان بودی که هر سالی که کاروان قریش به شام رفتی قرعه زدندی به نام هر که برآمدی او سالار کاروان بودی آن سال قرعه به نام عتبه برآمد. ابولهب گفت در راه شام شیر بسیار است من از وی می‌ترسم از دعای محمد ﷺ کاروانیان پیامدند و بر عتبه ضمان شدند، ابولهب قبول نکرد تا کاروانیان گفتند ما چون به راه برویم او در میان گیریم و چون شب بخشیم عتبه را بخوابانیم و بارها گرد او بنهیم و ما گرد بر گرد بارها بخشیم و شتران را گرد بر گرد خود بخوابانیم و ما به نوبت او را نگاه داریم به پاسبانی.

چون چنین شرطی کردند او راضی شد. چون به بعضی مواضع رسیدند شیری پیامد و از شتران بگذشت و عتبه را گردن بشکست و بخورد. چون خبر به ابولهب رسید از غصه رنجور شد و ایدای رسول زیاده می‌کرد.

اما زینب زن ابوالعاص اسیر شد و مکیان هزار درهم جهت اسیران متاعی می‌فرستادند از زر و غیر آن و ایشان را باز می‌خریدند. زینب اسلام آورده بود پنهان

می داشتن متفکر شد در مکه و گفت اگر چیزی بفرستم و ابوالعاص را باز خرم محمد ﷺ گوید من از دین او برگشتم و مرتد شدم و اگر نفرستم قریش گویند که زینب بر دین محمد است و به آخر گفت که عذرم با محمد آسان تر بود گردن بندی که خدیجه به او داده بود بفرستاد.

رسول ﷺ گردن بند را بشناخت و ابوالعاص را گفت این گردن بند خدیجه است که زینب داده تو را آزاد کردم برای خاطر زینب و گردن بند به تو می دهم به او رسانی لیکن با من عهدی بکن که چون به مکه روی زینب را با دو فرزند پسر و دختر امامه نام پیش من فرستی. ابوالعاص عهدی چنین کرد و به مکه رفت و زینب را با اولاد به مدینه آورد و مردم را از وفای ابوالعاص به عهدی که کرده بود عجب آمد. رسول گفت: من دائم که با من وفا کند به عهد خویش و او کسی است که در ایامی که بنی هاشم در شعب بودند پنهان طعام آوردی و بر بنی هاشم حقها دارد.

و بعد از آن ابوالعاص به مکه باز رفت و چون کاروان قریش به شام می رفت قرعه به نام ابوالعاص بر آمد. کاروان سالار و اهل کاروان با مسلمانان حریبی واقع شد و ابوالعاص را با جمعی اسیر کرده به مدینه آوردند. پس کاروان سالار حیلتی بکرد و خبر به زینب فرستاد و التماس نمود که زینب نزد رسول جهت او شفاعت کند.

زینب به هیچ طریق ندانست که شفاعت کند حیلتی کرد روزی در وقتی که رسول ﷺ از نماز صبح فارغ شده بود سر از دریچه خانه به مسجد داشت بیرون آورد و روی به رسول کرد و گفت یا رسول الله و ای مهاجر و انصار من که زینب ابوالعاص را و اسیران دیگر را که با وی اند زنهار دادم و در حمایت من اند.

رسول ﷺ آواز وی بشنید اجازت و زنهار وی قبول کرد و گفت لیکن حکم کردم که بعدالیوم زنان کسی را زنهار ندهند، چون ابوالعاص برسید گفت یا ابوالعاص وقت نیامد که اقرار کنی بر وحدانیت خدای تعالی و رسالت من. ابوالعاص اسلام آورد و رسول به عقد اول که در اسلام نبود زینب را به پیش او فرستاد به زوجیت و پسر زینب، به وقت بلوغ متوفی شد و دختر بالغه شد.

ابوالعاص گفت یا رسول الله من از مکیان متاعها دارم به بضاعت ایشان گویند که ابوالعاص ایمان آورد و به مال ما طمع کرد اجازت ده تا بروم و رد و دایع کنم. رسول ﷺ اجازت داد، بر رفت و جمله امانات رد کرد و منادی کرد که هیچ کس را بر من حقی نیست

گفتند نه. گفت اکنون «اشهدان لا اله الا الله، و اشهدان محمداً رسول الله» و باز به مدینه آمد و مدتی در آنجا می بود و در مدینه متوفی شد.

رقیه را که بکر بود به عثمان داد چون رقیه متوفی شد زینب^(۱) را به جای خواهر به وی داد که ایشان تمیمیه بودند و عثمان هم تمیمی، و هندی هاله با خواهران بودی در حال طفولیت چون بالغ شد صالح و متدین بیرون آمد و در کربلا با حسین بن علی علیهما السلام شهید شد.

و معلوم است که ابوالعاص که مشرک بود زینب را به عقد اسلام نخواست باشد و رسول ﷺ شاید که دختر خود به مشرک دهد بی عقد یا به عقد مشرک، رسول با اتفاق مشرک نبود که اگر کسی مشرک و بت پرست بوده باشد اسلام آورد تصور توان کرد که ثانیاً، هم مرتد شود کما قال الله تعالی: ثم آمنوا ثم كفروا ثم ازدادوا كفراً (نساء ۱۳۶) و عصمت است که از ارتداد ایمن گرداند و از برای این است که ما نبی و امام را معصوم گوئیم. و قال تعالی: ان الشرك لظلم عظیم (لقمان ۱۲) به درستی که شرک ظلم بزرگ است، و قال حکایة عن ابراهیم: انی جاعلك للناس اماماً قال و من ذریتی قال لاینال عہدی الظالمین (بقره ۱۱۸) بدرستی که ما گردانیدیم تو را پیشوای مردمان ابراهیم گفت ذریه مرا هم گردانیدی خدای تعالی گفت در نیاید عهد مرا ظالمان. از اینجا واضح شد که امام مشرک نتواند بودند.

فرح، رسول هرگز بر ملت هیچ پیغمبری نبود از بهر آنکه دین خدای و طریق دوام یکی بوده است و تغییر و تبدیل نبوده و نباشد و خاصه که جمله انبیاء از آدم تا به عیسی امت خود را با دین و ملت محمد دعوت می کردند اما قوله تعالی: انی و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض (انعام ۷۹) علی ملة ابراهیم متوجه ساختم روی خود را به آن کسی که آفرید آسمانها و زمینها را بر ملت ابراهیم این از بهر تخصیص و تمیز گفت و تفضیل ابراهیم.

و قال: من کان عدواً لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فان الله عدو للكافرين (بقره ۹۲) کسی که دشمن است خدا و فرشتگان و رسولان و جبرئیل و میکائیل را پس به درستی که خدای دشمن کافران است، و قال: لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و

آتینا داود زبوراً (نساء ۱۶۱).

و نیز غرض محمد ﷺ که می‌گوید بر ملت ابراهیم ام آن باشد که گوید ابراهیم جد من است بر دینی و ملتی که بود به حکم: قل ما کنت بدعاً من الرسل (احقاف ۸) من نیز بر همان ملت، و همچنان که وی بر ملت وی بود بر ملت عیسی نیز بود و دین و ملت جمله انبیاء یکی باشد الا آنکه ابراهیم محبوب جمله طوائف اهل کتاب بود و مرغوب به جمله دلها از این سبب وی را تمیز و ابانت کرد، و پیغمبر و امام نشاید که به اختیار خویش با کافر وصلت کند اما اگر مضطر باشد شاید.

و محمد بن عبدالرحمن بن محمد الاصفهانی گوید که در کتاب تواریخ آمد که خدیجه بکر بود که زن رسول شد چون بکر بوده چگونه او را فرزند بوده باشد، و بی شوهر از بنات بنی آدم جز مریم هیچ دیگر فرزند نیاورد.

و هم او گوید که میان من و اولاد هند خصومتی که افتاد سببش این بود ایشان گفتند که حسن و حسین خواهرزادگان جد ما بودند و هند بن ابی هند المقتول بکر بلا خال حسین بن علی ﷺ بوده است من قبل الام. من دفتر انساب حاضر کردم و بر ایشان عرضه کردم که خدیجه بکر بود که به عقد و حباله رسول آمد. اما عجب که رؤسای عرب و اشراف خدیجه را می‌خواستند و او به عقد و نکاح هیچ کس را اجابت نکرد چگونه او را سر به ابی هند که از لثام بنی تمیم بود فرود آمده باشد.

بیان آن که امیه غلام رومی بود و عثمان و جمله بنی امیه قریشی نبودند.

محمد بن عبدالرحمن بن محمد الاصفهانی در کتاب البدیع آورده است که امیه غلام رومی بود از آن عبدشمس بن مناف برادر هاشم بن عبدمناف و او آن غلام را به پسری گرفته بود و پرورده و به امیه بن عبدشمس معروف گشته و اصل او از روم بود چنان که نص قرآن است که: الم * غلبت الروم * فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون * فی بضع سنین (روم ۳-۱) مغلوب شوند روم در نزدیکتر زمین و ایشان از بعد مغلوبیت زود باشد که غالب آیند در اندک سالی، یعنی بر ملک و خلافت غلبه کنند پس در اندک روزگاری مقهور گردند و مغلوب شوند یعنی از بنی مروان.

و همچنین زید بن حارثه که رسول ﷺ او را به پسری گرفته بود، و چون زبیر عوام که

بندهٔ اسدبن خویند بودی.

قصه زید چنان بود که رسول ﷺ بر سنت عرب وی را به بازار عکاظه خریده بود از مال خدیجه و زید را از پدرش دزدیده بودند که حارثه کلبی بود و حارثه از قبیله کلب بود و مردی بزرگ بود، و در آن نزدیک که زید را خرید رسول ﷺ را وحی آمد و زید اظهار اسلام کرد. رسول ﷺ وی را از خدیجه بخواست خدیجه زید را به وی داد و رسول زید را آزاد کرد.

چون خبر زید به پدرش رسید با جمعی بزرگان برخاست و به مکه آمد و به خانهٔ ابوطالب رفت و التماس کرد به ابوطالب که با پسر خویش محمد بگو تا پسر من زید را به من فروشد یا به منت به من دهد. ابوطالب برخاست با حارثه کلبی و جمعی بزرگان که در خدمت وی بودند نزد رسول ﷺ آمدند. ابوطالب این سخن باز گفت، رسول گفت من زید را آزاد کردم اختیار اختیار وی است اگر خواهد برود زید گفت من صحبت و خدمت رسول اختیار کردم تا زنده باشم مفارقت نکنم.

حارثه از این سخن برنجید و گفت یا معاشر قریش بدانید که از زید بیزار شدم و گواه باشید که او پسر من نیست و من پدر او نیستم. رسول گفت یا معاشر قریش گواه باشید که من زید را به پسری قبول کردم و او پسر من است، و زید بعد از آن مشهور شد به زیدبن محمد. تا چون زید زن خود را اطلاق داد و رسول ﷺ او را زن کرد تا مردم بدانند که زید پسر حقیقی او نیست.

و در قرآن وارد شد که زید پسر رسول نیست: فلما قضی زید منها و طراً زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم (احزاب ۳۷) پس چون بگذاشت زید از آن زن حاجت خود را تزویج نمودیم ما او را به توتا نباشد بر مؤمنان در خواستن و نکاح کردن زن فرزند خوانده‌ها، و قال: ما کان محمد ابا احد من رجالکم (احزاب ۴۰) نبود محمد پدری که از مردان شما بلکه رسول ﷺ بود و خاتم پیغمبران و چون زید با سبقت اسلام تعلقی نداشت به امامت غیر او هم تعلقی ندارد به امامت الا امیر المؤمنین و حسن و حسین و اولادشان.

بینه، اما ام کلثوم دختر امیر المؤمنین ﷺ که به عمر داد از اجبار بود^(۱) چون امامت که

۱- ازدواج عمر با ام کلثوم از مسائلی است که در طول تاریخ اسلام مورد بحث واقع شده است با

عطیه ملک عالم و عالمیان بود از وی باز گرفتند اگر زنی را به زور بخواند از ایشان از فعل ایشان چه عجب باشد، و امیرالمؤمنین چون لوط پیغمبر بود که گفت: هؤلاء بناتی هن اطهرکم فاتقوا الله (هود ۸۰) و صادق علیه السلام فرمود که «ذلک اول فرج غصبنا علیه».

و گویند که این قصه چنان بود که عمر عباس را نزد امیرالمؤمنین فرستاد به خطبه ام کلثوم قبول نکرد. عمر گفت علی از من ننگ می دارد به خدا که من او را بکشم. عباس خبر به امیرالمؤمنین داد که عمر چنین می گوید، امیرالمؤمنین گفت کشتن من حساب دیگر باشد و خطبه حساب دیگر من دختر به وی ندهم.

عمر گفت یا عباس روز جمعه حاضر شو تا بشنوی آنچه باید شنیدن. روز جمعه به آخر خطبه گفت: یا ایها الناس، ههنا رجل من اصحاب رسول الله قدزنا، و هو محصن، و قد اطلع امیرکم وحده فما اتم قائلون.

ای مردمان اینجا مردی است از اصحاب رسول خدای که زنا کرده و او محصن است یعنی زن دارد و امیر شما تنها بر آن اطلاع یافته شما در این باب چه می گوئید. از جوانب مسجد آوازاها بر آوردند که امیرالمؤمنین را به گواه احتیاج نباشد قول قول امیرالمؤمنین باشد اگر فرماید ما آن زانی را بکشیم.

امامه صفحه قبل

توجه به بحث های مطرح شده چهار قول در میان علماء و مورخین مطرح است:

الف: این ازدواج با رضایت امیرالمؤمنین علیه السلام و بدون هیچگونه تهدیدی انجام گرفته است. این قول در کتب اهل سنت نقل شده است.

ب: این ازدواج با تهدیدها و فشارهای اعمال شده از طرف عمر و از روی اضطرار واقع شده که اکثر علماء شیعه به این قول قائل هستند.

ج: این ازدواج واقع نشده بلکه از جعلیات دشمنان اهل بیت علیهم السلام است که عده ای از علماء شیعه به این قول قائل هستند.

د: این ازدواج واقع شده اما نه با ام کلثوم بلکه با جنیه ای شبیه ام کلثوم به نام سحیفه بنت جریریه از طایفه یهودیان که امام علی علیه السلام او را احضار فرمود و به عقد عمر درآورد. منشأ این قول روایتی است که در بحار ۸۷۴۲ از امام صادق نقل شده است.

به نظر ما حدیث ازدواج عمر با ام کلثوم از جعلیات است که دشمنان به خاطر اینکه عمر را متسبب به بیت رسالت کنند این حدیث را ساختند چون قرائن موجود در حدیث دلالت بر جعل آن می کنند، والله عالم بحقایق الامور.

چون از منبر به زیر آمد با عباس گفت ای عباس اگر علی به من دختر ندهد علی را بکشم. عباس نزد امیرالمؤمنین رفت و حال بازگفت، علی علیه السلام گفت من پیش از گفتن شما دانستم که من این کار نکنم. عباس گفت او ترا بکشد که مرد شوخ است و عاصی و بیشرم و ستیزه کن الله الله اگر تو نکنی من به ضرورت بکنم تا خصومت ساقط گردد و اسلام در صدمه این کار نرود پندارم که این دختر مرده است. امیرالمؤمنین از آن امتناع کرد، عباس پیش عمر رفت و گفت ترا جز دختر خواستن کاری دیگر نیست، علی این کار نمی‌کند من می‌کنم.

عمر به مسجد حاضر آمد و گفت من دختر علی را می‌خواهم و عباس عم وی است به وکالت علی دختر وی را به من می‌دهد و دختر او را وکیل خود کرده است و من رغبت بدین خطبه و کار تمام بکرد حال بدین جمله بود. امیرالمؤمنین به وصیت رسول صلی الله علیه و آله خاموش شد، و این عقد به عینه چون عقد فرعون بود با آسیه بنت مزاحم.

مسئله؟ مخالفان گویند رسول صلی الله علیه و آله نماز عصر حواله به ابوبکر کرد تا امامت کند و جماعت اصحاب در عقب او نماز کنند و این نص است بر وی به امامت چون او به امامت شاید در نماز امامت جمله کارها را شاید.

و هم ایشان گویند که رسول صلی الله علیه و آله چون آواز ابوبکر شنید دستی بر دوش علی نهاد و دستی دیگر بر دوش فضل بن عباس و پایها بر زمین کشان به مسجد حاضر شد و در قبله بایستاد و نماز کرد و ابوبکر اقتدا به وی کرد و مردم اقتدا به ابوبکر کردند.

اگر اجازت نماز از امر و رای رسول بود معزول کردن هم لابد که به امر خدای تعالی بوده باشد؛ و ماینطق عن الهوی * ان هوالا وحی یوحی (نجم ۴-۳) و این چنان بود که ادای وی سوره برائت را حق تعالی رسول را فرمود که به امت روشن بکن که وی مستحق ادای شریعت نیست، و مستحق پیش نمازی و جماعت داشتن نیز نیست.

و چون رسول را که فتح مکه بر وی مسلم شد رسول صلی الله علیه و آله نماز پیشین و عصر در مسجدالحرام می‌کرد، و عتاب بن اسید را نصب فرمود که امامت کند به نیابت و خلافت رسول صلی الله علیه و آله. پس اگر پیش نمازی کردن سبب استحقاق خلافت و امامت باشد، عتاب بدین اولی باشد که در مسجدالحرام امامت می‌کرد با صحت نفس رسول صلی الله علیه و آله و در صورت ابوبکر خود رسول صلی الله علیه و آله رنجور بود، و به زعم خصم اگر رسول عقب ابوبکر ایستاد و مأوم و معزول از کار نبوت باشد که کار آخرین بود.

و قال تعالی: لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی (حجرات ۲) بلند مکنید آواز خود را بر آواز پیغمبر و قال: لا تقدموا بین یدی الله و رسوله (حجرات ۱) مقدم مشوید در پیش خدا و رسول خدا و امثال این که تقدم بر رسول به هیچ وجه جایز نیست، پس ابوبکر عاصی شده باشد به این آیتها.

و مذهب اهل بیت چنان است که رسول ﷺ فرمود که ابوبکر پیشنمازی کند بلکه عایشه با بلال گفت بانگ نماز یگو تا پدرم نماز به جماعت بکند. ابوبکر چون تکبیر احرام بگفت و آواز بگوش رسول رسید پرسید که او را مقدم کرد عایشه گفت بلال یا رسول الله گفت: اسندونی أما انکن لصویحبات یوسف.

و اتفاق است که در زمان یوسف دروغ زن بودند و حریصات به عشق و عشقبازی و عشوه و فتنه‌انگیزی و حریصات به تحصیل امانی و لذات شهوات دنیا، و در حال برخاست دستی بر دوش میمونه نهاد و دستی بر دوش علی ﷺ و قصد مسجد کرد و چون از خانه بیرون رفتند فضل بن عباس پرسید آن دست که بر دوش میمونه داشت بر دوش فضل نهاده و میمونه را باز گردانید، و ابوبکر را از محراب دور کرد و استیناف نماز کرد.

مسئله؟ مخالف گوید ایشان وزیر رسول بودند.

جواب، آیا وزیر بودند به مشارکت نبوت و این قول کفر محض باشد، یا وزیر بودند به کفایت کردن امور عظیم و نصرت دین و قیام کردن به حروب به نیابت رسول ﷺ و ابوبکر یک نوبت رایت بستند و به خیبر رفت و به هزیمت باز آمد، و همچنین عمر به هزیمت باز آمد، تا امیر المؤمنین رایت اسلام برداشت و خیبر را مسخر کرد.

و هر جا که خدای تعالی شکایت بندگان و سستی کردن ایشان در کار حرب می‌گوید و گریختن و ذکر نفاق اصحاب می‌کند مراد ایشانند، و ایشان پیشتر از جمله خلق می‌گریختند و خلل کار اسلام طلب می‌کردند و هر جا که ذکر نفاق رفت شریک بزرگترین ایشان بودند.

و حق تعالی با رسول می‌گفت: فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر فاذا عزم فتوکل علی الله (آل عمران ۱۵۳) بعضی از آن نفاق توبه کردند اما ایشان بدان نفاق بمردند حق تعالی فرمود با ایشان مشورت کن که ایشان می‌گویند محمد ﷺ ما را در عقدی نمی‌گیرد مبادا که با تو غدیری کنند و الا رسول ﷺ به وحی خدا از مشورت کردن مستغنی بود و حق تعالی مکارم از هر نوعی به وی داده بود و به مشورت کسی محتاج نبود

قال الله تعالى و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك (آل عمران ۱۵۳) و اگر تو بودی تندخوی بر دل هر آینه بگریختندی از گرد تو.

مسئله؟ آنچه گویند ابوبکر چهل هزار درهم به خرج رسول کرد. جواب این گفته شد به شرح، و نیز رسول از هجرت مهمان انصار بودی و ابوبکر درویش بود بعد از هجرت و محتاج انصار و او نیز به طفیل رسول ﷺ خوردی، و بعد از هجرت رسول ﷺ را فتح بلدان میسر شد و به غنائم الله تعالی او را مستغنی گردانید، و اگر قبل از هجرت بود مال خدیجه بود بیشتر از همه مال قریش و رسول ﷺ مستغنی بود به مال خدیجه از مال ابوبکر با آنکه صدقه بر رسول حرام بود و ابوبکر شتر به کرایه گرفتی چون عزم سفر کردی قبل از اسلام این مال کجا بود او را.

و دلیل بر آنکه ابوبکر چهل هزار درهم نداد آنکه چون شخصی با رسول خلوتی می ساخت و سری با او می گفت یا مسئله ای می پرسید. جمله را ان هوس می بود که چنان کنند و رسول را از آن ملال آمدی آیه: یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة (مجادله ۱۳) ای آنان که ایمان آورده اید هرگاه خواهید که مناجات کنید با رسول ﷺ پس مقدم سازید بر مناجات خودها صدقه را. چون این آیه نازل شد امیرالمؤمنین دستار بده درهم بفروخت و گویند ده درهم به قرض بستند و به صدقه داد و ده سؤال بکرد، و هیچ کس دیگر بر این آیه عمل نکرد به غیر از علی ﷺ و حکم آیه منسوخ شد به آیه: أأشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذا لم فعلوا و تاب الله علیکم (مجادله ۱۴) آیا نرسیدید که مقدم سازید در وقت مناجات خودها با رسول ﷺ صدقات را پس چون صدقه ندادید خدای توبه شما قبول کرد.

پس اگر وی را مال بودی بدادی و مناجات کردی و اگر بود بخل کرد و نداد این لاف نرسد مخالف را که گوید چهل هزار درهم بداد و اگر حدیث «اقتدوا بالذین من بعدی، ابوبکر، و عمر» راست بودی به بیعت ستادن محتاج نبودی و انصاریان با وی مخالفت نکردندی و او تمسک بدین حدیث کردی نه به حدیث «الائمة من قریش».

و گویند رسول ﷺ گفت: ابوبکر افضلکم، و اعلمکم، و نگویند که ابوبکر معنی کلاله ندانست و عمر و هرد و معنی «ابا» ندانستند چنانچه ثعلبی گوید، و عمر دائماً گفتی «لولا علی، لهلك عمر، لولا معاذ، لهلك عمر».

و آنچه گویند بر عرش نام ابوبکر و عمر نوشته بود رد بر آن که رسول ﷺ گفت بر

ساق عرش نوشته «الاله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله» و چگونه شاید نام بت پرستان که به پنجاه سالگی یا چهل سالگی ایمان آورده باشند بر عرش نویسند، اما از آن علی علیه السلام می‌شاید، که عصمت و طهارت او از صغیره و کبیره از روز ولادت تا به روز وفات به درجه شهادت معصوم بوده باشد، که نوشته باشند، و هر حدیثی که رسول صلی الله علیه و آله در حق علی علیه السلام ایراد کرد و فرمود ایشان بر خود بستند.

و گویند «الشیطان یفر من ظل عمر» و نگویند که او گفت باتفاق مسلمانان که من روز احد چون بزکوهی بر آن کوهها می‌گریختم: ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا (آل عمران ۱۴۹) به درستی آنان که پشت کردند از شما در روز ملاقات دو گروه به درستی که لغزاید ان دو کس را شیطان به سبب بعضی از آنچه کرده بودند. اگر آنچه می‌گویند راست است بایستی که او نگریختی و شیطان او را نلغزایدی.

و گویند که رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد که خدایا این دین را قوت ده و عزیز گردان به ابو جهل یا عمر و دعای رسول صلی الله علیه و آله در شأن عمر مستجاب شد و او نصرت رسول کرد و دین به سبب او عزیز گشت و قوت گرفت. حق تعالی به چند موضع در قرآن گفت قوت در دین و اسلام من کنم و رسولان را من نصرت دهم حیث قال: لتنصرنا رسلنا (مؤمن ۵۴) و قال: لیظهره علی الدین کله (صف ۹) و قال: ان ینصرکم الله فلا غالب لکم (آل عمران ۱۵۴) و نحوها پس چگونه شادی که رسول صلی الله علیه و آله برای تقویت دین به مشرکان محتاج باشد.

و آنچه گویند عثمان ساز کار جیش العسرة بکرد، به اتفاق این در غزوة تبوک بود و بیست و پنج هزار مرد جنگی بودند در این روز جز تبع، و چنین گویند که رسول صلی الله علیه و آله از مسلمانان التماس کرد که هر که چیزی دارد مدد کند به مال.

عثمان دو بیست سر شتر بداد تا به غایت کار بارگیر چهار صد مرد باشد باقی از تربیت او خالی بوده باشند، و فقرا و درویشان برای عدم استطاعت تخلف و تقاعد کردند. اگر عثمان چیزی به ایشان دادی نه چنین بودی: لیس علی الضعفاء ولا علی المرضى و لا علی الذین لایجدون ما ینفقون حرج اذا نصحو الله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل و الله غفور رحیم و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لاجد ما احملکم علیه تولوا و أعینهم تفیض من الدمع حزنا لایجدوا ما ینفقون (توبه ۹۲).

نیست بر ضعفا و بر بیماران و نه بر آنانکه نیابند چیزی که نفقه کنند گناهی هرگاه

نصیحت کنند برای خدا و رسول خدا نه بست بر نیکوکاران راهی و خدا آمرزیده و بخشانیده است و نه بر آنان که چون به نزدیک تو آیند که ایشان را سوار کنی تو گفته باشی که نمی‌یابم چیزی که سوار کنم شما را بر آن پشت کنند و چشمهای ایشان فرو می‌ریخته باشد اشک از روی غم و اندوه که نمی‌یابند چیزی که نفقه کنند و جهاد کنند، این آیه مکذب افترای ایشان است.

و گویند روزی رسول ﷺ گفت کیست که چاه رومه را عمارت کند و در بهشت خانه بستاند، عثمان گفت من بکنم ولیکن تو رسولی ضامن شو، اگر وی رسول را صادق القول دانستی و بهشت را بر است داشتی ضامن نستی ضامن گرفتن او دلیل است که او در صدق قول بشک بود و در قیامت هم به شک بود، و نیز اگر مؤمن بودی و مستحق آن خانه به ضامن محتاج نبودی و اگر مومن نبودی رسول به محال ضامن نکند.

چون مقدمات این نوع مکتوب شد از هر نوعی و هر بابی از کتاب مخالف و مؤالف لازم آمد شروع در خلاصه آن باب و کیفیت و نوع این حالت و عجز بنی‌هاشم و تغلب بنی تمیم و بنی عدی و بنی امیه و اضراب ایشان.

باب دهم

حجة الوداع و غدیر و وصیة الرسول و وفاته و فیہ ما یتبع ذلک فصل اول فی حجة الوداع

براء بن عازب، و جابر بن عبد الله انصاری، و ابوذر غفاری، و سلمان فارسی، و عمار بن یاسر، و حذیفة الیمان، و غیر ایشان روایت کردند که چون رسول ﷺ با ترسایان نجران صلح کرد جبرئیل آمد و رسول را گفت که حجه باید کردن ترا که اجل نزدیک شده و رسول علی را به یمن فرستاده بود به تحصیلی که مقرر کرده بود با وفد نجران و رسول ﷺ تهیه کار حج می کرد چون کار تمام کرده بود از مدینه بیرون رفت با خلقی عظیم و نامه ای به امیر المؤمنین علیه السلام نوشت که به جانب مکه رفتیم به عزم کردن حج چون کار تمام کرده باشی باید که از راه یمن به مکه آئی که آنجا ما را ملتی خواهد. چون رسول ﷺ بذوالحلیفه رسید اسماء بنت عمیس حامله به محمد بن ابی بکر بار بنهاد رسول ﷺ یک روز از برای اسماء آنجا توقف فرمود.

چون نامه رسول ﷺ به امیر المؤمنین علیه السلام رسید ساز و استعداد آمدن کرد و آنچه حاصل کرده بود بار کرد و با قومی که همراه بودند سوار شد و روی به مکه نهاد و چون به میقات اهل یمن رسید احرام گرفت و چهل و چهار شتر هدی با خود داشت و در آن وقت حج قران و مفرد بودی و هنوز فرض تمتع نیامده بود.

چون به نزدیک مکه رسید آیه تمتع نازل شد که: **واتموا الحج والعمرة لله (بقره ۱۹۲)** و رسول پیش از نزول آیه احرام گرفته بود خطبه ای بخواند و گفت هر که احرام نگرفت فرض او احرام عمره است و آنچه من اکنون می دانم اگر پیش از این می دانستمی هرگز

هدی نراند می تا اکنون حلال شد می لیکن حلال نمی توانم شد تا هدی به محل رسیدن و نحر کردن اما هر که هدی نراند باشد باید که حلال شود و حج عمره و تمتع کند آنکه احرام به حج گیرد.

پس بعضی حلال شدند و بعضی با احرام بایستادند و حلال نشدند و رسول ﷺ ایشان را عتاب کرد که شما چرا حلال نمی شوید، گفتن ما حلال نشویم و رسول محرم باشد رسول گفت مرا عذری هست که هدی رانده ام و شما را هیچ عذری نیست، از او قبول نکردند و بر انکار اصرار نمودند و رسول را گفتند تو نیز حلال شو تا ما حلال شویم. رسول گفت: عجب سخنی می گوئید من شصت و شش شتر هدی رانده ام و نیت قران کرده چگونه حلال شوم. منکران با یکدیگر گفتند که ما حلال شویم و با زنان خلوت کنیم و غسل کنیم و آب از سر ما چکد و رسول خدا اشعث و اغبر^(۱) باشد.

چون امیر المؤمنین علیه السلام به نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم خود بگذاشت و خود به خدمت رسول آمد و رسول صلی الله علیه و آله به در مکه رسیده بود رسول او را پرسید امیر المؤمنین گفت آنچه فرمودی تمام کردم و حله ها ستادم و در تنگ ها^(۲) نهادم و سپردم چون به نزدیک مکه رسیدم اشتیاق و آرزومندی طلعت تو به غایت رسیده بود تعجیل کردم به دیدن تو.

رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی علیه السلام چه نیت کردی در احرام. گفت یا رسول الله تو به من نوشتی که چه نوع حج می باید کردن اما من نیت خویش را در نیت تو بستم و گفتم: اللهم اجعل اهلالی، کاهلال نبیک. خدایا اهلال مرا بگردان چون اهلال نبی تو. گفت هدی راندی. گفت بلی چهل و چهار هدی رانده ام. رسول گفت: الله اکبر، شارکتی فی حجی، و هدیی. من شصت و شش هدی راندم اکنون یا علی برو و قوم خود را بگیر و به پیش من آی.

امیر المؤمنین علیه السلام به نزد قوم خود رفت و ایشان را یافت که تنگ های بار گشوده بودند و آن حله ها پوشیده امیر المؤمنین بر نائب خود عتاب کرد او عذری گفت که جماعت شفاعت کردند که ما راحلها می باید که بیوشیم و خود را بیارائیم و بر آن احرام گیریم.

۱- اشعث: آشفته موی، ژولیده موی.

۲- تنگ: جوال، لنگه بار.

اغبر: گردآلود، خاکی رنگ، تیره رنگ.

امیرالمؤمنین گفت سبحان الله رسول ﷺ هنوز حله‌ها ندیده چرا پوشیدید جمله را بخواند حله‌ها از ایشان بستاند و فرمود تاگردها بیفشاندند و باز در تنگ‌ها نهادند و به خدمت رسول ﷺ آمدند. قوم شکایت او با رسول ﷺ بگفتند که علی حله‌ها از ما بستاند رسول گفت صواب کرد.

و ایشان زبان طعن از علی کوتاه نمی‌کردند و از آنکه حقه‌ها در دل ایشان بود. رسول ﷺ به منبر آمد و خطبه بخواند و گفت: ارفعوا السننکم عن علی بن ابی طالب، فانه خشن فی ذاته لله، غیر مداهن فی دینه^(۱). چون مردم غضب و مبالغه نمودن و در عتاب از رسول ﷺ بدیدند زبانها کوتاه کردند، و رسول آن حج بگذارد و باز گردید بر عزم مدینه.

فصل دوم (فی ذکر الغدیر)

رسول ﷺ می‌آید منزل به منزل تا به موضعی رسید که آن را غدیر گویند و آن مفرق الطریق بود و مردم از آنجا پراکنده شدند و آن منزلی نبود که کسی آنجا نزول کند و در وی هیچ نزهتی نبود که صلاحیت نزول داشته باشد، جبرئیل آمد و زمام ناقه رسول بگرفت و گفت ترا خدای تعالی سلام می‌رساند و می‌گوید که اینجا آبی و گیاهی و منزلگاهی نیست اما فرود آی تا رسالت مهم دین به خلق رسانی پیش از آنکه متفرق شوند و آیه: یا ایها الرسول بلغ (مانده ۷۱) آورد.

رسول ﷺ در حال فرود آمد و منادی بکرد تا قوم فرود آمدند و آنان که رفته بودند باز خواندند و آنان که نرسیده بودند صبر کردند تا برسیدند و آنجا درختی بود ازدوح بفرمود که زیر آن درخت پاک کردند و رسول فرود آمد تا پالانهای شتر جمع کردند رسول ﷺ بر آنجا رفت و مهاجر و انصار حاضر بودند خطبه‌ای بر خواند و آن خطبه مشهور است و به آخر گفت.

یا قوم نعت الی نفسی، و حان منی حقوق من بین اظهرکم، وقد دعیت ویوشک ان اجیب، و انی مخلف فیکم الثقلین، ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا، کتاب الله و عترتی اهل بیتی، فان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا، حتی یردا علی الحوض^(۲).

ای قوم خیر مرگ به نفس من رسید و به تحقیق که ضایع شود از من حقا در میان ظاهرترین شما و مرا خوانده‌اند و زود باشد که اجابت کنم و بدرستی که من گذارنده‌ام در میان شما دو گروه را که اگر تمسک جوئید به این دو گروه هرگز گمراه نگردید کتاب خدای و عترت من که اهل بیت من اند چه بدرستی که خدای لطیف خبر دهنده مرا خیر داده که این دو گروه از هم جدا نشوند تا به نزدیک حوض کوثر به من برگردند.

پس گفت: اللهم هل بلغت، و کلامی چند بگفت و به آخر گفت: علی منی به منزلة هارون من موسی، و مناقب امیرالمؤمنین در آن خطبه یاد کرد و امامت وی تقریر فرمود. پس علی را بخواند و دست وی بگیرد و او را برداشت و بر خلق عرضه کرد.

حکایت، شبلی در اصل رئیسی بود از روسای ولایت دماوند و مردی عاقل بود. ملک مازندران او را به رسالت به خلیفه فرستاد چون به بغداد رسید و آن مشاهد علماء بدید در آنجا توبه کرد و از دنیا اعراض نمود. القصة شبلی روزی پیش تقیب بغداد رفت و گفت یا سید دانی که غرض مصطفی صلی الله علیه و آله در این حدیث چه بود که دست پدرت گرفت و بر خلق عرضه کرد. گفت نه یا شیخ. شبلی گفت یا سید زلیخا عاشق جمال یوسف شد و یوسف از وی دوری می‌جست و زنان مصر که او را طعنه می‌کردند حاضر کرد و گفت من حال خود به شما نمایم و از برای هر زنی بالشی بنهاد و ترنجی و کاردی به دست هر یکی از ایشان داد و گفت پاره از اینجا ببرید و به من دهید و شفاعت از یوسف کرد بسیاری و سوگندها داد و او را گفت به حق تربیت و تعهد من تو را که از خانه بیرون آئی و به آن خانه دیگر روی.

یوسف از آنجا بیرون آمد سر در پیش انداخته به خانه دیگر رفت. زنان جمله حائض شدند چنانکه بالش سفید سرخ شد به خون حیض و به عوض ترنج دستها می‌بریدند پس گفتند: ما هذا بشراً ان هذا الا ملک کریم (یوسف ۳۱) این نه آدم است بلکه فرشته‌ای است بزرگ. یوسف چشم بر هیچ زنی نینداخت. زنان گفتند اگر او آدمی بودی نظر بر حسن و جمال ما انداختی. زلیخا گفت: فذلکن الذی لمتنی فیه (یوسف ۳۲) این است کس که شما مرا بهجهت او ملامت می‌کردید. رسول ما نیز بکرات و مرات و فضائل علی صلی الله علیه و آله و مناقب او گفته بود حساد و منافقان طعنه می‌زدند، روز غدیر بر خلق جلوه داد او را.

القصة رسول گفت: الست اولی لکم من انفسکم. آیا من اولی نیستم از شما به نفس‌های شما جمله اقرار کردند بر فور که بلی. فقال: من کنت مولاة، فهذا علی مولاة، اللهم

وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذل والعن علی من ظلمه، اللهم هل بلغت.

گفت هر که من مولای او بودم پس این علی مولای اوست خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری ده هر که علی را یاری دهد و خوار گردان هر که علی را خوار گرداند و بران هر که بر وی ظلم کند خدایا آیا رسانیدم و از منبر فرود آمد و وقت نماز پیشین بود نماز به جماعت بکرد و در خیمه رفت. و فرمود که برابر خیمه او برای علی علیه السلام خیمه بزدند و گفت یا علی اینجا بنشین و فرمود که مهاجر و انصار از مردان و زنان بروند و تهنیت او بگویند به امامت و بیعت کنند. چون نوبت به عمر رسید در کلام مبالغه تمام بکرد و در تهنیت گفت: بخ یا علی، أصبحت مولائی، و مولا کل مؤمن و مؤمنة. مبارک باد مبارک باد ترا یا علی گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه.

چون مردان از تهنیت فارغ شدند زنان تهنیت کردند به طریقی که قبل از این مذکور شد. حسان ثابت اجازت خواست از رسول صلی الله علیه و آله و این ابیات انشاء کرد بر خلق خواند رسول گفت باسم الله سبحانه و تعالی.

شعر

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم	بخم واسمع بالرسول منادیا
فقال فمن مولیکم و ولیکم	فقالوا لم یبدوا هناک التعدادیا
انت مولانا و انت ولینا	ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا
فقال له قم یا علی فانتی	رضیتک من بعدی اماماً و هادیاً
فمن کنت مولاه فهذا ولیه	فکونوا له انصار صدق موالیا
هناک دعا اللهم وال ولیه	وکن للذی عادى علیا معادیا

رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را روزی بر دشمنان جلوه می داد چنان که در مباحله و روزی بر دوستان عرض می کرد چنان که روز غدیر.

ابوسعید خدری گوید: والله ما تفرقنا، حتی نزل: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً^(۱) (مأئده ۵) به خدا که مرا متفرق نشده بودیم تا

آیه «اکلمت لکم دینکم» نازل شد یعنی امروز کامل ساختم بر شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم برای شما اسلام را که دین شماست.

رسول ﷺ نزد نزول این آیه گفت: الله اکبر علی اکمال الدین، و تمام النعمة، و رضاء الرب برسالتی، و بولاية علی من بعدی. خدا بزرگتر است بر تمام ساختن دین و تمام دادن نعمت و خشنودی پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن ابیطالب بعد از من. آنگاه رسول ﷺ رو به علی ﷺ کرد و گفت: یوم بیوم، ان الله لا یضیع اجر من احسن عملاً^(۱). روزی بروزی بدرستی که خدایضایع نکند مزد کسی را که نیکو کرد کار خود را.

چون روز خیبر مرحب یهودی که از شجاعان و پهلوانان عرب بود مبارزت کرد، امیرالمؤمنین ﷺ او را بکشت با چند شجاعان دیگر جبرئیل گفت: یا رسول الله ﷺ ان له یوماً عندک، یوماً بیومه هذا^(۲). به درستی که علی ﷺ را به نزدیک تو روزی است در برابر این روز.

در اصفهان سنه (۶۷۳) روزی در مجلس شخصی حاضر بودم از جمله مفتیان فرق یزید، تقی نام مشهور به نصب عدوات علی و اهل بیت او آن شقی هر دو سرا این تقریر می کرد «ان له یوماً عندک، یوماً بیومه» لیکن تقریر روایتی بود از پدر خویش به تقریر ایمان و اعتقاد هم تقی شقی از پدر خویش روایت کرد عن ابن مسعود که علی ﷺ روز احد نیزه در دست می گردانید و از راست و چپ و پیش و پس مرد بر مرد می افکند. رسول ﷺ چون چنان دید گفت: لا تقیة فی الاسلام بعدک ما عذر من کتم الحق و انت ناصره، تقیه و ترس در اسلام نیست بعد از وجود تو چیست عذر کسی که حق را پوشیده دارد و حال آنکه تو ناصر او باشی.

چون آیه: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک (مائده ۷۱) نازل شد رسول خائف و متفکر بود علی ﷺ را پیش خود خواند و حال با او بگفت امیرالمؤمنین ﷺ گفت یا رسول الله یادداری که مرا در احد گفتی: ما عذر من کتم الحق، و انت ناصره، فالیوم ما عذر من کتم الحق، و الله عاصمه^(۳). پس امروز چیست عذر کسی که پوشیده دارد حق را و خدا نگهدارنده او باشد.

۱- سند این مطلب پیدا نشد. ۲- سند این مطلب پیدا نشد.

۳- اسرارالامامة ۳۰۸ که از کتاب های مختلفی نقل شده است.

ابواسحق ثعلبی امام اصحاب الحدیث در تفسیر کشف نام گوید که سائلی از سفیان بن عیینه پرسید که: سأل سائل بعذاب واقع (معارج ۱) در شأن که نازل شد. سفیان گفت از من سؤالی کردی که پیش از تو کسی از من این سؤال نکرده: حدیثی ابی، عن باقر علوم الانبیاء، محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ایطالب علیهم السلام عن رسول الله ﷺ که روز غدیر بود رسول دست علی علیه السلام گرفت و او را بر منبر برد و خلیفه خود کرد.

چون این حدیث در قبائل عرب قاش شد نضربن حارث بن کلدۀ الفهری و روی حارث بن نعمان الفهری بر شتری سوار شد و پیش رسول صلی الله علیه و آله رفت و گفت یا محمد هر چه ما را فرمودی از طرح سیصد و شصت بت که آله می گفتیم ایشان را و نماز و روزه و حج و جهاد و خیرات و زکوة و امثال این مشقتها هر یکی باز گفت ما این همه بر گردن خود گرفتیم. امروز شنیدیم که پسر عم خود را بر ما حاکم گردانیدی و او را بر منبر بردی و بر ما تفضیل نهادی و گفتی «من كنت مولا فهدا علی مولا» ما این قبول نکنیم این کلمه تو خود گفتی یا خدای ترا بدین فرمود.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: والله الذی لا اله الا هو، ان هذا من الله. گفت بخدای که نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش مگر او که این کار از پیش خدای بود. چون این سخن بشنید پشت بر رسول کرد و روی بر احله نهاد و گفت: اللهم انکان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او اتنا بعذاب الیم (انفال ۳۲) اگر این حق باشد از نزد تو پس بباران بر ما سنگ ریزه ها از آسمان یا بفرست بر ما عذاب دردناک. این لفظ می گفت و می رفت هنوز این دعا تمام نکرده بود که سنگی از آسمان بیامد و بر او آمد و فی الفور او را به دوزخ رسانید^(۱).

و در تفاسیر اهل البیت آمد که: مافی قوله ما انزل الیک. آن «ما» است که فی قوله فاوحی الی عبده ما اوحی (نجم ۱۰) پس وحی فرستاد به بنده خود آنچه وحی فرستاد نازل شد، و این حال چنان بود که در شب معراج رسول صلی الله علیه و آله را گفتند باید که علی علیه السلام را خلیفه و وصی خود گردانی چون عمر تو به آخر رسد و اجل نزدیک شود، پس روز غدیر گفت «بلغ ما انزل لیلۃ المعراج»^(۲).

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۵۰/۳ و بحار الانوار ۱۷۴/۳۷.

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۲۹/۳ و بحار الانوار ۱۵۵/۳۷.

فصل سوم (فی ذکر وفات رسول ص)

روز سه شنبه بود که رسول ﷺ رنجور شد و گویند یک شنبه بود. دست امیرالمؤمنین بگرفت در آن روز و روی به بقیع نهاد و صحابه در عقب او برفتند چون به بقیع رسید گفت: اسلام علیکم یا اهل القبور، ان الدین بدا غربیاً، كما بدء، فطوبی للغرباء. سلام بر شما باد ای اهل قبور بدرستی که دین ظاهر شد غریب چنان که ظاهر شد پس خوشا حال غرباء را پس گفت اجلم نزدیک رسید، زیرا که جبرئیل هر سال یک بار قرآن بر من عرض کردی الا امسال که دو نوبت عرض کرد و این معنی خبر مرگ من است که به من داده.

و حق تعالی مخیر کرده مرا در میان خزائن عالم و بقاء تا روز محشر و میان جوار خویش و بهشت، من جوار حق تعالی اختیار کردم و دنیای فانی را گذاشتم که: الدنيا بالنسبة الى الآخرة، ان يجعل احدکم اصبعه السبابة فی الیم، فلینظر یم یرجع. دنیا نسبت به آخرت چنان است که بگرداند یکی از شما انگشت سبابه خود را در دریا پس باید که نظر کند که به چه برگردد.

پس وصیتها بکرد به علی یا علی چون من نمانم غسل من باید که تو کنی و تلقین و تجهیز من جمله به دست تو باشد و فضل بن عباس و عم من عباس مدد تو دهند به آب دادن و ملائکه به غسل من مدد تو کنند و باید که هیچ کس عورت من نبیند به غیر از تو که هر که چشم او بر عورت من افتد کور شود مگر تو، پس در حال غسل رسول ﷺ امیرالمؤمنین فضل و عباس را گفت رویها بر بندید که چشم ناپدید باشد، ایشان رویها بستند اتفاقاً چشم عباس به عورت رسول ﷺ افتاد فی الحال کور شد.

روز چهارشنبه رنج بر رسول ﷺ سخت شد تکیه بر علی و عباس کرده به مسجد آمد و بر منبر رفت و گفت هر که پیش من امانتی دارد یا قصاصی باید بیاید و طلب کند که من فردای قیامت طاقت عتاب آن ندارم.

شخصی برخاست و گفت یا رسول الله من زنی می خواستم تو مرا وعده دادی به عطیه رسول ﷺ روی به فضل بن عباس کرد و گفت سه اوقیه نقره به او ده.

عکاشه برخاست و گفت یا رسول الله من کودک بودم و با کودکان بازی می کردم تو تازیانه بر من زدی قصاص می خواهم. رسول گفت با بلال به خانه فاطمه رو و قضیب من

بیار تا عکاشه قصاص کند. چون فاطمه بشنید به گریه افتاد و گفت پدر رنجور است طاقت تازیانه ندارد عباس گفت یا عکاشه بجای یکی ده تازیانه بر من زن که رسول ﷺ طاقت آن ندارد عکاشه گفت من قصاص از وی خواهم نه از دیگری.

پس عکاشه تازیانه بستد و بر منبر رفت و گفت یا رسول الله آن روز که مرا زدی دوش من برهنه بود. رسول ﷺ ردای مبارک از دوش فرو کشید و بین الکتفین برهنه کرد. عکاشه چون چنان دید تازیانه از دست بینداخت و رسول ﷺ را در برگرفت و بر مهر نبوت بوسه داد و گفت هزار جان من فدای تو بادا من از تو شنیده بودم که هر که بوسه بر مهر نبوت دهد آتش دوزخ بر وی حرام گردد و مرا غرض این بود نه قصاص که مرا بر تو قصاصی نیست. دیگری برخاست و همین ارادت کرد رسول ﷺ گفت: سبقک بها عکاشه. عکاشه در این فضیلت سابق شد دیگری را نرسد این دعوی کردن و بوسه بر آنجا نهادن و از منبر به زیر آمد چون آدینه در آمد به مسجد آمد و نماز آدینه بکرد و وعظ بسیار بگفت خلائق را.

فصل چهارم (فی ذکر الوصیة)

امیر المؤمنین گوید که چون سوره «اذا جاء نصر الله» نازل شد رسول ﷺ رنجور گشت توقف نکرد در خانه بلکه بیرون آمد روز پنجشنبه و سر بعصابه بسته بر منبر رفت رنگ رویش زرد گشته آب از دیده روان بلال را فرمود که در مدینه متادی کن که به وصیت رسول حاضر شوید که وصیتی خواهد کرد و این آخر وصایای اوست. جمله خلائق روی به مسجد رسول نهادند مرد و زن صفار و کبار چنان که مسجد پر شد. رسول ﷺ گفت وسعوا لمن وراءکم، وسعوا لمن وراءکم، یعنی فراخ کنید مجلس را برای کسانی که در پشت پشت شما اند و این را دوبار فرمود پس رسول برپای خاست و گریه کنان گفت: انالله، و انالیه راجعون. حمد و ثنای خدای بگفت و صلوات بر انبیاء فرستاد.

پس گفت: انا محمد، بن عبدالله، بن عبدالمطلب، بن هاشم، بن عبدمناف الذی لانی بعدی، ایها الناس اعلموا ان نفسی نعیت، و حان فراقی من الدنیا و اشتقت لقاء ربی، فواحرنا علی فراق امتی، ماذا یقولون من بعدی، اللهم سلم سلم، ایها الناس اسمعوا وصیتی لکم، ایها الناس قد بین الله لکم فی محکم کتابه ما احل لکم و ما حرم علیکم، فاحلوا حلاله و حرموا حرامه، و آمنوا بمتشابهه و اعلموا بمحکمه و اعتبروا بامثاله.

گفت منم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف آن کسی که هیچ پیغمبری بعد از من نیست بدانید که نفس من خبر مرگ شنید و وقت فراق من از دنیا شد و مشتاق لقاء پروردگار شدم زهی اندوه و غم که فراق امت روی داده به من که چه خواهند گفت بعد از من خدایا بسلامت دار بسلامت دار بشنوید وصیت مرا برای شما ای مردمان خدای تعالی بیان کرده برای شما در کتاب محکم خود آنچه حلال است بر شما و آنچه حرام است بر شما پس حلال دانید حلال او را و حرام دانید حرام او را و بگروید به متشابه قرآن و بدانید محکم او و عبرت گیرید به مثالها و حکایات وی.

و سرسوی آسمان کرد و گفت: اللهم هل بلغت، ایها الناس ایاکم و هذه الاهواء الضالة البعيدة من الله، والبعيدة من الجنة والقريبة من النار، اللهم هل بلغت.

الله الله فی دینکم و ما آتیکم، الله الله فی ماملکت ایمانکم، اطعموهم مما تأکلون، و اکسوهم مما تکسون، و لا تکلفوهم مما لا یطیقون، فانها لحم و دم و خلق امثالکم، الاومن ظلمهم فانا خصمه یوم القیمة والله حاکمهم الله من النساء اوفوا لهن مهورهن، و لا تظلموهن فتخربکم حسناتکم یوم القیمة، اللهم هل بلغت.

ایها الناس علیکم بحب اهل بیتی، علیکم بحب حملة القرآن، علیکم بحب اهل العلم، و لا تنقضوهم و لا تحسدوهم و لا تطعنوا فیهم، الا و من احبهم فقد احبنی، اللهم هل بلغت. ایها الناس ادوا زکوة اموالکم، الاومن لم یزک فلا صلوة له و لا دین له و لا صوم له و لا حج له و لا جهاد له، اللهم هل بلغت.

ایها الناس ان الله قد فرض الحج علی من استطاع الیه سبیلاً، و من لم یفعل فلیمت علی ای حال شاء، یهودیاً او نصرانیاً او مجوسیاً، الا ان یتوب به مرض جالس، او منع سلطان جائر، الا لانصیب فی شفاعتی و لا یرد حوضی، اللهم هل بلغت.

ایها الناس ان الله جامعکم یوم القیمة، فی سعید واحد فی مقام عظیم و هول شدید، یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم، اللهم هل بلغت.

ایها الناس احفظوا الستتکم، و ابکوا اعینکم، و اتعبوا ابدانکم، و جاهدوا عدوکم و امروا مساجدکم، و اخلصوا ایمانکم، و انصعوا اخوانکم، و قدموا لانفسکم، و احفظوا فروجکم، و تصدقوا من اموالکم، و لا تعاسد و افتذهب حیاءکم، و لا تغتیب بعضکم بعضاً فتهلکوا انفسکم، اللهم هل بلغت.

ایها الناس اسعوا فی فکاک رقابکم، و اعملوا الخیر لیوم و قوفکم و فاقتکم.

ایها الناس لا تظلموا فان الله الطالب لمن خان، و علیه حسابکم و الیه ایابکم، فان الله لا یرضی منکم بالمعصیة.

ایها الناس من عمل صالحاً فلنفسه، و من اساء فعلیها، و ماربک بظلام للعبید و اتقوا يوماً ترجعون فیہ الی الله، ثم توفی کل نفس ما کسبت و هم لا یظلمون.

ایها الناس انی قادم علی ربی، و قد نعیت الی نفسی، فاستودع الله دینکم و امانتکم و السلام علیکم یا معشر اصحابی، و علی جمیع امتی، و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته^(۱).

خدایا آیا رسانیدم، ای مردمان بپرهیزید و دور دارید نفس خود را از این هواهای گمراه کننده از خدای و از بهشت و نزدیک کننده به آتش، خدای آیا رسانیدم.

ای مردمان بترسید خدای را خدای را در دین شما و آنچه به شما آمد بترسید خدای را در آنچه مالک شد دستهای راست شما یعنی بندگان را، طعام دهید از آنچه خود می خورید و بپوشانید ایشان را از آنچه خود می پوشید و تکلیف مکنید ایشان را به آنچه طاقت ندارند چرا که ایشان گوشت و خون اند و خلقی اند مثل شما هر که بر ایشان ظلم کند پس من خصم او باشم در روز قیامت و خدای حاکم ایشان باشد بترسید خدای را خدای را در باب زنان ادا کنید مر ایشان را مهرهای ایشان و ظلم بر ایشان مکنید که حسنات شما به عوض آن ضایع بگردد در روز قیامت، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان اطاعت کنید والیان امر خود را یعنی امامان را و از ایشان عاصی مشوید و اگر چه بنده حبشی باشد که از قبل امام بر شما حاکم بود که هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده باشد و هر که اطاعت من کند اطاعت خدای کرده و هر که بر ایشان عاصی شود چنان بود که به من عاصی شده باشد و هر که به من عاصی شود پس به تحقیق از خدای عاصی شده و بیرون می آید بر ایشان و مشکنید عهدهای ایشان را. خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان بر شماست که دوست دارید اهل بیت مرا بر شماست که دوست دارید بردارندگان قرآن را بر شماست که دوست دارید اهل علم را و مشکنید عهدهای ایشان را و بر ایشان حسد مبرید و بر ایشان طعن مکنید که هر که علماء را دوست دارد بتحقیق مرا

دوست داشته باشد. خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان اداکنید زکوة مالهای خود را که هر که زکوة ندهد نماز او درست نباشد و او را دین نباشد و روزه او درست نباشد و حج او قبول نباشد و جهاد او قبول نباشد، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان به درستی که خدای تعالی فرض گردانیده حج را بر کسی که استطاعت زاد و راحله راه داشته باشد و کسی که مستطیع باشد و حج نکند گویا بمیرد بر حالی که خواهد خواه یهودی و خواه نصرانی و خواه مجوسی مگر آنکه مرضی باشد که حبس کننده او باشد یا مانع شود سلطان جور کننده و او را نصیبی نباشد از شفاعت من و وارد نشود بر حوض من، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان خدای تعالی جمع کننده شماست در روز قیامت به زمینی واحد در مقام بزرگی و ترسی سخت روزی که نفعی ندهد مال و نه فرزند مگر کسی که بیاید به نزد خدای بدل سلیم، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان نگاهدارید زبانهای خود را و بگریانید چشمهای خود را و برنج دارید بدنهای خود را و جهاد کنید با دشمنان دین خود و تعمیر کنید مساجد خود را و خالص سازید ایمان خود را و نصیحت کنید برادران خود را و آن نصیحت را پیش فرستید برای نفس های خود و نگاه دارید فرجهای خود را از حرام و صدقه دهید از اموال خود و بر یکدیگر حسد مبرید که شرم شما از میان نرود و غیبت مکنید بعضی مر بعضی را که هلاک نسازد نفس های خود را، خدایا آیا رسانیدم.

ای مردمان بشتابید در آزاد کردن بندگان خود^(۱) و عمل نیکو بجا آورید برای روز بازداشتن خود روز درویشی خود.

ای مردمان ستم مکنید به درستی که خدای طالب است مر کسی را که خیانت کننده است و بر اوست حساب شما و به سوی اوست بازگشت شما چه به درستی که خدا راضی نشود از شما به معصیت.

ای مردمان هر که عمل نیک کند پس برای نفس خود کند و هر که بد کند آن بد بنفس

۱- ظاهر عبارت عربی خطبه غیر از این ترجمه است بلکه می گوید سعی کنید در آزاد کردن رقاب (گردن) خودتان.

او باز گردد و نیست پروردگار تو ظلم کننده مر بندگان را و بترسید روزی را که برگردانند شما را در آن روز به سوی خدای پس بدهند بهر نفسی آنچه کسب کرده باشد از نیکی و بدی و ایشان هیچ ظلم کرده نشوند.

ای مردمان به درستی که من به جانب پروردگار خود قدم نهنده‌ام و خبر مرگ به نفس من رسیده پس دین شما را به خدای می‌سپارم و امانت شما را و سلام من بر شما باد ای گروه اصحاب من و بر جمیع امت من و سلام من بر شما و رحمت خدا و برکات خدای و از منبر به زیر آمد و در خانه رفت.

فصل پنجم (فی تمام قصة موته)

و چون در خانه رفت بیرون نیامد و در خانه ام سلمه رفت رنج بر وی گران شد و روز آنجا بود روز سوم عایشه پیامد و استدعا کرد که به خانه او رود رسول ﷺ به آنجا رفت مؤذن بانگ نماز گفت عایشه پدر را گفت برو و نماز بکن ابوبکر سبقت کرد چون آواز ابوبکر به گوش رسول الله رسید گفت: که گفت ابوبکر را که امامت کند عایشه گفت من گفتم یا رسول الله فرمود «انکن لصویحباب یوسف» یعنی شما زنان یوسف‌اید هر چه گوئید و کنید نه به صلاح و صواب باشد.

پس رسول دستی بر دوش علی نهاد و دستی دیگر بر دوش میمونه و از خانه بیرون آمد چون از خانه بیرون رفت فضل بن عباس رسید میمونه را باز گردانید پس دستی بر دوش فضل نهاد و پای کشان به مسجد رفت و به دست اشارت کرد به ابوبکر و او از محراب دور شد و هیچ التفاتی به نماز نکرد بلکه نماز را استیناف کرد چون نماز کرد به خانه آمد ابوبکر و عمر حاضر شدند رسول ﷺ گفت نه شما را گفته بودم که در لشکر اسامه به حرب روید. ابوبکر گفت من نخواستم که خیر تو از کسی یرسم باز آمدم اسامه را بخواند و گفت برو به اصحاب خود که من نامزد تو کرده‌ام زود برو.

و رسول را غش شد غریب از خلق بر آمد رسول ﷺ با خود آمد و گفت دوات و قلم به من آورید تا چیزی بنویسم که بعد از من خلافتی در میان شما نباشد و در حال بیهوش شد و مردم قصد آن کردند که دوات و قلم حاضر کنند عمر گفت: الرجل یهزی. مرد بیهوده می‌گوید رسول ﷺ چون با خود آمد گفتند یا رسول الله دوات و قلم بیاوریم. گفت بعد از آنکه گفتید آنچه می‌خواستید و من آن شنیدم یعنی سخن عمر.

و اهل بیت خود را سفارش کرد به خلق که متابعت اهل بیت من کنید و به آخر گفت: الصلوة، و ماملکت ایمانکم. سه نوبت این لفظ باز گفت و هر ساعتی می گفت: انفذوا جيش اسامة. بیرون کنید جيش اسامة را و به آخر گفت: لعن الله، من تخلف جيش اسامة یعنی لعنت خدای بر کسی که از جيش اسامة بازماند و رواز خلق بگردانید. مردم از آنجا بیرون رفتند مگر امیرالمؤمنین و عباس و فضل بن عباس و اهل بیت.

عباس گفت یا رسول الله بعد از تو حال ما اهل بیت چگونه باشد رسول ﷺ گفت مظلوم و مغلوب باشند. فغانی از اهل بیت برآمد روی به عباس کرد و گفت یا عم وصیت من قبول کن. عباس گفت عم تو مرد پیر است و طاقت ندارد. پس امیرالمؤمنین را گفت وصیت من قبول می کنی. گفت بلی انگشتری به او داد و گفت در دست کن و سلاح و استر و هر چه رسول ﷺ را بود به او داد از دستار و دراعه و تازیانه و امثال آن و گفت به حضور من جمله به تصرف خود گیر.

و امیرالمؤمنین از وی مفارقت نکردی مگر به ضرورتی رسول ﷺ بیهوش شد چون بیهوش آمد علی علیه السلام را ندید گفت برادرم را نزد من بخوانید عایشه و حفصه در حال پدران خود را بخوانند. رسول ﷺ چشم باز کرد ابوبکر و عمر را بدید گفت من ایشان را نمی خواهم و به ام سلمه گفت علی را بخوانید. چون علی درآمد با او راز بسیار گفت و زبان در دهان او نهاد.

امیرالمؤمنین گفت علمنی رسول الله، الف باب من العلم، ففتح الله لی من کل باب. الف باب یعنی پیاموخت مرا رسول خدای هزار باب از علم پس بگشود خدای از برای من از هر بابی هزار باب دیگر، و وصیت ها جمله با وی بگفت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت به جمله قیام نمایم انشاء الله تعالی. رسول گفت: یا علی من در نزع افتادم سر من در کنار گیر چون روحم مفارقت کند و برگیر و در روی خود آور که علم اولین و آخرین بر تو روشن شود. ایشان در این بودند که اعرابی در بزد فاطمه گفت یا اعرابی رسول رنجور است. دوم بار در بزد و نوبت سوم به هیبت تمام زد و میان هر زدن توفقی نکردی فاطمه بترسید رسول گفت ای فاطمه در بازکن که ملک الموت است هادم اللذات که انبیاء را از ادای نبوت معزول کند و اطفال را یتیم گرداند و جهان را خراب کند و به خدای که از دور آدم تا امروز هیچ خانه ای به اجازت نرفت الا در خانه ما.

فاطمه علیه السلام در بگشود ملک الموت درآمد و سلام کرد و گفت خدای تعالی سلام

می‌رساند و می‌گوید اگر خواهی بقا به تو دهم و اگر جوار ما خواهی تسلیم شو و مرا فرمود که من چنان بکنم که رضای تو باشد.

رسول گفت آخر چه خواهد شد ملک الموت گفت آخر مرگ باشد و فنا. رسول فرمود تسلیم شدم ملک الموت ابتدا بکرد و از قدم تا بسر زانو روح مبارکش را رسانید رسول ﷺ بی طاقت شد گفت به خدا که امت من عظیم ضعیف‌اند نزع روح ایشان هم چنین صعب باشد ملک الموت گفت به خدا که از هزار جزو سختی یک جزو بر تو نهادم، رسول ﷺ به حضرت الله تعالی شفاعت کرد تخفیف جان کندن امت را حق تعالی قبول کرد چون روح پاک او به سینه رسید یک بار دیگر شفاعت کرد حق تعالی فرمود چندان به تو بخشم که از من راضی شوی.

چون روح رسول ﷺ از تن جدا شد امیرالمؤمنین آن را در روی خود مالید و رسول را روی به قبله بخوابانید و دست‌هایش فروکشید و چشمهای او را بر هم نهاد و فضل و عباس به معاونت او قیام نمودند. علی رضی الله عنه آب بر رسول ﷺ می‌ریخت و عباس آب به او می‌داد و جبرئیل او را از پهلو به پهلو می‌گردانید چون از جانبی فارغ شد گفت یا رسول الله از این جانب فارغ شدم بدان جانب چه می‌فرمائی رسول ﷺ خود بگردید به فرمان خدای تعالی تا از آن جانب نیز فارغ شد.

و این حال چنان بود که روزی که علی رضی الله عنه متولد شد رسول ﷺ او را در طشتی نهاده غسل مولود می‌کرد علی رضی الله عنه از دست او در آن می‌گردید رسول ﷺ بگریست فاطمه بنت اسد رسول را گفت ای فرزند چرا گریه می‌کنی رسول ﷺ گفت من می‌بینم که او مرا می‌شوید و در دست او چنین می‌گردم پهلو به پهلو.

فائده، چون جان کندن بر رسول ﷺ سخت شد بفرمود تا طشتی آب بیاورند و رسول ﷺ دست در آن نهاد و آب بر سینه خود می‌زد تا تخفیف جان کندن باشد و فرمود باید که امت من نیز چنان کنند.

و گویند که چون علی رضی الله عنه رسول را می‌شست ابلیس بیامد و به زاویه خانه بایستاد و گفت یا علی رسول ﷺ را مشوی که او پاک است آن لعین خواست که رسول ﷺ ناشسته پیش خدا رود علی رضی الله عنه گفت یا عدو الله اگر چه او پاک است اما مرا چنین فرموده که غسل او بکنم.

پس علی رضی الله عنه قصد کافور کرد که جبرئیل رضی الله عنه به او داده بود چهل درم و رسول ﷺ آن

را به سه قسم کرده قسمی برای خود تعیین کرده و سهمی برای جناب فاطمه و سهمی برای علی علیه السلام در وی بمالید و در مساجد سبعة و چیزی به غسل و کفن که جبرئیل آورده بود از حله‌های بهشت در وی مالید و نماز بر وی کرد و گفت رسول صلی الله علیه و آله امام ماست حياً و میتاً هیچ کس نباید که در پیش ایستد به امامت نماز کردن بر وی.

سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در خانه نهاده بود و هیچ تن در وی ظاهر نشد بلکه هر روز خوشبوی تر می‌شد حال آنکه گویند مرده در مدینه زود سیاه گردد. بعد از آن خلق می‌آمدند از خرد و بزرگ و مرد و زن بر رسول صلی الله علیه و آله نماز می‌کردند پنج پنج، و ده ده، و دو دو، و یک یک، و اصلح آن است که هم در آن شب رسول صلی الله علیه و آله را دفن کردند.

پس برای موضع دفن او خلاف کردند علی علیه السلام فرمود که شریفترین موضع آن باشد که حق تعالی قبض روح او کرده باشد در خانه او آنجا که متوفی شد دفن می‌کنیم جمله راضی شدند و جمعی صحابه می‌گفتند ما او را به مقابر انبیاء بریم به زمین شام علی علیه السلام دفع آن بکرد.

و عباس و ابو عبیده جراح که حفار مکیان بود و زید بن سهل که حفار مدینیان بود حاضر کرد و گفت قبر جهت رسول صلی الله علیه و آله حفر کنید، و گویند قبر رسول صلی الله علیه و آله ابو طلحه کند. چون قبر تمام شد علی و عباس و اسامه زید مشغول شدند به دفن رسول الله، مدینیان از پس پرده بایستادند و گفتند یا علی حق ما از محمد صلی الله علیه و آله فراموش مکن و از ما یکی را با خود شریک کن تا این شرف ما را نیز باشد تا به روز قیامت علی علیه السلام گفت او ایس خویلی را پیش ما فرستید او ایس مرد صالحی بود و از بدریان بود، علی علیه السلام او را بلحد فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله را برگرفت و بدست او داد و بدست عباس و فضل بن عباس و در خاک نهادند. و چون تن مبارک رسول صلی الله علیه و آله به خاک رسید او ایس را گفت این ساعت بیرون آی که مقصود شما بر آمد و خود به گور فرو شد و روی رسول را بر خاک نهاد بر جانب راست و عقد کفن از جانب سر بگشود و خشتی در زیر سر رسول صلی الله علیه و آله نهاد چون بالشی و روی به قبله کرد و خشت بچید و از قبر بیرون آمد و قبر پر خاک کرد. اسامه و عباس و فضل مدد او می‌کردند در انباشتن قبر و راست کردن گور «انا لله، وانا الیه راجعون» می‌گفتند و مردم می‌آمدند و زیارت رسول صلی الله علیه و آله می‌کردند.

الا آنکه بعد از مدتی جمعی کاره بودند که زیارت کنند جهت آن که قبر ابوبکر و عمر بعد از وفات ایشان آنجا واقع شد غصباً و در بعضی اوقات جمعی در حضور قبر

رسول ﷺ بی ادبی می کردند و لگد بر گور شیخین می زدند. خلفای بنی عباس بفرمودند تا در قبه برآوردند و به واسطه ایشان مردم از زیارت محروم شدند. و چنین گویند که شیعه از طرف ایشان زیارت نکنند بلکه از جانب دیگر رسول را زیارت کنند. اما اگر گور ایشان جدا بودی تاسنیان قاصداً به زیارت ایشان رفتندی بهتر بودی.

و اما آن جا که عثمان را دفن کرده اند آن را حش کوکب گویند و آن گورستان جهودان و گبران بوده است. مهاجر و انصار چون به اتفاق او را بکشتند گفتند نگذاریم که او در گورستان مسلمانان دفن کنند، پس به گورستان ذمیان بردند. چون نوبت به معاویه رسید آن موضع را داخل گورستان مسلمانان کرد، شنیدم هرگز شیعی را آنجا دفن نکردند و نکنند تا به قیامت مگر آنچه اراده حق تعالی باشد.

باب یازدهم

برپائی سقیفه

چون رسول ﷺ را دفن کردند و خبر مرگ او در دیار عرب فاش شد و رؤساء و امراء و فقراء و قبائل عرب روی به تعزیت رسول نهادند و روز به روز می آمدند و بنو هاشم به عزا مشغول شدند صحابه چنان مصلحت دیدند که فرصت نگهدارند و گفتند که کار خلافت به زودی بیاید ساخت یکن که اگر بنو هاشم از عزا فارغ شوند این کار بر ما تمام نشود.

روایت آمد که خلاف اول که در اسلام ظاهر شد بعد از رسول الله آن بود که عمر بن خطاب گفت رسول نمرده بلکه از ما غائب شد چنانکه موسی به کوه طور بود و باز آمد رسول ﷺ نیز باز آید و هر که گوید رسول ﷺ بمرد من او را حد بزنم. ابوبکر چون این سخن بشنید وی را شکی در دل آمد برخاست و پیش رسول ﷺ آمد و چادر از روی برداشت و گفت یقین شد که مر او مردم را اطلاع کرد مرگ رسول ﷺ را بعضی قبول کردند و بعضی نه.

علی علیه السلام این اختلاف بشنید مردم را حاضر کرد و گفت ای قوم نه حق تعالی در حال حیات رسول با او بگفت: انک میت و انهم میتون (زمر ۳۱) مات رسول الله. مردم از وی قبول کردند و از هر جانب آوازاها برآوردند که «مات رسول الله».

چون موت رسول الله متقین شد اضطرابی در خلق افتاد و ایشان روی به سقیفه بنی ساعده نهادند و عبدالرحمن بن عوف و خالد بن ولید و سعد بن ابی وقاص سعید بن عاص قرشی و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه با ایشان آنجا حاضر شدند و مشورت کردند در کار خلافت و انصاریان پیش سعد بن عباد خزرجی جمع شدند و او رنجور تن بود و

گفتند تو رئیس مائی و امام ما تویی هر که از حکم تو بیرون آید ما بروی حرب کنیم. قیس بن سعد به نیابت پدر خطبه بر ایشان خواند و گفت بدانید که قریش که خویش رسول ﷺ بودند او را رنجانیدند و از شهر برانندند و ما که انصاریم رسول الله را قبول کردیم و جای دادیم و به مال و جان نصرت کردیم امروز که رسول ﷺ نماند ما به خلافت اولی ایم از قریش.

و گویند اول کسی که در این باب سخن گفت و انصار را بر خلافت سعد داشت خزیمه بود و او گفت که علی رضی الله عنه در خانه ساکن شد و به تعزیت رسول الله صلی الله علیه و آله مشغول است و قرشی دیگر لائق این کار نیست انصاریان نزد سماع این کلام روی به سعد نهادند.

و محققان علماء بر آنند که روز وفات رسول ﷺ عمر بر ابوبکر بیعت کرد پس خالد بن ولید بعد از ایشان جماعتی که اعادی اهل بیت بودند بیعت کردند و از دیگران بیعت ستدند، و ذکر سابقان گذشت در این فصل که چند کس بودند.

و هم در آن شب رفتند و عکرمه بن ابی جهل و حارث بن شهاب و غیرهما را بدیدند و به بیعت خواندند و هدایا و تولیت ولایات قبول کردند و به نواحی فرستادند چون ابوسفیان این حال بدانست به در خانه علی آمد و گفت یا بنی هاشم یا بنی عبدمناف راضی شدید که خسیس بن خسیس و رذیل بن رذیل بر شما والی شود و این قطعه بر ایشان خواند.

بنی هاشم لا یطمع الناس فیکم	ولا سیماتیم بن مرة اوعدی
فما الامر الا فیکم و الیکم	ولیس لها الا ابو حسن علی
ابا حسن فاشدد لها کف حازم	فانک بالامر الذی یرتجی ملی

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه جواب داد به خدا که فتنه می انگیزی و غرض تو بدین که می گوئی افساد امت است نه صلاح اسلام با آنکه من مشغولم به عزا.

جمعی گویند روز اول اتفاق بیعت نیفتاد روز دوم عمر گفت ابوبکر را من خواستم که دیروز بر تو بیعت کنم اما اتفاق نیفتاد. ابوبکر گفت تو اولی باشی که من بر تو بیعت کنم. عمر گفت تو پیری به تقدیم اولائی روز سوم بیعت کردند و کار بگذارند و ابوسفیان را راضی کردند بدین وعده که روزی چند دیگر اسامه را از آن کار که به او داده بودند معزول کنیم و یزید پسر تو را بفرستیم. روز چهارم بود که اسامه باز آمد و بجای او یزید برفت و بدین سبب به شام بماند و چون از دنیا رفت معاویه برادر یزید هم به نیابت خلفا آنجا

بماند.

و خبر به علی رسید که مردم بر ابوبکر بیعت کردند پیرسید که حال چگونه بود گفتند میان مهاجر و انصار خلاف افتاد در تعیین خلیفه هر طائفه گفتند «منا امیر، و منکم امیر» ابوبکر بدیشان غلبه کرد به حدیث «الائمة من قریش» انصار تسلیم کردند.

علی رضی الله عنه گفت: فان قریشاً شجرة، و بنو هاشم ثمرتها، فكيف ان الصحابة احتجوا بالشجرة، واضاعوا الثمرة^(۱). یعنی قریش درختی است و ما که بنو هاشمیم ثمره آن عجب که تمسک به درخت کردند و ترک ثمره نمودند.

عایشه روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله گفت عن جبرئیل عن الله تعالی انه قال: قلبت مشارق الارض و مغاربها، فلم اجد بنی اب، خیراً من بنی هاشم^(۲). گردانیدم مشارق زمین و مغارب زمین را پس نیافتم هیچ بنی ابی را بهتر از بنی هاشم. و علی رضی الله عنه هاشمی بود از قبل پدر که ابوطالب است ابن عبدالمطلب بن هاشم، و از قبل مادر که فاطمه بنت اسد بن هاشم است.

با علی گفتند که امامت حق تست چرا طلب نکنی. جواب داد که چه کنم رعیت را طلب امام باید کردن ایشان به عقب دیگری رفتند به خلاف قول خدا و رسول صلی الله علیه و آله امروز رسول متوفی شد و از بلاد مردم روی بدینجا نهادند به تعزیت و صاحب عزا منم اگر من به طلب ملک و پادشاهی روم خلق عالم بر من بخندند و عیب بر من کنند که مثل محمدی خویش علی بمیرد و او پنج روز به عزای او صبر نکرد و به طلب ملک برفت طوعاً او کرهاً مرا اینجا باید نشست.

اگر کسی را امام باید طلب من کند چنانکه سلمان فارسی، و مقداد، و عمار یاسر و حذیفه، و جندب و هوالدی نفاء ابوبکر من المدینة، و ابوذر غفاری و هو الذی نفاء عثمان الی الربذة، و جابر بن عبدالله انصاری، و خزیمه بن ثابت الانصاری، و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم که با من یکی شدند و ملازمت می کنند و بر ابوبکر بیعت نکردند^(۳).

و اسامه چند روز در مدینه نزول کرده بود که امیر باشد بر ایشان و ایشان رعیت و

۱- سند این روایت پیدا نشد البته عبارتی با اختلاف زیاد در نهج البلاغه خطبه ۶۷ نقل شده است.

۲- طرائف سید بن طاووس ۹۸۷۲ به نقل طبرانی و بیهقی و مقتل الحسین رضی الله عنه خوارزمی.

۳- سند این مطلب بدست نیامد.

غرض رسول آن بود که چون ایشان غائب باشند کار بر بنی هاشم و علی علیه السلام مستقیم شود پس مردم گفتند که کاشگی لشگر اسامه را نگذاشتی که به روم رود تا اگر کسی بر شما ابا و امتناع کردی اسامه با لشگر یاری دادی.

ابوبکر و عمر برخاستند و پیش اسامه رفتند و گفتند یا امیر تو می دانی و می بینی که صحابه بر چه اند ما را دستوری ده و تو با لشگر برو آنجا که رسول صلی الله علیه و آله فرموده است و غرض ایشان آن بود که کار بر ایشان تمام شود و اسامه را معزول کنند اسامه ایشان را دستوری داد و لشگر برگرفت و به طرف شام رفت به حکم رسول صلی الله علیه و آله. روز چهارم بود که یزید بن ابی سفیان را به مقام او فرستاده بودند و او را عزل کرده اسامه به مدینه آمد و بر در مسجد بایستاد و گفت ای سبحان الله دیروز من امیر بودم بنص رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان امروز به زور مرا معزول کردند و بر من امیر شدند به استبداد خویشان هیچ کس به سخن او التفاتی نکرد و عزل او باستعجال از آن بود که ابوبکر به اسامه نوشته بود که مسلمانان بر من بیعت کردند تو نیز باید که بیائی و بیعت کنی. اسامه جواب نوشت که از جمله مسلمانان یکی منم و بدین راضی نیستم.

فصل اول (فی خلاف الصحابة)

اسید بن حصین الانصاری برپای خاست و خطبه ای بخواند و گفت ای انصار من مردی ام از دوستان سعد و بنی اوس و خدای تعالی شما را اکرام کرد به هجرت محمد صلی الله علیه و آله پیش شما و نصرت شما مرا و از من صلاح در آن می بینم که خود را آلوده نکنید به کار خلافت و این امر را با قریش گذارید.

انصار را این سخن از وی نیک آمد و ارثم بن ساعده انصاری برخاست و حمد و ثنای خدای بگفت پس گفت این کار را شما به حيله راست می کنید و این کار حق اهل البیت رسول است، نشاید بر ایشان ظلم کردن و این معنی را روا داشتن و بسیار نصیحتها بکرد در ایشان هیچ اثر نکرد. معن بن عدی انصاری برخاست و ارثم را دشنام داد و گفت اهل بیت رسول الله مشغول اند به عزای رسول صلی الله علیه و آله و کار دین معطل نتوان داشتن تا فراغ ایشان از آن کار ابوبکر را مقدم باید کردن.

فائده، گویند که ابوبکر و عمر خواستند که به عزای رسول روند و تعزیت دارند و از

آنجا بیرون آیند و کار خلافت بسازند، انصار در اضطراب افتاده بودند برای خلافت سعد بن عبادة این حال را به مغیره بن شعبه معلوم کرد برخاست و پیش ابوبکر و عمر و عثمان رفت و حال با ایشان بگفت و معلوم نمود ایشان را که انصار به چه کار مشغول اند. عمر گفت دفع انصار هم به دست علی علیه السلام باید کردن که ما را قوت دفع انصار و جواب حجت ایشان نباشد. مغیره از نیت بد و عداوتی که با علی داشت گفت این چه سخن باشد کدام عاقل چنین گوید اگر تو که عمری علی را در جزو از کارها شریک گردانی هیچ کاری تو را میسر نشود با تمام رسانیدن و بنی هاشم را بر خود حاکم کرده باشی و تا زنده باشی و فرزندان ما باشند تا روز قیامت اسیر اولاد ابوطالب باشند و رعیت و ذلیل ایشان زیرا که او مردی است پر علم و صاحب حجت زهار نباید که به مشاورت با او خوضی نمائی که به غایت دور است از صواب.

عمر گفت یا مغیره رای دوستانه زدی چه باید کرد. گفت باز گرد تا به گوشه رویم و تدبیر دفع ایشان کنیم و فرصت نگاهداریم پیش از آنکه علی علیه السلام با بنی هاشم به این کار پردازند پس دست ایشان گرفت و روی به سقیفه نهادند و کار تمام کردند.

و جمله علمای اهل بیت بر آنند که ایشان به دفن و عزا و نماز رسول صلی الله علیه و آله حاضر نشدند و عذر آوردند که آن فرض کفایت است و جمعی بنی هاشم بدان قیام نمودند حضور ما به وجوب ساقط شد و این کار نیز هم کار دین است لابد که خلیفه نصب باید کردن و ندانستند که کار دین به ایشان تعلق ندارد بلکه به حق تعالی تعلق دارد و به صاحب شرع محمد صلی الله علیه و آله رسول الله.

چون فکر این کار بکردند گفتند یا ابابکر تو را خطبه می باید خواندن تا خلق حاضر شوند و خلافت تو مشهور گردد و منادی کردند تا مردم در مسجد حاضر شدند و ابوبکر بر منبر رفت و این خطبه بر خواند، و این اول خطبه است که خوانده است و ابوزید عمر بن شیبه ایراد کرد و وی از اکابر علمای سنیان است و ثقه و مع هذا اجماع است بر این خطبه. یا ایها الناس انکم تکلفون سنة نبیکم محمد صلی الله علیه و آله و ان الله عزوجل کان یعصم نبیه صلی الله علیه و آله بالوحی، الاوان لی شیطاناً یعتزینی، فاذا اعتزانی فاجتنبونی، لا اوترفی اشعارکم و ایشارکم، و تعاهدونی بانفسکم فان استقمتم فاتبعونی، و ان رغبت فقومونی، و روی انه قال: ایها الناس انی ولیتکم و لست بخیرکم، انما انا رجل منکم و لکنی اطولکم شغلا و اتقلکم حملا و طاعتی علیکم ما اطعت الله، فان عصیت فلاطاعة لی علیکم، و ان عدلت

فاتبعونی، و ان ملت فاعتزلونی، الا وان لی شیطاناً یعتزینی عند غضبی، فاتقونی لا وثر
باشعارکم و ایشارکم، او یفرطنی الیکم ما اندم علیه^(۱).

ای مردمان به درستی که شما تکلیف کرده می‌شوید به سنت پیغمبر شما محمد و
خدای عزوجل نگاه می‌داشت پیغمبر ﷺ خود را به وحی و مرا شیطانی است که عارض
من می‌شود پس هرگاه شیطان بر من مستولی شود پس شما از من دور شوید و تعاهد من
کنید به نفسهای خود پس اگر بر نهج استقامت باشم تابع من شوید و اگر بلغزم و رغبت
نمایم مرا راست کنید، و نیز روایت کرده‌اند که گفت ای مردم به درستی که من والی شما
شدم و نیستم بهترین شما بلکه مردی‌ام از شما ولیکن من از شما دراز مشغله‌ترم و پر بارتر
و طاعت من بر شما در آنجاست که طاعت خدا کرده باشم پس اگر عاصی شوم پس هیچ
طاعتی نیست مرا بر شما پس اگر عدل کنم تابع من شوید و اگر میل کنم از من دور شوید و
باز دارید مرا که مرا شیطانی است که معارض و قرین من می‌شود نزد غضب من.

و این روایت حسن بصری است که غالی بود در موالات ابوبکر و دائماً مناقب او
گفتی.

عجب شخصی که او را شیطانی بود که او را در عرض و مال مردم اندازد چون او
معصوم نیست و خود اقرار کرد که شیطان مرا مستولی شد چگونه شاید که مسلمانان به او
اقتدا کنند، و نیز که مکلف هرگز از او ایمن نباشد که کل اوقات محتمل باشد که آن شیطان
با او بود، و نیز کدام عاقل این معنی به خود حواله کند و به زعم و قول او شاید که شیطان او
را بر آن داشته باشد که افترای این حدیث کند که «الائمة من قریش».

و حدیث «نحن معاشر النبیاء، لانرث و لانورث، ما ترکناه صدقة» یا این شیطان اقرار
بر آن داشته باشد که او کار خلافت اختیار کند و از مردم بیعت ستاند و حق علی باطل کند.
و نیز گفت: فان عصیت فلاطاعة لی علیکم، و ان عدلت فاتبعونی. اثبات جواز عصیان
بر خود کرد و رعیت را در حال عصیان از اتباع خود منع کرد پس به زعم او باید که در
بعضی از اوقات امام باشد و در بعضی امام نباشد.

القصة، چون کار خلافت تمام شده بعضی از صحابه صالح بر پای خاستند و بر ابوبکر
حجتها گرفتند چنانکه ذکر آن پیامد. ابوبکر از کار خلافت پشیمان شد و گفت: اقیلونی

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱۲/۱۷ به نقل تاریخ طبری و الدیر ۱۳۸۷ با کمی اختلاف.

ولست بخیرکم، و علی فیکم. یعنی پشیمانی من قبول کنید که من بهترین شما نیستم و حال آنکه علی در میان شماست و از منبر به زیر آمد و در خانه رفت.

غریو و گریه از مسجد برآمد ابو عبیده جراح دست ابوبکر گرفت و تا در خانه او برفت و سه روز فتنه عظیم برآمد و مردم در هرج و مرج افتادند و گفتگوی شد.

روز سوم عثمان بیامد با صد مرد، و ابو عبیده با صد مرد، و سالم با صد مرد، و خالد ولید با جمعی عظیم، و مغیره با مردمان بسیار جمله سلاح‌ها پوشیده شمشیرها کشیده عمر بیامد و دست ابوبکر گرفت و گفت برخیز تا به مسجد رویم ابوبکر ابای تمام بکرد. عمر گفت این ساعت می‌گوئی که ما خود را در زبان خلق انداختیم اگر تو از این کار امتناع نمائی تا دنیا باشد مردم بر ما زبان طعن گشایند. ابوبکر سختی می‌کرد و عمر گفت دیروز استهزاء به ما کردی و در کار شروع کردی امروز استقاله می‌کنی اگر به حرمت بر سر کار رفتی نیک است و الا ترا کشم.

ابوبکر گفت مردم حجتها می‌کنند و من بر سر منبر جنخل می‌شوم عمر دست او بگرفت و از خانه بیرون آورد و بر بالای منبر نشاند و گفت یا قوم هر که امروز بخیزد و چنان سخن بگوید که دیروز گفتند او را گردن زنم.

خالد بن سعید برخاست و گفت یا عمر ما را به شمشیر می‌ترسانی اگر نه آن است که ما را اطاعت خدا و رسول ﷺ و امام زمان واجب است و امام زمان علی ﷺ اجازت نمی‌دهد تو بدیدی که غلبه تو راست یا ما را اما ما را اطاعت امام زمانه داشتن واجب است علی کل حال.

سؤال؟ عجب: چگونه شاید که منکری بدین عظمی حادث شود و علی ﷺ و بنی‌هاشم آنجا حاضر و ایشان را خبر نبود و بعد از آنکه واقف شدند دفع آن بتوانستند کرد و نکردند.

جواب، هارون برادر موسی صاحب او بود و خلیفه و با چند هزار مرد مؤمن حاضر بود و موسی به طور بود که قوم او گوساله پرست شدند و آدم با چند هزار ملک حاضر بود و ابلیس کافر شد و نوح و ابراهیم و شعیب و سایر انبیاء حاضر بودند که کفر کافران ظاهر شد و ایشان را قوت منع آن نبود.

سؤال؟ چون امیر المؤمنین علی ﷺ دانست که امامت حق اوست با قوت شجاعت خود چرا با ایشان ساخت.

جواب، لاشک درجه نبوت بیش از درجه امامت باشد چون موسی به طور رفت و باز آمد هارون عذر قوم به او بازگفت که: یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی (اعراف ۱۴۹) و گفت: انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی (طه ۹۵) ای پسر مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف داشتند و نزدیک بود که مرا بکشند و من ترسیدم که اگر شدت کنم تفرقه در میان خلق افتد و تو گوئی که تفرقه در بنی اسرائیل انداختی و سخن من قبول نکنی، یعنی اگر با ایشان حرب می‌کردم پراکندگی در بنی اسرائیل پیدا می‌شد و ظهور فتنه زیاده شدی از آنچه هست، پس عذر علی بعینه این بود همچنان که هارون گفت: ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء (اعراف ۱۴۹).

اینجا نیز علی علیه السلام را ضعیف یافتند به آن معنی که لشگر و مدد نیافت و مردم گوساله پرست شده بودند و او دائماً گفتی: مازلت مظلوماً، منذ قبض الله نبیه، و این باب گفته شود مشروح تر از این.

چون کار ایشان بدینجا رسید گفتند ما را هیچ مانعی نماند الا که از علی علیه السلام بیعت می‌باید ستد به هر نوع که مقدور شود و الا کار بر ما مقرر نشود و هرگز به نظام نباشد. عایشه گفت تا فاطمه زنده بود علی علیه السلام بر ابوبکر بیعت نکرد فاطمه علیها السلام شش ماه زنده بود بعد از رسول صلی الله علیه و آله به روایت او و به روایت ما اختلاف هست و رمزی از این گفته شده جعفر بن محمد الصادق علیه السلام علیهما الصلوة والسلام گوید که چون رسول الله متوفی شد هنوز او را دفن نکرده بودند که مردم عهد بشکستند و اجتماع کردند به خلاف آنچه رسول الله ایشان را فرموده بود.

(شعر)

ان الوری عادوا الی العدوان	من مبلغ عنان النبی محمدا
لم یعدلوا الا علی الایمان	ان الذین امرتهم ان یعدلوا
واستأثر و ابال ملک والسطان	غصبوا امیر المؤمنین مکانه
میراثها طعنا علی الفرقان	بطشوا فاطمة البتول واخذوا

امیر المؤمنین از دفن و عزای رسول فارغ شد و به تألیف قرآن مشغول شد و بر شیعه امامت کرد که رسول چنین فرموده بود و با او از صحابه اندکی مانده بودند. پس عمر با ابابکر گفت مردم جمله بیعت کردند الا علی علیه السلام کسی را با او فرست تا بیاید و بر تو بیعت

کند. قنفذ را که ابن عم عمر بود بفرستاد. قنفذ نزد علی آمد و گفت: اجب، خلیفه رسول الله. علی علیه السلام گفت: ما اسرع ما کذبتم، علی رسول الله، و نکتتم، فارتدتم. یعنی چه زود شتاب کردید به دروغ بستن بر پیغمبر خدای و شکستید عهدها را و مرتد گشتید، تو رسولی بازگرد و بگو با ابابکر که رسول الله تو را خلیفه خود نکرد تو به دروغ این نام بر خود نهادی. قنفذ رسالت برسانید، عمر بر پای خاست خشمناک و قصد آن کرد که نزد علی علیه السلام رود ابوبکر او را بنشانید و گفت راست می گوید علی علیه السلام رسول الله مرا خلیفه خود نکرد یا قنفذ، برو و بگو که ترا امیر المؤمنین می خواند، قنفذ رسالت به علی رسانید.

علی علیه السلام گفت یا قنفذ با ابوبکر بگو که نامی بر خود نهادی که آن نام غیر تو است و لقبی است که رسول صلی الله علیه و آله بر غیر تو نهاد و آن منم که علی ام. قنفذ رسالت برسانید عمر از آنجا برخاست و گفت که این کار ما را تمام نشود مگر که علی را بکشیم من همین ساعت سراو پیش تو آورم. ابوبکر او را سوگند داد و بنشانند و گفت یا قنفذ برو و بگو که ابوبکر تو را می خواند. قنفذ بیامد و رسالت رسانید.

امیر المؤمنین گفت: وما کنت بالذی اترک وصیة حبیبی و اخی الی باطلکم و ما اجتمعتم علیه من الجور و الفساد فی امة محمد ^(۱)، یعنی نیستم من به آن کاری که ترک کنم وصیت حبیب خود و برادر خود را به باطل شما و آنچه شما بر او جمع شدید از جور و فساد در امت محمد صلی الله علیه و آله.

قنفذ بیامد و آنچه شنیده بود باز گفت، عمر برخاست و در خشم شد و خالد بن ولید و جمعی بسیار از مناققان آتش و هیمة جمع کردند و به منزل فاطمه آمدند و فاطمه بی خبر از این کار پس در خانه نشسته بود سر باز بسته از رنجوری و دردسر از گریه بسیار که کرده بود و نوحه به فراق پدر و هر روزی یک بار و دو بار و سه بار او را غش رسیدی چون رسول صلی الله علیه و آله به خاطرش آمدی حسن و حسین علیهما السلام را نواختی.

و چون نظر بر ایشان انداختی گفتی: این ابو کما الذی یکر مکما، این ابو کما الذی کان اشد الناس شفقة علیکما، این ابو کما الذی کان لایدعکما تمشیان علی الارض ان الله وانا الیه

۱- گزارش حمله به خانه وحی در کتاب سلیم بن قیس هلالی ۱۴۸-۱۵۸ و بحار الانوار ۲۸ /

راجعون، لاری جدکما کما یفتح هذا الباب لایحملکما علی عانقه^(۱). کجاست پدر شما آنکه اکرام کردی شما را، کجاست پدر شما آنکه بودی سخت تر از همه کس در شفقت بر شما. کجاست پدر شما، آنکه نگذاشتی شما را که بر روی زمین راه روید. بدرستی که ما از آن خداییم و بسوی اوست بازگشت ما، نمی بینم جد شما را چنانچه این در گشوده می شود و شما بر دوش وی نیستید.

* (شعر) *

رایت ابری و المرتجی للنوائب	علی النعش محمولا ففاضت نواکب
و کنا کفصنی نابة وسط روضة	ففرقنا ریب الزمان الموارب
کذا الموت الا یبقی خلیلا لخلته	انسوح و اشکو لاراک مجاوبی
فیا ساکن الصرحاء علمنی البکاء	وحزنک انسانی جمیع المصائب
اذا اشتد سوقی زرت قبرک باکیاً	انسوح و اشکو لاراک مجاوبی
فان تک عنی فی التراب مغیبا	فما انت عن قلبی الحزین بغائب

در این میانه عمر رسید با اصحاب عناد و نفاق و گفت یا بن ابی طالب در بگشا والا که خانه در سر تو سوزانم.

فاطمه گفت: یا عمر، اتق الله فی حرم رسول الله، لاتدخل فانه علیک حرام. گفت ای عمر از خدای بترس و در حرم رسول خدای داخل مشو که بر تو حرام است. عمر عناد کرد و در خانه رفت با منافقان.

فاطمه فریاد بر آورد که: یا ابتاه مالقینا من ابی بکر و عمر بعدک. ای پدر من چیست که بما رسید از ابی بکر و عمر بعد از تو. پس عمر شمشیر بر آورد و با غلاف بر پهلوی مبارک فاطمه زد. قنقد تازیانه بر دوش فاطمه زد.

فاطمه فریاد بر آورد که: یا ابتاه مالقی اهل بیتک من ابی بکر و عمر من بعدک. امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و عمر را بگرفت و بر زمین زد و خواست که بکشد سخن رسول صلی الله علیه و آله بیادش آمد رها کرد و او از جمله منتظران بود: فانک لمن المنظرین * الی یوم الوقت المعلوم (ص ۸۱-۸۲).

و گفت یا بن صهاک الحبشیه اگر نه وصیت رسول صلی الله علیه و آله بودی بدیدی که ضعیف کیست

به خدا که رسول ﷺ قصد کشتن تو کرد و مرا فرمود که تو را بکشم این آیه آمد: فلا تعجل علیهم انما نعدلهم عدا (مریم ۸۷).

مدد عمر برسید و خالد بن ولید شمشیر بکشید تا بر علی رضی الله عنه زند، زبیر عوام هم شمشیر به خالد کشید علی رضی الله عنه سوگند داد به زبیر که مکن. سلمان و ابوذر و مقداد به مدد علی درآمدند لشکر نفاق غلبه گرفت و علی با ایشان از خانه بیرون آمد و فاطمه فریاد می کرد.

و مسلمانان می گفتند: ما اسرع مانسیتم رسول الله و اخرجتم الضغائن التي فی صدورکم لرسول الله انا لله و انا الیه راجعون ذهب الاسلام الیوم، یعنی چه زود شتاب کردید به فراموشی شما رسول خدای را و بیرون آوردید کینه ها را که در سینه های شما بود از رسول خدا برفت مسلمانی امروز.

بریده گفت یا عمر بر اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله ظلم می کنی و تو آن شخصی که تو را قریش شناسند. خالد ولید شمشیر بر آورد با غلاف و امیر المؤمنین در پیش ابوبکر آمد از بهر حجت فریاد بر آورد که «خلوا سبیه» او را رها کنید.

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا ابابکر با برادر رسول خدا غدر و ظلم کردید یا ابابکر به چه حجت خلق را به بیعت خود می خوانی فراموش کردی دیروز به امر خدای و رسول صلی الله علیه و آله بر من بیعت کردی به خدا که رسول وفات یافت و از شما دشمنانک بود و شما در وی عاصی، ابوبکر گفت این باطل رها کن و بیعت آور و الا گردنت بزنم.

علی رضی الله عنه گفت: اذا کون عبد الله، و انا رسول الله المقتول. در آن وقت بنده خدا باشم و برادر رسول که مقتول شده باشم، و اگر نه وصیت رسول بودی من ضعف و عجز شما باز نمودمی.

بریده گفت یا ابابکر نه دیروز تو را رسول صلی الله علیه و آله فرمود سلام کن بر علی امیر المؤمنین تو بر وی سلام کردی به خدا که بعد از این در شهری که تو باشی من نباشم. ابوبکر فرمود تا او را بسیاری بردند و از آنجا براندند.

سلمان برخاست و او با ابوبکر و عمر عداوت ظاهری داشت و وعظ بگفت ابوبکر را و فضائل امیر المؤمنین اظهار نمود و بعد از آن مقداد و ابوذر برخاستند و وعظ بسیار بگفتند او را و به آخر گفتند اگر ما را معلوم بودی که ظلم بر اهل بیت به سبب جهاد ما مدفوع شدی شمشیرها بکشیدمی و می زدیم تا کار عترت رسول صلی الله علیه و آله باصلاح آمدی و

حق به صاحب حق رسیدی.

و ابوبکر بر منبر بود عمر به ابوبکر گفت به چه سبب خاموش شدی بفرمای تا بیعت کند والا گردنش بزنم. حسن و حسین علیهما السلام بالای سر علی علیه السلام ایستاده بودند چون شنیدند بگریستند و ابوذر و بریده و سلمان و مقداد و جمعی مسلمانان بایشان بگریستند علی علیه السلام ایشان را در پیش گرفت و امایمن چون گریه حسن و حسین بشنید گفت یا ابابکر نفاق ظاهر گردید و سخنان درشت بگفت.

ابوبکر گفت یا علی بیعت کن. گفت اگر نکتم چه کنی گفت گردنت بزنم تا سه بار برای حجت تکرار کرد و گفت گردنت بزنم.

خالد منافق برخاست و چنگ در گریبان امیرالمؤمنین زد. ابوذر غفاری با وی در آویخت و گفت عداوت تو و پدر تو با رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت قدیم است و امروز اظهار کردی. ابوبکر از غوغای مردم پترسید از هلاک خود در میان عامه پس از منبر به زیر آمد و دست به دست می زد و در میان خلق می دوید و هر زمانی به دروغ می گفت که علی بیعت کرد شما نیز بیعت کنید.

امیرالمؤمنین از آنجا بیرون آمد سلمان و مقداد و بریده و حسن و حسین علیهما السلام تا به روضه رسول صلی الله علیه و آله رفتند و شکایت غدر صحابه بازگفتند. جمعی مسلمانان پیش علی علیه السلام رفتند و گفتند: عزو الله علینا ما صنع یک بعد رسول الله أدعنا ماشئت فانه لک بحیث تحب، سخت آمد بر ما به خدا آنچه بر تو کردند بعد از رسول خدای بخوان ما را به هر کاری که خواهی به درستی که ما تو را چنانیم که تو خواهی.

امیرالمؤمنین دانست که مؤمنان اندک هستند و منافقان بسیار ایشان را زهره خروج نباشد و قوت آن ندارند و فاطمه استعانت کرد به انصار از صغیر و کبیر ایشان.

و گویند فاطمه علیها السلام بتن رنجور به خانه های بزرگان انصار رفت از بهر حجت به استمداد و استعانت بر ظالمان و علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام در خدمت او بودند.

هیچ کس اجابت نکرد و جمله جواب دادند که ما را قوت این قوم نیست که ایشان قوت دارند و بر ظلم حریص اند. گویند پسر معاذ جبل از پدر پرسید که فاطمه پیش تو به چه کار آمده بود گفت به طلب آنکه نصرت کنم او را بر ظالمان از او من اجابت نکردم پس از پدر برنجید و سوگند یاد کرد که بعد الیوم به مراد خود با تو سخن نگویم فاطمه دختر

رسول الله پیش تو آمد و محرومه برفت (۱).

و گویند که فاطمه محسن از شکم بینداخت به سبب آنکه عمر بر شکم او زده بود چون از صحابه طلب نصرت کرد و هیچ کس او را نصرت نکرد باز آمد مهمومه و مغمومه و در خانه نشست تا فدک از او باز گرفتند.

پیش ابوبکر آمد و گفت یا ابوبکر تو را نمی رسد که فدک ملک من است بازستانی و وعظی تمام بگفت. ابوبکر کاغذ خواست تا قبالة رد بنویسد، عمر در حال پرسید و گفت یا خلیفه رسول الله چه می کنی گفت دختر رسول ﷺ آمده و دعوی می کند که رسول به من فدک را داده است در حال حیات خود.

قباله از دست ابوبکر بستد و بدرید و گفت ای زن گواه بیار که رسول ﷺ فدک به تو داده است. زنان بسیار در خدمت فاطمه بودند فاطمه روی به ام ایمن کرد و گفت آنچه تو را معلوم است بگو. ام ایمن گفت من اقامت شهادت نکنم تا مرا خبر دهید که از رسول ﷺ شنیدم که مرا به خانه ای در بهشت بشارت داد. گفت آری شنیدم.

پس گفت سوگند می دهم شما را به خدا که از رسول ﷺ شنیدید که گفت: من کذب علی متعمداً فلیتیئوه مقعده من النار. جمله گفتند «اللهم نعم» گفت اگر من دروغ بر رسول نهم خانه من که در بهشت است بدل شود به خانه ای در دوزخ.

پس گفت: اشهد ان رسول الله تصدق علی فاطمة بنته بفدک، امیر المؤمنین گواهی داد. عمر خشمناک برخاست و گفت گواهی تو نشنوند که زن عجمیه هستی و عربی فصیح ندانی و علی بن ابی طالب جر منفعت می کند به شهادت.

فصل دوم (فی وفات فاطمة رضی الله عنها)

فاطمه از آنجا به خانه رفت خشمناک و هر روز رنجوری او زیاده می شد تا مدت چهل روز در فراش بخفت بعد از ظلم ایشان بر وی. ابوبکر و عمر برخاستند و به عیادت فاطمه رفتند. فاطمه اجازت نداد که به پیش او آیند ابوبکر اظهار جزع کرد و گفت به خدا که به هیچ خانه نروم الا بعد از آنکه فاطمه از من راضی شود و فاطمه آن شب به بقیع رفت.

عمر در آن بامداد امیرالمؤمنین را دید و گفت ابوبکر مردی پیر است و سوگند یاد کرده است که اگر فاطمه از او راضی نشود به خانه نرود اگر توانی اجازت بخواه از فاطمه تا او بیاید به عیادت فاطمه.

امیرالمؤمنین سلیم دل بود گفت چنین کنم. پیش فاطمه رفت و گفت یا بنت ابن عمی و بنت خیر خلق الله ابوبکر و عمر اجازت می خواهند و عذر می طلبند از آنچه با تو کرده اند. فاطمه گفت: لا والله لا کلمتها حتی التی ابی فاشکو الیه ما فعلوا بی، یعنی نه به خدا که با او سخن نکنم تا ملاقات کنم پدر خود و شکایت کنم به سوی او آنچه به من کردند. امیرالمؤمنین گفت من ضامن شدم که از تو اجازت حاصل کنم.

فاطمه گفت: یا ابن عمی المنزل منزلک و الاذن فیہ الیک و النساء تبع للرجال فسمعاً و طاعة فاصنع ما بدالك و اعوذ بالله اعصیک طرفة عین. اجازت داد و گفت: یا علی الحفنی الثوب، و با زنان که حاضر بودند گفت روی من به جانب دیوار کنید.

ابوبکر و عمر درآمدند و سلام کردند، جواب نداد. ابوبکر گفت یا بنت رسول الله ما آمدم تا رضای تو حاصل کنیم پیش از مرگت و می خواهیم که ما را حلال کنی.

فاطمه گفت: لا ولا کراهة. پس گفت از شما چیزی پیرسم اگر راست گوئید آنگاه بگویم آنچه مصلحت باشد. گفتند راست بگوئیم، گفت پدرم رسول الله گفت: فاطمة بضعة منی اذاها فقد اذانی، و من اذانی فقد اذی الله. هر دو گفتند شنیدیم.

پس فاطمه گفت: اللهم انی اشهدک و جمیع ملائکتک و رسلک و جمیع من حضر انهما اذیانی فی حیوتی بعد موت ابی، اخرجاعنی. گفت خدایا به درستی که من گواه می گیرم تو را و جمیع فرشتگان تو را و رسولان تو را و جمیع حاضران را که ابوبکر و عمر مرا ایذاء کردند در حیات من بعد از موت پدر من برخیزید و از پیش من بیرون روید، بخدای که من از شما هرگز راضی نباشم از آن ظلم که بر من کردید و شکایت شما پیش پدر بگویم.

ابوبکر برخاست ویل و تیور گویان و از آنجا بیرون رفت. عمر گفت عجب از تو و از آن قومی که تو را ولایت داده اند و بر خویشان حاکم کردند، و با او می گفت تا آن غم از دل او ببرد و هر ساعتی می گفت کسی چگونه جزع کند برای جزع زنی و خرم شود برای

رضای زنی (۱).

فاطمه رنجور بماند چهل شب (۲) تا چون عمر او به آخر آمد علی علیه السلام را و اسماء بنت عمیس خثعمیه و ام ایمن را بخواند و گفت خبر مرگ به من داده‌اند وصیت می‌کنم شما را. علی گفت بگو آنچه خواهی. فاطمه وصیتها بکرد.

و فرمود یا علی علیه السلام من رضای خدا و رسول و تو که شوهر منی مراعات کردم، و هرگز دروغ نگفتم، و بقیه‌ها نخواندیم و امثال این بگفتم. و گفت باید که بعد از من امامه را بزنی اختیار کنی که او زنی باشد مشفق بر اولاد من، و من ملائکه را می‌بینم که حاضر شدند به تجهیز کار من باید که اسماء و فلانه و فلانه تا چهار زن به کار من حاضر شوند و زینهار که مرا پنهان دفن کن تا دشمنان خدا و رسول به جنازه من حاضر نشوند و نماز بر من نکنند. چون جان به حق تسلیم کرد زنان قریش فریاد برآوردند و حسن و حسین علیهما السلام و ام‌کلثوم به گریه و نوحه در آمدند به ماتم و مردم به گریه ایشان گریستند. ابوبکر و عمر در آمدند و تعزیت علی علیه السلام گفتند. علی جواب نداد. پس گفتند باید که ما را خبر دهی از برای حضور نماز جنازه فاطمه. علی علیه السلام جواب نداد. عمر گفت یا ابابکر علی از غم و فراق فاطمه به ما جواب نمی‌دهد.

سلمان بیرون آمده گفت هر کس به خانه خود رود که امروز فاطمه را دفن نخواهند کرد. عمر با ابوبکر گفت به خدا که غرض ایشان آن است که فاطمه را پنهان دفن کنند و ما به جنازه او حاضر نشویم.

چون خلق باز گردیدند و از شب پاره‌ای برفت و مردم به خواب رفتند جنازه فاطمه را حاضر کردند علی علیه السلام و حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عباس و پسران او

۱- کتاب سلیم بن قیس هلالی ۳۹۱ و بحار الانوار ۳۰۳/۲۸ و ۱۹۸/۴۳.

۲- در تاریخ شهادت بانوی بزرگ عالم اسلام بین محدثین و مورخین اختلاف است که دو قول مشهور است:

الف: ۱۳ جمادی الاول (۷۵ روز بعد از پیامبر (ص))

ب: ۳ جمادی الثانی (۹۵ روز بعد از پیامبر (ص))

و اقوال دیگر عبارتند از:

۱- ۱۵ روز بعد از رحلت پیامبر (ص). ۲- ۴۰ روز. ۳- دو ماه. ۴- ۷۲ روز. ۵- ۸۵ روز. ۶- سه ماه. ۷-

۱۰۰ روز. ۸- چهار ماه. ۹- ۶۵ روز. ۱۰- شش ماه. ۱۱- هشت ماه.

عبدالله و فضل و عقیل بن ابی طالب و عبدالله جعفر و بریده و عمار و زبیر و اسامه و دختران علی علیه السلام و زنان قریش از حاضران بر جنازه او نماز کردند و او را دفن کردند پیش رسول صلی الله علیه و آله از جانب منبر رسول.

چون روز شد مردم روی به خانه فاطمه نهادند برای نماز جنازه. مقداد ابوبکر را بدید گفت ما دوش او را به خاک سپردیم. عمر گفت یا ابابکر من به تو نگفتم که ایشان چنین خواهند کرد، مقداد گفت فاطمه وصیت چنین کرد تا شما بر جنازه او نماز نکنید.

عمر دست بر آورد و بر روی و سر مقداد زد و او را چندان یزد که خسته شد. مردم که حاضر بودند او را خلاص کردند. مقداد برابر ایشان بایستاد و گفت دختر رسول الله از دنیا برفت و خون از پشت و پهلوی او می رفت به سبب ضرب شمشیر و تازیانه ای که شما بر او زدید و من پیش شما حقیرترم از علی و فاطمه.

چون این کلام بشنیدند گفتند: والله لاحق الناس بالضرب والعقوبة علی بن ابیطالب، و نزد علی علیه السلام آمدند و او بر در خانه نشسته بود. اصحاب او گرد او درآمدند عمر گفت یا بن ابی طالب این حسد قدیم ترک نخواهی کرد، رسول صلی الله علیه و آله را بی حضور ما غسل دادی و بر جنازه فاطمه بی نماز کردی و حسن را بر آن داشتی که آواز بر آورد بر ابوبکر که از منبر پدرم فرود آی علی علیه السلام هیچ نگفت.

عقیل به جواب شروع کرد و گفت: و انتم والله لاشد الناس حسدا، و اقدم عداوة لرسول الله و اهل بیته، ضربتموها بالامس، خرجت من الدنيا و ظهرها بدم، و هی غیر راضیه عنکما، شما ئید به خدا سخت ترین مردم از روی حسد و پیشترین مردم به عداوت مر رسول خدا را و اهل بیت او را شما دیروز او را زدید و بیرون رفت از دنیا و پشت و پهلوی او به خون آلوده و از شما راضی نبود.

عمر دست دراز کرد به عقیل چون علی علیه السلام چنان دید گریبان عمر بگرفت و گفت والله ما اراک تنتهی یا بن خطاب حتی نکلم بما فیک. به خدا که نمی بینم تو را که باز ایستی ای پسر خطاب تا بگوئیم آنچه در تست و بنو هاشم با علی علیه السلام برخاستند و زبیر عوام با عباس و عبدالله جعفر و سلمان و مقداد و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب و ابوذر و عمار و خیار مؤمنان صحابه به مدد علی علیه السلام برخاستند و خالد شمشیر به علی کشید. علی گفت: یا فاسق الخبیث ما کان ظالماً اشر علی رسول الله بسیفک، هذا انت و ابوک.

ابوبکر برخاست و دست علی بگرفت و گفت یا ابالحسن بنشین، گفت نه ما میان قبر و

منبر رویم چون آنجا رسید بنشست و سوگند خورد بحق القبر و من فیه، که رسول ﷺ مرا وصیت کرد که نباید هیچ کس بدن من بیند الا تو و هر که عورت من بیند کور شود. من گفتم یا رسول الله که مرا معاونت کند گفت جبرئیل و ملائکه مقرب. من رسول را غسل دادم و فضل بن عباس چشم بسته آب می ریخت و ملائکه چنانکه می خواستم رسول را پهلو به پهلو می گردانیدند خواستم که جامه از رسول ﷺ برکنم صالحی آواز داد و من صوت او می شنیدم و او را نمی دیدم که «لا تنزع الثوب من رسول الله» و کفن و حنوط حاضر کردم من رسول را کفن پیچیدم بعد از کفن جامه او از تن او نزع کردم.

و اما حسن رضی الله عنه شما را معلوم است که چون رسول ﷺ خطبه خواندی بیامدی و پای ها در گردن رسول آویختی و بر دوش او نشستی چون غیری را بر مقام او بدید کودک بوده اندوهگین شد و گفت فرود آی از منبر پدر من بخدای که من نگفتم.

و اما میان فاطمه و میان شما بود آنچه شما را معلوم است و از شما رنجیده از دنیا رفت و مرا وصیت چنین کرد و گفت: ان هما صلیا علی، شکوتک الی ابی بمثل الذی اشکوهما، فکرهت ان اعصیها. اگر ابوبکر و عمر نماز کنند بر من شکوه کنم از تو، به پدر خود به مثل آن شکوه ای که از ایشان خواهم کرد پس من کراهت داشتم که از او عاصی شوم.

امام صادق رضی الله عنه گفت چون چنین شد قوم با یکدیگر گفتند این کار ما را صافی نشود و خوش نباشد الا بعد از آنکه علی را بکشیم. خالد را بخواندند و گفتند که ما را به تو کاری است اگر فرمانبری. گفت: اطعتکما، ولو امر تمانی بضرب عنق علی بن ابیطالب. گفت: فرمانبردارم اگرچه حکم نمائید بگردن زدن علی رضی الله عنه.

ایشان گفتند مقصود ما این بود بامداد بیامد با شمشیر و بجانبی بایستاد. ابوبکر بانک نماز می کرد، و اسماء بنت عمیس در شب علی رضی الله عنه را خبر کرده بود که ایشان قتل تو بدست خالد مشورت کردند باید که برحذر باشی.

ابوبکر در میان نماز پشیمان شد سلام باز داد آهسته چنانکه او نشنید و گفت: لا یفعلن خالد ما امرته، فان فعل لاضرین عنقه، و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. مخالفان میان تشهد و سلام کلام اجنبی روا دارند بنابر فعل ابوبکر.

امیر المؤمنین دست خالد پگرفت و گفت تو خواستی کردن به آنچه تو را فرمودند خالد گفت آری به خدای که خواستم گردن تو بزنم. علی رضی الله عنه حلق او را پگرفت چنانکه

نزدیک بود که به دوزخ رسد. عقیل به خصومت خالد برخاست به مدد برادر خود و زبان طعن بگشود به ابوبکر و عمر.

پس عمر گفت: والله فاطمه را از گور برآورم و نماز بروی کنم. علی علیه السلام گفت اگر چنین کنی شمشیر بکشم و می زنم تا مرا بکشند.

زنان بنی هاشم در مسجد جمع شدند و فریاد برآوردند که: اردتم قتل رسول الله، فلم تقدروا علیه، فقتلتم ابنته بالامس و تریدون قتل اخیه، و اغوثا بالله و برسوله مامن منکر، فینکر، ما من مسلم یقول فیتکلم بالحق بما صنع بوصی رسول الله و خلیفته من بعده ^(۱).

شما خواستید که رسول خدای را بکشید پس قدرت نیافتید بر آن پس بکشید دختر او را دیروز و امروز می خواهید که برادر رسول را بکشید ای فریادرس به خدا و به رسول او آیا هیچ منکری نباشد که انکار کند آیا هیچ مسلمی نباشد که برخیزد و سخن کند بحق به آنچه کردند به وصی رسول خدا و خلیفه او بعد از او.

هیچ کس سخن نگفت الا نفر اندک علی علیه السلام از آنجا بیرون آمد بنو هاشم در دنبال وی افتادند علی علیه السلام به سر روضه رسول رفت و بسیار گریست. عبدالله عباس گفت چون چشم علی به روضه رسول صلی الله علیه و آله افتاد گفت: یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی (اعراف ۱۴۹) انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی (طه ۹۵) و سوگندها به زنان داد و ایشان را باز گردانید.

فصل سوم

ابان بن تغلب از امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که یابن رسول الله از صحابه هیچ کس بر مدعیان رد و انکار کرد یا نه. گفت دوازده تن کردند خالد بن سعید العاص، و مقداد، و ابی بن کعب، و عبدالله بن مسعود، و عمار، و ابوذر الغفاری، و سلمان، و بریده از مهاجر و از انصار خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، و سهل بن حنیف، و ابویوب، و ابوالهیثم بن تیهان ^(۲).

ایشان جمع شدند و با هم مشورت کردند که اتفاق کنند و ابوبکر را از منبر به زیر

۱- کتاب سلیم بن قیس هلالی ۳۸۸-۳۹۵ و بحار الانوار ۳۰۴/۲۸-۳۰۶ و ۱۹۹/۴۳ با کمی اختلاف.

۲- بحار الانوار ۲۰۸/۲۸-۲۱۴ به نقل خصال صدوق. در احتجاج طبرسی ۱۸۶/۱ و به نقل آن در بحار ۱۸۹/۲۸ احتجاج دیگری را از دوازده نفر از صحابه نقل شده که اسامی بعضی از آنها و گفتارشان با مذکورین در کتاب و گفتارشان اختلاف دارد.

کشند. از ایشان یکی گفت: ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكة (بقره ۱۹۱) ما این مشورت به علی علیه السلام بریم به خدمت علی علیه السلام رفتند.

علی علیه السلام گفت اگر چنین کردید چون مال به غارت داده ناچیز گردید و یا چون نمک در دیگ گداخته شوید که قوم به اصل جاهلیت باز گردیدند و عداوت خدا و رسول اظهار کردند و حقد های قدیم ظاهر کردند، و رسول مرا خبر داد که من خاموش شوم و الامرا و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله را بکشند و مستأصل کنند و من به اهل خود مشورت کردم و ایشان صواب در سلوک دیدند برای آنکه ایشان را معلوم شده بود که دل های این قوم به عداوت خدا و رسول صلی الله علیه و آله پر شده است.

و رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت: عليك بالصبر حتى ينزل الامر الا وانهم ستغدرون بك محالة فلا تجعل لهم سبيلا الى اذلالك و سفك دمك فان الامة ستغدريك بعدى كذلك اخبرني جبرئيل عن ربي.

بر تو باد که صبر کنی تا امر خدا نازل شود که ایشان زود باشد که غدر و مکر کنند به تو بلاشک پس مگردان برای ایشان راهی برای ذلیل گردانیدن تو و ریختن خون تو چه به درستی که امت زود باشد که غدر کنند به تو بعد از من چنین خبر داده مرا جبرئیل از پروردگار من.

پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مرا به قهر به بیعت خواندند و قصد قتل من کردند هیچ طریقی ندیدم به خلاص جان خویش و اهل بیت الاسکوت لکن شما برای اظهار حجت پیش او روید و او را نصیحت کنید و آنچه از رسول شنیدید که در حق من فرمود بگوئید اگر چه نشنود لیکن سبب مزید عقوبت او شود عندالله.

پس این دوازده تن به سر روضه رسول الله آمدند و زیارت کردند روز جمعه بود با هم گفتند: لقد تاب الله على النبي و المهاجرين و الانصار (توبه ۱۱۸) چنانچه حق تعالی ابتدا به مهاجر کرد ما نیز ابتدا به مهاجر کنیم.

اول خالد بن سعید برخاست و ابوبکر بر منبر بود و خالد به قرابت با بنی امیه مستظهر بود و گفت یا ابابکر از خدای بترس تو را معلوم است که رسول صلی الله علیه و آله روز بنی قریظه ما همه در خدمتش بودیم که روی به ما کرد و گفت.

یا معاشر المهاجرين و الانصار، اوصيكم بوصية فاحفظوها، فاني مؤداليكم امراً فاقبلوه، ألا وان علياً اميركم من بعدى و خليفتي فيكم، و اوصاني بذلك ربي و هو اعلم ان

لم تحفظوا وصیتی فیہ، ولم تؤدوا امر دینکم الیہ ولی علیکم الامر شرارکم، أלא ان اهل بیتی هم الوارثون الامر و القائمون بامر امتی من بعدی. اللهم فمن اطاعهم من امتی و حفظ فیهم وصیتی، فاحشره فی زمرتی و اجعله من مرافقی نصیباً یدرک به نور الآخرة، اللهم من ساء خلافتی فی اهل بیتی فاحرمه الجنة التي عرضها السموات و الارض.

ای گروه مهاجران و انصار وصیت می کنم شما را به وصیتی پس حفظ کنید آن را و من ادا کننده ام به سوی شما کاری را پس قبول کنید که علی علیه السلام امیر شما است از پس من و خلیفه من است در میان شما و وصیت کرد مرا به این پروردگار من و او داناست اگر حفظ نکردید وصیت مرا درباره او و به او باز نگذاشتید کار دین شما را مرتکب شود بر شما امارت را بدترین شما به درستی که اهل بیت من اند وارثان امر من و اقامت کننده به امر امت من از پس من خدایا هر که اطاعت کند ایشان را از امت من و نگاه دارد وصیت مرا پس حشر کن او را در زمره من و بگردان او را از مرافق من نصیبی که دریابد به آن نور آخرت را خدایا هر که بد کند خلافت مرا درباره اهل بیت من او را از بهشت محروم گردان که عرض آن برابر آسمانها و زمین است.

عمر گفت خاموش باشد یا خالد که تو از اهل شوری نیستی و قول تو پسندیده نباشد. خالد گفت خاموش باش یا بن خطاب که تو این سخن به زبان خود می گوئی و نه به قوت خود و تو دانی که تو را در قریش حسبی نباشد و نه منصبی و نه ذکری و در اسلام هیچ کاری به کفایت نکردی و در حرب بزدل باشی و دراصل لثیم و تو را در قریش هیچ مفخری نباشد، عمر خاموش شد و خالد سرانگشتان به دندان می گزید.

بعد از او ابوذر غفاری برخاست و بعد از حمد و ثنای خدای گفت: اما بعد یا معاشر المهاجرین و الانصار لقد علمتم و علم خیارکم، ان رسول الله قال ان الامر من بعدی لعلی ثم فی اهل بیتی من ولد الحسین علیه السلام، فاطر حتم قول نبیکم، و تناسیتم ما او عظ ولیکم، اتبعتم الدنيا الفانیة و ترکتم نعیم الآخرة الباقیة، الذی لایهرم شبابها، و لایزول نعمها، و لایحزن اهلها، و لایموت سکانها، و كذلك الامة کفرت بعد انبیائها و غیرت و بدلت، فساویتموها حدو القذة بالقذة و النعل بالنعل، فتذوقون و بال امرکم، و ما الله بظلام للعبید.

ای گروه مهاجر و انصار به تحقیق دانستید شما و دانستند بهتران شما که رسول خدا گفت امارت از پس من از آن علی است و پس از او از اهل بیت من از اولاد حسین علیه السلام پس انداختید سخن پیغمبر را و فراموش کردید آنچه گفت شما را ولی شما پیروی کردید دنیای

فانی را و گذاشتید نعمتهای آخرت را که باقی است آنجا که پیر نگردند جوانان او و زائل نشوند نعمت‌های او و غمگین نشوند اهل او و نمیرند ساکنان او و همچنین امت پیشین کافر شدند بعد از انبیاء ایشان و تغییر و تبدیل نعیم خود کردند پس شما برابری کردید با ایشان چون برابری قذّه به قذّه و نعل به نعل پس بخواهید چشید و بال کار خود را و نیست خدای ظلم کننده بر بندگان.

پس سلمان برخاست و وعظ جهت ابوبکر بگفت و توییح او بکرد در آن کار و گفت قد سمعت کما سمعنا، و رأیت کما رأینا، فلم یردعک ذلک عما انت فاعله، فالله الله فی نفسک و قد اعذر من اندر.

به تحقیق شنیدی آنچه ما شنیدیم و دیدی آنچه ما دیدیم پس باور نداشتی آنچه دیدی و شنیدی آنچه کننده آنی پس بترس خدای را و به تحقیق که معذور باشد هر که بیم داد.

و بعد از او مقداد برخاست و نصیحت‌ها بسیار کرد و به آخر گفت: ورد هذا الامر حیث جعله الله و رسوله و لاترکن الی الدنیا و قد علمت ان هذا الامر لعلی بن ابی طالب و هو صاحبہ بعد رسول الله و ینتجک ان قبلت نصحی.

ورد کن این امر را به آنجا که گردانیده خدا و رسول او و تکیه بر دنیا مکن و به تحقیق دانستی تو که این امر از آن علی بن ابی طالب است و او صاحب این کار بعد از رسول خدای و نتیجه نیک یابی اگر نصیحت من قبول کنی.

و بعد از او بریده اسلمی برخاست و وعظ بسیار بگفت و گفت فراموش شد تو را که رسول ﷺ ما را فرمود که سلام کنیم بر علی علیه السلام به امیر المؤمنین پس خود را دریاب پیش از هلاکت و این حق به صاحب حق رسان در ضلالت مصر مباش و آنچه بر من بود نصیحت بود.

و بعد از او عبدالله مسعود برخاست و وعظ بسیار بگفت و گفت: اگر قرابت را دعوی می کنی و اگر سبق اسلام را تو را معلوم است که این کار حق علی علیه السلام است و او اولی است به قول خدا و رسول.

و بعد از او عمار برخاست و گفت یا ابابکر تو دانی که امامت حق تو نیست در معرض آن میا تا عاصی نشوی.

و بعد از او خزیمه ذوالشهادتین برخاست و گفت: یا ابابکر تو می دانی که رسول صلی الله علیه و آله

گواهی من به تنها قبول کرد و دیگری طلب نکرد. او گفت آری.

پس گفت: فاشهد انی سمعت رسول الله يقول: اهل بیته یفرقون الحق و الباطل، و هم الائمة الذین یقتدی بهم. گواهی می‌دهم که شنیدم از رسول خدای که می‌گفت اهل بیت من جدا می‌کنند حق را از باطل و ایشانند امامان که اقتدا کرده می‌شود به ایشان.

و بعد از وی ابوالهیثم برخاست و گفت من گواهی می‌دهم که رسول ﷺ علی را بر پای کرد انصار گفتند اقامت برای خلافت است و جمعی گفتند برای آن است که تا بدانند او ولی است که رسول ﷺ مولای اوست.

فقال النبی ﷺ: اعلموا ان اهل بیته نجوم اهل الارض. فقدموهم و لاتقدموهم. بدانید که اهل بیت من ستاره‌های اهل زمین‌اند پس پیش دارید ایشان و بر ایشان پیشی مگیرید. و بعد از او سهل بن حنیف برخاست و گفت من از رسول ﷺ شنیدم که بر منبر گفت: امامکم بعدی علی بن ابی طالب، و هذا نصح لامتی. امام شما بعد از من علی بن ابیطالب است و این نصیحت است مرا.

و بعد از وی زید بن وهب یک‌یک اقامت حجج کردند و اظهار نصح نمودند. ابوبکر خجل شد و پشیمان از منبر به زیر آمد و در خانه شد تا سه روز از خانه بیرون نیامد روز سوم بیرون آمد و به در خانه‌ها می‌رفت و استقاله بیعت می‌کرد «واقیلونی اقیلونی» می‌گفت.

بعد از آن عمر و طلحه و زبیر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن وقاص و ابو عبیده الجراح هر یکی با صد مرد از عشایر خویش شمشیرها کشیده ابوبکر را بر منبر کردند و منادی کردند که هر که برخیزد و چنان سخنان گوید که دیروز گفتند هم در این مسجد بدین شمشیرها پاره کنیم مردم همه خاموش شدند و پس از آن هیچ‌کس قوت و زهره گفتار نبود.

فصل چهارم

بریده اسلمی روزی به عمران بن حصین رسید و گفت من می‌بینم که مردم بر ابوبکر بیعت کردند پیاد داری که رسول ﷺ روزی در بستانی بود از انصار از بنی النجار و هیچ‌کس پیش او نرفت الا که گفت سلام کنید بر امیر المؤمنین مهاجر و انصار جمله سلام کردند بر علی ﷺ و از ایشان هیچ‌کس بر رسول سلام نکرد الا که عمر گفت این سلام

باجازت خداست یا به اجازت رسول. حضرت فرمود به اجازت خدا و رسول. عمران گفت بلی یاد داریم. بریده گفت برخیز تا پیش ابوبکر رویم و به یاد او دهیم که او را تنبیهی باشد برخاستند و پیش او رفتند و این سخن پیش او باز گفتند. ابوبکر گفت بیاد دارم. بریده گفت: پس هیچ کس را نرسد از اهل اسلام که بر علی علیه السلام امیر گردد آیا از جانب خدای و رسول پیش تو عهدی هست و امیری که خلیفه باشی و بر علی مقدم شوی. ابوبکر گفت ولیکن امت مرا مقدم کردند بریده گفت: فوالله ما ذاک لک وللمسلمین خالفت رسول الله.

ابوبکر گفت به عمر کس فرستم تا باشد که او را خبری باشد در این نوع، در حال عمر برسد ابوبکر قصه باز راند. عمر گفت این واقع بر خاطر من نیست لیکن دفع این مرا بر دست است بریده گفت یا عمر آن چیست؟ گفت: انه قال لا یجتمع النبوة والملك، فی اهل بیت واحد. آن است که گفت رسول جمع نمی شود نبوت و ملک در یک اهل بیت. بریده مردی فصیح و فراخ سخن بود گفت: ان الله قد اتى علیک أما سمعت الله: ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الكتاب و الحکمة و آتیناهم ملکاً عظیماً (نساء ۵۷) فجمع الله لهم الملك و النبوة: ایا حسد می برند مردم بر آنچه خدا داده ایشان را از فضل خود پس به تحقیق که دادیم ما آل ابراهیم را کتاب و دانش و دادیم ایشان را ملک بزرگ پس جمع کرده خدای بر ایشان ملک و نبوت را. عمر را خشم گرفت و گفت شما آمدید تا میان امت تفرقه اندازید و ایشان هر دو بدین سبب تا روز مرگ دشمنانک بودند^(۱).

هشام بن عروه از پدر روایت کرد که ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح در دفن رسول صلی الله علیه و آله حاضر نبودند و در سقیفه بودند و ترتیب خلافت می دادند تا فرصت از دست نرود ابوبکر گفت «البدار البدار قبل البوار» و خلق را دعوت می کرد به بیعت. بر این عازب گوید شب دوم از وفات رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر برخاستند و به خانه عباس عم رسول آمدند ابو عبیده الجراح و مغیره بن شعبه با ایشان بودند ابوبکر گفت یا عم رسول امت مرا اختیار کردند و از طعن طاعنان خالی نمی توان بود ما منزلت تو دانیم و قربت تو را شناسیم خواستیم که در این کار نصیبی باشد تو را و بعد از تو اولاد تو را. عمر

گفت: ما به تو حاجتی نداشتیم لیکن از طعن طاعنان احتراز می‌کردیم اگر تو خواهی با ما شریک باشی.

عباس گفت یا ابابکر اگر آنچه گرفتی به سبب رسول گرفتی «فحقنا اخذت» زیرا که تو را با رسول ﷺ قرابتی نیست، و اگر به سبب مؤمنان گرفتی این کار را ما نیز از مؤمنانیم و به تو راضی نیستیم و تقدم تو را کارهیم و آنچه به من می‌دهی اگر حق تست نگاهدار و اگر حق مؤمنان است تو را نیست که در آنجا تصرفی کنی و اگر حق ما است ما به بعضی راضی نباشیم دون بعضی جمله به ماده و من تو را مانع نیستم ولیکن از بهر حجت می‌گوییم رسول خدا شجره‌ای است و ما از شاخ‌های آن و شما از همسایگان آن درخت، و عمر را گفت تو مرا به مردم می‌ترسانی این اول کارهای تست که تقدم کردی بدان^(۱).

فصل پنجم

چون محمد بن ابی بکر بیعت می‌کرد بر امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا محمد از تو بیعت ستانم بر آنکه اقرار کنی که اول کسی که بر من ظلم کرد بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله پدر تو بود بدین عبارت: ابایمک ان اباک اول من ظلمنی، و انی اولی الناس بالناس^(۲). بیعت می‌ستانم از تو به این که اول کسی که ظلم کرده به من پدر تو بود و من نزدیکترین مردمم به مردم. محمد بن ابی بکر بر این جمله بیعت کرد. و رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا علی لا یتقدمک بعدی الا کافر، و ان اهل السموات یسمونک امیرالمؤمنین^(۳). یعنی یا علی تقدم نکند بر تو بعد از من مگر کافری و به درستی که اهل آسمان تو را امیرالمؤمنین می‌نامند.

فصل ششم

نعمان بشیر گوید که مقداد بن اسود را دیدم که گریه می‌کرد آن روز که مردم بر بیعت ابوبکر جمع شدند. سلمان گفت: ما دخل قلبی فرح، منذ اخرج هذا الامر عن بنی هاشم.

۱- کتاب سلیم بن قیس هلالی ۱۳۸-۱۴۱ و بحار الانوار ۲۹۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶۸/۱.

۲- سند این مطلب بدست نیامد.

۳- مناقب ابن شهر آشوب ۶۷/۳ و بحار الانوار ۳۷/۳۱۰.

جابر گفت ما زلت تعرف الغم فی وجه سلمان، منذ بايع الناس الى ابي بكر، مقدار گفت
لا فرحت بشيء بعد غمي بالاثرة على علي عليه السلام و فاطمة.

گفت رسول ﷺ از قریش سه قبیله را سخت دوست داشتی اول بنوهاشم، دوم
بنواسدبن عبدالعزی برای آنکه خدیجه بنت خویلد از ایشان بود، سوم بنوزهره برای آن که
آمنه مادر او از این قبیله بود.

و چهار قبیله را سخت دشمن داشتی از قریش بنومخزوم را که ابوجهل از وی بود پس
بنوتیم و بنوعدی و بنوالدار را که عمر از این قبیله بودی و اصحاب وی از این قبیله
بودندی و ایشان را دشمن داشتی برای آنکه دانست که به ما چه کنند نه تن آنانند که
رسول ﷺ فرمود که سلام کنید بر علی عليه السلام به امیرالمؤمنین ابوبکر، و عمر، و عثمان و
مقداد، و ابن مسعود، و بریده و امثال ایشان و اینان جمله روایت کردند این معنی را و اولاً
در حایطه بنی النجار و یوم القدیر جمله مهاجر و انصار سلام کردند بر وی به
امیرالمؤمنینی.

رسول روزی با علی گفت: لاتفش سرک علی ثلثة من قریش فانهم عدولی ولک یا
علی، امیرالمؤمنین گفت نام ایشان با من بگو. گفت تا وحی نازل نشود نگویم مدتی برآمد
روزی در خانه بود اجازت عام بداد که مهاجر و انصار را در پیش او آوردند تا آخر
علی عليه السلام در رفت رسول ﷺ از جهت او به نزدیک خود چنان که درجنب او بود جای فراخ
باز کرد به عقب علی ابوبکر و عمر و عثمان درآمدند جای نبود بعثبه در خانه بنشستند
ابوبکر گفت یا رسول الله علی پیش از من درآمد و برای او جای باز کردی چرا برای من باز
نکردی.

رسول الله گفت: لقد ابدیت ما فی قلبک، و ما بقی لعلی فی قلبک اشد و اجل. به تحقیق
که اظهار کردی آنچه در دل تو بود از علی و باقی مانده در دل تو سخت ترین چیزی که
داری برای علی. عمر همچنین گفت.

رسول الله فرمود: ان الله لم يجعلک عندی و علیاً. گفت به درستی که خدای نگردانیده
تو را نزد من برابر علی.

عثمان گفت: انه فی بیت من، انا احق بالجلوس فی البیت منه. در خانه کسی نشسته که
من سزاوارترم از او به نشستن.

رسول گفت: من لا ینقص الحق و لا یعطی الفیء غیر من جعله الله له. نقصان نمی کند

حق و داده نمی‌شود غنیمت غیر آن کس را که خدای گردانیده برای او. چون خلق پراکنده شدند رسول الله با علی گفت وحی چنین خبر داد مرا که ایشان دشمن تواند «وقد بین الله امرهم فاحذرهم انی یؤفکون» خدای بیان کرده از کار ایشان پس حذر کن از ایشان به هر جا که باشند^(۱).

فصل هفتم

بدان که ابوبکر از جمله انصار نبود بلاخلاف و نه از مهاجر به چند وجه. اول: آن که چون خادم رسول ﷺ بود مثل دلیل رسول و جمال رسول که ملازمان بودند اگر دلیل و جمال را مهاجر توان گفتن او را نیز توان گفتن «و هذا باطل فذاک باطل». دوم: و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله (نساء ۱۰۱) هر که بیرون آید از خانه خود در حالی که هجرت کننده باشد از آن به سوی خدای و رسول او، باید بنص قرآن که هجرت برای خدای باشد و بر رسول بحرف «الی» گفت نه به حرف «مع» که مصاحب راست و او نه چنین آمد هر که به عقب رسول بیامد مهاجر بود. سوم، ابوبکر و عمر و عثمان و بسیاری از صحابه را غرض هجرت خطبه فاطمه بود و خدا و رسول ایشان را از آن محروم گردانیده و به علی علیه السلام داد^(۲). و نیز رسول گفت: انما الاعمال بالنیات، و لکن امرء مانوی، فمن کانت هجرته الی الله و رسوله، فهجرته الی الله و رسوله، و من کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ماهاجر الیه^(۳).

به درستی که نیست هیچ از اعمال مگر به نیتها و به درستی که برای هر مردی است آنچه نیت کرده پس هر که هجرت او به سوی خدای و رسول باشد او مهاجر خدا و رسول است هر که هجرت او برای دنیا باشد که به او رسد یا زنی که به عقد خود درآورد پس هجرت او به سوی آن چیزی است که مهاجر بوده به سوی او. چهارم، مورخان گفتند چون رسول ﷺ بقبا نزول فرمود ابوبکر اجازت خواست و

۱- سند این مطلب بدست نیامد.

۲- اگر غرض آنها از هجرت، ازدواج با دختر پیامبر (ص) بوده قطعاً غرض اصلی نبوده است قبلاً بیان شد که به طمع خلافت مسلمان شدند.

۳- صحیح مسلم کتاب الاماره ح ۱۹۰۷ و صحیح بخاری کتاب الایمان ح ۵۴

گفت مرا دوستان هستند در مدینه دستوری ده تا نزد ایشان روم. رسول دستوری داد او به مدینه رفت سه روز او به مدینه بود رسول ﷺ بعد از آن رفت. پس به سلام و دیدن دوستان رفت نه به هجرت و صحبت رسول و حرف «الی» در این صورت صادق نیاید. بنابراین امامت و خلافت ایشان باطل باشد لان الله تعالی قال: والذین آمنوا ولم یهاجروا مالهم من ولایتهم من شیء (انفاق ۷۳) آنان که ایمان آوردند و مهاجرت نکردند نیست ایشان را از ولایت ایشان چیزی.

سؤال؟ رضا و تسلیم به ظلم، ظلم بود امیرالمؤمنین چرا با ایشان قتال نکرد تا بر حق خود ظفر یافتی اگر او را در خلافت حقی بوده است.

جواب، رسول ﷺ او را فرمود که خاموش باش تا منافقان استیصال تو و اولاد تو نکنند روایت آمد که رسول گفت: یا علی انه سیلی هذا الامر ابوبکر، فان قاتلت فلک و ان ترکت فهو خیر لک، ثم بلی بعده عمر فان قاتلت فلک و ان ترکت فهو خیر لک، ثم بلی بعده عثمان فان قاتلت فلک و ان ترکت فهو خیر لک^(۱).

ای علی به درستی که زود باشد که والی این امر شود ابوبکر پس اگر با او مقاتله کنی تو را رسد و اگر ترک کنی بهتر باشد و همچنین نسبت به عمر و عثمان گفته. چون رسول نصیحت کرد که ترک بهتر باشد و او امام معصوم بود لابد که اختیار خیر کند و کلام بر سبیل مشورت بود و رسول از برای او اختیار افضل کرد.

و نیز قوام دین بعد از رسول به وی بود و ذریت وی اگر خروج کردی لابد که بنو هاشم با او مساعده کردند و ایشان اندک نفری بودند و مقاتله از جانبین باشد ایشان نیز شمشیر بکشیدندی و جمله را هلاک کردند و هلاکت ایشان سبب هلاکت دین شدی و در مدینه منافقان بسیار بودند و خارج مدینه مرتدان و غلبه ایشان را بود و فرصت نگاه داشتندی پس در سر ایشان فتادندی و به انتقام قدیم جمله را بکشتندی. بنابراین امیرالمؤمنین علی علیه السلام راضی بود از دین رمقی باقی باشد اگرچه او از حق خود محروم بود و سبب تعلل نمودن در مقاتله آن بود که ترسید که دین به یک بار بر طرف شود.

و این معنی از کلام امیرالمؤمنین معلوم می شود کما قال: لما بویع ابوبکر اتانی نفر من اصحاب رسول الله، اعرفهم بالنصح لله و لرسوله ولدینه و للمسلمین، فدعونی الی اخذ

حقی، و بذلوا انفسهم فی نصرتی، لیؤدوا بذلك الحق عنهم لی، فعلمت ان نصب نفسی لطلب حقی مع جدۃ الاسلام، و قرب عهده بالجاهلیة، و المنازعة فی ذلك، قال قائل فیہ نعم، و قال قائل فیہ لا، فتری فی ذلك من القول الی الفعل حتی یصیروا الی الحرب، فیتقینی عصبۃ الفهم رسول الله باللین مرة و بالشدة اخرى، الی ان قال: و نحن اهل بیت لاسقوف لبیوتنا، و لاستور و لا ابواب الاجراید، نتداول الثوب الواحد فی الصلوة اکثرنا، و ربما أتانا النبی بالشی مما افاء الله علیه، و صیره لنا خاصة دون غیرنا، و نحن علی ما وصفت من حالنا، فنؤثر به ارباب النعم، و الاموال تألفا منه لهم و استکثارا منهم، فکنت احق من لم یفسد هذه العصبۃ الی الفها رسول الله، و لم یحملها علی الخطة الی لاخلاص لها منها دون بلوغها او فناء آجالها قبلها لانی لونصبت نفسی حتی ادعوهم الی نصرتی مع اطباقتهم علی ما اطبقوا علیه. كانوا فی امری علی احدی المنزلتین، اما متبع فقاتل او مقتول، و اما خاذل یکفر بخذلانه ایای، و قد علم انی من رسول الله بمنزلة هارون من موسی، یحل به فی مخالفتی و ترک نصرتی ما احل له قوم موسی بانفسهم فی مخالفة هارون، و رأیت الامساک حتی یقضی الله ما احب^(۱).

چون مردم بر ابوبکر بیعت کردند جمعی به نزد من آمدند و از اصحاب رسول خدای که شناسنده ترین ایشان بودند به نصیح از برای خدا و برای دین او و برای مسلمانان پس بخواندند مرا به گرفتن حق من و بذل کردند نفس های خود را در نصرت من تا ادا شود به این حق از ایشان برای من برای طلب حق من بانوی اسلام و نزدیکی عهد به جاهلیت و منازعت کردن با ایشان نه صلاح دین است پس یکی گفت آری و دیگری گفت نه، تا آخر خطبه که عذرهای انگیزتند مبنی بر آنکه نمی خواهم که میان امت تفرقه افتد و خود را در معرض تلف آورم از این سبب خاموش شدم.

جواب آخر: مخالف گوید جمله مهاجر و انصار بر ابوبکر بیعت کردند بنابراین چگونه علی به تنها حرب تواند کردن.

جواب آخر: ابلیس مخالفت امر الهی کرد به ترک سجده آدم و در میان الوف و آلاف ملائکه او تنها بود مع هذا با او قتال نکردند و ملائکه را به قتال نفرمودند، و علی علیه السلام خود

۱- ارشاد القلوب ۲/۲۲۰ و بحار ۳۸/۱۷۵ هر دو به نقل خصال که البته امام این مطالب را در جواب رأس اليهود در مسجد کوفه و پس از جنگ نهروان ایراد فرمودند.

تنها بود بانفراد، و ابراهیم علیه السلام چون قوت نداشت در احتقار بود و القاء نار و چون قوت یافت حرب کرد تا گویند که سیصد غلام بخريد تا پیش او حرب می کردند به عصاها. و یوسف چون تمکین نداشت تن به بندگی داد و چون قوت یافت خود را خلاص داد و موسی و هارون با عبده عجل سامری قتال نکردند و چون در لشکرگاه او مردی و زنی زنا کرد حرب کردند، و همچنین بنی اسرائیل در بیت المقدس نمی رفتند و موسی به مخالفت با ایشان حرب نکرد.

و رسول ما در زمان شعب و غار و هجرت با حبشه و طائف حرب نکرد و در ایام مهاجرت به مدینه حرب نکرد و در ایام مهاجرت به مدینه حرب کرد و به ترک حروب انبیاء در هیچ صورت مستحق ذم نبودند حال علی علیه السلام نیز چنین بود که اعوان نیافت و چون به ایام معاویه اعوان و مدد یافت حرب کرد. و علی گفت: لوکان لی اعوان لجاهدتهم، اگر مرا معاونان بودندی با ایشان جهاد کردمی چنانکه گفت: لو ان لی بکم قوۃ او آوی الی رکن شدید.

فصل هشتم

نبوت دعوت خلق باشد به اطاعت و اسلام و ایمان به استبداد خویش بعد الوحی به امامت نص بود از غیري که آن نص رسول است و رسول دعوت کرد به امامت علی علیه السلام در روز غدیر و در روز حائط بنی النجار و در روز حدیبیه و روز تبوک و امثال آن. و مثال آن چنان بود که سجده آدم از قبل خدای تعالی بود آدم را واجب نبود که دعوت ابلیس کند به سجده و با وی حرب کند بلکه این معنی تعلق به خدای دارد چون ابلیس سجده نکرد خدای تعالی گفت: ان عليك لعنتی الی یوم الدین (ص ۷۹) برتست لعنت من تا روز جزا و اشارت نکرد با ملائکه تا حرب کنند یا قتال با او نمایند. و نیز اگر دعوی کردی اقامت بینة بایستی کردن و یکن که ایشان حیل کردند بر شهادت شهود پس نقصان درجه و کمال و عرض مدعی بودی و اذلال و اهانت شهود و انحطاط مرتبة شاهد از میان خلق چنانکه ابوبکر کرد و جمعی دیگر بر مغیره بن شعبه گواهی دادند به زنا، عمر دفع شهادت ایشان کرد به احتیال تمام و آن گواهان پیش قوم خجل شدند.

و نیز دعوی امامت او به اظهار معجزه خواست کردن و این به ظاهر الحال نبوت است

چنانکه سعد بر وی بیعت نکرد و گفت شمشیری به من ده که کافر را بکشد و مؤمن را نکشد علی علیه السلام گفت امامت من بنص صاحب معجره است و در معجزات تعنت نباشد.

و از رسول صلی الله علیه و آله مثل این استدعا کردند به تعنت و او از این اعراض کرد کما قال تعالی: **یسألك اهل الكتاب ان تنزل عليهم کتابا من السماء فقد سالوا موسى اکبر من ذلك فقالوا اننا لله جهره الی اخره (نساء ۱۵۲)** سؤال می کنند تو را از اهل کتاب که فرود آوری بر ایشان کتابی از آسمان پس به تحقیق که سؤال کرده بودند از موسی بزرگتر از این کاری پس گفتند خدای را بما نمای آشکارا قال: **لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیراً** • او یلقی الیه کنز (فرقان ۹-۸) و می گویند چرا فرود نمی آید به سوی او فرشته تا باشد با او بیم کننده یا گنجی به سوی او نمی افتد.

علی علیه السلام فرمود: **ألا ان ابا بکر تقدمنی علیها و هو یعلم انی خیر منه و اولی بها منه** **ألا ما زلت مظلوماً ألا ما زلت مقهوراً منذ قبض الله نبیه (۱)**.

ابوبکر بر من تقدم کرد و او می دانست که من از او بهترم و نزدیکترم به خلافت از او که همیشه مظلوم بودم و همیشه مقهور بودم از وقتی که خدای تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد و خطبه ششقیه شاهد عدل است بر این نمط.

و نیز که ایشان اثار ت شبهت کردند در روز سقیفه و آن شبهه در دل خلق متمکن شده بود لابد که اگر دعوت کردی ازائه آن شبهه بایستی کردن و این معنی ادا به اظهار و اثار ت فتنه خواست کردن که دفع فتنه چون در آنجا ضرر عالم خواهد بود استبعاد و اجتناب از آن واجب بود.

جواب آخر، اگر کسی بر غیری دینی یا حقی دارد بر او طلب آن واجب بود باحسن الوجه و نشاید که محاربه کند بلکه واجب بود مطالبه کردن اگر وی رد حق به وی کند، والا وعده گاه آن قیامت باشد و چون داند که هلاکت او و قرابت او و بسیاری از مؤمنان و مسلمانان و فتنه اهل اسلام در آن مطالبه خواهد بود لازم نبود که حرب کند قال الله تعالی: **واتقوا فتنه لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة (انفال ۲۵)** بیرهزید از فتنه ای که نمی رسد به آنان که ظلم کردند از شما خاصه بلکه به همه می رسد.

۱- مطالب گوناگون با الفاظ مختلف از امام علی علیه السلام در شکایت از متقدمین نقل شده اما این عبارات را در جایی ندیدم.

جواب آخر، به اتفاق مخالف و مؤالف تا فاطمه زنده بود بنی‌هاشم بر ابوبکر بیعت نکردند و علی علیه السلام از قبل ایشان ولایت قبول نکرد و با ایشان به غزا نرفت و دائماً طلب حق خود و انکار صحابه نمودی و چون سلمان و مقداد و عمار روایت کردند از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود این کار حق علی است و غیر او بر باطل.

و نیز صاحب نکت از جمله نواصب است تا بحدی که نکتی دیدم که کاتب در آن اسم علی را امیرالمؤمنین نوشته بود او به راه عداوت حک کرده لفظ علی تنها به جایش نوشته و به خط خویش برای شیوخ امیرالمؤمنین فلان و امیرالمؤمنین فلان نوشت.

و از صحابه اول کسی که بر علی علیه السلام بیعت کرد طلحه بود و او وزیر دعوت می‌کردند مردم را بر بیعت امیرالمؤمنین «ولیکن استحوذ علیهم الشیطان و سول لهم النکت» و عایشه دائماً تحریص کردی مردم را به قتل عثمان و بعد از آنکه کشته شد دعوی قصاص نمود.

و علی علیه السلام فرمود اولاد عثمان خون او را مستحق‌اند و طلب نمی‌کنند و شما مستحق آن نیستید و طلب می‌کنید و می‌گفت که او در میان غلبه و فتنه خلق و ازدحام کشته شد. و امیرالمؤمنین روز جمل ایشان را به کتاب خدای عزوجل خواند اجابت نکردند پس بر سنت رسول خواند هم اجابت نکردند و خواستند که سلطان دنیا گردند قضای سماوی مانع شد و کشته شدند، امیرالمؤمنین بدین ابیات تمثیل کرد.

(شعر)

لنا ما یدعوه بفر حق	اذا میزالصحاح من المراض
عرفنم حقنا فجحد تموهم	كما عرف السود من البیاض
کتاب الله شاهدنا علیکم	وقاضینا الاله فنعم قاض

اسحق بن جعفر گوید که اعمش گفت ده تن از خیار التابعین پیش من گواهی دادند که براء بن عازب گفت من می‌میرم و تبری می‌کنم از آن کسان که بر علی تقدم کردند و ببری‌ام در دنیا و آخرت از ایشان، و اعمش را آخرین کلمه در وقت نزع این بود «انا الی الله منهم بریء» و جان بداد.

بینه، عبدالله بن عباس گوید روزی با عمر می‌رفتیم آواز برآورد و آیتی بخواند در شأن علی نازل شده بود و روی به من آورد و گفت: ان علیا احق بالامر من الجماعة، و به روایتی «اما والله ان صاحبکم احق بالامر منا» بدرستی که علی علیه السلام سزاوارتر است به امامت

از جماعت و روایتی آنکه گفت به خدا سوگند که صاحب شما سزاوارتر است به امارت. عبدالله گوید من گفتم پس چرا تو حق او را از او منع کردید و تو و صاحب تو. گفت ما خائف بودیم که عرب بر او جمع نیایند زیرا که هیچ قبیله‌ای نبود که علی یکی از ایشان را نکشته بود.

عبدالله گفت خدای او را مقدم گردانید چگونه عرب انتقام آن کشند و مع هذا قتل او به اجازت خدا و رسول ﷺ بود نه به ارادت او.

پس عمر گفت ما او را کودک شمردیم از این سبب بود تأخیر او.

عبدالله گفت رسول ﷺ سوره برائت به او داد و به موسم فرستاد او را کودک نشمرد، و همچنین فاطمه را به وی داد، و همچنین رایت خیبر به او داد او را کودک نشمرد، و همچنین چون او را به یمن فرستاد.

عمر گفت: ما فعلنا ذلك عن عداوة، ولكننا خفنا ان لا يجتمع عليه قریش والعرب^(۱). گفت ما این را از دشمنی نکردیم ولیکن ترسیدیم که جمع نشوند بر او قریش و عرب. به خدا که هیچ کاری بی مشورت او نکنیم و هرچه او گوید آنچنان کنیم. و همچنین عمر گفت: لو ادركت سالماً مولی حذيفة ما يخالجنی الشك^(۲). اگر دریافتم سالم مولی حذیفه را هیچ شکی در خاطر من نگشتی و سالم مولی زنی بود از انصار و وارث او این زن بود.

و همچنین گفت: لو ادركت اعمش عبدالعيس لسلمتها اليه، یعنی الجارود العبدی. مراد آن است که ایشان را خلیفه گردانیدمی و ابوبکر گفت «الائمة من قریش». عجب کاریست ندانم که عمر راست گفت یا ابابکر.

و نیز عمر روزی اقرار کند کار خلافت را برای سالم و روزی برای جارود عبدی و در روزی برای علی علیه السلام و روزی با شوری اندازد و بهر کلام مصیب بود به دیگری مخطی «فاعتبروا یا اولی الابصار».

رقیة بن مصقله از پدر از جدش از عمر خطاب روایت کند که گفت من از رسول ﷺ شنیدم که گفت: لو ان السموات السبع و الارضین السبع وضعت فی کفة، و وضع ایمان علی

۱- بحار الانوار ۲۱۲/۳۰ به نقل الیقین فی امرة امیر المؤمنین علیه السلام و الغدير ۹۶/۷.

۲- بحار الانوار ۷۶/۳۱ با کمی اختلاف.

فی کفة لرجح ایمان علی^(۱). اگر آسمانها و زمینها را در یک کفه ترازوی نهند و ایمان علی را در کفه دیگر هر آینه ایمان علی راجح آمد.

و هم او بود که حق علی را باز گرفت و براو تقدم کرد. عجب که خدا و رسول ارادت دارند به امامت علی و تقدم او بر امت و قریش یا اعراب کراهت دارند و کراهت ایشان را اعتباری هست و کراهت خدا و رسول ﷺ را اعتباری نیست.

و هم عمر گفت در حق شش تن از شوری که: ان هذا الامر فیکم ما بقى منکم احد، فلا یختلفوا فیه، فیغلبکم علیه معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص، لمکرهما و زخارفهما^(۲). بدرستی که این کار از آن شماست و کسی دیگر باقی نیست پس خلافت نکنید در آن تا غالب بگردند بر شما بر آن معاویه پسر ابوسفیان و عمر و پس عاص برای مکرشان و گنجهای ایشان، و مع هذا معاویه از قبل او والی شام بود.

و در حق عثمان گفت: ما انت عثمان فوالله لروثة خیر منک و انت من اهل النار، و زبیر را گفت تو کافر الغضب و مؤمن الرضا باشی، و طلحة بن عبدالله گفت تو را دوست ندارم و نه تو مرا و تو بودی که قصد ازواج رسول الله کردی «ولا تنکحوا ازواجه من بعده ابدأ» و نه آن که نکاح کنند آنها را بعد از او اهداً آمد در حق تو.

و باسعد وقاص گفت: انک عندی لفاروق هذه الامة فی سحرک. بدرستی که تو فرق کننده میان این امت در سحر خود، و با عبدالرحمن گفت تو عاقل و فصیح نیستی.

و با علی گفت: لو وزن ایمانک باهل الارض لو زنتهم. اگر بسنجند ایمان تو را به اهل زمین به تحقیق که برابر شوی با همه.

پس گفت: اذهب یا صهیب وصل بالناس فان مضت ثلثة ایام و رضی خمسة و ابی واحدة فاضربوا عنقه و ان ابی اثنان فاضربوا اعناقهما، و ان مضت ثلثة ایام و لم یجتماوا علی شیء فاضربوا اعناقهم^(۳).

گفت برو ای صهیب و نماز کن برای مردم پس اگر سه روز بگذرد و پنج کس رضا دهند و یکی ابا کند گردن او بزنید و اگر دو کس ابا کنند گردن آن دو بزنید و اگر سه روز

۱- مناقب خوارزمی بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۱۲۷/۹.

۲- سند این مطلب بدست نیامد.

۳- کلمات عمر راجع به اهل شوری در کتب مختلف نقل شده اما این عبارات را پیدا نکردیم.

بگذرد و جمع نشوند بر هیچ چیز همه را گردن بزنید.
 ولید بن عقبه گفت تو یا عمر خلیفه را بشناسی در آن میانه عثمان لایق باشد. عمر
 گفت بر طریق انکار بر عثمان و خلافت او: فکیف محبته لاهل بیته و حبه للمال. پس چون
 باشد محبت او مر اهل بیت خود را و دوستی او مر مال را.
 یکی گفت طلحه شاید این کار را. عمر گفت: کیف یستخلفون رجلا کان اول شیء
 یحله رسول الله ارضاً فجعلها من مهر یهودیه. گفت چون خلیفه می‌کنند کسی را که اول
 چیزی که حلال کردن او را رسول خدای زمینی را پس بگردانید آن زمین را در مهر
 یهودیه.

دیگری گفت علی علیه السلام را خلیفه کنیم گفت: انکم لاتستخلفونه، ولوانکم استخلفتموه
 لا قامکم علی الحق و ان کرهتم. گفت شما او را خلیفه نخواهید کرد و اگر خلیفه کنید هر
 آینه اقامت کند برای شما بر حق اگرچه شما کاره باشید^(۱).

عجب! که به زعم خصم رسول صلی الله علیه و آله متوفی شد از این شش تن راضی بود و از ایشان
 چیزی صادر نشده بود که مستحق قتل باشند از زنا یا قتل نفس به غیر حق یا سعی در فساد
 زمین یا مثل آن و عمر وقت مرگ رخصت داد به قتل ایشان در نگرید ای عاقلان و این
 حال مشاهده کنید به عین اعتبار، اگر گویند امر او به قتل بعد از سه روز بود.

جواب، حکم خدا و رسول بر آن وارد شد: ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم
 الکافرون (مائده ۴۸) مگر که خصم گوید این حکم اکاسره یا فراعنه یا قیصره یا نمارده
 بودند حکم خدا و رسول صلی الله علیه و آله.

جواب، چون عمر دیوان بنهاد گفت دفتر بیاورند به اول جریده بنوشت نام علی پس
 نام حسن پس نام حسین علیهم السلام و برای هر یکی پنجهزار درهم بنوشت وظیفه هر
 سالی جمعی گفتند که ابتدا چرا بخود نکردی گفت نام خود در میان بنویسم تا روزی چند
 برآمد صحیفه بنخواست و نام علی و سخن و حسین را از صدر صحیفه محو کرد و گفت اگر
 ایشان این وظائف سال بسال بستانند مترف شوند و ایشان را بطربگیرد و خلافت و میراث
 رسول صلی الله علیه و آله طلب کنند باید که علی الدوام از گرسنگی قوت نهوض نداشته باشند تا منکوب

۱- عمر راجع به احقیق امیر المؤمنین علیه السلام در باب خلافت جملات زیادی دارد اما این عبارت را در
 جایی ندیدیم.

باشند.

امیرالمؤمنین گفت: یا عمر نشدتک بالله، حین کتبت فی صدرا لصحیفه اُکنت تعدها من حسناتک، قال: اللهم نعم، قال: الحمد لله الذی لم یمتنی، حتی رایتک تمحوا حسناتک بیدک. گفت ای عمر تو را به خدا سوگند می‌دهم در واتی که تو نوشتی در صدر صحیفه آیا آن نوشتن را در حسنه خود شمرده باشی. گفت آری. علی گفت شکر خدای را که نمی‌میراند مرا تا دیدم تو را حسنات خود را به دست خود محو کردی، گویند که صحیفه بازخواست و نام ایشان باز بجای خود نوشت اما وظائف منع کرد و نگذاشت که برسانند^(۱).

فصل نهم فی فوائد هذا الكتاب

ثوبان گفت در وصف روز سقیفه «ذلک یوم نحس مستمر» و سعد بن عبادہ گفت «کاد هذا الامر یضمحل یوم السقیفه» نزدیک بود که این امر مضمحل شود در روز سقیفه و مراد به این دین محمد بود. ابوذر گفت «ما عدلت عندی مصیبة خروج هذا الامر عن بنی هاشم». سلمان گفت من ابوبکر را گفتم: لم یخرج امة قط امارتها من بیت نبوتها الا وقعت، فی شر. بیرون نکرد امتی هرگز امارت را از خانه نبوت مگر آنکه واقع شدند در بدی. ابی بن کعب گفت در عشیه یوم السقیفه به حلقه انصار بگذشتم پرسیدند که از کجا می‌رسی، گفت از خدمت اهل البیت رسول ﷺ، گفتند ایشان را چگونه رها کردی. گفت چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز آن نباشد و حکم ایشان از ایشان باز سته باشند ابی ذر و جمله حاضران بگریستند. روز صفین خزیمه بن ثابت و ابوالهیثم و انصار جدی عظیم می‌نمودند در نصرت امیرالمؤمنین، علی رضی الله عنه فرمود که اگرچه به اول مرا خذلان کردند اما به آخر توبه کردند و دانستند که آنچه کرده بودند بد بود.

مسئله؟ عمر گفت: کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها، فمن عاد الی مثلها فاقتلوه. بیعت ابوبکر امری بود نه از روی فکر و بصیرت خدای نگهدارد مسلمانان را از شر

آن پس کسی که عود کند به مثل آن کاری پس بکشید آن را «وروی مثلها فاضربوا عنقه» و مراد بفلته آن بود که اجماع امت بر آن نبود و حدوث امری بود بی رویه و تفکر و آن که صحابه بدان راضی نبودند اگر این لفظ عمر بوده باشد و آن از آن فلته مانع نشد مخطی باشد. و اگر گویند قدرت آن نداشت ما گوئیم علی علیه السلام دفع ظلم خلفاء نداشت.

و اگر گویند عمر نگفت و دروغ است ما گوئیم احادیثی که از رسول صلی الله علیه و آله در حق خلفا روایت می کنند هم دروغ است و بفتوای او قتل صاحب او واجب بود و خلیفه دروغ نگوید خالد بن سعید بن العاص انکار کرد بر ابوبکر چنانکه عبدالله عباس گفت یا بنی هاشم شما هادیان خلقتید و کمال دین خدا و بنو تیم نه همچو شما باشند چرا خاموش شدید برخیزید با شمشیرهای تیز.

مسئله؟ مذهب ما چنان است که بنی هاشم هیچ کس از ایشان و تبع ایشان چون ابوذر و سلمان و مقداد بر ایشان بیعت نکردند. روزی عمر با سلمان گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت اذلال و افتخار را بر رسول صلی الله علیه و آله و آنکه ایشان می گویند افضل خلق اند بعد از رسول باری تو را چه افتاد که تخلف می کنی.

سلمان گفت: انا شیعة لهم فی الدنيا والاخرة اتخلف بتخلفهم و ابایع بیعتهم. گفت من شیعه ایشانم در دنیا و آخرت پس می مانم به سبب پس ماندن ایشان و بیعت می کنم به بیعت ایشان.

البراء بن عازب و بریده بن حصین مدت قعود امیر المؤمنین از کار ایشان خبر به امام آوردندی.

فصل دهم

چون رسول صلی الله علیه و آله از دنیا بیرون رفت گویند که صحابه در مسجد جمع شدند جمعی گفتند بر علی بیعت کنیم و بعضی گفتند بر ابوبکر از آنجا به خانه عایشه رفتند و بر ابوبکر بیعت کردند عمر گفت ما را این کار تمام نشود تا علی بیعت نکند عمر با جمعی به در خانه فاطمه رفت چنان که گذشت عمر علی علیه السلام را طلب می کرد که این ابوالحسن این ابوالحسن پس آستین علی علیه السلام گرفته را بیرون برد و گفت تو اولاد خود را توانگر می بینی با خماس بعدالایوم نخورند و نبرند تا آخر گفت «الثری فی فیک».

امیر المؤمنین علیه السلام گفت «بل الثری فی فیک» و آستین از دست او بکشید و بیامد و به

گوشه مسجد بنشست و تفکر می کرد فکر دراز و خط در سنگ ریزه می کشید پس گفت این مرد که مردم بر او بیعت کردند چندین وقت حاکم باشد و به مرگ خود بمیرد و اما عمر چندین سال بعد از وی بزیید و حاکم باشد و به مرگ خود نمیرد و خدای تعالی خون او بریزد.

حبشی بن جناده گوید آنچه امیرالمؤمنین خبر داده بود یک روز زائد و ناقص نبود و حبشی از جمله صحابه بود.

فصل یازدهم

میان مهاجر و انصار خلاف افتاد در امامت به آخر گفتند «منا امیر و منکم امیر» و این دلیل است بر آن که کار خلافت کار امامت بود و ملک نه امامت و نه خلافت و یا از قبل صاحب شرع. ابوبکر بر ایشان حجت آورد که «الائمة من قریش» و انصار منقاد شدند عند سماع این حدیث لیکن قوت علم آن نبود ایشان را که گویند قریش بسیاراند تخصیص محتاج دلیل است و آن بنص خدا و رسول باشد یا قرابت رسول یا هر دو و این هر سه در تو جمع نیست بلکه جمع در علی علیه السلام است زیرا که عمار هم قرشی بود و هم قرابت داشت و تخصیص به قریش جز به سبب رسول نبود و رسول صلی الله علیه و آله هاشمی بود، و قریش چون شجریه است و بنو هاشم ثمره آن.

و رسول گفت: انی مخالف فیکم کتاب الله، و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض. فقال: لا تقدموهم فانهم افضل منکم، لا تعلموهم فانهم اعلم منکم، و تخصیص کرد علی را از میان ایشان و گفت: انه هاد مهدی یسلک لکم الحجة البیضاء، و انه افضی الامة، و انه عالم علی تاویل القرآن، کما علم رسول الله علی تنزیله.

بدرستی که او راه نماینده است و راه یافته برود برای شما به راه روشن و به درستی که حکم کننده ترین امت است و به درستی که او داناست بر تاویل قرآن چنان که دانا بود رسول خدای بر تنزیل آن. با وجود آنکه انصاریان خزر ج بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده بر انکار بیعت ایشان متوفی شد، و اوس بعضی بیعت کردند و بعضی نه.

و آن جمعی که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزر جیان بود که حق تعالی به برکت رسول صلی الله علیه و آله تألیف دل های ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان به سر عداوت قدیمه رفتند روز سقیفه و ضغاین جاهلیت

تازه شد، و دلیل بر این که خزرچی با اوسی گفت بعد از بیعت اوس بر ابوبکر، ماحملت علی ما صنعت الاحسد ابن عمک سعد.

و گویند که واقدی در کتاب فتوح الشام ایراد کرد که ابوبکر در مرض مرگ گفت: قد علمت انی داخل النار. گفت به تحقیق دانستم که داخل شونده آتشم «وروی وارد هالیت شعری اخرج منها ام لا» کاش دانستمی که بیرون می آیدم یا نه، و واقدی عثمانی بود و از شیعه ابوبکر معتبر در میان اهل سنت و جماعت.

مشهور است که ابوبکر دائماً انبساط کردی با امیرالمؤمنین و او بر حالت خویش بودی و ابوبکر می دید که او خاموش می شد و رغبت ندارد در این کار. روزی فرصت خلوت یافت پیش او رفت و گفت یا ابوالحسن تودانی که مرا مال بسیار و حشم نبود و نه رغبت در این کار و دائماً اظهار کراهت می کنی و روی بر من ترش داری و از من می رنجی. علی رضی الله عنه فرمود چون تو را رغبت نبود چرا شروع کردی به چیزی که حق تو نبود و تو مستحق آن نیستی.

گفت من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: لایجتمع امتی علی الضلال. چون اتفاق امت بر من بود در این کار شروع کردم و اگر دانستمی که یک کس از امت تقاعد خواهد کرد در این کار شروع نکردمی و خود را معزول ساختمی.

علی رضی الله عنه گفت یا ابابکر من از جمله امت محمدم و همچنین سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و سعدبن عباده با انصار خزرچی به یکبار و هیچ کس از امت بر ایشان طعنی نزد در تقصیر کردن ایشان در کار خدا و رسول صلی الله علیه و آله.

ابوبکر گفت ترسیدم که اگر تقاعد نمایم از این کار امت مرتد شوند و از دین برگردند و خلل اسلام باشد.

علی رضی الله عنه گفت یا ابابکر استحقاق این کار به چه حاصل شود. گفت به نصیحت و وقار و رفع مداهنه و مخاتله و حسن سیرت و اظهار عدل و علم به کتاب و سنت «و فصل الخطاب مع الزهد فی الدنيا و قلة الرغبة فیها، و انتصار المظلوم من الظالم للقریب و البعید» امیرالمؤمنین گفت «و السابقة و القرابة».

پس امیرالمؤمنین گفت به خدا که این خصال در تو موجود است یا در من. ابوبکر گفت در تو یا ابوالحسن. امیرالمؤمنین گفت سابق در اسلام من بودم یا تو؟ گفت تو.

گفت «اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر لاهل اموسم» در تلاوت سوره

برائت من بودم یا تو؟ گفت تو.

گفت رسول را در شب غار به نفس خود من نگاهداشتم یا تو؟ گفت تو.

گفت من مولی بودم از آن هر مسلمی روز غدیر یا تو؟ گفت تو.

گفت ولایت از خدا با ولایت رسول ﷺ زکوة خاتم در رکوع مراسم یا تو را؟ گفت

تو را.

گفت وزارت رسول مثل هارونی از موسی مراسم یا تو را؟ گفت ترا.

گفت رسول با من و اولاد و عیال من مبادرت کرد روز مباحله یا با تو و اولاد و عیال

تو؟ گفت به تو و عیال تو.

گفت شرف آیه التطهیر مراسم و اهل بیت مرا یا تو را و اهل بیت تو؟ گفت تو را و

اهل بیت تو را.

گفت صاحب دعوت تحت الکساء من و اهل بیت من بودیم یا تو و اهل بیت تو؟ گفت

تو و اهل بیت تو.

گفت آیه «یوفون بالنذر الی اخرها» در شان من و اهل بیت من آمد یا در حق تو و

اهل بیت تو؟ گفت در حق تو و اهل بیت تو.

گفت جبرئیل روز احد از آسمان «لاسیف الاذوالفقار، و لاقتی الاعلی» در حق من

گفت یا در حق تو؟ و آفتاب از برای من باز آمد بعد الغروب یا از برای تو؟ و روز حنین

رسول ﷺ رایت به من داد و فتح بدست من داد یا به تو؟ و غم از دل رسول ﷺ و مسلمانان

روز احزاب و خندق به قتل عمر و عبود من برداشتم یا تو و رسول ﷺ مرا امین ساخت

به رسالت به جن یا تو را و جن اجابت کردند.

و رسول تطهیر من کرد یا تطهیر تو به قوله «یا علی انا و انت من نکاح لامن سفاح، من

لدن آدم الی عبدالمطلب» و مرا اختیار کرد به تزویج فاطمه یا تو را. و من پدر سردار

جوانان بهشتم یا تو؟ و برادر من با ملائکه به دو پر می پرد جعفر یا برادر تو؟ و من ضامن

قضای دین رسول گشتم یا تو، و من در مراسم منادی می کردم به ایجاز وعده های رسول یا

تو؟ و من با رسول ﷺ مرغ بریان خوردم یا تو؟ و به آخر کلام به تغمیض چشم و کفن و

دفن و غسل رسول ﷺ من قیام نمودم یا تو؟ و رسول مرا دعا کرد به علم قضا و فصل

الخطاب به قوله «اقضاکم علی» یا تو؟ و من بودم که رسول ﷺ صحابه را فرمود که سلام

من به امیر المؤمنین کردند یا تو؟ و من بودم که حق تعالی دینار بفرستاد به نزدیک حاجت

و جبرئیل بیع و شری بکرد با من و با رسول و فرزند رسول را ضیافت کردم یا تو؟ گویند ابوبکر اینجا بگریست.

باز گفت من بودم که رسول ﷺ مرا به کتف خود گرفت تا بتان کعبه را به زیر انداختم و بشکستم یا تو؟ «ثم قال لو شئت ان انال افق السماء لئنلتها» گفت اگر خواهم که بکناری آسمان رسم به تحقیق برسم، و صاحب لوای رسول در دنیا و آخرت منم یا تو؟ و رسول درهای خانهای جمله صحابه را از محاذ مسجد مسدود نمود و در آن حال در خانه مرا گشاده داشت یا در خانه تو را؟ و صاحب مناجات رسول و مصدق قبل التبیح در آیه یا ایهاالذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة (مجادله ۱۳) من بودم یا تو؟ و رسول با فاطمه برای تو گفت «زوجک اول الناس ایماناً و ارجحهم اسلاماً» یا برای من.

ابوبکر از برای هر یکی می گفت تو و برای تو، و امثال این مراتب بسیار بر او خواند ابوبکر او را ثنای بسیار بگفت و به آخر بگریست و گفت یا ابالحسن هم امروز تدبیر کار من بکن که خلاصی از عذاب خدای در آن باشد.

امیرالمؤمنین گفت این با تست و من مستحق آنم و اولاد من با ما بگذار، او قبول کرد که چنین کنم از آنجا بیرون رفت.

و عمر همه روز در طلب او بود و متحیر شده نمی دانست که او کجاست و عمر چون می دانست که ابوبکر قابل است و صلاحیت نصیحت دارد هرگز او را خالی نگذاشتی از خوف آنکه مبادا کسی نصیحت او کند و او قبول نماید و حق به علی بسپارد چون بشنید که با علی علیه السلام خلوت کرد بترسید.

و ابوبکر آن شب رسول را به خواب دید سلام کرد جواب باز نداد و روی از او بگردانید ابوبکر بگفت یا رسول الله من چه عصیان کرده ام در تو که روی از من بگردانیدی. رسول ﷺ گفت: اردالسلام علیک و قد عادت من والی الله و رسوله، و والاه الله و رسوله، ردالحق الی اهله قال فقلت من اهله. فقال: من عاتیک علیه علی علیه السلام.

ابوبکر گفت «قدر ددته علیه یا رسول الله» گفت رد سلام می کنم بر تو و حال آنکه تو دشمنی کردی با کسی که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارد رد کن حق را با اهل آن. ابوبکر گفت پس گفتم کیست اهل او گفت آن که که عتاب کرد تو را بر آن علی بن ابی طالب است. ابوبکر گفت به تحقیق که رد کردم بر او ای رسول خدای و

رسول از چشم او غائب شد.

ابوبکر به اول صبح برخاست و پیش علی علیه السلام رفت و احوال خواب به او باز گفت و گفت دست بده تا با تو بیعت کنم دست بداد تا ابوبکر بر وی بیعت کرد و امارت به او تسلیم کرد و گفت یا ابوالحسن به مسجد روم و حال خواب و حجت‌های تو با خلق بگویم و خود را از آن کار بیرون آورم و به تو تسلیم نمایم. امیرالمؤمنین گفت شاید چنین کنی. چون از پیش او بیرون آمد عمر به او رسید گفت «یا خلیفة رسول الله مالک تغیر لونک» ابوبکر خواب و غیر آن با او بگفت. عمر گفت تو مغرور شدی به سحر بنی‌هاشم و وسوسه می‌کرد تا ابوبکر را از آن بگردانید و باز به سر کار خود برد: استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکرالله (مجادله ۲۰).

علی علیه السلام بدان میعاد که ابوبکر کرده بود به مسجد رفت و مسجد را خالی یافت و از آنجا بیرون آمد «خائفاً من شرعایلتهم عازماً زیارة روضة الرسول» ترسان از شر مکر ایشان به عزم زیارت روضة رسول روان شد. عمر در راه به او رسید و استهزاء چند بکرد و گفت ای علی تا من زنده باشم نگذارم که تو و اولاد تو امیر باشند^(۱). امیرالمؤمنین زیارت رسول بکرد و به خانه آمد.

فصل دوازدهم

هر وقتی ابوبکر با علی می‌گفت «اعذرنی» عبدالله عباس گفت در ده موطن من از ابوبکر شنیدم که از علی عذر می‌خواست. سلمان گفت هرگز ابوبکر علی را ندیدی الا که گفتم «المعذرة الیک من التقدم علیک» معذرت به سوی تست از تو تقدم بر تو. روزی در محفلی ابوبکر با علی و عباس گفت: اعذرونی اعذرکم الله بالتقدم ما تقدمنا علیکم عن رایننا ولکن غلبنا علیه. معذور دارید مرا که ما تقدم نکردیم بر شما برای خود ولیکن غالب شدند بر ما بر آن.

عبدالله عباس گفت مغیره بن شعبه روز سقیفه پیش پدرم عباس آمد و عذر می‌خواست پدرم گفت: لاعذر الله من عذرک اعزب عنالجنة الله علیک. خدای معذور ندارد کسی را که تو را معذور دارد دور شو از ما لعنت خدای باد بر تو.

ابوعبیده جراح را علی علیه السلام بدید به او گفت: و انت ایضاً تظاهر علینا فقال معذرة عليك. تو نیز بر ما به پستی بیرون آمدی پس گفت عذر می خواهم از تو. امیرالمؤمنین روی از او بگردانید و گفت: هذا اوان لا يعذرون ولا يؤذن لهم فينتصرون.
زهري عامری گوید:

علی لعمری کان بالناس ارؤفا وفي العلم بالاحکام افضی و اعرفا
فما عذر قوم اخروه و قدموا عدیاً و تسیماً و هوا علی و اشرفا
الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین
بحمد الله و المنة خداوند متعال توفیق عنایت فرمود جزء اول کتاب
الکامل الهائی فی السقیفه به پایان رسید امید است
که خداوند توفیق عنایت فرماید تا
جزء ثانی را هم به اتمام برسانیم
شعبان المعظم ۱۳۷۶ هـ

كامل بهائي

مؤلف:

عماد الدين حسن بن علي بن محمد بن

علي بن الحسن الطبري

تحقيق و تصحيح: اكبر صفدرى قزوینی

بسم الله الرحمن الرحيم

باب دوازدهم

فدک

مولانا زین العابدین علیه السلام گوید که ام ایمن ابوبکر را ذم می کرد چون شهادت او رد کردند و گفت: والله ما نطلق لسانی بذهل، حتی سمعت اذنی ذم رسول الله لک. گفت به خدا سوگند که گشاده نشد زبان من به ذم تو تا شنیدم به گوش خود ذم رسول خدای را بر تو. ابی بن کعب گفت: فاطمة علیها السلام عندی صدیقه فی فدک.

مذهب شیعه چنان است که فدک حق فاطمه بود ابوبکر به قهر و ظلم از وی بستد و گفت این صدقه است و بر دست فاطمه بر سبیل طعمه بود.

عجب از شخصی که دعوی اسلام کند و رسول چیزی که به طعمه در حال حیات به فرزند خود داده باشد و او بعد از وفات بازستاند زهی و خلیفه با وجود این بگفت رسول گفت: نحن معاشر الانبیاء لانورث^(۱). هیچ راوی از صحابه تصدیق نکرد در این حدیث و رسول نفرموده بود که چنین است نه با عترت و نه با امت و این غایت جهل باشد که داند روزی او را تصرف جایز است و روزی نیست و تمیز حلال و حرام نکند و این عذر باشد در شرع خاصه به اولاد و اعزه و اوصیاء خود «حاشا عن رسول الله من ذلک، و حاشا مائة الف کرة».

و از فاطمه بینه طلب کرد که آن حق اوست به خلاف اجماع مسلمانان زیرا که از اصحاب ید بینه طلب نکنند مدعی ابوبکر بود بینه او را می بایست آورد و مع هذا ام ایمن که رسول صلی الله علیه و آله خبر داده بود که از اهل جنت است گواهی داد.

ابوبکر گفت شهادت او مردود است که زنی عجمی عربی فصیح نداند و شهادت علی و حسن و حسین رد کرد، که جر نفع جهت خود می‌کنند، و علی و حسن و حسین در ایام دولت خود در آنجا تصرف نکرده‌اند تکذیب کلام او را تا بدانند مردم که غرض از گواهی جر نفع نبود بلکه غرض امتثال فرمان الهی بود که: **واقیموا الشهادة لله (طلاق ۲)**.

و از جمله اهل قبله است که رسول ﷺ گفت: **علی مع الحق و الحق مع علی**، یدور معه حیث ما دار^(۱)، و هو رجل من اهل الجنة. علی باحق است و حق با علی است می‌گردد با او هر کجا که او می‌گردد و او مردیست از اهل بهشت. شخصی بدین صفت به قول رسول ﷺ چگونه اقامت شهادت کند به دروغ.

فاطمه از ایشان برنجید و سوگند یاد کرد که با ایشان سخن نگوید تا به روز مرگ و وصیت کرد که نگذارند که ایشان به جنازه او حاضر آیند و او را پنهان در گور کنند چون چنان کردند بنا بر وصیت او بود. عمر طلب کرد قبر او را که بیرون آورد و نماز کند طلب کردند و نیافتند.

و هم اعادی را اتفاق است که رسول ﷺ گفت که: **فاطمة بضعة منی من اذاهما فقد اذانی**، من اذانی فقد اذی الله^(۲). فاطمه پاره‌ای است از من هر که برنجانید او را به تحقیق رنجانید مرا و هر که رنجانید مرا به تحقیق رنجانیده خدای را.

وقال الله تعالی: **ان الذين يؤذون الله و رسوله لعنهم فی الدنيا و الاخرة و اعدلهم عذاباً مهیناً و الذين المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتاناً و اثمأ مبیناً (احزاب ۵۷-۵۸)** به درستی آنان که برنجانند خدای و رسول او را لعنت کرده ایشان را خدای در دنیا و آخرت و مهیا ساخته برای ایشان عذاب خوار کننده، و آنان که برنجانند مؤمنان را به غیر آنچه کسب کرده‌اند پس به تحقیق برداشتند بهتان را و گناه روشن را.

از صادق آل محمد ﷺ روایت است که فاطمه علیها السلام رنجور به در خانه‌های هر یک از مهاجر و انصار رفت هیچ یک از ایشان معاونت او نکردند و از برای خذلان ایشان رنجیده رحلت کرد «**الاعباد لله المخلصین**» و از سبب ظلم جمعی و رضای گروهی عالمیان از زیارت فاطمه محروم ماندند.

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۷۶۳ و فضائل الخمسة ۱۲۲/۲ و ۱۰۹/۳.

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۳۸۰/۳ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۸۷/۱۶ و ۳۹۱.

سؤال؟ شاید وصیت کردن او که او را در شب به خاک سپارند برای صیانت نفس بوده باشد نه از برای خشم بر ایشان.

جواب، اگر چنین بودی بایستی که قبر او ظاهر بودی اما ایشان بر پدر نماز نکردند اگر بر دختر نکنند چه عجب باشد.

روزی ابوبکر بر امیرالمؤمنین مناظره می کرد و امیرالمؤمنین بر او رد می کرد که بینه بر تو بود در قضیه فدک که تو مدعی بودی نه فاطمه در اثنای کلمات امیرالمؤمنین گفت یا ابابکر اگر دو عدل گواهی دهند بر فاطمه به زنا تو بر او حد برانی. ابوبکر گفت آری حد برانم بر او. امیرالمؤمنین فرمود: اذاً والله یخرج من دین الله و دین رسوله. گفت در آن وقت به خدا که بیرون رفته باشی از دین خدا و رسول. ابوبکر گفت چرا.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود زیرا که تکذیب خدا و رسول کرده باشی و تصدیق خلق زیرا که خدای تعالی فرموده در شأن فاطمه و اهل بیت محمد که: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً (احزاب ۳۱) خدای تعالی اقامت شهادت کرد به طهارت و عصمت فاطمه و فاطمه در این آیه به قول خدا معصومه است چگونه تواند بود که زنا کند پس تو اسقاط شهادت حق تعالی کنی و عمل به شهادت مخلوق که به ضد قول خالق می گوئی و معصومه چگونه دعوی باطل کند و صدقه که بر او حرام است طلب کند^(۱).

و آنچه بر علی علیه السلام رد کرد بر او وارد است زیرا که او گفت علی گواهی از برای جذب منفعت خود داد. ابوبکر حدیثی که افتراء کرد برای جذب منفعت خود کرد صدقه و بیت المال را او حاکم بود. دلیل بر این آنکه چون بمرد بیست هزار دینار از بیت المال در ذمه او بود از مهاجر و انصار و ایتام ایشان و از مهاجر و انصار هر که تصدیق این حدیث کرد جمله جر منفعت خود کردند.

پس حدیث ایشان مردود باشد به تکذیب قول خدا و خبر «نحن اهل بیت لایحل لنا الصدقة»^(۲) عام است روایت این بین كافة الناس و خمس و انفال اهل بیت تنها به خبر معلوم نشد بلکه به نص قرآن معلوم شد و به تصدیق این خبر به روایت اهل بیت نتواند بود

۱- احتجاج طبرسی ۲۳۸/۱ و بحار الانوار ۱۲۴/۲۹.

۲- اسرار الامامة ۲۳۳ به نقل سند احمد ۲۰۱/۱.

که صدقه بر ایشان حرام است.

وجه آخر، واضح خبر «نحن معاشر الانبياء لانورث الی آخره» جاهل بود به علم قرآن مکذب خبر مذکور است کما قال تعالی: و ورث سلیمان داود (نمل ۱۶) و قال الله تعالی عن زکریا: قال رب انی وهن العظم منی و اشتعل الرأس شیباً * و لم اکن بدعائك رب شقیاً * و انی خفت الموالی من وراثی و کانت امرأتی عاقراً فهب لی من لدنک ولیاً، یرثنی و یرث من آل یعقوب (مریم ۳-۶) پروردگارا به درستی که منم استخوانهایم سست شده و بلند شده شعله پیری از سر من و نبودم من به دعای تو و خواندن تو پروردگارا بدبخت ترسیدم موالی را که در پس من اند و زن من عقیم و پیر است پس ببخش مرا از پیش خود فرزندی که ولی من باشد و وارث من شود از آل یعقوب.

چون دروغ افترا می کرد بایستی که اول قرآن بخوانید تا نقیض قرآن نبایستی گفتن و حدیث که افترا نمودی بر رسول ﷺ که: انا من بین الانبیاء لا اورث، و ما اخلف یکون صدقة علی المسلمین. برای غصب فدک از فاطمه چنین دروغ ظاهر البطلان به رسول ﷺ نهادی و قرآن را نقیض نگفتی مسکین راوی مفتری نه قرآن دانست و نه علم اعراب و نه قیامت و نه بهشت و نه دوزخ.

سؤال؟ اگر گویند سلیمان از داود نبوت میراث یافت.

جواب، سلیمان در حال حیات پدر خود نبی بود و نیز نبوت به میراث نباشد بلکه به وحی باشد از قبل خدای تعالی و عصمت، اگر نبوت به میراث بودی بایستی که اولاد انبیاء جمله نبی بودی به شرکت چون اولاد آدم و نوح و ابراهیم و یعقوب و موسی، و از اولاد انبیاء یهود که امروز باقی اند بایستی که جمله به وراثت رسل رسول بودند، و چون رسول رحلت فرمود او را خانه ها بود که زنان او در آنجا ساکن بودند و دستار و دراعه و عمامه و امثال آن که رسول را بود علی علیه السلام برگرفت و بعد از او اولاد او می داشتند و هیچ کس منازع ایشان نشد و نگفتند که صدقه است نه منازل و نه غیر آن.

و برده رسول ﷺ به دست بنی العباس افتاده بود تا بدور مقتدر چنانکه روایت آمد، چون آن برده صدقه مسلمانان بود و صدقه بر عباسیان حرام اگر رسول را میراث نبوده است و ترکه او صدقه است چگونه شاید که خلفای اهل سنت چندین سال چیزی به

نامشروع نگاهدارند و رسول ﷺ گفت: من بدل دین الله فاقتلوه^(۱). پس جمله خلفا و غیر ایشان کافر و مستحق قتل بوده باشند و مسلمی این کلمه چگونه گوید. پس معلوم شد که رسول را میراث بوده است.

سؤال؟ اگر مدعی گوید که رسول ﷺ این چیزها را به علی داده بود در حال حیات خود.

جواب، ما گوئیم فدک را نیز به فاطمه داده بود در حال حیات خود اگر بعد از رحلت داده بود به وصیت صدقه باشد به قول ابوبکر با آنکه عباس و فاطمه به قاضی رفتند پیش خلفاء و ایشان حکم کردند بدین چیزها به میراث^(۲) پس حکم کردن اینجا به میراث و در مسئله فدک به صدقه.

تناقض است و باید که رسول ﷺ خیانت کرده باشد با عترت زیرا که به امت گفته باشد و به ایشان نگفته یا گفته باشد ایشان قبول نکرده باشند و این دلیل کفر ایشان باشد و به اتفاق عالمیان ایشان اهل بهشت‌اند به نص خدا و رسول و اگر رسول با عترت و امت خود نگفته باشد ایقاع فتنه کرده باشد میان خلق و حاشا از این، با آنکه هیچ صحابه رد نکردند و نه خلفاء بر عباس و نه علی که شما چرا میراث رسول طلب می‌کردید زیرا که رسول را میراث نبود.

فصل اول

فی رد عمر بن عبدالعزیز فدک الی محمد بن علی الباقر علیهما السلام

بدان که چون رسول ﷺ متوفی شد ابوبکر به مدد عمر فدک از فاطمه رضی الله عنها باز گرفت و علمای نواصب روایت کنند عن عتبه و ابی سعید الخدری انما قالوا: سمعنا عن رسول الله انه قال: لما نزلت آية: و آت ذالقربی حقہ (اسراء ۲۸) یا فاطمة لک فدک^(۳).

و دعوی و کلام فاطمه قبول نکردند با شهادت قرآن به طهارت و عصمت او و علی و حسن و حسین علیهم السلام و امایمن اقامت شهادت کردند قبول نکردند شهادت ایشان را

۱- صحیح بخاری کتاب استیابة المرندین ح ۶۹۲۲ و فتوح ابن اعثم ۶۹/۱

۲- احتجاج طبرسی ۲۳۰/۱ و بحار الانوار ۶۷/۲۹ و ۷۰.

۳- کنز العمال ۱۵۸۷/۲ بنا به نقل فضائل الخمسة ۱۶۸/۳.

و امروز این معنی سنتی باشد در میان سنیان و مظلّمه این بگور ابوبکر و عمر می‌رسد، و با فاطمه گفتند «ام ایمن فهی مولاتک و مولاة امک».

و اقدی که از جمله مورخان و از کبار علمای نواصب است گوید عن زید ابی اسلمه عن ابیه قال: سمعت عمر یقول: لما توفی الرسول خرجت اناء، و ابوبکر الی علی بن ابیطالب رضی الله عنهما و هو فی بیت فاطمة و عنده المهاجرون، قال عمر فقلت یا علی ماذا تقول، قال اقول خیراً نحن اولی رسول الله و مانزل، قلت والذی بخیر، قال نعم. قلت والذی بفدک. قال نعم. قلت کلا والذی نفسی بیده حتی تحزوا رقابنا بالمناشیر ^(۱).

عمر گفت چون رسول صلی الله علیه و آله متوفی شد من و ابوبکر و علی رفتیم و او در منزل فاطمه بود و نزد او بودند جمعی از مهاجرین و انصار. عمر گفت پس من گفتم یا علی تو چه می‌گوئی. گفت می‌گویم آنچه خیر است که ما بر رسول اولی و سزاوارتریم و آنچه نازل شده به وی. گفتم و به آنچه در خبیر است، باغی است در خبیر که آن را عوالی خوانند و آن نیز حق فاطمه بود که رسول بخشیده بود «والذی بخیر» کنایه از آن است. گفت آری گفتم و به آنچه در فدک است گفت آری گفتم حاشا به خدا که نفس من به قدرت اوست که این میسر نشود تا وقتی که سر ما را با ارها جدا نکنید. و این سخن دلالت می‌کند بر آنکه ایشان قصد خاندان رسول کردند به شر و قتل و غصب حقوق ایشان.

و عمر بن عبدالعزیز حق خاندان رسول صلی الله علیه و آله بیشتر شناخت از ابوبکر و عمر زیرا که ایشان ظلم کردند و او با ایشان عدل کرد و فدک به امام محمد باقر رضی الله عنهما رد کرد و ایشان ایدای خاندان کردند و عمر عبدالعزیز دفع آن کرد مردم با او گفتند «طعنت علی الشیخین، قال هما طعنا علی انفسها» طعن کردی بر شیخین یعنی ابوبکر و عمر گفت ایشان خود طعن کردند بر نفسهایشان.

ابوصالح روایت کند الی هشام بن معاذ قال: کنت جلیساً لعمر بن عبدالعزیز حیث دخل المدینة فامر منادیه ان ینادی من کان له مظلمة او ظلامة فلیأت الباب، فاتاه محمد بن علی الباقر رضی الله عنهما. هشام بن معاذ گفت که من نزد عمر عبدالعزیز بودم در آنجا که داخل مدینه شده بود که امر کرد منادی ندا کند که هر کس که مظلوم باشد یا او را ظلامتی از کسی باشد

۱- مجمع الزوائد هشمی ۳۹/۹ با اندک اختلاف بنا به نقل الکوثری فی احوال فاطمة بنت النبی الاطهر (ص) ۹۸/۶.

یا حق وی به ناحق گرفته باشند باید که به در خانه خلیفه حاضر شود و داد خود بخواهد پس محمد بن علی الباقر علیه السلام درآمد.

مزامح که از حمله حجاب بود به پیش عمر عبدالعزیز رفت و گفت محمدباقر بر دراست، گفت بگو تا در آید چون امام در آمد دید که چشم از آب گریه می سترد. باقر علیه السلام پرسید که گریه را سبب چیست؟ هشام حاضر بود گفت برای فلان.

باقر علیه السلام گفت: یا عمر انما الدنيا سوق من الاسواق، منها يخرج الناس بما ينفعهم و منها خرجوا بما يضرهم، و کم من قوم قد ضرهم بمثل الذي اصبحتنا فيه حتى أتاهم الموت فاسترعنوا فخرجوا من الدنيا ملومين، لئالم يأخذوا لما احبوا من الاخرة عدة، ولا لما اكرهوا الجنة قسمهم ما جمعوا من لا يحمدهم، و صاروا الى من لا يعذرهم، فنحن و الله عزوجل محقوقون ان ننظر الى تلك الاعمال التي كنا نعظم بها فنوافقهم فيها، و ننظر الى تلك الاعمال التي كنا نتخوف عليهم منافنكف عنها، فاتق الله تعالى و اجعل في قلبك اثنين تنظر الذي يحب ان يكون معك اذا قدمت على ربك، وهو عندك حتى تخرج به من الدنيا و تنظر الذي يكره ان يكون معك اذا قدمت على ربك، فابتغ به البديل ولا تذهبن الى سليطة تارت على من كان قبلك ترجوا ان تجوز عنك، فاتق الله و افتح الابواب و سهل الحجاب و انظر المظلوم و رد الظالم.

گفت ای عمر به درستی که دنیا نیست مگر بازاری از بازارهای تجارت که از آنجا بیرون روند مردم به آنچه سود کرده باشند و از آنجا بیرون روند مردم به آنچه سود کرده باشند و از آنجا بیرون روند به آنچه زیان کرده باشند و بسا گروهی که ضرر یافتند به مثل آن ضرری که امروز ما در آنیم تا آن که مرگ به ایشان در رسید پس چون بر عنایتی زیستند بیرون شدند از دنیا ملامت یافته چون نگرفتند برای آنچه دوست داشتند از آخرت سببی و نه از برای آنچه جمع کرده بودند به کسی که ستایش نکند ایشان را و گرویدند به سوی کسی که عذر ایشان نتواند خواست پس ما به خدا سوگند سزاواریم با آنکه نظر کنیم به آن اعمال که از آن ترسانیم بر ایشان باز ایستیم از آن پس بترس از خدای و بگردان در دل خود دو چیز را که نظر کنی به آنچه دوست داری که با تو باشد پس به نزدیک پروردگار خود روی که در پیش تو باشد تا به آن بیرون روی از دنیا و نظر کنی به آنچه خواهی که با تو باشد هرگاه به نزد پروردگار خود روی پس بگزین بر وی بدلی و باید که البته نروی به سوی زن سلیطه که جلوه کرده بر کسی که پیش از تو بوده که امید داشته باشی که از

توبگذرد پس بترس خدای را و در به روی مردم بگشای و دربانان را سهل گردان و به سوی مظلوم نظر کن و مظلومه به صاحب رد کن.

عبدالعزیز دوات و کاغذ بخواست و ابتداء کرد: بسم الله الرحمن الرحيم، هذا من رد عمر بن عبدالعزيز ظلامه محمد بن علي الباقر فدک^(۱). این است آنچه رد کرد و باز داد عمر بن عبدالعزيز به محمد بن علی الباقر که به ظلم گرفته بودند فدک را و به امام تسلیم کرد و معترف شد که ابوبکر و عمر و عثمان بر فاطمه ظلم کردند.

عجب! که برای دختران خود دوازده هزار درهم وظیفه کردند که سال به سال از بیت المال به ایشان می دادند و دختر رسول را از میراث آن حضرت منع کردند.

و چون روزگار خلافت عثمان شد خواستند که بر عادت زمان پدران گیرند عثمان ابا و امتناع کرد الحاح بسیار کردند فائده نداد عثمان گفت: لا والله ولا كرامة ما ذاك لكما عندی، و قال ألتما اللتين شهدتما بالكذب عند ابویكما، ولفقتما معكما اعرابیا یطهر بیوله و هو مالک بن اوس بن الحرثان، فشهدتم ان النبی ﷺ قال: لا نورث و ما تركناه صدقة^(۲).

گفت به خدا هیچ کرامتی نیست شما را و این دراهم نیست شما را به نزد من و گفت شما آن دو زن نیستید که شهادت به دروغ دادید به نزد پدران خود و با خود یار کردید اعرابی را که بیول خود طهارت می کرد و او مالک بن اوس بن حرثان بود که شهادت دادند که پیغمبر ﷺ گفت ما را وارثی نیست و آنچه ما گذاردیم صدقه است. عجب وقتی گواهی می دهند که رسول را میراث نبود و وقتی دعوی می کنند که ما را از رسول میراث است.

و اکثر مورخان گویند که اهل کوفه بر عمر عبدالعزيز رد کردند که به رد فدک شیخین را رسوا کردی و این نوع صلاحیت ملک تو نیست که عالمیان ایشان را در آن کار مصیب می دانند. عمر بعد از آن گفت رقبه از آن من باشد و انتفاع آن از آن محمد باقر ﷺ کوفیان بدین قدر راضی شدند.

حمیل بن دراج گفت: علی و عباس به طلب میراث رسول پیش ابوبکر رفتند و عباس

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۲۲۵/۴ و بحار الانوار ۳۲۶/۴۶ و ۱۸۱/۷۸ به نقل خصال صدوق با اندکی اختلاف.

۲- ایضاح فضل بن شاذان بنا به نقل عوام العلوم بحرانی بخش زندگانی حضرت فاطمه (س). ۷۶۹/۲

دعوی کرد بر علی چنان که در روایت آمده و من این مسئله را از صادق علیه السلام پرسیدم که ایشان چون به قضای او راضی شده باشند باید که حاکم عادل بوده باشد.

امام گفت یا جمیل این حجت است بر ایشان و این چنان بود که اگر علی علیه السلام دانستی که از مخالقات عباس را حقی است به او تسلیم نمودی و همچنین عباس لیکن علی روزی با عباس گفت یا عم این مرد میراث و مجلس ما فرو گرفته طریق دفع آن می باید کرد. باز علی علیه السلام گفت طریق آن است که تو مرا پیش ایشان بری و از من میراث رسول صلی الله علیه و آله طلب داری.

چون پیش ابوبکر رفتند ابوبکر گفت یا عباس یاد داری که رسول در بدایت کار نبوت ضیافتی ساخت و چهل تن از اولاد عبدالطلب حاضر کرد و به آخر گفت در میان شما کیست که مرا در این کار مساعدت کند و وزیر و وارث و وصی و برادر من باشد تا سه نوبت تکرار کرد هیچ کس اجابت نکرد الا علی و او کودک ترین جمله حاضران بود. عباس گفت تو بیاد داری؟ گفت آری بیاد دارم.

عباس گفت پس تو بر او ظلم کردی و وزارت و وصایت و وراثت او راست و اخوت و تو غاصبی.

ابوبکر چون خفته ای که بیدار شود بیدار شد و گفت «نحوهم عنی» ایشان را از من دور کنید که با من خداع کردند و مکر و غدر و من غافل بودم.

صادق علیه السلام فرمود که غرض علی علیه السلام و عباس آن بود که اعلام نمایند که اهل بیت رسول خصوصاً علی علیه السلام مستحق اند مقام رسول را^(۱). چون عباس الزام حجت کرد و ابوبکر عاجز شد از جواب تمسک به جاه کرد و گفت «نحوهم عنی» شاید که چنین شخصی را امام عالمان سازند، و خصومت ایشان در نعلۀ رسول بود و سلاح و حجرات و زنان و باغها که رسول به بنی هاشم داده بود.

عباس قدر علی علیه السلام شناخت لیکن اعلام کرد ابوبکر را که ظالم تویی بر وی چنان که جبرئیل و میکائیل بدادود رفتند: اذ تسوروا المحراب (ص ۲۰) و آن نه چنان بود بلکه به وجه ضرب المثل گفتند و تنبیه داود کردند که آنچه کردی به خلاف آن بایست کردن اینجا

۱- بحار الانوار ۶۷/۲۹ به نقل احتجاج طبرسی، که البته اسمی از امام صادق علیه السلام و جمیل بن دراج به میان نیامده است.

نیز همچنان بود.

حکایت، عبدالله عباس گوید که روزی در پیش ابوبکر بودیم در خلوت و عمر نیز آنجا حاضر بود و با حجاب گفته بودند که هیچ کس را راه ندهید ناگاه پیری درآمد بلند قامت نیک محضر ردای سرخ پوشیده عصا به دست نعلین در پای و سلام کرد ابوبکر اشارت کرد که بنشین ابا کرد، و گفت من مردی ام از جمله حجاج در جوار من زنی است پدر او متوفی شده و ضیعه‌ای به او داده بود که مؤنت او از آنجا بود و الی شهر آن را بدست فرا گرفت و ارتفاع آنجا خود برمی دارد آن زن مرا گفت باید که چون به مدینه رسی با خلیفه وقت حال مظلومی من بگوئی.

ابوبکر گفت: لا کرامة للغادر الفاجر. هیچ کرامتی نیست غدر کننده فاجر را. آنکه عمر گفت یا خلیفه رسول الله بفرست تا آن غاشم ظالم را گرفته و بسته بیاورند.
شیخ برگردید و گفت: فمن اظلم ممن يظلم بنت رسول الله. پس که باشد ظالمتر از کسی که ظلم کند بر دختر پیغمبر.

ابوبکر گفت «ردوده ردوده» یعنی برگردانید برگردانید شخصی به عقب او برفت. نیافت حجاب و بواب را پرسیدند که آن مرد که بود و از کجا آمد جمله گفتند کس به نظر ما اینجا در نیامد و از اینجا بیرون نرفت. ابوبکر بترسید و با عمر گفت «ارایت و سمعت» یعنی دیدی و شنیدی.

عمر گفت: یا ابا بکر الذی اصابنا فی واد الجن اعظم من هذا، و ان الشیطان لیتحایل المؤمن و الحاکم لیفتنه و یضله. گفت ای ابوبکر آنچه پیش ما آمده بود در وادی جن از این عظیم تر بود به درستی که شیطان حایل می شود مؤمن را و حاکم راتا او را بیازماید و گمراه کند، ناگاه هاتفی گفت:

اعـدل علی آل المیامینا	یامن تحلی باسم لا یلیق به
بک المذاهب من بین المضلینا	اتجعل الخضر ابلیسا لقد ذهب
بنت الرسول امیناً غیر مغبونا	نحن الشهود و قد دلت علی فدک
لاحق تیم و لاحق العدینا	الله یعلم ان الحق حقهم
للاصلع الهادی القوم بالدینا	وقد شهدت اخاتیم وصیته
ماخصه الله من بین الوصینا	لاتفمتن اخاتیم اباحسن
بالعلم والحلم والقرآن والدینا	خص النبی علیا یوم فارقہ

ابوبکر و عمر بترسیدند و از حال خود برفتند در حال رسول امیرالمؤمنین علی علیه السلام برسید به عبدالله بن عباس و گفت «احب ابن عمک» ابوبکر او را سوگند داد که این سر با کسی نگوئی.

عبدالله گوید چون امیرالمؤمنین علیه السلام مرا دید تبسم فرمود چنانکه نواجد او ظاهر شد و گفت «یا بن عم بالرحم و القرابة» که آن شعرها بیاد گرفتی یا نه. گفتم بلی الا دو بیت، علی جمله قصه باز گفت و ابیات بخواند و گفت برادرم خضر این ساعت اینجا بود و آنچه میان او و این قوم رفت باز گفت.

و گفت: ما ابتلی احد باحدکما ابتلی ابوبکر بعمر، و ما عادی احد قوماً اشد من معادات عمر لاهل بیت الرسول صلی الله علیه و آله. گفت مبتلا نشد احدی به احدی چنانکه مبتلا شده ابوبکر به عمر و عداوت نکرد احدی قومی را سخت تر از عداوت عمر مر اهل بیت رسول الله را ^(۱). قال الله تعالی: و یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلاً الخ (فرقان ۲۹) روزی که ظالم دست خود بدنجان کند و گوید ای کاشکی گرفتمی با رسول راهی.

گویند که عمر شخصی را حکم ولایت بداد و وصیت می کرد که نباید بر رعیت ظلم کنی آن شخص گفت یا عمر چرا بر دختر رسول صلی الله علیه و آله ظلم کردی و فدک از او ستدی و قول و وصیت رسول قبول نکردی روز قیامت خصم تو خدای تعالی و رسول باشد «فویل لک» ^(۲).

روایت آمد از صادق علیه السلام که ابوبکر و عمر در ملاء عظیم از مهاجر و انصار بودند که جوانی نیکو روی بلند قامت نیکو لباس درآمد و گفت خلیفه کدام است اشارت به ابوبکر کردند گفت خلیفه توئی، گفت آری منم، گفت زنی ضعیفه است چنین و چنین بستان دارد که مؤنت او و عیال او از آنجاست حاکی پدید آمده بر او تعدی کرده و بی بیته از دست او انتزاع کرد.

عمر گفت یا خلیفه رسول الله بفرست تا او را بگیرند و بیاورند و دست ظلم او را کوتاه کنند و آن بستان به آن ضعیفه رد کن.

۱- صراط المستقیم ۲۸۹/۲-۲۹۱ با اندکی اختلاف.

۲- سند این مطلب را پیدا نکردیم.

مرد گفت: فلم اخذت فدکا عن فاطمة بنت محمد ﷺ پس چرا تو گرفتی فدک را از فاطمه دختر محمد ﷺ و فدک در دست او بود و رسول به او داده بود و در حال از آنجا بیرون رفت. عبدالله عباس را به طلب او فرستاد و هیچ اثری از او پیدا نبود، ابوبکر بترسید بغایت.

عمر گفت: لاتجزع فان هذا الشيطان ظهر لك گفت مترس و جزع مکن که این شیطان است که بر تو ظاهر شد، هاتقی از کنج خانه آواز داد:

عدلت اخاتیم علی کل ملحد	وجرت علی آل النبی محمد
واغنیت تیماً مع عدی وزهرة	وافقرت عزاً من سلاله احمد
أفی فدک شک بان محمداً	حباها لفظم دون تیم بمشهد
لاسرع ما بدلتم و نقضتھم	عهدو کم یا قوم بعد التوكد ^(۱)

حکایت، مأمون خلیفه روز عرفه مجلسی ساخت برای انتصاب از قریب و بعید و قواد و خاصه و عامه مردی مدنی بود و سخت فصیح برخاست و گفت چون داد می دهی داد فاطمه بده. مأمون گفت تو وکالت او می کنی مرد گفت بلی دیگری رانصب کرد برای وکالت ابوبکر و عمر.

مؤمن گفت بدان که رسول فدک بستاند من غیر خیل و رجل بلکه به مدد ملائکه بود و بس و فدک از جمله فیء رسول بود و به فاطمه داد و او سه سال در حال حیات پدر تصرف کرد و در حین وفات پدرش وکیل او در آنجا متصرف بود. ابوبکر به ظلم و غضب از او باز ستد و با آنکه او صاحب ید بود از او بینه طلب کرد. علی رضی الله عنه و ام ایمن به اتفاق خلق که ایشان اهل بهشت بودند به حقیقت فاطمه گواهی دادند ابوبکر قبول نکرد و اگر اعرابی بوال که بول بر پاشنه می کند می آمد و دعوی می کرد به وعده به چیزی بر رسول بی التماس بینه بدادی، و مثل این صلحای بندگان خدا گواهی دادند و قبول نکرد.

یحیی بن اکثم و جمله فقها گواهی دادند که فاطمه رضی الله عنها بدین تظلم و غصه متوفی شد. مؤمن مدنی گفت عجب تر آنکه رسول را میراث نباشد. مأمون گفت این حدیث معلوم است مسلمانان را.

مؤمن گفت چون آیه: انك میت و انهم میتون (زمر ۳۱) آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر

منبر رفت و گفت دروغ‌های بسیار بر من نهند بعد از مرگ من بدین عبارت: معاشر الناس انی نعیت الی نفسی و الی الله تعالی، و انزل علی انک میت و انهم میتون، الاوقددنی خفوقی من بین اظہرکم، فاذا جاءکم الحدیث عنی فاضربوه علی کتاب الله و سنتی، فما خالف کتاب الله فارضوه، و ما وافق کتاب الله و سنتی فخذوه.

ای گروه مردمان من خبر مرگ به نفس خود شنیدم و به سوی خدا می‌روم و بر من فرود آمد که تو مرده‌ای و ایشان مرده‌گانند آگاه باشید که نزدیک شد حقوق من در میان اظہر شما پس هرگاه حدیثی از من به شما آورند او را موازنه بکتاب خدای کنید و سنت من پس هر حدیثی که مخالف کتاب خدای باشد ترک کنید و هرچه موافق کتاب خدای باشد و سنت من بپذیرید او را.

و این حدیث مخالف کتاب و سنت است به آیه: و ورث سلیمان داود (نمل ۱۶) و به آیه: فہب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب (مریم ۶) و به آیه: یوصیکم الله فی اولادکم (نساء ۱۲) فاطمه را از اهل بیت بیرون می‌بری و «نعوذ بالله منه» زیرا که رسول فرمود «لاتوارث بین ملتین» یحیی و جمله فقہا گواهی دادند که فاطمه بدین تظلم از عالم رحلت کرد.

و ابوبکر گفت کاشکی سه کار نکردمی اول فدک از فاطمه بازنگرفتمی، و در خانه فاطمه را نسوختمی، و از لشکر اسامه تقاعد و تخلف نکردمی و این هر سه جرمی عظیم است زیرا که ایذای فاطمه ایذای خدا و رسول است و ایذای علی که از اهل جنت است ایذای خداست به موجب حدیث قدسی «من اذی ولیاً منی فقد اذانی» هر که برنجاند ولیی را از اولیای من پس به تحقیق مرا آزرده و به آیه: ان الذین یؤذون الخ (احزاب ۵۷) هر که خدای را بیازارد و رسول او را به لعنت خدا گرفتار شود. گناهی بزرگ است ایذای مسلمانان.

و تخلف از لشکر اسامه عصیان خدا و رسول است خدای تعالی فرمود: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (نساء ۶۲) و قال الله تعالی: انا ارسلنا الیکم رسولا شاهداً الخ (مزل ۱۵).

و نیز ابوبکر گفت کاشکی من سه کار کردمی اول خالد بن ولید را در قصاص مالک بن نویره بکشتمی، و اشعث بن قیس و طلحه اسدی را نیز بکشتمی که این هر سه مستحق قتل بودند، و گفت کاشکی از رسول پرسیده بودمی که بعد از وی خلیفه کیست، و خود را

غافل و جاهل ساخت از روز غدیر خم و از روز حائطه بنی النجار چنان که عمران بن الحصین الخزاعی و بریده اسلمی و دیگران روایت کردند چنانکه گذشت تا بریده گفت یا ابابکر بایستی که بیعت بر منبر رسول گرفتی و با عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای ابی حذیفه در گوشه‌ای پنهان عقد بیعت کردند بر جمله مسلمانان، با آنکه تو را علم شریعت و سنت و هیچ علمی نیست و تو را همه روزه به درگاه علی می‌باید فرستاد تا حل مشکلات نماید.

و گفت کاشکی از رسول مسئله جد پرسیدی که نصیب او چیست، و کاش از ذبایح اهل ذمه پرسیدی که حلال است یا حرام.

و عمر گفت: لولا علی لهلك عمر، و همچنین گفت: لا ابقانی الله لمعظلة لیس ابوالحسن فیها. خدا باقی نگذارد مرا در مشکلی که ابوالحسن در آنجا نباشد. جمله تصدیق مؤمن کردند مأمون گفت ای اصحاب اغضا باید کردن و اغماض عین نمودن.

مؤمن گفت اغضا نشاید کردن که خدای غضا نکرد کما قال الله تعالی: ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئاً قليلاً * اذا لا ذقناک ضعف الحیوة و ضعف السمات ثم لا تجد لك علينا نصيراً (اسراء ۷۷-۷۶) و قال: ولو تقول علينا بعض الاقاویل الخ (حاقه ۴۴) پس مأمون قباله بنوشت به خط خود چند ورق و به جانب مشرق و مغرب نام‌های رد فدک به سادات بنی فاطمه فرستاد و به عام مدینه نوشت مثال عالی که فدک را به علی بن موسی الرضا سپارد و به تصرف او دهد تا پسرش امام محمد تقی علیه السلام و حاضران را بر خود گواه گرفت که دیگر فدک را تصرف نمایند^(۱).

تنبیه، آنکه افترای حدیث «نحن معاشر الانبیاء ما ترکناه صدقة» عایشه کرد و حفصه و مردی که نام او اوس بود از قبیله بنی نضر و هیچکس دیگر این حدیث روایت نکرد. تنبیه، امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت خود فدک باز نگرفت به چند وجه:

اول آنکه غاصب و مغضوب منه هر یکی عندالله هزار مزد گرفته بودند.

دوم، که ایشان کاره بودند که فاطمه علیها السلام به غضب چیزی پیش خدا رود و اولاد او به آن چیز مسرور گردند اسوه و اقتداء به فاطمه و نیز ممکن که چون اسم غضب بر آنجا افتاد و بدین سبب شروع در تصرف به آن نکرده باشند.

۱- طرائف سید بن طاووس ۳۵۹/۱-۳۶۲ به نقل صاحب تاریخ عباسی با کمی اختلاف.

و نیز اولاد فاطمه علیها السلام از علی مطالبت نکردند علی علیه السلام لازم نبود از روی شرع به طلب خصم رفتن آری امام زین العابدین علیه السلام جواب این گفته:

ومن كان غاصبا حقنا فيوم القيمة ميعاده و نیز علی علیه السلام افعال نامرضی و نامشروع ایشان را تغییر نمی توانست کردن و از تراویح به جماعت کردن نهی فرمود جمله تشنیع کردند و فریاد بر آوردند که «نهینا عن سنة عمر» و نیز برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی علی برای جر نفع نبود چنانکه ابوبکر افتراء کرد.

تنبیه، سبب نحله رسول فدک به فاطمه ابوسعید خدری روایت کرد و مخالفان و مؤالفان این حدیث را تصدیق کردند که چون آیه: و آت ذالقرهی حقه (اسراء ۲۸) نازل شد رسول فاطمه را بخواند و فدک را به او داد «فقال نبی لک»^(۱) و باتسلم نمودن و فاطمه در آنجا متصرف شدن و صاحب ید بودن و از او بینه طلب کردن غایت جهل بود یا تجاهل.

سلمنا که طلب بینه از او به سبب تصحیح نحله بود امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام و امایمن اقامت شهادت کردند قال الله تعالی: واشهد واذوی عدل منکم (طلاق ۲) قال فان لم یکونا رجلین فرجل و امرأتان (بقره ۲۸۲) و گواه گیرید دو صاحب عدل را از شما و اگر دو مرد عادل نباشد پس یک مرد و دو زن را گواه گیرید به ظاهر آیه قبول شهادت ایشان واجب بود و در آیه تخصیصی نیست به ولد و زوج استثنائی نیست از ولد و زوج بلکه عدالت شرط کرد و از معصوم عادل تر که باشد، و اگر نحلت بود نحلت اولاد را رجوع نباشد خاصه بعد از مرگ و آیه میراث عام است.

و مخالف گوید زکریا که وارث طلب کرد و ارث نبوت بود که طلب نمود نه دنیا وی از مال.

جواب، از این سؤال قدح نبوت زکریا است «وحاشا من ذلک» و کفر وی زیرا که گفت: انی خفت الموالی من وراثی (مریم ۵) اجماع کرده اند مفسران که مراد از موالی اینجا پسران عم اند اگر وارث نبوت خواسته باشد از خدا التماس کرده اشد که وارث نبوت به من ده تا ابن عم من نبی نباشد و نبوت به مشورت نباشد و نه به استدعا بلکه به استحقاق آن محل دفع نبوت ابن عم دلیل کفر زکریا باشد و عدم رضا به قضای خدا و حضرت زکریا از این بری تا آنکه به آخر گفت: و اجعله رب رضیا «مریم ۶» نبی به ضرورت رضی باشد

اگر مراد وراثت نبوت بود تکرار لازم آید بیفائده و از ظاهر کلام بی دلیل عدول نشاید کردن غایت کار آن باشد که مخالف وراثت گوید نحلث ثابت نشد و حدیث «نحن معاشر الانبیاء» وارث شد ترجیح به این خبر دوم است.

الجواب، حدیث وراثت ابوسعید خدری اتفاق و متلقى به قبول که رسول در حال حیات خود به او داد و این حدیث ابوبکر مطعون و غیر متلقى به قبول پیش مهاجر و انصار. سلمناه جد لاحدیث معارض شد به حدیث و ثابت ماند میراث به آیه: یوصیکم الله فی اولادکم (نساء ۱۲) و امثال آن و اتفاق اهل قبله است که ذوالفقار اول از آن رسول بود و علی علیه السلام به وجه هبه می داشت باز گرفتن فدک و رها کردن ذوالفقار نبود الاعناد و خصومت با رسول و رد به آیه «یوصیکم الله».

و همچنین عایشه دعوی حجره کرد که به میراث از من است و گواهی می داد که فاطمه را میراث نیست چه طرفه مادر مؤمنان است. صادق علیه السلام گوید که رسول را چند چیز بود اول فدک، دوم حسی، سوم مشربه ام ابراهیم، چهارم زلال، پنجم مئیم، ششم صافیه، هفتم عواف دیرفه که رسول به فاطمه داده بود و ابوبکر از او بازگرفت و باقی شیوخ نسبت او برفتند به گواهی عمر و ابو عبیده و معاذ جبل و سالم مولای ابو حذیفه.

و به روزگار عثمان عایشه بیامد و میراث رسول طلب کرد عثمان گفت چنانکه پدرت شهادت تو بر فاطمه اضا کرد من نیز شهادت تو بر تو امضا کنم یعنی میراث به تو ندهم از رسول ^(۱).

فصل دوم

در بعضی اشیاء که خلفا به مخالفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بنو هاشم بگردانیدند

مخالف روایت کند که رسول فرمود: الوقت الاول رضوان الله و الوقت الاخر عفو الله ^(۲). و عفو یا اعذار باشد چون مرض یا غیر آن چون شنیدند که بنی هاشم نماز را به وقت رضوان می کنند ایشان وقت عفو اختیار کردند.

و همچنین مسح بر خفین به مخالفت علی و بنی هاشم بنهادند زیرا که می شنیدند که

بنو هاشم به وقت مسح نزع خفین می‌کنند.

و همچنین جهر به «بسم الله الرحمن الرحيم» به مضادت بنی هاشم دفع کردند مع هذا جهر مفسد نماز نیست نزد ایشان.

و سجده بر مأکول و ملبوس کردند زیرا که شنیدند که علی علیه السلام سجده بر خاک می‌کند. و امیرالمؤمنین به موجهی که رسول در نماز جنازه پنج تکبیر می‌گفت عمل می‌فرمود ایشان به ضد او چهار تکبیر کردند.

و امیرالمؤمنین فرمود، الجنائز متبوعه و لیست بتابعة، لان من كان امامها فالجنازة تتبعه ^(۱). به مخالفت او در پیش جنازه رفتن بدعت نهادند، و تابعان روایت کنند که علی علیه السلام فرمود: لقد علم ابوبکر ان المشی خلف الجنائز افضل من المشی امامها. به تحقیق دانست ابوبکر که رفتن در پس جنازه فاضل تر است از رفتن در پیش آن. و همچنین اباحت اکل ذبیحة ذمی و اکل ارناب و امثال آن به مخالفت سنان بنهادند و گویند که او از اهل جنت است.

و امیرالمؤمنین در زمان خلافت خود آنچه مقدور می‌شد تغییر می‌کرد بتانی و آهستگی و باقی آنچه مقدور نمی‌شد به حال خود می‌گذاشت و دائماً در خوف و اضطراب بودی از غلبه و آشوب جهال و تقیه نمودن کما قال الله تعالی تتبها علیه من موسی: ففررت منکم لما خفتکم (شعراء ۲۰) و قوله تعالی، فاوجس فی نفسه خيفة موسی (طه ۷۰).

فصل سوم

فی ان علیا لم یقدر فی تبدیل ما غیروا عن اصله لخوفه عن اصحابه (و ترک محاربتهم)

بدان که از ترک علت نگویند زیرا که نفی معلل نباشد دائماً علت از اثبات گویند و نیز سوء ادب باشد رعیت را بر فعل امام اعتراض کردن «لایسأل عما یفعل و هم یستلون» پس نرسد رعیت را که گویند امیرالمؤمنین چرا با ایشان حرب نکرد و با معاویه حرب کرد. و نیز در روزگار معاویه صدوبیست هزار مرد جنگی با علی بودند و در روزگار شیوخ مدد نبود الا نفر اندک و اگرچه بسیاری بر مذاهب مختلفه بودند اما در حرب به معاویه با

امیرالمؤمنین متفق بودند بدین سبب تقیه مرتفع شده بود، و رسول مثل این فعل کرد منافقان را به جنگ مشرکان برد.

و اکثر صحابه او بر آن بودند که او خلیفه چهارم است و بیعت بر او چون بیعت است بر ابوبکر و عمر و او به سیرت ایشان می رود و اگر بدانستندی که او مخالفت می کند با ایشان بر او خروج کردندی چنانکه او مانع شد از تراویح به جماعت کردن و گفت تنها بکنید فریاد بر آوردند که «نهینا عن سنه عمر» یعنی بازداشت ما را از سنت عمر و تشنیع کردند و نزدیک بود که غوغا بر آید به آخر گفت بروید و چنانکه سابقاً کردید بکنید.

و حرب با طلحه و زبیر و معاویه برای آن بود که ایشان را معلوم شده بود که آنها از ناکشین و قاسطین بودند.

و نیز چنانکه اعدای شیوخ را کشتنی دانستند اعدای او را همچنان دانستند با آنکه اصحاب او اندکی مطیع او بودندی تا بر منابر بکرات و مرات عتاب ایشان کردی و دوست و دشمن گواهی می دهند بر این امروز و خطبه های او در این باب گواه عدلت.

روزی با بنی هاشم و خواص شیعه گفت: لقد عملت الولاية قبلي انهم خالفوا رسول الله متعمدين لخلافته، ناقضين لمهدده، متغيرين لسنته: ولو احمل الناس على تركها و احملها على مواضعها والى ما كانت على عهد رسول الله. لتفرق عني جندی حتی ابقى وحدي، و فی قلیل من شیعتی الذین عرفوا فضلی، و فرض امامتی من کتاب الله و سنه نبیه.

به تحقیق که دانستند والیان که پیش از من بودند که ایشان مخالفت کردند رسول خدای را به قصد خلافت در حالی که شکننده بودند عهد او را و تغییر دهنده بودند سنت او را و اگر من مردم را بر ترک آن می داشتم و آن را بر مواضع خود می نهادم بر آنچه در عهد رسول بود به تحقیق که لشگر من پراکنده گشتی تا من تنها بماندم و در میان اندکی از شیعه خود که فضل من شناختند و فرض امامت من از کتاب خدا و سنت پیغمبر او.

پس گفت اگر مقدور شدی حجر را به مقامی بردمی که رسول آنجا نهاده بود و فدک و ضیاع رسول را به اولاد فاطمه دادمی و اقطاع مجدد به اصل کردمی و عطایای مجدد که در عهد رسول نبود منع کردمی و اقطاعی که رسول داده بود و ایشان باطل کردند به اصل خود بردمی و زنانی که به حرام در خانه های شوهرند فسخ عقد ایشان کردمی و بر آن اقامت حدود نمودمی، و ابطال زمین خبیر کردمی و در قسمت چون رسول تسویه کردمی، و اخماس با اصحاب رد کردمی، و دری که ایشان گشودند و خدا و رسول بسته بودند

بیستمی و دری که ایشان بستند و خدا و رسول گشاده بودند بگشودمی، و مسح بر خفین و امثال آن که ابداع کردند و در عهد رسول نبود به اصل خود بردمی، لیکن اگر راست بگویم از من برگردند و به جانب معاویه روند.

و گفت: والله امرت الناس ان لا یجمعوا فی شهر رمضان الا فی فریضة، واعلمتهم ان جماعتهم فی النافلة بدعة، فنادی بعض اهل اعسكر ممن یقاتل، یا اهل الاسلام غیرت سنه عمر، نهینا عن الصلوة فی شهر رمضان^(۱).

به خدا سوکنند که امر کردم مردم را که جمع نشوند در ماه رمضان مگر در نماز فریضه و اعلام کردم که جماعت ایشان در نافله بدعت است پس منادی کردند بعضی از اهل عسگر از آن جماعت که قتال می‌کنند که یا اهل الاسلام تغییر یافت سنت عمر ما را باز داشت از نماز در ماه رمضان.

قاضی شریح، و عبیده سلمانی، و مسروق، و ابو وایل، که از لشگری او بودند در چند موضع گفتند اگر بر سیرت شیخین با ما کار نکنی ما بر تو عصیان کنیم و مسروق خذلان او کرد و معاویه را تحریص نمود بر حرب او، و ابو عبیده سلمانی بر او رد کرد حکم امهات و اولاد را، و اگر اعتراض کردی لعینان دیگر سر شغب^(۲) داشتند امیر المؤمنین خاموش شد و هرگز پیش لشگر خود اظهار مذهب خود و برائت از افعال و بدعت‌های ایشان نتوانستی کردن الا پیش خواص شیعه و اهل بیت رسول.

و نیز مردمان قول او را در بعضی چیزها که به خلاف رأی و فعل عمر بودی رد کردند و تکذیب او نمودندی تا روزی بر منبر رفت و گفت: زعم قوم انی اکذب، فعلی من اکذب؟ اعلی الله؟ فانا اول من عبده. ام علی رسوله؟ فانا اول من آمن به و صدقه^(۳). گمان بردند قومی که من دروغ می‌گویم پس بر که بندم دروغ را آیا بر خدا بندم دروغ را و حال آنکه منم اول کسی که عبادت او کرد یا دروغ بر رسول بندم و حال آنکه منم اول کسی که به او ایمان آورد.

و دائماً جاسوسان در کار بودندی و از او تفحص احوال شیخین کردند تا باشد که بر وی کلمه بگیرند و او را بکشند بدین بهانه و مع هذا متهم می‌بودند به او آخر الامر او را و

۱- کافی ۵۸۸-۶۳ و بحار الانوار ۱۷۲/۳۴-۱۷۵.

۲- شَغْب: فتنه و آشوب، فتنه انگیزی. ۳- نهج البلاغه خطبه ۷۱.

اولاد او را جمله بکشتند ولیکن چون عثمان اظهار جور کرده بود و مهاجر و انصار و زنان رسول جمله رخصت داده بودند به قتل او «اتفاقاً منهم» علی علیه السلام بدین سبب وقت و قتی از افعال بد او سیرتهای نامرضی او اظهار کردی ولیکن چون در کار شیخین اجماع نبود چیزی نتوانستی گفتن ظاهراً.

و نیز حق تعالی به طریق امر ما را به جهاد فرمود ما را علت آن معلوم نیست به تفضیل الا که به جمله دانیم که جهاد صلاح دین است اینجا طریق جمله بگوئیم که سکوت علی علیه السلام برای اصلاح دین و اهل اسلام بود.

و نیز رسول در زمان شعب و غیر آن قبل الهجرة قتال نکرد و بعد از هجرت چون انصار و اعوان یافت قتال کرد.

و نیز امیرالمؤمنین گفت: لولا قرب عهد الناس بالكفر لجاهدتهم^(۱)، اگر مردم قریب العهد به کفر نبودندی هر آینه من با ایشان جهاد کردمی اما اکثر امت مقلد بودند و قوت دفع شبهه نداشتند و ربما که ایشان را فکری افتادی که برگشتند. ابن طیاش، و مسیلمه کذاب، در بنو حنیفه نشسته بود و دعوی نبوت می کرد. جمعی در کار او شک بودند از این سبب ترک محاربه کرد اما به روزگار معاویه اسلام مستحکم گشته بود و حقیقت اسلام در دلها جای گرفته بود.

و دلیلی براین آن که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به معاویه نوشت که: وقد کان ابوک اتانی حین شرع ابویکر فی عقد الامر لنفسه، فقال: انت احق بهذا الامر بعد النبی، فهل ابایمک فکرت ذلک مخافة الفرقة من الاسلام، و لقرب عهد الناس بالكفر^(۲). و به تحقیق که بوده که پدر تو به نزد من آمد در وقتی که شروع کرده بود ابویکر در بستن کار خلافت برای نفس خود پس گفت که تو سزاوارتری به این امر بعد از پیغمبر پس بیا که من به تو بیعت کنم پس من مکروه داشتم آن را از ترس مخالفت فرقه اسلام و برای نزدیکی عهد مردم به کفر و قبول نکردم.

و مخالف گوید که او اقربای زندگان را کشته بود احقاد و کینه های او در دلها مستحکم شده بود از این سبب از تقدیم ممنوع افتاد.

۱- الرسائل العشر شیخ طوسی ص ۱۲۵ بنا به نقل اسرار الامامة ص ۳۲۷.

۲- فتوح ابن اعثم ۵۷۹/۲ و بحار الانوار ۶۳۲/۲۹ با کمی اختلاف.

الجواب، این قتل اگر به اجازت خدا و رسول بود چرا کینه در دل گیرند بلکه سزاوار آن که به برکت رسول دلهای مؤمنان مؤلف باشد و یقین که به مقتضای: و الف بین قلوبهم (انفال ۶۵) دلهای مؤمنان مؤلف شد چون رسول غایب شد حکم آن مرتفع گشت و مردم به ضغاین رجوع کردند و نایب خدا و رسول علی بود با او به مکافات قیام کردند.

و نیز رسول با علی گفت: ان الامة ستفدر بک. گفت به درستی که زود باشد که امت با تو غدر کنند، و نیز گفت: ان قتلت فلک و ان ترکت فهو خیر لک. اگر قتال کنی تو را رسد و اگر ترک کنی برای تو بهتر باشد.

و حال او چون حال هارون بود که گفت: یا قوم انما فتتمم به وان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری (طه ۹۲) گفت ای قوم به تحقیق که شما آزموده شدید و به درستی که پروردگار شما رحمن است نه عجل پس پیروی من کنید و اطاعت فرمان من برید.

و از اینجاست که امیر المؤمنین فرمود: ما زلت مظلوماً منذ قبض رسول الله، و گفت: اما والله لقد تقمصها ابن ابی قحافة، و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الریح، ینحدر عنی السیل و لایرقی الی الطیر. همیشه بادم مظلوم تا قبض روح رسول شد. و گفت به خدا که پوشید جامه خلافت را پسر ابی قحافه و او می داند که محل من از خلافت چون محل قطب است از آسیا سیل از من فرو می ریزد و پرواز نمی کند به سوی من مرغ هوا.

و اگر لوط بود گفت: لوان لی بکم قوۃ او آوی الی رکن شدید (هود ۸۲) اگر بودی مرا قوت و یدی بر شما توانستمی که جای گرفتمی در رکن سخت.

و موسی گفت: ففررت منکم، لما خفتکم (شعراء ۲۰) پس گریختم از شما چون ترسیدم از شما و قوله: لا املك الانفسی و اخی (مائده ۲۸) مالک نیستم مگر نفس خود و برادر خود را. و قوله: فاخاف ان یقتلون (شعراء ۱۳) می رتسم که مرا بکشند و قال هارون: ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی (طه ۹۵) و من ترسیدم که بگوئی تفرقه انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا قبول نکنی.

و از اینجا بود که از بیعت امتناع کرد و ابوبکر با خالد گفت بزن گردن علی و بعد از آن پشیمان شد و گفت «یا خالد لا تفعل ما امرتک» ای خالد مکن آنچه به تو امر کرده ام.

و عمر با فاطمه گفت: یا فاطمة ما هذا المجموع الذی یجتمع بین یدیک، لئن انتهیت عن هذا و الا لاحرقن البیت و من فیه. گفت ای فاطمه چیست این جماعت که جمع کردی به نزد خود اگر باز ایستادی از این خوب و اگر نه بسوزم خانه و هر که در اوست. ابواسحق

بن راهویه این حدیث ایراد کرد و به آخر گفت: انما کان هذه تغلیظاً من عمر، یعنی کار بر ایشان غلیظ می‌گرفت عمر.

و نیز چنان که رسول به ترک محاربه در مکه ملوم نبود باید که علی نیز به ترک محاربه با ایشان مستحق لوم نباشد، و عطایا گرفتن علی علیه السلام از ابوبکر چون عطایا گرفتن یحیی از جبار خویش با وجود آن که حظ او از سهام خمس بود و حق علی بود و او مستحق آن شاید که آنچه به او داد از آن نصیب گرفته باشد و مذهب او و اولاد او چنان است که چون امام لایق امامت نباشد بی‌اقتدا نماز می‌کنند لیکن خوف و تقیة را با او موافقت نمایند، و شاید که فرائض به خانه کرده باشد و آنجا نوافل گذارده باشد و نافله به جماعت حرام باشد.

و نیز به مذهب ما بعد از آن که خالد را امر به کشتن علی کرد دیگر آن حضرت به جماعت حاضر نیامد و با ایشان اگر به سفری یا غزایی رفته است برای ارشاد و تعلیم رفته باشد که او مفتی ایشان بودی در حل معضلات و برای سد اختلال دینی اگر مسئله مشکل شدی بر ایشان منافقان و کافران طعنه زدندی در اسلام و استهزاء داشتندی بر رسول و صحابه از این سبب علی همراهی ایشان می‌کرد حفظ عرض دین را.

و پیش ما این روایت مشهور نیست الاً روزی ابوبکر از دروازه مدینه بیرون رفت به خشم علی علیه السلام از عقب او برفت و رضای او حاصل کرد و او را باز گردانید و میان او و آن شخص که از او خشم گرفته بود صلح بداد.

و اما آنچه گویند علی علیه السلام حد ولید عقبه بزد پیش عثمان این فعل هم دلالت حقیقت عثمان نمی‌کند زیرا که اقامت حدود با امام زمان باشد به هر نوع که باشد بدان قیام باید نمودن و آن کار متمشی نمی‌شد الاً بدین چنان که دانیال و سیله به بخت النصر کسافری ساخت و اقامت حدود و احکام شرعیه می‌کرد و ابن مسعود به خانه خود رفتی و نماز به جماعت با اسود علقمه و از آنجا بیرون آمدی. به جماعت نیز کردی و مشهور بود پیش صحابه که عثمان مستحق هیچ کار نیست در شرع و از بهر این بود که به اجماع وی را بکشتند، و نیز صحابه بسیاری نماز کردند پس معاویه و یزید و ملوک بنی‌امیه و آن دلالت نکند بر آن که آن ظالمان ائمه به حق باشند.

و به اتفاق عبدالرحمن بن عوف روز شوری گفت: نأخذها بکتاب الله و سنة رسوله و سنة ابي بکر و عمر. فقال علی بکتاب الله و سنة رسوله، و اما بسنة ابي بکر و عمر فلا؟

می‌گیرم این دست را به کتاب خدا و سنت رسول او و سنت ابی‌بکر و عمر پس علی گفت بکتاب خدا و سنت اما به سنت ابی‌بکر و عمر پس نه.

و نیز مخالف گوید که رسول اقتدا به عبدالرحمن بن عوف کرد و در نماز و از اینجا امامت یا نبوت عبدالرحمن لازم نیاید و هم ایشان گویند که رسول پس ابوبکر نماز کرد پس باید که ابوبکر رسول باشد و محمد ﷺ رعیت او.

حکایت، عمر با عباس به شام رفت و اسب عمر در پیش عباس می‌رفت به طریق و مردم شام تواضع با عمر نمودند خواستند که سجده عمر کنند کما قال الله تعالی: اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله (توبه ۳۱) چنانکه امروز مریدان مشایخ را سجده می‌کنند. اهل شام عمر را امیرالمؤمنین می‌خواندند. عباس گفت او امیرالمؤمنین نیست من اولی‌ام از او به این کار.

عمر بشنید و برنجید و گفت: الاخبرک به من هو احق بها و منک. آیا خبر دهم تو را به کسی که سزاوارتر باشد به این اسم از من و از تو، گفت آری.

عمر گفت: رجل خلفنا بالمدينة، یعنی علیاً. مردی که او را در مدینه گذاشتیم یعنی علی، عباس گفت: فما منعک و صاحبک من ذلک، پس چه باز داشت تو را و صاحب تو را از این.

عمر گفت: ما فضل او را شناسیم و بدان اقرار داریم ولیکن او را مقدم نکردیم که قریش کینه‌های او در دل داشتند ترسیدیم که عرب بر او جمع نیایند و این کار از دست برود و تقدم ما را و تأخی او را سبب همین بود، پس گفت: وکانت بیعة ابی‌بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها، و الله اعلم اصبنا ام اخطأنا^(۱).

جواب، همچنین حقه‌های رسول در دل قریش بود اضعاف مضاعف آنچه از آن علی بود پس بایستی بنا بر کلام عمر که او را بر سالت تمکین نکردندی و تقدیم ابولهب و ابوجهل و ابوسفیان کردند زیرا که قریش مرید ایشان بودند نه مرید محمد ﷺ «نعوذ بالله من هذا الکلام».

و نیز خدا و رسول علی را بدان قتال فرمود پس عداوت او عداوت خدا و رسول باشد

۱- بحار الانوار ۲۱۲/۳۰-۲۱۳ به نقل الیقین فی امرة امیرالمؤمنین ﷺ. مطالب این حکایت در دو حکایت جداگانه که یکی در مدینه و دیگری در شام اتفاق افتاده نقل شده است.

و عرب بر معاویه جمع شدند و بریزید بنا بر کلام عمر باید که ایشان هر یکی امام زمانه خود بوده باشند.

تنبیه، روی انه عَلَيْهِ السَّلَامُ قال: هذا الامر لا يكون في علي، ولا في احد من ولده^(۱)، عنى بالامر الخلافة. روایت کردند که حضرت رسول گفت این امر نباشد در علی و نه در کسی از اولاد او و از امر خلافت خواست.

ابوجعفر بابویه قمی این حدیث ایراد کرد بر طریق اعتراض و گفت مگر از این سبب است که خلافت و نبوت در یک خانه جمع نیاید. باز جواب گفت اگر این حدیث راست است عمر علی را در شوری نبردی، و همچنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کار خلافت را به حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ تفویض نمودی و مهاجر و انصار بر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت نکردندی و عالیشان از اهل قبله بر امامت او اجماع نکردندی، و اجماع حجت باشد.

با آنکه مخالفان روایت کنند که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت «المهدى من ولد فاطمه»^(۲). مهدی از اولاد فاطمه است و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پنج سال خلافت کرد و اهل قبله او را به امامت و خلافت قبول کردند پس اجماع مسلمانان مبطل این روایت است باید که دروغ باشد.

و رسول گفت: لا تجمع امتی علی ضلال، با آنکه واضح حدیث بنوامیه بودند خواستند که به شبهه‌ای که مانند دلیل است خلافت از اهل بیت رسول بگردانند.

و نیز روایت کنند که عباس گفت یا علی دست به من ده تا بیعت کنم پس باید که عباس مخالفت رسول کرده باشد.

سؤال؟ چرا نشاید که عباس این حدیث از حضرت رسول نشنیده باشد یا شنیده باشد و فراموش کرده باشد.

جواب، بنابراین سؤال چرا جایز نبود که صحابه نیز از آن جمع که محبان صادق بودند و احادیث امامت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فراموش کرده باشند و اعادی کتمان کرده باشند.

تنبیه، علماء بر آنند که خلفا به جنازه و کفن و دفن رسول و نماز حاضر نشدند بلکه فرصت نگاه می‌داشتند که اگر آنجا حاضر شوند کار خلافت از دست برود و عمر و ابوبکر شک کردند در مرگ رسول.

۱- شرح نهج البلاغه ۲۴۸/۱ با کمی اختلاف.

۲- مستدرک الصحيحین کتاب الفتن ح ۸۷۱۵ باب ۳۶۰۸ و بحار الانوار ۷۵/۵۱.

عمر گفت: ایها الناس کفوا السننکم عن نبی الله، فان نبی الله لم یمت، ولكن الله واعدہ كما واعد موسی، و هو آتیکم، و الله لانسمع احداً یذکران النبی توفی الاعلوتہ بسیفی هذا. ای مردم باز کشید زبان خود را از رسول خدای چه پیغمبر خدای نمرده ولیکن خدای با او مواعده کرده چنانکه به موسی کرده بود و او آینده است به نزد شما و الله که نشنویم از احدی که یاد کند رسول فوت شده مگر آنکه به این شمشیر گردن او بزنم، و این شبیه امیرالمؤمنین از دل خلق برداشت.

و نیز عمر پنداری که آیه: انک میت و انهم میتون (زمر ۱۳) نخوانده بود، رسول بعد از نزول این آیه یازده سال در حیات بود.

و همچنین آیه: و ما محمد الا رسول الخ (آل عمران ۱۳۸) و آیه: و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد اغان مت فهم الخالدون * کل نفس ذائفة الموت (انبیاء ۳۶-۳۵) و ما نگر دانیدیم برای هیچ بشری از پیش تو مخلد در دنیا بودن را پس اگر تو مردی آیا ایشان باقی خواهند بود، و رسول بر ملاً خلق گفت «نعیت الی نفسی».

و نیز عجب که عمر می دید یا می شنید که رسول را غسل و کفن و دفن می کنند و شمشیر می زد آن را که گوید که رسول مرده است پنداری غافل بود.

عبدالله عباس گفت عمر آن روز گفت: لومات رسول الله، کیف یکون علینا شهیداً یموت الرسول ولم یظهر علی الناس فایاکم ان تفتنوا ایها الناس کما افتتن قوم موسی حین غاب منهم الی الطور، فرجع الیهم فعاقبهم.

اگر پیغمبر بمیرد چون بر ما گواه باشد می میرد پیغمبر و ظاهر نمی کند بر مردم بر شما باد که از فتنه بپرهیزید ای مردم چنانکه مفتون شدند قوم موسی در وقتی که از ایشان غائب شد و به طور رفت پس برگشت به سوی ایشان و ایشان را عقوبت کرد. جهال صحابه قبول کردند و به در خانه رسول جمع شده غوغا کردند که رسول را مجنبانید و مشوئید و کفن مکنید که او زنده است.

عباس بیرون آمد و از ایشان دلالت طلب کرد و از عمر و از غیر او پرسید که رسول گاهی گفته بود که من نمی میرم جمله گفتند که ما را معلوم نیست. عباس سوگندها یاد کرد به موت رسول و آیات موت آن حضرت بر ایشان خواند جمله قبول کردند.

اما عمر را غرضی بود در این کلام که صحابه را فراق رسول تعزیت بود و تعزیت گریه آورد و عمر را تهنیت بود به ظهور ملک و خلافت و به بشارت امارت او را حزمی بود و او

را خنده می آمد و گریه کرد او نمی گشت و از مردم حیا می داشت لابد که این افترا می بایست کردن.

و نیز ارذل قبائل قبیله ابوبکر بودی، و عمر قبل از ظهور اسلام بطالی بود اگر شرایی بر خوان دیگری یافتی خوردی. اما ابوبکر وقتی منادی در بازار و وقتی ادیب کودکان بودی به تعلیم بت پرستیدن و وقتی کرباس فروشی کردی آن روز که این سلطنت پدید آید لابد خنده باید کرد.

ایشان گویند که ابوبکر تنبیه کرد عمر را به موت رسول و آیه «انک میت و انهم میتون» بر او خواند. عمر سوگند یاد کرد که پنداری که من این آیه نشنیده بودم. عجب که مخالف گوید که عمر معلم ابوبکر بود و از او اعلم و حل مشکلات ابوبکر او کردی و این ندانست. با آنکه گویند که تألیف قرآن کرد و چون او بمرد نه جزو علم برفت بدین عبارت «لما مات عمر ذهب تسعة اعشار العلم».

و آنچه گفت رسول شهید است بر ما آخر اینقدر ندانست که شهادت در آخرت خواهد بود نه در دنیا.

فصل چهارم

چون رسول رحلت فرمود علی و عباس جامه یمنی در بر رسول کردند علی رضی الله عنه غسل می کرد و عباس آب می داد و فضل بن عباس به آب دادن و مایحتاج الیه معاونت می کرد و چون فضل به مصلحتی برفتی ابوسفیان بن حرث بن عبدالمطلب مدد کردی از بنی هاشم. و از انصار ابی بن کعب و اوس بن خولی هم با ایشان بودند بیرون کلبه و سبب مشارکت ایشان با علی آن بود که انصار التماس کردند از علی رضی الله عنه که حق ما از رسول فراموش مکن و یکی از ما با خود شریک گردان.

و روایت اصحاب ما چنان است که در غسل و کفن رسول کسی با علی شریک نبود الا فضل که نقل آب می کرد و ملائکه معاونت او می کردند و جبرئیل با فوجی از ملائکه مقرب حاضر بودند، و بابویه گوید که انصار جز برای نماز حاضر نیامدند و این کلمه تحقیق ندارد پیش او لیکن به اتفاق بعد از موت رسول است که «یا علی انت اول من آمن بی

و آخر من یسلمنی الی ربی»^(۱) یا علی توئی اول کسی که به من ایمان آورد و آخر کسی که به پروردگار من تسلیم کند.

اما مخالفان مثل این احادیث حکایت افترا کردند به مشارکت عباس و اسامه، و فضل، و ابوسفیان بن حرت، و مقصود ایشان تنقیص مرتبه و فضل علی علیه السلام بود. فضل نقل آب می کرد باقی هیچکس معاون علی نبود الا ملائکه و آن روز در مسجد رسول هیچکس نماز نکرد الا بنوهاشم به نماز رسول مشغول بودند و تجهیز او و اما ابوبکر به سقیفه بنی ساعده ترتیب ملک می داد تا چون بنی هاشم از عزا فارغ شوند او کار ملک محکم کرده باشد.

فصل پنجم

یوسف بن کلب المسعودی السنی، روایت کرد از ابراهیم بن اسحاق الازری، عن عبدالله بن لهیعة المصری عن اسود بن عروة بن الزهر. انه قال اول من قطع سهم ذی القربی و المؤلفه قلوبهم ابوبکر^(۲). اول کسی که بیرید سهم ذی القربی و سهم مؤلفه قلوب را ابوبکر بود، و یوسف از جمله سنیان و ناصبیان بود پس گفت آنچه از ایشان باز گرفت به سلاح داد از برای صلاح دین.

الجواب: خدا و رسول به ترتیب کار دین و نظر به صلاح خلق عالمتر بودند از ایشان و خدا و رسول فرمودند که حق اهل البیت است به آیه خمس و آیه «وآت ذالقربی حقه» و امثال آن و حق تعالی به اکرام و محبت اهل بیت امر فرمود به آیه: قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربی (شوری ۲۲) و تحیتی بود و هدیتی که فرمود در حق ایشان دون سایر الناس چگونه شاید که آنچه خدا و رسول به کسی ارزانی داشته باشند بازستانند و به صلاح جمعی دیگر خرج کنند.

و مثلم اصلم، و جاحظ و حفص که از علمای نواصب بودند، آورده اند که چون ابوبکر مرد چهل هزار دینار از بیت المال در ذمه او بود و او ادای آن ناکرده متوفی شد و وصیت

۱- در مورد ایمان علی علیه السلام و آخر العهد بودنش نسبت به پیامبر (ص) روایت زیادی از پیامبر (ص) نقل شده است اما این روایت را پیدا نکردیم.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۵۹/۱۶.

کرد که بعد از او باز دهند چون خلیفه وقت حقوق مسلمانان رد نکرد که خواهد کرد بعد از او. از خاندان رسول باز ستاندند و ایشان را گرسنه و برهنه گذاشتند و خوردند «یا کلون مال الله الخضم الابل نبتة الربیع».

حکایت، گویند در شهرری والی بود سخت ظالم دهقانی را بگرفت و مصادره کرد به مال. روزی مغنی در میان غنار جزئی خوش بگفت والی را خوش آمد بفرمود که مال دهقان را که به مصادره ستانده بودند به یک بار به او دهند چون این خبر به دهقان رسید بگریست و گفت: یاخذ ممن لیس علیه شیء، و یعطیه من لیس له عنده شیء، می گیرد از کسی که او را بر او حقی نیست و می دهد به کسی که او را نزد او چیزی نیست.

حال ابوبکر همچنین بود از کسانی گرفت که از ایشان نباید گرفت و به جائی صرف کرد که نبایست کرد: هم الذین یقولون لاتنقوا علی من عند رسول الله حتی ینقضوا (منافقون ۷) ایشان آنانند که می گویند نفقه مکنید بر کسانی که در پیش رسول خدایند تا از وی جدا شوند.

مذهب شافعی چنان است که آخر عهد خلافت عمر بود که مال بسیار از فارس و کرمان و اهواز و شوشتر آوردند به مدینه. عمر گفت: بنی هاشم خمس مال حصه خود را از مالی که الحال رسیده است التماس چنانست که به من دهید به وجه قرض تا ثانی الحال چون از موضعی دیگر برسد من عوض آن باز دهم و این مال را در مصالح مسلمانان صرف کنم. امیر المؤمنین و بنو هاشم به قرض به عمر دادند عمر بدان نزدیکی قرض را باز نداد و بمرد، و چون نوبت به عثمان رسید همچنان بماند و دیگر خلفا خمس بدیشان ندادند.

و در روایتی دیگر از شافعی آن است که ابولیلی روایت کرد که علی رضی الله عنه گفت من و فاطمه و حسن و حسین و زید بن حارثه پیش رسول رفتیم و گفتیم یا رسول الله می ترسیم که بعد از تو خمس به ما ندهند در حال حیات خود به ما تسلیم کن تا هیچکس معارض ما نشود. رسول چنان کرد در روزگار ابوبکر هم در دست ما بود به آخر عهد عمر مالی بسیار آوردند عمر نصیب ما یعنی قسمت ما خمس آن مال بیرون کرد و به ما داد مالی بسیار بود علی رضی الله عنه گوید من گفتم یا بنی هاشم ما را حاجت نیست به مصالح مسلمانان صرف کنیم ثانی الحال ما را عوض آن بدهند. عمر خصم آن مال به تصرف گرفت به وجه قرض. عباس بر امیر المؤمنین انکار کرد که این چنین نمی بایست کردن که می ترسم که دیگر خمس به ما ندهند و هم چنان بود عمر بمرد و قرض بنی هاشم ادا نکرد چنانکه گفتیم و آن

دین در ذمه او بماند این هر دو روایت شافعی است.

تنبیه، نماز و روزه و زکوة و خمس به نص قرآن معلوم شد که هر کسی از اینها انکار کند و مانع آن شود او کافر باشد به قرآن و به خدا و به رسول.

حارق بن مغیره گوید که روزی نجیه اجازت خواست و در خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و پرسید از مسئله خمس و منع آن امام علیه السلام فرمود: یا نجیه ان الخمس لنا من کتاب الله، ولنا الانفال و صفوة الاموال، و هما والله اول من ظلمنا و منعنا حقنا، و کانا اول من رکبا اعناقنا^(۱).

ای نجیه به درستی که خمس ماراست در کتاب خدا و ماراست انفال و گزیده اموال و غنائم و ایشان یعنی ابوبکر و عمر به خدا سوگند که اول کسانی که به ما ظلم کردند و باز داشتند ما را از حق ما و بودند اول کسی که سوار شدند بر گردن های ما. و به آخر گفت احوال ایشان قائم ما ظاهر گرداند چنان که ایشان مستحقند، و امثال این اخبار نامحصور وارد شد.

فصل ششم (در مثالب بنو تیم)

اهل سیر و اریاب تواریخ آورده اند که بنو تیم اهل مسکنت و فقر بوده اند و اخمل^(۲) و اجهل بطون عرب بودند و اسقط در جاهلیت ایشان را قدری و جاهی نبود و دغفل نسابه تقدیح ایشان کرد پیش معاویه و جریر گوید.

ولا یستأذنون و هم شهود	ویقضی الامردون رجال تیم
و تیماً قلت انهم العیید	وانک لو رأیت عبید تیم
وفی الارحام یخلق و المشیم	من الاصلاب ینزل لؤم تیم

و در ایشان هرگز سیدی مشهور و تاجری معروف و جوادی مذکور نبود.

و دغفل نسابه عرب بود معاویه از او احوال عرب پرسید چون از جمله فارغ شد از بنو تیم پرسید گفت: اهل فحش فاش، احلام الفراش، ان شعبوا بخلوا، و ان افترقوا الحوا

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۹۳/۱۶ و وسائل الشیعه باب ۴ انفال ح ۱۴ به نقل تهذیب شیخ طوسی ۱۴۵/۴.
۲- اخمل: گمنام، بی نام و نشان.

جمعی اند از اهل فحش که زنا کاری در فراش ایشان فاش و ظاهر است اگر سیر شوند بخیل گردند و اگر فقیر شوند الحاح کنند.

و ابوعباس گوید حجرین جوین با پدر گفت جمله قبائل عرب را هجو کردی الایم را سبب چه بود که ایشان را هجو نکردی گفت: یابنی لم اجد لهم حسباً اضعه ولا بیتاً اهدمه گفت ای پسرک من نیافتم برای ایشان حسبی که آن را پست گردانم و نه خانه‌ای که خراب کنم.

و اسم ابوقحافه عثمان بن عامر بودی و در قریش مشهور بود به لواطه و از لوم او آن بودی که منادی کردی خلق را به طعام عبدالله بن جدعان و اجرت هر ندا هر روز یک درم به او دادندی و از فضلات طعام اضیاف خوردی به آخر ایشان، و امیه بن صلت در مدح عبدالله بن جدعان گوید «داع بمكة مشتعل و آخر فوق دارة ینادی» تا آخر قصیده. این ندا کننده اینجا ابوقحافه است.

و او صیادی بود مرغ‌گرفتی به صحراها و به ذوالحلیفه فروختی او را شریکی بود که منزل به ذوالحلیفه بود نام او سعدالفاری از فارة بن الهون بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر و جمعی گویند نام او سعید بود. حاصل که از این سعید خیانتی ظاهر شد مرغی که ابوقحافه صید کرده بود برداشت و او مدتی چیزی نگفت با او صبر کرد و آن حال پوشیده می‌داشت روزی آن او شریک را به خانه خود برد و او را در خانه بنشانند و به کاری برفت ابوقحافه خانه او را غارت کرد و هرچه یافت برداشت از این جهت او را ابوقحافه کنیت نهادند «یقال اقتحف اقتحافاً ای شرب شرباً شدیداً، جمع مافی الاناء من الماء».

و او هرگز شعر نگفته بود آن روز گفت:

اسعد جزاک الله شر جزائه	بمانلت منی فی الغیانه و الظلم
وثقت به حیا و قلت لعله	یکون علی امر بعید من الاثم
فما رأیت المرء ینوی خیانتی	شدت علیه شدة اللیث ذی الضغم
وقلت له هذا جزاؤک ظالماً	لما قدمت منک الیدان مع الغم

کرم و سخاوت و مروت او این بود که برای مرغی خانه شریک خود را غارت کرد و تشنیع شریک گفت لابد که بزرگی اهل البیت او هم به قدر این باشد، و این کلمات تنبیه بود بر اباطیل آنکه فضایل او گویند «اذقلت خبره باحواله».

سیر سلف گویند جمعی در محفل فضائل و مناقب معاویه گفتند یکی از ایشان گفت

«انه کان بدریاً» یعنی در حرب بدر حاضر بود. هشام بن الحکم آنجا بود گفت «نعم کان بدریاً ولکنه من جانب المشرکین» گفت آری از اهل بدر است ولیکن از جانب مشرکان مگر جمعی که این طائفه را بزرگ می‌دانند بر طریق تعاول^(۱) است چنانکه کور را بصیر و روشن چشم گویند و مار گزیده را سلیم خوانند و صحرای مهلک را مفازه «حبک الششی یعی و یصم».

و دلیل برخاست ایشان است که چون مردم بعد از رسول بر او بیعت کردند ابوقحافه پرسیده که بر که بیعت کردند گفتند بر پسر تو او گفت «کیف رضی بنوعبد مناف بذلک» زیرا که او دانست که اشراف و بزرگان به اختیار سر به او فرود نیاوردند از این سبب تعجب بسیار نمود گفتند مسلمانان به او رضا دادند گفت «لامانع لما اعطی الله»^(۲) مانعی نیست داد خدا را، پنداری جبری بود پنداشت که آن عطای خداست و ندانست که به غلبه بود و غدرو حيله اگر کار او عطای خدا بود کار معاویه و یزید و سایر بنی‌امیه و اکاسره و قیاصره و فراعنه کار خدا بود «نعوذ بالله منه».

ابوبکر روزی با پدر گفت «تری صلوتنا متعبة مقیمة مقعدة» تو می‌بینی نماز ما را که به رنج آورنده است بر پای دارنده و نشاننده. عجب که صیادی را به صحرا پای برهنه گردیدن به طلب مرغان متعب و مقیم و مقعد نیست و نماز به یک مقام این صفات دارد. حکایت: رسول در میان مکه و مدینه بود به نزدیک گور ابوسعید بن العاص، ابوبکر گفت «لعن الله صاحب هذا القبر فانه کان یکذب الله و رسوله» لعنت خدا بر صاحب این قبر که او دروغ بر خدا و رسول بستی پسر سعید آنجا حاضر بود برنجید گفت «لا بل لعن الله اباقحافة لانه لا یقیر الضیف، ولا یدفع الظلم، ولا یقاتل عن رسول الله ﷺ» گفت نه بلکه خدا لعنت کناد ابوقحافه را به درستی که او نمی‌خواند مهمان را و باز نمی‌دارد ضیم^(۳) را و قتال نمی‌کند برای رسول ﷺ.

رسول فرمود: اذا سببتم المشرکین فعموهم بالسب، ولا تسبوا الاموات، فان سبهم یغضب الاحیاء^(۴). گفت هرگاه مشرکان را سب و لعن کنید پس تعمیم کنید و یکی را خاص

۱- تعاول: این کلمه یا ازعال عَوْلًا فی حکمه می‌باشد که به معنی انحراف از حق است و یا ازعال عیل صبره: ای غلب می‌باشد که به معنای زور و غلبه است.

۲- شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۹۴/۱۵ و بحار الانوار ۹۴/۲۹.

۳- ضیم: ظلم. ۴- محجة البیضاء ۲۱۸/۵.

مسازید و اموات ایشان را سب مکنید که زندگان را به غضب آورید، اصحاب سیر و تواریخ همچنین آورده‌اند.

فصل هفتم

بدان که ابوبکر را در اسلام هیچ مبارزتی و هیچ قتیلی مشهور نیست و اهل مغازی ذکر آن نکرده‌اند الا آنکه گویند یوم الخندق از رسول اجازت خواست که با پسر خود مبارزت کند نزدیک پسر خود عبدالرحمن رفت و از او پرسید که «ویحک مابقی من مالی» مال من چند بعاند عبدالرحمن گفت «لم یبق الاشکة و یعبوب و فارس یضرب ضلال الشیب» هیچ باقی نماند مگر شکة و یعبوب و سواری برنده گمراهی پیری را شکة سلاح بوده «و یعبوب» اسبی بود روان.

جاحظ ناصبی یزیدی گوید در کتاب عثمانی که ابوبکر چون اسلام آورد جمله خاندان او اسلام آوردند این کلام باطل است به عبدالرحمن که یوم الخندق کافر بود، و گویند که ابوبکر روز اسلام چون مال خویش انفاق کرد تا درهمی به او نماند این دعوی باطل است به کلام او که «ویحک مابقی من مالی» و در خبیر و حنین مشهور است که سابق منزه مان بود او و صاحبش عمر.

مقصود که به ظاهر حیا داشت که پیش پسر رود و خبر مال پرسید به خدمت رسول آمد که هرگز این دعوی نکردی: یخادعون الله والذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون (بقره ۸) در مقام فریب می‌شوند با خدا و با آنانکه ایمان آورده‌اند و فریب ندهند مگر نفسهای خود را و نمی‌دانند.

و مع هذا فرحی در بعضی از اهل اسلام ظاهر شد که امروز فلان که صاحب حرب نبود مبارزت می‌کند و بیرون می‌آید تعویذ می‌باید نوشت «ان العین لتدخل القبر و الجمل القدر» یعنی چشم می‌رسد مرد جلد و شتر قوی را تا چشم زخم اثر نکند چون حال مال بدانست باز گردید و پسر نیز باز گردید.

فصل هشتم

مخالف گوید که اصحاب از آن کسان بودند که قرآن و اخبار رسول بدان ناطق است و اهل قبله آنچه دارند از دین و دیانت و شریعت از ایشان گرفته‌اند، چگونه شاید که جمله

اتفاق کنند به دروغی و نص رسول را منکر شوند با آنکه منصب و علو مکان علی و فاطمه علیها السلام ایشان می دانستند.

و نیز امروز اهل سنت در جمله مجالس و مواعظ بذکر خیر ایشان مشغولند پس چگونه تصور آن توان کرد که نص رسول را انکار کرده باشند و به سبب آن برای کسی کافر شوند.

جواب، مناظره اگر از جهت اخبار بود محتاج تصادق بود اگر از جهت عقلی بود محتاج تناسف بود آن چه قرآن و اخبار موثوق بها وارد شد در شأن ایشان هیچ انکار خاندان محمد نکردند و نه فضیلت و نه منقبت ایشان چون بنو هاشم و ابوذر و عمار و مقداد و امثال ایشان و قرآن و اخبار موثوق بهانه به تخصیص وارد شده بلکه به طریق عموم و اجمال وارد شد مع هذا آیات و اخبار ارتداد هم وارد شد چنانکه در این باب گفته شود رمزی از آن.

و نیز صحابه در اول حال مشرک بودند و مشرک زاده و اولاد یعقوب از صلب انبیاء بودند و مناقب برادر خود می شناختند قصد قتل او کردند چنانکه مشهور است و در سوره یوسف مذکور از حسد و عداوت با وجود آنکه علو منصب و درجه یوسف دانستند. و همچنین قایل که برادر خویش را بکشت نه از بهر انسانیت و اخوت کشت بلکه از برای آن کشت که علو مرتبه او «عندالله و عندایه آدم» می شناخت و دانست که آن معنی در او نیست.

اما رسول در اول وهلت همچنین بود ولیکن به آخر که منصب و جاه و رفعت او ظاهر شد بر او حسد بردند. در اول وهلت خاموش بود و به آخر که مدد ظاهر شد او را خروج کرد.

و نیز اعدای محمد صلی الله علیه و آله ظاهرالشکر بودند و اعدای علی «ظاهرالصلاح و العدالة و باطن الشکر و المعصية» جهال را قوت معرفت احوال ایشان نبود و به صورت شرع و تمویه بر ایشان ظلم می کردند و هر کسی بر آن اطلاع نمی یافت، و اعدای محمد صلی الله علیه و آله ظاهر بودند به شرک و اعدای علی علیه السلام منافق بودند.

نمرود و فرعون هر یکی مشاهده معجزات می کردند و مرتبه موسی و ابراهیم می شناختند و بنی اسرائیل از اول مرتبه و علو منصب زکریا و عیسی و امثال ایشان از انبیاء شناختند چنانکه در کتب سلف آمده که روزی صد و دوازده پیغمبر را بنی اسرائیل شهید

کردند، و اهل عقبه هم رسول را شناختند.

اما شریعت به قرآن معلوم است و اجماع اهل قبله را و ما را که شیعه ائمه و اهل بیت رسول الله ایم آنچه از اخبار و قرآن که مجمل بود و به بیان محتاج بود به قول معصومین اهل بیت دانستیم و از صحابه که مخالف اهل بیت نبودند چون ابوذر و سلمان و عمار و مانند ایشان از بنی هاشم.

اما ایشان پس رسول هنوز در حیات بود که مرتد شدند به نفس آخرین می گفت «نفذوا جیش اسامة» و هیچکس از او قبول نکرد تا به آخر الامر گفت «لئن الله من تخلف من جیش اسامة» و حق تعالی به این خبر داد که: و ما محمد الا رسول الایة (آل عمران ۱۳۸) و معلوم است عالمیان را که در سقیفه بنی ساعده چه دشنامها به هم دادند و طپانچه‌ها بر هم زدند و نعلین‌ها بر سر و روی یکدیگر می زدند و می گفتند «منا امیر و منکم امیر» و آنانکه بیعت کرده بودند بر ابوبکر شمشیرها کشیدند.

و قوم موسی نبوت و مکالمت دانستند با حق تعالی و درجه نبوت هارون شناختند مع هذا گوساله پرست شدند حال علی همچنان بود.

و سؤال او مردود است بر او به اجماع صحابه به قتل عثمان و به زعم خصم عثمان فاضل و بزرگ بود، و صحابه آنان بودند که در شبهه ذکر ایشان نیامد پس هر چه خصم حجت قتل عثمان گوید حجت ما همان باشد خاصه به مذهب خواجه که ایمان عطائی است شاید که عاقبة الامر خدای تعالی ایمان باز ستاند چنانکه از بلعم باعور و بر صیصای راهب باز ستاند.

و به مذهب خصم طلحه و زبیر و عایشه از اکابر قوم بودند از عشره مبشره و به آخر از خلیفه چهارم یاغی شدند به مذهب خصم و به مذهب شیعه کافر و چند کارها در دین کرده‌اند خاصه طلحه و زبیر و معاویه دائماً فتنه بودی در دین امیر المؤمنین گفت «قاتلهم و هم مشرکون».

و معلوم است که عثمان چندان ظلم بر عالمیان کرده بود که اجماع حاصل شده از مهاجر و انصار که وی مستحق قتل است و اگر قدامه بن مطعون بود خمر خورد و حد بر او زدند و مغیره زنا کرد و گواهان اقامت شهادت کردند و حسان بن ثابت و مسطح بن لیلیه را در قذف حد زدند نعمان بن بشیر در حرب معاویه اقرار کرد به نفس خویش «ابصرت نفسی ثم ترکته، وانه ان حرم بین الجنة و زیتونها، فانه یقاتل علی عوطة و زیتونها».

و مخالف گوید که سعد بن عمر و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت بر علی بیعت نکردند و طلحه و زبیر بیعت کردند به آخر مغیره بر علی طعنها بسیار بزد و عداوت بر او اظهار کرد و به عایشه الحاح نمود و بر آن داشت او را که بر علی خروج کند و با او قتال نماید و به آخر گفت: تموتین باجلک، و تدخلین الجنة و تشنع بک علی، ان قتلیه، یعنی علیا و ختل می میری به اجل خود و داخل می شوی بهشت را و تشنیع کرد بر تو علی اگر بکشی او را یعنی علی را و ابوموسی الاشعری از آن مشهورتر است که خیانت کرد با امام مسلمانان و عزل او کرد.

و رسول گفت: یا علی ان الضغاین فی انفس قوم، لایبدونها الابدی، و قال ﷺ ان الامة ستغتر بک من بعدی^(۱). به درستی که ضغاین یعنی کینه ها در نفس های قوم است که ظاهر نکنند او را مگر بعد از من و امثال این.

و رسول فرمود: ان قوماً من اصحابی یؤخذ بهم ذات الشمال، ویذهب بهم الی النار، فاقول اصحابی فیقال لی انک لاتدری ما احد ثوابک، انهم مشوا القهقری فاقول لهم بعداً لهم و سحفاً^(۲).

به درستی که قومی را از اصحاب من بگیرند خداوندان دست چپ و ببرند به سوی آتش پس من گویم اصحاب من پس گویند مرا تو نمی ندانی ایشان چه ها احداث کردند بعد از تو به درستی که ایشان بازگونه رفتند پس می گویم من ایشان را دوری باد مر ایشان را هلاک.

و قال ان من اصحابی من لایرانی بعد موتی، و قال ایضاً لاترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض، و گفت به درستی که از اصحاب منند آنانکه مرا نبینند بعد از مرگ من و ایضاً گفت برنگرید بعد از من به کافری که بعضی گردن بعضی بزنید.

و نیز روز احد بر سر شهداء بایستاد و گفت: انا الشهید علی هؤلاء. یعنی منم گواه بر اینان بعضی اصحاب گفتند ما نیز اسلام آوردیم و جهاد می کنیم و التماس آن کردند که در حق ایشان همان لفظ بگوید رسول فرمود «انی لادری ما تفعلون بعدی» به درستی که من

۱- بحار الانوار ۵۰/۲۸ و ۶۵ و ۷۶.

۲- طرائف ۶۶/۲ و بحار الانوار جلد ۲۸ روایات زیادی با مضمون قریب به این حدیث نقل شده است.

می دانم آنچه شما می کنید بعد از من و آن لفظ در حق ایشان گفت.

ابوذر غفاری گوید که اصحاب عقبه اهل دوزخ اند و مرا غم ایشان نیست غم آن است که به دست ایشان ضال شوند جمعی کثیر و گفت عهد کردند و میثاق نامه نوشتند که بعد از محمد ﷺ اهل بیت او را نگذارند که خلافت کنند و گفت در حق ایشان نازل شد: و مکروا مکراً و مکرونا مکراً و هم لایشعرون الی قوله اجمعین (نمل ۵۱) مکر کردند مکر کردنی و ما نیز معامله مکر کنندگان کردیم و ایشان را شعوری نیست.

حبیب بن ابی ثابت گوید آیه: الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء الآیة (فتح ۶) آن گمان برندگان به خدا گمان بدی که بر ایشان است دائرة بدی، در حق ظالمان اهل سقیفه نازل شد.

حذیفه بن یمان گوید که آنان که تنفیر شتر رسول کردند در عقبه تا شتر او را بیندازند و ایشان برسند و او را بکشند چهارده تن بودند و طلحه و زبیر و ابوسفیان و عتبه بن ابی سفیان و ابوالاعور و مغیره و سعد بن ابی وقاص و ابوقتاده و عمرو بن عاص و ابوموسی الاشعری و عبدالرحمن بن عوف و ایشان یعنی هر سه خلیفه.

واقدی گوید و او ناصبی بود که چون عمر خطاب را طعن زدند عثمان مر او را از خاک برداشت عمر گفت: بگذار مر او را رها کرد گفت: ویلی ویلی من النار الان لو کانت لی الدنيا، لافقتیت بها من النار و لم ارها، وای بر من و وای بر من از آتش الان اگر دنیا مرا بودی به فدای خود دادمی و خود را از آتش باز خریدمی و آتش را ندیدمی، و روایت واقدی در حق او حجت باشد.

و این دلیل واضح است بر آنکه او دانست که او از اهل نار است و مصداق این حدیث رسول الله است «اذا کان یوم القیمه اری رجالا یختلجون دونی فیذهب بهم ذات الشمال، فاقول یارب اصحابی اصحابی»^(۱) الی آخر الحدیث «چون روز قیامت شود می بینم مردانی را که در بیابند از پس من ببرند ایشان را اصحاب شمال پس می گویم خدایا اصحاب من اصحاب من تا آخر حدیث».

و در حق ایشان نازل شد: یحلفون بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم (توبه ۷۵) سوگند می خورند به خدا که ما نگفتیم و به تحقیق گفتند کلمه کفر را و

کافر شدند بعد از اسلام خود و همچنین: فقاتلوا ائمة الکفر (توبه ۱۲) پس قتال کنید با پیشوایان کفر.

و چون ایشان و طلحه و زبیر پیش بزرگ یهود فرستادند که اگر محمد منهزم یا مقتول شود ما را پیش شما امان باشد یا نه^(۱) این آیه نازل شد: یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا الیهود و النصارى اولیاء (مائده ۵۱) ای آنان که ایمان آوردید مگیرید یهود و نصاری را به دوستی.

و عثمان در میان منازعه روزی با طلحه گفت «انک لاول اصحاب محمد تزوج یهودیة» تویی اول اصحاب محمد که یهودیه را تزویج نمودی در حق ایشان آمده، و یقولون آمننا بالله و بالرسول و اطعنا ثم يتولى فريق منهم من بعد ذلك و ما اولئك بالمؤمنین* و اذا دعوا الى الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فريق منهم معرضون (نور ۴۶-۴۷) و می گویند ایمان آوردیم ما به خدا و رسول و اطاعت کردیم باز پشت کنند جمعی از ایشان از پس آن و نیستند آنان از مؤمنان و چون بخوانید ایشان را به سوی خدا و رسول اوتا حکم کند میان ایشان ناگاه بینی فریقی از ایشان را اعراض کنند.

و او آنچنان بود که عثمان از علی رضی الله عنه زمینی خرید و پشیمان شد و علی باز نگرفت و گفت تو را نمی رسد که رد کنی آنچه از من خریدی بیا تا برویم نزد رسول الله تا بپرسیم عثمان گفت به حکام جهودان می رویم تا نازل شد^(۲): وان یکن لهم الحق یا توالیہ مذعنین* افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم و رسوله بل اولئك هم الظالمون (نور ۴۸-۴۹) و اگر باشد ایشان را حق بیایند به سوی او قبول کنان آیا در دل ایشان مرض است و یا گمان برند این را که می ترسند که خدا کج راهی کند بر ایشان و رسول او بلکه آنانند ظالمان.

طلحه و عثمان گفتند محمد زنان ما می خواهد و ما زنان او نخواهیم به خدا که بعد از فوت او زنان او را نخواهیم طلحه اراده به عایشه داشت و عثمان به ام سلمه^(۳) حق تعالی

۱- در نهج الحق علامه حلی باب مطاعن عثمان و دلائل الصدق ۲۰۴/۳ قسمت اول و طرائف ۲۱۰/۲ به نقل تفسیر سدی در مورد طلحه نقل شده است.

۲- مجمع البیان ۲۶۲/۷.

۳- مجمع البیان ۱۷۴/۸ بدون ذکر نام عثمان و دلائل الصدق ۲۰۱/۳ قسمت اول باب مطاعن عثمان که به اسم عثمان هم تصریح شده است.

این آیه فرستاد: و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تکفوا ازواجه من بعده ابداً (احزاب ۵۳) و نیست مر شما را که ایذا کنید رسول خدا را و نه آنکه بخواهید زنان او را بعد از او ابداً.

و در حق عبدالرحمن بن عوف نازل شد: الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایذیکم الی قوله الدنیا قلیل (نساء ۷۹) آیا نمی بینی آن جماعت که گفته شد مر ایشان را که باز کشید دستهای خود را.

در مکه هر مردی به اجازت رسول با اجنب مردی معین نشستی کافران چون ظفر یافتند به عوض صاحب او را می کشتند عبدالرحمن تمنای قتال می کرد و می گفت یا رسول الله کاشکی قتال واجب شدی چون به مدینه آمدند و جهاد واجب شد عبدالرحمن گفت یا رسوا لله «لوترکتنا موت علی فراشناکان احب الینا» اگر باز بگذاشتی که بمیریم بر فراش ما به نزدیک ما دو ستر بودی.

ابوجعفر روایت کرد که فاطمه روز چهارشنبه که روز دفن رسول بود به سر روضه پدرش رفت. ابوبکر او را گفت: اصبح والله صاحبک صباح السوء^(۱) صبح کرد به خدا صاحب تو صباح بدو این شماتت بود به مرگ رسول چه بایستی که عزاو تسلی فاطمه دادی مراد او آن بود که محمد به روز بد در گور شد و این دلالت بر بد حالی اوست «نعوذ بالله من هذا القول» و اما آنچه در بلاد اسلام از شهرهای اهل سنت ذکر علی و فاطمه علیهم السلام گویند راست است اما ایشان را کمتر از ابوبکر و عمر و عثمان عایشه و حفصه دانند اگر کسی مدح گوید بی آنکه ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند بی ذکر عایشه آن مادح را رافضی گویند.

و بنوامیه هشتاد سال ریسمان عداوت و کفر در گردن اهل مشرق و مغرب انداخته بودند و سعی کردند تا خلق عالم ذکر و منقبت علی و اولاد او پنهان کنند و اسم علی بگردانیدند و ابوتراب می خواندند تا باشد که این نام و نصب از یاد خلق برود اما به فضل خدا میسر نشد به مقتضای: لیظهر علی الدین کله و لو کره المشرکون (توبه ۳۴) تا آشکار گرداند دین را به تمام اگرچه نخواهند مشرکان آری به طین آفتاب مالیدن محال باشد. چون مخالفان می دانند که اخفای آن از ممکنات نیست طوعاً و کرهاً مناقب ایشان

می‌گویند و علمای ایشان در دفاتر نوشته‌اند نه از سر محبت و خلوص اعتقاد با ایشان بلکه به تسخیر و تیسیر الهی قال الله تعالی: ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله (زمر ۳۹) و اگر سؤال کنی از کافران که آفرید آسمان‌ها و زمین را به تحقیق گویند خدای، چنانکه مشرکان دفع نمی‌توانند کردن.

و علمای بنی‌اسرائیل جهت حسد رسول الله نص رسول را تحریف کردند از توریة: یحرفون الکلم عن مواضعه (نساء ۴۸) بگردانند کلمات را از مواضع خود اگر مشرک زادگان نص رسول را تحریف و تغییر یا اخفا کنند چون بدیع باشد از ایشان جمله مناقب امیرالمؤمنین است که بر ابوبکر و عمر و عثمان افترا کرده‌اند و بر ایشان بسته.

فصل نهم

محمد بن ابوبکر گوید که پدرم گفت رسول در غار گفت من جعفر را در سفینه می‌بینم که در دریا می‌رود و من گفتم یا رسول الله مرا نیز بنمای رسول دست به روی من کشید من نیز بدیدم مرا در آن وقت در دل گذشت که محمد ﷺ ساحری عظیم است. باقر بن عیاض گفت: ان الله یا امر بالعدل بکلمة الشهادة و نبوة محمد والاحسان ای ولایة علی بن ابیطالب و ایتاء ذالقربی یعنی الائمة و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعنی ابابکر و عمر و عثمان (۱).

به درستیکه خدای امر کرده به عدل یعنی به کلمه شهادت و نبوت محمد و احسان یعنی ولایت علی بن ابیطالب و دادن حق ذی‌القربی یعنی ائمه اثناعشر و بازداشت از بدیها و منکر و گمراهی یعنی ابوبکر و عمر و عثمان این هر سه ظالمان آل محمداند.

و یوم یعض الظالم علی یدیه الآية (فرقان ۲۹) و قوله: ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً فهوله قرین (زخرف ۳۵) و کسی که غافل شود از ذکر رحمن موکل سازیم مرا و را شیطانی که او نزدیک او باشد و «ناس» در: الم * احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون (عنکبوت ۱) آیا گمان بردند مردم که ایشان وا گذاشته به این که گویند ایمان آوردیم و حال آنکه فتنه کنند ایشان پس هر سه ظالمانند: فبای آلاء ربکما تکذبان (الرحمن ۱۲) پس به کدام نعمتها پروردگار را شما دروغ می‌دارید ابوبکر و

عمراند: هذه جهنم التي كنتم توعدون (یس ۶۳) این است جهنمی که شما وعده داده شدید مخاطب ایشانند.

مشهور است که عمر روز حدیبیه به ابی بکر گفت: أترا رسول الله ﷺ وهو یرد المؤمنین. رسول ﷺ از روی اضطراب مردم را باز می گردانید و او همچنین می گفت. هشام بن حسان از بصری روایت کرد که با عمر گفت که کار خلافت چرا با شوری افکندی گفت زیرا که از رسول شنیدم یقول: یا عمر بن الخطاب لا اقف یوم القیمة الا وید علی بن ابیطالب فی یدی^(۱)، نه ایستم روز قیامت مگر آنکه دست علی بر دست من باشد. و ابوبکر و عمر به عیادت رفتند به آخر مرض موت و علی رضی الله عنه حاضر بود رسول گفت: ان لا یموت حتی توسعاه غدراً و غیظاً ثم تجده صابراً^(۲). قال تعالی: ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك و بينه عداوة كانه ولی حمیم (فصلت ۳۴) به درستی که علی نمیرد تا آنکه شما عذر و خشم کنید بر او پس او را صابر یابید و خدای فرمود دفع کن با آنکه او بهتر است که ناگاه یا بی آنکه میان تو میان او عداوت چنانکه پنداری که او ولیست و حمیم است.

و این جواب خصم است که گوید عمر چون با اهل شوری انداخت این حال می گفت چرا علی بر آورد نکرد زیرا که دست قدرت نداشت و رسول او را به صبر فرموده بود و سکوت.

و همچنین حسن رضی الله عنه صبر کرد و به سیرت پدر رفت رسول فرمود: مروتنا اهل البيت اعطاء من حرمناء، والعفو عن ظلمنا^(۳). مروت ما اهل بیت را دادن است به کسی که ما را محروم کرده و عفو است از کسی که بر ما ظلم کرد.

گویند که حسن بن علی با جمعی از خانه بیرون آمد به عزم مسجد رسول شامی او را بدید و در راه پرسید که این مرد کیست گفتند حسن بن علی رضی الله عنه است گفت «هذا الضلال بن الضلال» حسن بن علی رضی الله عنه فرمود مگر غریبی و هیچ جواب نگفت و به مسجد رفت آن شامی دیگر بار به مسجد آمد و آن کلام اعاده کرده حسن رضی الله عنه از سر لطف و کرم او را

۱- سند این مطلب بدست نیامد.

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۳/۲۴۹ و بحار الانوار ۲۹/۴۵۳.

۳- بحار الانوار ۷۱/۴۱۴ و ۷۷/۱۴۳ با کمی اختلاف.

بنواخت آن مرد خجل شد و در دست و پای حسن علیه السلام افتاد و بوسه‌ها بر قدم او می‌داد.
 حسن علیه السلام گفت: استعملنا فيه ادب الله كما قال ^(۱): ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك وبينه عداوة كانه ولي حميم (فصلت ۳۴) ابن راوندی گوید عن رجل من حمج قال: قدمت المدينة بعد الحرب التي كانت بين اهل العراق و الشام، فرأيت رجلاً فسألت عنه فقيل لي هذا الحسن بن علي عليه السلام فحسدت عليه ان يكون له مثله فقلت له انت ابن ابي طالب. فقال لا انا بن ابنة رسول الله صلى الله عليه وآله فقلت له شتمته و شتمت اباہ فلم يرد علي خلافاً فلما فرغت اقبل علي. فقال اظنك غريباً فلو استغثتنا اغناك، و لو سألتنا اعطيناك، و لو استرشدتنا ارشدناك، و لو استحملتنا لحملناك. قال الحجمي فوليت عنه و ليس علي الارض احب الي منه ^(۲).

مردی از حمج بود گفت به مدینه رفته بعد از جنگی که میان اهل عراق و اهل شام واقع شده بود پس دیدم مردی را و از احوال او پرسیدم گفتند این است حسن بن علی علیه السلام پس حسد بردم بر علی که او را مثل این پسر باشد پس گفتم مر او را توئی پسر ابوطالب گفت نه من پسر دختر رسول خدایم پس گفتم رسول را و پدر او را دشنام دادم پس رد بر من نکرد هیچ خلاقی پس چون فارغ شدم روی به من آورد و به من گفت گمان می‌برم که غریبی پس اگر از ما یاری جوئی تو را یاری کنم و اگر از ما سؤال کنی بخشیم و اگر از ما طلب راه راست کنی ارشاد کنیم و اگر طلب سواری کنی تو را سوار کنیم حجمی گفت پس از او جدا شدم و امروز بر روی زمین مرا کسی دوست تر از او نیست.

در شأن ایشان نازل شده بود آیه: **وَالكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ الْآيَةَ** (آل عمران ۱۲۸) فرو خورندگان خشم و عفو کنندگان از مردم.

امیر المؤمنین گفت: و والد و ما ولد (بلد ۳) والد رسول است و من که علی‌ام «و ما ولد» حسن و حسین علیهما السلام و ائمه از صلب حسین‌اند ^(۳).

و قال: لا تجتمع الامان الا واحدهما صامت لا ينطق حتى يهلك الاول ^(۴). جمع

۱- سند این مطلب را پیدا نکردیم.

۲- مناقب ابن شهر آشوب در مناقب ۲۳/۴ و بحار الانوار ۳۴۴/۲۳ با اندکی اختلاف.

۳- تفسیر برهان ۲۸۹/۸ به نقل اختصاص مفید با اندکی اختلاف و کتاب سلیم بن قیس هلالی ص ۳۵۲.

۴- بحار الانوار ۵۳/۲۳ و ۱۰۶/۲۵-۱۰۷ و ۶۸/۴۹ با الفاظ مختلف و کتاب سلیم بن قیس هلالی

نشوند دو امام مگر واحدی از ایشان خاموش باشد و حکم بر رعایا نکند تا دیگری هلاک
نشود چنانکه حسن و حسین بن علی علیهم السلام.

باب سیزدهم

زندگی پیامبر (ص)

بدان که حالات او یا حالات کودکی بود و یتیمی در این زمان ابوطالب و فاطمه بنت اسد پدر و مادر علی علیه السلام کفایت کردند که: *الم یجدک یتیمًا فآوی (ضحی ۶)* این آوی و جای امان به اتفاق در خانه علی علیه السلام بود در حالت اول.

و دوم زمان بعثت بود و ایزای قریش او را علی و حمزه و ابوطالب مدد او می کردند و شر دشمنان و رسول بعد از عنایت الله در حمایت ایشان بود و بدیشان مستظهر. سیم، خطبه خدیجه بود و بدین کار ابوطالب قیام نمود و خطبت و استعداد آن کار جمله برای رسول او ساخت.

و حالت چهارم، زمان شعب بود عظیم ترین مددی در این وقت می بایست کردن. مخالفان گویند در آن وقت علی علیه السلام به باغ های جهودان رفتی و درخت ها را آب دادی از آب چاه و اجرت ستدی و به طعام دادی و بر رسول آوردی و به حمایت، او و پدر او و عمّان او بود.

حالت پنجم، وقت هجرت بود جبرئیل آمد و گفت چهل تن جمع شدند از قریش تا ترا که محمدی بکشند علی علیه السلام به جای خویش بخوابان و بگو تا لباس تو در سر گیرد و تو را نگاه دارد به نفس خود و دلیل امامت علی علیه السلام این قدر تمام است به چند وجه جلی. اول، آنکه در حال غیبت خویش او را به مقام خود خوابانید و ابوبکر را هرگز این درجه نبود پس به حکم: *ولا تجد لستنا تحویلا (اسراء ۷۹)* باید که چون غیبت کلی کند هم علی قائم مقام باشد.

دوم جلی، تشبیه کرد علی علیه السلام خود را به رسول در آن شب که به اجازت رسول و

ابوبکر را این مرتبه هرگز نبود.

سوم جلی، آنکه حق تعالی صبر عظیم و جلادت دل به او داده بود و این مرتبه انبیاء است: فاصبر كما صبر اولوالعزم من الرسل (احقاف ۳۴) و قال: وجعلنا منهم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا (سجده ۲۴) صبر کن چنانکه صبر کردند خداوندان عزم از رسولان و گردانیدیم ایشان را امامان که راه نماینده به امر ما چون صبر کردند.

و ابوبکر با رسول در غار بمأمنی عظیم بود و مع هذا رسول او را خبر داده بود که ما به سلامت باشیم و کسی ما را نکشد و می ترسید و اضطراب می نمود و حق تعالی عنکبوت را فرمود بر در غار نسج کرده بود و مرغی آمده بود و آنجا آشیانه ساخت به وحی الهی نسج عنکبوت و آشیانه مرغ بر در غار بود و ابوبکر اضطراب می کرد.

پس معلوم شد که ترس و اضطراب ابوبکر از آن جهت بود که به قول خدا و رسول واثق نبود و امن بودن علی از جهت آن بود که او واثق بود و خصم در مقابل او چهل مرد کافر و از ابوبکر تا دشمن مسافت بعیده بود تا حق تعالی ملائکه را فرمود تا کفار قریش را از قتل علی منع کردند و گویند که ابولهب به علت قرابت منع کرد.

چهارم جلی، وقت غذاها بود و حرب و اتفاق است که ابوبکر و عمر هیچ لشگری را منهزم نکردند بلکه دائماً فتنه افکندند در دین به سبب هزیمت چنانکه در حنین و خیبر و ذات السلاسل و بدر کردند و در حق ایشان نازل شد: و یولون الدبر (قمر ۴۵).

پنجم جلی، وقت احتضار بود و بعد الموت اگر غسل بود و اگر کفن بود و اگر دفن بود جمله به دست علی بود و از ایشان هیچکس با او شریک نبود و ایشان فرصت یافته بودند و کار امت راست می کردند پس کی ابوبکر برای خدا کار کرده باشد.

بینه، عظیم ترین فتحی که علی در جهاد کرد روز احزاب بود چنانچه رسول گفت در حق او بعد قتل عمرو بن عبدود «فضرب علی خیر من عبادة الثقلین» و روز خیبر بود و روز حنین و روز احد و روز بدر که در این روز یعنی بدر هفتاد کس را کشتند از مشرکان از آن جمله سی تن علی تنها کشته بود و چهل تن را جمله صحابه.

قال الله تعالی: لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة و کلا وعد الله الحسنی و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً (نساء ۹۷).

برابر نیستند نشستگان از مؤمنان که خداوند ضرر نیستند و آنان که جهاد می‌کنند در راه خدای به مال‌های خود و نفس‌های خود تفضیل داد خدای جهادکنندگان را به مال و نفس بر نشستگان درجه بلند و همه را وعده داد خدای به نیکوئی و تفضیل داد خدای جهادکنندگان را بر نشستگان به اجری بزرگ.

پس این فضیلت به اتفاق جز علی را نبود کدام بود جز علی از جمعی که مخالفان ایشان را عشره مبشره می‌گویند که اذیت یا رنجی از خاطر رسول یا مؤمنان برداشته باشد.

باب چهاردهم

قصه غار

در آیه غار او را فضلی نیست زیرا که ابلیس با نوح در سفینه بود و جمله سباع و درندگان و بهائم، و سگ اصحاب کهف با ایشان در غار بود، و زن نوح و لوط صاحبات نوح و لوط بودند.

و دلیل، قوله تعالی: یوم یفر المرء من اخیه * و امه و ابیه * و صاحبته و بنیه (عبس ۳۶ - ۳۴) روزی که بگریزد مرد از برادر خود و مادر خود و پدر خود و یار خود و فرزندان خود.

و در سوره کهف آمد: قال له صاحبه و هو یحاوره ا کفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة سویک رجلا (کهف ۳۵) گفت او را صاحب او و آن صاحب را سرزنش می کرد که آیا کافر شدی با آنکه آفرید تو را از خاک و باز از نطفه پس راست کرد مردی، پس در صحبت چه فضیلت باشد او را.

ولقد عدوت و صاحبی و حشیة

تحت الرداء بصیره بالمشرف

ولقد دعوت الوحش فیه و صاحبی

محض القوایم من هیجان هیکل

صاحب اینجا، اسب است اما آنکه گفت «ان الله معنا» حق تعالی با جمله برو فاجر باشد کما قال تعالی: ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم (مجادله ۸) نباشد در مناجات هیچ سه تن مگر آنکه خدای چهارم ایشان باشد، و نه پنج تن مگر آنکه خدای ششم ایشان باشد پس «ان الله معنا» وی را فضلی نباشد.

و اما آنچه فرمود: فانزل الله سکینته علیه (توبه ۴۰) این سکینه عائد است به رسول. وجه اول، آنکه عطف کرد تا اینجا «و ایده بجنود لم تروها» اتفاق است که ملائکه بر

رسول نازل شدند نه بر ابوبکر.

دوم، آنکه حدیث است که «القرآن یفسر بعضه بعضاً» حق تعالی حکایت کرد از روز حنین و فرار جمله اصحاب الأ هفت تن از بنی هاشم.

اول، عباس بود که چنک در بغله رسول زده بود و نگاه می داشت و پنج تن سلاح ها راست کرده بودند و رسول را از زخم تیر محافظت می نمودند و امیرالمؤمنین علیه السلام در قلب گاه جنگ می کرد و از هر جانبی شمشیر می زد و حمله می برد و کافران را هزیمت می داد تا عرض اسلام بماند و رسول از میان کافران خلاص یابد.

حق تعالی حکایت کرد از آن و فرمود، لقد نصرکم الله فی موطن کثیرة و یوم حنین اذا عجبتمکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین * ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین (توبه ۲۶-۲۵).

به تحقیق که نصرت داد خدای شما را در مواضع بسیار و روز حنین که تعجب آورده بود شما را بسیاری شما پس شما را غنی ساخت چیزی و تنگ شده بود بر شما زمین باز پشت دادند شکستگان باز فرستاد خدای سکینه و قرار بر رسول و بر مؤمنان، اینجا معلوم شد که سکینه بر رسول و بر مؤمنان و آن علی بود و هفت تن از بنی هاشم با وی.

اگر علی علیه السلام طرفی را منهزم می کرد طرفی دیگر کافر را قوت پدید می آمد حق تعالی به معجزه رسول علی علیه السلام را مدد داد به ملائکه به نص قرآن، زمین بدین فراخی بر ابوبکر و عمر تنگ آمده بود که رسول را در چنان موضعی مخوف به دست دشمن باز دادند و بگریختند.

و اگر مسلم دارید که سکینه بر ابوبکر بود هم مدحی نباشد او را زیرا که چون به قول رسول و اتق و مطمئن نبود و تصدیق نکرده و عزم آن کرده که از خوف بانگ و فریاد برآورد در آن غار و خبر باز دهد به طلب کنندگان رسول. حق تعالی او را تسکین کرد جهت حمایت رسول، و حزن او چون آن خطاست آنجا معصیت باشد زیرا که نشاید که رسول مانع طاعت شود زیرا که منع رسول به غیر از معصیت نباشد در صورت جواز خطا اگر خصم گوید که حق تعالی با موسی فرمود: اقبل ولا تخف (قصص ۳۱).

جواب می گوئیم که در مذهب مخالف صغیره بر انبیاء روا دارند و جمعی از جبریان کبیره هم نیز، پس بنابر مذهب ایشان حق تعالی مانع شد از معصیت.

اما به مذهب ما مصنف این کتاب گوید که این معنی اخبار بود بر وجه اعجاز از غیب و

تحقیق کار عسارید بیضا یعنی دلیل بر آنکه این خبرها رحمانی است نه شیطانی یا خیالی است که تو به سلامت باشی.

و به مذهب ما چنان است که رسول او را با خود نبرد بلکه تنها می‌رفت اما چون از خانه بیرون آمد او را دید بر سر راه ایستاده رسول او را با خود بر و متنبی گوید در این باب «ویستصحب الانسان من لایلائمه» مصاحب می‌شود انسان به کسی که مناسب او نباشد، یمكن که اگر او را بگذاشتی دلالت کردی به محمد ﷺ و این سبب هلاک رسول بود زیرا که به زعم خصم او صدیق است و صدیق چگونه دروغ گوید اگر کسی از او پرسد که رسول کجاست و چون راست گوید سبب هلاک رسول باشد.

عجب که با وجود این تقایص ایشان به خدمتکاری فخر آورند و گویند که او صاحب غار بود و نگویند که آخر علی صاحب فراش بود او را به جان خویش نگاهداشت تا در شأن او آیه: ومن یشری نفسه ابتغاء مرضات الله (بقره ۲۰۳) نازل شد و از جمله مردم است کسی که بفروخت نفس خود را برای یافتن رضای خدا.

سید مرتضی علم‌الهدی گوید چنان که اسمعیل تسلیم ذبح ابراهیم خلیل شد، علی تسلیم شمشیر مشرکان شد با آن که عادت چنان است که فرزند داند که پدر مشفق فرزند خود را نکشد خاصه با درجه نبوت و خلت با آن که اسمعیل واثق بود و دانست که او چیزی نکرده است که مستحق قتل باشد.

و اعادی امیرالمؤمنین علیه السلام جمله مشرکان و کافران غلاظ و شداد بی‌دین و بی‌اعتقاد بودند و محمد و علی علیهما السلام به مذهب ایشان مستحق قتل به سبب سب آله ایشان بوده‌اند خاصه علی علیه السلام تفریر^(۱) و تمویه^(۲) ایشان کرد و تقویه رسول صلی الله علیه و آله از دست ایشان که مقصود ایشان او بود.

سید مرتضی گفت علی علیه السلام با ایشان برآویخت و می‌کوشید و جلدی و وقت می‌نمود و می‌زد و می‌خورد تا از ایشان خلاصی یافت پس امیرالمؤمنین هم به جان خود جان رسول را حمایت کرد و هم خلیفه و قائم مقام او بود در فراش او و امیرالمؤمنین این معنی را به

۱- در معرض هلاکت قرار دادن.

۲- تمویه: امری یا خبری را خلاف آنچه هست نمایاندن باطل و غلط را با لباس حق و درست جلوه دادن. در المنجد معنای دیگری برای کلمه تمویه ذکر شده که مناسب با اینجا می‌باشد. التمویه: تنکیر المعدات الحریبه بصورة تخفی معها علی العدو.

فخر باز می‌گوید.

وقیت بنفسی خیر من وطیء الحصا
رسول الله الخلق قد مکروا به
فببت اراعیهم وما یثبتوننی
و ابوبکر در این معنی بیتی چند نظم کرد و ابواسحق در کتاب سیر آورده است از
تصنیفات او.

فلما وجلت الغار قال محمد
بـربک ان الله بانشاء الذی
فلا تحزنن فالحزن لاشک فتنة
امنن فیؤمن کل ممس و مدلیج
هویه فی کل مثنوی و مجدج
واثم علی ذی اللهجة المتحدج
در این ابیات اقرار کرد که رسول ﷺ به وحی الهی او را ایمن کرده بود و او تصدیق
نکرد.

دوم، آن که روشن شد که حزن او فتنه‌ای بود و اثم خطیة عظیم پس در این آیه هیچ
فخری نباشد او را با آن که رسول گفت: ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم^(۱) و
شیطان همان ملعون است و انسان مکرم: ولقد کرمننا بنی آدم (اسراء ۷۲).
و عجب که ایشان آیه غار را اشرف آیات دانند و آیه: من الناس من یشری
(بقره ۲۰۳) که در آن شب در شأن امیرالمؤمنین نازل شد فراموش کنند از غایت بغض و
عداوت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین او.

و آیه خاتم که حق تعالی در این آیه ولایت بدو داده: و انما ولیکم الله و رسوله الخ
(مائده ۶۰) و آیه مباحله که حق تعالی علی را نفس رسول خواند کما قال تعالی: فمن
حاجک فیه (الی قومه) و انفسنا و انفسکم (آل عمران ۵۴) و سوره هل اتی که حق تعالی
اظهار عقیده او و اهل بیت او کرد هم به وفاء، و هم به سخا، و هم به صبر، و هم به شکر، و هم
به خوف، و هم به اخلاص، و هم به سلام، و هم به ایمان، و هم به حسن عقیده و امثال آن.
و ایشان دانند که هیچ آمنوا در قرآن نیست که علی از آن جمله است بلکه رئیس
ایشان است^(۲)، و در هیچ جا جهادی نیست الا که علی علیه السلام از ایشان است، و هیچ جا صالح

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۸/۱۵ و ۴۱۸/۱۸ و صحیح بخاری کتاب بدء الخلق حدیث

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۶۵۳

نیست الا که علی از ایشان است و ذکر هیچ عبادتی نیست الا که علی قائم بدان است. با آنکه به آیه خاتم و آیه مباهله و آیه مناجات با هیچکس مشارکت ندارد اما عناد و عداوت خاندان مائع است از آنکه ذکر آن کنند.

رسول فرمود: من قرء سورة الاخلاص ثلاث مرآة فكأنما قرء جميع القرآن^(۱)، هر که سوره اخلاص سه بار بخواند چنانست که تمام قرآن خوانده باشد.

و در حق فاتحه فرمود که: کل صلوة بغير الفاتحة خداج^(۲). هر نمازی که بی فاتحه الکتاب باشد هرزه‌ای است و امثال این در حق آیات و سوره که وارد شد از فضیلتها و علوشان آن و کثرت ثواب آن ذکر هیچ نکنند و آیه غار را اشرف آیات دانند.

و گویند رسول ﷺ او را با خود برد بر استیناس، حاشا و کلا بلکه برای خوف جان خود برد که مبادا خبر رسول ذایع و شایع گردد و الا مونس او ملائکه و وحی الهی بود.

مسئله؟ شیعه را دلالت بر امامت علی^(علیه السلام) آیه غدیر تمام است اما بعضی مخالفان نه جمله، گویند که حق علی^(علیه السلام) نیامد بلکه در حق زید بن حارثه آمد اما آن جاهلان ندانند زید به موته شهید است پیش از غدیر خم به چند مدت و آیه غدیر که، یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل بما بلفت رسالته (مائده ۷۱) در سال حجة الوداع آمد که خاتمه کار رسول ﷺ بود و آخر عمر او.

و ابوبکر مردویه محدث مفسر اصفهانی در کتاب مناقب گفت «کان بین نزول ایه غدیر و موت الرسول مائة یوم لازائد و لاناقص» با آنکه تعلیق کرد حق تعالی در این آیه کل رسالت به کل مابلغت پس آنچه در مقابل کار رسالت آید باید که مثل او باشد که آن امامت است و حفظ شرع و ضبط کار دین بر طریق عموم.

مسئله؟ امامت علی نص است «من قبل الله و رسوله» چنانکه بر نماز و روزه و زکوة اما در آنجا خلافی نیامد و اینجا خلاف به خلافت هر کسی را میلی به سبب خلافت جز این چیزی دیگر نیست.

سؤال؟ گوینده که شفقت رسول امت را مائع بود از آن که نصب امامی کند تا کافر

۱- تفسیر نورالثقلین ۳۶۰/۸ و تفسیر برهان ۲۲۳/۸ و بحار ۳۵۰/۹۲ با اندکی اختلاف.

۲- مجازات النبویة سید رضی بنا به نقل بحار الانوار ۱۱/۸۵ و وسائل الشیعة ۳۹/۶ باب ۱ از ابواب

نشوند: لقد جاءكم رسول من انفسكم (توبه ۱۲۷).

جواب، شفقت خدا بر خلق بیشتر است از شفقت رسول و مع هذا رسول فرستاد و اکثر عالمیان به مخالفت رسول کافر شدند و همچنین رسول ﷺ خلق را به شرایع فرمود با آن که می دانست که بیشتر خلق بدان عمل نکنند چنان که ترک نماز و روزه می کنند. مسئله؟ روایت کنند که «کل مارآه المسلمون حسناً فهو عندالله حسن و مارأوه قبيحاً فهو عندالله قبيح»^(۱) هرچه او را مسلمانان نیک دانند پس آن نیک است و هرچه او را مسلمانان بد دانند آن بد است به نزد خدا.

الجواب، مراد ایشان آن است که اجماع بود بر امامت ابوبکر و این باطل است که امیرالمؤمنین با جمعی بنی هاشم و اکابر صحابه امامت ابوبکر را قبیح شمردند و جمهور شیعه شرق و غرب پس چگونه دعوی آن توانند کرد که جمله مسلمان خلافت ایشان را حسن شمرده اند.

مسئله؟ گویند که رسول فرمود «لا یجمع امتی علی الضلالة»^(۲) یعنی جمع نشوند امت من بر گمراهی چون شاید که امت فرض و سنت ندانند و بر خطا جمع شوند. جواب، امامت پیش ایشان نه فرض است نه سنت پس جمع آمدن خطا نبود که خطا در فرض و سنت گویند.

یا آن که این خبر در معنی نهی است نحو: ولا رفت ولا فسوق ولا جدال فی الحج (بقره ۱۹۳).

یا امامت عام نباشد پس مقصود اهل بیت باشد و اگر عام باشد اجتماع بر امامت او عام نبود زیرا که بنی هاشم و خزرجیان شیعه اهل البیت بر آن جمع شدند. یاعین (لا یجتمع) ساکن بوده باشد و راوی معتمد نبوده باشد به ضم روایت کرده، یا علم اعراب ندانسته باشد و پیش او ساکن و متحرک یکسان بوده باشد بر این وجه ارتکاب این منهی چنان باشد که مناهی دیگر.

مسئله؟ بر علی ﷺ لازم نبود اعلام ایشان کردن امامت خود را زیرا که امام چون دریا بود یا چون کعبه مردم با ایشان آیند نه ایشان به مردم حق تعالی را لازم بود نصب کردن

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۵۰/۱۲ و عیون الاخبار صدوق ۴۶۳/۲ باب ۴۵.

۲- سنن ابن ماجه ۱۳۰۳/۲.

چنان که به ابراهیم فرمود: انی جاعلک للناس اماماً قال و من ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین (بقره ۱۱۸) گفت من گردانیده توأم امام مردم ابراهیم گفت ذریت مرا هم، خدا فرمود در نیابد عهد مرا ظالمان.

نصب امامت حواله به خویشتن کرد و بیان کرد که امام ظالم نباشد و جائز الخطا ظالم بود خاصه مشرک بت پرست قوله تعالی: یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض (ص ۲۵) و قال انی جاعلک للناس اماماً (بقره ۱۱۸) حق تعالی نصب خلافت و امامت را حواله به خود می کند و اهل سنت رد بر خدای حواله به خلق کردند نظر و تفکر نکنند که از آدم تا به عهد محمد ﷺ هرگز کار خلافت و امامت به اختیار خلق نبود بلکه دائماً به اختیار خالق بوده و قال: لا تجد لستتنا تعویلاً (اسراء ۷۹) و نیابند هر سنت ما را تبدیلی، و این سنت بلیغ است.

مسئله؟ گویند اگر ایشان بناحق بودند علی مانع شدی منع ناکردن او نفی است و نفی معلل نباشد و نفی را علت نگویند.

دوم، رسول عام الحدیثیه صلح کرد به آیه: فاصفح الصفح الجمیل (حجر ۸۵) یعنی اعراض کن و واگذار و گذاشتن نیکو برای فقدان مدد و در ثانی الحال حرب کرد به آیه: فاقتلو المشرکین (توبه ۵) علی ﷺ نیز در زمان ایشان به جهت عدم ناصران حرب نکرد و چون ثابت شد که امام از قبل خدا و رسول است انکار بر انکار و افعال او انکار بود بر خدای و رسول و این کفر محض باشد.

و از عجائب کار ایشان که روایت کنند که رسول فرمود: من کذب علی متعمداً فلیتبوء مقعده فی النار^(۱).

و همچنین گویند که رسول ﷺ فرمود: من عصی الله به معصیة صغرت ام کبرت ثم اتخذها دیناً و مضی مصراً علیها فهو مخلد بین اطباق الجحیم^(۲). یعنی هر که عاصی شود از خدا به معصیتی صغیره یا کبیره پس او را روش و آئین خود سازد و بر آن مصر باشد تا بمیرد او همیشه باشد در میان طبقات دوزخ.

و مع هذا اتفاق کردند که ابوبکر خلیفة رسول نبود بلکه امامت او به بیعت و اختیار

۱- کافی ۶۲/۱ و مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابه باب ۲۱۱۲ ح ۵۲۷۳

۲- عیون الاخبار صدوق باب ۴۵/۲ ۴۷۳.

خلق بود «والا اقیلونی» او به کفر بودی و نگفتی «رضیت لکم احد هذین الرجلین ابی عبیده او عمر»^(۱) و مع هذا او را خلیفه رسول خواندند بی آنکه رسول او را خلیفه خود کرده باشد پس به سبب این دروغ جای خود را باز کردند در دوزخ.

و ایشان گویند «مات رسول الله ولم یستخلف» مثال ایشان چنان است که کسی غلامی بخرد و بعدالشری غلام بر او حاکم گردد پس ایشان او را اختیار کردند و او زیر دست ایشان بود و رعیت چون او را خلیفه کردند حاکم شد.

عجب که خلیفه خویش را خلیفه رسول نام کردند برای تهویل عام تا مردم زبان طعن و ملامت از ایشان کوتاه گردانند به سبب عداوت اهل بیت کردند هرچه کردند با این همه ناراضی باشند او را حاکم دانند.

و چون برنجد عزل کنند و بکشند چون عثمان که او را کشتند و گویند امام وکیل مسلمانان باشد مادامی که به وکالت او راضی باشند او را ولایت دهند چون برنجد عزل کنند و نگویند ولایت عباد حق تعالی راست و او اولی است به تصرف در ملک خویش و به صلاح بندگان خود و ندانند که در ملک گیری و در بنده گیری تصرف بی اذن و اجازت او روا نباشد و اگر کسی تصرف کند غاصب و ضامن و آثم باشد.

قال الله تعالی: قل لمن ما فی السموات و الارض قل لله (انعام ۱۲) یعنی بگو برای کیست آنچه در آسمانها و زمین است بگو مر خدای را اختیار ایشان باطل بود و این آیه خوانند: فما ذا بعد الحق الا الضلال (یونس ۳۲) یعنی چیست بعد از حق مگر گمراهی.

و ندانند که رسول به زعم ایشان خلیفه نصب نکرد و ابوبکر عمر را خلیفه کرد و عمر با شوری انداخت و چون رسول مصیب بوده باشد به حکم: و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین (سبا ۲۳) یعنی ما و شما به تحقیق به راه راستیم یا در گمراهی روشن چون رسول خلیفه نصب نکرد و ایشان کردند باید که ایشان بر باطل باشند.

سؤال؟ عظیم ترین شبهه ایشان آن بود که اگر رسول نص کرده بودی بر علی علیه السلام امت او مخالفت نص نکردندی.

جواب، بر جمله مسائل شریعه نص کردند و مخالفت برای مخالفت ظاهر شد.

۱- بحار الانوار ۱۹۲/۴۹ به نقل عیون الاخبار صدوق جلد ۲ باب ۴۵ و صحیح بخاری کتاب

و نیز موسی هارون را خلیفه خود کرد چنانکه قرآن بر آن ناطق است: و قال موسی لاخلیه هارون اخلفنی (اعراف ۱۳۸) یعنی گفت موسی برادر خود هارون را که خلیفه من باش و موسی مرجوع الرجوع بود و هارون حاضر و هارون مردی سخت فصیح و شیرین سخن بودی با وجود این دو رسول خلق گوساله پرست شدند اگر با فقدان یک رسول نامرجوع الرجوع خلیه او را ترک کنند و به عقب گوساله سامری روند چه عجب با آنکه آنجا: عجلا جسداً له خوار (اعراف ۱۴۶) بود یعنی گوساله مصنوعی که او را آوازی بود و اینجا «عجلا جسداً له کلام» و آنجا مربی یک سامری بود و اینجا صد رأی.

بدان که علی علیه السلام برای خدا شمشیر زده بود و مردم را حقه‌ها در سینه موج می‌زد جهت آنکه در هر خانه یکی را یا دو یا بیشتر کشته بود به انتقام آن قیام نمودند جهت مخالفت نص سبب این بود با آنکه نص در این صورت منقول بود و محتاج به فرقی از نظر و در صورت موسی و هارون مخالفت عقل بود و نقل ورد پیغمبر و قول ایشان هر دو زنده چون با وجود چهار حجت ارتداد قوم موسی ممکن بود اینجا با وجود یک حجت ارتداد اولی.

مسئله؟ مخالفان گویند اگر نص بر علی متواتر بودی هر که استماع کردی او را علم ضروری حاصل شدی چنانکه به نماز و روزه و این باطل است زیرا که علم ضروری حاصل نمی‌شود.

جواب، بدان که منکران نبوت محمد صلی الله علیه و آله می‌گویند اگر معجزات محمد متواتر بودی مستمع را علم ضروری بدان حاصل شدی و چنین نیست، و گویند اگرچه امروز متواتر شده اما در اول وهلت شما را قلتی عظیم بود.

الجواب، ترسایان و جهودان همین کلام می‌گویند اگرچه امروز معجزات او متواتر شد اما در اول وهلت قوم اندک بودند جواب ایشان جواب ما باشد به عینه ایشان در این شبهه با آن طایفه مساوی‌اند.

مسئله؟ گویند تخصیص علی علیه السلام به نص چه تمیز بود.

جواب، این کلام باطل است به انبیاء زیرا که ارسال محمد صلی الله علیه و آله و تخصیص علی دون غیر چه تمیز دارد: والله یختص برحمته من یشاء (بقره ۹۹) یعنی خدای خاص گرداند به رحمت خود هر که را خواهد، نبوت و امامت فضل منت الهی است بهر که خواهد ارزانی و مسلم دارد والله اعلم.

باب پانزدهم

اختیار امام

اتفاق است که رسول ﷺ در حال حیات خود هرگز تولیت رئیسی و امیری با کس نیفکندی بلکه خد تعیین فرمودی و به مداین و قبائل فرستادی و تجهیز جیوش و تعیین امراء کردی چنانکه چون سربیه به موته فرستاد جعفر بن ابی طالب را امیر کرد و گفت اگر او را بکشند امیر شما زید بن حارثه باشد و اگر او را بکشند امیر شما عبدالله بن رواحه باشد پس چگونه روا باشد که بعد الموت امامی نصب نکند و امت را معطل فرو گذارد.

و نیز شفقت او بر امت چون شفقت پدر بود بر فرزندی کما قال ﷺ: انما انا لکم کالوالد^(۱). یعنی به درستی که مر شما را چون پدرم و در قرآن وارد شد: حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم (توبه ۱۲۹) یعنی حریص بر شما به مؤمنان دلسوز و مهربان پس با این عنایت و رأی صائب خود چگونه متوفی شود و نصب امامی نکند و امت را ضایع فرو گذارد و به ضرورت که او عالمتر بود به سبب وحی که کدام محل است که لایق این کار است و صلاح خلق به او منتظم شود و او مستعد این کار باشد با آنکه دانسته باشد که در میان خلق اختلافی ظاهر خواهد شد که خبر داد که «ستفرق امتی علی ثلث و سبعین فرقة والناحیه منها واحده»^(۲) پس اگر بیان آن نکرده بود تقصیر کرده باشد در کار دین و آیه: الیوم اکملت لکم دینکم (مائده ۵) دروغ باشد و فساد آن بر عقلا مخفی نبوده باشد پس

۱- سنن ابن ماجه ۱۱۴/۱ و سنن دارمی ۱۷۲/۱ بنا به نقل اسرارالامامة ص ۳۳۴.

۲- اسرارالامامة ۳۰۸ به نقل الفرق بین الفرق ص ۴.

واجب بود که نصب امام کرده باشد تا این فساد لازم نیاید و هر که گفت امام منصوص علیه باید که باشد به امامت علی علیه السلام و اولاد او قایل است تا قائم آل محمد علیهم السلام.
 مسئله؟ گویند که امت را نیست که تنفیذ احکام دینیه کند از احکام اقامت حدود و تجهیز لشگری اما شاید که اختیار شخصی کنند که این جمله کارها بکند عجب که امام یکی از ایشان باشد و ایشان را این جایز نیست و چون اختیار کسی کردند آن کس در این معنی رخصت است.

مسئله؟ ایشان گویند که کار شرع و امت مهمل باشد تا بدان وقت که علمای امت یکی را نصب کنند و گویند اگر در شهرها یکی اختیار امامی کنند کار شرع را در توقف ندارند و اگر کار دین در اضطراب بود و ضرر تولید کند تا بدان وقت که تفحص کنند و بدانند که اول کدام شخص را اختیار کنند جمله با رأی او عمل کنند.

عجب که چون چنین باشد و روا بود اصحاب سقیفه صبر نکردند تا بنو هاشم از امورات رسول صلی الله علیه و آله و تعزیت او فارغ شوند بلکه با ایشان در کار مشارکت کردند و رأی بدیدندی که ایشان بدان استصواب اولی بودند در حال در آن کار خوض کردند بی توقف و مع هذا هیچ خللی و خصومتی میان امت حادث نشده بود تا گویند که جهت دفع و اطفای نائره فتنه را مسارعت کردند، پس غرض از این مسارعت هیچ چیز دیگر نبود الا که فرصت نگاهداشتند که اگر بنو هاشم از کار رسول فارغ شوند شاید که مانع شوند و ملک دنیا از دست ما برود.

و به آخر عمر گفت در تأکید این کار «کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه»^(۱) بیعت ابوبکر کاری بود بی اندیشه که خدا مسلمانان را از شر آن نگهدارد پس هر که عود کند به مثل آن بکشیدش.

و از این عجب تر گویند که اختیار امام با علماء است پس اختیار ابوبکر ابو عبیده جراح کرد و اختیار عمر ابوبکر و اختیار عثمان عبدالرحمن عوف کرد و هیچکس از علماء حاضر نبودند پس شرائط اختیار حاصل نشد آنجا.
 و عجبت تر که در حال حیات رسول استحقاق آن نداشت که نماز به جماعت بکنند و

۱- بحار الانوار ۴۲۳/۳۰ به نقل کتب اهل سنت و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۷۴/۲۰ با اندکی تفاوت.

استحقاق و اهلیت آن نداشت که نه (۹) آیه سوره برائت به اهل موسم رساند و در هر دو صورت رسول او را معزول کرد، بعد از مرگ رسول مستحق امامت عالمیان شد عجب وقاحتی دارند.

مسئله؟ گویند که رسول فرمود که: اختار و اولیکم فانهم وقودکم الی الله^(۱) یعنی برگزینید امامان خود را ایشانند کشتندگان شما به سوی خدا.

و همچنین فرمود که: یومکم اقرأکم، فقالوا له ان کانوا فی القرائة سواء، قال: فافقههم^(۲). امامت کند شما را قاری ترین شما پس گفتند اگر در قرائت برابر باشند گفت پس فقیه ترین ایشان.

با این جمله روایت خویش دانند که علی^{علیه السلام} حافظ قرآن بود و ابوبکر نبود و علی فقیه تر بود از وی در احکام دینی و حل مشکلات مفتی جمله صحابه بودی و با این حال ابوبکر را مقدم کردند برای امامت نماز و غیر آن تقیض حدیث مروی به قول ایشان.

و دانند که رسول جمله درهای صحابه که در مسجد بود گرفته بود الا از آن علی^{علیه السلام} و رسول فرمود که: ان الله امر موسی ان یتخذہ بیتاً طهراً لایجنب فیہ الا هو و هارون و ابنائہ شبر و شبیر وان الله امرنی ان اتخذ بیتاً طهراً لایجنب فیہ الا انا و علی و الحسن و الحسین^(۳).

به درستی که خدای امر کرد مر موسی را که بگیرد خانه پاک جنب نشود در او غیر او و هارون و دو پسران شبر و شبیر و به درستی که او امر کرد مرا که بگیرم خانه پاکی که جنب نشود در او مگر من و علی و حسن و حسین ندانم که تقدیم بر علی به چه فضل بود مر او را و چون از او پرسیدند و از عمر نیز معنی «آبا» ندانستند و علم بدان حاصل نبود.

و ابوبکر بود که گفت: ولیتکم ولست بخیرکم اقیلونی اقیلونی ولست بخیرکم فان استقیمت فاتبعونی و ان اعوججت فقومونی و ان لی شیطاناً یعتزینی عند غضبی فاذا رأیتمونی مفضباً؛ فتجنبونی لا اوثر فی اشعارکم و ایشارکم^(۴) باقلت علم ضعف فهم و نقصان علم فقه در دین او را بر عالمیان حاکم کردند و مثل علی^{علیه السلام} را که مبسوط الید بر

۱- سند این روایت را پیدا نکردیم. ۲- سند این روایت را پیدا نکردیم.

۳- اسرار الامامة ۲۷۸ به نقل مناقب ابن مغازی با اندکی اختلاف.

۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱۰/۱۷.

کافه خلق بود گذاشتند و هم کثرت علم و قرابت او با رسول و زهد و طهارت او شناختند و تأخیر کردند «رداً علی الله و علی رسوله» حیث قال: ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن و الانس (اعراف ۱۷۸) و به تحقیق که برانگیزیم ما برای جهنم بسیاری از جن و انس را. مسئله؟ انصار گفتند ما اولی ایم به امامت به سبب نصرت رسول ﷺ مهاجر گفتند ما اولی ایم به سبب قرابت و هجرت با رسول و نگفتند که علی هم از انصار بود و هم مهاجر و هم قرشی و هم هاشمی.

علی رضی الله عنه گفت: ان المهاجرین لحاجوا الانصار بقرب قریش من رسول الله فان کانت حجتهم ثابتة فقد کنت اذن احق بها لانی اقرب منهم^(۱).

به درستی که مهاجران که حجت آوردند ب انصار با آنکه قریش نزدیکند به پیغمبر ﷺ پس اگر حجت ایشان ثابت است پس به تحقیق من سزاوارترم با آن زیرا که من نزدیکتر ایشانم و چون بشنید که بر ابوبکر بیعت کردند این دو بیت بگفت.

فان کنت بالشوری ملکتم امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب
فان کنت بالقربی حججت خصومهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب
پرسید که به چه حجت غلبه کردند مهاجر بر انصار، گفتند بر صحبت رسول. گفت
واعجبا تكون الخلافة بالصحابة ولا تكون بالصحابة و القرابة^(۲) گفت عجب حالی است آیا
خلافت به صحبت ثابت می شود و به صحبت و قرابت هر دو ثابت نشود.

و ایشان گویند که امامت ابوبکر برای استصواب اهل حل و عقد بود لیکن حدیث
«کانت بیعة ابی بکر فلتة و قی الله المسلمین شرها» مکذب ایشان است زیرا که آنچه فتنه
بود از فکر و رأی صائب بود.

مسئله؟ دعوی اجماع کنند امامت ابوبکر را و به اتفاق بنو هاشم و بیشتر انصار حاضر
نبودند، و آنجا ابوبکر و عمر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و خالد بن ولید و سعد بن ابی
وقاص قریشی و سعید بن عاص قریشی و سالم بن حذیفه دعوی^(۳) و چند مجهول النسب
دیگر بود هم قریشی بیش از این ده تن نبودند و همین قدر را اجماع دانند.

۱- سند این مطلب بدست نیامد.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۳۷/۱۸ قصار ۱۸۵.

۳- دعوی: متهم در نسب و کسی که غیر پدرش مدعی او می باشد.

و خلافی نیست که در حصار کردن عثمان جمله مدنیان و مهاجر و قبایل عرب و اهل امصار محاصر او بودند و غلامان او تا او را بکشتند و سه روز در خانه افتاده بود که هیچ حرمتی و استعظامی نکردند و نگذاشتند که در گورستان مسلمانان دفن کنند بلکه به گورستان ذمیان حش کوب دفن کردند پس معلوم شد که هیچ کس بر آن انکاری نکرد این معنی به اجماع لایق تر بود پس معلوم شد که اجماع ایشان ممکن است بر باطل بود و ظلم و غصب حقوق مسلمانان.

و عجب که رسول او را به خیبر فرستاد و همچنین عمر را منہزم باز آمدند و ایشان امیر لشکر بودند، و نیز رسول ابوبکر را با لشکر به وادی فرستاد که نزدیک مدینه بود که لشکر جمع شده بودند تا شبیخون آورند به مدینه و منہزم باز آمدند یعنی ابوبکر با لشکر. چون کفایت و عقل آن نبود که یک کار به کفایت کنند از خدا و رسول چگونه شاید که او را بر عالمیان حاکم گردانند و علی علیه السلام بعد از او برفت و آن ملاعین را منہزم و متفرق گردانید و شر ایشان از جمله مسلمانان کفایت کرد پس شخصی بدین صفت به تقدیم اولی بود.

باب شانزدهم

صفات امام

گویند امام را به جمله احکام شرع جاهل بودن روا نبود اما شاید که به بعضی جاهل بود و به آنچه نداند به امت رجوع کند عجب! که چون با امت رجوع کند چه فرق باشد میان آنکه به بعضی جاهل بود یا به جمله و مع هذا امام محتاج بود به رعیت و رعیت محتاج بود به امام و این دور باشد و مناقضه صریح.

و از جمله عجائب که روایت کنند از رسول «من تولى شيئاً من امور المسلمين فولى رجلاً شيئاً من امورهم وهو يعلم مكان رجل اعلم منه فقد خان الله ورسوله و المؤمنین»^(۱). هر که متولی شود چیزی از امور مسلمانان را پس حاکم گرداند مردی را چیزی از کار ایشان و او داند که مردی از او عالمتر هست پس به تحقیق خیانت کرده به خدا و رسول و مؤمنان، یعنی هر که حاکم شود بر خلق باید که حکم و ریاست به عالمترین دهد.

و با این همه خلفا دانستند که از علی علیه السلام عالمتر کس نبود هرگز ولایتی به او ندادند و او را بر کاری از تولیت رجوع نکردند پس این عین خیانت بود از ایشان با خدای و رسول صلی الله علیه و آله. و مؤمنان از آن که، ترسیدند که مردم عالم بدانند که این مرد اولی است پس اگر مسئله مشکل شدی به او رجوع کردندی اما حاشا و کلا که امیر المؤمنین خود نیابت ایشان قبول نکرد هرگز لیکن خیانت ایشان در دین شد.

مسئله؟ بر ما انکار کنند و گویند که علی علیه السلام جمله علم ندانست و عصمت او را انکار کنند و مع هذا گویند امت جمله علوم دینی دانند و مفرع خلق باشند و معصوم باشند و بر

علی این معنی روا ندارند و هرچه بر ما انکار کنند بر ایشان وارد شد به امت و حال ایشان چون حال قریش است چنان که گفتند: اجعل الالهة الها واحداً (ص ۴) یعنی آیا گردانیدند خدایان را یک خدا.

مسئله؟ روایت کنند که رسول در حق عایشه گفت: خذوا ثلث دینکم عن عایشة، لابل خذوا ثلثی دینکم عن عایشة^(۱). بگیری یک بخش از سه بخش دین خود را از عایشه نه بلکه بگیری دو بخشی از سه بخش را از عایشه. در حق عایشه این علوم عجب نیست و استعظام و در حق علی علیه السلام که در مدینه علم رسول بود عجب است.

و عجبت که جاحظ فاسق گوید که در جمله علوم شروع کرد از لغت و نحو و صرف و فقه و کلام و اصول الفقه و ریاضیات و منطقیان و طبیعیات و الهیات و امثال آن زیرا که او عداوت امیر المؤمنین و عداوت اهل بیت او ظاهر کرده و کتابها ساخته و بر تقض علی و اهل بیت علی علیه السلام و چند جای ایراد کرد که رسول فرمود: انا مدینة العلم و علی بابها^(۲).

و همچنین گفت: علی مع الحق و الحق مع علی اللهم ادر الحق معه حیثما دار^(۳). یعنی علی با حق است و حق با علی خدایا حق را با او دار هر کجا که باشد.

و به اتفاق علی از ایشان عالم تر است و عبدالله عباس از تلامذة علی علیه السلام بود و عمر باجاه خلافت دائماً محتاج او بودی و گفتم «غص یا غواص» جائیکه شاگرد او غواص باشد استاد بدین مرتبه اولی، و او با علی گفتی مرة بعد مرة «لولا علی لهلك عمر»^(۴).

مسئله؟ گویند که اگر علی معصوم بودی از فعل خدا مستحق ثواب نبودی که مجبور بودی و اگر به فعل او بودی ممکن که غیر او نیز بودی و مساوات لازم آمدی میان علی و غیر او.

الجواب، این سخن باطل است به عصمت رسول که ایشان رسول را معصوم دانند هرچه ایشان به رسول صلی الله علیه و آله بگویند جواب ما باشد به عینه.

و عجب! که گویند که چون هر یکی از بندگان کافر باشند مجموع کافر باشند و مع هذا گویند که احاد است جائز الخطا اند و مجموعه معصوم چه فرق است میان احاد به جواز و

۱- صراط المستقیم ۱۶۲/۳. ۲- مناقب ابن شهر آشوب ۴۲/۲ و ۳۱۳.

۳- الجمل شیخ مفید ۸۱ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۲۳۸/۲.

۴- مناقب ابن شهر آشوب ۴۰۳/۲ و ۴۰۵ و الغدیر ۱۳۰/۶.

اجتماع ایشان به کفر و این نیست الا محض عناد چون یک قطره آب تر است باید که چون مجموع قطرات نیز تر باشد چون احاد رنج سیاه‌اند باید که مجموع ایشان همچنان باشند در صورت بسائط حکم جز و کل یکی باشد به خلاف مرکب چون احاد امت جائز الخطا اند باید که مجموع همچنان باشد و محتاج به امام چون احاد و چون جواز خطا در کل قدیم است باید که محتاج بود به امامی معصومی یا امام دیگر و امام به امام تا ادا به تسلسل کند. و تمسک کند به صحت اجماع به حدیث «لا تجتمع امتی علی ضلال»^(۱) و بر اصل ایشان این خبر متواتر نیست زیرا که سامع را ایجاب علم نمی‌کند به صحت آن پس از اخبار آحاد بود پس قول بعضی امت دلیل بود بر عصمت جمله امت و این به زعم خصم جائز الخطا باشند.

و نمی‌دانند که خلاف در قول جمله امت متضمن خلاف بود در قول بعضی امت جمله امت تخطئه هر یکی بود از ایشان ممکن که قول این راوی واحد خطا بود و دروغ پس اجماع ایشان به دروغ بود.

و گویند که امام ظاهر الفسق نشاید اما شاید که به باطن فاسق باشد که اگر ظاهر الفسق بود بر وی وثوق نبود در حفظ مال مسلمانان و دماء و فروج ایشان، و گویند اگر در باطن کافر بود هم شاید.

و عجب که ظاهر الفسوق امام بودن مرخص نیست و باطن الکفر مرخص است پس بنابراین شاید که ائمه ایشان جمله به باطن کافر بوده باشند و چون تقدم فاسق روا نیست چگونه تقدم کافر روا بود.

مسئله؟ گویند که تقدیم مفضول بر فاضل رواست و این را عقلاء قبیح دانند نه بینی که اگر عمرو عاص و ابو جهل را بر محمد مقدم گردانند نزد عقلاء این قبیح بود غرض ایشان از این مخالفت با عقل و شرع آن بود که علی اعلم و اشجع و ازهد و اکمل و اعلم و اخوض^(۲) در کار جهاد و انصر دین خدا بود.

و ابوبکر از این هیچ نبود و مع هذا مقدم کردند با آن که امت را به وی تعلق و نسبتی نبود بایستی که رعیت بودی راعی کردند و آن که استحقاق تقدم داشت رعیت کردند و

۱- سنن ابن ماجه ۱۳۰۳/۲.

۲- اخوض: فرو رفتن در آب، خود را در مهالک انداختن.

اعلیٰ المراتب که آن امامت بود از او منع کردند و امر و نهی او رد کردند و او را تابع جهانی گردانیدند.

مثال این چنان است که معلم را به کودکان سپرده و رسول را با امت و رعیت سپرده و موسی را به بنی اسرائیل و خواجه گان را به غلامان و این جمله قبیح است. و امیر المؤمنین علیه السلام استغاثه کردی و تظلم به درگاه باری تعالی آوردی آنجا که گفت: اللهم انی استعیدبک علی قریش. فانهم قطعوا رحمی و کفوا انائی، و اجتمعوا علی منازعتی، و حقاً انی کنت اولی به من غیری، و قالوا الا ان فی الحق ان یمنعک فاصبر مغموماً اومت متأسفاً^(۱).

خدایا من پناه می برم به تو بر قریش که ایشان قطع رحم من کرده اند و ظرف من باز داشتند و جمع شدند بر منازعه من و حقا که من بودم اولی به این کار از غیر من و گفتند پس صبر کن به غم و اندوه یا بمیر به تأسف، و عذر آوردند که اگر فاضل را مقدم کردند حق و حسد او در خاطرها بود مردم جمله مرتد شدند به سبب حفظ اسلام مردم و حفظ صلاح رعیت مفضول را مقدم کردند.

جواب، این باطل است به رسالت پس بایستی که حق تعالی تکلیف بندگان نکردی به مطاوعت امر رسول زیرا که نزد ارسال رسول خلق عناد پیشه کردند و کافر و مرتد شدند و مع هذا خدای تعالی فاضل ترین عالمیان را به خلق فرستاد و همچنین حال اگر تکلیف نبودی مردم جمله فارغ البال و مؤمن بودند و همچنین حال عقل اگر خلق همه دیوانه بودند تکلیف نبودی و جمله خلق از اهل جنت بودندی.

جواب آخر، تابع این فاضل باید شد و انقیاد و امتثال امر و نهی او کردن و شر و شور و خبث و نفاق ترک کردن با خدا و رسول و مؤمنان تا ارتداد و فساد لازم نیاید نسینی که موسی هارون را در حال غیبت اختیار کرد به خلافت امت خود با آن که او دانست که بنی اسرائیل مرتد و گوساله پرست شوند و نیز هارون که افضل بود نه یکی از بنی اسرائیل. و به زعم خصم باید که اگر امت گویند که بر ایمان ثبات نکنیم تا این مؤمن از میان ما نرود واجب بود که او را از میان خلق بیرون کنند چنان که عثمان ابوذر غفاری را از میان صحابه برای تسلی نفس خود بیرون کرد که حبیب رسول بود و طرید رسول را باز خواند

تا خلق مرتد نشود «نعوذ بالله من هذه الضلالة».

لوسلموا لولاة الامر امرهم يأسل بينهم فى الارض سيفان

مسئله؟ ایشان دانند که به سبب تقدیم ابوبکر اهل یمامه انکار کردند در امامت او تا بدان حد رسید که ابوبکر گفت ایشان مرتد شدند و خالد بن ولید را بفرستاد و خون ریزی عظیم شد و ایشان خلقی را به اسیری آوردند و گفتند این جمله غنیمت است و این ارتداد به سبب تقدم ابوبکر بود.

و همچنین در روز تولیت ابوبکر مر عمر را مردم فریاد برآوردند و گفتند اختیار او مکن او مرد فظ غلیظ است اکنون که او رعیت است ما طاقت او نداریم از خدا بترس و او را بر ما مسلط کن، ابوبکر در خشم شد و گفت مرا به خدا می ترسانید این عجب که تقدیم این هر دو اقتضا تأخیر نمی کند و کراهیت بعضی امت بر علی اقتضای تأخیر می کند.

و همچنین قوم طالوت گفتند: انى يكون له الملك علينا و نحن احق بالملك منه و لم يؤت سعة من المال (بقره ۲۴۸) کجاست او را ملک بر ما و ما سزاوارتریم به ملک از او و نیست او را فراخی در مال، و ایشان طالوت را به تقدیم کاره بودند حق تعالی چون او را کاره نبود و لایق این کار می دانست به رأی و علم و قوت و شجاعت او را مقدم کرد کما قال: ان الله اصطفيه عليكم و زاده بسطة فى العلم و الجسم (بقره ۲۴۸) به درستی که خدای برگزیده او را بر شما زیادتی داد در علم و جسم.

مسئله؟ عالمان ایشان معترف اند که علی افضل بود و فاضل به قول خدا عظیم القدر و المحل و رفیع الشأن باشد و نقیصه و ذم او حرام باشد با این قول که هر که بر ابوبکر خروج کند او را کافر و مرتد دانند و کسی که در امامت شاک بود همچنین چنانکه ابوالحسن اشعری در کتاب مقالات الفرق نص کرده است.

و همچنین خون او را حلال دانند و عذری نخواهند برای آن طائفه و آنانکه بر افضل که علی است خروج کردند عذرهای انگیزد و اقامت بینات کنند بر آنکه ایشان مصیب بودند و توبه کردند؛ بلی توبه کردند لیکن در دوزخ کما قال الله تعالی: فاعترفنا بذنوبنا فهل الى خروج من سبيل (مؤمن ۱۱) یعنی معترف شدیم به گناه خود پس آیا راهی باشد ما را به خروج و قال: اخرجنا نعمل صالحاً غير الذى كنا نعمل (فاطر ۲۴) خارج گردان که عمل صالح کنیم به غیر آنچه در دنیا می کردیم.

و گویند محاربان علی با او در بهشت خواهند بود و از اعادی علی عایشه بود و طلحه

و زبیر و حسان ثابت و محمد مسلمه و اسامه بن زید و عبدالله عمر و سعد بن ابی وقاص و این طائفه را اهل بهشت دانند و بدان فعلات یعنی قصد قتل علی و اولاد او علیهم السلام ایشان را مصیب دانند.

عجب که شک در کار مفضول موجب کفر است و اباحت خون فاضل و شک در کار فاضل و حرب با او شرع است و صواب «فاعتبروا یا اولی الابصار، من خرافات الاشرار» الالعنة الله على القوم الظالمین.

باب هفدهم

امامت ابوبکر در حال حیات رسول اکرم (ص)

گویند بعضی از مخالفان که عایشه گفت که چون مرض رسول ﷺ اشتداد یافت و در وقت نماز قوت بیرون آمدن نداشت فرمود ابوبکر را بگویند تا امامت کند ابوبکر چون تکبیرة الاحرام گفت آواز او به گوش رسول رسید بیرون رفت دستی بردوش علی انداخته و دستی دیگر بردوش فضل بن عباس و پاهای مبارک به زمین می کشید تا به مسجد رسید ابوبکر را از محراب دور کرد و خود امامت فرمود.

و بعضی گویند ابوبکر امامت نمود و روا نبود او را نماز کردن به چند حجت جلی:
اول، آنکه خدای تعالی فرمود: یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله (حجرات ۱) ای آنان که ایمان آوردید مقدم نشوید در پیش خدا و رسول او، پس اگر او تقدم کرده باشد به خلاف قول تعالی بوده باشد.

دوم، لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول (حجرات ۲) یعنی بلند مگردانید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر و با او به بانگ بلند سخن مکنید، چون او امام رسول باشد ناچار این معنی از او صادر شود و خلاف قول خدا کفر بود و مخالف گوید که نماز بامداد بود.

سوم، ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیراً لهم (حجرات ۵) و اگر صبر کردند تا وقتی که تو به سوی ایشان بیرون آمدی ایشان را بهتر بودی، چون رسول در آن صدد بود که بیرون تواند آمد واجب بود که او را صبر کردن پس خلاف قول خدا کرده باشد.

روایت کنند که رسول فرمود: ان الصلوة جائزة خلف البر و الفاجر^(۱). نماز جایز است در پس هر نیکوکار و بدکاری و معهذا گویند امامت عام بر فاجر جائز نیست و در امامت عام داخل بود امامت نماز نیز پس به نسبت با امامت نماز فاجر شاید بنابراین، این نیک شخص هم فاجر بود و هم غیر فاجر و به ضرورت هر که امامت عام دارد او را شاید که نماز به جماعت نکند.

عایشه گوید که چون آواز ابوبکر به سمع رسول رسید که نماز می‌کرد با جماعت در مسجد در مرض موت برخاست و دست بر دوش علی و فضل نهاد و پاها بر زمین می‌کشید تا به مسجد رسید و در پیش رفت و نماز کرد، پس چون رسول او را در آخر عمر از امامت نماز عزل کرد امامت او عام نیست و ندانند که چون رسول نماز به سر گرفت و بر او هیچ التفاتی نکرد دلیل است که نماز او و جمعی که با او اقتدا کرده در موقف قبول نیست.

و قول عایشه دلالت می‌کند بر آنکه امامت او بی‌اجازت رسول بود و الا او را عزل نکردی پس تقدم او از عایشه بود که بلال را فرستاده بود به پدر و او را بدان کار داشته.

مسئله، ایشان روایت کنند که میان دو قبيله از انصار خصومتی بود رسول رفته بود تا میان ایشان صلح دهد نماز شام دیر شده بود، امت عبدالرحمن بن عوف را مقدم کرده بودند رسول در آمد و اقتدا به عبدالرحمن کرد چون سلام باز داد مردم ابا کردند که چگونه شاید که رسول در پس امت نماز کند.

رسول فرمود: ما يموت نبي من انبياء حتى يصل خلف رجل من امته، نمی‌میرد هیچ پیغمبری از پیغمبران مگر آنکه نماز کند در پس مردی از امت خود.

اگر این روایت صدق است عبدالرحمن به امامت و خلافت از ابوبکر اولی باشد زیرا که به اتفاق ایشان اینجا عبدالرحمن را عزل نکرد و در نماز اقتدا به او کرده تمام نمود و اینجا اقتدا به ابوبکر نکرد و نماز او را قطع کرد. آنجا اجماع امت و رضای رسول بود و اینجا اختیار عایشه و عزل رسول. به زعم ایشان عبدالرحمن مرضی رسول بود و ابوبکر برای این نماز متنازع فيها و عبدالرحمن امام رسول بود و امت و ابوبکر در آن وقت هیچکدام.

مسئله، اگر خصم گوید که علی تعظیم صحابه کردی و این دلیل امامت ایشان است.

جواب، ظاهر است که حسن و حسین علیهما السلام و محمد حنفیه و عبدالله عباس و عبدالله جعفر و جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهم و غیر ایشان تعظیم معاویه کردند جهت تقیه و این معنی دال نیست بر امامت معاویه حال علی علیه السلام همچنین بود با ایشان. چون نوبت به علی رسید به قول او بسیاری از احکام ایشان تغییر کرد و آنچه مقدور نمی شد رها می کرد چنانکه نوافل رمضان را به جماعت کردن مانع شد به جمع فغان بر آوردند و تشنیع آغاز کردند و به آواز بلند گفتند که (واعمرأ نهینا عن سنة عمر) بدعت را سنت شمردند.

و علی علیه السلام گفت: لو تشبثت قدمای لغیرت اموراً کثیرة^(۱). یعنی اگر پایهای من محکم گردد تغییر دهم کارهای بسیار را.

و همچنین گفت: فان یتحر منّا محن البلوی احملهم من الحق محضة، و ان یکن الاخری فلا یذهب نفسک علیهم حسرات و لاتأس علی القوم الفاسقین^(۲). اگر در گذرد از ما بر محنتهای بلاها بر نشانم ایشان را بر محض حق و اگر نباشد باید نرود از نفس تو حسرتها بر ایشان از این اخبار معلوم می شود که او متمکن نبود از انفاذ حکم.

و دلیل روشن تر از این روایت خاص و عام است که علی علیه السلام گفت: والله لو ثبت لی الوسادة و جلست علیها، لحکمت بین اهل التوریه بتوراتهم، و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم، و بین اهل الفرقان بفرقانهم، حتی یزهد کل اهل کتاب من هذا الکتب، و یقول یا رب ان علیاً قضی فی هذا بقضائک^(۳).

گفت به خدا که اگر بالش بنهند و من بر آن بنشینم هر آینه حکم کنم در میان اهل توریة بتوریة ایشان و در میان اهل انجیل به انجیل ایشان و در میان اهل زبور به زبور ایشان و میان اهل فرقان به فرقان ایشان تا زاهد شود اهل هر کتابی از این کتب و گفت پروردگارا به درستی که علی حکم کرد در این باب به حکم تو از اینجا معلوم شد که او بر تنفیذ احکام شرعیه متمکن نبود بدین سبب به انواب و قضاة گفتی «اقضوا بما کنتم تقضون حتی یکون الناس جماعة اواموت کما مات اصحابی»^(۴).

۱- نهج البلاغه قصال ۲۷۲ با اختلاف.

۲- نهج البلاغه خطبه ۱۶۲... فان ترتفع غار عنهم محن البلوی.

۳- ارشاد مفید ۳۵/۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۴۲/۲۰ و مناقب ابن شهر آشوب ۴۷/۲.

۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳۸/۱۴، و در الغارات و شرح نهج البلاغه ۹۷/۱۹ با اندکی

مسئله، تقیه بر امام روا ندارند گویند حرام و حلال و خطا و صواب و امر و نهی به امام بدانند بدین سبب تقیه بر او روا نبود و مع هذا قول امام در این جمله حجت دانند.

مسئله، گویند که ائمه صفوت اختیارند و طائفه ابرار و تقیه بر ایشان جائز بود چون اسباب آن عارض شود و اجماع امت حجة و امت معصوم چون امام پیش ما پس هر چه ایشان به جواب این بگویند جواب ما همان باشد و مع هذا دانند که رسول ﷺ تقیه کرد در زمان رفتن به شعب و در غار شد و فرار موسی تقیه بود: ففررت منکم لما خفتکم (شعراء ۲۰) و قال تعالی: فاخرج انی لك من الناصحین (قصص ۱۹).

و انبیاء هر یکی به قدر خویش تقیه کردند قوله تعالی: لا اکراه فی الدین (بقره ۲۵۷) لکم دینکم ولی دین (کافرون ۶) عین تقیه است، و صلح در عام حدیبیه بود.

* باب هیجدهم *

نکته‌ها

عبدالله عباس روایت کند که آیه: والذین آمنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون (حدید ۱۸) در شأن علی علیه السلام آمد^(۱). مجاهد از پدرش روایت کند که: والذی جاء بالصدق (زمر ۳۴) محمد و «صدق به» علی، آنکه آمد به صدق محمد است و آنکه تصدیق او کرد علی است^(۲).

و همچنین عبدالله عباس روایت کرد بدین اتفاق است که «الصدیقون ثلثة حبیب ابن مرى النجار و هو مؤمن من الحواریین، و حزقیل آل فرعون، و علی بن ابیطالب و هو افضلهم»^(۳) بنابراین آیات و اخبار صدیق علی است.

و اجماع محدثان است که رسول فرمود: ما اقلت الغبراء ولا ضلت الخضراء علی ذی لهجة من ابی ذر^(۴). زمین فرش نشد و آسمان سایه نینداخت بر خداوند لهجه صدق تر از ابی ذر.

و عجب که با این اتفاق او را صدیق نگویند و ابوبکر را صدیق گویند و عادت باشد ایشان را که هر که با علی محبتی دارد او را بد گویند و روایت و حکایت او را مسموع ندانند.

و بی آنکه رسول ابوبکر را خلیفه کند او را خلیفه رسول الله گویند پس اگر کسی امین نبود و قاضی و عالم نبود و رسول رسول نبود باید که به مذهب ایشان او را امین و قاضی و

۱- تفسیر برهان ۵۲۲/۶ و نورالثقلین ۲۹۲/۶ و مجمع البیان ۷۷۷/۸.

۲- تفسیر برهان ۴۵۲/۷ و نورالثقلین ۲۷۷/۷. ۳- فضائل الخمسة ۹۸/۲ به نقل کنز العمال ۱۵۲/۶.

۴- الغدیر ۳۶۲/۸-۳۶۴.

عالم و رسول شاید خواندن.

و رسول ﷺ چون به تبوک می‌رفت فرمود: یا علی ان المدينة لاتصلح الا بی او بک و گفت: اما ترضی ان تكون منی به منزلة هارون من موسى الا انه لانیبی بعدی^(۱).

ای علی مدینه به صلاح نیست مگر به من یا به تو و گفت آیا راضی نیستی که باشی از من به منزلة هارون از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست، و در این حدیث ایشان هیچ خلاف نکنند و مع هذا خلیفه نبود.

و علی رضی الله عنه بسیاری تعجب کردی از کار ابوبکر و گفتی «هویستقیلها فی حیوته و عقدها لآخر بعد وفاته»^(۲) معنی و ألقا لامع ائقالمهم» عجب که او در حیوة خود اظهار پشیمانی و ندامت کردی از کار خلافت و در وفات به دیگری رجوع کردی معنی لیحملوا اوزارهم كاملة یوم القیمة، تا بردارند و بالهای ایشان را به تمام و کمال در روز قیامت. و عجب تر که رسول اسامه بن زید را بر ایشان امیر کرد و او را معزول ناکرده متوفی شده و او را امیر رسول الله نگویند.

روزی اسامه بر ایشان خشم گرفت و گفت رسول خدا مرا بر تو و عمر امیر کرد شما رعیت من اید. ابوبکر و عمر به خانه او رفتند و او را راضی کردند و اسامه را دائماً امیر خواندندی ایشان.

و رسول در حق علی گفت: هذا فاروق امتی یفرق الحق و الباطل»^(۳) این فرق کننده امت است که فرق کند میان حق و باطل.

و روایت آمد که رسول در حق علی فرمود که: محبته علی طیب الولاده، و بغضه علی خبث المولد^(۴). دوستی او نشانه پاکی ولادت است و دشمنی او نشانه ناپاکی مولود است. و روایت کنند از حدیث صحیح که رسول فرمود: ما کنا نعرف المنافقین الا بتکذیبهم الله و رسوله و التخلف عن الصلوة الخمس، و البغض لعلی بن ابی طالب^(۵).

۱- ارشاد مفید ۱/۱۵۶ و مستدرک الصحیحین کتاب التفسیر ح ۳۳۲۷.

۲- نهج البلاغه خطبه ۳ «شفتیه».

۳- مجمع الزوائد هیشمی ۱۰۲/۹ بنا به نقل فضائل الخمسة ۲/۱۱۶.

۴- سند این روایت بدست نیامد.

۵- مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابة ح ۴۶۹۸ باب ۱۸۳۵ البته قول ابوذر است نه فرمایش پیامبر (ص).

ما شناسیم مناققان را مگر به دروغ داشتن خدا و رسول او و بازماندن از نمازهای پنجگانه و بغض علی بن ابی طالب و مع هذا علی را فاروق نگویند، و آن حضرت بسیار فرمود «انا الصدیق الاکبر، انا الفاروق الاعظم»^(۱) منم صدیق بزرگتر بلکه نام او بر عمر نهند.

و عثمان را بذوالنورین خوانند گویند که او دو دختر رسول به زن کرد و پیش ما آن دو دختر خواهر خدیجه بودند از شوهر که او را بوهاله نام، بعضی از ایشان گویند دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر و علی علیه السلام را ابوالسبطين خوانند.

و خدای تعالی جمله زنان رسول را به ام‌المؤمنین خواند ایشان عایشه را ام‌المؤمنین خوانند تنها زیرا که دیگر زنان با علی حرب نکردند حال آنکه خدیجه اول زنی بود که در اسلام آمد و چند هزار دینار از زر و جواهر در راه خدا صرف کرد.

و رسول صلی الله علیه و آله گفتی: مانفعی مال کمالها و رزقنی الله الولد منها^(۲). سودی نکرد مرا مالی چون مال خدیجه خدا روزی کرد مرا فرزندی از او برای حرمت او تا زنده بود رسول زنی دیگر نکرد و دائماً ذکر خدیجه کردی.

روزی رسول خدا ذکر خدیجه می‌کرد عایشه ملامت کرد او را و گفت چسند نام خدیجه بری خدای تعالی تو را زن بهتر از او داد. رسول فرمود: کلا والله ما بدلت بها من هو خیر منها صدقتنی اذ کذبتنی الناس، و اوتتی اذ طردنی الناس، و اسعدتني بمالها و رزقنی الله الولد منها ولم ارزق الولد من غیرها^(۳).

گفت حاشا به خدا که بدل نگرفتم بر او زنی را که بهتر از او باشد تصدیق من کرد وقتی که مردم مرا به دروغ داشتند و مرا جای داد وقتی که مردم مرا راه ندادند و یاری کرد مرا به مال خود و روزی کرد مرا خدای فرزندی از او روزی نکرد فرزند غیر از او.

با آنکه عایشه و حفصه اذاعت و افشای سر رسول کردند در شأن نازل شد: فقد صفت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین (تحریم ۴) و هو علی بن ابی طالب^(۴).

و همچنین فرمود: عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجاً منکن مسلمات مؤمنات

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۹/۳. ۲- سند این روایت بدست نیامد.

۳- بحار الانوار ۸/۱۶ و ۱۲ با اندکی اختلاف. ۴- عقد الفرید ۳۰۹/۴ و الغدیر ۲۳۸/۳.

(تحریم ۵) باشد که پرودگار او اگر شما را طلاق کند عوض دهد او را زنانی بهتر از شما همه مسلمة و مؤمنه پس از این آیه مفهوم شد که ایشان مؤمنه و مسلمة نبودند و در ایشان ایمان و توبه نبود.

وقتی رسول با عایشه فرمود: تقاتلین علیاً و انت ظالمة له^(۱). تو مقاتله کنی با علی و ظالم باشی بر او، پس امتیاز از میان زنان دیگر به ام المؤمنین برای اختصاص او نبود الا به عداوت امیر المؤمنین و فاطمه.

چنانکه معاویه را خال المؤمنین گویند به سبب ام حبیبیه خواهر او من قبل الاب زن رسول بود و به اتفاق عایشه و حفصه از او بزرگترند و بهتر بودند پیش خصم و محمد بن ابی بکر و عبدالله بن عمر را خال المؤمنین نگویند به سبب آنکه معاویه شمشیر بر روی علی علیه السلام کشید و با او مقاتله نمود.

و رسول گفت: اذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه^(۲). هرگاه ببیند معاویه را بر منبر من پس بکشیدش و بعد از اظهار اسلام معاویه شش ماه و گویند پنج ماه زنده بود روز فتح معاویه گریخته بود و به یمن افتاده و آن بدبخت به جواب نامه‌ای که پدرش به او نوشته بود و استدعا نموده که پیش محمد صلی الله علیه و آله آید و اسلام آورد نامه‌ای نوشت و چیزهای منکر و تشنیع در حق رسول در آن نامه خود نوشته بود.

و عباس بن عبدالمطلب او را حمایت کرد، از رسول درخواست که تا او بیامد و اظهار اسلام کرد و ابطال کفر، و هم عباس شفیع شد تا او را در میان کاتبان وحی نشانند، امیر المؤمنین علی و غیر او نیز بیست و سه سال کاتب وحی بودند امیر المؤمنین را کاتب الوحی نگویند و معاویه که پنج ماه در میان آمد کاتب الوحی گویند.

و کاتبان وحی چهارده تن بودند بزرگترین و مقرب‌ترین نزد رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام بود و معاویه مدت عمر خود سخره و افسوس به شرع داشتی.

و عجب که به مجرد کتابت چه فضیلت باشد عبدالله ابی سرح کاتب وحی بود مرتد شد و در حق او نازل شد: ولکن من شرح بالكفر صدراً فعلیهم غضب من الله و له عذاب عظیم (نحل ۱۰۸) ولیکن کسی که روشن شد به کفر سینه او پس بر اوست غضب از پیش خدای و مر او راست عذاب بزرگی.

و همچنین نصرانی کاتب وحی بود مرتد شد و چون به دوزخ رسید خاک او را قبول نکرد سه کرت او را در گور کردند چون بامداد به سر خاک می‌رفتند آن لعین را در صحرا می‌یافتند ترسایان گفتند این صنعت محمد و اصحاب اوست آخر ایشان را یقین شد که رسول و اصحاب او نمی‌کنند بلکه از شومی ارتداد اوست او را دیگر دفن نکردند و گذاشتند تا سباع بخوردند، و معاویه نیز یکی از ایشان بود.

و روایت است که رسول گفت: يموت معاویه علی غیر ملتی^(۱). عبدالله عمر گوید که من به خدمت رسول رفتم فرمود: يطلع عليكم من هذا الفج رجل من اهل النار فطلع معاوية^(۲) برآید بر شما از این کو مردی از اهل آتش پس معاویه برآمد.

و روزی معاویه از مجلس رسول برخاست و دست پدرش ابوسفیان گرفت که کور شده بود و بیرون برد رسول گفت: لعن الله القائد والمقود^(۳). لعنت کرده خدای کشنده و کشیده شده را.

و مشهور است که در حال مرگ مست بود به خمر هفت ساله و بیوحنا فرستاده بود و صلیبی از او خواسته بود و برای شفای خویش در گردن افکنده و گوشت خوک خورده بود که بمرد.

و اگر در این اخبار به شکمی یقین بدان که به روزی در جنگ صفین هفتاد صحابه را بکشت یکی از آنها عمار یاسر بود که رسول در حق او فرمود: خالط الايمان لحمه و دمه^(۴). و گفت: يا عمار تقتلك الفئة الباغية^(۵) آغشته شد ایمان به گوشت او و خون او ای عمار می‌کشد تو را لشکر بغی و گمراهی.

و او پس قرنی نیز در آن روز شهید شد و ناسزا گفتند بر علی^{علیه السلام} بر منابر و محافل و تبری کردن از خاندان رسول را سنت نهادند پس شخصی که سنت چنین بنهد بیزاری کردن از او واجب بود.

و رسول در حق علی^{علیه السلام} گفت: علی سيف الله علی اعدائه، و رحمته لا وليانه^(۶) علی شمشیر خداست بر دشمنان او و رحمت خداست مر دوستان او را، و علی^{علیه السلام} بر منبر گفت:

۲- الغدير ۱۷۶/۱۰ با اندکی اختلاف.

۴- الغدير ۳۶۹/۱۰.

۶- سند این روایت بدست نیامد.

۱- بحار الانوار ۱۸۷/۳۳.

۳- الغدير ۱۷۲/۱۰ با اندکی اختلاف.

۵- الغدير ۶۹/۱۰ و ۲۳۷ و...

انا سیف الله علی اعدائه و رحمته لاولیائه^(۱).

و ابوبکر این نام بر خالد نهاد آن روز که خالد مالک بن نویره را بکشت و بازن او زنا نمود، و معلوم است علماء را که قتل حمزه روز احد و قتل مؤمنان و انکسار لشکر اسلام آن روز و سنگها که بر روی رسول زدند و رباعیه او بشکستند جمله به سبب خالد بود زیرا که او با دو بیست مرد از لشکر کفر از طرف کوه درآمد و کمین بر مسلمانان بگشود و عبدالله بن جبیر را که بر تیراندازان امیر بود بکشت و چندین تن را شهید کرد و هر وهنی که حادث شد آن روز در اسلام و نیز بعد از رسول و در حال حیات رسول جمله به سعی خالد بود و بعد از اسلام او را رسول به بنی خزیمه فرستاد تا صدقات رسول بستاند به رسول خیانت کرد و میان و او بنی خزیمه عداوتی بود در جاهلیت بدین سبب آنجا فتنه برانگیخت و بهانه بر آورد و بسیاری مسلمانان را بکشت.

و رسول بر منبر رفت و دستها برداشت و گفت: اللهم انی اعود و ابرء الیک مما صنع خالد^(۲). پروردگارا من پناه به تو می آورم و بیزاری می جویم از آنچه کرده خالد پس بزیر آمد علی علیه السلام را بدید به ایشان فرستاد و عذرها خواست و دیات مسلمانان که به ظلم خالد کشته شده بودند بداد و خاطرهای مسلمانان بدست آورد چون امیر المؤمنین علیه السلام جبر خاطرهای ایشان بکرد و به سر رضا آورد رسول با قضی غایت خرم شد.

و بعد از رسول ابوبکر خالد با بیمامه فرستاد تا دو هزار و دو بیست مرد را بکشت از مؤمنان از آن جمله مالک بن نویره بود و قصد قتل امیر المؤمنین علیه السلام کرد به اجازت ابوبکر حق تعالی شروی از او کفایت کرد.

و بعد از آنکه خالد مرد پسر او عبدالرحمن عداوت امیر المؤمنین بر پیشانی خود نوشت و به مدد معاویه رفت و در حرب صفین با علی علیه السلام حرب کرد و دائماً سب خاندان مصطفی کردی.

و عجب که مخالف گوید که رسول فرمود: من لقی الله و فی قلبه بغض لعلی بن ابی طالب لقی الله و هو یهودی^(۳). هر که ملاقات کند با خدای و در دل او بغض علی بن ابی طالب باشد ملاقات کند خدای را و حال آنکه او یهودی باشد و دانند که خالد به او

۲- سبعة من السلف ۲۳۷-۲۴۰.

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۱۳۵/۳.

۳- مناقب ابن شهر آشوب ۲۳۸/۳.

عداوت اظهار کردی و او را سیف الله خوانند.

و عجب که بنوحنیفه به منع زکوة از ابوبکر مستحق قتل و غارت شدند و نام مرتدی بر ایشان افتاد و خالد با ایشان آن کرد که شنیدی و خواندی.
و آنان که با علی علیه السلام حرب کردند مستحق هیچ اذیتی نشدند و قبرهای آنها زیارت گاه سنیان است و ایشان مؤمن اند و بنوحنیفه مستحق آن جمله به سبب منع زکوة از ابوبکر شدند.

و هم ایشان روایت کنند که رسول با علی فرمود: یا علی حربک حربی و سلمک سلمی ^(۱) و محارب رسول به اتفاق کافر باشد.

و عجب تر که دین و شریعت رسول جمله به قیاس و اجتهاد احاد و اهوای خویش گویند و فتاوی علمای ایشان جمله متضاد و ایشان اهل سنت و جماعت اند و شیعه که به نصوص از ائمه معصومین فتوی دهند و عمل کنند بی قیاس و اجتهاد اهل سنت و جماعت نیستند.

مسئله، چرا علی علیه السلام خلق را با دعوت نخواند در زمان خلافت ایشان قوت دین و ملت را.

جواب، عباس پیش علی آمد و گفت: یا بنی اخی ابسط یدک حتی ابایعک، فیقول الناس عم رسول الله بايع ابن عمه فلا یختلف علیک اثنان، فاجابه علی علیه السلام ان رسول الله صلی الله علیه و آله عهد الی ان لا ادعوا احداً حتی یا تونی و لا اجرد سیفاً حتی یبایعونی، فانما انا کالکعبه قصد و لا اقصده و مع هذا فلی برسول الله اسوة حسنة ^(۲).

ای پسر برادر من دست خود بگستران تا من به تو بیعت کنم تا بگویند مردم که عم رسول خدای بیعت کرد بر پسر عم او اختلاف نکنند بر تو دو کس پس جواب داد علی علیه السلام که به درستی که رسول صلی الله علیه و آله عهد گرفت از من که من نخوانم کسی را تا به نزد من آیند و شمشیر برهنه نکنم تا به من بیعت نکنند چه به درستی که من کعبه مقصودم نه قصد کننده و با این مرا به رسول الله پیروی نیکوست و نیز چون دانست که قومی باغی شدند و دعوت اثری نخواهد کرد لازم بود ترک آن چنانکه هارون کرد با قوم موسی یعنی بنی اسرائیل و دلیل بر این که بعد از عثمان چون مدد یافت هم دعوت کرد و هم حرب.

مسئله، اما آنچه از احکام ایشان تغییر نکرد به سبب عدم قدرت بود بدان، و نیز رسول عام الحدیث با مشرکان صلح کرد و با ایشان خلاف نکرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام روز قتل عثمان از خلق گریخته بود و پناه به بعضی از دیوارهای مدینه آورده تا مردم نگویند که در این کار رغبت دارد چون از عثمان فارغ شدند طلب او کردند و غلبه پسر او بردند او ابا می کرد گفتند اگر اجابت نکنی ترا بکشیم بدین عبارت فرمود: حتی اتی الحسنان و شقت اعطافهم و قیل لی ان لم تجبنا الحقناک باین عفان^(۱). تا حسنان بیامدند و ترسیدم از اعطاف ایشان و گفتند مرا که اگر اجابت نکنی ترا هم به پسر عفان ملحق سازیم غرض که علی الدوام بر خوف بودی تا به روز مرگ.

مسئله؟ عمر در قضیه چند حکم کرد که هیچکدام با یکدیگر مانند نبودند تا روزی حکم کرد مردی با او گفت «اصبت والله یا امیرالمؤمنین» صواب گفتی به خدای ای امیر، عمر گفت «وما یدریک اننی اصبت فوالله ما یدری عمر اصاب ام اخطأ»^(۲) به چه دانستی که من صواب گفتم بخدا که عمر خود نمی داند که صواب گفته یا خطا.

و عمر گفت: انا استحیی من الله ان اخالف ابابکر^(۳). یعنی من شرم می دارم از خدای که خلاف کنم با ابابکر، با این جمله عمر گفته بود کلاله ورثه باشند جز اولاد و ابوبکر و ابوبکر در آن خلاف کرد و صد قضیه در حد بگفت و در اهل ردت قضایا بسیار بگرفت به خلاف رأی و نقل ابوبکر و هر یکی از ایشان مصیب بود و دیگری مخطی بود زیرا که حق جز یکی نباشد و در حق گفتن و کردن نشاید که حیا کنند.

و ابوبکر را چون از معنی «اباً» پرسیدند گفت: ای سماء تظلنی ام ای ارض تظلنی ام این اذهب ام کیف اصنع، اذا قلت بآیه من کتاب الله بغیر ما اراد الله^(۴)، کدام آسمان سایه کند بر من یا کدام ارض فرش شود بر من یا کجا روم یا من چون کنم هرگاه گفتم به آیتی از آیات خدا به غیر آنچه مراد خداست.

و چون از کلاله سؤال کردند گفت: اقول فیها برأیی فان کان صواباً فمن الله، و ان کان

۱- سند این مطلب به دست نیامد.

۲- تفسیر نعمانی بنا به نقل بحار الانوار ۴۵/۹۳ و ۲۷۱/۱۰۴.

۳- سنن دارمی و سنن بیهقی بنا به نقل الغدیر ۱۶۰/۶-۱۶۱.

۴- تفسیر قرطبی بنا به نقل الغدیر ۱۲۱/۷.

خطاء فمن قبلى الكلاله مادون الولد و الوالدين^(۱) يعنى برأى خود مى‌گويم اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد پس از پيش من كلاله هرچه نه ولد باشد نه والدين.

باب نوزدهم

غلو در حب صحابه

بدانکه حوالات جمله کفر و زندقه به خدای تعالی کنند و جمله انبیاء را در مقام فاسقان و فاجران دانند چون آدم و یونس و نوح و ابراهیم و یوسف و یعقوب و موسی و هارون و داود و سلیمان و ادريس و ایوب علیهم السلام و بر هر یکی از انبیاء چندان که مقدور شد معصیت حواله کردند خاصه به محمد ﷺ بازن از عشق بازی و چیزهای که باز گفتن آن شنیع است و قائل این ترهات سنی صافی.

و کس که خدای را پاک و منزّه داند از جمله و انبیاء را معصوم داند او را رافضی خوانند و دشمن دانند و این جمله به سبب فرط محبت صحابه است و این طایفه از ظلم ایشان که بر خاندان طهارت کردند تبری می کنند این طرفه که نام خویش بر مردم نهادند و به آیه: ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین (آل عمران ۳۰) و آیه و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار (ص ۴۷) و ایشان نزد ما از جمله برگزیدگان نیکوگزیده.

و امثال این اعتقاد ندارند برای آنکه صحابه جایز الخطا بودند و از شرک توبه کرده جمله انبیاء را برای تمسیت کار ایشان و ترویج مصلحت ایشان در مقام خطیه آرند و برای دفع شنعت شیعه تمسک به آیات متشابهات کنند.

و ندانند که حق تعالی فرمود: فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویل الایه (آل عمران ۵) فاما آنکه در دلهای ایشان مرض است و شک پس پیروی می کنند آنچه متشابه است از آن فتنه و جستن تأویل آن و عقل را حجت ندانند و مع هذا تمسک به آراء و قیاس کنند برای قصور علم و کثرت جهل.

و در بعضی صحابه که این طایفه به ایشان تمسک کنند نازل شد: **أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم** (آل عمران ۱۳۷) یعنی اگر بمیرد یا کشته شود رسول بگردید شما بر پاشنهای خود.

و رسول فرمود در شأن ایشان ان من اصحابی من لایرانی بعد ما یقارقتی^(۱). و این قوم بودند که دهایی در لیلۃ العقبه در پای ناقه رسول می انداختند بر سر کوه و او را در میان نماز و خطبه ترک می کردند کما قال الله تعالی: **و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا اليها و ترکوک قائماً** (جمعه ۱۱) هرگاه تجارتی یا بازی بینند به سوی آن روند و تو را ایستاده بگذارند و از عقب رسول در نماز سخره و ضحکه می کردند.

و از حرب بدر تقاعد نمودند و کاره شدند تا در شان ایشان نازل شد: **کما اخرجک ربک من بیتک بالحق و ان فریقاً من المؤمنین لکارهون یجادلونک فی الحق بعد ما تبیین کانما یساقون الی الموت و هم ینظرون** (انفال ۶) یعنی چنان که بیرون آورد پروردگار تو تو را از خانه تو برستی و درستی و به تحقیق که فرقه از مؤمنان مر ترا هر آینه ناخواه بودند مجادله می کنند با تو در حق بعد از آنکه بر ایشان روشن شد چنانکه پنداری ایشان را به مرگ می کشند و ایشان نظر می کنند.

و به مکه استدعای حروب کردند رسول منع کرد و ایشان ابا کردند بر رسول و کاره بودند چون به مدینه آیه جهاد آمد کاره شدند ثانیاً نازل شد: **الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون الناس کخشية الله او اشد خشية و قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب** (نساء ۷۹).

آیا ندیدی بسوی آنان که گفته شد ایشان را دست باز کشید و پپای دارید نماز را و بدهید زکوة را پس چون نوشته شد بر ایشان قتال و جهاد «یعنی جنگ بدر» ناگاه فرقه ای از ایشان می ترسید از مردم چنان که از خدا ترسند بلکه از آن سخت تر و گفتند پروردگارا چرا نوشتی بر ما جهاد چه بودی که بگذاشتی ما را تا به اجل نزدیک خود می مردیم.

و آنچه به این آیه متصل است و با رسول اظهار امانت می کردند و در خفیه خیانت می کردند این آیه نازل شد: **یا ایها الذین آمنوا لاتخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتکم**

و انتم تعلمون (انفال ۲۷) ای آنان که ایمان آوردید خیانت نکنید به خدا و رسول و خیانت نکنید امانات شما را و حال آنکه شما می دانید.

و از جهاد و قتل امتناع کردند و طمع به غنیمت داشتند کما قال الله تعالی: ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یشخن فی الارض تریدون عرض الدنيا و الله یرید الآخرة (انفال ۶۸) و قال: لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم (انفال ۸۹) و در ایام خندق شاک شدند وعده‌ای رسول را تکذیب کردند: اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم الی قوله الا غروراً (احزاب ۱۰).

و در تحت الشجرة عهد کرده بودند که هزیمت نکنند و هزیمت ایشان اظهر من الشمس است چنانکه در خیبر کردند: ولقد کانوا عاهدوا الله من قبل لایولون الادیار و کان عهد الله مسؤلاً (احزاب ۱۵) و به تحقیق عهد کرده بودند با خدای از پیش که در جنگ پشت نکنند و عهد خدای سؤال کرده می شود.

و رسول را با هفت تن یا نه تن در حنین بگذاشتند و به دست خصم باز دادند و بگریختند: و یوم حنین اذا عحبکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیمت مدبرین (توبه ۲۵).

و رسول ﷺ فرمود: لتبعن سبیل الذین من قبلکم شبراً شبراً ذرعاً حتی لو دخلوا فی حجر ضب لاتبعتموهم فقالوا الیهود و النصارى قال فمن اذنبهم^(۱). به تحقیق که بیعت می کنند آنان که پیش از شما بوده اند شبر شبر و گزگز تا آنکه اگر داخل شوند در سوراخ سوسمار هر آینه از پی روید ایشان را پس یهود و نصاری گفتند گفت پس که اذن داد ایشان را.

و هم در حق ایشان گفت: سیجیء برجال من امتی فیؤخذ ذات الشمال، فاقول یا اصحابی، فقال: انک لاتدری ما احدثوا بعدک. انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم^(۲) زود باشد که بیارند مردانی را از امت من پس بگیرند به طرف دست چپ پس من گویم ای اصحاب من پس گوید تو نمی دانی که چه کردند بعد از تو به درستی که ایشان همیشه بودند بر پاشنه‌های خود از زمانی که از ایشان مفارقت کردی.

۱- جامع الاصول بنا به نقل بحار الانوار ۳۰/۲۸ و طرائف ۷۲/۲.

۲- صحیح بخاری کتاب التفسیر ح ۴۶۲۵ و صحیح مسلم کتاب الجنة ح ۲۸۶۰.

و منه قال الله تعالى: و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئاً (آل عمران ۱۳۸) و هر که برگردد به عقب خود پس هیچ ضرر نمی‌رسد خدای را و قال: أفان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم الايه (آل عمران ۱۳۸).

و رسول فرمود: بینا انا علی الحوض اذمریکم زمر فتفرق بکم الطرق فانادیکم هلموا الی الطریق، فنادی مناد انهم بدلوا بعدک فاقول الا سحقا سحقا^(۱) یعنی گاهی که من بر حوض باشم چون بگذرد به شما زمره و گروهی پس متفرق شود به شما رهها پس من ندا کنم شما را که اینک بیائید به سوی راه من پس ندا کند ندا کننده‌ای که ایشان بدل کردند بعد از تو پس من گویم که هلاک باد هلاک باد.

و به نزدیک وفات خود گفت مره بعد مره «جهزوا جيش اسامة»^(۲) یراق کنید لشکر اسامه را قبول نکردند تا فرصت خلافت ضایع و فوت نشود.

و هم در مرض گفت: آیتونی بدواة اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعدی. عمر گفت: دعوه فانه یهجر فی مرضه^(۳). ایشان بودند که ایمان و اسلام اظهار کردند و در باطن چنان نبودند که در ظاهر، چون به نص قرآن زنان رسول که ارتکاب مناهی کنند عذاب ایشان یکی درصد زیاده‌تر است از دیگران باید که از آن مصاحبان نیز چنین باشد.

قال الله تعالى: يا نساء النبي من يات منكن بفاحشة مبينة يضاعف لها العذاب ضعفين و كان ذلك على الله يسيراً (احزاب ۳۰) ای زنان پیغمبر کسی که از شما بیاید به فاحشه و بدی ظاهر مضاعف شود بر او عذاب بد و ضعف و این به نزد خدای آسان، و ظناً گویند که توبه کردند اما کفر مشهور است و توبه مظنون مقطوع معارض مظنون نشود.

قال الله تعالى: ولا تقف ما ليس لك به علم ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مستولاً (اسراء ۳۸) مگوی آنچه تو را نیست به آن علم به درستی که گوش و چشم و دل جمله از آن سؤال کرده خواهد شد و قال: الا من شهد بالحق و هم يعلمون (زخرف ۸۶) مگر آنکه گواهی داد بحق حال آنکه می‌دانست.

و رسول فرمود: ردوا الجهال الی السنة و علیکم بالمجمع علیه فانه لا یریب فیهِ^(۴). رد

۱- بحار الانوار ۲۷/۲۸ با اندکی اختلاف.

۲- ملل و نحل شهرستانی بنا به نقل «النص و الاجتهاد» شرف الدین ص ۳۴.

۳- کتاب السبعة من السلف ۹۱-۹۴ به نقل کتب مختلف اهل سنت.

۴- مناقب ابن شهر آشوب ۴۰۲/۲ و الغدير ۱۴۲/۶ به نقل عمر.

کنید جهال را به سنت و بر شماست که بگیریید متفق علیه را که شکی در او نیست هم انکار شرع می‌کنند و هم عقل که به مجرد زوجیت گویند عایشه و حفصه از اهل جنت‌اند و ندانند که حق تعالی در حق زنان نوح و لوط گفت.

ضرب الله مثلاً للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين الايه (تحریم ۱۰) خدای تعالی مثلی زد برای آنکه کافر شدند زن نوح را و زن لوط را که در تحت دو بنده صالح من بودند پس خیانت کردند و آن زوجیت و نسبت ایشان را هیچ مستغنی نساخت از خدا و داخل شوند آتش را با داخل شوندگان او و نام زن نوح والعه بود و زن لوط واله و هر دو به دوزخ رفتند و نبوت این دو رسول ایشان را سودمند نیامد.

و در حق فرزند نوح این آیه آمد: لیس من اهلك انه عمل غیر صالح (هود ۴۸). و رسول ﷺ آخر عمر فرمود: یا فاطمة بنت محمد أعملی فانی لا أغنی عنک من الله شیئاً؟ یا عباس یا عم رسول الله أعمل فانی لا أغنی عنک من الله شیئاً^(۱). ای فاطمه دختر رسول عمل کن چه به درستی که من غنی نسازم تو را از خدای به چیزی ای عباس ای عم رسول الله عمل کن که به درستی که من غنی نسازم تو را از خدا به چیزی.

و بر منبر با خلاتق گفت: ایها الناس لا یدعی مدع و لا یتمنی متمن، و الذی بعثنی بالحق نبیاً لا ینجی عمل الامع رحمة الله ولو عصیت لهویت، اللهم هل بلغت^(۲).

ای مردمان خواننده نشود خواننده‌ای و آرزو نکند آروز کننده‌ای به خدا که مرا به حق فرستاد به پیغمبری که نجات نیابد هیچ عملی مگر با رحمت خدا و اگر معصیت کنی هر آینه افتادی، خدایا آیا رسانیدم سه کرت باز گفت و ایشان خارج این آیه باشند: لا تجد قوماً یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون «تا» عشیرتهم (مجادله ۲۳).

و عجب؟ که کاره شوند خروج فاطمه رضی الله عنہا را از خانه خویش تا به مسجد پدر خویش پنج گز راه به طلب حق فدک و خروج عایشه را با ده هزار مرد از اقلیمی به اقلیمی کاره نباشند و او را در کار خویش مصیب و تائبه دانند «فبعداً للقوم الظالمین».

عجب، که معتزله گویند که سلمان از قبل عمر در مدائن خلیفه بود و والی و این دلالت حقیقت عمر است.

مسئله؟ معاویه به مذهب ما کافر است به مذهب ایشان فاسق و با وجود این صحابه جمله او را تعظیم کردند و به اسم امیرالمؤمنین خواندند و از قبل او هر یکی حاکم و والی ولایتی بود و بر یزید بیعت کردند و در تحت فرمان یزید به حرب روم رفتند به قسطنطنیه و از آن جمله عبدالله عباس بود، و عبدالله عمر بود، و عبدالله بن زبیر و ابویوب انصاری، ابوهریره، و عمرو عاص و امثال ایشان.

و ابوهریره از قبل معاویه قاضی و حاکم بود و مدینه را والی و غالب بن فضاله بر خراسان والی بود و مغیره بن شعبه به کوفه مدتی و سمره از قبل عبیدالله زیاد در بصره. و عجب! که عذر از برای هر یکی نمی‌نهند و نگویند که این جمله دلالت حقیقت و ایمان و اسلام معاویه است زیرا که او پیش جمعی از معتزله کافر است «وانا ایضاً علی ذلک من الشاهدین» پس حال سلمان با عمر چنان بود که حال دیگران با معاویه.

باب بیستم

اسماء و صفات آنان

دعوی کنند که ما را محبت و مودت اهل بیت زیاده باشد از شیعه و مع هذا اگر کسی از ایشان منقبتی یا فضیلتی از اهل بیت گوید او را به رفض منسوب کنند و اگر این منقبت با منقبت شیوخ مقارن باشد تصدیق کنند، و گویند حرام است نام علی پیش از نام ایشان بردن.

روزی شیخی گفت: یا علی أنا احبک واتولى عثمان فقال عليه السلام له الآن انت أعور فاما ان تعمى و امان تبصر^(۱). یا علی من تورا دوست می‌دارم و تولى دارم به عثمان پس حضرت امیر المؤمنین عليه السلام گفت این زمان تو یک چشمی یا کور یا بینا. و چون بشنوند که شیعه گویند «اللهم العن ظالمی آل محمد» خدایا لعنت کن بر ظالمان آل محمد برنجند و گویند لعنت حرام است تسبیخ اولی است از لعنت کردن و این جمله لعنت هر شیعه و معتزله کنند.

و چون نام حسن و حسین برند جهت تحقیر الف و لام طرد کنند و چون نام حسن بصری برند با الف و لام گویند برای آنکه حسن بصری از جمله دشمنان خاندان رسول بود.

روزی گفت: ان عثمان قتله الکفار و خذله المنافقون. بدرستی که عثمان را کفار کشتند و منافقان او را خوار کردند و هم او گفت: لم یکن بالمدينة یوم قتل عثمان الا قاتل او خاذل؟ نبود در مدینه روزی که عثمان را کشتند مگر کشته یا خوار کنند و جمله مهاجر و انصار را بکفر و نفاق منسوب کرد.

حاصل که اگر ایشان را محبت بودی این عداوت نبودى و ناچار که دوست دوست دوست بود اینجا برعکس است و حسن بصری از علی و حسن و حسین تخلف کرد و به واقعه حسین عليه السلام چون وقوف یافت با قتیبة بن مسلم و لشکر حجاج به خراسان رفت. و گویند در دیار عرب شهریست نام آن شهر قرطبه در شب عاشورا جوانان آن شهر سر گاوی یا خر مرداری بدست آرند و بسر نیزه کنند و خلق در دنبال آن سر افتند با دف و چنگ و انواع ملامی و رقاصان رقص می‌کنند و مغنیان غنا می‌گویند و بر در خانه‌ها گردند و در آن شب طعامهای گوناگون و حلواها و قطابها سازند از برای تبرک و شادی و آن سر را تشبیه کنند به سر حسین عليه السلام و بدان طرب شادی کنند و گویند «یاسنی المرديسة اطعمنا المطنفسة» ای سنی مردیسه طعام دهد ما را به قظایف این عبارت بود.

و این مشهور است که سنیان عراق و خراسان روز عاشورا سر مه در چشم کشند و هفت دانه پزند و طعامهای مختلف سازند و زینت مزخرفات دنیا مردان و زنان ایشان کنند و پوشند و این است دوستی که شنیدی که روز قتل خاندان ایشان را روز فرح و شادی

باشد و آن را عیدی دانند با آنکه آیه: **قل لا اسئلكم عليه اجرأ الا المودة في القربى** (شوری ۲۲) خوانند مگر بر آن عمل نکنند چون امامان خویشتن و این آیه را از عداوت اهل بیت منسوخ گویند و این آیه مکذب این حدیث است که ابوبکر چندین مال انفال کرد بر رسول و اصحاب او.

بینه، اولاد آنان که در قتل حسین **عليه السلام** بودند در زمین شام مشهورند و عزیز و مکرم چنانکه سادات بنی هاشم میان شیعه اول جمعی را بنو السراویل گویند جهت آنکه جدجد ایشان شلوار امام حسین به غارت برده بود.

و بنو السرج اولاد آنانند که زین بر اسبها نهادند و سوار شدند و بر سینه امام می تاختند و استخوانهای مبارکش می شکستند و آن اسبها را به مصر بردند و نعلها کردند و بر در خانه‌ها کوفتند و این عادت باقی است میان ایشان.

و بنو اسنان اولاد ایشانند که سر حسین بر سر نیزه کردند.

و بنو الملح آنانند که نمک بر سر حسین پاشیدند.

و بنو الطست اولاد آنانند که طشت آوردند و سر امام در آنجا نهادند.

و بنو القضیب اولاد آنانند که تازیانه آوردند که تا یزید لعین بر ثنایای امام حسین که

مقبل رسول بودی می زد.

و بنو الفروجی اولاد آنانند که سر امام حسین در فروج جیرون بردند.

و بنو المکبری اولاد آنانند که از دنبال سر امام حسین می رفتند و تکبیر می گفتند یکی

از شعراء این معنی را به نظم آورده.

شعر

جاؤ ابرأسک یا بن بنت محمد متر ملابد مائه ترمیلا

وکانما بک یا بن بنت محمد قتلوا چهاراً عامدین رسولا

قتلواک عطشاناً و لم یترقبوا فی قتلک التنزیل والتأویلا

و تکبیرون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا

مردی روزی به امام زین العابدین **عليه السلام** گفت ما شما را دوست داریم امام فرمود محبت

شما با ما چنان است که گربه فرزند خود را از دوستی بخورد.

و امیر المؤمنین علیه السلام گفت: انا اول من یجثوا یوم القیمة من الخصومة^(۱)، منم اول کسی که روز قیامت بحث کرده شوند برای خصومت من. و نگویید که این دلتنگی از کجا و از که و از چه سبب بود تا هزار ماه بر سر مناہر علی علیه السلام را ناسزا می گفتند و هیچ مسلمی اباء آن نکرد و نگفت که آخر این جمله لعنت چیست و به چه استحقاق است و اگر کسی لعنت ظالمان علی و محاربان او به زبان راند به خصومت او برخیزند.

فصل

از اعاجیب ایشان آنکه گویند که رسول فرمود: فی جنبی عمر ملکان شددہ و یتقیہ و ان ملکاً ینطق علی لسانہ^(۲). در دو پهلوی عمر دو فرشته است که او را محکم و درست نگاه دارند و بدرستی که ملکی گویاست به زبان عمر، با آنکه حوالت معاصی به رسول کنند و به جمله انبیاء علیہم السلام و عمر را از غایت حب و جهل از جمله معاصی مبرا دانند و خاموشی کنند از اینکه روزی که ایمان آورد مست بود از خدمت سیصد و شصت بت بیرون آمده بود.

در روز حدیبیه در نبوت محمد به شک بود چنانکه ذکر آن گذشت به آخر رسول برنجید و روی به عمر کرد و گفت شما کجا بودید روز احد که: اذ تصعدون ولا تلون علی احد و الرسول یدعوکم (آل عمران ۱۴۷) و روز احزاب: اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا (احزاب ۱۰) چون چشمها تاریک شده بود دلها به گلوها رسیده و گمان می بردید به خدا گمانها.

چون عمر غضب رسول بدید گفت «اعوذ بالله من غضب الله غضب رسول الله»^(۳). یا رسول الله شیطان برگردن من نشست، کسی که دو ملک بر او موکل باشند چگونه شیطان برگردن او نشیند.

تا روز فتح مکه رسول کلید کعبه خواست و به عمر گفت «هذا الذی کنت قلت لکم»

۱- بحار الانوار ۲۳۴/۳۹.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۰۷/۱۲ با اندکی اختلاف.

۳- سیره حلبی باب حدیبیه.

یعنی اینست آنکه من به شما گفته بودم و از او روایتست که گفت «ماشککت منذ یومئذ» یعنی شک نکردم از آن روز رسول محتاج به وحی و دو ملک ملازم عمر این عجب است. و گویند «ان الله تعالی ضرب الحق علی لسان عمر»^(۱) بدرستی خدای تعالی حق را به لسان عمر ادا کرد چند قضا یا که مخالف یکدیگر بکرد.

روزی گفت هر که مغالات کند در مهور و زیاده از چهار صد درهم مهر کند من او را باز آورم. زنی گفت خدا اولی است به متابعت کردن یا تو که عمری. عمر گفت سخن خدا اولی که متابعت کنند. زن گفت: و ایتیم احدیهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً (نساء ۲۴) اگر خواهید که زنی را بگذارید و زنی دیگر خواهید و به آن زن قنطار داده باشید پس باید که از او چیزی باز نگیرید.

عمر گفت من این ندانستم، گفت: ثکلتک امک یا عمر کل واحد افقه منک حتی النساء^(۲). مادر تو به مرگ تو بنشیند ای عمر هر احدی از تو داناتر است حتی زنان. روزی میان دو کس حکم می کرد یکی گفت که صواب کردی او گفت عمر نداند خدای داند که عمر مصیب است یا مخطی.

و روایت کنند که رسول گفت هیچکس نباشد الا که دو دیو ملازم او باشند، ایشان آن دو دیو عمر را به دو فرشته بدل کردند و به دو کناره چشم جای دادند. در روزگار شرک و سجده لات و عزیزی آن دو ملک کجا بودند.

مسئله؟ تقدیح کار او آن بود که در اهالی شوری آن چیزها گفت که نشاید که کسی در حق هیچکس گوید و سزاوار نباشد که کسیکه آن چیزها در او موجود است خانه یا خوانی یا گرمابه‌ای به او سپارند خاصه ملک عالم.

و مع هذا امامت عالمیان به ایشان حوالت کرد اول طلحه را بستود به نخوت و کبر، و زبیر را به خفا و گفت زبیر در حال رضا مؤمن بود و در حال خشم کافر، و سعد را صفت کرد به مقت و افعال بد و شدت بر قوم خویش، و عثمان را گفت که چون والی شود قوم خویش را بر گردن مردم نشانند، و علی را به بطالت و با این جمله گفت که یکی از ایشان امام عالمیان باشد و با حضور علی عليه السلام و حسن و حسین علیهما السلام و عباس علی الدوام گفتی که

۱- الفدیر ۳۸۷۶ به نقل کتاب الاموال ابی عبید.

۲- السبعة من السلف ۱۴۴-۱۴۵ با اندکی اختلاف.

شاک نهام که اگر سالم غلام حذیفه زنده بودی او اهلیت امامت داشتی.
و از اهل بیت رسول خاصه امیرالمؤمنین شرم نداشتی با عصمت و طهارت او تفکر
نکردند آن قوم که کار امامت با شوری انداختند که نه به قول خدای بود و نه به قول رسول
و از این عجب تر که گفت که اگر سه کس با جانبی روند و سه با جانبی حق به آن جانب بود
که عبدالرحمن عوف در آن بود زیرا که دانست که عبدالرحمن بن عوف میل به عثمان کند
نه با علی علیه السلام زیرا که میان علی و عبدالرحمن عداوتی بوده و میان عثمان و عبدالرحمن
صداقتی و قرابتی و فرمود که آن سه تن که عبدالرحمن در میان ایشان نباشد اگر مخالفت
کنند ایشان را بکشند و غرض او قتل علی علیه السلام بود.
و اعجب منه جمعی که رسول خیر داده بود به زعم خصم که ایشان اهل جنت اند
رخصت بداد به قتل ایشان بی جریمه و استحقاق عظیم دلیری باشد در کار دین و نظر نکرد
که حق با عبدالرحمن چگونه بود با آنکه از رسول صلی الله علیه و آله شنیده بود که فرمود «علی مع
الحق و الحق مع علی یدور حیثما دار»^(۱).

باب بیست و یکم

نکاتی از کتاب الفتوح لابی محمد اعثم الکوفی

بدان که ابن اعثم از علمای اهل سنت است و متعصب تا به حدی که می‌گوید در کتاب فتوح آنچه روایت اهل سنت است این است و باقی روایات نمی‌نویسم که ربما این بدست شیعه افتد و بر ما حجت آورند.

در اول کلام سقیفه می‌گوید اسناداً الی ابی الهیثم مالک بن تیهان الانصاری که چون رسول از دنیا بیرون رفت جهودان و ترسایان شماتت کردند به موت رسول در مدینه و حوالی آن نفاقها که در زمان رسول منافقان می‌داشتند پنهان ظاهر گردانیدند و به تخریب دین قیام کردند و اما روشن نکردند که این منافقان کدام طایفه بودند.

اما عبدالله بن ابی سلول خود در روزگار رسول مرده بود و حق تعالی از این حال خبر کرد به چند آیات، و ما محمد الا رسول الی قوله لن یضرا الله شیئاً (آل عمران ۱۳۸) و امثال این پس معلوم شد که چون رسول متوفی شد ظهور نفاق ابوبکر گفت ایها الناس اگر چه محمد مرده است خدا زنده است تدبیر کار خود کنید در تعیین امیری صحابه گفتند ما اندیشه بکنیم در این کار و خلق پراکنده شدند.

روز دوم مهاجر روی به ابابکر نهادند و انصار روی به سعد بن عباده فی سقیفه بنی ساعده و علی علیه السلام در منزل خود بنشست غمناک از وفات رسول و تعزیت رسول می‌داشت و زبیر عوام با بنی هاشم در خدمت او.

جواب، من می‌گویم که این همان معنی است که شیعه گفته‌اند که علی به عزا مشغول شده بود که ایشان فرصت یافتند و کار علی به غصب فرا گرفتند.

جواب آخر، از جهت دلیل خطاب بنزد خصم حق و صحیح بود مرگ رسول و علی علیه السلام و بنی هاشم در مصیبت بودند و باقی را عروسی بود و خرمی و دلیل بر این آنکه

طلب مرگ کردند و به عزای رسول با علی علیه السلام و بنی هاشم حاضر نشدند. پس گفت اول کسی که در این باب سخن گفت خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین بود گفت یا معشر الانصار اگر شما قریش را امروز بر خود مقدم کنید تا به روز قیامت بر شما مقدم و حاکم باشند پس مردی را مقدم کنید که قریش از وی بترسند و انصار از وی ایمن باشند انصار جمله آواز بر آوردند که راست گفتی به تقدم سعد بن عباده راضی شدیم.

پس اسید بن حضیر انصاری برخاست و نصیحتی چند بگفت و گفت این کار قریش است هر که را قریش مقدم کنند شما او را نیز مقدم کنید و او مردی بزرگ بود، پس جمعی از انصار برخواستند و اسید را خاموش کردند.

پس بشیر بن سعد الاورانصاری که از افاضل انصار بود برخاست و او هم میل به تقدیم قریش کرد و گفت: لا تکنونوا کمن بدلوا نعمة الله کفراً و اهلوا قومهم دارالبوار جهنم. مباشید چون کسی که تبدیل کردند نعمت خدای را به کفر و فرود آوردند قوم او را در سرای نکبت که جهنم است.

پس عویم بن ساعد الانصاری برخواست و او از اهل قبا بود که در حق ایشان نازل شد: رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین (توبه ۱۰۹) و گفت اول کسی که با اهل این دین قتال کند شما باشید «قال الخلافة لا تكون الا لاهل النبوة فاجعلوها حیث جعلوها فان لهم دعوة ابراهیم» بدرستی که نمی باشد خلافت مگر اهل نبوت را پس بگردانید آن را به جایی که نبوت را گردانیدند چه به درستی که ایشان راست دعوت ابراهیم.

پس معن بن عدی الانصاری برخواست و میل به قریش کرد خاص به ابی بکر، انصار در این گفتگو بودند که ابوبکر و عمر و عثمان و ابو عبیده جراح با جمعی مهاجر در آمدند سعد عباده رنجور بود در آن سقیفه خفته بود «مزمّل» یعنی لحاف بر خود پیچیده.

چون مهاجر بنشستند ثابت بن قیس شماس برخواست و گفت یا معشر المهاجرین بدانید که حق تعالی محمد را به رسالت فرستاد و او همیشه در مکه در زحمت بودی پس حق تعالی او را هجرت فرمود و شهر ما مهاجر او شد و ما شما را که مهاجرید بر خود ایثار کردیم چنانکه بر شما مخفی نیست تا گفت.

وقد خرج من الدنيا و لم يستخلف رجلا بعینه و انما و کل الناس الی ما و کلهم الله الیه من الکتاب و السنة الجامعة، و الله تعالی لایجتمع هذه الامة علی ضلال. و به تحقیق که

رسول بیرون رفت از دنیا و نگذاشت خلیفه مردی را به عینه و باز گذاشت مردم را به آنچه باز گذاشت خدای به سوی ایشان از کتاب و سنت جامعه و خدای تعالی جمع نکند این امت را به گمراهی.

جواب چون رسول کسی را جهت خلافت معین نفرمود ابوبکر به چه حجت اولی بود از بنی هاشم یا از انصار و اگر او قرشی بود هاشمی نبود و علی هم قرشی بود و هم هاشمی و هم عالم.

جواب آخر، پس ایشان که ابوبکر را خلیفه رسول خواندند دروغ بر رسول نهاده باشند بنابراین بایستی که او را خلیفه الصحابه خواندندی به ضرورت که فردای قیامت از این تسمیه و تقدیم او پرسند که: وقفوهم انهم مسئولون (صافات ۲۴).

القصة، پس ابوبکر گفت یا ثابت فضل شما که انصارید مخفی نماند بر عالمیان اما ما نیز که مهاجریم در حق ما نازل شده: للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یتبتغون فضلا من الله و رضواناً و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون (حشر ۸) و قد امرکم الله تعالی فی آیه اخری ان تکونوا معنا حیث یقول: یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین (توبه ۱۲۰).

برای فقرای مهاجرین است آنان که بیرون رفتند از خانه‌های خود و اموار خود برای جستن فضل از خدا و رضای او نصرت می‌کنند خدای را و رسول او را آنانند صادقون و به تحقیق که شما را امر کرده خدای تعالی در آیه دیگر بر این که با ما باشید آنجا که می‌گوید ای آنانکه ایمان آوردید بترسید از خدای و باشید با صادقان.

جواب، حق تعالی مهاجرین را فقرا خواند و به صفت فقر موصوف ساخت و به زعم خصم ابوبکر فقیر نبود بلکه توانگر بوده است و همچنین عثمان، زیرا که ابوبکر چهل هزار درهم در مدینه بداد، و عثمان جیش العسرة را اسباب حرب و زاد و راحله بداد پس کسی که چندین مال دارد فقیر نباشد پس معلوم شد که به زعم خصم ایشان در این آیه نیستند. عجب: که در وقت مفاخرت توانگرند و در وقت طلب خلافت فقیر «اما شاکراً و اما کفوراً» خواجه را به یک قول اکتفا باید کردن تا ما جواب گوئیم و اگر نه تناقض ترک کردن.

جواب آخر، گفت «وینصرون الله و رسوله» ابوبکر کی نصرت رسول بکرد، مگر رسول به کودکی تا به چهل سالگی در خانه او بود. مگر در زمان شعب در خانه او بود، مگر

حربهای بدر و حنین و امثال آن یاری کرد حاشا و کلا که دائماً عاجز بودند و «یولون الدبر».

اگر زمان کودکی بود پدر و مادر علی او را تربیت کردند: الم یجدک یتیماً فأوی (ضحی ۶) یعنی عمک ابی طالب و خدیجه را از برای او خواستند تا رسول به مال او توانگر شد که: و وجدک عائلاً فاغنی (ضحی ۸).

و در زمان شعب، ابوطالب و جعفر طیار برادر علی نصرت رسول می کردند به اصحاب و هشتاد و چهار حرب علی به نفس خویش کفایت کرد کما قرء: و کفی الله المؤمنین القتال (احزاب ۲۵) به علی بن ابیطالب.

و اگر بعد از مرگ بود و حال احتضار جمله طلب خلافت می کردند و به جنازه نیز حاضر نیامدند تا فرصت فوت نشود پس نصرت خدا و رسول در کدام روز کردند. جواب آخر، و گفت «ان لی شیطاناً یعتزینی»^(۱) کسی که بدین صفت باشد چگونه او را مطلقاً صادق توان گفت مراد از صادق تصدیق محمد ﷺ بود جمله امت با او شریک اند و نشاید که حق تعالی فرماید: «و کونوا مع الصادقین» و صادقین جائز الخطا باشند برای دفع وثوق از قول و فعل او چون جائز الخطاست شاید که هر چه گوید و هر چه کند جمله خطا و معصیت باشد پس به او نتواند بودن دائماً پس مقید باشد و دلیل دلالت نکرد بر آن.

و دلیله کلامه، فان استقمت فاتبعونی، و ان اعوجت فقومونی، پس یمکن که دائماً در اعوجاج باشد به سبب آن شیطان که ملازم اوست، پس این صادقین معصومان باشند و آن علی بود و اهل بیت او به دلیل: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً (احزاب ۳۳).

دلیل آخر، حدیث صحیح است: من اراد ان یحیی حیوتی، و یموت موتی، ویسکن الجنة الخلد التي و عدنی ربی، فلیتول علی بن ابیطالب، فانه لن یخرجکم من هدی، و لن یدخلکم فی ضلالة^(۲). و منه ان ولیتموها عیاً فهامعتد، یتقیمکم عی صراط مستقیم^(۳).

۱- بحار الانوار ۴۹۷/۳۰.

۲- مستدرک الصحیحین کتاب فضائل الصحابه باب ۱۸۳۴ ح ۴۶۹۷.

۳- تاریخ خطیب ۴۷/۱ بنا به نقل الخمس نوری همدانی ۴۷۸.

کسی که خواهد زندگانی کند زندگانی من و بمیرد چون مزدن من و ساکن شود بهشت ابد را که به من وعده داده پروردگار من پس باید که دوستی کند با علی بن ابیطالب چه بدرستی که او بیرون نبرد شما را هرگز از راه راست و داخل نسازد شما را در ضلالت، و هم از سول است که اگر به علی تفویض و باز گذارند پس اوست راه نماینده راه یافته که بدارد شما را به راه راست.

و امثال این نامحصور که در کتب ایشان مسطور است ناطق به عصمت و طهارت علی علیه السلام است.

پس چون معلوم شد که این فقراء ایشان نبوده اند ثابت شد که علی بوده است، و دلیل به زعم خصم علی علیه السلام سه قرص نان جوین به صدقه داد تا حق تعالی «سوره هل اتی»^(۱) در حق او فرستاد. و ده درهم داد و آیه «نجوی»^(۲) آمد و چهار درهم داده و آیه: الذین ینفقون اموالهم باللیل و النها رسراً و علانیه^(۳) (بقره ۲۷) آمد یعنی آنانکه نفقه کنند مالهای خود را به شب و روز پنهان و آشکار.

گویند علی علیه السلام چهار درهم داشت یکی را به شب تصدق کرد و یکی را به روز، و یکی را آشکارا، و یکی را پنهان پس آیه «الذین ینفقون الایه» نازل شد و در حق او آمد اگرچه درهمهای او بودند اندک ولیکن آیات منزله بر ازای آن بسیار بود و جمله در موقع قبول.

القصة، ابوبکر گفت: وقد رضیت لکم احد هذین الرجلین، عمر بن الخطاب، او اباعبیده الجراح، فبايعوا ایماشتتم^(۴). یکی از این دو کس راضی شدم به خلافت شما عمر بن خطاب یا ابوعبیده جراح پس بیعت کنید به هر کدام که خواهید.

ثابت بن قیس گفت یا معشر المهاجرین شما راضی شدید بدین کلام ابوبکر، گفتند بلی راضی شدیم. پس گفت نباید که ابوبکر را نسبت کنند به عصیان رسول، ایشان گفتند چرا. ثابت گفت زیرا که شما گفتید رسول او را در نماز مقدم کرد و تقدیم او حال حیوة رسول دلالت خلافت اوست، پس ابوبکر عصیان کرده باشد از کاری که رسول او را بدان

۱- فضائل الخمسة ۲/ ۳۰۱-۳۰۵. ۲- فضائل الخمسة ۲/ ۳۴۰-۳۴۲.

۳- فضائل الخمسة ۲/ ۳۲۱-۳۲۲.

۴- صحیح بخاری کتاب المحاربین ح ۶۸۳۰ با اندکی اختلاف.

کار نصب کرده است، و چگونه شاید که او گفت «رضیت لکم احد هذین الرجین، عمر بن الخطاب، او ابا عبیده الجراح» و او اختیار ایشان کرد و بر ایشان فضل نهاد.

پس گفت یا مهاجر شما به خدای عصیان کرده باشید به اقامت شهادت کردن شما که رسول او را خلیفه گردانید، مهاجر را معلوم شد که بر ابوبکر ایراد حجت کرد مهاجر گفتند رسول او را مقدم کرد در نماز و آن امامت باشد یعنی پیش نمازی.

ثابت گفت رسول ﷺ رنجور بود که ابوبکر نماز می کرد رسول چون آواز او بشنید به مسجد آمد به صف اول، و رسول تقدم کرد و نماز گذارد و آن نماز از رسول بود نه از ابوبکر، مهاجر جمله تصدیق او کردند.

پس ثابت گفت یا مهاجر اول کسی که ایمان آورد و عبادت حق تعالی کرد رسول بود و عشیره او، بعد از رسول ایشان بدین کار اولی اند و به تقدیم لایق تر. این قصه در فتوح اعثم کوفی مسطور است و این حجت ظاهر است در ابطال کار ایشان.

پس حباب بن منذر الانصاری برخاست و بانگ بر بنی عمان زد و گفت مبادا که حق شما برود از خلافت پس گفت: فان ابی هؤلاء القوم فمننا امیر و منکم امیر.

پس اسیدین حضیر و بشیر بن سعد و انصاریان انکار کردند بر حباب و گفتند در شهری دو امیر نتوانند بود، حباب گفت من عزواقبال شما خواستم.

پس عمر گفت خدا یکی و دین یکی و اسلام یکی و کتاب یکی و رسول یکی باید که امام نیز یکی باشد و اگر دو باشند بعد از ما این سنت بماند و فساد آورد در کار امت.

پس گفت این کار لایق ابوبکر است حباب بر او انکار کرد و تحریرص انصار نمود بر تقدم سعد بن عباده خزرجی و میان عمر و حباب دشنامها شد میل عمر به ابوبکر بود و میل حباب به سعد آخر الامر عمر گفت نه شما جمله شنیدید که رسول گفت: الائمة من قریش و لایکون هذا الامر الا فیهم. بشیر بن سعد گفت بلی ما شنیدیم و ما مخالفت این کار نکنیم.

ابوبکر او را ثنا گفت پس گفت: انی لست ارید هذا الامر لنفسی، هذا عمر بن خطاب و هذا ابو عبیده بن الجراح فایهما شتتم یا عوا عمر او ابا عبیده.

یعنی من نمی خواهم این را برای خود اینک عمر خطاب و اینک ابو عبیده جراح پس هر کدام را که خواهید بیعت کنید عمر یا ابو عبیده ایشان گفتند ما بر تو تقدیم نکنیم تو با این کار اولی تری که صاحب غاری و مقدم به نماز.

بشیر بن سعد انصاری برخواست و گفت کسی بر من سبقت نبرد و بر ابوبکر بیعت کرد،

حباب گفت والله آنچه کردی به مخالفت و عداوت ابن عم خود سعد کردی تا بر تو امیر نگردد. بشیر گفت این کار حق قریش است من نخواهم غیر ایشان را، حباب شمشیر بکشید مردم او را ساکن کردند.

پس گفت والله که ما از ایشان آب طلب کنیم بما ندهند و ایدای ما کنند. ابوبکر با حباب گفت تو از این می ترسی. حباب گفت از تو نمی ترسم ولیکن می ترسم که بعد از تو کسی باشد که چنین کند. ابوبکر گفت چون چنین باشد کار با تو باشد او را معزول کنی. حباب گفت: هیئات ذلک یا ابابکر من ان یکون ذلک، اذا مضیت انت و انا وجاء قوم یسؤن ابناء ناسوء العذاب. یعنی چه دور است این ای ابوبکر که این باشد که ما و تو برویم و بیاید به ما قومی بدی کننده به فرزندان ما به عذاب بد.

اوسیان بر ابوبکر بیعت کردند برای ضدیت خزرج، و خزرج جمله بر او انکار بیعت کردند زیرا که میل ایشان به سعد بود چون ازدحام خلق پدید آمد سعد در زحمت افتاد. سعد را از آن سقیفه برداشتند و به خانه خود بردند.

و عبدالرحمن بن عوف پیش انصار آمد که در بیعت نبودند و ایشان را دعوت کرد به بیعت ابوبکر. زیدبن ارقم انصاری گفت یا بن عوف اگر علی علیه السلام با بنی هاشم مشغول نبودندی به دفن رسول شما را این کار مسلم نشدی و کسی در این کار طمع نکردی برو و خاموش شو که اگر بنی هاشم این کار طلب کنند بر شما متعذر بود.

عبدالرحمن پیش ابوبکر رفت و این حال باز گفت. ابوبکر گفت من از این کار غنی ام نمی خواهم که به یاد ایشان دهی چیزی را که ایشان آن را فراموش کنند بعد از بیعت.

جواب، این جمله حرفاً به حرف روایت ابن اعثم است. مخالف دعوی اجماع کند به خلافت ابوبکر پس با این منازعت چگونه اجماع باشد با آنکه خزرج منکر بودند تا به روز مرگ خود آنجا حاضر نبودند و آنان که حاضر بودند حال چنین بود که شنیدی و خواندی چگونه اجماع حاصل شود با این جمله مخالفت.

و کلام زیدبن ارقم دلیل است که این کار تعلق به بنی هاشم دارد با آنکه ایشان غلبه کردند بر انصار به قرابت رسول که قرشی بود و انصاف ندادند که بنی هاشم از ما نزدیکترند بر رسول.

و به مذهب شیعه چنانست که در حال حیوة رسول با هم مقرر داشته بودند که بعد از رسول چون بنی هاشم به دفن و عزای رسول مشغول شوند ایشان فرصت نگاهدارند و کار

بگردانند.

و آنچه ابوبکر گفت من راضی شدم از برای شما به یکی از این دو مرد عمر و ابو عبیده مگر آنکه آن رضا به اکراه دل بود با آنکه رضای او نامرضی افتاد زیرا که ابو عبیده هرگز خلافت نکرد مگر آنکه رضای استیناس بود به کثرت سواد و جذب خاطر و غضب حق بنی هاشم، یا مگر که مکایله^(۱) بود که زاد راه آخرت بر هم می داشتند.

صدق الله حیث قال: و قال الذین کفروا ان هذا الاافک افتریه و أعانه عیلة قوم آخرون فقد جاؤا ظلماً و زوراً (فرقان ۵) و گفتند آنان که کافر شدند نیست مگر آنکه بهتان که افترا کردند او را و اعانت کردند بر آن قوم دیگر پس به تحقیق درآمدند به ظلم و دروغ.

فصل اول

ابن اعثم گوید که ابوبکر رسول به علی علیه السلام فرستاد تا بر او بیعت کند. علی علیه السلام حاضر شد و سلام کرد و بنشست و روی به مهاجر کرد و گفت ای قوم شما که مهاجرید ایراد حجت کردید بر انصار به قرابت رسول (الائمة من قریش) و انصار منقاد گشتند و مسلم داشتند و ترک احتجاج کردند.

من که علی ام بر شما حجت می آورم به غیر آنکه شما بر انصار حجت آوردید و آن حجت آنست که ما اولی ایم بر رسول صلی الله علیه و آله حیاً و میتاً زیرا که اهل بیت رسولیم و نزدیکترین خلقیم به او و اگر از خدا می ترسید انصاف ما بدهید چنانکه انصار انصاف شما دادند.

عمر گفت ای مرد تو نیز متروک نباشی و تو را نگذارند که فارغ باشی تا بیعت نکنی چنانکه دیگران بیعت کردند. علی علیه السلام گفت چون چنین باشد من قبول نکنم که من اولی هستم به خلافت و امامت از او.

ابو عبیده روی به علی علیه السلام کرد و گفت ابا الحسن قرابت تو با رسول و فضل و سبقت تو در کارها بر کسی پوشیده نیست الا آن است که مردم بر این شیخ بیعت کردند تو نیز راضی شو بدانچه مسلمانان بدان راضی شدند.

۱- مکایله: قال له مثل قوله او فعل معه كفضله، المنجد. بده و بستان کردن.

علی رضی الله عنه گفت یا اباعبیده از خدا بترس که امروز را فردائی خواهد بود و شما را جایز نیست که این کار از خانه رسول بیرون برید قرآن به خانه ما فرود آمد و ما معدن علم و فقه و سنتیم و ما به احوال خلق از شما عالمتریم اتباع هوا نکنید که شما را زیان باشد.

بشیرین سعد انصاری گفت یا ابالحسن اگر ما این سخن پیش از بیعت بر این شیخ شنیده می بودیم هیچکس به تو مخالفت نمی کرد ولیکن تو در منزل خود نشستی و بدین کار حاضر نشدی و مردم گمان بردند که تو بدین کار محتاج نیستی.

علی رضی الله عنه گفت من چگونه رسول را بگذاشتمی و به تجهیز و تعزیه او قیام نمودمی و طلب امارت کردمی.

ابوبکر گفت یا ابالحسن اگر من دانستمی که تو طلب این کار داری بر تو تقدم نکردمی مردم بر من جمع شدند اگر تو نیز بیعت کنی بر من چنان باشد که ظن من است والا بازگرد به سعادت.

امیرالمؤمنین رضی الله عنه باز رفت و تا فاطمه زنده بود علی بیعت نکرد و او بعد از رسول هفتاد و پنج روز زنده بود، و عایشه گوید که علی بعد از شش ماه بیعت کرد.

اما الفاظ عربیه که حجت است شیعه را چنین روایت کرد ابن اعثم: قال علی رضی الله عنه یا هؤلاء أخذتم هذا الامر من الانصار بالحجة عليهم بالقرابة، لانكم زعمتم ان محمداً منكم فاعطوكم منقادة و سلموا لكم الامر، وانا أحتج عليكم بالذي احتججتكم به علی الانصار، نحن اولی به محمد صلی الله علیه و آله حياً و میتاً، لانا اهل بيته و اقرب الخلق اليه، فان كنتم تخافون الله فانصفونا، و اعرفوا لنا في هذا الامر ما عرفته لكم الانصار.

فقال عمر: ايها الرجل لست بمتروك، او تبایع كما بايع غيرك فقال علی رضی الله عنه: اذا لا اقبل ما يقول عمر. چون از عمر فارغ به ابوعبیده گفت.

ولیس بنبغی لكم ان تخرجوا سلطان محمد من داره، ففی بیوتنا نزل الفرقان، و نحن معدن العلم و الفقه و السنة، و نحن اعلم بامور الخلق منكم، فلا تتبعوا الهوی فیکون نصیبکم الخسر.

و در جواب بشیر حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه بدین عبارت متکلم شد: او کان تحب علی ان اترك الرسول و لم اخبه فی حفرته فاخرج فانازع الناس للمخلافه.

ابوبکر گفت در این حالت: یا ابالحسن لو علمت انک تنازعنی فی هذا الامر لما اردته،

و ما طلبته و قد بايع الناس^(۱) جواب، آنچه ایشان بر ما حجت می آوردند که علی عليه السلام با ایشان یکی بود و به کار خلافت ایشان راضی بود این حدیث از نقل ایشان مبطل است. و آنچه فخر، و غیر او ایراد کردند که اگر علی عليه السلام خلافت را بعد از رسول صلى الله عليه وآله حق خود شناختی مطالبت کردی هم این نقل مبطل این سؤال است بلکه علی عليه السلام مطالبت می کرد.

و آنچه می گویند شیعه که علی عليه السلام با بنی هاشم مشغول شد به دفن و عزای رسول و ایشان فرصت نگاه داشتند و کار خود ساختند هم این نقل دلیل است و شاهد عدل بر آن. و آنچه شیعه گویند که ایشان رسول حاضر نشدند این هم ظاهر است از آن. و آنچه می گویند که علی عليه السلام به رغبت خود بیعت کرد کلام عمر که «ایها الرجل لیس بمتروک او بتابع» دلیل است که مجبور بود و مذهب شیعه چنانست که هرگز علی عليه السلام بر ابوبکر بیعت نکرد.

و ابوبکر گفت اگر دانستی که تو با من منازعت خواهی کرد من این کار طلب نمی کردم، عجب! از او که بی رویه و اندیشه این کار اختیار کرد تا ندامت حاصل آمد. پس از اینجا معلوم شد صحت کلام عمر «کانت بیعة ابي بکر فلتة و فی الله المسلمین شرها، فمن عادالی مثلها فاقتلوه» اگر او را غم آخرت بودی و خوف بودی و خوف آن روز «وقفوهم انهم مسئولون» حق به صاحب رد کردی و منازعت نکردی با اهل بیت رسول صلى الله عليه وآله و نشاید که خلیفه رسول کاری کند که بدان ندامت باید خورد در دنیا و آخرت.

فصل دوم

چون رسول رنجور شد اسامه را نامزد کرد به قتال بعضی از زمین های شام و ابوبکر و عمر را در تحت رایت او کرد، و شرح آن بیاید. چون رحلت کرد عمر به ابوبکر گفت صلاح در آن است که لشکر اسامه را بازگیری که عرب حوالی مدینه مرتد شدند ربما که به لشکر محتاج باشی. ابوبکر گفت چنانکه رسول صلى الله عليه وآله فرمود من او را بفرستم بدین عبارت که: لو علمت أن

السباع تأكلني في هذه المدينة، لانفذت جيش أسامة، كما قال النبي ﷺ امضوا جيش أسامة^(۱). یعنی اگر بدانم که سیاع مرا بخورند در این شهر لشکر اسامه را بفرستم چنانکه پیغمبر گفت بروید به جيش اسامه.

پس عمر گفت اگر امسال تخفیفی کنی در مالهای این جماعت که مرتد شدند امیر باشد که ایشان برگردند از ارتداد.

ابوبکر گفت: والله لو منعوا الى عقال ناقة مما كان يأخذ منهم النبي ﷺ، لقاتلتهم عليه ابدأ، ولو كره المشركون^(۲). بخدای اگر پای بند شتری از من باز گیرند از آنچه رسول از ایشان گرفته بود قتال کنم با ایشان بر آن همیشه و اگر چه مشرکان کاره باشند.

عمر گفت یا خلیفه رسول الله، وانی رسول الله به رفقی باید کرد با این جمع، که رسول فرمود امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله، فاذا قالوها، عصموا مني دمائهم وأموالهم الا بحقها و حسايهم على الله^(۳).

مأمور شدم که من قتال کنم تا مردم بگویند لا اله الا الله و آنکه من رسول خدا ام پس هرگاه که گفتند در پناه خدا باشند از من خونهای ایشان و مالهای ایشان مگر به حق آن و حساب ایشان برخداست، و ایشان جمعی زکوة می دهند و ترک نماز می کردند و جمعی ترک زکوة کردند و نماز می کنند.

ابوبکر قبول نکرد و گفت البته قتال خواهم کرد چنانکه ابن اعثم در فتوح ایراد کرده. الجواب، میان خلفا مخالفتی ظاهر شد مسکین رعیت به کدام تمسک کند اگر ابوبکر محق بود عمر مبطل بود یا برعکس چون ابوبکر را از برای عقال ناقة حرب جائز بود علی^{عليه السلام} را حرب از برای ملک شام با معاویه هم جائز بود.

و همچنانکه قتال با مخالف ابوبکر را واجب بود، با مخالف علی را هم واجب بود پس معاویه بر باطل باشد.

و نیز عمر چون اشارت کرد به تخلف لشکر اسامه داخل این آیه باشد: فلا و ربك لايؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم (نساء ۶۸) هر که به حکم رسول راضی نباشد

۱- کامل ابن اثیر ۲/۳۳۴.

۲- صحیح بخاری کتاب استتابة المرتدين ح ۶۹۲۵ و صحیح مسلم کتاب ایمان ح ۲۰ و فتوح ابن اعثم ۵۸/۱ و کامل ابن اثیر ۲/۳۴۴.

۳- صحیح بخاری ح ۶۹۲۴ و صحیح مسلم ح ۲۰-۲۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸۴/۹.

دانی چگونه باشد.

فصل سوم

در کتاب فتوح آمد که اسامه لشکرگاه بیرون مدینه برد و چون ابوبکر خلیفه شد به اسامه گفت: أمض رحمک الله لوجهک الذی أمرک النبی ﷺ، و لا تنصرف فی أمورک، و ان رأیت ان تأذن لعمر بن الخطاب بالمقام عندی، فانی أستاذس و استعین برأیه، قال اسامه فقد فعلت.

برو رحمت کناد بر تو خدا به آن جهت که امر کرده تو را رسول و تقصیر مکن در کارهای خود و اگر دانی که عمر را اذن می توانی داد که نزد من باشد که من با او انس دارم و یاری از او می خواهم به رأی او اذن بده، اسامه گفت من اذن دادم^(۱).

جواب، «فأعتبریا ولی الابصار» به زعم خصم عمر رعیت اسامه است به نص رسول پس چگونه شاید که بر او حاکم گردد اگر رسول دانستی که عمر از اسامه بهتر است و لایق امامت هرگز اسامه را بر او حاکم نکردی.

و رسول او را رعیت اسامه نکردی الا برای تنبیه بر آنکه این مرد لایق خلافت نیست بلکه این رعیتی است، با آنکه ابوبکر اجازت می خواست از برای عمر چرا از برای خود نیز اجازت حاصل نکرد لیکن مگر او به امارت از حکم بیرون آمده باشد.

ولیکن چگونه شاید که کسی به امارت و حکم استیلائی از حکم رسول بیرون آید و رسول ایشان را در حکم اسامه کرد و اسامه را بر ایشان امیر کرد و حکم و سنت رسول ﷺ باقی بود تا به روز قیامت بر این نص هر دو مخالفت کردند بر حکم رسول که در تحت رأیت اسامه نرفتند.

۱- در فتوح ابن اعثم این مطلب را پیدا نکردیم. اما در کامل ابن اثیر ۲/۳۳۵ با اندکی تفاوت نقل شده است.

باب بیست و دوم

پایان زندگی خلفاء

در فتوح ابن اعثم وارد شد که چون ابوبکر رنجور شد خلافت و نیابت خود به عمر بن خطاب داد و نامه نوشت که عمر خلیفه است بعد از من و بدست مردی داد و به مسجد فرستاد. طلحه بن عبیدالله برخواست و در پیش ابوبکر رفت و گفت عمر مردی درشت است و بدخوی و سخت دل با حضور تو مردم از او در رنج اند چگونه باشد حال مسلمانان با او بعد از تو.

پس گفت: و بعد فانک قادم الی ربک و انه یسألک عن رعیتک، تو رونده به جانب پروردگار تو و به درستی که سؤال تو از رعیت تست.

ابوبکر ساعتی خاموش شد پس گفت: یا طلحة أباالموت تفرعنی؟ أم بریبی تخوفنی؟ ای طلحه آیا به مرگم سرزنش می کنی یا از خدا می ترسانی تا طلحه منکوب شد.

بعد از آن که میان ایشان مناظره رفت ابوبکر وصیتها کرد و به آخر گفت: فاذا مت فاغسلونی، و حنطونی، و کفونی، و صلوا علی، ثم ایتونی قبر حبیبی محمد ﷺ فاستأذنوا و قولوا السلام علیک یا رسول الله، هذا ابوبکر بالبواب فان أذن لکم فی دفنی الی جنبه فادفونی، و ان لم یؤذن لکم فأتونی الی مقابر المسلمین^(۱).

یعنی چون بمیرم پس مرا بشوئید و حنوط کنید و کفن کنید و بر من نماز کنید پس بیارید مرا به نزدیک قبر حبیب من محمد ﷺ و از وی دستوری خواهید و بگوئید «السلام علیک یا رسول الله» این ابوبکر است به در خانه تو پس اگر دستوری دهد در دفن در پهلوی او مرا آنجا دفن کنید و اگر اذن ندهد مرا به مقابر مسلمانان آورید، و خلافت او

دو سال و سه ماه و بیست روز بود.

الجواب، صدق الله حيث قال: ولكن لا تحبون الناصحين (اعراف ۷۷) ولیکن نصیحت کنندگان را دوست نمی دارند.

چون طلحه ایراد حجت کرد که این مرد لایق کار نیست بدین برهان بایستی که قبول ننمودی و چون طلحه گفت که از خدای بترس جواب این بود که مرا به خدا می ترسانی معنی این ظاهر است یعنی من از خدا نمی ترسم.

و حق تعالی گفت: فاتقوا الله و أطيعون (آل عمران ۴۴) و قال: ان اولیاءه الا المتقون (انفال ۳۴) و قال: و تخشی الناس والله أحق ان تخشیه (احزاب ۳۷) و امثال این دلیل است بر آنکه بنده صالح و مؤمن آنست که از خدای بترسد و از اینجا بود که ظلمها بر خاندان رسول ﷺ کردند که بر عالمیان پوشیده نماند خاصه بر فاطمه و امیرالمؤمنین. باری بایستی که به وقت مرگ ادنی خوفی حاصل شدی.

و اما آنچه گفت مرا پیش محمد ﷺ دفن کنید اگر اجازت دهد حق تعالی در حال حیات رسول از آن منع کرد ایشان را عجب! که فراموش کرده باشد مگر که طول العهد منسی شدن حق تعالی حال خانه رسول ﷺ با او گفت که: لا تدخلوا بیوت النبی (احزاب ۵۳) و قال: لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم (نور ۲۷).

و آنچه گفت اگر رسول اجازت ندهد مرا به گورستان مسلمانان برید، در هیچ حدیثی و کتابی وارد نشد که اجازت حاصل کردند بنابراین او در آنجا به غصب رفته باشد و عمر بن خطاب نیز که وصی او بود.

و عمر به خلاف امر خلیفه امر کرده باشد ربما که عمر دانسته باشد که در مکان غصب کرده شده خفتن و تصرف کردن رخصت نیست و این نتوان گفتن که او این قدر ندانست بلکه جرأت کرده باشد به ارتکاب این کبیره «و کم مثلها ارتکبها و قی تصغر» غصب امامت و امارت خاندان رسول اعظم از این است.

یا مگر خواسته باشد چنانکه فدک از فاطمه باز گرفت خانه پدر نیز از اولاد او باز گیرد تا سقیفه تمام شود.

و اگر مراد به اجازت خواستن از عایشه بود عایشه گفت: لیس لرسول الله ما یرث و لایورث.

و اگر مراد اهل بیت رسول بودند این معنی حاصل نشد و ایشان بدین تظلم و ابا

بمردند.

عجب! که ابوبکر را جا بود پیش رسول ﷺ و حسن علی را جای نبود که فرزند او

بود.

فصل اول فی قتل عمر بن الخطاب

مغیره بن شعبه غلامی داشت فیروز نام به کنیت ابولؤلؤ و او مجوسی بود چون مغیره از کوفه به مدینه آمد فیروز پیش عمر رفت و گفت خواجه من ماهی صد درهم بر من نهاد و من طاقت ادای آن ندارم شفاعتی کن تا باشد تخفیفی کند. عمر مغیره را حاضر کرد و گفت اگرچه او کافر است ولیکن تخفیف از جمله انصاف است بر خلق به شفاعت من چیزی تخفیف کن، مغیره شفاعت او قبول کرد.

عمر گفت ای غلام تخفیف کردم حال خود با من بگویی که تو چه صنعت دانی، او گفت من جمله صنعتها دانم و تجارت دانم و آسیا انداختن نیز دانم.

عمر گفت مرادست آسیا می باید که در خانه من بسازی گفت بسازم چنانکه آوازه آن آسیا در شرق و غرب برود. عمر از این سخن برنجید و گفت ای قوم دیدید که این غلام چه گفت من هرگاه که او را می بینم خوفی و هیبتی از او در دل من اثر می کند. تا روزی که بر منبر رفت و گفت در خواب دیدم که خروس سرخ دو منقار یا سه منقار بر من زد دانم که خروس سرخ که مرد عجمی باشد دو طمن یا سه طمن بر من زند. مردم گفتند خیر باشد انشاء الله.

فیروز خنجری بساخت دو سر و به جماعت رفت چون مردم به نماز شروع کردند خنجر بیرون آورد و سه ضربت بر او زد زیر ناف و بالای ناف و بگریخت. سیزده تن به عقب او رفتند اکثر در راه هلاک شدند یکی به او رسید خواست که او را بگیرد خنجر بر خود زد و هلاک شد.

و عمر عبدالرحمن عوف را گفت تا نماز کرد از برای مردم به جماعت و او سه روز در خانه خفته بود وصیتها کرد و گفت باید که نماز بر من صهیب کند و عبدالله پسر خود را بخواند و گفت ای فرزند مرا چند زر به بیت المال می باید داد باید که ادای آن بکنی.

پس گفت: یابنی لو أنک رأیت غداً أباک یقاد الی النار اما تفدیه. فقال عبدالله بلی

جمیع ماملکت یعنی ای پسر من اگر بینی که فردا پدر تو را به آتش می‌کشند آیا خلاص می‌کنی به مال خود، گفت بلی می‌کنم به جمیع مال که جمع کردی.
پس گفت اگر عایشه دستور دهد مرا پیش ابوبکر دفن کنید و اگر دستور ندهد به بقیع ببرید.

عایشه گفت مرا در آن خانه همین قدر موضعی بود که مدفن من باشد لیکن من جای خود را بر عمر ایثار کردم. روز چهارشنبه متوفی شد (لاریع من ذی حجة سنة ثلث و عشرين) و عمر او شصت و سه سال بود.

چون آن ضربت بخورد طبیب حاذق مسلم حاضر شد فرمود تا نبیذ حلو به او دادند نبیذ بیرون آمد جمعی گفتند آنچه از امعای او بیرون آمد خون است. طبیب دیگر نصرانی حاضر آمد و شیر به او داد همچنان سفید بیرون آمد دو طبیب اتفاق کردند و گفتند وصیت کن که مرگ حاضر آمد^(۱).

جواب، عجب که برای عایشه بی حجت و بیبینه خانه رسول مسلم است و فاطمه را با چند گواه عادل و معصوم فدک مسلم نیست. سلمنا (تسع ثمن) خانه یک شبر نباشد باقی غصب باشد.

و ابن اعثم کوفی گوید که سر ابوبکر برابر کتف رسول و سر عمر برابر کتف ابابکر است چنانکه پای عمر در اساس خانه آمد اندکی از دیوار بگرفتند، ندانم که خرابی خانه رسول ایشان را که رخصت داد حق تعالی فرمود: لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم (احزاب ۵۳) رسول ﷺ متوفی شده اجازت نتوان داد.

اما آنچه با عبدالله گفت اگر پدر تو را به دوزخ کشند تو او را فدیة دهی مگر که این آیه نخوانده بود: ولا یسأل حمیم حمیماً * یبصرونهم یودالمجرم لو یفتدی من عذاب یؤمئذ ببینه * و صاحبته و اخیه * و فصیلته التي توویه * و من فی الارض جمیعاً ثم ینجیه * کلا آنها لظی * نزاعة للشوی * (معراج ۱۶-۱۰) و این آیه: فالیوم لایؤخذ منکم فدیة (حدید ۱۴).

و عبدالله را هم سهوی افتاده بود بایست که گفتی: یوم لاینفع مال و لابنون * الا من أتى الله بقلب سلیم (شعراء ۸۹-۸۸) روزی که نفعی ندهد مال و نه فرزند مگر کسی که

بیاید به نزد خدای به دل سلامت از کفر و غیر پنداری.

و هم عبدالله این آیه نخوانده بود: ولقد جئتمونا فرادی كما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم و راء ظهورکم (انعام ۹۴) و حیث قال: ولو ان لكل نفس ظلمت ما فی الارض لافتدت به وأسروا الندامة لمارأوا العذاب و قضی بینهم بالتقسط و هم لا یظلمون (یونس ۵۴).

اما آنچه گفتند که نبیذ بخورد او داند نبیذ اسم خمریست مشهور و هذا مسلم ولیکن آنچه گفتند نبیذ حلو غیر المسلم لیکن به اعتبار یا جواز خطا شاید این چیزها صادر شود یا تقدیر بر آن رفته باشد چنانکه اهل سنت و جبریان گویند که ایشان شیعه این خلیفه‌اند.

روایة اخری فی قتل عمر

شهریار بن یزدجرد پادشاه ملک عجم سیصد و سی هزار مرد جمع کرد به عزم آنکه به مدینه آید و با عمر مصاف کند چون عمر این خبر بشنید بترسید بر منبر برآمد و خطبه بخواند و به آخر گفت ای اصحاب با شما مشورت می‌کنم در کار شهریار و محاربت با او. عثمان برخواست و گفت تو مردی مبارکی به نفس خود بیرون رو و با او حرب کن که مظفر و غالب آئی، عمر را از او این سخن نیک نیامد دیگری برخواست و گفت ای خلیفه لشکر بفرست. عمر آن هم قبول نکرد و توقع داشت که امیر المؤمنین علیه السلام در این باب رأی زند و علی علیه السلام چیزی در این باب نگفت.

عمر از منبر به زیر آمد و به خدمت علی رفت و گفت: أالرأی عندک یا أبا الحسن.

علی علیه السلام گفت چون تو بر اسلام خائفی من رأی می‌زنم که به لشکر روم و فارس و اهواز و سایر بلاد که لشکر اسلام در آنجاست رسولان بفرست و از هر جا نیمه لشکر را نزد خود بطلب و یک نیمه در مقابل عدو بگذار و تو در مدینه ساکن باش و لشکر بفرست که حق تعالی وعده داده است که دین را بر کفر غلبه دهد. حیث قال: لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون (توبه ۳۳).

عمر رأی علی را قبول کرد در حال رسولان فرستاد و از هر جا که لشکر بود یک نیمه را باز خواند سی هزار مرد جمع آمدند. نعمان مقرن را بر ایشان امیر کرد و گفت اگر نعمان را بکشند امیر حذیفه باشد، و اگر حذیفه هم مقتول شد جابر بن عبدالله امیر باشد.

علی علیه السلام گفت عمر و معدی کرب و طلحة بن خویند را با این لشکر بفرست و هر چه به

حیله حرب گردد لشگر و امرای لشگر باید که برای ایشان کنند که رأی ایشان در این باب به صواب باشد.

چون لشگر اسلام در مقابل لشگر شهریار فرود آمد حق تعالی خوفی در دل ایشان انداخت سخت، شهریار فرمود تا خندقی بکنند بر حوالی لشگر و آب در آنجا انداختند از خوف لشگر اسلام و لشگر آغاز حرب کردند.

نعمان با عمرو مشورت کرد که تدبیر چیست که ایشان را روز به روز مدد و علوفه می‌رسد و ما را مدینه دور است و زاد ما به آخر رسید عمرو گفت رأی آن است که ما فردا برخیزیم و آوازه در دهیم که ملک عرب متوفی شد تا ایشان دلیر شوند و از خندق بیرون آیند و با ما حرب کنند ما قلب آراسته روی به هزیمت نهیم صف زده چون ایشان نزدیک ما رسند روی باز پس کنیم و قتال کنیم.

روز دوم چنان کردند لشگر شهریار به دنبال لشگر اسلام پیامدند تا حرب کنند شب درآمد قرار کردند که فردا حرب کنند صبحگاه نعمان سوار شد و عمامه سفید بر سر نهاد و گرد لشگر برآمد و مردم را ترغیب کرد به حرب و گفت ای مردمان حمیت عرب به جای آورده و از برای خدا و رسول بکوشید که حوزه اسلام به شما قائم است و اگر عیاذاً بالله شما را هزیمت واقع شود از شما یک تن به مدینه نرسد که مسافتی دراز در پیش است برخیزید و تنگ اسبها سخت گردانید و در سایه اسبان بنشینید تا باد صبا وزیدن گیرد ما برخیزیم و رسم عرب بگذاریم و حرب به رسم عجم کنیم یعنی جمله یک بار حمله بریم هر سی هزار مرد با نیزه‌ها باشد که ما را غلبه بود و اگر مرا که نعمانم واقعه رسد نگذارید که دشمن بداند که من کشته شده‌ام. ایشان از او قبول کردند اتفاقاً نعمان در حرب کشته شد حذیفه سلب او درپوشید و نگذاشتند که لشگر عجم بدانند که نعمان کشته شد و او را پنهان کردند.

طلحة بن خویلد گفت ای دوستان بیائید تا شام را به بهشت رویم که «الروح الی الجنة» سی هزار نیزه بر بناگوش اسبان نهیم و به یک حمله بر قلب ایشان زنیم. عجمیان چون قلب راست کردند بانگ و غلبه عظیم بر آوردند که خوفی در لشگر اسلام افتاد برای طلحه حرب کردند به حمله اولی ایشان را هزیمت دادند. فیروز که

سر لشگر شهریار بود^(۱) بار دیگر مردمان به دستگیر گرفتند و دختر شهریار یزدجرد را بگرفتند شاه زنان نام که بعد از مشرف شدنش به اسلام و تزویج به حسین علیه السلام نامش شهربانویه گردید و از لشگر بعضی کشته شدند و بعضی هزیمت کردند.

و حذیفه نامه فتح و بشارت به عمر بن خطاب نوشت عمر هر روز از مدینه بیرون آمدی تا باشد که خبر بداند روزی شتر سواری برسید و خبر فتح می داد و عمر را نمی شناخت. عمر آن روز یک فرسنگ در قدم شتر سوار دوید چون به شهر رسید از دکانها فرو، دویدند عمر را سلام کردند، شتر سوار از شتر فرود آمد، و بر او سلام کرد و عذرها خواست که من تو را نشناختم و نامه قتح و ظفر به او داد.

و در عقب غنیمت برسید و غنائم را قسمت کردند عمر خواست که شاه زنان را بفروشد علی علیه السلام فرمود: لیس البیع علی أبناء الملوک. فرزندان پادشان را بیع نیست.

فائدة جلیه

فی تزویج شهربانو من الحسن علیه السلام

عمر گفت که شاه زنان را بر سر راهی بنشانید و مهاجر و انصار بر او بگذرند آن را که او را رغبت باش اختیار کند به زناشوهری اول عمر بر او بگذشت پرسید که این کیست گفتند که خلیفه وقت است گفت او پیر است لائق من نیست.

همین منوال دیگر بزرگان می گذشتند و او قبول نمی کرد تا امیرالمؤمنین بگذشت گفت این مرد کیست گفتند علی شوهر فاطمه دختر رسول خدا گفت این لایق من است اما پیش فاطمه در روز قیامت خجالت برم. دیگر حسن علیه السلام بگذشت گفت این کیست گفتند پسر علی علیه السلام است احوال او بیرسید و بعد علم او را نیز رد کرد گفت حسن علیه السلام بزرگست ولیکن زن بسیار می خواهد. حسین علیه السلام بر او بگذشت او را قبول کرد و گفت شوهر من این جوان تواند بود.

عمر گفت تا سه روز مدینه آئینها بستند و نشاطها می کردند و حسین علیه السلام را بر اسب نشانند و گویند که عمر غاشیه حسین بر دوش گرفت و با او در مدینه بگردید تا سه روز، روز سوم شهربانویه نام نهاد و به حسین علیه السلام دادند به عقد نکاح تا زفاف واقع شد.

۱- جمله نامفهوم است و در اصل کتاب هم همین طور است.

و شهر بانویه هر شبی بکر بودی چون حوران بهشت و رسول ﷺ خبر کرده بود که از میان حسن و حسین هر که را زنی افتد هر شب بکر بود ائمه از صلب و ذریت او باشند. حسن علیه السلام از این سبب زن بسیار کردی و چون این صفت نیافتی طلاق دادی. حسین علیه السلام روزی با حسن علیه السلام گفت ای برادر خاطر مرنجان که آنکه طلب داری از تو درگذشت و من یافتم حسن علیه السلام دانست که ائمه از پشت او نیستند.

فصل دوم

چون غنیمت قسمت کرد ابولؤلؤ فیروز نام به مغیره بن شعبه افتاد و او صیقل گر بود و به خدمت امیرالمؤمنین تردد نمودی. مغیره ضریبه به وی نهاد او هر روز دو دانگ زر می داد آخر دو دانگ زر را به نیم دینار کردند هم می داد به چهار دانگ کردند هم می داد به پنج دانگ کردند هم می داد و این معنی عمر می کرد و می گفت اگر تردد از خدمت علی بازگیری تو را آزاد کنیم از زر دادن، ابولؤلؤ قبول نکرد.

روزی پیش عمر رفت و گفت یا خلیفه تو را عجب می آید که علی را ذوالفقار هست من از برای تو بهتر از ذوالفقار شمشیری بسازم اما به شرط آنکه مرا در خدمت تو حاجبی نباشد و مانعی نه. عمر گفت شاید.

گفت هفت جنس باید که از آن شمشیری سازم و آهن چند به دست گرفت و ابتدای شمشیری بکرد هر روز چند نوبت به خدمت عمر رفتی و آنچه ساخته بودی به او نمودی تا شمشیری تمام کرد و گرمگاهی بود عمر را که از مجلس خالی بود به پیش او رفت و غلاف آن چوبی بود سفید و به نزدیک قائمه آن سوراخی کرده و میخی آنجا فرو گذاشته که جز او دیگری نتوانست برون آوردن.

چون شمشیر بدست عمر داد عمر خواست که از غلاف بیرون آورد دست نداد. ابولؤلؤ گفت به من ده چون به او داد آن میخ از آنجا برکشید و به حوالی خود کسی را ندید شمشیر بر آورد و بر شکم وی زد و شمشیر را آنجا بگذاشت و بگریخت ^(۱).

۱- مطالبی که در این بخش از کتاب (روایه اخری فی قتل عمر) نقل شده غالباً مخالف نظر مشهور مورخین است و مشتمل بر مطالب غریبه‌ای است که چندان اعتمادی به آنها نمی‌توان کرد مانند داستان شهربانو و گفتگوی حسین علیه السلام و شمشیر ساختن ابولؤلؤ.

و گویند که در خانه علی علیه السلام رفت علی علیه السلام بر در خانه نشسته بود از آنجا برخاست و به جای دیگر نشست چون مردم به طلب او رفتند علی علیه السلام سوگند یاد کرد که تا من اینجا نشسته‌ام هیچکس را ندیدم.

و هم آن شب ابولؤلؤ را دلدل نشانند و گفت آنجا که دلدل بایستد به زین فرود آی. و هم آن شب زنی بخواه و نامه‌ای به او داد به اهل قم که در حال وصول او به قم زنی را به عقد نکاح به او دهند و چون سال تمام شد و مردم به طلب او به قم رسیدند او پسری آورده بود مردم را معلوم شد که از معجزات علی بوده است.

و این روایت صحتی ندارد بلکه ابولؤلؤ هم در مدینه بود و عمر نگذاشت که او را بکشند و گفت نشاید که غلامی را در عوض خون من بکشید و گفت تا آزاد کردند.

الغرض عمر در آن زخم سه روز بماند روز چهارم متوفی شد و مغیره هر شب در انجمن عمر رفتی دو شب نرفت عمر پرسید که چرا دو شب نیامدی گفت مردم گفتگوی افتادند که بعد از عمر لایق این کار که باشد، عمر سر از بالش برداشت و گفت یا مغیره چه می‌گویند علی لائق این کار است و جمعی می‌گویند عثمان و بعضی به طلحه رغبت دارند و بعضی به سعد و قاص و بعضی به عبدالرحمن بن عوف.

پس عمر گفت در حق علی چه شاید گفت لیکن این کار به او تمام نشود که او جوان است و نیز قریش او را دشمن دارند و او نیز مستبدالرأی باشد. این کار به عثمان تمام گردد او در سر بنی‌امیه رود و زبیر مردی جبار است لائق امامت نباشد و طلحه همتی ندارد و سعد و قاص مولمی بود به زنان و عبدالرحمن بدونان بفریبد.

چون در مسجد حاضر شدند عبدالرحمن گفت یا علی خلافت از من قبول کن به قول خدا و رسول و سنت عمر بن الخطاب علی گفت به قول خدا و رسول قبول کردم اما به سنت عمر قبول نکنم که ایشان بسیار کارها کردند که جمله را تغییر می‌باید کردن دوم کورت این کلمه را تکرار کرد علی علیه السلام همین جواب داد تا سه کورت پس دست عثمان گرفته بر او بیعت کرد به قول خدا و رسول بلکه به سنت عمر.

و عبدالرحمن را میل بودی زیرا که زن او ام‌کلثوم خواهر عثمان بود از جانب مادر پس طلحه و زبیر بیعت کردند. علی علیه السلام برخاست و دست بر ایشان افشاند و از آنجا بیرون آمد.

عبدالله عباس گفت یا امیرالمؤمنین چرا در شوری رفتی گفت زیرا که عمر گفتی که

رسول گفت: نحن معاشر الانبياء لانورث و لانورث، والامامة و النبوة لاتجتمع فى بيت واحد. اگر من لائق این کار نبودم چرا در آن کار مرا بردند پس رفتم تا فعل او باطل بود با این حدیث دروغ و مدت خلافت او ده سال و هفت ماه و هفت روز گویند که عمر او شصت و سه سال بود^(۱).

فصل سوم فى خلافة عثمان

چون خلافت بر عثمان مقرر شد سفیر فرستاد و مروان حکم را بخواند و وزارت به او داد و مروان از طریدان رسول ﷺ بود از جهت آنکه آن لعین هجو رسول کرده بود. رسول فرمود که من نمی خواهم که مروان را ببینم او را از شهر براند و به دهی فرستاد در بیست فرسنگی از مدینه^(۲).

چون ابوبکر خلیفه شد او را بیست فرسنگ دیگر براند چون نوبت خلافت به عثمان رسید باز خواند او را و وزارت به او داد و از اینجاست که گفته اند «آوی طرید رسول الله و طرد ابادر حبیب رسول الله ﷺ».

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۱۴۷.

۲- آنچه که پیامبر (ص) فرموده، در حق پدر مروان بوده است. بحار الانوار ۳۱/۱۷۰ به نقل شافی سید مرتضی ۴/۲۷۰ و القدير ۸/۲۸۸ به نقل اسناب الاشراف بلاذری ۵/۲۷.

باب بیست و سوم

عثمان و اباذر الغفاری رحمة الله علیه

امام صادق علیه السلام گوید سبب طرد ابوذر غفاری آن بود که روزی ابوذر به پیش عثمان رفت صد هزار درهم نزد او نهاده بود. بنوامیه به طمع آن دراهم گرد او درآمده بودند. ابوذر گفت یا عثمان این چیست گفت صد هزار درهم در بیت المال است می خواهم که چندین دیگر با وضع کنم و آنجا که خواهم صرف کنم.

ابوذر گفت یا عثمان یاد داری که روزی من و تو پیش رسول رفتیم او را حزین یافتیم روز دیگر هم نزد او رفتیم او را خرم یافتیم من گفتم یا رسول الله جان من فدای تو باد سبب فرح امروز چیست و حزن دیروز چه بود.

رسول صلی الله علیه و آله فرمود بیت المال قسمت کرده بودم چهار هزار دینار بماند جهت خوف آنکه به جهت آن چهار هزار دینار مبادا که ملوم باشم حزین بودم امروز او را صرف کردم خرم شدم به حقیقت که صد هزار درهم بیش از چهار هزار دینار باشد.

کعب الاحبار پیش عثمان حاضر بود، عثمان روی به او کرد و گفت یا کعب چه حرج باشد بر کسی که آنچه بر او واجب باشد بدهد و باقی را بنهد. کعب گفت چون مال واجب داد باقی را اگر خواهد خشت طلا و نقره کند و یک خشت از طلا و یکی از نقره بنهد.

ابوذر گفت ای جهود به چه حجت تو از کجا و نظر کردن در کار اسلام از کجا حق تعالی تو را تکذیب کرده حیث قال: والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب أليم * یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون (توبه ۳۴-۳۵).

آنانکه ذخیره می کنند طلا و نقره را و نفقه نمی کنند آن را در راه خدا پس بشارت ده ایشان را به عذاب دردناک روزی که بتابانند در آتش دوزخ پس داغ کنند به آن

پیشانیهایشان و پهلوهایشان و پشتهایشان و گویند این است آنچه ذخیره کرده بودید برای نفسهای خود پس بچشید آنچه ذخیره می کردید.

و عصا برگرفت و بر سر کعب زد. عثمان گفت اگر نه آن است که صاحب رسولی و خرف شده‌ای بگفتم تا در حال گردن تو بزدندی.

ابوذر گفت یا عثمان دروغ می گوئی که تو مرا نتوانی کشتن که رسول مرا خبر داد که تو را نکشند اما گفت که از بلاد برانند چون آل عاص به سی تن رسند و دین خدای را به دغلی گیرند و قرآن را به تأویل و رأی خود گویند، جمله صحابه که حاضر بودند از برای خاطر عثمان تکذیب ابوذر کردند.

عثمان گفت علی را حاضر کنید چون علی درآمد، عثمان گفت یا أباالحسن تو این حدیث از رسول شنیدی که ابوذر می گوید صحابه اتفاق کرده اند که ما نشنیدیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت من از رسول شنیدم که فرمود: ما أظلت الخضراء، وما اقلت الغبراء، علی أحد أصدق لهجة من أبي ذر. ابوذر هرگز دروغ نگوید، جمله صحابه تصدیق امیرالمؤمنین کردند و گفتند که ما نیز از رسول همچنین شنیدیم.

ابوذر در این حال بگریست و گفت الحمدلله که من دروغ گو نبودم شما دروغ گفتید. عثمان گفت به حق رسول که تو کجا دوست داری برای بودن و کجا دشمن داری، گفت در حرمین بودن دوست دارم که اینجا عبادت کرده‌ام و رسول مرا خبر داده که تو را به ریزه فرستند و تنها زندگانی کنی و تنها بمیری و تنها برخیزی از گور و تنها در عرصه قیامت آئی و تنها به بهشت روی و چون بمیری در ریزه جمعی از عراق بیایند و تجهیز و تکفین تو بکنند از این حال مرا در غزوة تبوک خبر داد.

عثمان سرهنگان را گفت تا او را به ریزه فرستادند و آن موضعی است موحش در بیابان مهیب افتاده میان شام و روم، امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام تشییع ابوذر کردند.

و ابوذر در ریزه بود مدتی بماند و آخر رنجور شد جمعی گفتند چه آرزو است تو را گفت رحمت رب العالمین، گفتند چه رنج است تو را گفت رنج گناه، گفتند از برای تو طبیب حاضر کنیم گفت طبیب مرا رنجور کرد، دختر او بر سر او بگریست که من اینجا چه کنم غریب و وحید.

ابوذر گفت ای دختر چون من بمیرم گلیم بر سر من انداز و بر سر راه عراق رو که

بازرگانی از آنجا بیاید حال من بگوی تا تجهیز من بکنند. دختر چنان کرد، بازرگانی پدید آمد، دختر برخواست و گفت ای بازرگان ابوذر صحابه رسول متوفی شد تجهیز او بساید کردن.

مردم چون نام ابوذر شنیدند جمله از چهارپایان فرود آمدند و در گریه افتادند مردی از میان قافله چهارهزار حله داشت حله گرانمایه ای از میان برداشت و کفن کرد و او را با احترام تمام دفن کردند بنگر که خلیفه با صاحب رسول چه کرد زهی خلافت زهی صلاحیت^(۱).

فصل اول فی قتل عثمان بن عفان

بدان که عثمان چون خلیفه شد عمال در بلاد عرب و عجم فرستاد و از آن جمله عاملی به مصر فرستاد از خویشان نزدیک مروان بن ایمن مردی شراب خواره زانی و در آن ایام والی شهر امامت کردی این والی عبدالله نام روزی نماز بامداد می کرد چهار رکعت گذارد و به مقام فاتحه این بخواند.

عشق القلب رباباً بعد ما شابت و شاباً

و سلام باز داد و گفت «هل أزدنکم اناطرب»^(۲) من سرمستم اگر خواهید هشت رکعت بکنم. قریب بیست و سی هزار نفر و گویند هشتاد هزار مرد جمع شدند و روی به مدینه نهادند چون به مدینه رسیدند عثمان بر سر منبر بود غوغا کردند بر عثمان که خود را معزول کن یا عمال ولایت را تبدیل کن.

عثمان گفت خود را از خلافت عزل نکنم قیل و قال بسیار بگذشت به آخر مقرر شد که محمد بن ابی بکر را به مصر فرستند و منشور نوشتند و به او دادند و نامه ای پنهان نوشتند به عمال آنجا که «اذا جاءکم محمد ابن ابی بکر فاقتلوه».

امیر المؤمنین علیؑ با محمد گفت اما در راه بر حذر باش و احتیاط نگاه دار که تو

۱- بحار الانوار ۱۷۴/۳-۱۸۶ و ۳۹۳/۲۲-۴۳۳ و الفدیر ۳۴۱/۸-۳۸۶.

۲- آنکه با حال مستی نماز خواند ولید بن عقبه بن ابی معیط حاکم کوفه بود. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶۰/۱۷.

به مصر نرسی و ایشان قصد قتل تو دارند.

محمد برفت در راه اشتر سواری را دید که به تعجیل می‌رفت از او نامه خواست گفت نامه ندارم محمد گفت مرا کسی خبر داده که او دروغ نگوید آخر تجسس نمودند نامه را در خیکی خشک انداخته بود یافتند بخواندند از همانجا جمله باز گردیدند و عثمان را بر منبر یافتند و آن نامه قتل محمد بر ملاء خلق بر او خواندند.

عثمان عذری آورد و گفت مروان نوشته این نامه را، مردم گفتند که مروان را بدست ما بده. عثمان گفت من هرگز این کار نکنم غوغا کردند از منبر فرود آمد و در خانه گریخت سه روز حصار کردند او را و آب به او نمی‌دادند.

روز سوم محمد بن ابی بکر در خانه رفت و زخمی بر او زد و مهاجر و انصار جمله به اتفاق او را بکشتند و سه روز در خانه بود نگذاشتند که او را دفن کنند.

و گویند که ریسمان در پای او بسته بودند و در میان بازار می‌کشیدند. امیر المؤمنین از آن مانع شد و گفت نشاید که اهل کتاب بر ما عیب کنند و گویند که مسلمانان با امام خویش چه می‌کنند و ندانند که او چگونه بود و در گورستان جهودان حش کوب نامی او را دفن کردند چون نوبت به معاویه رسید آن گورستان را داخل گورستان مسلمانان کرد، و از اینجا بود که بعضی از صحابه گفتند «قتلناه کافراً».

عجب حالی است که اجماع سقیفه حق بود و اجماع یوم‌الدار یعنی قتل عثمان باطل پس لایق آن بود که هر دو را طرح کنیم و گوئیم حق از آن علی رضی الله عنه بود در هر دو حال. و جمعی گویند که محمد باز آمد و او بر سر منبر بود گفت چه گوئی در حق کسی که دعوی امامت و اسلام کند و بی جرمی قصد قتل برادر مسلمان کند. عثمان گفت قتل آنکس واجب بود در این حالت محمد نامه بر او خواند و مهاجر و انصار غوغا کردند و او را بکشتند و گفتند که نگذاریم که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند.

امیر المؤمنین آن روز از مدینه بیرون رفته بود از خوف غوغای خلق چون از قتل عثمان فارغ شدند در مسجد حاضر آمدند و گفتند شما را معلوم است که عثمان چه ظلم کرده صلاح در آن است که امامت و خلافت به علی دهیم که مستحق آن است و او صالح است و عالم و عابد و اول این کار حق او بود.

عمار و ابوالهیشم بن تیهان و رفاعه بن نافع و مالک بن عجلان و ابویوب و خالد جمله گفتند ما از کلام شما برنگردیم و به اتفاق بر در خانه علی رفتند و غلوی عظیم کردند.

علیؑ از آن کار ضجارتی نمود زیرا که غدر طلحه و زبیر می دانست مردمان با او گفتند اگر از ما بیعت بستانی خوب والا تو را به عثمان در رسانیم. اول کسی که بر او بیعت کرد طلحه و زبیر بود و طلحه دشمن او بدی بأقصى الغایة.

علیؑ روی به طلحه و زبیر کرد و گفت «دعونی والتمسوا غیری» و باز گفت من از شما بیعت نگیرم که من از شر شما ایمن نیستم آخر همه به طوع و رغبت خود بیعت کردند. و طلحه خازن بیت المال بودی صاحب بهایم صدقات و زکوة از قبل عثمان. و چون عثمان کشته شد کلید خزانه به عایشه فرستاد و التجا به او کرد.

و جمله صحابه و اهل مدینه از میان جان و دل بیعت کردند و از رغبت و حرص مردم نزدیک بود که به ازدحام خلائق هلاک شوند. امیر المؤمنینؑ فرمود صلاح در آن باشد که به مسجد رویم تا مردم را معلوم شود و در آن کار رغبت نمایند.

فصل دوم

فی ذکر بعض احوال امیر المؤمنین علیؑ

چون خلائق از مهاجر و انصار بر علی بیعت کردند خطبه ای بلیغ بخواند و خلق را دعوت کرد به اطاعت خدا و رسول و طاعت خویشتن و گفت شما را معلوم است که این کار از آن من بود به جور از دست من انتزاع کرده بودند و از منبر به زیر آمد و در بلاد که ولات بودند از قبل عثمان جمله را معزول کرد الا ابو موسی اشعری که مالک شفیعی وی بودی.

پس قثم بن عباس را به مکه فرستاد به نیابت خود و عبدالله عباس را به یمن فرستاد، و عثمان بن حنیف انصاری را به خراج گرفتن به بصره فرستاد، و حارثه قدامه را به امامت به بصره فرستاد.

و گویند که عبدالله عباس را گفت به شام رو، او گفت من به شام نتوانم رفت که معاویه آنجا است و او ابن عم عثمان است و اقل غدر او آن باشد که مرا محبوس کند، امیر المؤمنین با عبدالله عباس مشورت کرد در کار شام.

عبدالله عباس گفت منشوری باید نوشتن به معاویه در باب شام تا چون اهل شام را معلوم شود که او از قبل تو در آنجا والی است من بروم و او را معزول سازم.

و مغیره را بخواند با او مشورت کرد مغیره گفت صلاح در آن است که شام را به معاویه

رها کنی و بصره و کوفه را به طلحه و زبیر. و هم عبدالله عباس گفت یا امیرالمؤمنین بصره و کوفه از جمله سواد اعظم اند و ایشان از جمله اعدای تو باشند، تواند بود که لشکر جمع کنند و بر تو خروج کنند.

امیرالمؤمنین گفت آنچه گفתי صلاح در این است مغیره برنجید و گفت بعدالیهوم در کاری که با من گوئی یا امیرالمؤمنین نفس نزنم یعنی در باب مشورت تا زنده باشم.

عبدالله عباس پنهان منشور نوشت به تولیت معاویه در شام و بفرستاد چون امیرالمؤمنین را معلوم شد گفت چرا چنین کردی گفت اگر منع کند مثال مرا منع کرده باشد و اگر ولایت از ما قبول کند مثال تو خود به وی رسد.

امیرالمؤمنین هم مثال بنوشت که مهاجر و انصار بر من بیعت کردند باید که تو نیز با رؤسای شام بیایید تا بر من بیعت کنید و ولایت شام تراست چون معاویه نامه بخواند انکار کرد و گفت امامت علی بر خود قبول نکنم.

و جمعی گویند که معاویه راضی بود که علی کار شام را بر عادت خلفای سلف به وی تفویض کند اما امیرالمؤمنین راضی نشد. عبدالله عباس شفاعت کرد که یا علی ملک شام به او بگذار تا به آخر چنانکه خواهی بکن.

امیرالمؤمنین گفت من فردای قیامت خدای را چه جواب دهم و نزد رسول چه حجت آورم چگونه شاید که مسلمی مثل معاویه بر سر بنده گان خدای حاکم باشد^(۱).

لیکن من اعتماد بر این قول کنم نه به قول اول و این قول لایق عصمت است و ظاهر دیانت و قول اول جمله مکر است و این نوع بر معصومان روا بنود. چون خبر انکار معاویه به علی رسید اهل مدینه را حاضر کرد و ایشان را ترغیب به حرب معاویه کرد.

فصل سوم

فی قتل امیرالمؤمنین علیه السلام

در روایت آمده چون میان معاویه و علی علیه السلام صلح شد جمعی خوارج در مکه حاضر شدند و صلوات فرستادند بر کشتگان نهروان از میان ابن ملجم لعین گفت که من کار علی علیه السلام از شما کفایت کنم و عبدالله سلیمی گفت من کار معاویه بسازم و عمرو بن بکر

۱- تاریخ طبری ۴۶۰/۳ و کامل ابن اثیر ۸۶/۳ و فتوح ابن اعثم ۴۴۶/۲ با اندکی تفاوت.

تمیمی گفت من کار عمرو عاص بگذارم و وعده کردند با یکدیگر که شب نوزدهم شهر رمضان این کار به اتمام رسانیم و صلوات بر عثمان و زبیر فرستادند و گفتند که انشاء الله ما خون ایشان باز خواهیم.

اتفاقاً شب نوزدهم ماه رمضان عمرو عاص رنجور شد، عبدالله بن خارجه تمیمی را به نیابت خود به مسجد فرستاد و گویند عبدالله سلیمی او را به غلط بکشت^(۱).

و عمرو بن بکر تمیمی شمشیر بر کتف معاویه زد و کارگر نیامد و خواستند که عمرو را در حال هلاک کنند گفت یا معاویه مرا رها کن که از برای تو بشارتی دارم. گفت چیست؟ گفت هم فردا خبر رسد که عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنة علی را کشته باشد. معاویه گفت اگر این خبر راست باشد من تو را خلاص کنم بگفت تا او را محبوس کردند، چون خبر قتل علی رضی الله عنه رسید او را خلاص کرد.

اما قصه عبدالرحمن این است که عبدالرحمن به کوفه رفت و آن سر پنهان می داشت و در خانه ها پنهان می بود اتفاقاً قطامه لعینه در آن خانه رفت که عبدالرحمن آنجا بود. عبدالرحمن او را بدید و بر او عاشق شد عبدالرحمن خواست که او را زن کند و استدعای عقد آن لعینه کرد.

او گفت مهر من سخت گران است، عبدالرحمن گفت چند است گفت سه هزار درهم، و غلامی، و کنیزک، و قتل علی رضی الله عنه. آن ملعون گفت این جمله سهل باشد الا قتل علی. آن لعینه گفت طلب کن تا او را غافل در یابی اگر قتل کنی بعد از قتل او عیش من با تو خوش باشد و اگر کشته شوی ثواب آخرت تو را بهتر باشد.

پس آن ملعون شنیب را که مذهب خوارج داشتی به یاری گرفت و آن سه تن ملعونان این سر را با اشعث بن قیس در میان نهادند و قطامه در مسجد کوفه معتکفه بود و کبود پوشیده داشت که امیر المؤمنین پدر و برادر او را در نهروان کشته بود آن ملعونه حقد عظیم بدین سبب در دل داشت.. حجر عدی آن شب همه شب در مسجد بود و نماز می کرد به حس و حرکات ایشان ظنی از این کار ببرد و بیرون رفت تا امیر المؤمنین را خبر دهد لیکن

۱- آنکه عهده دار قتل معاویه شد برک بن عبدالله بود نه عبدالله سلیمی. به نظر می رسد که مؤلف در اینجا دقت نکرده است چون عبدالله سلیمی را اول به بعنوان قاتل معاویه معرفی می کند و بعد او را به مصر می فرستد و این در حالی است که در بین این سه نفر عبدالله سلیمی وجود ندارد.

علی علیه السلام از راه دیگر در آمده بود.

ام کلثوم گوید که پدرم امیرالمؤمنین آن شب نخفت و نماز می کرد چند نوبت به میان خانه آمد و گفت: والله ما کذبتُ و ما کذبتُ. ام کلثوم گوید من گفتم ای پدر تو را چه رسیده است گفت والله که در صبح زخم خورده باشم.

و در آن رمضان هیچ شیی از سه لقمه طعام زیاده تناول نفرمودی شفاعت کردند که زیاده بخور گفت می خواهم که پیش خدا و رسول روم و از دنیا هیچ چیز با من نباشد، و هر وقت که از رعیت برنجیدی دست به محاسن نهادی و گفتمی چه مانع شد این بدبخت ترین مردم را که این محاسن مرا به خون سر من خضاب کند.

ابوصالح گوید من از علی شنیدم که گفت من رسول الله را در خواب دیدم و شکایت امت به او بگفتم، گفت غم مخور که نزدیک است که به من رسی و از دست غدر ایشان خلاص شوی بعد از این خواب دو روز برآمد که او را زخم زدند.

پس چون ابن ساح مؤذن بانگ نماز بگفت خواست که به مسجد رود ام کلثوم گفت صلاح در آن است که تو بیرون نروی جعدة بن ابوهبیره را بفرمائی تا امامت کند. امیرالمؤمنین گفت چنین کنید باز پشیمان شده برخواست و گفت از مرگ نتوان گریختن. أشدد حیا زیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک گویند که آن روز که عبدالرحمن بیعت می کرد امیرالمؤمنین هفت نوبت از او بیعت بستند. امام حسن علیه السلام گفت چگونه است که این تغلیظ که با او می کنی و هیچکس نکردی گفت اگر صد چندین بکنم او فعل خود ترک نکند.

روزی آن لعین با علی در راهی می رفت اسب او بماند بفرمود تا اسب نیکوبه او دهند چون آن لعین سوار شد و پشت به امیرالمؤمنین کرد گفت:

أرید حیا ته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی

عمر خطاب روایت کند اگر در فرزندی شک افتادی که او حلال زاده است یا حرام زاده رسول صلی الله علیه و آله گفتی او را در مقابل علی علیه السلام بدارید اگر بخندد حلال زاده است و اگر بگرید حرام زاده است ^(۱).

روزی رسول گفت ابلیس مرا می گوید علی را بگویی تا حق من بگذارد

امیر المؤمنین علیہ السلام گفت یا رسول اللہ حق آن لعین چیست بر من رسول گفت می گوید که بشارت او را که هیچ دشمنی نباشد او را که با زن خود صحبت کند الا که من با او شریک باشم قال الله تعالی: و شارکهم فی الاموال و الاولاد (اسراء ۶۶) به حقیقت که دشمن خاندان نبوت جز حرام زاده نتواند بودن به ضرورت (۱).

امیر المؤمنین بیرون آمد و «أشدد حیازیمک» یکبار دیگر بخواند چون به صحن خانه رسید گویند دو «بط» در خانه او بود چون او را بدید در میان خانه بانگ کردن بنیاد کرد. ام کلثوم ایشان را از آن منع کرد علی علیہ السلام گفت بگذار که ایشان بر من نوحه می کنند. الغرض امیر المؤمنین چون به مسجد درآمد آن حرامزاده خفته بود همه شب منتظر بوده که علی به مسجد درآید در آن وقت او را خواب ره بود. امیر المؤمنین آواز کرد «الصلوة أيها الجماعة» شبیب برخواست. امیر المؤمنین علیہ السلام به محراب رفت و به نماز مشغول شد شبیب لعین زخمی بزد اثر بسیار نکرد آن حرامزاده بگریخت.

امیر المؤمنین چون به نماز مشغول شدی او را از عالم خبر نبودی تا که عبدالرحمن علیه اللعنه درآمد و ضربتی سخت بزد پس نماز سبک بگذارد و خون روان شد از محاسن مبارکش خون بدست می گرفت و به طاق می مالید گویند که هنوز اثر آن خون آنجا باقی است و آن لعین نیز بگریخت.

شبیب در خانه رفت و میان بند از میان می گشود و او را پسر عمی بود مسلم گفت ای ملعون امیر المؤمنین را تو کشتی خواست که گوید نه زبان او جاری شد که آری پسر عمش شمشیر بر گردن او زده به دوزخ فرستاد.

عبدالرحمن که بگریخت آواز در شهر افتاد که عبدالرحمن علی علیہ السلام را کشت حامی می آمد گلیم به دوش چون او را بدید که می گریخت او را بگرفت و گلیم بر گردن او انداخت و می کشید تا پیش امام حسن و امام حسین آورد. چراغ بیاوردند و امیر المؤمنین را از مسجد به خانه بردند و جمعه پسر خواهر امیر المؤمنین را بفرمود تا نماز به جماعت کرد از برای امیر المؤمنین شربتی بیاوردند. گفت به آن ملعون بدهید که ترسیده باشد.

مردم او را می رنجانیدند که ای ملعون امیر المؤمنین را چرا کشتی آن لعین گفت من نکشتم جراحی بیاوردند تا ببینند که حال چون است چون میل به جراحت فرود کرد و بر

آورد گفت یا امیرالمؤمنین اگر وصیتی داری بگویی که ملعون کار خود کرده آخر آن ملعون گفت هزار دینار به شمشیر دادم و هزار دینار به زهر دادم و به این شمشیر مالیدم.

پس وصیتی که رسول با علی گفته بود با حسن گفت و گفت ای حسن بعد از تو حسین وصی تو باشد و بعد از او پسر او علی زین العابدین و به آخر گفت اگر من زنده بمانم به عبدالرحمن آنچه رأی من باشد بکنم و اگر بمیرم بیش از یک زخم مزیند چنانکه او مرا یک زخم زد و چون او را کشته باشید جثه خبیثه او را بسوزانید چنانکه جثه های کشتندگان انبیاء را بسوزانند.

بعد از آنکه علی علیه السلام رحلت فرمود امام حسن به موجب وصیت پدر آن ملعون را به یک ضربت بکشت و بعد از قتل او ام الهشیم دختر يعضز که مؤمنه بود جثه خبیثه آن لعین را بخواست از امام حسن و او را بسوزانید.

و امیرالمؤمنین بیست و یکم ماه رمضان متوفی شد و وصیت کرد که چون غسل و تکفین من بکنید متوجه غری شوید که جنازه مرا به آنجا برید هر گاه مقدم جنازه به زمین آمد مرا آنجا دفن کنید.

بعد از آنکه رحلت فرمود امام حسن او را غسل کرد و نماز بر او گذارد و موالی در عقب او نماز کردند و چون جنازه برداشتند آواز ملائکه چون آواز مگس عسل می شنیدند و جنازه برداشته متوجه غری گشتند که الحال به نجف مشهور است.

و چون رسیدند سنگی پدید آمد سفید و مرقد آنجا به زمین آمد و به حفر قبر آن حضرت مشغول شدند چون مقدار دو گز کردند قبری پدید آمد لحدی در او کنده و ساجی در او انداخته بود بر آنجا نوشته که این قبریست که نوح نجی از برای برادر خود علی ابن ابی طالب که وصی محمد رسول است کنده است او را آنجا دفن کردند و قبر را پنهان ساختند جهت آنکه امیرالمؤمنین چنین وصیت کرده بود که می دانست به دور بنی امیه مروانیان قوت گیرند و اگر قبر آشکار باشد خراب کنند.

و چون مومنان از قبر باز گردیدند و معجزه او را باز گفتند که نوح پیغمبر به چندین هزار سال پیشتر جهت او قبر کنده باز قبر مطهر که آشکارا شد موالیان را رغبت افتاد که بروند و آن معجزه مشاهده کنند و برفتند و بدیدند.

جمعی گویند چون به آنجا رفتند چندان که طلب کردند هیچ اثری از قبر نیافتند که حق تعالی آن را پنهان کرده بود و آن قبر همچنان پنهان بود تا به روزگار هارون الرشید.

روزی هارون به صید رفت گلهای آهو بر آن تل خفته بود و آهوان از آنجا به زیر می آمدند و سگان و یوزان قصد ایشان می کردند و چون بر آنجا می رفتند هیچ سگی و یوزی گرد ایشان نگردیدی مردم متعجب بماندند. هارون متحیر شد و آنجا خیمه بزد و به کوفه فرستاد پیری مسن را بخواند و این حال از او پرسید گفت من از پدران خود شنیدم که گفتند قبر امیرالمؤمنین اینجاست هارون سه روز خیمه آنجا زده بود و تضرع می کرد و هر حاجتی که بودی آنجا رفتی و از خدای تعالی بخواستی روا شدی.

و گویند امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه بود او را بخواند تا رقمی بر قبر امیرالمؤمنین زد که چندی است تا هارون بر آنجا قبه بساخت و امروز قبله حاجات عالمیان است. و گویند که چون امام حسن و امام حسین علیهم السلام از دفن امیرالمؤمنین باز گردیدند آواز ناله ای شنیدند به عقب آن ناله برفتند کوری عاجزی پیری یافتند گفتند ناله تو از چه چیز است گفت مردی پیر و کورم مردی در این شهر بود هر روز آمدی و تمهید کار من کردی و از برای من طعام آوردی امروز سه روز است که به سر من نیامده است.

امام حسن گفت نام آن مرد نپرسیدی. پیر گفت هرگاه که پرسیدی گفتمی از بندگان خدایم. چون پیش من درآمدی نور وی در اندرون من ظاهر شدی و این خانه از بوی عصمت او معطر شدی. امام حسن و امام حسین علیهم السلام با موالیان درگیره افتادند و گفتند این نشان پدر ماست. او گفت پدر شما که بود و شما چه کسانی گفتند که ما حسن و حسین پسران علی بن ابی طالب ایم.

پیر گفت پدر شما کجا شد گفت ما او را دفن کردیم امروز و این ساعت از سر قبر او می آئیم. پیر دست دراز کرد و دامن ایشان بگرفت و گفت به حق امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا بر سر قبر او برید او را بر سر قبر امیرالمؤمنین بردند. پیر روی بر قبر نهاد و بسیار بگریست و گفت الهی به عصمت و طهارت امیرالمؤمنین که قبض روح من کن که بعد از او زندگانی نمی خواهم این دعا کرد و جان به حق تسلیم کرد. امام حسن و امام حسین تجهیز او بکردند و هم در جوار امیرالمؤمنین دفن کردند.

عمر آن حضرت شصت و سه سال بوده ده سال قبل از بعثت رسول و بیست و سه سال بعد از بعثت و سی سال بعد از رسول و مدت خلافت ظاهری او پنج سال بود و ماهی چند.

بعد از بعثت دائماً در مقاسات^(۱) بودی با کفار و در ایام خلافت ظاهری دائماً در مقاسات بودی با معاویه و طلحه و زبیر و خوارج و امثال ان و در جهان هیچ کس را نه قبل از او و نه بعد از او لقب امیر المؤمنین نبود الا او را و آن جهاد که او را بود هیچ رسولی را نبود و آن شجاعت که او را بود هیچکس را نبود.

زنی چون فاطمه زهرا، مربی چون محمد مصطفی ﷺ در ایام طفولیت تا بروز رحلت نبی، اولادی چون امام حسن و امام حسین سید جوانان اهل بهشت هیچکس را نبود و کثرت اولاد که او راست از سادات کبار که تعیین اسم و نسب مشهوراند هیچ رسولی را نبود و نسبت رسول ﷺ به او بود از فاطمه زهرا علیها السلام.

باب بیست و چهارم

زندگی خلفاء

بدان که به روزگار عمر ابو موسی اشعری از قبل او والی بود در بعضی از نواحی روزی به عمر نوشت که نامه های تو می رسد و تاریخ آن نمی دانم عمر اصحاب را حاضر کرد و در این باب با ایشان مشورت کرد بعضی گفتند روز مبعث رسول باید گرفتن عمر پسند نکرد و با علی علیه السلام مشورت کرد.

علی علیه السلام گفت: خرج الرسول من أهل الشرك، و هو یوم هاجر. یعنی که رسول بیرون آمد از میان اهل شرک و آن روز هجرت بود. عمر را این معنی مرضی آمد و بنیاد بر این بنهاد و با قاضی ممالک نوشت که تاریخ از روز هجرت اعتبار کنید.

فصل اول

شیخ ابوالحسن الفارسی الناصبی در کتاب تاریخ الخلفا چنین آورده که نام ابوبکر عبدالله بود و نام پدر او عثمان و لقب او عتیق بود عبدالله، بن عثمان بن عامر، بن کعب، بن سعد، بن تیم، بن مره، بن لوی، بن کعب.

و کنیت پدر او ابوقحافه بود و مادر او سلمی دختر صخره وزیر او عثمان بن عفان بودی در بیت المال و امثال آن و وزیر تدبیر ملک و قهر و تولیت ولایات و عزل و تعیین نواب به هر شهری عمر خطاب بودی.

و او چند کثرت استقاله کرد و «أقیلونی» می گفت از کار خلافت و می گفت من لایق این کار نیستم علی علیه السلام به این کار اولی است و عمر نگذاشتی که مردم اقاله کنند و گفتند ما اقاله تو نکنیم و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هشت روز بود و گویند سیزده روز.

روز اول در سقیفه بنی ساعده از خلق بیعت بستند به استمداد جمعی که از اعدای اهل بیت رسول ﷺ بودند، و بیست و هفتم جمادی الاخر در سنه ثلاث عشر متوفی شد عمر او شصت سال بود و پدر او روز وفات او زنده بود و هیچ خلیفه در حال حیات پدر خلافت نکرد الا او.

و چون پدر او جائز الخطا بود یمکن که از او خطیهای صادر شدی که موجب حد شدی به ضرورت حد بر پدر بایستی راند و چون چنین کردی به خلاف ما آنزل الله بودی حیث قال: فلا تقل لهما اف و لاتنزهما (اسراء ۲۴) او اگر ترک حد کردی هم عاصی بودی. اما یوسف و امثال او نبوتشان بعد از وفات پدر بود سلمنا که در حال حیات پدر بود لیکن در آن صورت عصمت بود که از این مظنه خلاص می داد و یوسف و اضراب او نواب پدران بودند در حال حیات ایشان نه اصیل در آن کار.

اما گویند که در روز مبعث رسول ﷺ ابوبکر چهل ساله بود و بیست و سه سال بعد از بعثت تا وفات رسول و دو سال و سه ماه و کسری بعد از رسول ﷺ پس روز مرگ شصت و پنج سال و سه ماه کسری بوده باشد او را، و بنیاد بر این است نه به روایت اول و او بنی تیم بود.

فصل دوم

عمر را کنیت ابو حفص بود و چنین گوید عمر بن خطاب، بن نفیل، بن عبدالعزی، بن عبدالله بن قرط بن، زارح، بن عدی، بن کعب، بن لوی، بن غالب.

و وزیر او زیاد بن مسلم بودی و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و چهار روز بود. ابولؤلؤ غلام مغیره او را بکشت بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین من الهجرة و او آن روز شصت و سه ساله بود و نماز بر او صهیب مولی بن عبدالله بن جذعان کرد.

از امام صادق علیه السلام پرسیدند که چون بود که خلق جمله ارادت به ابوبکر و عمر داشتند دون عثمان. جواب داد که ابوبکر و عمر عادل بودند برای عالمیان الا برای خاندان محمد صلی الله علیه و آله، اما عثمان ظلم او عام بود بر ما و عالمیان بدین سبب بود که به اتفاق او را بکشتند و خلق را با او چندان اعتقادی نباشد که باز شاید گفتن مگر برای ضدیت شیعه و اهل بیت رسول چیزی بر هم بندند مگر جمعی که ایشان را عثمانی گویند و وی عدی بود.

فصل سوم

و کنیت عثمان ابو عبدالله بود و او عثمان، بن ابی العاص، بن امیه یعنی عثمان، بن عفان، بن ابی عاصم، بن امیه، بن عبدالشمس، بن عبدمناف.
و بیعت بر او در اول محرم در سنه اربع و عشرون و خلافت او دوازده سال بود هشت روز و قتل او در مدینه بود به اتفاق مهاجر و انصار (لاثنی عشر لیلۃ بقیت من ذی الحجۃ) سنه سته و ثلثین و آن روز عمر او هشتاد و دو سال بود و او اول ملوک بنی امیه بود.

فصل چهارم

خلافت ظاهری مولانا حجة الله علی الخلق علی عليه السلام چهار سال و هشت ماه و نوزده روز بود و روز آدینه دفن او بود. شب بیست و یکم ماه رمضان و او از بنی هاشم بود از جانب مادر و پدر علی، بن ابی طالب، بن هاشم، بن عم پدری و مادری رسول بود، و مادر او فاطمه بنت اسد، بن هاشم بود و عمر او شصت و سه سال بود و شصت و پنج سال نیز گویند.

فصل پنجم

ابو عنان مالک بن اسمعیل الهندی و او را راهب یا واهب گویند گفت محمد بن ابی بکر در حالت نزع پدر پیش او رفت و گفت ای پدر تو را به حالی می بینم که پیش از این بدین حالت ندیده ام گفت: یا بنی لرجل علی مظلّمه اذا حلّتی منها رجوت ان افیق حدیث او سقیم است و مراد آن است که ای پسرک من مردی را بر من مظلّمه ای هست و به حق او گرفتارم اگر مرا از آن مظلّمه حلال کند امیدوارم.

محمد گفت آن کیست ای پدر. گفت علی بن ابی طالب عليه السلام، محمد گفت من ضامنم که علی را بگویم و حلالی بخواهم که او مردی سلیم است پس محمد پیش امیر المؤمنین آمد و گفت پدرم به بدترین حالی است چنین و چنین گفت و من ضامن شدم که حلالی بخواهم از تو اگر رأی تو باشد و مرحمت فرمائی او را حلال کن.

امیر المؤمنین گفت (کرامۃ لک) اما با پدر بگو تا بر منبر برود و این حال با خلق بگوید تا من او را حلال کنم. محمد باز آمد و گفت حق تعالی اجابت دعا کرد و علی عليه السلام چنین می گوید. ابوبکر گفت ما أحب أن لا یصل علی بعدی اثنان. اگر من چنین بگویم تا به روز

قیامت مردم به ظاهر بر من لعنت کنند.

روزی علی علیه السلام از محمد بن ابی بکر پرسید که پدر تو به وقت مرگ خود پیش تو این آیه خواند: و جاءت سكرة الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد (ق ۱۸) و آمد سکره موت به حق این است آنچه بودی تو از آن می گریختی.

و عمر به تو گفت «احذر يا بنی أن یسمع منك این ابی طالب ما قال أبوک فی شمت بنا» حذر کن ای پسرک من از آنکه اگر بشنود از تو پسر ابوطالب آنچه گفته پدر تو پس شماتت کند به ما امیر المؤمنین علی، پس علی تبسمی کرد، و چون محمد را خبر داد از این حال محمد گفت صدقت یا علی و گفت: أنا سمعت یلعنه و یقول أنت أوردتني الموارد. فقال بلی یعنی ابوبکر با عمر گفتی بسیار که این جمله تو کردی ^(۱).

فصل ششم

در کتاب فعلت فلاتلم آمد که ابوبکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولی ابن حذیفه و ابو عبیده جراح در حال مرگ جمله ویل و ثبور گویان بمردند.

محمد بن ابی بکر گفت پدرم در حال مرگ گفت محمد و علی اینجا حاضر اند و مرا بشارت می دهند به دوزخ و در دست محمد صحیفه ای هست که ما در آن عهدهای خود نوشته بودیم ^(۲) می بینم که صحیفه می خوانند و بشارت می دهند مرا و عمر را و معاذ جبل را و سالم مولی ابی حذیفه را و ابو عبیده جراح را به دوزخ.

و آن وقت عایشه و عبدالرحمن بن ابوبکر و عمر حاضر بودند. عمر گفت او هجر می گوید لیکن این راز را پوشیده دارید تا علی با بنی هاشم بر شما شماتت نکند.

محمد گوید پدرم گفت یا عمر هجر نمی گویم نه من در غار با وی بودم که محمد گفت من در زمین حبشه سفینه جعفر می بینم که بر دریا جاریست گفتم یا رسول الله به من بنمای دست به چشم من مالید من نیز دیدم و با خود گفتم که این مرد ساحر است و چون به مدینه آمدم من با تو که عمری این حال باز گفتم رأی من و رأی تو بر آن جمع شد که او ساحر

۱- سند این مطلب را پیدا نکردیم.

۲- متن کامل صحیفه ملعونه در ارشاد القلوب ۱۹۸/۲-۲۰۰ و بحار الانوار ۱۰۳/۲۸-۱۰۴ و علم الیقین فی اصول الدین فیض کاشانی ۶۵۶/۲ نقل شده است.

است، عمر از آنجا بیرون آمد.

محمد گوید که من گفتم «یا ایت قل لا اله الا الله» گفت به خدا که نگویم و خود نمی توانم گفتن تا به دوزخ رسیدن و در تابوت شدن ذکر تابوت کرد من گفتم هجر می گوید از او پرسیدم که تابوت چیست گفت آن تابوتی باشد در زیر جمله طبقات دوزخ و درکات آن در آن جا دوازده تن باشند من که ابوبکر، و عمر، و عثمان، و معاویه، و یزید تا آخر ایشان باز گفت چون حق تعالی گوید که دوزخ بتابد آن تابوت را از مقام خویش که عنق گویند بیرون آورد.

محمد گوید که من گفتم (یا ایت تهذی) ای پدر هذیان می گوئی گفت «والله ما أهذی لمن الله ابن صهاک هو الذی صدنی عن الذکر بعدما جاءنی فبئس القرین» به خدا که هذیان نمی گویم لعن خدای بر پسر صهاک اوست که مرا باز داشت از ذکر خدای بعد از آنکه آمد به من پس چه بدقرینی بوده، و روی بر زمین نهاد و زاری می کرد باویل و ثبور تا محل جان دادن، پس عمر و برادر عبد الرحمن در آمدند و از من پرسیدند که او دیگر چه گفت من باز گفتم، عمر گفت زنهار که با علی باز نگوئی.

محمد گوید این جمله حالات علی علیه السلام با من گفت گویا که رسول صلی الله علیه و آله هر شبی در خواب با علی علیه السلام سخن می گوید و جمله حالها باز اعلام می کند یا او را از جفر جامع معلوم می شود یا ملک با او می گوید چنانکه با مادر عیسی مریم و مادر موسی و زن ابراهیم ساره که با ملائکه مکالمه می کردند و ایشان را می دیدند و این جمله در قرآن موجود است. معاذ جبل به وقت مرگ گفت ما در حجة الوداع با یکدیگر عهد کردیم که بعد از رسول نگذاریم که علی خلافت کند بشیرین سعد و اسیدبن حضیر نیز در این عهد بودند، چون رسول متوفی شد معاذ گفت من انصار را کفایت کنم شما قریش را کفایت کنید^(۱).

تنبیه، ابن عمر گفت پدرم به وقت مرگ علی را حاضر کرد و از او حلالی خواست، علی گفت من تو را حلال می کنم تا دو مرد را بر خود گواه گردانی پدرم روی خود را در دیوار کرد ساعتی ثانیاً کلمه استحلال را اعادت کرد علی نیز اشهاد عدلین اعادت کرد باز پدرم روی به دیوار کرد و علی برخواست و از خانه بیرون رفت^(۲).

و چون درد طعن بروی سخت تر آمد شیر به وی دادند خورد جمله از زخم وی بیرون

آمد جمعی به پیش او رفتند و بشارتها دادند به بهشت، عمر آه سرد برآورد چنانکه نزدیک برود که روح برآید.

پس گفت: والله لو أن بی ما فی الارض من صفراء و بیضا، لافتدیت بها هول المطل مع به خدا که اگر با من بودی هرچه در زمین است از زر سرخ و سفید به فدای خود دادمی از هول آنچه مطلع شدم بر آن و این روایت ابن عباس است^(۱).

و روی انه قال: لوددت ان لا أدخل فی النار^(۲). هر آینه دوست می دارم که داخل آتش نشوم، و امثال این روایات و دلائل قول امیرالمؤمنین است «مازلت مغضوباً منذ قبض الله رسوله و لقد مات، و انی والله لا ولی الناس بها منه بقیمصی هذا»^(۳).

و دائماً گفتم: والله لوکان حمزة و جعفر حیین، ما طمع فیها ابوبکر و عمر، ولكن ابتلیت بحالفین حافین عقیل و العباس^(۴)، به خدا که اگر حمزه و جعفر زنده بودی طمع در کار خلافت نکردی ابوبکر و عمر ولیکن من مبتلا شدم به دو سوگند خورنده یا برهنه که عقیل و عباس است، و راوی این ابو جعفر محمد باقر علیه السلام است.

فصل هفتم

در کتاب فلعتم فلاتلم آمد که ابوبکر در مرض موت تأسف می خورد و می گفت: لیتنی لم أو من الاشعث بن قیس، ولم ازوجه أختی، کاشکی من اشعث را امان ندادمی و خواهر خود را بدو ندادمی.

و این حال چنان بود که اشعث بن قیس مرتد شده بود او را اسیر بگرفتند و از احکام او قتل بود، ابوبکر با پدر مشورت کرد که ابوقحافه آن روز اسلام بر او عرض کرده بود پدرش گفت با او خویشی کن و خواهر به او ده که این معنی ما را فخری باشد اگر در جاهلیت بودی این کار ما را متمشی نشدی. ابوبکر برای طلب ملک و جاه خواهر را به او داد و حکم اسلام بر او راند. اصبغ بن حرمله لینی گوید.

۱- صحیح بخاری باب مناقب عمر ح ۳۶۹۲ و صراط المستقیم ۲۵/۳.

۲- سند این مطلب بدست نیامد.

۳- بحار الانوار ۲۸/۳۷۵ و ۲۹/۵۷۸ و ۵۸۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۹/۲۰۴ و ۱۰/۴۰۸ با

۴- بحار الانوار ۲۹/۴۲۰ و ۳۰/۱۵ با اندک اختلاف.

شعر

اتسیت بکنندی قد ارتد وارتقی
 أكان ثواب النكث احياء نفسه
 فلوأ أنه يأتي عليك نكاحها
 ولو أنه رام الزيادة مثلها
 فقل لابی بكر و قد شئت بعدها
 اما كان في تيم بن مرة واحدة
 فلو كنت لما أن أتاك قتلته
 فاضحى يرى ماقد فعلت فريضة
 تأسف دوم آنکه می گفت: ولیتنی لم أكشف بيت فاطمة عليها السلام. کاشکی کشف خانه
 فاطمه نکردمی.

جواب، این نه جرم او بود بلکه صاحبان او عمر و خالد بن ولید کردند تا عمر مکافات
 باز کرد که «کانت بیعة ابی بکر فلتة و قی الله المسلمین شرها، فمن عادالی مثلها فاقتلوه» اما
 روز جزا و عقوبت صاحبان به فریاد او نرسیدند.

ومن سرنا نال منا السرور
 ومن ساءنا ساء ميلاده
 ومن كان غاصباً حقنا
 فيوم القيمة ميعاده

تأسف سوم آنکه گفت: لیتنی لم اول يوم السقيفه. کاشکی در روز سقیفه متولی کار
 خلافت نشدمی، و این دلالت می کند که او بدی عاقبت کار خود مشاهده کرده بود به حکم:
 فكشفنا عنك غطائك فبصرك اليوم حديد (ق ۲۱) پس گشودیم ما پرده تورا پس چشم تو
 امروز تیز است.

و دلیل آنکه آنچه کرد بی اجازت خدا و رسول و بی مشورت مؤمنان کرد و الارسول
 گفت «ماخاب من استشار» و دلیل این قول عمر «کانت بیعة ابی بکر فلتة الخ».
 ولیکن قال الله تعالى: يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم و لهم اللعنة و لهم سوءالدار
 (مؤمن ۵۵) و قوله تعالى: اخرجنا نعمل سالحة غير الذي كنا نعمل (فاطر ۳۴).
 تأسف چهارم آنکه گفت کاشکی چون محارب به من آوردند بکشتمی یارها کردمی

و او را به آتش نسوختمی که احراق خلاف قول خدای تعالی و رسول ﷺ بود^(۱).

فصل هشتم فی انهما دفنا موضع الغصب

و دلیله قوله تعالی: لا تدخلوا بیوت النبی الا أن یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه و لکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا اطعمتم فانتشروا (احزاب ۵۳) و داخل مشوید خانه‌های پیغمبر را مگر آنکه اذن دهد شما را به سوی طعامی در حال نظر مکنید بر ظرف طعام او ولیکن هرگاه بخواند شما را داخل شوید و هرگاه طعام خوردید پراکنده شوید و آرام بگیریید بشنیدن حدیث او که مبادا او را کراهت باشد و از شما شرم کند که اظهار کند.

استدلال، حق تعالی منع کرد از دخول در خانه رسول در حال حیات چگونه اذن دهد بعد از موت ایشان آنجا به خلاف قول خدا و رسول خفته باشند و خانه‌ها از رسول بود قال تعالی «بیوت النبی» اضافت خانه با رسول کرد، و اگر گویند «خرج رسول الله من حجرة عایشة» اما این سبب تمیز است و اضافت و ملاپست. چنانکه گویند چون کسی در خانه بود «خرج من حجرة» برای ادنی ملاپست است.

و نشاید که گویند عایشه و حفصه ایشان را آنجا دفن کردند به طریق الثمن زیرا که ثمن را به نه سهم باید کردن و از نه سهم به هر یکی سهمی دادند پس تسع از آن خانه به شبری بود بلکه کمتر چگونه دو گور توان کند.

و نیز به قول ایشان رسول را میراث نبود بلکه ترکات او صدقه بود بر مسلمانان بنا بر این رسول در زمین مردم مدفون باشد شاید مسلمی گوید من راضی نیستم که ایشان آنجا خفته‌اند با رسول.

و رسول فرمود «نحن اهل بیت لایحل لنا الصدقه»^(۲) خاصه چندین سال و این جمله اقسام باطل است پس که ایشان به غصب خفته باشند.

و اگر خصم گوید که ایشان را میراث بود به پدران دادند.

جواب، این باطل است. بدانکه اگر ایشان را میراث بودی فاطمه را نیز بودی و به زعم

۱- الفدیر ۱۹۴/۷-۱۹۵ به نقل کتاب اهل سنت با اندکی اختلاف.

۲- اسرار الامامة ۲۴۳ به نقل مستد احمد ۲۰۱/۸.

خصم او را نبود، عجب کاری بود که دختر رسول از رسول میراث نگیرد و دختر ابوبکر و عمر میراث گیرند.

و اگر خانه ایشان را میراث بود و به رسول دادند در هبه رجوع نرسد (الراجع فی هبته کالکلب یعود فی قیئه)^(۱) رجوع کننده در بخشش خود چون سگی است که قی کند و بخورد، و نیز در این صورت نقض عهد رسول بود.

استدلال دوم، حق تعالی رخصت نداد که یک ساعت در خانه رسول بنشینند و جمعی که این معنی می کردند ایشان را منع کرد و تأدیب فرمود پس چگونه بی اجازت خدا و رسول آنجا بختفند و به آخر گفت: ان ذلکم کان یؤذی النبی (احزاب ۵۲) چه بدرستی که آن نشستن ایذاء دهد پیغمبر را و در حق موزیان رسول گفت: ان الذین یؤذون الله و رسوله (احزاب ۵۷).

وجه آخر، یا ایها الذین آمنوا لاترفعوا أصواتکم فوق صوت النبی (حجرات ۲) و این سنت هنوز باقی است که قرآدر مسجد رسول به واسطه احترام و امتثال امر او آواز بلند بر نیاوردند، و ایشان کلنگها و بیلها کشیدند در حضرت رسول و بساط نبوت بر زمین صلب می زدند چنانکه آواز و صدای آن به نمیه مدینه می رسید خدای تعالی شرم دهد ایشان را.

رسول تا زنده بود از ایشان در زحمت بود و بعد از رحلت بدتر از آن و قال تعالی: ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثر هم لایعقلون (حجرات ۴) آنانکه تو را از پس دیوار ندا می کنند اکثر ایشان بی عقل اند. حق تعالی نخواست که رسول را از بیرون حجره آواز دهند چگونه شاید که در خانه او خفتند و آن آواها چون زلزله و صاعقه در آنجا نهند.

بینه، بعد از رحلت رسول ﷺ زنان او در حجره ها که در حال حیات رسول آنجا ساکن بودند بعد از رسول نیز آنجا ساکن بودند به مضمون و قرن فی بیوتکن (احزاب ۳۳) و قرار گیرید در خانه های خود الا عایشه که رسول او را از خانه بیرون کرد.

و سر این آن بود که او می دانست که بعد از او بر شتر سوار شود و به جهاد رود و غزا کند تا ثواب حاصل کند پنداری فضیلت او بر دیگر زنان بدین درجه بود که او قصد علی و

حسن و حسین علیهما السلام و صحابه رسول می‌کرد و دیگر زنان این معنی را روا نداشتند مخالف را شرم باد.

چون رسول این حال را به وحی می‌دانست و دانست که خجالت او باشد که زن او چنان کند در لشکرگاه میمنه و میسره و قلب راست دارد طلاق او در دست علی کرد و علی بدان امر امتثال نمود تا آنچنان که خانه نداشت شوهر نیز نداشته باشد.

فصل نهم فی اسلام علی علیه السلام

علی در اسلام سابق بود پیش از ابوبکر و عمر و عثمان و با ایشان و بعد از ایشان عبادت خدای تعالی کرد بلکه عبادت عالمیان از برکت جهاد اوست و قال رسول الله صلی الله علیه و آله:
ضربة علی خیر من عبادة الثقلین^(۱)، هر آینه ضربت علی بهتر است از عبادت جن و انس و اما آنچه گویند او روز ایمان طفل بود و ایمان طفل اعتباری نباشد.

جواب، اگر ایمان طفل را اعتباری نباشد پس فطرت خدای تعالی عبت بوده باشد: فطرة الله التي فطر الناس عليها (روم ۲۹) فطرت و آفرینش خدای تعالی به ایمان که مردم را بر آن آفریده و حدیث «خلقت عبادی کلهم حنفا»^(۲) آفریدم بندگان خود همه را پاکیزه دین.

و حدیث «ممن مولود الا وقد یولد علی الفطرة، وابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه»^(۳) هیچ فرزندی نباشد مگر آنکه به فطرت اسلام زاینده شود پس پدر و مادر او او را یهودی کنند یا نصرانی یا مجوسی با آنکه درجه نبوت بالاتر از جمله مراتب است چون نبوت کودکان جایز است ایمان اجوز باشد.

حق تعالی یحیی را پیغمبری داد و او کودک بود کما قال تعالی: یا یحیی خذ الكتاب بقوة و آتیناه الحکم صیبا (مریم ۱۳) بگیر کتاب را به قوه و دادیم ما به او حکم را در کودکی.

و عیسی را نبوت و کتاب داد و او کودک بود: انی عبدالله آتانی الكتاب و جعلنی نبیاً

۱- بحار الانوار ۲/۳۹ و الغدیر ۷/۲۳۴. ۲- صحیح مسلم کتاب الجنة ح ۲۸۶۵.

۳- صحیح مسلم کتاب قدر باب ۶ و صحیح بخاری کتاب قدر باب ۳.

(مریم ۳۱) من بنده خدایم که آمد به من کتاب و مرا پیغمبر گردانید و این جمله معانی به ایمان تواند بود.

و حال یوسف علیه السلام همچنین بود چنانکه در چاه با او گفت: و أوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لایشعرون (یوسف ۱۵) و وحی فرستادیم به سوی او که تو خبر دهی ایشان را و حال آنکه ایشان را شعوری نباشد چون کودک صاحب وحی می تواند بود صاحب اسلام نیز تواند بود به طریق اولی.

جواب آخر، علی علیه السلام خود عین ایمان بود و ایمان به او داشتن واجب و لازم است به حکم: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (نساء ۶۲).

جواب آخر، چنانکه امروز مؤمن زاده از قبل مادر و پدر را نگویند که او ایمان آورد زیرا که بر آن زائید حال علی علیه السلام چنین بود زیرا که ولادت او در خدمت رسول بود هرگز عبادت بتان نکرد اما ابوبکر چهل و شش سال عبادت بتان می کرد او را ایمان می بایست آوردن.

جواب آخر، علی علیه السلام روز رحلت شصت و پنج ساله بود و گفته اند شصت و سه سال و بیست و سه سال با رسول و سی و نه سال الا پنج ماه بعد از رسول زنده بود و در سیزده سالگی بلوغ تواند بود و به ده سالگی نیز کودکی که نشو و نمای او به قوت باشد.

سلمنا که بالغ نبود به اتفاق چون دیگران کافر نبود و سایه کفر بر او نیفتاد.

جواب آخر، سلمنا که کودک بود پس ایمان او الهامی بود یا نه اگر اول مرتبه است او بالاتر است از جمله مراتب انسانی و اگر دوم لابد که به دعوت رسول بوده باشد و رسول به اجازت خدای تعالی کرده باشد کما قال الله تعالی و ما ینطق عن الهوی * ان هو وحی یوحی (نجم ۲-۳) و قال: ما انا من المتکلفین (ص ۸۶) و قال: ولو تقول علینا بعض الاقاویل * لاخذنا منه بالیمین * ثم لقطعنا منه الوتین (حاقه ۴۶-۴۴).

بنا بر تخصیص خدای و رسول دعوت او از میان کودکان عالم لابد که برای مزیتی و منزلتی بزرگ بوده باشد در میان عالمیان و پیش ما این نوع کار نبوت باشد یا امامت و اعلام این نوع از مراتب عندالبلوغ چنانکه در زمان بلوغ عیسی بشارت به محمد داد برای اعلام نبوت او و اگر نه فرضاً به وحی الهی بود و نه به دعوت رسول بلکه ایمان او من تلقاء نفسه بود این فضیلتی بود که هیچ عقل به او نرسد و خاطر محیط نگردد زیرا که دور دور شرک بود و کفر در جهان فاش باشد.

جواب آخر، حق تعالی رسول را به اتفاق به مکلفان فرستاده نه به کودکان و مجانین و به اتفاق رسول او را دعوت کرد بدین که بالغ شده باشد.

جواب آخر، حق تعالی با رسول فرمود: و أنذر عشیرتک الاقربین (شعراء ۲۱۴) یعنی پند ده خویشان نزدیکتر خود را به حکم این آیه لازم بود که اول خویشان خود را دعوت کرده باشد زیرا که عرف و عادت مانع است که شخصی جهت عالمیان وعظ گوید و اهل خانه خود را مهمل فرو گذارد.

با آنکه حق تعالی فرمود: وأمر أهلك بالصلوة وأصطبر علیها (طه ۱۳۲) و فرمان ده اهل خود را به نماز و جهد کن بر آن و قال: قوا انفسکم و اهلیکم ناراً (تحریم ۶) نگاهدارید نفسهای خود را و اهل بیت خود را از آتش.

اتفاق است که علی علیه السلام به معاویه نوشت و او بر علی انکار نکرد
سبقتکم الی الاسلام طراً
غلاماً ما بلفت او ان علمی^(۱)

و به رسول دوشنبه بود که وحی نازل شد و نماز بکرد و علی روز سه شنبه بود که با او نماز کرد و گویند چون علی را دعوت کرد گفت مهلت بده تا با پدرم ابوطالب بگویم. رسول گفت (یا علی آنها امانت) این امانت است. علی علیه السلام گفت (ان کانت امانت فقد اسلمت)^(۲) اگر امانت است پس مسلمان شدم.

عبدالله عباس گوید چون دعوت کرد او را به نماز و اسلام علی گفت: ان هذا دین یمخالف دین ابی، حتی انظر فیه و اشاوره اباطالب. یعنی این مخالف دین پدر من است تا من نظر کنم در او و بابوطالب مشورت کنم.

رسول گفت: انظروا کتم، فنکت هنیئة ثم قال اجیبک^(۳).

یعنی نظر کن و پوشیده دار پس اندکی مکث کرد. پس گفت اجابت کردم تفکر کردن او و سرنگاهداشتن و با پدر مشورت کردن و صبر کردن و ساعتی که دانستن که آن کار با دیگری نمی شاید گفتن و اظهار ناکردن دلیل است که علی علیه السلام به دلیل قبول کرد نه به تقلید و کودک را تمیز نباشد میان حق و باطل.

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۲۴/۴.

۲- فصول المختاره مفید بنا به نقل بحار الانوار ۲۸۶/۳۸.

۳- فصول المختاره مفید بنا به نقل بحار الانوار ۲۸۶/۳۸.

و اگر علی علیه السلام بالغ نبودی رسول او را وصیت نکردی به کتمان سر و او را امین نساختی و چون رسول او را امین ساخته بود باید که بدان واثق بوده باشد، و من در کتاب مناقب الطاهرین این باب را تمام کردم طلب کن.

حاصل که علی علیه السلام در مدت عمر خویش در زحمت مناققان بود و رسول گفت: ما اودی نبی مثل اودیت ^(۱). یعنی هیچ پیغمبری آن ایذا نکشید که من کشیدم. و نیز مبرهن است که هیچ وصی را آن مقدار نرنجانیدند که علی علیه السلام را که وصی محمد بود رنجانیدند.

فصل دهم

از ترهات ایشان یکی آن است که گویند شاعری انشاء می کرد بر رسول صلی الله علیه و آله، عمر درآمد رسول گفت خاموش باش پس عمر برفت رسول گفت انشاء کن باز او به انشاء شعر و تغنی مشغول شد به امر رسول. باز عمر درآمد رسول با شاعر گفت خاموش باش و هیچ مگوی دیگر عمر برفت رسول باز طلب انشاء و تغنی کرد باز عمر پیامد رسول با مغنی گفت خاموش باش.

شاعر گفت یا رسول الله این چه مرد است که هرگاه پیش تو می آید مرا خاموش می گردانی و چون او می رود طلب انشاء شعر می کنیم. رسول گفت این عمر است «وانه لایحب الباطل» و بدرستی که او باطل را دوست ندارد ^(۲).

از غایت محبت عمر، رسول را به باطل نسبت کردند چگونه شاید که رسول راغب شود به اسماع باطل و عمر از آن بری باشد و اگر به صورت (حاشا و کلا) باطل به رسول حواله توان کرد در جمیع صور توان کردن لیکن به مذهب او خدای تعالی فاعل جمله قبایح است و ظلمها، و مقصود از اینجمله تنزیه ساختن عمر است و اگر تنزیه ساختن عمر رسول را به باطل نسبت کنند و باطل شنوایند از مذهب فاسد ایشان عجب نباشد. و با وجود این روایت کنند که عمر گفت «احب الاشیاء الی الشعر» دوسترین چیزها

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۲/۲۸۶.

۲- الغدیر ۸/۱۱۷ به نقل حلیة الاولیاء الونعیم اصفهانی ۲/۴۶.

به نزد من شعر است و نیز او گفت: علموا اولادکم الشعر، فأنه دیوان العرب، و معرفة انسابکم و حفظ مناقبکم. دراموزید اولاد خود را شعر چه به درستی که او دیوان و دفتر عرب است و محل شناختن نسبه‌های ایشان و حفظ منقبت‌های ایشان.

و گویند که ساریه بن درهم در نهاوند امیر لشکر اسلام بود و عمر او را به غزا فرستاده بود و بعد از محاربه کفار بر او غلبه کردند و لشکر اسلام را کشتند. عمر در مدینه بر این حال مطلع شد و ندا کرد «یا ساریه الجبل هذا، فسمع ساریه و التجأ الی الجبل» ای ساریه به کوه پناه ببر پس ساریه آواز او بشنید و به کوه پناه بود.

چون چندین راه آواز او بشنید پس کرامات ساریه زیاده تر است از آن عمر زیرا که بدین بعد مسافت قوت استماع داشت، و غرض ایشان آن بود که رسول در غزای مته خبر داده بود به وحی آسمانی و به رفع حجاب که جعفر طیار را بکشتند و بعد از او زید بن حارثه را و پس عبدالله بن رواحه را، عمر نیز از ساریه خبر داده و او را اخبار نیز کرد.

و گویند سنگ ریزه به دست عثمان تسبیح کرد، غرض از این دروغ مساوات است میان عثمان و رسول با آنکه اگر صد چندین دروغ بگویند در مقابل سوره هل اتی و آیه مباهله نباشد که حق تعالی علی را به نفس رسول خواند با چند حدیث که در این باب وارد شد با معجزات بسیار که علی را بود.

و مرتبه علی به حدی رسید که جمعی او را به ألوهیت قبول کردند که لعنت بر ایشان باد و بر آن طایفه نیز که او را دشمن دارند و بعد از رسول او را امام ندانند.

و با این جمله ترهات که بر شیوخ بندگان اگر از ما کلمه‌ای استماع کنند در مناقب اهل بیت علیهم السلام فریاد برآوردند که رافضیست. عجب! که ما تنزیه خدا کنیم از مقبحات و به عصمت انبیاء و ائمه اعتقاد داریم رافضیم و ایشان بر خلاف این جمله اعتقاد دارند و هستند چنانکه سنی صافی مسلم (کذلک تخیل)

گویند که ابوبکر رسول را انفاق کرد به چهل هزار درهم یا دینار.

جواب اول، حق تعالی رسول را مستغنی گردانید باغنای خویش از انفاق ابوبکر حیث قال: و وجدك عائلا فاغنی (ضحی ۸) و یافت تو را عیالمند پس غنی گردانید.

و دوم، به مال انفال کما قال تعالی: قل الانفال لله و الرسول (انفال ۱) بگو انفال از برای خدا و رسول است.

و سوم، باخماس کما قال تعالی: و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و

للسول (انفال ۴۲) بدانید که هرچه به غنیمت گرفتید پس خدای راست پنج یک او و رسول را و صدقات بر رسول و اهل بیت او حرام بود کما قال: نحن اهل بیت لایحل لنا الصدقة. یعنی ما اهل بیتیم که حلال نیست بر ما صدقه.

راویان ایشان گویند که ابوبکر را دو شتر بود به وقت هجرت به رسول داد یکی از آن دو رسول قبول نکرد و گفت به من فروش یا به کرایه به من ده و الا انعام قبول نکنم.

با آنکه او درویش ترین اهل مکه بود و تعلیم کودکان کردی به آداب جاهلیت و وقتی منادی کردی در بازارها چنانکه ثعلبی گوید او کرباس فروختی و پدر او صیاد بودی این مال از کجا آورده بود.

و جمله اهل مکه درویش بودند: و ان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء (توبه ۲۸) و اگر ترسید از مفلسی پس زود باشد که غنی گرداند خدای شما را از فضل خود اگر خواهد.

و چون سوره براءت آمد امیر المؤمنین علیه السلام بر اهل موسم خواند و مشرکان را از طواف و زیارت خانه کعبه بازداشت مکیان شکایت فقر کردند که نفقات ایشان از زوار بودی حق تعالی جزیه یهود و نصاری به ایشان داد و از اینجاست که هدی و ذبح لازم است و به قانع و معتر دادن واجب برای فقرای ایشان.

و حق تعالی هر جا که مدح صحابه کرد از مهاجران مدح فقراء کرد: للفقراء المهاجرین الذین أخرجوا من دیارهم و أموالهم (حشر ۸) و قال: تعرفهم بسیماهم لا یستلون الناس الحافا (بقره ۲۷۵) می شناسی ایشان را به سیمای ایشان که سؤال نمی کنند از مردم از روی عفت و قال: ألیوم أکلمت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً (مائده ۵).

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله علی المنبر فی آخر عمره، اللهم هل بلغت؟ پس واجب باشد که امر و نهی حلال و حرام جمله شرایع را تبلیغ کرده باشد پس قیاس و اجتهاد و استحسان باطل باشد و علل شرعیه مضمحل در تحت فرمان: و من لم یحکم بما أنزل الله فأولئك هم الکافرون (مائده ۴۸).

خدای تعالی یکی و رسول یکی و شریعت یکی و قاضی مختلف هر یکی را مذهبی دیگر قیاس و ایجاب این معنی کردند مگر نخواندند: و لا تکنوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جائهم البینات (آل عمران ۱۰۱) یعنی مباحثید چون آنان که به فرق ها شدند و

اختلاف کردند بعد از آنکه آمد به ایشان حجتها اختلاف و افتراق طوایف بدین آیه باطل و حق یکی را: فماذا بعد الحق الا الضلال (یس ۳۲) یعنی چیست بعد از حق مگر گمراهی. و حق تعالی فرمود: و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً (نساء ۸۴) یعنی اگر قرآن از پیش غیر خدا بودی بایستی که در او اختلاف بسیار بودی. و گویند رسول ﷺ فرمود: اختلاف امتی رحمة^(۱). از جمله عجائب است که اختلاف امت رحمت است و اتفاق امت رحمت نیست و به اتفاق سخط نیست و فی الحدیث: من حکم فی وزن عشرة دراهم فأخطأ حکم الله، یجئی یوم القیمة مقطوعاً یداه^(۲)، هر که حکم کند به ده درهم پس خطا کند در حکم خدا بیاید روز قیامت دستها بریده.

و نقیض این روایت کنند صحت اجتهاد را که: اذا اجتهد الحاكم فأخطأ فله أجر، و اذا اجتهد وأصاب فله أجران^(۳) یعنی هر که اجتهاد کند و خطا کند او را اجری باشد و هر که اجتهاد کند و صواب کند او را دو اجر باشد، و گویند (کل مجتهد مصیب) یعنی هر مجتهدی صواب بیننده است.

عجب خطاها و تناقضات ائمه ایشان و جهل ایشان بر عالمیان مخفی نبود این حدیثها به دروغ افترا کردند و ضلالت خویشان را. عجب! اگر در همه عالم هر یکی اجتهادی بکند و قولی تقریر کند در یک مسئله آن را مصیب دانند الا ائمه شیعه و علمای شیعه چون امام زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی بن جعفر و علی بن موسی و امثال ایشان علیهم السلام با آن که خاندان عصمت و طهارت اند از اهل بیت نبوت اند قول ایشان در هیچ عقده نیاورند. اما عجب کاری بود که اجتهاد بازاری حقست و اجتهاد امام صادق عليه السلام که او را چهار هزار راوی معتبر بودند که از ایشان بایزید بسطامی و ابوحنیفه کوفی است باطل (سبحان الله ما أعظم هذا العداوة لهذه الضلالة مع عترة الرسول) یعنی چه بزرگ گردانیده عداوت این طائفه گمراه را با عترت رسول خدا عليه السلام.

۱- کنز العمال ح ۲۸۶۸۶ بنا به نقل میزان الحکمة ح ۴۸۴۳.

۲- دعائم الاسلام قاضی نعمان مصری بنا به نقل مستدرک الوسائل ۳۲۵/۱۷.

۳- کنز العمال ح ۱۴۵۹۷ بنا به نقل میزان الحکمة ح ۱۶۸۶۶.

با آنکه در کتب ایشان مسطور است که رسول ﷺ گفت: «أني مخلف فيكم الثقلين ما أن تمسكتم بهما لن تضلوا، كتاب الله و عترتي أهل بيت^(۱)»، رسول گفت تمسک به کتاب خدا کنید و عترت من ایشان تمسک به قیاس کنند.

و عبدالله عباسی گفت: «أول من قال إبليس^(۲)». اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود و رسول ﷺ گفت (أهل بیتی الخ).

و هم رسول ﷺ فرمود: «النجوم امان لاهل السماء و أهل بیتی امان لامتی^(۳)»، یعنی ستاره‌ها امان اهل آسمانست و اهل بیت من امام اهل زمین از امت من.

و با این روایت و اخبار دست در دامن شافعی و ابوحنیفه و مالک و حنبل زنند: بئس للظالمين بدلا (کهف ۴۸) چه بد است مر ظالمان را بدل، و هیچ التفات به اخبار عترت ائمه معصومین صلوات الله عليهم اجمعین نکنند و آن را از اخبار احاد دانند و هرچه ابوهریره و مغیره و ابوموسی روایت کنند حق و متواتر دانند.

با آنکه گویند رسول ابوهریره را گفت: «أن فيك لشعبة من الكفر^(۴)». بدرستی که در تو اندکی کفر باشد، و مغیره زنا کرد و نزد عمر سه مرد گواهی دادند عمر بانگ بر گواه چهارم زد تا بترسید و زیانش مضطرب شد زیرا که مغیره دوست عمر بودی جهت ایدای علی به تهدید و ترهیب آن حد را از او دفع کرد.

و رسول در حق ابوموسی گفت: «أنه امام الفرقة المذبذبية^(۵)». او پیشوای فرقه مذبذبیه است.

و ایشان روایت کنند از حدیفة و از سلمان و از رسول ﷺ ستفرق امتی علی ثلث فرق فرقة، علی الحق لا یقبض الباطل منها شیئاً یحبونی و یحبون أهل بیتی، مثلهم مثل الذهبه الحمراء او قد علیها صاحبها فلم تزد الا خیاراً، و فرقة علی الباطل لا ینقبض الحق منها یبغضونی و یبغضون أهل بیتی، مثلهم مثل الحديد او قد علیه صاحبه، او قد علیها فلم تزد الا شراراً، و فرقة مذبذبة فیما بین هؤلاء و هؤلاء، یقولون لامساس امامهم

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۵۱/۲.

۲- کنز العمال بنا به نقل میزان الحکمة ۲۶۴۶/۳ ح ۱۷۲۰۰ که البته فرمایش پیامبر (ص) است.

۳- مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابة باب ۱۸۶۶ ح ۴۷۶۹.

۴- سند این مطلب بدست نیامد. ۵- سند این مطلب بدست نیامد.

الاشعری (۱).

زود باشد که امت به سه فرقه شود فرقه‌ای برحق باشند که از باطل چیزی به ایشان نگیرد مرا دوست دارند و اهل بیت مرا دوست دارند مثل ایشان چون چون ذهب حمراء است که در آتش نهند صاحب او پس برنگردد از او مگر خیار او و فرقه‌ای بر باطل باشند که از حق چیزی به ایشان نگیرد مرا دشمن دارند مثل ایشان چون مثل آهن است که در آتش نهند صاحب او پس برنگردد از او مگر شرارها و فرقه‌ای مذبذب‌اند در میان این و آن می‌گویند مساس نیست و امام ایشان اشعری است.

و ایشان روایت کنند رسول الله ﷺ گفت ما ولیت أمة امرها رجلا و فهم من هو أعلم منه، و لم یزل أمرهم یدهب سفلا حتی ترجعوا الی ما ترکوا^(۲). هرگز ندادند هیچ امتی کار خود را به مردی و حال آنکه در میان ایشان از وی اعلم بوده که همیشه کار ایشان تباه بود تا برگردند بدانکه ترک کردند.

و با این روایت علی علیه السلام را که اعلم بود ترک کردند و غیر او را که جهال بودند اختیار کردند اما در عهد صاحب الزمان علیه السلام به همان گردند که ترک کردند.

فصل یازدهم

در نکات بعضی از ظلمها که بر خاندان رسول (ص) رفت

بدانکه عادت عالمیان بر آن است که مردان را شفقت و رأفت بر زنان بیشتر باشد در سایر قضایای ایشان بنابراین فاطمه علیها السلام با جلالت قدر او و قرابت او با رسول ﷺ و قرب عهد او از رسول ﷺ استغاثه کرد از هر یکی بر ظالم خویشتن هیچکس اجابت او نکرد. و چون عایشه قصد قتل علی و حسن و حسین علیهم السلام کرد هزار نفر از مهاجر بر او جمع شدند، و غرض از باز گرفتن خمس از او آن بود که ایشان درویش شوند و مردم گرد ایشان نگردند.

ابوبکر با فاطمه علیها السلام گفت: ایتین بأحمر او بأسود لتشهد الک^(۳). بیار سرخ یا سیاهی

۱- معجم الملاحم و الفتن ۱/۱۸۳ به نقل الملاحم و فیها: لا ینقص الباطل... فلم تزداد الا خیراً...

لا ینقص الحق... مثلهم مثل صاحب خبث الحدید... فلم یزده الا شراً... فرقة منهم مدهدهون... یقولون

لامساس... ۲- کتاب سلیم بن قیس هلالی ۲۰۵ و ۲۴۷ و ۴۱۷.

۳- تفسیر عیاشی بنا به نقل بحار الانوار ۲۹/۱۲۰ و الکوثر ۶/۸۳.

که گواهی دهد برای تو با آنکه او صاحب ید و متصرف بود و گواه ابوبکر را می‌بایست آوردن فاطمه علی و حسن و حسین و ام‌ایمن را حاضر گردانید.

ابوبکر گفت علی با اولاد جذب نفع می‌کنند و ام‌ایمن یک زن است و او شنیده بود که رسول گفت: علی مع الحق و الحق مع علی، اللهم أدر الحق حیثما دار^(۱). و در حق حسن و حسین گفت: الحسن و الحسين سید اشباب أهل الجنة و هما أمامان قاما او قعدا، و ابوهما خیر منهما^(۲). حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت‌اند و ایشان دو امامند اگر جهاد کننده باشند و اگر نشسته و پدر ایشان از ایشان بهتر است.

و در حق فاطمه علیها السلام گفت: فاطمة بضعة منی من أذاها فقد اذانی و من اذانی فقد أذی الله^(۳)، و ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها^(۴). فاطمه پاره‌ایست از من هر که او را برنجاند مرا رنجانده و هر که مرا رنجانیده و بدرستی که خدای غضب کند برای غضب فاطمه و راضی شود به رضای او.

و در حق ام‌ایمن گفت: أنت علی خیر، أوالی خیر^(۵) و چون این حال برفت پس روزگاری نرفت که مال بحرین آوردند جابر بن عبدالله حاضر بود پیش ابوبکر گفت یا ابوبکر فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله مرا که: اذا تانی مال البحرین حبوت لک^(۶). ابوبکر او را پیش خود بخواند و از آن مال که هر حبه حق درویشی و مستحق بود سه مشت به او داد و بی‌حجتی و بی‌سببی و اعتقاد کرد بر صدق قول او.

عجب! که ابوبکر را به هر دو صورت مصیب دانند و فاطمه معصومه را با گواهان معصوم مخطی و دروغ‌گوی با آنکه چند آیه قرآن گواهی می‌دهند به صدق دعوی فاطمه آنجا به مجرد دعوی مال مسلمانان به دیگری داد و اینجا با وجود بینه از مستحق باز گرفت و در هر دو صورت دعوی مال می‌کردند، فاطمه نعله رسول صلی الله علیه و آله جابر انجامز و عده رسول این صاحب ید و آن خارج (فأعتبر یا مبصر).

و همچنین چون سعد بن زید از قبل رسول گواهی داد تنها که رسول گفت ابوبکر و

۱- الجمل شیخ مفید ص ۸۱ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۲/۲۳۸.

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۳/۴۴۵. ۳- بحار الانوار ۴۳/۳۹.

۴- مناقب ابن شهر آشوب ۳/۳۷۲.

۵- این عبارت در حق ام‌سلمه از طرف رسول خدا (ص) بیان شده است.

۶- صحیح بخاری ص ۵۶۴ ح ۳۱۶۴ با اندکی تفاوت.

عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سید و عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده از اهل بهشت اند^(۱) و هیچ صحابه با او اقامت شهادت نکردند و تصدیق نمودند با این همه چون جذب نفع و جاه او بود قبول کردند و از فاطمه رد کردند و ندانستند که مال زن و شوهر و فرزند را نباشد الا به میراث یا نحله و همه جهان وارث یکدیگر اند (اما این طرفه تر که).

علی که سابق ایمان و اسلام بود و هرگز به خدا شرک نیاورده بود و در علم و زهد بر عالمیان بعد از رسول سبق برده گواهی دهد پیش کسی که چهل و شش سال مشرک بوده باشد و بتان را به خدایی گزیده و گوشت خوک و شراب خورده باشد و او را نه علمی و نه ورعی و نه عمل صالحی و در جمله غذاها متأخر و منهزم و ناکث عهد خدا و رسول ﷺ شخصی بدین صفت گواهی مثل علی را رد کند.

عجب از جمعی که آن شخص را به امامت گیرند و او را مصیب دانند و مثل علی را مخطی و چنان می دانند که علی چیزی طلب کرد که حق او نبود و عجب که گویند زنان را علم نباشد خاصه علم فقه و گویند بدین سبب فاطمه معصومه را سهوی افتاد. و در حق عایشه گویند که رسول گفت: خذوا ثلث دینکم عن عایشة، لابل ثلثی دینکم، لابل خذوا دینکم کله عن عایشة^(۲).

سبحان الله عجب که دختر ابوبکر چنین عالمه و دختر رسول و زن علی مادر حسن و حسین جاهله به حدی که مسئله نداند و چه بی حیا قومی اند، و مخالف گوید که علی در مدینه علم رسول بود با وفور علم او این کلمه ندانست با آنکه گفتی که استاد و مرشد ابوبکر و عمر و عثمان بود و فاطمه را آخر این قدر اعلام نکرد و رسول نیز آخر اعلام نکرد با آنکه حق تعالی فرمود: و أنذر عشیرتک الاقریین (شعراء ۲۱۴).

عجب! که دختر مردمان را تأدیب و تعلیم می کرد و خاصان خود را جاهل سر در صحرا داده تأدیب و تعلیم ایشان نکرد با آنکه حق تعالی فرمود: وأمر اهلك بالصلاة (ص ۱۳۲) و قال: أنفسکم و أهلیکم ناراً اللایة (تحریم ۶). و رسول گفت: بعثت الی اهل بیتی خاصة، و الی الناس عامة^(۳). برانگیخته شدم به

۱- الفدیر ۱۰/۱۴۹ و ۱۵۴ به نقل مسند احمد و سنن ترمذی و...

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۲/۳۱.

۳- صراط المستقیم ۳/۱۶۲.

اهل بیت من خاصه و بر عالمیان عامه مگر که رسول را مقصر دانند در ادای وحی با آنکه رسول ﷺ به هر سفر که رفتی ابتداء به فاطمه کردی و از خانه او جهت تیمن و تبرک بیرون رفتی و چون باز آمدی اول به خانه او رفتی بعد از آن به خانه زنان خود.

عجب! که در دعوی فاطمه طلب پینه کرد از او و در دعوی «نحن معاشر الانبیاء لا نورث»^(۱) بی پینه افترا کرد با آنکه ظاهر قرآن مانع است در چندین موضع و این نوع افسوس بود به اسلام با غایت عداوت اهل بیت.

و عجب! که فاطمه را پینه می بایست و عایشه را که رسول به عاریت در آن حجره نشانده بود چون دعوی کرد که حجره من است بر او مسلم داشتند و هیچ پینه از او طلب نکردند و کلنگها کشیدند و بدین سبب بعد از رحلت زحمت به رسول می دادند در حالت حیات مگر آنچه کرده بودند تمام نبود.

عجبترا! که چون محل رحلت امام حسن علیه السلام رسید وصیت کرد که چون او را غسل و تجهیز کنند بر سر روضه رسول ﷺ برند تا تجدید عهدی کند و از آنجا به بقیع برند پیش جدّه او فاطمه بنت اسد.

چون تابوت مطهر او برداشتند و قصد روضه رسول کردند عایشه (غاریه المجاهدة فی سبیل الله) بر استر سوار شد و مروان را بخواند با لشکر گران از بنی امیه و گفت نگذاریم که او را در آنجا دفن کنند (لاتدخلوا بیتی من لاجبه) داخل مسازید به خانه من کسی را که من نمی خواهم.

عبدالله عباس گفت حسن از آن بزرگتر است که این دلیری کند و بعد از رحلت رسول ﷺ زحمت او دهد و بفرماید که کلنگ بر آنجا بزنند اما برای تجدید عهد فرموده که مرا بر سر روضه برید، عایشه با عبدالله خصومت کرد.

گویند که عایشه کمان از مروان بخواست و تیر بر جنازه حسن انداخت.

تسجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن ففی کل تطمعت

و عجبترا از این که نحله فاطمه که رسول به او داده بود باز گرفتند و خمس که به نص قرآن از ان او و شوهر و اولاد او بود باز گرفتند و طعنه بر قرآن کریم زدند که منسوخ است و اولاد فاطمه را به قناعت و ضیق عیش رها کردند چنانکه از گرسنگی و برهنگی کسی گرد

ایشان نگردیدی مگر مؤمنان و صالحی و مظلومی چند مثل ایشان با ایمان.
و از برای عایشه و حفصه هر سال دوازده هزار درهم تعیین کردند به هر یکی شش
هزار، و گویند از برای هر یکی دوازده هزار زهی امام مسلمانان و زهی خلیفه رسول که
دختر رسول جهت معیشت تعب کشد.

باب بیست و پنجم

ماجرای عایشه و طلحة و زبیر

بدانکه ابن واثله ابوالطفیل عامر گوید که من از امیرالمؤمنین شنیدم که گفت من از رسول شنیدم و عایشه هم شنید که رسول اهل جمل را لعنت کرد و اصحاب صفین و اهل نهروان را.

عامر گوید من این حکایت در بصره از امیرالمؤمنین شنیدم بعد از ظفر او بر اهل جمل من از خدمت او برفتم و نزد عایشه آمدم و این شهادت پرسیدم. عایشه گفت من نیز از رسول شنیدم چنانکه علی گفت ولیکن من از اهل جمل نیستم و به غایت سخت خجل شد. و از حضرت صادق علیه السلام روایت آمد که رسول صلی الله علیه و آله گفت دختر شعیب رضی الله عنه صغیرا زن موسی بر وصی او یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را بگرفت و به اسیری و از برای حرمت موسی او را خلاص داد جمعی با یوشع گفتند که با او نکالی باید کردند جهت عبرت دیگران یوشع گفت: أبعد مضاجعة موسی.

پس رسول گفت: و انی لاخشی ان تخرج واحدة من نسائی علی وصی من بعدی تقاتله، فیظفریها و یأسرها فیحسن اسرها یعنی می ترسم که بیرون آید یکی از زنان من بر وصی من بعد از من و با او مقاتله کند پس وصی من بر او ظفر یابد و اسیر کند پس نیکو کند گرفتن او را.

این خبر در میان زنان رسول فاش شد جمله در پیش رسول رفتند و گفتند ما خبر چنین شنیدیم برای ما دعا کن تا ما نباشیم از آن زنی که بر وصی تو خروج کند و قال: علیکن بتقوی الله ولا ترکبن الجمل بعدی، و قرن فی بیوتکن، ولا تبرجن تبرج الجاهلیه الاولی بر شماست که از خدا بترسید و بر شتر سوار نشوید بعد از من و در خانه های خود قرار گیرید و زینت نکنید چون زینت زنان جاهلیت.

پس رسول گفت به حق آن خدا که مرا به حق به خلق فرستاد که جبرئیل مرا خبر داد: ان أصحاب الجمل ملعون علی لسان کل نبی بعثه قبلی، وقد خاب من افتری. یعنی به درستی که اصحاب جمل ملعونند بر زبان هر پیغمبری که خدای پرانگیخت پیش از من و به تحقیق زیان کرده که افترا کرد.

و در حال امیرالمؤمنین به خدمت رسول آمد. رسول چون او را بدید گفت: یا علی انک المظلوم بعدی، ای علی تو مظلومی بعد از من پس روی به اصحاب کرد و گفت: أشهدکم انی سلم لمن سالمه و حرب لمن حاربه. شما را گواه می‌گیرم که به صلح ام کسی که با علی صلح است و بجنگم با کسی که علی بجنگ است.

و روی به علی کرد و گفت: من حاربک فقد حاربنی، و من حاربنی فقد حارب الله، و من فارقک فقد فارقتی، و من فارقتی فقد فارق الله. یعنی ای علی هر که با تو محاربه کند پس به تحقیق که با من محاربه کرده و هر که با من محاربه کند پس به تحقیق با خدا محاربه کرده و هر که از تو مفارقت کند پس به تحقیق که از من مفارقت کرده و هر که از من مفارقت کند از خدای مفارقت کرده^(۱).

نکته، بدانکه مذهب شیعه چنان است که هر که بر امیرالمؤمنین خروج کند یا ایذا کند او را عامداً و قاصداً او کافر است و اهل دوزخ و دلیل بر این آنکه چون اهل یمامه بر ابوبکر خروج کردند کافر شدند و محکوم علیهم به ارتداد به مذهب مخالف.

و قصه این چنان بود که ابوبکر در زمان خلافت خود به ایشان فرستاد که زکوة بدهید ایشان به جواب گفتند ما در زمان رسول ﷺ زکوة مال خود در این قبیله به فقراء و مساکین صرف می‌کردیم امروز نیز همچنان کنیم و اگر بدهیم به کس دهیم که مستحق آن باشد و خلیفه رسول و قائم مقام او و آن علی بن ابی طالب است و تو مستحق این کار نیستی و به ظلم این کار بدست گرفته‌ای جز این کلمه چیز دیگر نگفتند و حربی دیگر نکردند و دشنام به کسی ندادند و شمشیر نکشیدند.

ابوبکر خالد بن ولید را بفرستاد با لشکر گران چون لشکر به ایشان رسید از خانه‌ها

۱- این خبر به صورت پیوسته و پشت سرهم نقل نشده است، بلکه در احادیث مختلف نقل شده.

کمال الدین صدوق ۵۴/۱ و ۳۰۵ و مناقب ابن شهر آشوب ۱۷۴/۳ و بحار الانوار ۱۳/۳۶۳-۳۶۹ و

موسوعه امام علی علیه السلام ۱۳/۵-۲۸.

بیرون آمدند تا شر خالد را از خود دفع کنند مؤذن بانگ نماز گفت جمله سلاح‌ها بنهادند و به نماز رفتند و لشگر خالد امتناع کرد از محاربه با ایشان. خالد بانگ بر لشگر زد تا در میان ایشان افتادند و مردان را بکشتند اکثر (راکعین و ساجدین متوجهین الی الله و الی قبلته) و استیصال کردند و خالد مالک بن نویره را بکشت که او رئیس ایشان بود و خالد سر مالک را زیر دیگ نهاد به میان آتش و هم در آن شب با زن او زنا کرد.

و زنان و کودکان آن قبیله را اسیر کردند چون عمر را این حال معلوم شد اشارت کرد به ابوبکر که حد بر خالد بران. ابوبکر از آن ابا کرد و گفت: خالد سیف من سیوف الله^(۱).

جائی که اهل یمامه به یک کلمه مستحق این شدند اهل جمل باین اولی که برخاستند و از اقلیمی به اقلیمی رفتند به قصد امام مسلمانان و حجت خدای و شمشیر در روی او کشیدند و نکث عهد و بیعت کردند و انکار امامت امیرالمؤمنین نمودند حق تعالی امیرالمؤمنین را ظفر داد و آن اشرار مقتول و مخذول شدند.

پس چنانکه اهل یمامه با وجود تصدیق توحید و عدل و نبوت محمد ﷺ پس از رسول ارتداد کردند به زعم خصم طلحه و زبیر و عایشه نیز چنان بودند و معتزله گویند که ایشان توبه کردند و اخبار چند روایت کردند که دلالت بر توبه ایشان نمی‌کند.

نکته، روایت کنند که شیخ مفید ابو عبدالله محمد بن محمد النعمان در بغداد در مجلس قاضی القضاة حاضر شد و سماع درس او می‌کرد شیخ کودک بود. شخصی حاضر شد گفت ای قاضی روایت می‌کنند که رسول روز غدیر خم نص کرد بر امامت و خلافت علی^{علیه السلام} و علی قیام ننمود به آن کار بلکه ابوبکر قیام کرد یعنی غاصب شد.

قاضی گفت ای سائل نص علی روایت است و خلافت ابوبکر درایت (والعاقل لایترک الدرایة للروایة).

چون مفید این بشنید صبر کرد تا خلق بیرون رفتند و قاضی تنها بماند روی به شیخ کرد و گفت ای صبی تو را حاجتی هست. گفت اگر اجازت دهی بلی، قاضی گفت (هات) یعنی نترس.

شیخ گفت روایت می‌کنند که طلحه و زبیر در بصره با علی حرب کردند آن حال چگونه است و علی خلیفه وقت بود.

قاضی گفت ای صبی لاشک حرب بود ولیکن ایشان توبه کردند.
 شیخ گفت یا قاضی (الحرب درایة و التوبة رواية و العاقل لا يترك الدراية للرواية).
 قاضی گفت: من انت یا صبی، شیخ گفت محمدبن النعمان قاضی گفت: (انت المفید
 حقاً) و بدین سبب شیخ مشهور است به مفید^(۱).

القصة، چون طلحه در حرب کشته شد به دست مروان لعین به ناچار تصور توبه آنجا
 محال باشد با آنکه خبر فاش است از امیرالمؤمنین که طلحه را با امیرالمؤمنین بگذرانیدند
 فرمود که او را بنشانیدند چون بنشانند گفت: یا طلحه وجدت ما وعدک ربک حقاً وقد
 وجدت ما وعدنی ربی حقاً^(۲). یعنی ای طلحه آیا یافتی آنچه خدا وعده داده بود خدای تو
 را براستی و به تحقیق من یافتم آنچه وعده داده بود خدای مرا به حق.

و گویند که چون او را بگذرانیدند گفت: لقد کان لک برسول الله صحبة، لکن الشیطان
 دخل من منخريک فاوردک النار^(۳). یعنی تو را با رسول خدا صحبت بود لیکن شیطان در
 بینی تو داخل شد و تو را به آتش داده.

و در اقالیم عالم به عمال نوشت که مرا فتح برآمد بدین عبارت «ان الله قتل طلحة
 والزبير على شقاقهما و بغيهما و نكثهما فهزم جمعهما وردت عايشة خاسرة^(۴)، بدرستی که
 خدا بکشت طلحه و زبیر را بنا بر بدبختی ایشان و گمراهی ایشان و شکستن ایشان عهد را
 پس منهزم ساخت جمع ایشان را، اگر از ایشان توبه حاصل بودی به این عبارت ننوشتی.
 و اگر مخالف در آن حال که طلحه می میرد اثبات توبه او کند خصم را رسد که گوید که
 ابوجهل نیز ممکن که به توبه مرده باشد، و همچنین کفار و فساق عالم وقت مرگ می توانند
 بود که جمله به توبه بمیرند بنابراین تکفیر و تضلیل هیچ کافری و فاسقی نتوان کردن.

و مخالف روایت کند که رسول فرمود: یا علی انک ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین
 و المارقین^(۵). یعنی ای علی به درستی که تو زود باشد که مقاتله کنی بعد از من با
 شکنندگان عهد و قاسطان و مارقان، و این حدیث دلیل است که ایشان جمله به بغی بمردند

۱- سفينة البحار ۱۷۱/۷ به نقل مجموعه ورام و مستدرک نوری.

۲- ارشاد ۲۵۶/۱ و بحار الانوار ۲۰۹/۳۲.

۳- احتجاج طبرسی ۳۸۱/۱ و بحار الانوار ۲۰۱/۳۲.

۴- فصول المختارة شیخ مفید بنا به نقل نهج السعادة ۸۵/۱.

۵- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵۵/۱ و ۱۲۶/۱۳ و ۱۹۷.

و ظلم و هر که به تو بمیرد او را با این عبارت وصف نکنند.
و همچنین میان علماء مشهور است که عایشه امتناع کرد از رفتن به مدینه و امیر او را نصیحت می‌کرد قبول نمی‌کرد، عبدالله بن عباس را فرمود که او را به مدینه برد.
عایشه هرگز علی رضی الله عنه را امیر المؤمنین نگفتی و اگر کسی او را امیر المؤمنین گفتی اظهار کراهت کردی.

واقدی که از جمله ناصبیان است و عثمانی است روایت کند که چون عمار پیش عایشه رفت در وقتی که عایشه از بصره به مدینه رفته بود گفت: یا عایشه کیف رأیت ضرب بنیک علی الحق چون دیدی ضرب فرزندان تو را بر حق.
عایشه گفت: یا عمار اجل انک غلبت فی اصحابک، ای عمار از جهت آنکه تو غالب شدی در میان اصحاب تو.

عمار گفت: استبصاراً من ذلک والله ولو ضربتمونا حتی تبلغونا سعفات هجر لعلمنا اننا علی الحق و أنکم علی الباطل. یعنی نصرت ما و ظفر ما بر شما برای روشن شدن دیده‌های شما است بر حق به خدا که اگر می‌زدید ما را که می‌رساندند از جراحت‌ها جدا شده به تحقیق که می‌دانستیم که ما بر حقیق و شما بر باطل.

عایشه گفت: هذا تخیل الیک یا عمار اذ هبت دینک لابن ابی طالب ^(۱)، یعنی تو چنین به خیال افتادی که ای عمار تو بردی دین خود را برای پسر ابوطالب، توبه او این بود.
جریر طبری گوید چون خبر قتل امیر المؤمنین به عایشه رسید این بیت بگفت:
فألقت عصاها و استقرت بها النوی کما قرعیناً بالایاب المسافر
پس پینداخت عصای خود را و قرار گرفت به آن چنانکه روشن شد چشم به ایاب و آمدن مسافر.

پس گفت او را که بکشت، گفتند مردی از بنی مراد، گفت:
وان یک ناساً فلقد نعاہ غلام لیس فی فیه التراب ^(۲)
و این جمله تصریح است بر اصرار او بر گناه
و روایت آمد که او ابا کرد که به مدینه رود عبدالله عباس گفت: یا امیر المؤمنین دعها

فی البصره، فقال عليه السلام انها لا قالت شراً ولكني اردھا الى بيتھا^(۱). یعنی ای امیرالمؤمنین بگذار عایشه را تا در بصره باشد گفت دیگر بدی از وی نیاید لیکن من او را به خانه او برگردانم.

و محمد بن اسحق گوید چون به مدینه رفت دائماً تحریص کردی مردم را به حرب امیرالمؤمنین عليه السلام و بر قتال او و نامه نوشت به اهل شام و ترغیب نمود ایشان را به محاربه با علی عليه السلام و نامه اول به دست اسود یختری فرستاد.
سؤال، این جمله اخبار احاد است.

جواب، اخبار شما نیز ضعیف تر است از این اخبار که به روایت اخبار شما منفرد آید و شیعه را انکار می کنند و اخبار شیعه را ناصبها روایت کرده اند و در کتب ایشان مسطور است غایه کار آن باشد که معارضه کنیم خبر را به خبر واصل معلوم به حال خویش بماند و آن وقوع فسق است و معصیت از ایشان بلکه کفر عندالشیعه.

چون ابن جرmoz سر زبیر آورد و شمشیر او امیرالمؤمنین فرمود: سیف طال ماجلی به الکرّب عن وجه رسول الله، ولكن الحین و مصارع السوء^(۲). شمشیری است که بسیار بوده اندوه از روی رسول، بزود رسول وصف او نباشد.

و امیرالمؤمنین فرمود: والله لقد علمت صاحبة الهودج ان اصحاب الجمل ملعونون علی لسان النبی الامی، و قد خاب من افتری^(۳) به خدا که به تحقیق دانست آن زن که در هودج نشسته که اصحاب جمل ملعونانند بر زبان پیغمبر امی و به تحقیق زیان کرده هر که افترا کرده.

و بلاذری گوید چون زبیر بگریخت عمار یاسر بر وی افتاد و گفت: این اباعبدالله والله أنت لیس بجبان ولكنی أخشیک شککت^(۴). گفت: هو ذاک. کجا می روی ای اباعبدالله به خدا که تو نبودی مرد بد دل ولیکن من می ترسم که به شک افتاده باشی در کار خود زبیر گفت همین است که گفتم، دلالت بر عدم توبه می کند اگر تائب بودی گفتمی به حقیقت «ان صاحبک علی الحق».

۱- احتجاج طبرسی ۲۸۵/۱.

۲- احتجاج طبرسی ۳۸۰/۱ و شافی سید مرتضی ۳۳۱/۴.

۳- شافی سید مرتضی ۳۳۲/۴.

۴- شافی سید مرتضی ۳۳۲/۴.

و همچنين طلحه در حال نزع گفت: ما رأيت مصرع شيخ أضيّق من مصرعى^(۱). اگر او تائب بودى مصرع او ضايع نبودى. سؤال؟ روايت کردند که چون طلحه زخم خورد بگفت:

ندمت ندامة الكسعى لما رأت عيناها ما فعلت يداها

و اين دلالت توبه است.

جواب، اين دلالت بر آن مى‌کند که «ندم ولا ينفعه الندم» پشيمان شد و سودى نداد چنانکه کسى ندامت خورد وقتى که سود نداشت قال الله تعالى: وليست التوبة للذين يعملون السيئات حتى اذا حضر احدهم الموت قال انى تبت الان (نساء ۲۱) نيست توبه مر آنان را که عمل بد کردند تا آنکه حاضر شد يکى از ايشان را مرگ و يقين شد بر او گفت اکنون توبه کردم.

و در حق فرعون فرمود: آلان و قد عصيت قبل و كنت من المفسدين (يونس ۱۹) الان توبه مى‌کنى و حال آنکه قبل از اين عاصى بودى و از مفسدان بودى.

و آنچه از عايشه روايت آمده از حکايات آن جمله جنبيت و تحير او است در کار خویش نه دلالت توبه و رجوع به حق، چنانکه تمنای موت کرد زیرا که انهزام و انکسار لشگر خود ميدید و فقدان ظفر بر حجت خدا، مثال قول مریم: ياليتنى مت قبل هذا و كنت نسياً منسياً (مریم ۲۳) ای کاشکى به مردمى پيش از اين و از جمله فراموشان بودمى، و مریم نه از برای وقوع معصيتى اين سخن گفت بلکه از برای نامردى گفت، پس او تائبه نباشد و انما از برای آن گفت که باشد آیات مقاسات نتوانست کردن.

و اميرالمؤمنين گویند که روز جمل فرمود: وددت انى مت قبل هذا اليوم بعشرين سنة^(۲). دوست داشتم که پيش از اين بيست سال مرده مى‌بودم زیرا که رعيت را بر مراد خویش نمى‌دیدم از وجه مساعدت و تمکين و بذل و جهد به جمله اعراض وى.

و نیز جمله جهال مشکک مى‌بودند که ما را اين قتال جائز و مرخص است يا نه با آنکه به اجازت رسول بود، و اتفاق است که رسول فرمود: يا عمار يقتلك الفئة الباغية^(۳).

۱- شافى سيدمرتضى ۳۲۲/۴ و تاريخ طبرى ۵۱۹/۳ و کامل ابن اثير ۱۳۱/۳.

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۳۳۷/۱ و بحار ۴۴۸/۲۹... بثلاثين سنة...

۳- مستدرک الصحيحين كتاب معرفة الصحابة باب ۲۳۰۰ و الغدير ۳۷۵/۱ و ۳۹/۹ و ۶۹/۱۰.

و قاتل او معاویه بود.

و اما رجوع زبیر از حرب دلالت بر ندامت نمی‌کند زیرا که اگر تائب بودی بایستی که روی به عسکر امیرالمؤمنین نهادی و با لشکر عایشه قتال کردی بلکه چون بدید که ظفر لشکر علی راست ترسید و روی به گریز نهاد.

و روایت کنند که روی به معاویه کرده بود تا از او لشکر بستاند و غائله بر سر امیرالمؤمنین آورد خدای تعالی او را بکشت قبل الوصول به مراد، و اگر اعراض او از حرب دلالت بر توبه او بودی بایستی که منزه‌مان رسول صلی الله علیه و آله از کفار و لشکر ایشان را منهزم گردانیدند جمله تائب باشند و این سخن هیچکس نگوید.

و آنچه در حق زبیر مخالف گوید که چون علی علیه السلام او را نصیحت کرد ندامت حاصل شد او را و پشت به حرب کرد تا پسر او عبدالله گفت: یا ابت أترکنا فی هذا المقام بهذه الحالة. زبیر گفت ای پسر علی علیه السلام مرا چیزی یاد داد که روزگار از یاد من برده بود آن را عبدالله گفت نه چنین است بلکه از شمشیر پسر ابوطالب می‌گریزی. زبیر درخشم شد و نیزه برداشت و حمله کرد بر لشکر امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین با اصحاب فرمود افرجوا الشیخ فانه مخرج ^(۱). فرجه دهید شیخ را که او رونده است، پس این شهادت و منع از قبل او دلالت بر توبه است.

و همچنین گویند که چون ابن جرموز سر زبیر پیش علی علیه السلام برد علی علیه السلام فرمود: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول بشر قاتل ابن صفیة بالنار ^(۲). بشارت ده کشنده ابن صفیه را به آتش، اگر زبیر از اهل بهشت و تائب نبودی این بشارت در حق او ثابت و روا نبودی. جواب، اگر رجوع او عند اذکار امیرالمؤمنین دلیل توبه باشد دیگر باره رجوع او نزد تحریص پسر او منافی و مناقض توبه است و اصرار به معصیت زیرا که عند استماع کلام پسر ترک دیانت کرد برای حمیت و عصبیت و محبت ریاست.

و سیدمرتضی علم الهدی گوید به جواب این بدین عبارت: وکیف یجوز من امیرالمؤمنین علیه السلام ان یمکن عدوه و یمنع اصحابه من قتله، لان امره لایدعوا الی الفسق، ولا یبعث الی خلاف الحق مع ان کلام ابنه غیر مخرج لاهل الایمان الی اظهار الضلال،

۱- تاریخ یعقوبی بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۲۱۷/۵.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۱۷۸ و شافی ۴/۳۴۸.

ولاملجاً لاحد من الخلق الى اظهار الضلالة، ولاملجاً لاحد من الخلق الى ارتكاب المعاصی و الطغیان.

و چگونه روا بود از امیرالمؤمنین اینکه دشمن خود را قوت دهد و باز دارد اصحاب خود را از قتل او زیرا که مرد نخواند کسی را به فسق و بیرون نیاید به خلاف حق با آنکه کلام پسر او غیر مخرج است اهل ایمان را به اظهار گمراهی و پناهی نیست احدی را از خلق به اظهار ضلالت و پناهی نیست احدی را از خلق به ارتکاب معصیت و طغیان.

عبارات واضح است و نیز جمله محتاج تفسیر نیست و شاید که این کلام بر طریق استهزاء باشد کما قال تعالی: ذق انک انت العزيز الحكيم (دخان ۴۹) و قال: و انظر الى الهك الذي ظلت عليه عاكفاً (طه ۹۷) و قال: فما اغنت عنهم الهتهم التي يدعون من دون الله من شيء (هود ۱۰۳) بچش بدرستی که تو عزیز و حکیمی و نظر کن به خدایان خود که هر روز بر او عاکف بودی، پس غنی نساخت از ایشان خدایان ایشان که می خواندند بدون خدای ایشان را از چیزی، و امثال این.

و منع اصحاب او برای احتجاج باشد یا بر طریق تفضل و منت بر وی چنانکه رسول با اهل مکه کرد روز فتح، و عفو از جانی و ترک تعجیل عقوبت دلالت رضا نباشد بر معاصی او بلکه این دلیل تألیف و استصلاح و تفضل باشد یا برای ابلاغ حجت و مزید معصیت او. و قال: لاتعجل عليهم انما نعدلهم عدأ (مریم ۸۷) تعجیل مکن بر ایشان بدرستی که ما مهیا ساختیم برای ایشان مهیا ساختنی، و قال: انما نملى لهم ليزدادوا اثما (آل عمران ۱۷۲) بدرستی که بر می سازیم برای ایشان تا زیاده کنند در گناه.

و بشارت دادن قاتل او به نار، دلالت ایمان او نباشد برای آنکه قتل معاهد علیه و قتل کافر برای تشفی خشم خویش دون دیانت و تقویت دین باشد یا برای قربت به مخلوقی یا برای عبت یا برای علامت و اظهار فجور او یا قتل مؤمنین این جمله قاتل را موجب دوزخ است با آنکه مقتول نیز از اهل نار شد و همچنین قتل کافر را الا صورت مؤمن که یک طرف باشد چنانکه شیخ مفید تقریر کرد در کلام خویش.

حکایت، ابن جر موز روز جمل با عایشه بود و از اصحاب امیرالمؤمنین چند کس را کشته بود چون به آخر بدید که دایره پریشان است و دولت اصحاب امیرالمؤمنین راست، با بنی سعد که با وی بودند مشورت کرد و از آنجا بیرون آمد و به احنف قیس رسید و احنف بلخلیخا به دو فرسخی از بصره اعتزال کرده بود برای قتل، مردی پیامد و پنهان به گوش

احنف گفت که زبیر به وادی السباع است می‌گریزد و به عزم مدینه است.
 احنف آواز برآورد که: ماعسیت ان اصنع بالزبیر ان کان بوادی السباع و قد جاء فقتل
 الناس بعضهم ببعض. ما را چه کار به زبیر است اگر در وادی سباع است و به تحقیق آمده
 پس کشتند مردم بعضی بعضی را، آواز برآوردن او غرض آن بود که کسی به طلب او رود او
 را بکشد و اراده او آن بود که این جرموز برخاست با دو مرد از بنی سعد که با او شریک
 بودند در قتال اصحاب امیرالمؤمنین و به مدد اصحاب الجمل و نام یکی از آن دو فضالة بن
 حانس بود و دیگری جمیع بن عمیر.

هر سه در حال سوار شدند و برانندند تا به زبیر رسیدند و او پیاده می‌رفت چون ایشان
 را بدید بر اسب سوار شد. عمیر بن جرموز بر ایشان سبقت برد زبیر از او حذر کرد، عمیر
 گفت «لاباس علیک» من براه خویش می‌روم و در صحبت تو خواهم بود.

زبیر از او ایمن شد و در این حال او را غافل کرده نیزه بر سینه او زد و بکشت و از
 اسب فرود آمد و سر از تنش جدا کرد و پیش احنف آورد و از آنجا نزد علی علیه السلام برد برای
 جاه و ریاست و عذر غدر و قتال با اصحاب او.

و صاحت وحی یعنی رسول او را خبر داده بود که عمیر زبیر را نه از برای دین کشد
 بلکه برای ریاست و طلب جاه او را بکشد و مستحق دوزخ باشد و هر که کسی را بکشد
 بعد از امان به اغتیال او ملعون باشد.

و نیز که او از جمله خوارج بود علی علیه السلام او را به نهر روان بکشت و خبر دادن رسول
 اخبار بود به عواقب کار او.

و همچنین رسول خبر داده بود قزمان را به دوزخ با آنکه معاونت اهل اسلام کردی و
 صحابه شکر او گفتندی و رسول می‌فرمود: ان قزمان من أهل النار.

روزی خبر بر رسول دادند که قزمان شهید شد رسول فرمود: يفعل الله ما يشاء و يحكم
 ما يريد. تا سه کرت خبر دادند رسول را و قزمان قتال عظیم کرده بود و خلقی از مشرکان
 کشته شش یا هفت جراحت داشت او را از آنجا به منازل بنی ظفر آوردند مسلمانان گفتند:
 ابشر یا قزمان فقد ابلیت الیوم. یعنی بشارت باد تو را ای قزمان به تحقیق که امروز آزموده
 شدی گفت: بم تبشرونی فوالله ما قاتلت الا عن احساب قومی، ولولا ذلك ما قاتلت ^(۱).

گفت به چه خبر بشارت می‌دهید مرا پس به خدا سوگند که قتال نکردم الا برای احساب قوم خود اگر آن نبودی هرگز قتال نکردمی، چون جراحت بر او سخت شد به کنانه خویش آمد بیکانی پهن و دراز برگرفت و خود را از آن بکشت.

چون رسول ﷺ عاقب کار او می‌دانست خبر داد تا بر مسلمانان کار او مشتبه نباشد و نگویند که او مؤمن است برای آنکه جهاد می‌کرد با رسول و رسول در حق او فرمود «قاتل نفسه فی النار»^(۱) کشته‌نفس خود در آتش است، حال ابن جرموز و اخبار رسول ﷺ و علیؑ «بدخوله فی النار» همچنین بود.

و شیخ مفید گفت ابن جرموز مستحق دوزخ شد به علت آنکه آن روز علیؑ منادی فرمود که: ألا لا تتبعوا مدبراً ولا تجیزوا علی جریح ولکم ما حوی عسکرهم من الکراع والسلاح^(۲). از بی‌گریزندگان مروید و امان دهید حمله آورندگان را و شما راست آنچه گرد آورده‌اید از لشکر ایشان از اسب و سلاح.

و ابن جرموز مخالفت امام مفترض الطاعة کرد و تابع زبیر عوام شد استحقاق نار از آن سبب بود نه از برای استحقاق زبیر جنت را یا برای ظهور توبه و ندامت از او «اعنی» از زبیر.

و به نزد ما هر که مخالفت با امام معصوم کند مخالفت رسول کرده باشد و هر که مخالفت رسول کند مخالفت خدای تعالی کرده باشد و مخالفت خدای تعالی کفر باشد و کافر مستحق نار بود.

زبیر رئیس یاغیان بود و قتل او اعظم الجهاد و اعظم الثواب باشد الا آنکه رسول فرمود آن شخص بایستی که اعظم الثواب و الدرجات را مستحق بودی به سبب قتل او و اثر کفر لکن ابطال کفر و نفاق مستحق هیچ ثوابی نیست با مظنه حصول آن بلکه با این همه مستحق دوزخ است و بدین صورت صاحب وحی را لازم بود اعلام امت کردن تا مردم به او مغرور نشوند و اعتقاد ایمان او ندارند و به او تقرب نکنند.

بینه، در عصیان به تخصیص دلیل مخالفت فرمان خدای از او آنجا که فرمود حق تعالی با زنان رسول: و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولى (احزاب ۳۳) و

۱- این عبارت در کلمات پیامبر(ص) راجع به قرمان نبود.

۲- الجمل مفید ۴۰۵.

او در خانه خود قرار نگرفت و خود را آراست اقلیمی به اقلیمی رفت.
و نیز رسول با علی فرمود: یا علی نفسک نفسی و حربک حربی^(۱)، و حرب با رسول
کفر محض است.

و آنچه گویند او به دوزخ نرفت زیرا که نفس رسول به او رسیده بود نوح و لوط دو
رسول بودند و از زنان خویش فرزند آورده نام زن نوح و الهه بود و نام زن لوط و الهه و آن
هر دو به دوزخ رفتند: ضرب الله مثلا للذین کفرا امرأة نوح و امرأة لوط الی قوله
الداخِلین (تحریم ۱۰) و به نص این آیه هر دو دوزخی اند و شفاعت رسولان در حق ایشان
ناقبول پس عایشه که از رسول فرزندی هم نیاورده اولی که به دوزخ رود.

بینه، مرتبه فرزند زاید از مرتبه زن باشد زیرا که زن را طلاق توان دادن یا به مرگ او
مفارقت کردن اما فرزند را به هیچ سببی از خود نتوان کردن زیرا که از صلب اوست پس
بنابراین چون فرزند نوح کنعان به نص خدای تعالی دوزخی است زن اولی که دوزخی بود.
و سوره تحریم در حق عایشه و حفصه نازل شد و پدران ایشان تا به آخر گفت: عسی
ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجاً خیراً منکن مسلمات مؤمنات قانتات ثابتات عابدات
(تحریم ۵) باشد که اگر طلاق کند شما را پیغمبر آنکه عوض دهد خدای او را زنانی بهتر از
شما همه مسلمه و مؤمنه و تضرع کننده و پشیمان گشته از گناه و عابده.

و به مذهب مخالف که دلیل خطاب حق است پس باید که ایشان نه مسلمه نه مؤمنه نه
تائبه نه عابده نه سایحه و امثال آن باشند و نیز معلوم می شود از اینجا که زنانی دیگر بودند
بهترین از ایشان بخلاف آنچه مخالف گوید.

بینه، هر زنی یا صحابه‌ای که ایدای امیرالمؤمنین و اولاد فاطمه کرده است ایشان را
اکابر صحابه دانند و هر که احترام اهل البیت علیهم السلام کرده است و محبت ایشان اظهار
نموده آن صحابه را به ادنی مراتب صحابه دانند چون ابوذر و سلمان و مقداد و امثال ایشان
را و این طایفه را در عقدی نیاوردند و التفات به ایشان نکنند سبحان الله این چه عداوت
است با خاندان محمد ﷺ: ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنيا و الاخرة
(احزاب ۵۷).

اگر مردی صد سال به دروغ مدح ظالمان علی را گوید بی آنکه ذکر علی کند در آن

میانه دوست دارند و اگر یک ذکر از مناقب علی علیه السلام کند بی ذکر خلفای باطل قصد قتل او کنند اگر مقدور باشد و او را رافضی نام نهند و ندانند که به عوض این یک اسم ده اسم می باید شنیدن خارجی، و ناصبی، و قدری، و مجبری، و مروانی، و منافق، و نعثلی، و حطب جهنم، و ابلیس، و اصحاب نار و نحوها.

فصل اول

فی بدایة وقوع المحاربة بین امیر المؤمنین علیه السلام و بین الناکثین طلحه و زبیر و عایشه

بدان که چون کار بر علی مقرر شد عبدالله سلمه خبر قتل عثمان و بیعت بر علی به عایشه رسانید عایشه گفت اه بعد از این هرگز کار خلافت به بنی تیم نیفتد و یالیت که آسمان شکم بر زمین نهادی و مردم بر علی بیعت نکردندی و در وقت قتل عثمان عایشه از مدینه غایب بود و عایشه دائماً ترغیب مردم کردی بر قتل علی.

چون حال بیعت مردم بر علی علیه السلام معلوم نمود نامه نوشت به معاویه و وی را تحریص کرد به مخالفت امیر المؤمنین و معاویه به زبیر نوشت و وی را دعوت کرد عایشه گفت بایستی که بیعت بر طلحه کردند.

شبی طلحه و زبیر برخاستند و به خدمت امیر المؤمنین رفتند تا از وی ولایتی طلب کنند علی گفت من ولایت به کس ندهم الا که بر امانت و دیانت و ائق باشم و شما به رضای خدای و آنچه خدا به شما داد راضی نمائید و فضله طلب می کنید. چون در سخن آمدند گفتند یا علی تو را معلوم است که ما در روزگار خلفای سلف محترم و صاحب جاه بودیم. امیر المؤمنین حساب بیت المال می نوشت چون ایشان به خدمت وی حاضر شدند و در سخن آمدند به خادم قنبر فرمود این چراغ بردار و چراغ دیگر بیاور ایشان گفتند یا امیر المؤمنین این چه حساب بود رفع چراغ را چه سبب بود و دیگر آوردن را امیر المؤمنین فرمود این چراغ بیت المال بود من حساب بیت المال به چراغ بیت المال می نوشتم این ساعت که با شما سخن می گویم شاید که چراغ بیت المال سوزانم.

مردم به هم نگریستند و طلحه و زبیر از آنجا بیرون رفتند و با هم گفتند بدین صفت که این مرد ضبط می کند ولایتی به ما ندهد هرگاه این مرد جمله راه شرع گرفته است و زهد و صلاح ما را طریقی می باید گرفتن.

روز دوم پیامدند و اجازت خواستند که به زیارت کعبه روند امیرالمؤمنین فرمود به خدا که قصد شما نکث عهد است و قصد شما زیارت نیست. سوگند خوردند که یا امیر قصد ما زیارت است و قبل از این بدست عبدالله بن زبیر پسر خواهر عایشه نامه به عایشه نوشته بودند که باید مردم را بر حرب علی تحریص کنی و بر آن داری که نکث عهد علی کنند. عایشه علی الدوام اغوای مردم کردی و مردم را بر آن داشتی که به حرب امیرالمؤمنین روند و از او طلب خون عثمان کنند.

الغرض از آنجا به مکه آمدند و دعوت خلق کردند به حرب امیرالمؤمنین و عبدالله عامر که والی مکه بود از قبل عثمان پیش ایشان آمد و دعوت ایشان قبول کرد و گفت من از برای شما اهل بصره را کفایت کنم و صد هزار دینار از ایشان حاصل کنم تا به خرج لشگر کنید.

ایشان گفتند این خود نیکو است ولیکن ما را امامی باید که در پیش ایستد و لایق این کار عایشه است که اسمی دارد و زن محمد است و دختر ابوبکر عامه را به سبب او فریب توان دادن و اگر او با ما همدست نشود کار به جایی نرسد برفتند و عایشه را فریب دادند و عایشه به آن راضیه بود گفت «بالرأس و العین».

پس عایشه و طلحه و زبیر پیامدند تا به حوآب بر وزن کوکب آبی است در راه بصره رسیدند و آن آبی است بنی کلاب را سگان حوآب و سگ بچه گان در شکم سگان بانگ زدند بر شتر عایشه.

عایشه چون چنان دید گفت «ردونی ردونی» من از رسول شنیدم که گفت زنی از زنان من که به حرب علی رود او لعینه‌ای باشد و علامت آن زن آن باشد که سگ برکنار آب حوآب بر او بانگ کنند. چهل تن و گویند شصت تن گواهی دروغ دادند به امر طلحه و زبیر که این موضع حوآب نیست به دروغ صریح و او را بگردانیدند^(۱).

أم سلمه پیامد و عایشه را نصیحت کرد و گفت یا عایشه یاد داری که روزی در خدمت رسول در فلان موضع رسیدیم و بر دست چپ آن موضع فرود آمدیم رسول با علی سری می گفت تو گفتی یا علی هر روز که نوبت من می باشد تو می آیی و رسول را مشغول می داری نمی گذاری که رسول به من پردازد. رسول بر تو خشم کرد و فرمود یا علی هر

کس که دشمن تو باشد ایمن و راست نباشد، گفت بلی یاد دارم. گفت یاد داری روزی قدری حلوا ساختم و پیش رسول آوردم رسول گفت یا امسلمه نباید که تو از جمله زنان من باشی که با علی حرب کنی من گفتم نعوذ بالله من غضب الله و رسوله و وصی رسوله. عایشه گفت بلی یاد دارم پس گفت یاد داری که روزی در خانه حفصه بودیم که رسول دست بر پشت تو زد و گفت خود را نگاهدار از آن که سگان حوآب بر تو و شتر جهند، عایشه گفت چنین بود.

امسلمه گفت یا عایشه یاد داری که پیغمبر به سفری رفته بود و جامه او چرک گرفته بود علی رضی الله عنه جامه او بشست و جایی که دریده بود پینه کرد و نعلین رسول اصلاح می کرد ابوبکر و عمر درآمدند و گفتند ما ندانیم که بعد از تو خلافت از قبل تو که را باشد، رسول فرمود من ترسم که بگویم و شما چون بنی اسرائیل از او متفرق شوید چنانکه ایشان از هارون متفرق شدند. ایشان بیرون رفتند از پیش رسول تو گفتی یا رسول الله خلیفه بعد از تو که باشد رسول گفت اوست ^(۱).

و میان عبدالله بن زبیر و امسلمه منظره شد امسلمه به علی نامه ای نوشت که عایشه با لشگری به حرب تو می آید من او را نصیحت کردم مرا می گویند که از برای صلاح امت می رویم و عبدالله عامر خون عثمان طلب می نماید اگر آن است که من زخم والا به نصرت تو می آمدمی بر زنان غزا نیست ^(۲).

پینه، طلحه و زبیر عظیم ترین دشمنان علی بودند و غلبه که بر سر او جمع کردند ایشان بودند علی الدوام دشنام به او دادندی و طلحه بود که خانه عثمان را حصار کرده بود و مباشر قتل عثمان او بود با این همه خون عثمان طلب کرد با علی رضی الله عنه در بیعت سابق بودند و با او هم نکت عهد کردند و براو خروج کردند.

عبدالله عباس گفت من در خدمت علی حاضر بودم که طلحه و زبیر درآمدند و اجازت خواستند که به مکه روند برای عمره. علی به جواب فرمود شما امساک عمره نکردید ثانیاً استیناف کلام کردند و شفاعت نمودند اجازت نداد، پس روی به من کرد و گفت: والله ما یرید ان العمره.

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲۱/۶ و بحار ۱۶۹/۲۲.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲۳/۶ و بحار ۱۶۸/۲۲.

عبدالله عباس گفت من گفتم پس اجازت مده که بروند در حال بفرستاد و ایشان را باز گردانید و گفت، ما تریدان الا نکثا لیبعتکما و التفریق. یعنی تفریق میان مسلمانان پس سوگندها بخوردند که مقصود ما عمره است نه نکث بیعت و خلاف قول تو، ثانیاً اجازت نداد چون بیرون رفتند دیگر باره امیرالمؤمنین تکرار کرد که به عمره نمی‌روند و غرض ایشان جز افساد در کار دین نیست.

عبدالله گفت بازگردان تا نروند. امیرالمؤمنین فرمود ایشان قسم یاد می‌کنند مرا حیا می‌آید تکذیب کردن اما بدین کار می‌روند که من گفتم پس از آنجا به مکه آمدند و ابو عبدالرحمن مسعود العبدی و عبدالله زبیر را به عایشه فرستادند تا در این کار مقدم شود^(۱).

عایشه گفت من قبول نکنم الا که امسلمه با من شریک شود چرا که تنها او را حیا مانع بود و می‌خواست که دیگری را هم غاویه کند تا ضاله و مضله هر دو شود برخاست و نزد امسلمه رفت. امسلمه چون او را بدید گفت: مرحباً بعایشه و الله ما کنت لی بزواره فما بدالک. قسم به خدا که برای زیارت ما نیامدی پس بگویی به چه کار آمدی. گفت آمده‌ام و می‌خواهم که با من بیائی تا کار اسلام به نظام آوریم و قتله عثمان را باز کشیم و به حرب علی رویم.

امسلمه گفت یاد داری که روزی که نوبت تو بود از برای رسول طعامی ساخته بودی و وی گفت روزگار اندکی گذرد که یکی از زنان من سگان حوآب که آن چشمه‌ای است در عراق بر او تباح کنند مرا ظرف از دست افتاد رسول فرمود: مالک یا امسلمه.

من گفتم: یا رسول الله الا تسقط الاناء من یدی، وأنت تقول ما تقول ما یؤمنی آن یکون اناهی. ای رسول خدا چون نیفتد کوزه از دست من و تو می‌گوئی چه ایمن می‌سازد مرا که من آن زن نباشم، تو که عایشه‌ای در خنده افتادی.

رسول نگاه کرد و گفت: بم تضحکین یا حمراء الساقین، انی أخشیک هیه. چرا خنده می‌کنی ای سرخ ساق به درستی که من می‌ترسم که تو باشی.

یاد داری که در مرض موت ابوبکر و عمر پیش رسول آمدند و گفتند که از مرگ چاره‌ای نیست بعد از تو خلیفه تو کیست. رسول گفت: خاصف النعل و علی آن روز تعهد

جامه رسول کرده بود و نعل رسول می دوخت نعل خضر میه.
قالا یا رسول الله هل استخلف أحداً؟ فقال ما خلیفتی فیکم الا خاصف النعل. آیا
خلیفه تعیین کردی ای رسول احدی را پس گفت نیست خلیفه من در میان شما مگر کسی
که کفش می دوزد چون ایشان از پیش رسول بیرون رفتند علی رضی الله عنه را دیدند که عمارت
نعل می کرد.

یاد داری که در بعضی اسفار با رسول بودیم علی رضی الله عنه میان من و رسول بود تو شتر در
میان شتر علی و رسول راندی چنانکه علی از محادثه رسول باز ماند. رسول تازیانه بر
روی شتر تو زد و گفت: أما والله ما یومه منک بواحد ولا بلیته منک به واحده أما انه لا یغضه
الامناق أو کذاب ^(۱). این جمله احادیث نص ظاهر است بر امامت علی رضی الله عنه و خلافت او
و نصرین مزاحم المنقری در کتاب خود ایراد کرد و او از علمای اهل سنت است.
حاصل که عایشه چون جمله مواعظ استماع کرد عبدالله زبیر را گفت من توبه کردم و
نمی آیم باز به اغوای ایشان چون نیمه شب شد کوچ کرد و با لشگر گران روی به بصره نهاد
به قتل علی زهی مادر مؤمنان.

بینه، بدان که زنان رسول که حق تعالی به مادر مؤمنان خواند از آن سبب بود که طلحه
سوگند خورده بود که عایشه رازن کند یا حفصه را ^(۲) حق تعالی بعد از رسول صلی الله علیه و آله عقد بر
ایشان حرام گردانید و این امومت اینجا مجاز است. پس آنچه در نسب نباید اینجا صادق
نباشد نه بینی که به اتفاق اینجا جد و عم و برادر و خواهر و جده و امثال این استعمال
نمی کنند در نسب.

بنابراین باید که خال نیز نگویند با آنکه خال جز در صورت معاویه نگویند اگر چه
محمد بن ابی بکر و عبدالرحمن و عبدالله بن عمر بدین اسم اولی هستند الا آنکه چون این
طائفه قصد قتل علی نکردند نزد سنیان ایشان را وقتی نمایند و هر که با علی اظهار عداوت
کرد مستحق اسامی شد والله اعلم.

۱- احتجاج طبرسی ۳۷۸/۱ با اندکی اختلاف.

۲- دلائل الصدق ۲۰۱/۳ باب مطاعن عثمان به نقل مفسرین اهل سنت.

فصل دوم فی خروج عایشة من المنزل

چون عایشه همت خروج کرد شتر بیاوردند از برای او سخت و بزرگ و بلند عسگر نام، عایشه چون نام عسگر شنید از خروج ابا کرد و گفت مرا رسول خبر داد و فرمود یا عایشه خود را نگاهدار که بر شتر عسگر نام سوار شدی و به حرب روی و سگان حوآب بر شتر تو جهند^(۱).

طلحه و زبیر لباس شتر بگردانیدند و او را مغرور کردند و در آنجا نشانند آخر عایشه آواز بلند کرد به قتال و محاربه با علی به طلب خون عثمان. و أم سلمه منادی فرمود نباید که هیچ کس به حرب علی رود که آن کس که به حرب او رود کافر باشد و عاصی^(۲).

و طلحه و زبیر عوام و سعد و مروان حکم و عبدالرحمن و محمد بن طلحه و عبدالرحمن اسید و عبدالله حکیم حزام و ایشان را ابناءالطلقا خواندندی بیرون رفتند با عایشه، و مروان حکم سعید عاص را دعوت کرد به حرب و خروج به طلب خون عثمان، سعید گفت ای مروان این جمله که با تو همراه اند کشتندگان عثمانند و با تو می آیند مروان او را رها کرد.

مالک اشتر نامه ای نوشت به عایشه که از خدای بترس که تو را فرموده است «و قرن فی بیوتکن» و یرده رسول مدر که بد نامی رسول است که زن او در میان لشگر رود و حرب کند عایشه گفت مالک این سخن از آن سبب می گوید که او نیز سعی کرد به قتل عثمان^(۳).

امیرالمؤمنین با هفتصد مرد بیامد بذی قار فرود آمد، عایشه چون بدانست نامه ای به حفصه نوشت که علی بدی قار فرود آمد و زهره آن ندارد که پیش آید یا باز گردد به این عبارت «ان تقدم نحر، وان تأخر عقر» یعنی اگر پیش آید سر او بریده شود و اگر برگردد پی کرده شود.

چون نامه به حفصه رسید مغنیات را بخواند و این معنی را به نظم آوردند و بر آن

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۲۷/۶ و حیاة الحیوان دمیری ۲۸۲/۱ ماده جمل.

۲- سند این مطلبی بدست نیامد. ۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۲۷/۶.

دختران می زدند «صدق رسول الله البغض يتوارث» عداوت از پدران به میراث رسید به دختران.

دختر امیرالمؤمنین ام کلثوم از این حال خبردار شد روی پیوشید و به خانه حفصه او را بدید خجل شد و نامه عایشه را بدرید و از آن فعل عذری خواست.

ام کلثوم گفت امروز تو و عایشه متظاهر شدید به قتل پدر من و پیش از این با پدران خود متظاهر بودید بر قتل رسول حق تعالی کید شما کفایت کرد کما قال تعالی: وان تظاهرا علیه فان الله هومولیه و جبریل و صالح المؤمنین و الملائکة بعد ذلك ظهیر (تحریم ۴) پس گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما بر خاندان ما قدیمی است^(۱).

ام الفضل مادر ابن عباس چون عایشه از منزل بیرون رفت نامه ای نوشت و بدست مردی داد از جهینه و گفت شتر را نیک بران و این نامه را به علی رسان و اگر تو را شتر بمیرد عوض آن بر من است آن مرد نامه برد و به علی داد و خروج عایشه را بر خلق اعلام کرد.

علی رضی الله عنه خطبه ای خواند و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و درود بر رسول گفت و فرمود بدانید که خلافت و نیابت رسول حق من بود و از من به غضب سته بودند و من ترسیدم که میان امت تفرقه افتد خاموش شدم بدین سبب آن را کاره می بودم و اول از کسانی که بیعت بر من کردند طلحه و زبیر بودند امروز نکث عهد کردند و عایشه را بر شتر نشانده به حرب من می آورند باید که فردا اینجا حاضر شوید^(۲). چهارصد و هفتاد مرد از مهاجر و دویست و سی مرد از انصار در خدمت او بودند و سهل بن حنیف را بر مدینه امیر کردند.

و امیرالمؤمنین آن روز استعداد می کرد تا به قتال معاویه رود علی رضی الله عنه خطبه بخواند و ترغیب مدنیان کرد به قتال طلحه و اتباع او جمله گفتند سمعاً و طاعة.

حجاج بن عریه انصاری برخواست و گفت من با این شمشیری که دارم در خدمت رسول حرب کردم امروز به دوستی خدا و رسول به آن جماعت که با علی نکث عهد کردند

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲۷/۱۴.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲۵/۱ و ارشاد مفید ۲۴۵/۱ و بحار ۱۱/۳۲-۱۱۲ که در بحار اسم ام الفضل آمده است.

حرب خواهم کرد و مردم را تحریص کرد بر حرب مخالفان و مناقب علی علیه السلام بر ایشان خواند، و علی علیه السلام به ریزه فرود آمد و بدان نزدیکی علم بسته بود برای عمار تا به مقدمه الجیش به شام فرستد.

حجاج گفت یا علی بفرست مرا به لشکر بصره، علی علیه السلام گفت برو به نام خدای بزرگوار حجاج سوار شد و شتر سرخ و اسبی کمیت برگرفت و عزم بصره کرد.

عایشه پیامد با لشکر به بصره رسید، و عثمان بن حنیف در بصره والی بود از قبل امیر المؤمنین، عایشه نامه‌ای به عثمان به قدوم خویش نوشت عثمان نامه را به حنف قیس داد حکیم جبلة عبدی گفت یا عثمان رأی من بر آن است که نگذاری ایشان به بصره آیند اگر ایشان به بصره در آیند غالب باشند و تو مغلوب، عثمان تصدیق او کرد.

علی علیه السلام هم نامه‌ای به عثمان نوشت که ایشان را به بصره نگذار و عذر بر ایشان گیر و اگر قبول نکنند حرب کن، عثمان عذرها گرفت قبول نکردند تا به آخر کار به حرب رسید عثمان بر ایشان غالب شد جمعی به میان آمدند و صلح کردند که دارالاماره و مسجد و امامت عثمان را باشد و ایشان در بصره فرود آیند تا رسیدن علی علیه السلام.

طلحه و زبیر از مردم بیعت می‌ستدند قبیله بنو درد و بنوضبه قیس سلمان و بنو سلیم و بنوعامر بر ایشان بیعت کردند روزی لشکر جمع شدند و زره در زیر لباس پوشیده و به نماز آدینه آمدند. عثمان از این مکر خبر نداشت عثمان را بگرفتند و بسیاری زدند و محاسن او را بکنند و خواستند که او را بکشند. عثمان گفت مرا بکشید که برادرم سهل بن حنیف در مدینه است از قبیله شما که آنجا اند یکی را هم زنده نگذارد او را رها کردند و هفتاد مؤمن از اقربای او را بکشتند.

حکیم جبلة عبدی با لشکرگران بر ایشان خروج کرد و گفت به دوستی خدا و رسول و امیر المؤمنین که در زیر آسمان بهتر از او کسی نیست حرب خواهم کرد. طلحه و زبیر به مکر و حيله بر او بیرون آمدند شمشیری بر پای او زدند و از تن جدا کردند تا بدان سبب به جوار رحمت خدا پیوست.

و سهل بن حنیف تهدیدی بسیار به عایشه نوشت برای تخلیص برادر خود چون نامه را بخواند عثمان را رها داد او از شهر بیرون رفت و بذی قار به خدمت علی رسید.

علی علیه السلام خطبه بخواند و بعد از حمد خدا احوال بازگفت و احوال قتل حکیم جبلة و مؤمنان دیگر با ایشان بگفت و بسیاری بگریست که از گریه او غریبوی از مردم بر آمد و از

منبر به زیر آمد و نامه‌ای نوشت به کوفه از ایشان مدد خواست و نامه را بدست محمدبن ابی بکر و محمدبن جعفر بفرستاد.

چون نامه علی به کوفه رسید ابوموسی اغوای خلق می کرد، محمدبن ابی بکر سخنان درشت بگفت با ابوموسی و در عقب این نامه هاشم بن عتبه برسید با نامه دیگر از علی علیه السلام. ابوموسی باسایب مشورت کرد در کار علی علیه السلام سایب گفت مدد او باید کرد ابوموسی انکار کرد.

علی علیه السلام نامه نوشت که اهل کوفه شما را معلوم است و اعلام نیز هست که اول این کار حق من بود و من از برای خوف از تفرقه امت خاموش شدم امروز به نفاق بر من بیعت کردند الله الله باید که از مدد کردن من تقاعد و تکاسل نکنید^(۱) و بدست عمار یاسر و امام حسن نامه دیگر بفرستاد.

عبدالله عباس گفت یا امیرالمؤمنین پنداری که کسی از کوفه نخواهد آمد. امام حسن علیه السلام نامه بر ایشان خواند و تکیه بر عمودی کرده حمد و ثنای خدا بگفت و خطبه‌ای به غایت بلیغ و فصیح بخواند مردم از فصاحت و بلاغت او واله شدند تا به آخر خطبه ترغیب مردم کرد که به نصرت امیرالمؤمنین علیه السلام باید رفت.

ابوموسی بر منبر رفت و خطبه بخواند و بسیاری بگفت ای قوم فتنه مجوئید که من از رسول شنیدیم که فرمود بعد از من فتنه‌ها ظاهر شود نباید که به میان فتنه روید و علی شما را دعوت می کند به کشتن برادران مؤمن شما.

عمار برخاست و گفت یا ابوموسی سرفتنه‌ها دائم تو بودی و من گواهی می دهم که رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی تو بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب کنی^(۲) و چهل تن بدین حدیث گواهی دادند.

و گفت علی علیه السلام سابق اسلام است و قریب الرسول و مستحق خلافت و غیر او باطل بودند و عثمان مستحق آن نبود که خون او طلب کنند زیرا که او بر مسلمانان ظلم کرد و بیت المال تلف می کرد و توبه ناکرده بمرد پس گفت یا اباموسی اصحاب عقبه چند کس بودند. اباموسی گفت سیزده. عمار گفت بحمدالله که چهاردهم ایشان تو بودی، اباموسی

۱- نهج البلاغه نامه یکم.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴/۲۲۹-۲۳۲ و بحار ۲۲/۸۹.

گفت من بودم لیکن رسول بر من استغفار کرد عمار گفت من گواهی می‌دهم که رسول بر تو لعنت کرد.

و شخصی دیگر زید نام برخاست و مناقب علی را سبق اسلام و قرابت و شجاعت و سخاوت بر ایشان خواند و گفت از امامی چاره‌ای نیست جهت دفع ظلم و تقدم نماز و روزه و حج و جهاد و قضایای شریعت پس هیچکس مستحق‌تر از علی علیه السلام نیست در این کار مدد او کنید به جان و مال.

و مالک اشتر از علی علیه السلام اجازت خواست و گفت من زبان و عداوت کوفیان دانم به کوفه روم پس رفت و بسیاری ترغیب خلائق کرد و مناقب امیرالمؤمنین بر ایشان خواند و گفت سخن سعد عاص و ولید عقبه خمار و ابوموسی قبول نکنید.

و بعد از او حاتم برخواست و بعد از او حجر بن عدی برخواست و غیر هم برخواستند و هر یکی دعوتی تمام بکردند و ترغیب و تحریص به معاونت علی علیه السلام و ابوهوب هم به دعوت قیام کرد، ابوموسی گفت ابوهوب دروغ می‌گوید.

مالک اشتر بفرمود تا دست ابوموسی بگیرفتند و از منبر به زیر کشیدند و از مسجد بیرون کردند.

عبدالله بن ربیع به متابعت ایشان دعوت کرد خلق را به اطاعت امیرالمؤمنین و امام حسن نماز به جماعت بکرد و قرظة بن کعب الانصاری را به نیابت امیرالمؤمنین والی کوفه گردانید و با لشگر از کوفه بیرون آمد و دوازده هزار مرد جمع شدند از کوفه و به خدمت علی رفتند به چند نوبت.

و علی پانزده روز در ذی‌قار بود به انتظار لشگر چون لشگر برسد علی علیه السلام خطبه بخواند و حال نکث عهد طلحه و زبیر با ایشان گفت و فرمود شما را خوانده‌ام تا مرا مدد دهید و نصرت کنید بر باغیان اهل بصره که بر طلحه و زبیر جمع شدند و عایشه را از مدینه برگرفتند و به حرب من آوردند^(۱). اهل کوفه جمله به اتفاق گفتند ما جمله جانها فدای توکنیم و از اهل بصره رو نگردانیم و نصرت توکنیم.

عمار برخواست و گفت یا علی ایشان اهل قبله‌اند قتل ایشان روا نبود. علی علیه السلام فرمود ایشان نکث عهد من کردند و نکث عهد عثمان کردند که والی من بود در بصره و صد

تن از مؤمنان کشتند اگر یکی را کشته بودندی قتل ایشان واجب بودی و به مجرد آنکه گویند حق با ماست حق با ایشان نباشد عمار خجل شد و خاموش گشت و گویند او در خدمت امام حسین به کربلا شهید شد^(۱).

پس از ذی قار کوچ فرمود و نزول فرمود الا بزائوقه به بصره و عبدالله عباس و زید صوحانه را پیش طلحه و زبیر فرستاد از برای اعتذار ایشان هیچ جوابی نگفتند و عایشه گفت مرا جواب علی نباشد.

و گفت که شتر را به پوست پلنگ بپوشانیدند و بالای پوست زره فرو گذاشتند و قصد جهاد با خدا و رسول و حجت خدای و مؤمنان دیندار کرد شرمش باد از خدا و رسول کدام مرد راضی باشد که زن او بدین صفت باشد.

علی علیه السلام بی سلاح در میان دو لشکر آمد و استدعای حضور زبیر کرد. عایشه گفت نروی که علی تو را فریب دهد یا از او بترسی چون زبیر حاضر شد علی فرمود تو را سوگند می‌دهم که یاد داری که روزی رسول فرمود که یا زبیر علی را دوست داری تو گفתי چه منع می‌کند که من علی را دوست ندارم. رسول فرمود روزی باشد که تو با جمعی ناکثان عهد خدا و رسول و امام را بشکنی و با علی حرب کنی و تو ظفر نیایی. زبیر گفت بلی چنین است.

پس گفت یاد داری که روزی رسول از بنی عمر و بن عوف می‌آمد دست تو در دست گرفته بود و من بر رسول سلام کردم جواب سلام من باز داد و بر روی من تبسم کرد من نیز تبسم کردم تو بر من انکار کردی که متکبر شدی. رسول صلی الله علیه و آله فرمود خاموش شو یا زبیر که پسر ابوطالب متکبر نباشد و تو با او مصاف کنی در میان فئه باغیه و تو ظالم باشی و علی علیه السلام مظلوم. زبیر گفت چنین است.

پس زبیر باز گردید و گفت من در این کار شاک و متردد شده‌ام. عایشه گفت تو را هیچ شکی نیست الا که از شمشیر علی ترسیدی و پسر او عبدالله هم این مکرر کرد. زبیر سه نوبت تکرار کرد که لعنت بر تو باد ای پسر و گفت هرگز میان من و علی علیه السلام عداوتی نبود تا تو در وجود آمدی و این ظاهر شد، اگر نه حضور شوم تو بودی میان من و علی صداقت

۱- معلوم نیست این عمار که بوده که به امام علیه السلام اعتراض کرده است و بعد در رکاب امام حسین علیه السلام شهید شده است. در ذی قار کسی به امام علیه السلام اعتراض نکرده است.

بودی.

پس زبیر طلحه را بخواند و گفت رجوع کن از این کار، طلحه قبول نکرد و زبیر از میان لشکر بیرون رفت و کشته شد^(۱).

علی میمنه لشکر را به مالک اشتر داد و میسره را به عمار و رایث به محمد حنیفه و به حرب در پیوستند.

در این وقت محمد بن ابی بکر با جمعی حمله زد و شمشیری بزد بر پای شتر عایشه مگر که ابلیس نگذاشت که شتر بیفتد دیگر ضربتی بزد نیفتاد علی رضی الله عنه فرمود یا محمد ضربتی دیگر بزن محمد امتثال فرمان کرد جمل بر زمین افتاد و مروان در میان حرب طلحه را بکشت و لشکر کفار کشته شد.

علی رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را نزد عایشه فرستاد و از او پرسید که خاطر تو کجا می خواهد که بروی گفت مدینه زنانی چند بر او موکله کرد تا او را به مدینه رسانید، و از اهل بصره سه هزار مرد روز جمل با علی رضی الله عنه بود.

فصل سوم

فی بعض قصة معاوية و یزید

در رساله حاویه آمد که رکن الاسلام خوارزمی گفت چون سر امام حسنی رضی الله عنه پیش یزید لعین بنهادند آن ناپاک پای بر سر امام نهاد.

یزید ارقم حاضر بود گفت: لا تفعل ذلک یا یزید فانی رأیت رسول الله یقبل ذلک القم. مکن این عمل ای یزید بدرستی که دیدم رسول خدای بوسه می داد این دهن را، و اما پیش ما چنانست که آن لعین تازیانه گرفته بود و بر لب و دندان حسین رضی الله عنه می زد^(۲).

و هم در حاویه گفت آن لعین به حضور سر امام حسین رضی الله عنه شراب بخواست و بیاشامید، و علماء گفتند آن لعین مست شد بعد از آن روزی بر بام رقص می کرد و از بام بیفتاد و مست بمرد و صلیب رومی در گردن خود انداخته بود.

و جمعی گویند که به صید رفت با لشکر آهویی به پیش او آمد به عقب آن آهو رفت

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۳/۱۸۱ با اندکی اختلاف و کشف الغمه اربلی ۱/۲۴۰ بنا به نقل بحار الانوار

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۹/۱۷۹.

حق تعالی خطاب به زمین کرد تا او را فرو برد «فخسفنا به وبداره الارض»
و گویند چون خلق برص او را معلوم کردند غوغا کردند بر سر آن لعین او گریخت و به
چاه نجاست فرو شد مردمان سر آن چاه را بگرفتند و آن چاه در دمشق مشهور است^(۱)
«وانشد فی مذمته و مدح علی وآله و علیهم الصلوة و السلام».

شعر

یهدی أساری کربلا ای الشام والبلا
قد انتعلن بالدماء لیس لهن باعل
الی یزید الطاغیه کل داهیه
من نھونار حامية مجاهد و خادل
حتى رأی بدرالدجی رأس الامام المرتجی
بین یدی شرالوری و اللعین القتال
یظل فی بنانه قضیب خیر رانه
ینکث فی أسنانه قطعت الانامال
أنامل لجاهد و حاقد مراصد
مکائد معاند فی صدره طوائل
طوائل بدریة طوائل کفریة

شورها جاهلیة ولت لها الافاضل
و بعد از قتل مولانا حسین علیه السلام یزید لعین لشکر به مدینه فرستاد و سه روز آنجا را
غارت کردند تا به حدیکه مقنعه از سر قرشیات می کشیدند و اگر در خانه می بستند در را
می سوختند، ابوسعید خدری گفت: ما کنا نسمع الاذان الا من قبر النبی.
و شش هزار آدمی را در مدینه بکشتند^(۲) و از آنجا عزم مکه کردند و عراده و منجیق
بر مکه ساختند و خانه را خراب کردند و استار کعبه را بسوختند و شمشیری بر دوش
گرفته قرآن را در پای افکندند دو نوبت کعبه را بدین صفت خراب کردند و مکه را

۱- در مورد مرگ یزید مطالبی گفته شده است در اخبار الدول قرمانی علت مرگ یزید را مرض ذات
الجنب و در فتوح ابن اعثم افراط در شرب خمر می دانند.

۲- سند این مطلب را نیافتیم.

بسوختند^(۱).

و گویند که بعد از چند سال حجرالاسود را در یمن یافتند باز آوردند و خانه را عمارت کردند این است سنت معاویه و یزید و لشکرشام زهی مسلمانی وای بر آن کس که این طایفه را مسلمان داند.

مقصود یزید و حجاج عبدالله زبیر بود او را بگرفتند و در مکه بر درخت کردند چون از درخت فرو گرفتند مرده بود. مادر او اسماء بنت ابی بکر ذات النطاقین کور شده بود و او در آن روز پیر شده بود چون بر سر پسر رفت او را یافت دست و پای و لب بریده و شکم شکافته و سنگ در شکم نهاده اول فرزندی که از مهاجر آمد او بود.

حجاج لعین عبدالله زبیر را کشت و گفت: طهرت مکه. پس معاویه تمکین یزید کرد تا این افعال از او صادر شد مدت چهل و هفت سال از روزگار عمر خطاب گذشته بود تا به روز مرگ یزید لعین بعد از قتل حسین علیه السلام.

عجب! که مخالف گوید: نهی النبی لعن المصلین، و معاویه و یزید من المصلین^(۲). پیغمبر نهی کرد از لعن کردن نمازگذارندگان یزید و معاویه نمازگذارندگان بودند و با این همه علمای معتزله علمای شیعه را لعنت کنند و ناسزا بر اهل بیت رسول گویند و با آنکه ایشان جمله نمازگذارند و معاویه و یزید را رضوان الله فرستند انشاء الله که حشر ایشان با معاویه و یزید باشد و چنین خواهد بود به موجب حدیث «ألمرء مع من أحبه»^(۳) و عمای شیعه را حشر کنند با اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله.

صاحب حاویه گوید که فاطمه علیها السلام روز قیامت به عرصه قیامت درآید جامه سبر بر دستی و جامه سرخ بر دستی فریاد بر آورد که: رب أحکم بینی و بین قاتل ولدی. یعنی حکم کن میان من و کشندگان فرزند من که ایشان را به چه حجت کشتند یکی را به زهر و دیگری را به شمشیر.

بدین عبارت: ان فاطمة تجیثی یوم القیمة بیدها قمیص أخضر، و بأخری قمیص أحمر، فتقول یا رب انتصف من قتلة ولدی، لم سم أحدهما و ذبح الاخر فیحکم الله لها أولا

۱- الامامة و السياسة ابن قتیبه و تاریخ الخلفاء سیوطی بنا به نقل تتمه المنتهی قمی ۸۴

۲- در حیاة الحیوان دمری ماده فهد فتوای غزال را راجع به منع لعن یزید نقل کرده است ولی چنین

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۲/۱۱ و ۱۶۳.

یعنی الحسن علیه السلام من معاویة و ثانیاً من یزید لعنه الله ^(۱).

هم او گفت عن عباس لما كانت ليلة زفت فاطمة الى علي عليه السلام كان النبي صلى الله عليه وآله قد امها، و جبرئیل عن یمینها، و میکائیل عن یسارها و سبعون الف ملک من ورائها، یسبحون الله و یقدسونه حتی طلع الفجر ^(۲).

یعنی چون درآمد شبی که به خلوت بردند فاطمه را برای علی علیه السلام، حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله در پیش فاطمه بود و جبرئیل عليه السلام بدست راست او، و میکائیل در دست چپ او و هفتاد هزار در پس و پشت او که جمله تسبیح و تقدیس الله تعالی می کردند تا فجر طالع شد.

و هم او گفت: ادخلت فاطمة عليها السلام الحسین عليه السلام علی النبی صلى الله عليه وآله هی التی كانت ترضعه، اذهب جبرئیل فی خیل من الملائكة قد نشروا اجنحتهم و یبكون حزناً علی الحسین، و أنه علامة المصيبة للملائكة ^(۳).

یعنی داخل ساخت فاطمه عليها السلام امام حسین عليه السلام را بر رسول در حالتی که او را شیر می داد، که جبرئیل فرود آمد میان گروهی از ملائکه بالها پراکنده ساخته و می گریستند از غم بر حسین عليه السلام، و این علامت مصیبت بود بر ملائکه را.

و هم گفت: ان ملک فی البحار نزل الی البحر الاعظم و صاح صیحة، و قال فی صیحته یا اهل البحار البسوا أثواب الحزن، فان فرخ محمد مذبوح ثم جاء الی النبی فأخبره بذلك ^(۴). یعنی به درستی فرشته ایست در دریاها که فرود آمد به دریای بزرگترین، و فریاد بزرگ بکرد و گفت در فرود خود: که ای اهل دریاها بپوشید جامه های اندوه چه بدرستی که فرزند محمد سر بریده شد باز به نزد پیغمبر آمد پس او را خبر داد به این.

حسام خوارزمی گفت: لو تصورتم مقدار المصيبة للبستم ثياب المصابین أو تغیرت صورکم سوداً حزناً علی قتله. اگر تصور کنید شما مقدار مصیبت او را به تحقیق که شما جامه مصیبت زدگان در بپوشید تا شود صورت شما به سیاهی از غم کشتن حسین عليه السلام.

جابر بن عبدالله روایت می کند که کنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله و مع الحسین عليه السلام، فعطش

۱- بحار الانوار ۷۰/۳۷ و ۲۲۰/۴۳ با اندکی اختلاف.

۲- سند این مطلب بدست نیامد. ۳- سند این مطلب بدست نیامد.

۴- کامل الزیارات بنا به نقل بحار الانوار ۲۲۱/۴۵ با اندکی اختلاف.

ولم نجد الماء، فأعطاء لسانه، فمصة حتى روى، ثم فرحوا بقتله عطشان يلوک لسانه عند الذبح^(۱)، یعنی بودیم ما با رسول خدای ﷺ و حسین با او بود پس تشنه شد و آب نیافتیم پس حضرت زبان مبارک در دهن او نهاد پس بمکید تا سیراب شد، پس جمعی به قتل او شاد شدند که به تشنگی زبان بیرون کرده خشک شده در حال ذبح.

و عن حذيفة بن اليمان عن النبي ﷺ قال: أعطى الحسين^(۱) من الفضل ما لم يعط أحداً من ولد آدم ما خلا يوسف بن يعقوب^(۲). یعنی داده شد حسین^(۱) از فضل آن مقدار که به هیچ فرزند آدم داده نشد غیر یوسف^(۲).

مصنف این کتاب گوید: مرا از فضل حسن صورت است و نسبت عالی از جد و پدر و مادر او کماکان یوسف^(۱) و ثانیاً احسن القصص زیرا که از قصص و حکایات انبیاء و اوصیاء و اولیاء حکایت یوسف و حسین^(۱) در جهان مشهور است و این همه کس داند و خواند، و بر آن اندوه خورد.

و هم صاحب حاویه گوید عن حثيمة عن النبي ﷺ أنه قال: بی اندرتم تم بعلی بن ابی طالب^(۱) اهتدیتم تم قرء: انما أنت منذر و لكل قوم هاد (رعد ۸) و بالحسن اعطيت الاحسان و بالحسين تسعدون و به تشفون انما الحسين باب من أبواب الجنة من عانده حرم الله عليه ریح الجنة^(۳). یعنی بدرستی که تو بیم دهنده ای و هر گروهی را راه نماینده و به حسن گرفتید نیکوئی را، و به حسین^(۱) یاری یافته شدید، و به او شفا یافته شدید، و بدرستی که حسین دریست از درهای بهشت هر که به او عناد کند حرام سازد خدا بر او بوی بهشت را.

عن ابویوب الانصاری عن النبي ﷺ أنه قال^(۱) ینادی منادی منادی یوم القيمة من بطن العرش یا أهل الجمع نکسوا رؤسکم و غضوا أبصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد ﷺ علی الصراط^(۴).

أبوایوب از پیغمبر ﷺ روایت کرد که گفت ندا کند ندا کننده روز قیامت از تحت عرش که ای اهل جمع سرها پیش اندازید و چشمها بپوشید تا فاطمه دختر محمد ﷺ بر

۱- سند این مطلب بدست نیامد. ۲- طرائف سیدبن طاووس ۱/۱۷۱ با اندکی اختلاف.

۳- تفسیر برهان ۴/۲۵۱ به نقل مائة منقبة و بحار الانوار ۴۰۵/۳۵.

۴- بحار ۴۲/۵۳.

سر صراط بگذرد.

و عن النبي ﷺ انه قال: فاطمة مهجة قلبي، و ابناها ثمرة فؤادي، و بعلها نور بصرى، و الائمة من ولدها امانة ربي، و حبله المدود بينه و بين خلقه، من اعتصم به نجى و من تخلف عنه هوى (۱).

و از پیغمبر است ﷺ که گفت:، فاطمه جان و دل من است و هر دو پسر او میوه دل من و شوهر او نور دیده من و ائمه از ولد او امینان پرودگار من و ریسمان کشیده میان او و میان خلق، هر که با او در آویخت نجات یافت و هر که از او دور ماند هلاک شد. پس حال کسی که حقوق ایشان غصب کند و سرهای ایشان بر نیزه کند و به خون ایشان فتوی دهد و فسقه را بر ایشان دلیر کند و مبدء این ظلم شود چگونه باشد «اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون».

این اخبار نیز صاحب حاویه ایراد کرد چون امام زین العابدین را پیش یزید لعین بردند و بداشتند نزد یزید، این بیتها انشاء کرد.

لا تطعموا فى أن تهينونا و نكرمكم
 و ان تكف الاذى منكم و تؤذونا
 الله يعلم اننا لا نحبيكم
 و لا نلومكم الا تحبسونا

یزید گفت: یا غلام شما را بر ما فخری نیست، امام گفت:

يا بن معاوية، و هند! و صخر، لم يزل النبوة و الامرة لابائى و أجدادى من قبل ان تولد، و لقد كان جدى على بن ابيطالب عليه السلام يوم بدر و احد، و الاحزاب فى يده راية الاسلام، و ابوك و جدك فى ايديهما راية الكفر، ثم انشده. يعنى اى پسر معاويه، و هنده و صخره همیشه بود نبوت و امارت بر ایدران من و اجداد من پیش از آنکه تو در وجود آمدی، و به تحقیق بوده جد من على بن ابيطالب عليه السلام در روز بدر و احد و احزاب که در دست او بود رایت اسلام و پدر تو و جد تو در دست ایشان رایت کفر. پس این شعر بخواند.

ماذا تقولن اذ قال النبى لكم
 ماذا فعلتم و انتم اخر الامم
 بعترتى و بأهلى عند مفتقرى
 منهم أسارى و منهم ضرجوا بدم

ثم قال: يا يزید لو تدرى ما فعلت و ما الذى ارتكبت من قتل ابى و اهل بيتى و اخى و عمومى اذا لهربت فى الجبال، و فرشت فى الرماد، و دعوت بالويل و الثبور، و يكون رأس

الحسین بن فاطمة و ابن علی علیه السلام منصوباً علی باب مدینتکم، و هو ودیعة رسول الله صلی الله علیه و آله فیکم فابشروا بالخزی و الملامة غدأ اذا جمع الناس، لیوم القیمة^(۱). پس گفت: ای یزید اگر بدانی چه کردی و چه پیش گرفتی از قتل پدر من، و اهل بیت من و برادر من و اعمام من در آن هنگام هر آینه بکوهها گریزی، و در خاکستر نشینی ویل و ثبور گویان، و حال آنکه سر حسین که پسر فاطمه و علی است منصوب است بر در شهر شما و امانت رسول خدای صلی الله علیه و آله بود در میان شما پس بشارت باد شما را به خواری و ملامت فردا چون جمع شوند مردم برای روز قیامت.

در حاویه آمد که یزید خمر خورد، و بر سر امام حسین علیه السلام ریخت زن یزید آب و گلاب برگرفت و سر امام را پاک بشست. آن شب فاطمه علیها السلام را بخواب دید که از او عذر می خواست. پس یزید گفت تا سر امام حسین علیه السلام و اهل بیت و اصحاب او را به دروازه های شهر بردند و بیاویختند.

و حاکم در رساله خویشتن ایراد کرد که حق تعالی فرمود «ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه (انعام ۵۲) و مروان را رسول از شهر براند به حکم خدا پس دلیل است که او کافر باشد و عثمان او را باز خواند، و در مقام رسول به وزارت بنشانید و ابوذر را به خلاف حکم این آیه از شهر براند که حبیب رسول خدا بود، انصاف بده که این معنی نه علامه خلافتست نه علامت ایمان، نه علامت اسلام.

صدرالائمه بخاری گفت: یزید سر امام حسین علیه السلام را بفرمود تا بر در شهر بیاویختند و مخدرات آن حضرت را در خانه ای ساکن کردند که در جوار خانه او بود. چون به آن خانه رسیدند زنان آل ابوسفیان جمله استقبال دختران رسول کردند، و بوسه ها بر دستها و پایهای ایشان دادند، و نوحه و گریه در گرفتند، و سه روز تعزیت داشتند، و چون ایشان را بدان صفت بدیدند که گفته شد، جمله لباسهای خویش بدر کردند، و بدیشان دادند. زن یزید سر برهنه کرد، و جامه بدرید و پرده های خانه پاره کرد، و پای برهنه بیامد تا در میان مجلس خاص افتاد و گفت: یا یزید توئی که به گفته تو سر حسین پسر دختر رسول خدا را بر در خانه بر سر نیزه کرده اند؟ و یزید آن وقت نشسته بود، تاج بر سر نهاده مکمل به در و

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۱۸۸/۴ و فتوح ابن اعثم ۱۵۲/۵ اشعار را حضرت زینب (س) در کوفه خوانده است.

یاقوت و چیزهای گرامی. چون زن خود را بدان صفت بدید برخاست و او را باز پوشانید و گفت: یا هند فاغفری و ابکی علی بنت رسول الله^(۱).

در حاویه آمد که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردان که در کربلا شهید شده بودند، بر پسران و دختران ایشان پوشیده می داشتند، و هر کودکی را وعده ها می داند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می آید، تا ایشان را به خانه یزید آوردند، دخترکی بود چهار ساله، شبی از خواب بیدار شد و گفت پدر من حسین کجاست. این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان، زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخواست. یزید خفته بود از خواب بیدار شد، و حال تفحص کرد. خبر بردند که حال چنین است آن لعین در حال گفت که بروند و سر پدر او را بیاورند و در کنار او نهند. ملاعین سر بیاورد و در کنار آن دختر چهارساله نهادند. پرسید این چیست ملاعین گفت سر پدر تو است آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد^(۲).

* فصل چهارم *

(فی ان بنی امیه لم یكونوا من قریش)

بدان که امیه غلامی بود رومی از ان عبدالشمس. چون زیرک بود و عبدالشمس او را آزاد کرد، و به فرزندی قبول کرد و از او فرزندان به وجود آمدند جمله ملاعین و فجاذیل^(۳) و اکثر علماء بر آنند که شجرة خبیثه بنوامیه اند فی قول تعالی و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجثت من فوق الارض مالها من قرار (ابراهیم ۳۱) نمودار کلمة خبیثه چون درخت خبیثه است که رسته باشد از زمین، و قوت گرفته از بالای زمین و او را قرار نباشد و فیه فوائد.

الفائدة الاولى: سؤال. اتفاق است که اصحاب تواریخ گفته اند که عثمان بن عفان بن ابی عاصم بن امیه بن عبدالشمس ابن عبد مناف. بنا بر این چگونه شاد که گویند او غلامی

۱- لهوف بنا به نقل بحار الانوار ۱۴۳/۴۵.

۲- داستان وفات این دختر را صاحب کتاب از کتاب حاویه نقل کرده است و چون کتاب حاویه در دسترس نیست نتوانستیم منبع اصلی این مطلب را پیدا کنیم.

۳- فجاذیل در کتب لغت ذکر نشده است.

بود. الجواب، عرب را عادت است که چون غلامی را آزاد کنند و به فرزندی قبول کنند نسب عتیق یا معتق برند مثال این چون رسول زیدبن حارثه را آزاد کرد و به مثابه فرزند می داشت. جمله عرب او را زیدبن محمد می خواندند، و این معنی در میان اهل مکه و مدینه فاش شده بود، و حق تعالی این معنی را کاره بود. چون زید زن خود زیسب بنت جحش را طلاق داد و حق تعالی رسول را فرمود که او را در عقد خود درآر تا مردم بدانند که زید پسر تو نیست. بلکه وارث تو فاطمه است و حسن و حسین علیهم السلام کما قال تعالی «قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نساؤنا و نساؤکم» (آل عمران ۵۴) و این قصه در سوره احزاب مفسران نوشته اند «فلما قضی زید منها و طراً زوجنا کهاکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن و طراً و کان امرالله مفعولا (احزاب ۳۷) ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولكن رسول الله و خاتم النبیین (احزاب ۴۰).

چون بگذشت زید از آن لجاجت خود، آن زن را به تو تزویج نمودیم تا نباشد بر مؤمنان تنگی در خواستن زنان فرزند خوانده های شان، هرگاه حاجت ایشان بگذرد و هست امر خدای کرده شده نیست محمد پدر یکی از مردان شما یعنی زیدبن حارثه لیکن رسول خداست و خاتم پیغمبران، و مراد به ابا احد دفع این ابوت بود و به صورت عبدالشمس چون شرعی وارد نبود امیه به ابن عبدالشمس مشهور شد و اهل تواریخ ظاهر را گرفتند و این تحقیق را نیز اهل ظاهر و محققان اهل تواریخ ذکر کردند و از ایشان به ما رسید.

الفائدة الثانية، چون ثابت شد که بنی امیه رومی اند آنچه حق تعالی فرمود الم . غلبت الروم (روم ۱) ایشان بودند و مدت مملکت ایشان جمله اهل دین و صلاح مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد از غلبه روم این است چنانکه از ائمه صادقین روایت است ^(۱) .
الفائدة الثالثة، آنچه حق تعالی صفت شجره خبیثه کرد که مالها من قرار ایشان بودند و مملکت ایشان بسیاری باقی نماند مگر هزار ماه چون این مدت بسر آمد هلاک شدند و دولت خاندان محمد بالا گرفت و مؤمنان اظهار ایمان کردند و لعنت بر آن شجره خبیثه

۱- کتاب الاستغاثه فی بدع الثلاثه بنا به نقل تفسیر صافی ۴۸۹/۵ و برهان ۱۴۳/۶ و نورالشقلین

فاش شد.

الفائدة الرابعة، از صادق عليه السلام سؤال کردند که یابن رسول الله که توشب قدرشناسی گفت چگونه شناسم که حق تعالی این شب را برای ما پدید کرد که هر سال در این شب تخت کرامت نهم و ارواح انبیاء جمله و جمله ملائکه مقرب ما را بر آن تخت نشانند و یک یک آیند و احترام ما کنند و ما را سلام و تهنیت می گویند و می روند تا به صبح ما را از آن شب بهتر باشد از مملکت بنو امیه هزار ماهی ^(۱).

و چندان که بنو امیه را به چندین مدت از جمعی فساق حاصل شد ما را هر سال در شب قدر حاصل شود اگر فاسقی چند به ما التفات نکنند ما را چه نقصان.

الفائدة الخامسة، چون ثابت شد که بنی امیه رومی اند نه قریشی امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل شد زیرا که به زعم مخالف رسول فرمود که: الائمة کلهم من قریش ^(۲) و ایشان قرشی نبودند.

فصل پنجم

عدی بن ارطاه بر منبر بصره به ناسزا گفتن عليه السلام شروع کرد حسن بصری آنجا حاضر بود در گریه افتاد و گفت: والله لقد سب اخا رسول الله، به خدا که سب کردی برادر رسول خدای را ^(۳).

عبدالله بن الحرث گوید که با عمرو بن الحجاج پیش معاویه رفتیم و اتفاق افتاد که نزد عبدالله بن عمرو بن العاص هم رفتیم، عبدالله گفت معاویه ما را از روایت احادیث مانع می شود و می گوید: والله لئن حدثت لاضر بن عنقک بالسيف، والله اگر تو حدیث بگویی گردن تو به شمشیر برنم. ابن الحرث گوید من گفتم اگر گردن من بخواهد زد من روایت احادیث ترک کنم.

پس گفت من روزی به نزد رسول صلی الله علیه و آله بودم معاویه بگذشت دست پدر گرفته و

۱- در بصائر الدرجات این روایت از امام محمد باقر عليه السلام با اندک تفاوتی نقل شده است. حدیقة الشیعه ۲۷۵/۱.

۲- صحیح مسلم کتاب الامارة باب اول و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸۷/۶.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵۲/۱۳.

می کشید و او در رنج رمد بود. رسول ﷺ بر منبر بود فرمود: لعن الله التابع و المتبوع^(۱). پس من حاضر بودم رسول ﷺ به طلب معاویه فرستاد تا حاضر شود جواب داد که طعام می خورم تا چند نوبت رسول ﷺ برقت و این جواب داد رسول رسول می گفت یا رسول الله: هو يأكل الطعام بآخر رسول گفت: اللهم لا تشبع بطنه^(۲)، فلن يشبع هل رأيتموه يشبع. خدایا سیر مکن شکم او را پس سیر نشد آیا شما دیدید که سیر شده باشد. راوی گوید من گفتم تو شنیدی این حدیث را، گفت: سمع اذنی و رأی عینی فی المرّتين کلتیها گوش من شنیده و چشم من دیده در هر دو مرة. و رسول ﷺ گفت: اذارایتم معاویه علی منبری: فاقتلوه^(۳)

فصل ششم

فی فوائد و نکات وردت فی کتاب مثالب بنی امیه من کلام الشیخ الزاهد الحافظ ابوسعید السمعیل بن علی السمان و هو من علماء اهل السنة فنکتب ما هو من خلاصة کتابه و نوادره:

حسن بصری گفت در روزگار بنی امیه نام علی نتوانستیم بردن بلکه می گفتم «حدثنی ابوزینب» به واسطه خوف بنوامیه.

موسی بن داود گوید من از علی شنیدم نزدیک احجار رایت که می گفت دستها برداشته: اللهم انی أبرء الیک من دم عثمان یعنی خدایای من بیزاری می جویم به تو از قتل عثمان، پس من این حکایت با عبدالملک مروان باز گفتم.

عبدالملک گفت: ما اراه الا برأیا موسی. یعنی ما نمی دانیم او را مگر نیکوکار ای موسی، گفتم پس چرا او را لعنت می کنند بر منبرها.

عبدالملک گفت: لایقوم الملك الا بذلک^(۴). یعنی سلطنت قائم نشود مگر به این. و قتل عثمان اکثر به سعی معاویه بود و حال آنکه تشنیع علی می زد و تعلق می آورد،

۱- الغدیر ۳/۳۱۰ و ۱۷۴/۱۰ با اندک تفاوت و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴/۲۹۴.

۲- الغدیر ۸/۳۵۵ و ۱۷۷/۱۰ با اندک تفاوت و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴/۴۷۷.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/۱۱۹.

۴- در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/۱۵۲ از مروان نقل شده است.

به طلب خون عثمان، دلیل بر این آنکه عبدالله بن سعد بعد از قتل عثمان بعقلان^(۱) اقامت کرد و معاویه را ندید هرگز و گفت هرگز حاضر نشوم پیش مردی که راضی باشد و دوست دارد قتل عثمان بن عفان را.

محمد بن عبدالرحمن بن یزید گوید که با پدرم گفتم: یا ایت اُتغزوفی امارة الحجاج؟ قال یابنی قد کان اصحاب رسول الله یغزون فی زمن معاویه، و کان اشرف من زمن الحجاج. ای پدر غزا می کنی در زمان عمارت حجاج؟ گفت ای پسرک من به تحقیق که اصحاب رسول غزا می کردند در زمان معاویه و زمان او بدتر بود از زمان حجاج.

اعمش گوید که حجاج عبدالرحمن ابن ابی لیلی را برهنه کرده می زد تا پشت او چون یلاسی شده بود و می گفت ناسزا بگوی علی^{علیه السلام} را و او ابا می کرد.

عبدالله زبیر گفت: اولاد الحکم ملعونون. شخصی پیش عمر بن عبدالعزیز حکایت یزید می کرد گفت امیر المؤمنین یزید بن معاویه عمر بن عبدالعزیز را در بنو امیه مؤمن آل فرعون گویند.

و مروان روزی با حویطب گفت من چند کورت قصد اسلام کردم پدر تو مانع من شد و گفت شرف خویش و طریق ابا و اجداد فرو مگذار و چون عثمان اسلام آورد که عم تو بود پدر تو بسیار برنجید و گفت بد کردی.

احنف بن قیس گوید که من با جماعتی عراقیان پیش معاویه رفتیم و هر کسی در حق یزید سخنی می گفت الا من خاموش بودم. معاویه گفت یا احنف تو در میان این جمع چرا خاموش شدی.

من برخواستم و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی گفتم که حال یزید ظاهراً و باطناً، لیل و نهاراً، سرأ و چهاراً تو بهتر دانی که پدر او هستی بدان که ما و تو را عمر بسر آمد اگر دانی که صالح و متقی و شایسته این کار است او را خلیفه و ولی عهد خود گردان و الا از خدا بترس و او را بر سر خلق عالم حاکم مگردان.

لعینی آنجا ایستاده بود گفت هر که امیر المؤمنین معاویه را حاکم نداند و حکم او بر خود نگیرد بدین شمشیر گردن او بزنم و اشارت به قائمه شمشیر کرد. و گویند در زمان بنو امیه ظلم به حدی بود که مردم قیامت و مرگ را تمنا می کردند تا

از جور ظلم ایشان خلاص شوند.

سالم ابن ابی حفصه طواف خانه کعبه می کرد و می گفت: لیبک مهلک بنوامیه لیبک، داود بن علی بشنید هزار دینار جایزه به وی داد.

عقبه بن شداد در زمان عمر خطاب از او گریخته بود و به کوفه رفت و در روز صفین در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد، معاویه گفت که خانه او خراب کردند در زمان استیلاء.

و معاویه چون به میعاد میقات رسید و خواست که لیبک زند مردم گفتند که این جای فاضل است و علی علیه السلام اینجا تلبیه زدی معاویه به تعصب احرام نگرفت آنجا و به میقاتی دیگر انداخت.

مصنف این کتاب گوید امروز اهل سنت تبع سنت او می کنند و سنی را برای آن سنی گویند که سنت معاویه نگاه می دارند و در تعنت و تبری از علی و خاندان رسول والا در سنت رسول جمله شریک اند، و هیچ حنبلی نباشد الا که نقصان علی گوید و جوید.

و ابن المسیب گوید که برادر مرا پسری خدا داد ولید نام کرد چون رسول صلی الله علیه و آله این حال بدانست او را از آن منع کرد و گفت این نام فراعنه است «لایکونن فی امتی رجل یقاتل له الولید الا هو شر لامتی من فرعون لقومه»^(۱) نباشد در امت من مردی که او را ولید گویند مگر آنکه او بدتر باشد برای امت من از فرعون برای قوم او و دو ولید نام حاکم شدند، ولید بن یزید، و ولید بن عبدالملک.

روزی کوری پیش حسن بصری رفت و گفت رحمت کنید بر کوری که او را قائدی نباشد، حسن بصری گفت پس این ساریه کوریست که از تو بد حال تر، عبدالله زبیر با آن جمله لشگر و حشم امروز هیچکس ندارد که دست او گیرد، و آن لعین کور شد «الحمد لله علی عماه فی الدنيا و الآخرة و استیصال بنی امیه».

داود بن علی گوید و او از اکابر روزگار بود روز صفین مردی بر اهل شام لعنت می کرد علی گفت: لاتسبوا اهل الشام جمماً غفیراً فان فیهم قوماً کارهین لما یرون بالشام، و فیهم یکون الابدال^(۲). لعنت می کنید اهل شام را به جمع بسیار چه بدرستی که میان ایشان

۱- بحار الانوار ۱۲۶/۱۸ بنا به نقل سفینه البحار ۵۹۱/۸ با اندکی اختلاف.

۲- مستدرک الصحیحین کتاب الفتن ح ۸۷۰۱ با اندکی اختلاف.

هستند گروهی که نمی‌خواهند آنچه می‌بینند در شام و در ایشان است ابدال.
 أبو حاتم سفیان بن عتبه گوید: لم یکن فی علی خصلة یقصر بها عن الخلافة، ولم یکن فی معاویة خصلة یتحق بها الامامة و الخلافة. نیست در علی خصلتی که قاصر ماند به آن از خلافت و نیست در معاویه خصلتی که مستحق شود امامت و خلافت را به آن.
 عبید بن شداد الهار گوید که اگر من خواستمی که بر منبر رفتمی و از بامداد تا نماز پیشین مناقب علی گفتمی و پس مرا از آنجا فرو کشیدندی و گردنم بزدندی.
 و علی رضی الله عنه از شخصی شنید که شامیان را لعنت می‌کرد و گفت: ویحک لاتعمهم، فان کنت لابد فاعلا فمعاویة و شیعته، و عمرو بن العاص و شیعته ^(۱). یعنی وای بر تو لعنت عموم ایشان مکن و اگر البتة خواهی کرد پس به معاویه و شیعه او و عمرو عاص و شیعه او لعنت کن.

گویند ام کلثوم دختر علی رضی الله عنه از عمر پسری آورد زید نام، ام کلثوم و زید را عبدالملک بن مروان به زهر کشت زیرا که مردم می‌گفتند «هذا ابن علی و عمر» آن لعین خائف بودی از زید برای ملک خویش، و عبدالله بن عمر نماز بر ایشان کرد ^(۲).

شقیق بن سلمه گوید که من با مسروق در سفینه‌ای بودم که سفینه از بتان نجاشی می‌بردند تا در هند بفروشدند. شقیق گفت این سفینه را غرق کن. مسروق گفت «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلكة» من این نیارم کردن از شر معاویه، این است امام مسلمانان.

و عقیل بن ابی طالب از علی رضی الله عنه عطای خواست. علی گفت صبر کن که چون به دیگران بدهم به تو نیز بدهم. عقیل الحاح بسیار کرد و شخصی آنجا حاضر بود، علی فرمود دست او بگیر و او را بدین دکان بر که در بازار است تا آنجا آنچه خواهد بردارد.

عقیل گفت ای برادر می‌خواهی مرا به دزدی بگیرند، علی رضی الله عنه فرمود تو نیز می‌خواهی که من مال مسلمانان را بدزدم و به تو بدهم.

عقیل گفت اجازت ده تا نزد معاویه روم، گفت تو می‌دانی اگر خواهی برو. عقیل رفت چون به معاویه رسید صد هزار درهم به او داد، پس معاویه گفت یا عقیل بر منبر رو و عطای من و برادرت باز گوی.

۱- تهذیب تاریخ ابن عساکر بنا به نقل موسوعه احادیث امام مهدی (عج) ۱۰۳/۳.

۲- قبلاً راجع به ازدواج عمر با ام کلثوم توضیح دادیم.

عقیل بر منبر رفت و بعد حمد و ثنای خدای گفت: ای قوم حال من با برادرم علی و معاویه چنین و چنین بود. برادرم علی عليه السلام دین اختیار کرد بر من، و معاویه مرا اختیار کرد بر دین ^(۱).

ابوسعید الخدري گوید که معاویه بر سر منبر خطبه می خواند مردی شمشیر کشیده بر وی گفتند چه می کنی. گفت من از رسول شنیدم که فرمود: اذارأیتم معاویة یخطب علی الاعیاد، فاضربوا عنقه ^(۲). هرگاه ببینید معاویه را که خطبه می خواند بر عیدها پس بزنید گردن او را، مردم گفتند ما نیز از مردم شنیدم آنچه تو شنیدی و این حال نزد عمر خطاب نوشتند هیچ جوابی نداد.

أبوسالم گفت رسول فرمود: ویل لبني امية ویل لبني امية ^(۳)، و معاویه دائماً گفتی که بنوهاشم باید که سخی باشند و بنوالعوام شجاع و بنوامیه حلیم. این خبر به امام حسن عليه السلام رسید فرمود غرض او نه ارشاد است بلکه غرض او آن است که تعمیم ^(۴) خلق کند که به بنوهاشم فقر خواست تا محتاج او شوند و به بنوالعوام شجاعت خواست تا مغرور شوند و جمله را بکشند و حلم به بنوامیه تا ملوک و سلطانانشوند و مردم با ایشان جمع گردند ^(۵).

معاویه منادی کرده بود که هر که با ابوذر غفاری مجالست کند او را بکشند مردم از او گریختند و غرض آن این بود که ابوذر غفاری مناقب علی با کس نگوید آنچه دیده بود و شنیده بود از رسول صلی الله علیه و آله زیرا که ابوذر مناقب و فضائل علی تقریر کردی. گویند ابوالاسود پیش معاویه رفت بعد از آنکه بر پای خواست از او بادی جدا شد بریش معاویه. ابوالاسود گفت: یا معاویه هذا مقام العائذبک. ای معاویه این مقام پناه آرنده است به تو و گفت: أویکون غیر هذا، یعنی دیگری هست.

چون سعید بن العاص و مروان الحکم پیش معاویه رفتند این حال بازگفت ابوالاسود بشنید و در ملاء خلق در پیش خلق گفت: ان الذی کان منی کان منک و من ابیک، و ان من لایؤمن علی ضرطه لاجدر الا یؤمن علی امر الامة. بدرستی که آنچه از من واقع شد از تو و پدر تو نیز واقع شده و هر که امین نباشد بگوزی سزاوارتر است که امین نباشد به امارت

۱- عقد الفرید ۷/۴. ۲- سبعة من السلف ۲۹۶... الاعواد.

۳- الفدیر ۲۹۶/۸ به نقل الاصابة و جامع الکبیر سیوطی.

۴- تعمیم: تحیر و تردید. ۵- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۰۹/۱۹.

امت.

حجاج بن یوسف از ابوسعید الحسن البصری پرسید که در حق علی چه گوئی گفت
این: و ما جعلنا القبلة التي كنت عليها الا لنعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه و
ان كانت لكبيرة الا على الذين هدى الله (بقره ۱۴۳) و كان علی بن ابی طالب اول من هداه
الله تعالی مع الحق و اول من الحق النبی (۱).

یعنی ما نگردانیم قبله را که تو بر آن بودی مگر برای آنکه معلوم و ممتاز شود کسی که
پیرو رسول است از کسی که به عقب خود باز گردد و اگر چه این کار بزرگ است مگر آنکه
خدای ایشان را راه نموده و علی بن ابی طالب بود اول کسی که راه نمود او را خدای تعالی با
حق و اول کسی که ملحق شد به نبی ﷺ.

حسن بصری گفت: عمل معاویه اربعاً کلهن بوائق ادعائه زیاداً و استخلافه یزیداً، و
قتله حجر بن عدی و اهله و اصحابه، و منازعته الامر (۲)، یعنی معاویه چهار کار بکرد که
همه آن و بال او بود، اول خواندن او زیاد را دوم، خیفه ساختن او یزید را سوم، کشتن او
حجر بن عدی و اهل و اصحاب او را و چهارم، منازعت کردن او با امر خلافت.

پسر ارطاة روزی زید را بدید که از پیش معاویه بیرون می آمد و زید از ام کلثوم بود آن
شریر علی را ناسزا گفت و دشنام داد زید بشنید که او امیر المؤمنین را دشنام داد او را بر
گرفت و بر زمین زد و استخوانهای پهلوی او را خورد کرد مردم جمع شدند و او را از دست
زید خلاص کردند مگر معاویه مبهوت شده بود روزی چند رنجور ماند و در حالت از خود
رفتگی از رنج زید شمشیر بر بالشها کشیدی تا از دنیا برفت، ولیکن معاویه را جرئت آن
نبود که به زید عتابی کند و زید مردی بود به قوت و دلیری تمام.

گویند که معاویه روزی به عیادت عمار رفت چون باز گردید گفت: اللهم لاتجعل
موته بایدینا، فانی سمعت رسوا لله يقول: يقتل عمار بن یاسر الفئة الباغية (۳). خدایا مردن او
را بدست ما مگردان که شنیدم از رسول خدا فرمود می کشند عمار را گروهی که باغی و
گمراه اند.

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳/۱۵۹ و الغدیر ۳/۲۹۰.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۴۳۸ و الغدیر ۱۰/۲۷۰.

۳- داستان عیادت معاویه از عمار را در جایی نیافتیم.

آن روز که عمار شهید شد عمر بن حازم پیش عمرو عاص رفت گریان عمرو پرسید که تو را چه افتاده گفت لشکر ما عمار یاسر را کشتند و من از رسول شنیده‌ام که فرمود: یقتل عمار بن یاسر الفئة الباغية. عمرو عاص برخواست و پیش معاویه رفت و این حال به او باز گفت معاویه گفت او را نمی‌بایست اینجا آمدن آن کس که او را آورده او عمار را کشت و دل ایشان به حيله و تلبیس خوش کرد.

عبدالرحمن ابی بکر روزی با مروان مناظره کرد برای خلافت مروان گفت آن رسم اکاسره و قیاصره بود که کسری و قیصر بمردی دیگری بجای او رفتی و از اینجاست که اهل بیت را خلافت منع کردند. ابوبکر به عمر وصیت کرد و عمر به شوری انداخت و عثمان بی هیچ کشته شد.

چون این حال عایشه را معلوم شد روی به مروان کرد و گفت تو که باشی که به برادران من مناظره می‌کنی «ولکنی اشهدک ان الله لعنک وانت فی صلب اییک»^(۱) ولیکن من گواهی می‌دهم که خدا تو را لعنت کرد و تو در پشت پدر بودی.

حسن عليه السلام روزی گفت: یا قوم لو نظرتم ما بین جابلقا و جابر سا، ما وجدتم رجلا جده نبی غیری و غیر اخی الحسین، وانی أری ان تجمعوا علی معاویه، و ما درى الافتنة لکم و متاع الی حین^(۲). یعنی ای قوم اگر نظر کنید ما بین جابلقا و جابر سا نیابید مردی را که جد او پیغمبر باشد به غیر من و برادر من حسین و من می‌بینم که جمع شوید شما بر معاویه و نمی‌دانم مگر آنکه باشد فتنه مر شما را و متاع زمان اندک.

و حجاج بن یوسف دائماً بر منبر تفضیل عبدالملک نهادی بر رسول صلی الله علیه و آله و به تعریض گفتی رسول پیش اهل شما عزیزتر باشد بر شما یا خلیفه شما بر اهل شما^(۳)، جمله گفتندی خلیفه بر اهل ما عزیزتر بود از رسول بر ایشان، یعنی عبدالملک خلیفه خداست و محمد رسول خدا.

معاویه هر چه بر او مشکل شدی از مسائل از علی سؤال کردی تا به حدی که اهل جزایر را معضله افتاده بود در باب خنتی نزد معاویه رفتند ندانست به خدمت علی فرستاد

۱- بحار الانوار ۳۱/۵۴۰-۵۴۲ به نقل از در المنثور سیوطی و تاج العروس در ذیل لغت ففض، در

حاشیه ص ۵۴۱. ۲- مناقب ابن شهر آشوب ۴/۳۹ با اندکی اختلاف.

۳- عقد الفرید ۵/۴۲-۴۴.

تا جواب گفت.

از علی پرسیدند از آیه: الم تر الى الذين بدلوا نعمة الله كفراً و احلوا قومهم دارالبوار جهنم (ابراهیم ۳۳) گفت مبدلان بنومغیره بودند که روز بدر مستأصل شدند و بنوامیه و اما بنوامیه فمتعوا الى حين^(۱).

معاویه به مروان نوشت که منبر رسول برکن و به من فرست و مروان ولی و نائب معاویه بود در مدینه آن لعین چون منبر رسول ﷺ بر کند بادی عظیم پیدا شد و جهان تاریک گشت و چنان شد که مردم آواز یکدیگر را می شنیدند و یکدیگر را نمی دیدند. چون چنان شد منبر را بجای خود بردند عالم آرمیده شد. مروان از آن فعل خجل گشت و به حیلله گفت که معاویه مرا فرموده که من منبر را از زمین بردارم و بلندتر کنم مردم تشنیع کردند آن لعین شش پایه دیگر بر آنچه بود بیفزود تا نه پایه شد، عبدالله زبیر گفت: لعن رسول الله ﷺ الحکم و ما یخرج من صلبه^(۲).

گویند معاویه سالی به حج رفت چون به مدینه رسید بر یک جانب او عبدالله عمر بنشست و بر یک جانب دیگر عبدالله عباس، معاویه اول روی به عبدالله عباس کرد و گفت: انما کنت احق و اولی بالامر من ابن عمک، بدرستی که من احق و اولی بودم به امارت از پسر عم تو. عبدالله عباس گفت به چه سبب.

معاویه گفت: لانی ابن عم الخلیفة المقتول ظلماً. بدرستی که من پسر عم خلیفه مقتولم به ظلم، عبدالله عباس گفت پس این مرد یعنی عبدالله عمر از تو اولی است زیرا که پدر او را به ظلم بکشتند پیش از پسر عم تو، معاویه خجل شد.

سعد در آن مجلس حاضر بود گفت من از رسول ﷺ شنیدم که گفت: یا علی انت مع الحق و الحق معک، معاویه گفت با تو دیگر که شنید. گفت ام سلمه. معاویه برخواست و به خانه ام سلمه رفت و گفت یا ام المؤمنین به رسول مکذبان بسیار شدند سعد چنین می گوید تو چه می گوئی.

ام سلمه گفت رسول این حدیث در خانه من فرمود و من شنیدم و سعد شنید، معاویه گفت اگر من این حدیث از رسول شنیده بودم خدمت علی کردم تا به روز مرگ به این

۱- تفسیر عیاشی بنا به نقل برهان ۳۳۱/۴ و نورالثقلین ۴۸۶/۳.
۲- تاریخ طبری ۱۷۷/۴ و کامل ابن اثیر ۳۱۹/۲ با اندکی اختلاف.

عبارت که: مازلت خادماً لعلی حتی اموت^(۱).

در نقل آمده که چون علی علیه السلام قصد صفین کرد لشکر معاویه سبقت بردند به کنار آب و ابوعور السملی و عدی بن ارطاه بر آن مقدمه الجیش حاکم بودند و اصحاب علی را از آب منع کردند. علی علیه السلام کسی به معاویه فرستاد که اصحاب تو آب از اصحاب من منع کردند اگر لشکر من سابق بودی از لشکر تو منع آب نکردی.

معاویه با عمروعاص و عبدالله بن ابی سرح که برادر عثمان از جانب مادر بود مشورت کرد. عمروعاص گفت من صلاح در آن می بینم که آب برایشان بگشائی و ابن سرح گفت که آب برایشان نگشا تا جمله به تشنگی بمیرند چنانکه عثمان را به تشنگی بکشند.

چون روز شد دوازده هزار مرد به خدمت علی آمدند و گفتند که ما به تشنگی بمیریم و در مقابل ما آب باشد. علی علیه السلام فرمود در میان شما که باشد که این کار کفایت کند. اشعث بن قیس گفت من، و اشعث چنان مرد دلیر و شجاع بود که نیزه بینداختی و با نیزه راست بدویدی پس اشعث با این دوازده هزار مرد از لشکر شام حرب کرد و ایشان را از آب دور گردانید و خیمه بر سر آب زد.

عمروعاص به معاویه گفت من تو را نگفتم که آب از ایشان منع نکن تو از من قبول نکردی تا دشمن کام شدی. معاویه گفت علی مردی حلیم است و کریم او آب از لشکر من منع نکند رسولان به علی علیه السلام فرستاد در حال اجابت کرد و به اشعث فرستاد که: خل بینهم و بین الماء، و آب برایشان بگشود.

تا علی در حیات بود اهل شام معاویه را امیر خواندندی و چون رحلت فرمود از دنیا امیر المؤمنین خواندند و بی استحقاق این لقب بر او نهادند.

حنظله بن خویلد گوید که من پیش معاویه بودم که دو مرد آمدند و سر عمار را آوردند و با هم خصومت می کردند. این می گفت من کشتم و دیگری می گفت من کشتم شخصی آنجا حاضر بود گفت من از رسول شنیدم که فرمود: یقتل العمار ألفه الباغية^(۲). شرم باد شما را از این خصومت.

۱- کشف الغمه اربلی بنا به نقل بحار الانوار ۳۳/۳۸.

۲- بحار الانوار ۱۲/۳۳ به نقل رجال کشی.

آن روز که رسول مسجد بنیاد کرد هر کسی یکیک سنگ یا خشت می آورد عمار که دو دو می آورد رسول فرمود: انک لحریص علی الاجر، و انک من اهل الجنة، و انک لتقتلک الفئمة الباغیه^(۱).

ابی سفیان بی دلیلی گوید چون حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد من به خدمت او رفتم در مدینه و گفتم «یا مذل المؤمنین» و عتابها کردم او را به ترک قتال، گفت: یا سفیان حملتنی علیه انی سمعت علیاً یقول: لا تذهب الیالی و الایام حتی یجتمع امر هذه الامة علی الرجل و اسع السرم، ضخم البلعوم لا یشیع و لا یموت حتی لا یکون له غادر فی السماء و لا فی الارض، و انه معاویه، و انی عرفت أن الله تعالی بالغ امره^(۲).

یعنی ای سفیان بر آن داشت مرا اینکه شنیدم از علی علیه السلام که می فرمود نگذرد چندانی از شبها و روزها تا جمع شود امارت این امت بر مردی فراخ روده برازو بزرگ مجرای طعام و بسیار خوار که سیر نمی شود و نمیرد تا نباشد مرا و را غدر کننده ای نه در آسمان و نه در زمین و بدرستی که او معاویه است و بدرستی که من دانسته ام که خدای تعالی رساننده امر خود است و از آنجا به مسجد رفتم به خدمت او چون از نماز فارغ شدیم از مسجد بیرون آمدیم حسن علیه السلام پرسید که به چه حاجت آمده ای گفتم مرا محبت شما اهل البیت آورد.

حسن علیه السلام گفت: ابشر یا سفیان انی سمعت ابی علیاً یقول: قال رسول الله صلی الله علیه و آله یرد علی الحوض اهل بیتی، و من احبنی و احب اهل بینی من امتی کهاتین، و سوی بین اصبعین السبابة و الوسطی، ابشر یا سفیان، فأن الدنيا یتسع علی البر و الفاجر حتی یتبع الله امام الحق من آل محمد صلی الله علیه و آله^(۳).

بشارت باد تو را ای سفیان آنکه شنیدم از پدر خود علی علیه السلام که می گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شود در کنار حوض نزد من اهل بیت من و هر که مرا دوست دارد و دوست دارد اهل بیت مرا از امت من همچون این دو انگشت سبابه و وسطی به هم راست کرده بشارت باد تو را ای سفیان بدرستی که دنیا فراخ است بر نیکوکار و بدکار تا برانگیزد

۱- بحار الانوار ۱۵/۳۳ و مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابة ح ۵۷۱۴.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳۳/۱۶ و بحار الانوار ۲۳/۴۴.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳۳/۱۶.

خدای امام حق را از آل محمد صلی الله علیه و آله

روزی در میان مروان و حسین علیه السلام سخنی صادر شد به سبب آنکه مروان رخصت لعن بر اهل بیت علیهم السلام می داد حسین علیه السلام گفت: والله لعنک علی لسان نبیه و انت فی ظهر اییک ^(۱). بخدای که لعنت کرده تو را خدای بر زبان پیغمبر خود و حال آنکه تو در پشت پدر بود و از جمله معاصی که از آن عاصی صادر شد و آن طامة الکبر است.

اول: نفاق و عداوت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت رسول و محاربه با علی علیه السلام و زهر دادن حسن علیه السلام و رخصت دادن به قتل حسین علیه السلام.

دوم، استخلاف او یزید کافر را با آنکه فسق و فجور او و علی الظاهر می دانست. سوم، قتل حجر بن عدی با اصحاب بی جریمه برای آنکه او محبت خاندان رسول داشت و زهد و کثرت عبادت حجر در عرب مشهور بود گویند شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی.

چهارم، استلحاق زیاد که برادر اوست و یزید او را عم خواندی و او زیاد بن حسام بود.

پنجم، به وقت مرگ مست بود و بت در گردن انداخته به کفر قدیم مرد. و یزید لعین قصد مکه کرد تا خراب کند و اشارت به عبدالملک کرد تا حجاج را به مکه فرستد و قتل اهل آنجا بکند به سبب عبدالله زبیر که از خوف آن ملاعین در حرم خدای گریخته بود، و مسلم بن عقبه را به مدینه فرستاد و فرمود که انصار و اولاد ایشان را جمله بکشند به قصاص اهل بدر و سه شبانه روز آنجا قتل و غارت بود تا چون آن لعین امام حسین علیه السلام را شهید کرد و گفت:

لیت أشیا خسی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل
و یزید به ابن مرجانه یعنی عبیدالله زیاد پیغام فرستاد که برو و مکه را خراب کن آن لعین گفت به خدا که جمع نکنم میان قتل حسین پسر دختر رسول و میان کشتن اهل حرم و خراب کردن خانه خدا ^(۲).

و ابوبکر بخاری گوید: وای کفر اشد من ذلک من مجاهدة الله، و غزو بیتة الکعبه،

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۵۸/۴.

۲- تاریخ طبری ۳۷۱/۴ و کامل ابن اثیر ۳/۴۵۵ در حوادث سال ۶۳.

ولافرق بینہ و بین ابرهۃ الحبشی، و کدام کفر سخت تر از این باشد از جهاد کردن با خدای و غزا نمودن با خانۀ او که کعبه است و هیچ فرقی نیست میان او و میان ابرهۃ حبشی.

معاویہ سالی بہ حج رفت چون فارغ شد پرسید کہ فلانہ چگونه است گفت سلامت است گفت او را حاضر کنید و نام آن زن دارمیۃ الجحونیہ بود و او سیاه رنگ بود و سخت فربه شحمین ولحمین و پستان بزرگ داشت چون نزد معاویہ آمد سلام کرد معاویہ جواب باز داد و گفت: کیف حالک یا أمة حام زن گفت من حامی نیستم بلکه از بنی کنانہام.

معاویہ گفت: راست گفتی پس دانی تو را برای چه خواندہام گفت نہ گفت خواستم کہ از تو پیرسم بہ چه چیز علی را دوست می داری و مرا دشمن موالات تو با او معادات تو با من از کجا افتاد. دارمیہ گفت مرا عفو کن معاویہ گفت فائده ندارد جواب من بگوی.

زن گفت چون الحاح می کنی: فانی احببت علیاً علی عدلہ فی الرعیۃ و قسمتہ بالسویۃ، و أبغضک علی قتالک مع من هو اولی بالامر منک و طلبک مالیس لک، و والیت علیاً علی ما عقد له رسول الله من الولاية، و حبه للمساکین و اعظامه لاهل الدین، و عادیتک علی سفک الدماء و شق العصا.

یعنی بہ درستی کہ دوست دارم علی را بر عدل او در میان رعیت و قسمت او بسویہ و دشمن دارم تو را بر قتال تو با کسی کہ اولی است بہ تو بہ امارت و بر طلب تو چیزی را کہ نہ از تست و موالات کردم با علی بہ آنچه بسته رسول خدای برای او و از ولایت و محبت او مر مساکین را و تعظیم او مر اهل دین را و دشمنی کردم با تو بر ریختن خونها و مخالفت با اهل اسلام.

معاویہ چون این سخن بشنید برنجید و گفت: هذا یهند و الله یضرب المثل. یعنی بزرگی... و کفل و پستان و فریبی اندام در عرب یهند مثل زنند و هند مادر معاویہ است. دارمیہ در خشم شد، معاویہ گفت یا دارمیہ در خشم مرو کہ من در خیر خواستم چون سرین بزرگ شد نشستن آسان بود و بزرگی پستان کثرت غذای ولد باشد.

باز معاویہ گفت هرگز علی را دیدی گفت دیدم. گفت کلام او شنیدی. گفت شنیدم گفت چگونه بود آن کلام گفت: والله یجملوا القلوب من العمی کما یجملوا الزيت. بدرستی کہ کلام او دل را جلا دادی چنانکہ روغن زیتون خانۀ تاریک را. گفت «صدق».

پس گفت حاجتی داری دارمیہ گفت اگر بگویم حاجتم را روا کنی گفت روا کنم دارمیہ گفت صد شتر سرخ موی بده با محل و راعی و اسباب آن معاویہ گفت بدان شتران

چه کنی. گفت از شیر ایشان غذای خود کنم و آن چه فضلۀ آب باشد به فقراء و مساکین دهم و اصلاح ذات بین و صلۀ رحم و اکتساب خیر و مکارم و اصلاح اختلال امور عشایر و فقراء و امثال این کنم. معاویه گفت چون بدهم من پیش تو به محل علی باشم یا نه، گفت نه. معاویه این دو بیت انشاء کرد.

اذالم أجد بالحکم منی علیکم
فمن ذالذی بعدی یؤمل للحکم
خذیها و اذکری فعل أحد
حباک علی حرب العدو بالعدم

پس گفت صد شتر به این صفت به او دهید و گفت: لا والله لوکان علی ما عطاک شیئاً، به خدا که اگر علی بودی به تو هیچ چیز ندادی.

دارمیه گفت: لا والله و لا وبرة من مال المسلمین یعطینی، نه به خدا که یک موی از مال مسلمانان به من نمی داد، یعنی اگر علی بودی هیچ به من ندادی زیرا که مؤمن مال مسلمانان به کسی ندهد تو که معاویه ای مال مسلمانان به من دهی و بر من منت نهی^(۱).

معاویه سالی حج گذارد و دست سعدابی وقاص گرفت و با خود به تخت نشاند و در عرض علی افتاد و آن لعین اکثر اوقات این چنین می کرد. سعد گفت عجب که مرا به خانه خویش آوردی و با خود به تخت نشاندی و بعد از این ناسزای علی می گوئی به خدای که از آن سه چیز که او را بود اگر یکی از آن مرا بودی من آن چیز را دوست تر داشتمی از هر چه آفتاب بر آن افتد.

اول، آنکه چون رسول به غزوة تبوک می رفت علی رضی الله عنه را در مدینه خلیفه کرد جمعی منافقان گفتند رسول از علی سیر شد و او بر رسول ثقیل بود. علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید به عقب رسول صلی الله علیه و آله رفت و گفت یا رسول الله مرا نزد زنان و کودکان و ضعفاى بلده باز گذاشتی. رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی أما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانیبى بعدی.

دوم، روز خیبر گفت بعد از آنکه ابوبکر و عمر منهزم بازگشتند از خیبر: والله لا عطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله يفتح الله على يديه كراة غير فرار.

و سوم، آنکه صهر رسول است از فاطمه و او را از فاطمه رضی الله عنها فرزندان آمدند، این مناقب هر یکی پیش من محبوب تر است از هر چه آفتاب براو تابد پس برخواست و دامن

خود را بیافشانند و از پیش معاویه بیرون رفت (۱).

بینه، ضرار بن ضمره النهشلی روزی پیش معاویه رفت معاویه گفت: صف لنا علیاً. یعنی صفت کن برای ما علی را و ضرار از جمله اصحاب علی بود و گفت: اعفونی من ذلک. یعنی مرا عفو کن از این. معاویه گفت سوگند می‌دهم تو را که بگوئی.

ضرار گفت چون استعفاء من قبول نیست می‌گویم: کان والله معید المدى شدید القوی. ینفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة علی لسانه، یتوحش من الدنیا و زهرتها و یأنس باللیل و وحشته، و کان طویل الفکرة غریز الدمعة، یقلب کفه و یخاطب نفسه، کان فینا کاحدنا تقریباً اذا آتیناه، و یجیبنا اذا دعواناه، و نحن مع قربه منا و تقریبه ایانا لانبتدئه لعظمته و لانکلمه، لهیبتہ فان تبسم فعن أسنانه مثل الوؤلؤ المنظوم، و یقدم أهل الدین، و یفضل المساکین لا یطمع القوی فی باطله، و لایأس الضعیف من عدله، فأقسم بالله لرأیته فی بعض أحواله وقد أرخی اللیل سدوله، و غابت نجومه و هو قابض علی اللحیة فی محرابه یتملل یتملل السلیم، و یبکی بکاء الحزین، و هو یقول فی بکائه یا دنیا الی تعرضت أم الی تشوقت، هیات هیات لاحان حینک، طلقتک ثلاثاً لارجعة فیک، عیشک حقیر و خطرک یسیر، و عمرک قصیر، آه من قلة الزاد و بعد السفر، و وحشة الطریق و عظم المورد.

فوکفت دموع معاویة علی لحیته و کفها بکم، و أختنق القوم جمیعاً بالبکاء، فقال معاویة رحم الله بالحسن لقد کان کذالک، فکیف کان حبک ایاہ؟ قال: کحب أم موسی لموسى عليه السلام و أعتذر الی الله من التقصیر.

قال: فکیف جزعک علیه یا ضرار؟ قال: جزع من ذبح ولدها فی حجرها، فماتسکن حرارتها و لا ترقی دمعها، ثم قام و خرج، فقال معاویة لکن اصحابی لوسئلوا عنی بعد موتی ما أخبروا بشیء من مثل هذا (۲).

به خدا که علی بود مردی سخت به قوت که علم از هر پهلوی او فرو می‌ریختی و همیشه به حکمت سخن گفتمی و وحشت از دنیا داشتی و از شکوفه‌های وی و بسا شب و

۱- مروج الذهب ۱۷/۳ و موسوعه امام علی عليه السلام ۳۱۶/۸.

۲- مروج الذهب ۴۶۸/۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۳۰/۱۸ و ارشاد القلوب ۲۴/۲ و مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۹/۲.

وحشت او انس گرفتگی و بودی صاحب فکرت و اندیشه و راز، با اشک چشم بسیار کف خود بگردانیدی و با نفس خود خطاب کردی و بودی در میان ما چون یکی از ما از روی نزدیکی هرگاه به نزد او می رفتیم اجابت کردی از ما هرگاه وی را می خواندیم و با وجود نزدیکی با او نزدیکی او به ما ابتدا به سخن نمی توانستیم کرد از عظمت او و با او سخن نمی گفتیم از هیبت او و اگر تبسم کردی دندان‌ها چون مروارید منظوم نمودی و همیشه اهل دین را مقدم داشتی و مساکین را تفضیل می دادی و به طمع نینداختی قوی را در باطل او و ناامید نکردی ضعیف را از عدل خود پس سوگند می خورم به خدا که به تحقیق دیدم او را در بعضی احوال او و به تحقیق که در آن حال فرو گذاشته بود شب پرده‌های خود را و ستاره‌ها فرو نشسته در حالی که او محاسن مبارک خود بدست گرفته و در محراب خود ناله و بی آرامی کردی ناله سلیم و بگریستی گریه و الله غمین و می گفتی در گریه خود ای دنیا آیا خود را به من عرض می کنی یا شوق من داری چه دور است خوش مبادا وقت تو، گذاشته‌ام تو را به سه طلاق که مرا رجوعی نیست در آن به تو عیش تو حقیر است و بزرگی تو اندک و عمر تو کوتاه آه از کمی توشه و دوری سفر و بیگانگی راه و بزرگی مورد.

پس اشک بر محاسن معاویه دوید و به آستین اشک از چشمهای خود پاک کرده و جمعی که آنجا بودند گریه در گلوی جمله بگرفت پس معاویه گفت خدا رحمت کند ابوالحسن را به تحقیق که چنین بود پس چگونه باشد محبت تو با علی، گفت مثل محبت مادر موسی برای موسی، و عذر تقصیر خود از خدا می خواهم، یعنی محبت علی چنانکه باید ندارم بعد، معاویه گفت که چگونه باشد جزع تو بر او ای ضرار، گفت چون جزع زنی که فرزند او را در کنار او ذبح کنند که حرارت او تسکین نیابد و اشک از چشمهای او باز نایستند این بگفت و ایستاد و برفت پس معاویه گفت اگر اصحاب مرا سؤال کنند از من بعد از مرگ من هرگز به چیزی از مثل آن حالات خبر ندهند.

این فضل از منتخبات کلام ابوسعید سمان است و هر که حجت است شیعه را بر مخالفان زیرا که او از جمله علمای اهل سنت است و از جمله روای و اخبار و احادیث ایشان.

باب بیست و ششم

زامداران اموی

معاویة بن اُبی سفیان، و ابنه یزید، و مروان بن الحکم و عبدالملک مروان، و ولید بن عبدالملک، و سلیمان بن عبدالملک، و عمر بن عبدالعزیز، و یزید بن عبدالملک، و هشام بن عبدالملک، و ولید بن یزید بن عبدالملک، و یزید بن ولید بن عبدالملک، و ابراهیم بن الولید المخلوع، و مروان بن محمد بن مروان.

و بیعت بر معاویة بن اُبی سفیان در سنه اربعین بود بعد از قتل حسن علیه السلام ^(۱) و مدت پادشاهی او بیست سال بود و پنج ماه و پانزده روز، در دمشق به مقر خود واصل شد مست از شراب هفت ساله و بت در گردن انداخته و گور او در دمشق است و موت او در رجب سنه ستین، و عمر آن هشتاد و هشت سال بود.

و بیعت بر یزید ملعون در نیمه رجب بود در سنه ستین و پادشاهی او سه سال بود و هشت ماه گویند چهار سال بود و شش ماه، و به دمشق در میان نجاست مدفون است و در آن مبرز بر آورده اند هنوز ظاهر است و مردم تفرج می کنند، و بعضی گویند به صید رفت و مست بود از پی صیدی رفت و به زمین فرو شد.

و بعد او بیعت بر پسر او معاویة کردند در ربیع الاول سنه اربع و ستین، و او چهل روز پادشاهی کرد.

و بعد از او بیعت بر عبدالله زبیر ^(۲) کردند در مکه سنه اربع و ستین و او دو ماه و دوازده

۱- بیعت بر معاویة پس از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام و صلح امام حسن علیه السلام بودن پس از شهادت امام حسن علیه السلام به علاوه امام حسن علیه السلام در سال پنجاهم هجری به شهادت رسید.

۲- بعد از معاویة بن یزید خلافت بین شامیان و حجازیان تقسیم شد. اهل شام با مروان و اهل حجاز با عبدالله بن زبیر بیعت کردند.

روز حکم کرد و در زمان عبدالملک او را بکشتند، و کنیت او ابوبکر بود.
بعد از معاویه بیعت بر مروان کردند در اول محرم سنه خمس و ستین و حکومت و سلطنت او دو ماه بود و نه روز، و عمر او شصت و یک سال.

و بعد از او بیعت بر عبدالملک بن مروان کردند وقت وفات پدر او مروان نصف شهر رمضان خمس و ستین و مدت سلطنت او بیست و یک سال و یک ماه و پانزده روز بود، و به دمشق بمرد روز پنجشنبه نصف شوال سنه ست و ثمانین، عمر او پنجاه و هشت سال بود، و کنیت او ابوالولید بود.

و بعد از او بیعت بر ولید بن عبدالملک بن مروان کردند و کنیت او ابوالعباس بود، و به دمشق بمرد نصف جمادی الآخر سنه ست و تسعین و عمر او چهل و هفت سال بود.

و بعد از او بیعت بر برادر او سلیمان بن عبدالملک کردند و کنیت او ابویوب بود در نصف رجب سنه ست و تسعین بدو بیعت کردند و مدت سلطنت او دو سال و هشت ماه پنج روز بود و روز جمعه بمرج دابق از زمین قنسرین من صفر سنه تسع و تسعین بمرد، و عمر او چهل و پنج سال بود و عمر بن عبدالعزیز بر او نماز کرد.

و بعد از او بر عمر بن عبدالعزیز بیعت کردند و کنیت او ابو حفص است در سنه تسع و تسعین، و خلافت او دو سال و پنج ماه و چهار روز بود و بدیر سمعان متوفی شد روز جمعه من رجب سنه احدى و مائة.

و بعد از او بیعت بر یزید بن عبدالملک کردند خلافت او چهار سال بود و دو ماه و دو روز، و روز جمعه متوفی شد به بلقا در زمین دمشق من شعبان سنه خمس و مائة، و عمر او سی سال بود و هشت ماه.

و بعد از او بیعت بر هشام بن عبدالملک ابوالولید الاحول در سنه خمس و مائة کردند، و خلافت او نوزده سال و هفت ماه و یازده روز بود، به صافه متوفی شد روز چهارشنبه من ربیع الاول سنه خمس و عشرين و مائة، و عمر او پنجاه و چهار سال بود.

و بعد از او بیعت بر ولید بن یزید بن عبدالملک ابي العباس کردند در سنه مائة و خمس و عشرين، و خلافت او یک سال بود و دو ماه و بیست روز.

و بعد از او بر یزید بن ولید بن عبدالملک در دمشق بیعت کردند در سنه ست و عشرين و مائة

و بعد از بیعت بر ابراهیم ولید ابي اسحق کردند در سنه مائة و ست و عشرين و خلافت

او دوماه و ده روز بود و او خلع نفس خود کرده روز دوشنبه من صفر سنه مائة و سبع و عشرين.

و بعد از او بیعت بر مروان بن محمد بن مروان ابن اخی عبدالملک کردند در صفر سنه مائة و سبع و عشرين، و خلافت او پنج سال و دوماه بود و در سلخ ذی الحجة سنه مائة و اثنی و ثلاثین کشته شد در قریه‌ای از قرایاء مصر، و عمر او شصت سال بود، و عدد ملوک ایشان پانزده بود اول ایشان عثمان بن عفان و مدت ملک ایشان هزار ماه بود.

فصل اول

چون عایشه از بصره به مدینه رفت نامه‌ای نوشت به معاویه و ترغیب و تحریص او کرد به قتل امیر المؤمنین علیه السلام معاویه لشکر برگرفت و روی به محاربه امیر المؤمنین نهاد. از قبل امیر المؤمنین مالک اشتر نخعی جنگ می‌کرد تا بر معاویه غلبه کردند و نزدیک بود که معاویه دستگیر شود، عمروعاص چون چنان دید قرآن را مجزا کرد و بر سر نیزه‌ها کردند یعنی با ما به قرآن عمل کنید.

لشگریان امیر چون چنان دیدند نزد امیر المؤمنین رفتند و گفتند مالک را باز گردان والا تو را اینجا بکشیم. امیر المؤمنین نصیحتها کرد که آن حيله است از او قبول نکردند به مالک فرستاد که ترک حرب کن و باز گرد مالک گفت که امیر المؤمنین را بگوئید که لحظه‌ای صبر کند تا معاویه را دستگیر کنم.

امیر المؤمنین به مالک فرستاد که لشکر من گرد من خیمه من فرو گرفته‌اند تا مرا بکشند اگر باز نگردی مرا دیگر باز نبینی، به آخر به آنجمله مقرر شد که میان ایشان حکم کنند و صلح شود از قبل معاویه عمروعاص و از قبل امیر المؤمنین عبدالله عباس، عمروعاص به عبدالله راضی نشد^(۱) و گفت من غیر ابوموسی اشعری دیگری را قبول نکنم.

امیر المؤمنین به آن راضی نمی‌شد لشکر غوغا کردند که با او راضی شو ناچار گفت به آن شرط که ابوموسی به کتاب خدا کار کند و اگر به کتاب خدا کار نکند حکم من نباشد. در راه می‌رفتند عمروعاص گنت گوش پیش من دار یا ابوموسی تا چیزی با تو بگویم

آن چنان کرد، عمروعاص دانست که او ابله است که در صحرای خالی سر می‌گوید پس گفت ای ابوموسی علی و معاویه هر دو فتنه‌عالمند تو علی را معزول کن تا من معاویه را معزول کنم و پسر برادر تو را نصب کنم و جهان بر من و تو مقرر شود، آن پیر فرتوت گفت چنین کنم.

چون به کوفه رسیدند عمروعاص ابوموسی را گفت تو مقدم باش که پیری و صاحب رسولی، ابوموسی بر منبر رفت و خطبه بخواند و گفت ای قوم من حکم از قبل علی هستم من او را معزول کردم و انگشتری از دست راست بیرون کرد و به انگشت دست چپ کرد و به زیر آمد.

عمروعاص بر منبر رفت بعد از خطبه گفت که اباموسی حکم بود از قبل علی و او را معزول کرد من معاویه را به خلافت نشاندم و شمشیر برکشید و به غلاف کرد و گفت بدین صفت امامت و خلافت به او تفویض کردم و علی را معزول کردم.

آشوبی از میان خلق برخواست و ابوموسی فریاد برآورد که نه چنین اقرار کرده بودیم خلق در افتادند و به خشت و آجر یکدیگر را می‌زدند و پای عمروعاص را گرفتند و می‌کشیدند آخر از آنجا خلاص شد. ابوموسی با عمروعاص گفت چون از علی برآمدم مرا در کاری مقرر کن گفت چنین کنم.

بعضی گفتند این حکم در موضعی بود که آن را دوّمۃ‌الجندل گویند، امیرالمؤمنین دو هزار مرد فرستاد تا آخر بود آنچه بود.

و بعد از این هفتاد هزار سوار لشکر از امیرالمؤمنین علی علیه السلام برگردیدند و گفتند که تو کار امامت خویش بشکستی که به حکمین راضی شدی و اگر به یقین بودی به حکمین راضی نمی‌شدی.

امیرالمؤمنین گفت نه رسول با سراقه شرط می‌کرد و من عهدنامه می‌نوشتم میان ایشان که بسم‌الله الرحمن الرحیم این عهد نامه‌ایست میان محمد پیغمبر خدای و میان سراقه. سراقه گفت اگر ما تو را پیغمبر می‌دانستیم و بر تو اقرار می‌کردیم و ما را با تو خصومت نبود. رسول مرا گفت که یا علی، رسول الله را محو کن و محمد بن عبدالله بنویس من حسن ادب را مراعات کردم و محو نکردم رسول بدست خود نام رسالت را از آنجا محو کرد، ولاکلام است که او در رسالت خود به شک نبوده است و آن محو قادح رسالت او نبود.

ایشان گفتند نه، تا هم سی هزار برگشتند از مخالفت و بر متابعت امیرالمؤمنین درآمدند و باقی به کفر بماندند و بد بر عثمان و علی می‌گفتند و جمله در نهر روان کشته شدند بدست امیرالمؤمنین مگر ده تن که بگریختند و دو تن از ایشان به جزیره عرب افتادند و دو بکرمان و دو به عمان و چهار تن بسیستان.

باب بیست و هفتم

زندگینامه معاویه
بن ابی سفیان بن حرب غدوما لایتناهی ورثة مالایتناهی

فصل اول

فی ولادته

شیخ زاهد حافظ ابوسعید اسمعیل بن علی السمان گوید و او از علمای اهل سنت بوده است و محدث به طبقه اول و مشهور در کتاب مثالب بنی امیه ایراد کرد و گفت مادر معاویه هند جگرخواره حمزه عم رسول ﷺ با مسافر بن عمر بن امیه زنا کرد و چند سال مسافر با او زنا می کرد و وعده می داد که او رازن خود کند الا مقدور نشد، تا هند لعینه حامله شد و بچه در شکم او شش ماه شد، مسافر بترسید از فزاحت و بگریخت و نزد نعمان رفت به حیره.

و هند را مردم به نوعی که مقدور شد به ابی سفیان دادند و در وقت عقد به خانه او فرستادند و بهانه ها بر آوردند چنانکه بود چون سه ماه بر آن گذشت معاویه در وجود آمد و چون هند به بیت عتبه به مسافر رسید قصیده ای انشا کرد و منها

فأصبحت كالمسلوب جفر سلاحه یقلب بالكفین قوماً و اسمها^(۱)

و مصدق این باب چنانکه مصنف این کتاب گوید عداوت اهل بیت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است، و رسول فرمود که، یا علی لایحیک مؤمن تقی،

ولا یبغضک الا من اذی شقی (۱).

و من سرنا نال منا السرور
و من ساءنا ساء میلاده
علی بن نصر المعروف به ابي الحسن البغدادي الحنفی ایراد کرد در تصنیف خویش که
رسول روزی در طواف گاه بود پیری پیش رسول آمد کلاه پشمین بر سر نهاده و عصا در
دست گرفته و لباس پشمین پوشیده سلام کرد و گفت یا رسول الله از برای من استغفار کن تا
خدای تعالی بر من رحمت کند رسول فرمود ای ملعون از پیش من برو که عمل تو ضایع
شده و تو از اهل دوزخی.

چون آن پیر از خدمت رسول بیرون رفت علی گفت یا رسول الله هرگز کسی از
خدمت تو محروم بیرون نرفت از ارباب حاجات چرا این پیر را منکوب باز گردانیدی.
رسول فرمود یا علی او ابلیس است طرید حضرت عزت جلت قدرته.

علی در عقب ابلیس دوید تا او را بکشد ابلیس چون دید که علی قصد او کرد دویدن
گرفت و بیفتاد علی به او برسد بر سینه او نشست تا او را بکشد، ابلیس خنده کرد در روی
علی، علی گفت ای ملعون چرا خندیدی. گفت تو مرا نتوانی کشتن که من از منتظرانم اما تو
را بشارت خوش دهم عظیم از سینه من برخیز، علی علیه السلام برخاست ابلیس گفت یا علی از
دشمنان تو هیچکس با زن خود صحبت نکند الا که من با او شریک باشم (۲).

مصنف این کتاب گوید که: صدق قوله تعالی لا بلیس، شارکهم فی الاموال و الاولاد
و عدهم و ما یعدهن الشیطان الا غروراً (اسراء ۶۴) و امثال این گفته شود و الله اعلم
بالصواب.

فصل دوم

فی ذکر الفرق الدین یختلفون فیہ

مردم بر پنج فرقه اند اول جلی، نواصب و ایشان باغیان اند و اشد الناس بفضاً لاهل
بیت النبى صلی الله علیه و آله.

دوم جلی، خوارج اند و ایشان «لاحکم الله» و ایشان را محکمه خوانند و این فرقه

۱- اسرار الامامة ۲۲۹ به نقل مسند احمد و سنن ترمذی.

۲- عیون الاخبار صدوق ۱۳۱/۲ باب ۳۱ حدیث ۲۲۷ و بحار الانوار ۱۷۳/۳۶.

معاویه را نیز لعنت کنند. سوم جلی، مخطیبه که تحکیم را خطا دانند اما علی علیه السلام را امام گویند. چهارم جلی، مرجیه‌اند و ایشان در حکمین توقف کنند و نگویند که حق بود و نگویند که باطل است و این طایفه علی علیه السلام را به کمتر و ادنی مرتبه دانند اما کافر نگویند. و احمد بن حسن بن حسین البیهقی گوید که معاویه بد کرد اما از ایمان بیرون نرفت به سبب عداوت و محاربه با علی علیه السلام.

مصنف این کتاب گوید که معاویه خود ایمان نیاورد تا از ایمان بیرون باید شدن از عالم کفر به نفاق آمد و باز بعد از رسول به کفر باز گردید، و نیز علی علیه السلام نفس رسول بود و محاربه با رسول کفر است همچنین بود محاربه با علی، و نیز چنانکه پیش سنیان اهل یمامه به منع زکوة از ابوبکر مرتد شدند و کافر و مستحق قتل و غارت و سبی محارب با علی نیز کافر است پیش ما.

پنجم جلی، فرقه معتزله‌اند که از ایشان بعضی معاویه را کافر دانند و بعضی فاسق و بعضی توقف کنند و حاکم صاحب رساله مفسر او را لعنت کنند «مع ابلیس و اخوایه المجره»

فصل سوم

فی الایات التي تدل علی ان معاویه واجب اللعن

بدان که معاویه ظالم و غاصب حق اهل بیت بوده و قال تعالی: الا لعنة الله علی الظالمین (هود ۲۰) و مفتری و کاذب بود به دعوی خلافت و امامت و قال تعالی: و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین (هود ۲۰) و گویند که منبرها گواهی دهند اینانند که دروغ بستند بر پروردگارشان آگاه باشید که لعنت خدای بر ظالمان است.

و نیز ثابت شد چنانکه ذکر آن گذشت: و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (نساء ۶۲) اینجا «اولی الامر» علی علیه السلام است، به حکم عطف طاعت او واجب است چنانکه طاعت خدا و رسول صلی الله علیه و آله واجب است، و مخالف طاعت خدا و رسول کافر است و مستحق لعنت، پس معاویه نیز که مخالفت علی کرد کارش به کجا انجامید.

قال تعالی: قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجراً حسناً و ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم

عذاباً الیما (فتح ۱۶) یعنی بگوی مر باز ماندگان را از اعراب که زود باشد که خوانده شوند به سوی قومی که خداوند بآس شدیداند قتال می‌کنند یا صلح می‌نمایند پس اگر اطاعت کنید بدهد شما را خدای اجر نیکو و اگر پشت کنید چنانکه پشت کردید از پیش عذاب کند خدای شما را عذاب دردناک.

و این قوم قوم علی‌اند که معاویه و لشگر را از حرب با علی منع می‌کردند و هیچ ایشان را اثری نکرد و تخلف کردند چنانکه با رسول کردند در حرب تبوک و حدیبیه حق تعالی از زبان پیغمبر فرمود: لن تخرجوا معی ابدأ (توبه ۸۴) یعنی بیرون نمی‌آیند با من هرگز.

و دلیل بر این که او ظالم بود آن است که فقها گویند که شاید قاضی ظالم و کاذب مولی باشد چنانکه ابوهریره و غیر او از قبل معاویه قضا پرسیدند و مولی بودند پس این قول و این تمثیل از فقهای ایشان دلالت می‌کند بر کذب و ظلم معاویه.

و رسول معاویه را گفت: معاویه فرعون هذه الامة، و عمروعاص سامریها، و ابوموسی الاشعری جائلیقها و انه سفیر بین الیهود^(۱). و قال الله تعالی: و كذلك زین لفرعون سوء عمله و صد عن السبیل (مؤمن ۳۷) و أضل فرعون قومه ماهدی (طه ۸۱). یعنی معاویه فرعون این امت است و عمروعاص سامری امت و ابوموسی اشعری جائلیق ایشان یعنی مصلح کار و پیک یهودان و خدای تعالی فرمود و همچنین زینت یافته شده برای فرعون بدی عمل او و ممنوع گشت از راه خود و گمراه کرده فرعون قوم خود را او راه نیافته.

و به دعوی کاذب به امامت و خلافت مستحق لعنت شد حیث قال فی آیه المباهله عن سبیل المفهوم: فنجعل لعنة الله علی الکاذبین (آل عمران ۵۴) پس بگردانیم لعنت خدای را بر دروغ‌گویان، و قال فی آیه الافک: ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الاخرة و لهم عذاب عظیم (نور ۲۴) بدرستی آنانکه می‌رانند زنان شوهر داران بی‌خبران مؤمنات را به زنا لعنت کرده شده‌اند در دنیا و آخرت و ایشان راست عذاب بزرگ.

و افک بر علی آن بود که او را بر خون عثمان متهم گردانیدند که او را کشت یا رضا داد

به کشتن او، و اجماع امت است که ترسایان کافر شدند به قولهم حیث قال تعالی: لقد کفرالذین قالوا ان الله هو المسيح ابن مریم (مائده ۱۹) یعنی به تحقیق کافر شدند آنان که گفتند بدرستی که عیسی ابن مریم خداست پس گفتند اجماعاً منهم که مجسمه نیز خدای را جسم می‌گویند پس ایشان نیز کافر باشند و مجسمه بدین استدلال و حجت موافقت کردند الا آنکه عذر خواستند و گفتند: هو جسم لا کالاجسام یعنی خدا جسمست اما نه چون جسمهای دیگر.

و معاویه کتمان حق کرد بر اهل شام فضائل و مناقب که وارد شد در حق علی علیه السلام هم از قرآن و هم اخبار و قال تعالی: فما جاءهم ما عرفوا كفروا به (بقره ۸۳) و قال: ان الذین یکتُمون ما انزلنا من الیقات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون (بقره ۱۵۴) پس چون آمد به ایشان آنچه شناختند کافر شدند به آن. بدرستی آنان که پنهان دارند آنچه ما فرستادیم از حجتها و راه راست پس از آن که بیان کردیم آن را برای مردم در قرآن مجید آنانند که لعنت می‌کند ایشان را خدای و لعنت می‌کنند ایشان را لعنت کنندگان.

و قال تعالی، وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الایة (نور ۵۴) یعنی وعده داد خدای آنان را که ایمان آوردند و عمل نیکو کردند که به تحقیق ایشان را خلیفه گرداند در روی زمین.

و قال: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یتقون الصلوة الایة (مائده ۶۰) چنانکه صاحب کشاف گوید که ابوذر گفت در نماز از پس رسول کسی برخاست و سؤال کرد کسی چیزی به او نداد دست برداشت و گفت: اشهد انی سألت فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله فلم یعطنی احد شیئاً. یعنی گواهی می‌دهم که در مسجد رسول خدای سؤال کردم و هیچکس به من چیزی نداد، علی علیه السلام در رکوع بود اشارت بکرد به خنصر خویش از دست راست سائل انگشتی از دست راست او بیرون کشید.

رسول چون از نماز فارغ شد سر به سوی آسمان کرد و گفت: اللهم ان اخی موسی سألتک فأعطیت سؤلہ قال: رب اشرح لی صدري الی آخره، فقلت قد أوتیت سؤلک یا موسی، و قلت سنشد عضدک بأخیک، پس گفت: اللهم و اما محمد صلیک یقول: رب اشرح لی صدري و أجعل لی وزیراً من أهلی علی اشد به أزی.

خدایا بدرستی که برادرم موسی از تو سؤال کرد پس تو بیخشودی مسئول او را آنجا

که گفت پروردگار من روشن ساز سینه مرا و آسان کن کار مرا و گره از زبان من بردار و مرا وزیر کرامت کن از اهل من هارون را که برادر من است و قوی گردان به او پشت مرا پس گفتمی به تحقیق که داده شدی حاجت خود را ای موسی و گفتمی زود باشد که قوی گردانم بازوی تو را به برادر تو پس گفت اما محمد که برگزیده تست می گوید پروردگارا روشن ساز سینه مرا و بگردان برای من وزیر از اهل من علی را که برادر من است و قوی گردان پشت مرا هنوز دعای رسول تمام نشده بود که آیه «انما ولیکم الله» نازل شد^(۱).

صدرا لائمه موفق بن احمد یکی از علمای اهل سنت است روایت کند با سائید خویش از سلمان از رسول انه قال: علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه، و کبیرکم فاتبعوه، و عالمکم فاکرموه، و قائدکم الی الجنة فعزروه، و اذاعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فأطیعوه، و احبوه بحبی، و اکرموه بکرامتی، ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته^(۲).

یعنی بر شما است که تمسک جوئید بر علی بن ابی طالب علیه السلام بدرستی که او مولای شما است پس دوست دارید او را و بزرگ شما است پس پیروی کنید او را و دانای شما است پس گرامی دارید او را و کشنده شما است به سوی بهشت پس عزیز دارید او را و هرگاه شما را بخواند اجابت کنید او را و هرگاه امری کند شما را پس فرمان برید او را و دوست دارید او را به دوستی من و گرامی دارید او را به کرامت من نگفتم شما را در حق علی چیزی مگر آنکه فرمان داد مرا پروردگار من که بزرگ است بزرگی او.

و کاتم این نص (کاتم حق بود قاضی القصاة) در کتاب محیط آورد که خلافت علی ثابت تر است و محکم تر از خلافت شیخین زیرا که خلافت او هم به نص است و هم با اختیار و خلافت دیگران به اختیار تنها، و اما فضائل او در آخر سوره هل اتی مبنی است بر آن حال.

طحاوی در مشکل الآثار ایراد کرد و حاکم مفسر در جلاء الابصار که چون رسول از حجة الوداع باز گردید علی با او نبود بلکه در یمن بود رسول صلی الله علیه و آله توقف کرد در غدیر تا علی آنجا به او رسید رسول ردای خویش را چهار تا کرد از شدت حرارت و بر آنجا

۱- مناقب ابن شهر آشوب ۶/۳ و طرائف ۱/۶۵ به نقل کشاف.

۲- مناقب خوارزمی ۳۱۶ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۲/۲۲۷ و ۱۱/۱۹۳.

بایستاد و بعد از خطبه فرمود: من كنت مولاة فعلى مولاة، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، وانصر من نصره، و اخذل من خذله. عمر گفت: بخ بخ یا علی أصبحت مولائی و مولی جمیع المؤمنین و المؤمنات^(۱). حسام الدین از عدلیان بود.

ابوالقاسم بن ابراهیم بن احمد المؤمنون گوید که این حال روز پنجشنبه بود رسول دعوت کرد مردم را به علی علیه السلام و بازوی وی گرفت و برداشت تا بغل رسول ظاهر شد، و گویند که عمامه خود بر سر او نهاد و ریشة عمامه میان هر دو کتف او فرو گذاشت و گفت هكذا نزلت الملائكة يوم بدر. پس گفت: من كنت مولاة فعلى مولاة الخ.

و از هم جدا نشدند تا در حال آیه «اليوم اكملت لكم دينكم» فرود آمد رسول فرمود: شكراً لله اكمال الدين و رضى الرب برسالتى، والولاية لعلى عليه السلام. شکر مر خدای را بر کامل ساختن دین و راضی شدن پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن ابی طالب عليه السلام، و حسان بن ثابت قصیده‌ای در این باب گفته مبنی بر حسب حال بعد از اجازت که حاصل کرد از رسول صلی الله علیه و آله چنانکه ذکر آن گذشت^(۲).

و رسول گفت: من كنتم علماً علمه، الجم يوم القيمة بلجام من النار^(۳). هر که پیوشد علمی را که دانست لجام کرده شود روز قیامت بلجام آتش، و معاویه چند نصوص را کتمان کرد پس مقر او کجا خواهد بود.

و قال تعالى: و من يقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فيها و غضب الله عليه و لعنه (نساء ۹۵) و هر که بکشد مؤمنی را به عمد پس مکافات او جهنم است که جاوید باشد در آن و غضب کرده خدای بر او و لعنت کرده، معاویه امام حسن را بکشت و چهل هزار مهاجر و انصار را در صفین، قتل و قاتل مؤمن بنص قرآن و اجماع امت مستحق لعنت باشد.

و قال: انما السبيل على الذين يظلمون الناس و يبغون فى الارض بغير الحق اولئك لهم عذاب اليم (شوری ۴۰) بدرستی که راه بر آنان است که ظلم کنند بر مردم و باغی شوند در زمین به غیر حق آنانند که ایشان راست عذاب دردناک.

۱- چون کتاب مشکل الآثار طحاوی در دسترس نبود روایت را از منابع دیگر استخراج کردیم. مناقب ابن شهر آشوب ۴۵/۳.

۲- الفدیر ۱/۳۴۲-۳۴۵ بدون ذکر نام راوی یعنی مؤذن.

۳- الفدیر ۸/۱۸۸.

و قال: فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغى حتى تنفيء الى امرالله (حجرات ۹) یعنی اگر دو طائفه از اهل اسلام با هم قتال کنند در میان ایشان اصلاح دهید پس اگر یکی از ایشان باغی باشد بر دیگری قتال کنید با باغی تا وقتی که برگردد به امر خدای، و به اتفاق امت او باغی بود پس خون او حلال باشد بدین آیه.

و قال رسول الله ﷺ من أعان علی قتل امرء مسلم ولو بشطر كلمة، لقی الله يوم القيمة مكتوباً علی جبهته آیس من رحمة الله^(۱). یعنی هر که یاری کند بر کشتن مؤمنی و اگر چه بنوشتن کلمه‌ای باشد ملاقات کند با خدای و حال آنکه نوشته باشد بر پیشانی او که این است ناامید از رحمت خدای.

و قال: من أخاف أهل المدينة أخافة ظلماً فعليه لعنة الله و غضبه يوم القيمة، لا يقبل الله صرفاً ولا عدلاً^(۲). یعنی هر که بترساند اهل مدینه را ترسانیدنی از روی ظلم پس بر اوست لعنت خدای و غضب او تا روز قیامت و خدای قبول نکند از وی برگشتن را و نه عدل را.

و معاویه عدی بن اوطاة را از قبل خود به مدینه فرستاد تا بیعت ستاند چون بر منبر رسول رفت: امسلمه گفت: هذه بیعة ضلالة. یعنی این است بیعت گمراهی و پسر خود عمر بن ابی سلمه را اجازت داد که بیعت کند از خوف قتل.

عین الائمة روایت کند که به ده وجه لعنت بر معاویه رواست.

اول، خروج او از اطاعت امیر المؤمنین.

دوم، شمشیر کشیدن او در روی امیر المؤمنین.

سوم، غصب کردن حق آن حضرت.

چهارم، انکار اهل بیت.

پنجم، خود را مستحق امامت شناخت.

ششم، کتمان فضل علی^{علیه السلام}.

هفتم، لعنت کردن امیر المؤمنین را بر سر منبرها.

هشتم، بهتان بر آن سرور نهادن به خون عثمان.

نهم، تولیت به یزید کافر دادن.

دهم، قتل حسن بن علی علیه السلام و وصیت کردن به قتل حسین علیه السلام پس مستحق لعنت باشد بی شروط توبه از هر مؤمنی و مؤمنه چنانکه ابوهاشم گوید که دائماً معاویه گفتی لولا هوائی فی یزید لایضرب رشدی و عرفت قصدی ^(۱). یعنی اگر نه دوستی من بودی در حق یزید نبریدی رشد من و دانستمی قصد خود را. و ابوعلی گفت او را ظاهراً لعنت کنیم زیرا که او بر محبت یزید و تولیت او بمرد پس توبه معلوم نیست.

فصل چهارم

فی الاخبار التي تدل علی ان معاوية ملعون

عبدالله بن عمرو عاص گوید که در خدمت رسول رفتم رسول فرمود لیدخل النار من مات علی غیر ملتی ^(۲). به تحقیق که داخل شود در آتش جهنم کسی که بمیرد به غیر ملت من ناگاه معاویه حاضر شد.

صاحب مصابیح گوید که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یطلع علیکم رجل من أهل النار فاطلع معاوية ^(۳). در آید بر شما مردی از اهل آتش پس معاویه درآمد، و هم رسول فرمود معاوية فی التابوت من نار مصمت علیه ^(۴). ذکر الحافظ عن ابن مسعود لكل شیء آفة و آفة هذا الدین بنو امیة ^(۵). یعنی معاویه در تابوتیست از آتش که اندرون او پر است بر معاویه و هر چیزی را آفتی است و آفت این دین بنو امیه است.

عن ابن عباس: لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار ^(۶). اگر جمع شدند مردم بر محبت علی علیه السلام خدای تعالی آتش نیافریدی و این دلیل واضح است که مبنی علی علیه السلام دوزخی است و محب او بهشتی.

۱- فتوح ابن اعثم ۴/۳۹۴ و صراط المستقیم ۳/۵۰ و مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی ۱/۱۷۳... لا بصرت رشدی...

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/۱۱۹ و بحار الانوار ۲۳/۱۹۰ با اندکی اختلاف.

۳- الفدیر ۱۰/۱۷۶ و ۱۸۴ با اندکی اختلاف.

۴- الفدیر ۱۰/۱۷۷ و بحار الانوار ۲۳/۱۸۷ با اندکی اختلاف.

۵- دلائل الصدق ۳/۲۳۶ به نقل الهاویة.

۶- مناقب خوارزمی بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۱۱/۲۰۸.

از صاحب مصابیح روایت است «ان النبی ﷺ قال: یموت معاویة علی غیر ملتی»^(۱) «بتحقیق فرمود رسول خدا ﷺ می میرد معاویہ بر غیر ملت من. ایشان حکم اهل کتاب است و به هر دو قول ایشان کافر باشند و معاویہ رئیس مجبره بود، و صاحب مصابیح گوید که معاویہ بمرد و بت در گردن داشت.

أحنف بن قیس گوید از علیؑ شنیدم که فرمود: یموت معاویة علی غیر دین الاسلام فتخالج فی قلبی شیء من ذلک»^(۲). یعنی وقتی علیؑ فرمود که معاویہ بر غیر دین اسلام خواهد مرد پس در دل من افتاد که این چگونه تواند بود. تا اتفاق افتاد که به سفر شام رفتیم شنیدم که معاویہ رنجور است به عیادت او رفتم او را یافتم روی به دیوار کرده دست بر سینه او نهادم یافتم که بت در گردن انداخته است پس معاویہ روی به من کرد پس یافت که من گریه می کردم مرا گفت «انما أنا الیوم أمثل».

احنف گوید که من گفتم نه از برای آن می گریم بلکه من از علی شنیده ام که فرمود معاویہ بمیرد بت در گردن انداخته.

گفت: لعلک استعظمت هذا یا أحنف أمرنی الطیب بهذا فإنه صنمی أنه نافع، شاید که بزرگ دانستی این را ای احنف طیب مرا امر کرد به این زیرا که بت من بود و گفت که این نافع است.

احنف گوید از آنجا بیرون آمدم هنوز به خانه خود نرسیده بودم که آواز برآمد که: مات معاویہ.

و قاضی القضاة گفت: ان معاویة مات مستشفیاً بالصنم، بدرستی که معاویہ بمرد در حال که شفا از بت می خواست.

گویند که اهل یمن بر آنانند که معاویہ و پدر او کافرانند «ویقولون لقد تقمص هؤلاء الکفر و تسرلوه» یعنی می گویند به تحقیق که اینان پیراهن و تنبان کفر پوشیده اند.

و عبدالله عباس گفت که در مسجد مدینه بودم نماز خفتن بگذاردم و مردم پراکنده شدند. ابوسفیان و معاویہ آنجا بماندند و ابوسفیان «مکفوف العین» بود گفت: یا بنی هل فی المسجد أحد، ای پسر در مسجد کسی هست. معاویہ گفت: لا یا عبدالله. نه ای بنده خدا، و

من در سدالساریه بودم. گفت: أنظر بالمصباح یعنی به چراغ ببین. معاویه چراغ برداشت و در مسجد بگردید و من نیز در سدالساریه می‌گردیدم تا مرا نبیند گفت: لیس فی المسجد أحد.

ابوسفیان گفت: یابنی اوصیک بدین الالباء و الاجداد و ایاک و دین محمد، فانه سبب فقرنا و لایهولتک قول محمد من البعث و النشور، و قال معاویة ذاک رأیی یا أبتاه^(۱). ای سرک من بر تست که در آویزی بدین آباء و اجداد خود و پرهیزی از دین محمد چه بدرستی که او سبب درویشی ماست و باید که تترسی از قول محمد از بعث و نشور، معاویه گفت این بود رای من ای پدر.

روایت آمد که رسول ﷺ فرمود: أَللّهُمَّ العن معاویة و مروان و أولادهما، و أولاد أولادهما^(۲). خدایا لعنت کن معاویه و مروان را و اولاد ایشان را و اولاد اولاد ایشان را، رسول این معنی را به وحی دانسته باشد چنانکه نوح گفت: ولا یلدوا الاً فاجراً کفاراً (نوح ۲۸).

احمد بن الحسن بن الحسین البیهقی در کتاب فضایل صحابه ایراد کرد روایت از نصر بن عامر که او گفت من در مسجد رسول رفتم و اصحاب رسول می‌گفتند: نعوذ بالله من غضب رسول الله. یعنی پناه می‌بریم به خدا از غضب خدا و غضب رسول خدا من گفتم: ممن ذاک، از کیست این حذر.

گفتند: ان رسول الله کان یخطب فقام معاویة وأخذ یبید أبی سفیان ثم خرجا، فقال رسول الله: لعن الله القائد والمقود، ویل لامتی من معاویة ذی الاستاه^(۳). بدرستی که رسول خدای خطبه می‌خواند پس معاویه برخواست و دست ابی‌سفیان بگرفت و بیرون رفتند پس رسول خدای گفت لعنت کناد خدای کشنده و کشیده را ویل مرا از معاویه ذی‌الاستاه و ذی‌الاستاه عبارت از شخصی است که بر مال غیری متصرف شود و با ارباب رد کند.

بیهقی گوید که أم سلمه گفت رسول ﷺ نشسته بود معاویه بگذشت سوار و ابوسفیان با او بود و برادر دیگری شتر میراند و دیگری می‌کشید رسول فرمود: لعن الله القائد

۱- سند این مطلب بدست نیامد. ۲- سند این مطلب بدست نیامد.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۹۴/۴ و بحار الانوار ۲۱۵/۲۳.

والراكب والسائق^(۱). لعنت كناد خدا کشتنده را و سواره را و راننده را، و رسول در رکعت دوم از نماز بامداد در روز احد ابوسفیان را لعنت کرد، و هم بیهقی گوید که علی در قنوت نماز معاویه را لعنت کرد.

صاحب مصباح از حکیم بن جبیر عن ابراهیم التمیمی روایت کند که روزی میان معاویه و ابوذر خصومتی افتاد. ابوذر گفت: یا معاویه ان احدنا فرعون هذه الامة، ای معاویه یکی از ما فرعون این امت است. معاویه گفت: اما انافلا^(۲). اما من نیستم و تسلیم حدیث کرد.

و معاویه از جاهی که داشت ابوذر با او خطاب به عبارت رسول تقریر کرد حیث قال: وانا اوایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین. و بدرستی که ما یا شما در راه راستیم یا در گمراهی روشن، با کفار مکه و حدیث رسول ﷺ چنین است که: معاویه فرعون هذه الامة.

و روایت آمد که مردی گفت عزم یثرب کردم تا ایمان آورم به محمد چون در مسجد رفتیم شنیدم از رسول الله که می فرمود: اربعة فی الدرک الاسفل من النار. نمرود بن کنعان و شداد بن عاد، و فرعون موسی، و رجل یبایع بعدی بیاب بابل، و لولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منه^(۳)، و فی روایة الحافظ لکان تحته.

یعنی چهار کس اند در درکه فروترین آتش نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون موسی و مردی که بیعت ستاند بعد از من در بابل و اگر نه سخن فرعون بودی که گفت که من پروردگار بلندتر شمایم به تحقیق که بودی آن مرد در درکه که فروتر از او و در وراثت حافظ است که به تحقیق بودی در تحت او. چون امیر المؤمنین به جوار حق رسید من عزم عراق کردم چون به در بابل رسیدم معاویه را یافتیم که بر منبر بود و از مردم بیعت می ستد مرا معلوم شد که چهارم آن چهار کس معاویه بود، و او از جمله منافقان بود حیث قال: ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار (نساء ۱۴۵) بدرستی که منافقان در درکه فروترین اند از آتش.

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱۸/۱۵. ۲- بحار الانوار ۳۱/۲۷۴.

۳- این روایت را پیدا نکردیم اما شبیه این روایت در بحار ۳۳/۱۶۷ به نقل خصال و وقعة الصفین نقل شده است.

از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که کیف اصبحت یا بن رسول الله، فرمود: اصبحت فی امتنا کبنی اسرائیل فی ایدی الفراعنة، یدبحون ابناءهم و ستحيون نساءهم ولیس ادنی شر من یزید فانه اعظم شراً منه^(۱).

یعنی چونی در صبح ای پسر رسول خدا گفتم صبحی دارم در میان امت ما چون حال بنی اسرائیل در دستهای فرعونیان که ذبح می‌کنند فرزندان ایشان را و زنده می‌گذارند زنان ایشان را و نیست نزدیکتر به بدی از یزید چه به درستی که او بزرگتر کسی است در بدی از وی صاحب کافی احمد بن عباد گوید:

شعر

قلت اسکتی یا زانیة	قالت یسحب معاویة
فاعدت قسولی ثانیة	قالت اسأت جوابنا
أحب من اسم الوصی ثابتة	یا زانیة یا بنت الفی زانیة
فعلی یزید لعنه و علی ایبه ثمانیة ^(۲)	أخا النبی علانیة

و مالت اشتر و عبدالله گویند «شجرة ملعونه» و «ظالم» فی قوله: الأ لعنة الله علی الظالمین (هود ۲۰) بنوامیه‌اند و (معوویه منهم) مصنف این کتاب گوید که عثمان بن عفان اول ملوک بنی امیه بود.

رسول صلی الله علیه و آله و سلم با علی فرمود: ستقاتل الناکتین و القاسطین و المارقین^(۳). زود باشد که تو قتال کنی با شکنندگان عهد و ستم‌کنندگان از حق برگشته و بیرون روندگان از دین، ناکت طلحه و زبیر بودند که بیعت نکردند با علی و نکت عهد کردند و قال الله تعالی: فمن نکث فانما ینکث علی نفسه (فتح ۱۰) و هر که عهد بشکند پس همان است که بر نفس

۱- تفسیر برهان ۶۰/۶ با اندکی اختلاف.

۲- این اشعار در روضات الجنات ۳۱/۲ چاپ بیروت چنین آمده است.

قلت اسکتی یا زانیة	قالت تحب معاویة
فاعدت قسولی ثانیة	قالت اسأت جوابنا
یا بنت الفی زانیة	یا زانیة یا زانیة
أخا النبی علانیة	أحب من شتم الوصی
وعلی ایبه ثمانیة	فعلی یزید لعنة

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۱۵۵ و ۱۲۶/۱۳ و ۱۹۷ و ۲۱۵/۱۸.

خود شکسته، و قاسط معاویه بود: و اما القاسطون فكانوا لجهنم خطبا(جن ۱۵) و اما قاسطان مرجهنم را هیزم اند و مارقین خوارج بودند. صاحب کوفی می گوید:

قالت فمن قائد الاقوام اذانكشوا فقلت تفسيره فى وقعة الجمل
قالت فمن حاربت الانجاس اذاقسطوا فقلت صفين تبدى صحيفة العمل
قالت فمن قارع الارجاس اذامرقوا فقلت معنا يوم النهروان على

این شعر اشارتست به حرب جمل و صفین و نهروان که طائفه اول را ناکثین خوانند، و دوم ظالمان نجس، و سوم را خارجیان نجس ایشان را وصف کرد بانجاس و قال تعالی: انما المشركون نجس (توبه ۲۸) و بارجاس خواند و رجس هم پلید است که رجس و رجز یکی بود: فاجتنبوا الرجس من الاوثان الاية (حج ۳۱) دوری کنید رجس را که بتها است (وفیه مافیه).

این هر دو فصل قول مخالفان است و در کتاب «رسالة الحاوية فى مذمات معاوية» ایراد کرد شیخ فاضل زین العابدین واعظ و قاسم بن محمد بن احمد المأمونی و او از جمله علمای اهل سنت است و در این باب عظیم غالی پس بر ایشان حجت باشد «والفضل ما شهدت به الاعداء» فضل آن است که دشمن به آن گواهی دهد و هر حدیثی را به چند اسانید و اسناد آن علمای کبار تقریر کرده اند. بنده خاندان محمد ﷺ اختصار کرد و آنچه صلاح بود در اثنای کلام بیان کرد که او را روی می نمود بدین صورت که مصنف این کتاب گوید.

فصل پنجم

فى ذكر الاصحاب الذين لم يشهدوا حرب صفين

اصحاب رسول ﷺ چنانکه صاحب رساله حاویه گوید معاویه را لعین خواندندى يعنى ملعون الابد که سماع این اسم از رسول ﷺ به وحى الهی بود. ابو محمدین احمدین اعثم کوفی گوید در فتوح که معاویه و عمرو عاص به اهالی مدینه نوشتند شما «اجیبوا الی حرب علی یرحمکم الله» اجابت کنید ما را به جنگ علی خدا رحمت کند شما را والسلام. به جواب نوشتند «اما انت یا معاویه فطریق لعین، و اما انت یا عمرو فخائن فى الدین

فکفا عن المکاتبة و لیس لکما فی المدینة ولی و لانصیر»^(۱) اما تو ای معاویه پس آزاد کرده شده‌ای و ملعونی و اما تو ای عمرو عاص پس خیانت کننده دینی پس باز بایستید از مکاتبه که نیست شما را در مدینه دوستی و نصرت کننده‌ای و اهل مدینه حکام اهل قبله‌اند و او را لعنت کردند و این مکاتبه پیش از حرب صفین بود، پس از وقوع اولی و اوجب. مامونی گوید خالدولید به معاویه نوشت که: اما بعد یا معاویه فانک وثن من اوثان اهل مکه دخلت فی الاسلام کارها، و خرجت منه طائعا^(۲)، بدرستی که تو بتی از بتهای اهل مکه‌ای داخل شدی در اسلام به اکراه و زود بیرون رفتی از اسلام بطوع و رغبت. مصنف این کتاب گوید مراد بوثن آن بود که چنانکه به حکم: فاجتنبوا الرجس من الاوثان (حج ۳۱) دوری از بتان لازم است احتراز و اجتناب از محبت و موالات معاویه هم واجب است و بیزاری از او کردن.

و در فتوح آمد که معاویه نامه‌ای به عبدالله بن عمر نوشت و او را به خود دعوت کرد و وعده داد او را به خلافت و همچنین محمد بن مسلمه و سعد بن مالک را و در اثنای نامه اییاتی چند نوشت.

ثلاث رهط من صحاب محمد نجوم و ثان ذی الرجال الصغالک
عبدالله عمر به جواب نوشت که: یا معاویه ان نفسک حدثک انی اترک علیاً فی المهاجر و الانصار و أتبعک، و أجاب عن شعره، ای معاویه نفس تو تو را این حدیث کرد که من علی را بگذارم در میان مهاجر و انصار و تابع تو شوم و شعر او را به این بیت جواب داد.
اتطمع فینا یابن هند سفاهة علیک به علی حمروالسکاسک^(۳)
والسکاسک سکسک و هو ابن حمیرین سبا یضرب به المثل لكل کریم، و سفاهة اشارتست بقوله تعالی: ألا انهم هم السفهاء ولكن لا یعلمون (بقره ۱۲).

مامونی گوید که رسول ﷺ شمشیری به عبدالله عمر داده بود و گفت باید که این

۱- فتوح ابن اعثم ۵۴۲/۲.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳۲/۱۶ و القدر ۱۱۱/۲ و ۱۹۴/۱۰ و ۲۳۶. نویسنده این نامه قیس بن سعد بن عباده یکی از یاران باوفای امیر مؤمنان علیه السلام است نه خالد بن ولید. چون خالد در سال ۲۱ هجری درگذشته و زمان خلافت معاویه را درک نکرده که بخواهد چیزی به او بنویسد بعلاوه خالد بن ولید سابقه‌اش بهتر از معاویه نبود که بخواهد به رخ او بکشد.

۳- فتوح ابن اعثم ۵۴۴/۲... مصراع دوم شعر چنین است: علیک بعلیا حمیر و السکاسک

شمشیر را برای کافران از غلاف بیرون کنی و او در شبهه گرفتار شد و ندانست که اهل بغی کافرند تا در مرض موت گفت: ماشیء فاتی من الدنيا الا انی لم اقاتل مع علی اهل البغی^(۱). مرا اندوهگین نساخت چیزی که فوت شد از دنیا مگر آنکه مقاتله نکردم مع علی علیه السلام در حرب اهل بغی، و جارالله همچنین ایراد کرد.

و از احنف پرسیدند که معاویه حلیم بود گفت: لوکان حلیماً لماسفه الحق^(۲). اگر حلیم بودی حق را به سفاهیت نداشتی و اشارت کرده به آیه: و من یرغب عن ملت ابراهیم الامن سفه نفسه (بقره ۱۳۵) و نیست کسی که روگرداند از ملت ابراهیم مگر آنکه سفیه دارد نفس خود را.

و همچنین گفت یعنی مامونی که قاضی شریح را از حلم معاویه پرسیدند گفت: هل کان معاویة الاسفیها^(۳) بل کان معدن السفاهة. آیا هست معاویه مگر سفیه بلکه بوده معدن سفاهة.

پس گفت چون خبر فوت امیرالمؤمنین به معاویه بردند تکیه کرده بود راست بنشست و او را جاریه‌ای بود مغنیه و او مؤمنه بود گفت: یا جاریة غنی الیوم قرت عینی. ای کنیز سرودی بگوی که امروز چشم من روشن شد. مغنیه گفت امروز چه خبر خوش آوردند. معاویه گفت: یقولون قتل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام. می‌گویند که علی بن ابی طالب کشته شد. جاریه گفت بعد از این هرگز غنا نگویم بگفت تا بسیار زدند او را به تازیانه، پس گفت کفوا عنی. از پیش خود برانید مغنیه انشا کرد:

وکنا قبل مهلکة زماناً	نری نجوی رسول الله فینا
الأبلیغ معاویة بن حرب	فلا قرت عیون الشامتینا
افی الشهر الصیام فجعتمونا	بخیر الناس طراً اجمعینا
قتلتهم خیر من ركب المطایا	وأكرم کل من ركب السفینا
ومن لبس النعال و من حذاها	ومن قرء المثالی والمئینا
فلا والله لا أنسی علیاً	وطول صلوته فی الراكعینا

۱- مستدرک الصحیحین کتاب معرفة الصحابة ح ۴۶۵۶ و فضائل الخمسة ۲/۴۳۷-۴۳۸ با اندکی

اختلاف و بدون ذکر داستان شمشیر. ۲- سند این مطلب بدست نیامد.

۳- الغدیر ۱۱/۱۰۳ با اندکی اختلاف.

فلاتفخر معاویه بن حرب
فان بقية الخلفاء فينا
لقد علمت قریش حيث كانت
بأنك شرهم حسباً و دیناً

عمودی پیش معاویه نهاده بود برداشت و بر سر آن مؤمنه زد تا شهیده شد رحمة الله علیها^(۱).

در رساله حاویه آمد که از اعرابی پرسیدند که معاویه را دوست داری گفت: وجدت له اربعاً فكيف احبه، قیل و ما ذلک چهار چیز در وی یافتیم پس چگونه دوست دارم او را. گفتند کدام است آن چهار. گفت پدر او در مقابل رسول شمشیر کشید در هشتاد حرب، و مادرش هند جگر عم رسول بخائید، و پسر او سر پسر رسول الله حسین ببرید، و خود او حسن بن علی را به زهر بکشت و با وصی رسول حرب کرد^(۲).

چنین گوید صاحب حاویه که جنیه اسلام آورد و هر روز تردد کردی و به خدمت رسول آمدی اتفاقاً سه روز نیامد چون به خدمت رسول رسید آن حضرت گفت: ما بطأک عنی منذثلث یوم. چه چیز تو را دور داشت از من در این سه روز. گفت: نفست ابنة عم لی فی الظلمات فذهبت لاقضی ما یحب من حقها. یعنی دختر عم من در ظلمات بزائید پس من رفته بودم که آنچه واجب بود از حق بگذارم، رسول گفت: در این راه هیچ عجبی دیدی. گفت در دریای هفتم بگذشتم ابلیس را دیدم که بر سنگی نشسته دستها برداشته می گفت: اللهم انک اقسمت علی نفسک لتعذبنی بالنار، اللهم فخذ رضاء نفسک من نفسی و ادخلنی فی عظیم عفوک، اللهم بحق محمد، و علی، و فاطمة، و الحسن و الحسین، افعل بی ذلک.

خدایا بدرستی که تو سوگند خوردی بر نفس خود که مرا عذاب کنی به آتش دوزخ خدایا پس بگیر رضای نفس خود را از نفس من و مرا داخل ساز در بزرگترین عفو خود خدایا به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که با من چنین کنی. من پیش او رفتم و گفتم تو ایشان را چه دانی ای لعین. گفت: من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین عصیان کردم بر هیچ رسولی و ملک مقربی نگذشتم الا که دیدم که ایشان را وسیله می ساختند.

۱- الغدير ۱۱/۱۰۳ به نقل محاضرات راغب اصفهانی.

۲- طرائف ۲/۲۲۱ با اندکی اختلاف.

رسول گفت: سلوا بنافلوان احدکم حین یدعوا السموات و الارضین، فیقول لها آتینا طوعاً فقالت السموات و الارض آتینا طائعين^(۱). یعنی ما را به او وسیله سازید که اگر یکی از شما در وقت خواندن آسمانها و زمینها بگوئید مر آنها را که به نزد من آئید خواهی نخواهی گویند آسمانها و زمینها که اینک آمدم بطوع و رغبت.

صاحب حاویه گوید عجب که ابلیس با خبث حال گفت: لاغونهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین (ص ۴۸) به تحقیق که بفریب ایشان را همه مگر بندگان مخلص تو را. یعنی با مخلصان کاری ندارم مگر معاویه با فاسقان صلح کرد و صلحا و اوصیای رسول را ایداء کرد.

حاکم مفسر گوید در کتاب کشاف عن ابی امامة: ان المراد بقوله تعالی: فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم (آل عمران ۱۰۶) معاویه و جنوده^(۲). آیا آنانکه سیاه شد رویهای ایشان گویند آیا کافر شدید شما بعد از ایمان شما گفتند مراد از این سیاه رویان معاویه و لشکر اوست.

و مذهب اهل اصول آن است که در جواب اهل کتاب بودن رخصت است و در جوار اهل بغی بودن روانیست و گفتند لعنت بر او و هر که بر او بیعت کرد و مدد و نصرت او نمود او کدوازم است از لعنت کفار زیرا که شبهه در صورت کفار مرتفع است و در این صورت حصول شبهه پس اظهار لعنت واجبست تا عالمیان را معلوم شود که ایشان ملعونانند. رسول ﷺ فرمود: من لیس له صدقة فلیلعن الیهود^(۳). هر که را صدقه نباشد باید که لعنت کند یهود را پس لعنت ایشان افضل صدقات باشد.

قاضی القضاة در کتاب احکام البغاة آورد که چنانکه دلا احکام کفار و ثوق بر فعل رسول است در احکام بغاة و ثوق بر حکم و فعل علی علیه السلام است برای آنکه او برحق بود «لان الرسول قال فیه ان علیاً مع الحق و الحق مع علی یدورکما دار لایفترقان حتی یرد الحوض».

در رساله حاویه آمد که «کلمات» فی قوله تعالی: فتلقى آدم من ربه کلمات

۱- بحار الانوار ۸۳/۱۸ به نقل اخصال شیخ صدوق با اندک اختلاف.

۲- کشاف ۳۹۹/۱ بدون ذکر نام معاویه ... و فیه اهل هوی و بدع.

۳- سند این روایت بدست نیامد.

(بقره ۳۷) پس تلقی نمود آدم از پروردگار خود کلماتی که: یا حامد بحق محمد، و یا عالی بحق علی، و یا فاطر بحق فاطمه، یا محسن بحق الحسن، و یا قدیم الاحسان بحق الحسین علیهم السلام فاغفر لی فتاب علیه^(۱) که پیامرز مرا پس توبه او قبول کرد. وهم او گفت: أن النبی بعث علیاً مع سعد بن مالک بصدقات. بدرستی که پیغمبر فرستاد علی را با سعد بن مالک در گرد آوردن صدقات، سعد از علی^{علیه السلام} دستوری خواست که بر شتر صدقات برنشیند. علی^{علیه السلام} مانع شد پس از آن به مصلحتی روزی غایب شد و شخصی را بر ایشان خلیفه کرد چون باز آمد پشت ناقه را متأثر یافت. گفت: من رکبها. گفت «انا» گفت به اجازت که. گفت: باذن الخلیفة. علی^{علیه السلام} از خلیفه غرامت رکوب بستاند سعد شکایت این حال با رسول گفت رسول^{صلی الله علیه و آله} دست بر ران سعد زد و او را از شکایت علی منع کرد و گفت: لاتکره اخاک لدینه^(۲). کراهت مدار از برادر خود برای دین.

امام اهل شام شرحبیل تلمیذ معاذبن جبل به کوفه آمد به رسالت معاویه و به خانه امام حسین^{علیه السلام} نزول کرد تا بدان پنج روز عید اضحی بود. امیرالمؤمنین بیرون آمد به نماز عید جامه پوشیده «بلاجیب قصیر الکمین و علیه عمامة رسول الله و فی یده القضیب الممشوق» یعنی بی دامن کوتاه آستین و بر سر او عمامه رسول خدای و در دست او چوبی پوست کنده.

و شرحبیل با خود گفت من امروز خوان طعام علی بینم چون حاضر شد نان جوین یافت غیر منخول نایبخته از آن بخورد امیرالمؤمنین اشارت کرد به حسن^{علیه السلام} که از برای او طعام بیاورید بدین عبارت: اطعم ضیفک بما تطعم به الناس. طعام ده مهمان خود را به آنچه به مردم می دهی حسن^{علیه السلام} را چیزی در خانه باقیمانده بود از بیت المال محقری از عسل بیاورد امیرالمؤمنین او را از آن منع کرد حسن^{علیه السلام} گفت من از حصه خویش گرفتم. شرحبیل گفت که با حارث بن اعور روزی نزد معاویه حاضر بودم که چهل رنگ طعام حاضر کردند حارث از آن در عجب بماند و به خاتمه او چیزی حاضر کردند در طبقی مدمون حارث لقمه ای از آن بخورد ندانست که چیست معاویه گفت: هذا مخ

۱- تفسیر برهان ۱/۱۹۹ و غایة المرام ۴/۱۷۴-۱۷۹ و نورالثقلین ۱/۸۷ و فضائل الخمسة ۱/۲۰۵ با اندکی اختلاف.
۲- سند این مطلب بدست نیامد.

العصافیر فیہ دهن بلسان، فکل منه فانه طیب نافع للباه. این مغز گنجشکهاست که در روغن بلسان کرده شده بخور که خوش مزه است و باه را نافع است. شرحبیل پنداشت که پیش علی نیز چنان باشد آمد و چنان یافت که مذکور شد.

امیرالمؤمنین که به حرب صفین می رفت چهل من آرد جوین با خود داشت و چون باز آمد هنوز بسیاری باقی بود، بعضی از صحابه روایت کنند که در صفین امیرالمؤمنین همه شب نماز کردی و همچنین اکثر اصحاب او تا شبی نزدیک خیمه او بودم که از نماز فارغ شد و صلوة الصبح بگذارد و بر اسب سوار شد من در خدمت او رفتم مرا گفت هیچ طعام داری اندکی نان خشک و خرما حاضر بود پیش او بردم و برگردن اسب نهادم تا افطار کرد دائماً روزه داشتی اما آن روز چون در شب طعام نبود بامداد افطار به ضرورت شد حال او بر این وجه بود چگونه شاید که گویند حرب او از برای دنیا بود یا برای طمع ریاست.

امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه نوشت: أتدعونی یابن آكلة الاکباد الی کتاب الله و انتم به کافرون^(۱). آیا می خوانی تو ای پسر خورنده جگرها به کتاب خدا و حال آنکه شما به آن کافرید.

در کتاب فتوح آمد که علی علیه السلام ایشان را بقیة الاحزاب نام نهاد یعنی بقیة لشکر مکه که در حرب خندق حاضر بود و ایشان را به منزلة کفار قوم عاد و ثمود نهاد که ایشان منحرف می شدند بر انبیاء علیهم السلام و ابوعلی گفت مراد علی علیه السلام بقیة اصحاب خندق است.

چون روز صفین عبدالله بن ابی رافع صلح نامه نوشت بدین عبارت: هذا ما صالح علیه امیرالمؤمنین. این است آنچه صلح کرده بر آن امیرالمؤمنین. أبوالاعور السلمی و غیر او من اصحابه برخاستند و گفتند: لو عرفنا أنك امیرالمؤمنین ماقاتلناک. اگر ما معترف می بودیم که امیرالمؤمنینی با تو قتال نمی کردیم. فرمود که بنام من بنویس. پس گفت علی علیه السلام: صدق رسول الله لما کان یوم الحدیبیه کتبت هذا ما صالح علیه محمد رسول الله. ابوسفیان و سهیل بن عمرو گفتند: لو اقررنا بانک رسول الله ماقاتلناک، فامرنی ان اکتب محمد بن عبدالله، و قال یا علی ان لک یوم کیومی^(۲). راست گفت رسول خدای چون

۱- فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۹۰ با اندک اختلاف. ۲- فتوح ابن اعثم ۳/ ۱۹۷.

روز حدیبیه نوشتم که این است آنچه صلح کرده محمد رسول الله، گفتند اگر ما اقرار می‌داشتیم به آنکه تو رسول خدائی با تو قتال نمی‌کردیم پس مرا امر کرد که محمد بن عبدالله بنویسم و گفتم یا علی تو را روزی باشد چون روز من.

رسول علی را نفس خود خواند و اصحاب او را چون اصحاب خویشتن و علی عليه السلام ایشان را بقیة الاحزاب نام کرد از اینجا بود که امیر المؤمنین عليه السلام روز صفین سلاح و لباس رسول پوشید و هفتاد هزار مرد در خدمت او بودند و باقی تابعین مثل اویس قرنی و ربیع بن خیشم.

پس امیر المؤمنین عليه السلام گفت: سیروا الی بقیة الاحزاب، سیروا الی اهل الشام العمارة الطغام، سیروا الی اولیاء الشیطان وأعداء السنة و القرآن، فقد امرت بقتال النساکثین و القاسطین و المارقین^(۱). سیر کنید بسوی باقی ماندگان احزاب سیر کنید به جانب اهل شام که کورانند سیر کنید به سوی دوستان شیطان و دشمنان سنت قرآن به تحقیق که من مامور شدم به قتال کردن با شکنندگان عهد و ظالمان و بیرون روندگان از دین، عمار گوید:

سیروا الی احزاب احدها النبی سیروا بخیر الناس اتباع علی
و مبلغ بقیة احزاب صد و هشتاد هزار مرد بودند^(۲).

در فتوح آمد که اصحاب عليه السلام را در طریق صفین عطش غلبه کرد راهبی ایشان را دلالت کرد بر چمشه «فاستخرجها علی عليه السلام» بیرون آورد راهب نامه‌ای به او داد به خط عیسی عليه السلام و گویند به خط شمعون و املاء عیسی عليه السلام و گویند در دنیا به حسن خط عیسی پسری نبود زیرا که معلم او خدا بود.

نامه این بود: بسم الله الرحمن الرحیم، الذی قضی فیما مضی و سطر فیها سطرأ انه باعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم الکتاب و الحکمة و یدلهم علی سبیل الرشاد، و لایکون فظاً و لا غلیظاً و لا سخاباً فی الاسواق و لایجزی بالسیئة السیئة لکن یعفوا و یصفح امته، لانهم الذین یحمدون الله علی کل حال فی هبوط الارض و صعودها، ألسنتهم مدیده بالتسبیح و التحمید، ینصرون الله علی ماناداه، فاذا توفاه اختلفت امته من بعد فیمر بهذا النهر

۱- فتوح ابن اعثم ۳/۱۲۱.

۲- اگر منظور از بقیه احزاب، سپاه معاویه در صفین است تعداد آنها بنا بر قول مشهور هشتاد و پنج هزار نفر بوده است.

صالح یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر فمن أدرك هذا النبی فلیؤمن، و من أدرك ذلك العبد الصالح فلینصره، فانه وصی خاتم النبیین، و القتل معه شهادة.

یعنی آنکه حکم رفت در زمان گذشته و مسطور شد در لوح محفوظ آن است که بر انگیزد در میان ایمان رسولی از ایشان که تلاوت کند بر ایشان کتاب او را و حکمت را و دلالت کند ایشان را به راه راست و نباشد به دل تند نه قلاده گردنها در بازارها و هر بدی که با او کنند در مکافات بدی نکند لیکن عفو کند در گذرد امت خود را از آن که ستایش کنند خدای را در همه حال در نشیبهای زمین و در بلندی زمین زبانهای ایشان دراز باشد به تسبیح و تحمید خدای نصرت کنند خدای را هر کسی خدای را خواهد و چون متوفی شود اختلاف کند امت او بعد از او بعد از وی پس بگذرد بدین جوی نیکوکاری که امر کند به معروف و باز دارد از منکر پس هر که دریابد آن پیغمبر را پس باید که به وی ایمان آورد و هر که دریابد آن بنده نیکوکار را پس باید که نصرت کند او را چه بدرستی که او وصی خاتم پیغمبران است و کشته شدن با او شهادت است.

و به حقیقت شهید کسی باشد که کافر او را کشته باشد پس معاویه و لشگر او کافر باشند، آن راهب اسلام آورد و در میان اصحاب رسول ﷺ به جنگ معاویه رفت و در صفین شهید شد. امیر المؤمنین او را در میان کشتگان طلب کرد و چون یافت او را بر او نماز کرد و دفن فرمود و گفت: هدامنا اهل البیت. این مرد از ماست اهل بیت (۱).

مالک اشتر روز صفین گریه می کرد امیر المؤمنین از او پرسید که چرا می گریی گفت می ترسم که درجه شهادت در نیابم.

در فتوح آمد که علی روز پنجشنبه جامعه و سلاح و عمامه رسول پوشید و رایت او برگرفت نوحه و غریوی از خلق برآمد و هر که به او می رسید زیارت لباس رسول می کرد چون سوار شد گفت:

أيها الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله يربح بيعة، فانه يوم له ما بعده من الايام، و لولا ذلك ما اخترنا و رود المنايا على خفض العيش و طيبه، الى ان قال: الا أنها أحساد بدرية، و ضغائن أحدية، و أحقاد جاهلية، و بث بها معاوية حين الغفلة ليدرک بها ثارات بنی عبدالشمس فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ينتهون (۲).

یعنی ای مردمان هر که بفروشد نفس خود را برای جستن رضای خدای سود کند بیع خود چه بدرستی که روزی است او را پس از این از این ایام و اگر نه آن روز بودی من اختیار نکردم مشقت مرگها برسعت عیش و خوشی او تا سخن به آنجا رسید که گفت نه اینها کدورت‌های بدراست و کینه‌های احد و حقد‌های زمان جاهلیت و کفر که بر آکنده کرده آن را معاویه در زمانی که مردم از آن غافلند تا دریابد به آن خون‌های فرزندان عبدالشمس را پس قتال کنید با پیشوایان کفر چه بدرستی که ایشان را سوگندها نیست باشد که ایشان را باز دارید.

چون قتال سخت شد انصار آواز برآوردند که: الفرار عن الحرب ارتداد عن الحق رغبة عن الاسلام کقوله تعالی: و من یولهم یومئذ دبره الامتحرفا لقتال او متحیزاً الی فئة فقد بآء بغضب من الله (انفال ۱۶) گریختن از جنگ برگشتن است از حق و ترک اسلام چنانکه خدای تعالی گفت هر که پشت کند بر ایشان در روز جنگ بغیر آنکه به فریب جنگ کرده باشد یا خواهد که در لشکر خود جای گیرد پس به تحقیق که گرفتار شد به غضب از خدای.

امیرالمؤمنین در صحنه قتال این دعا خواند که مناجات شعیب نبی علیه السلام است: اللهم الیک نقلت الاقدام، والیک افضت القلوب، ورفعت الایدی، و مدت الاعناق، و طلب الحوائج و شخصت الابصار ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین ^(۱). خدایا بسوی تو نقل کرده شد قدمها و بسوی تو متوجه شد دلها و برداشته شد دستها و کشیده شد گردنها و خواسته شد حاجات و باز کرده شد دیده‌ها پروردگارا بگشای میان من و میان قوم بالحق و تو بهترین گشاینده گانی، و آن روز از جانبین چهل و شش هزار کشته شدند.

قاضی القضاة در کتاب محیط ایراد کرد که علی پیش از قتل عمار هرگز ابتدا به قتال ایشان نکردی چون روز بیست و ششم عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان اجرا کرد که به قتال ابتداء کرد شبی پانصد و سی تن را بکشت و به هر یکی تکبیری بگفت چنانکه در قتال کافران کنند و علی علیه السلام گفتی: من اصابه سیفی فهو فی النار، یعنی هر که شمشیر من به او

۱- نهج البلاغه نامه ۲۵ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱۸/۵ و ۷۸/۱۵ و بحار الانوار ۴۶۰/۳۲ و

رسید پس او در آتش است.

در فتوح آمد که علی رضی الله عنه بیرون آمد و مبارز خواست «فبارزه واحد فصرعه ثم اخر» یعنی پس یکی بیرون آمد پس هلاک گردانید او را پس دیگری تا چهار تن را بکشت پس آواز برآورد که: یا معاویه اخرج الی مبارزتی فیسر به الناس. ای معاویه بیرون آی به مبارزت من تا مردم آسوده شوند.

معاویه گفت: أوما یکفیک اربعة فتطلب خامساً، آیا پس نیست تو را چهار کس که کشتی پس پنجم می طلبی. مردی گفت اگر معاویه اجابت نمی کند من بیرون آیم پس آمد مبارز خواست.

اصحاب گفتند: یا امیر المؤمنین نحن نکفی هذا الکلب، قال: یرید القتل منی فصرعه، و قال: انطلق یا عدو الله فأخبر قومک بما رأیت، فوالذی بعث محمداً بالحق نبیاً انه عاین النار و أصبح من النادمین ^(۱). یعنی ما کفایت کنیم این سگ را گفت او کشتن از من می خواهد پس هلاک کرد او را و ضایع ساخت و گفت بروای دشمن خدا و رسول خبر ده قوم خود را به آنچه دیدی به حق آن خدای که محمد را به حق به خلق فرستاد به پیغمبری که او آتش دوزخ را معاینه ای بدید و گردید از جمله پشیمانان.

و آن لعین حکم عاقر ناقه صالح دارد که: ففقروها فاصبحوا نادمین (شعر ۱۵۷) پی کردند ناقه را پس گردیدند از جمله پشیمانان، و حکم قابیل بن آدم و نشاید که از غضب گفته باشد که هرگز علی برای غضب کار نکرد.

چنانکه معاویه روزی با عمرو عاص گفت با چندین خصومت که تو را با علی است باید که با او مبارزت کنی عمرو عاص بیرون رفت و مبارزت خواست با علی و زیر جامه بیرون کرد. امیر المؤمنین گفت تو بر من حمله آوری یا من، عمرو عاص گفت یا علی تو. چون علی رضی الله عنه حمله برد آن لعین بیفتاد و عورت خود ظاهر گردانید علی او را رها کرد چون عمرو عاص به خیمه رفت معاویه او را ملامت کرد گفت یا معاویه من اینقدر کردم که عورت به علی نمودم تو را این قدر قوت نیز نباشد. گویند پسر ارطاة هم این عمل کرد غلامی شامی گوید:

أفی کل یوم فارس ذو کریهه له عورت وسط العجاجة بادیة

یکف بها عنه علی سنانه و یضحک منها فی الخلاء معاویه
 امیر المؤمنین در حق او گفت: کان الحق یدور مع عمار حیثما دار^(۱) و عمار در روزی
 که او را شهید کردند گفت: انا مقتول فی یوم هذا گفت من امروز مقتولم و ووداع اصحاب
 کرد و وصیتهای تمام کرد و در روز قتل او را هفتاد و چهار سال بود.

چون رایب معاویه بدید گفت: ان هذه الرايات قاتلناها مع رسول الله ﷺ ثلاث مرآة
 وهی رابعه و ما هی بأثوابهن و لا تقالهن الا و انی مقتول فی یوم هذا فالحقهم بالاولین^(۲).
 گفت بدرستی که این علمها قتال کردیم ما به آن نزد رسول خدا سه کرت و این کرت چهارم
 است و نیست این علمها باثواب خود و رختهای خود مگر آنکه من مقتول خواهم شد در
 این روز پس عمار ایشان را ملحق ساخت به کفاری که اول با پیغمبر قتال کرده بودند.

قصه قیس بن سعد بن عباده

سعد آن بود که انصار او را بر ابوبکر تفضیل نهادند و مقدم کردند اما قیس از عمال
 رسول الله ﷺ بودی روزی رسول او را با ابورعال برای صدقه بیرون کرده به طایف
 فرستاد رسول گفت: اللهم اجعل برکاتک علی آل سعد بن عباده^(۳)، خدایا بگردان برکات
 خود را بر آل سعد بن عباده.

قیس گفت: نحن بین یدی اعلام، جبرئیل عن یمینها، وعن یسارها میکائیل، و انتم بین
 یدی اعلام، عن یمینها ابوجهل و عن یسارها ابولهب^(۴). یعنی گفت اینک ما در پیش
 علمهائیم که جبرئیل از دست راست اوست و از دست چپ او میکائیل و شما در پیش
 علمهائید که در دست راست او ابوجهل بود و در دست چپ او ابولهب. اصحاب علی چنین
 بزرگان بودند.

و امیر المؤمنین معاویه را لعین خوانده در این قصیده.

ان تعدلوا وصیته لابترا	ساکان یرضی احمد لو خبرا
کلاهما فی جنده قد عسکرا	شانی النبی و لعین آخر
من ذی وذی بیعة قد خسرا	قد باع هذا دینه و افتخرا

۱- فتوح ابن اعثم ۱۵۷/۳. ۲- فتوح ابن اعثم ۱۵۶/۳.

۳- الغدیر ۱۱۸/۲ به نقل سیره حلبی و... با اندکی اختلاف.

۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۶۵/۸ و بحار الانوار ۵۱۶/۳۲.

اشارت است به لفظ ابتر به قوله تعالی: ان شاتك هو الابتر (کوثر ۳) که در شأن عاص بن وائل نزول کرد و آل او عمروعاص و لعین آخر معاویه است.

عمروعاص هجو رسول گفت به هفتاد بیت، رسول گفت: اللهم لا احسن الشعر، فالعنه بكل بيت لعنة^(۱). خدایا من شعر نیکو نمی دانم پس لعنت کن او را به هر بیتی لعنتی. بشرین معتمر گوید:

تبراً من عمر و ومن معاوية ومن بغاة في الزمان غالية

اول تبری از بت پرست باشد و ثانیاً از بت معاویه بود و عمروعاص بت پرست است کما قال تعالی: أنا براؤ منکم و مما تعبدون من دون الله (ممتحنه ۴) ما بیزاریم از شما و از آنچه شما می پرستید به غیر از خدای.

صاحب فتوح گوید مردی بیرون آمد به صفین و گفت علی کجاست می خواهم که با او سخنی بگویم چون علی در مقابل او ایستاد گفت یا ابالحسن تو را فضایل بسیار است تو به زمین عراق رو ما به زمین شام رویم و آنچه حکم خدا باشد کند.

علی علیاً گفت: ان مقالتك هذه شفقة على الناس، ولكن الله يأبى أن يعصى في ارضه و اولیاؤه مسکوت، و انی الصابر علی السیوف و لا اصبر علی الاغلال. یعنی بدرستی که این سخن تو شفقت است بر مردم اما خدای تعالی ابا کرد از آن که عاصی شوند از وی در زمین او و دوستان او ساکت باشند و بدرستی که مرا صبر است بر شمشیرها و صبر ندارم بر غلهای آتشین، شامی باز گردید و گفت «انا لله وانا اليه راجعون»^(۲).

و دلیل بر این که حق تعالی اهل کتاب را لعنت کرد به ترک امر معروف حیث قال: لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل. لعنت کرده شدند آنانکه کافر شدند از بنی اسرائیل الی قوله و کانوا یعتدون کانوا لایتناھون عن منکره فعلوه لبس ما کانوا یفعلون (مائده ۸۳-۸۲) بودند که نهی نمی کردند از منکری که می کردند چه بد که می کردند.

و در حاویه آمد که چون ترک علی از محاربه معاویه کفر است و جایز نیست پس چگونه باشد حال کسانی که مرتکب این خطیه شوند.

محمد حنفیه گوید با معاویه و قوم او اشارت کردم و خطاب با ایشان: حثوا یا ذریه

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۷۲/۶ و صراط المستقیم ۵۱/۳ و الغدیر ۱۷۴/۲.

۲- فتوح ابن اعثم ۱۵۴/۳.

النفاق، و حثوا النار، و یا حطب جهنم عن الاسل الناقد، و النجم الشاقب و القمر الباهر و صراط المستقیم تذرین، و یلکم بأی عقبه تسیمون، و أی وادتقتحمون، و صنو رسول الله ۱ یستهزؤن، کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون^(۱). بدوید ای ذریه اهل نفاق و شتاب کنید به آتش دوزخ و ای هیزم جهنم از درخت خاردار ترک می کنید ستاره درخشنده و ماه تابان و راه راست خدا را و ای بر شما به کدام سراپای بر آئید و به کدام فرو فروروید و حال آنکه شما با برادر پدر مادری رسول خدا استهزاء می کنید حقا که زود باشد که بدانید باز زود باشد که بدانید.

عمرو عاص از عمار استیمان^(۲) کرد تا با او سخن گوید ابتداء کرد و گفت: أشهد أن لا اله الا الله. عمار گفت: أسکت فلست من أهل الشهادة، فقد ترکتها علی عهد رسول الله و اخطب خطبة الجاهلية و قل قول من کان فی الاسلام ذنباً و فی الکفر رأساً^(۳). یعنی گفت که بس کن که نیستی تو از اهل شهادت که به تحقیق ترک کردی آن را در عهد رسول خدای و خطبه بخوان خطبه جاهلیت را و بگو قول آن را که در اسلام ذنب باشد و در کفر سر. و این کلام از عمار یاسر دلیل واضح است که عمرو عاص منافق بود و ما را اقتدا با اصحاب کبار از واجبات است.

فصل ششم

فی اقرار اهل البغی ببغیهم

چون معاویه سه هزار درهم به امام حسن علیه السلام داد یزید لعین بر آن انکار کرد، معاویه گفت: یابنی الحق والله حقهم فلانرد فهم علی رکوبهم^(۴). ای پسرک من حق والله که حق ایشان است پس ما ردیف نمی شویم رکوب ایشان را. چون معاویه را باد لقوه^(۵) بزد گفت: عقوبة عجلت لما انی دفعت علیاً من حقه^(۶).

۱- سند این مطلب بدست نیامد. ۲- استیمان: طلب منت کردن

۳- فتوح ابن اعثم ۷۲/۳ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲۱/۸.

۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۱۲/۱۶ با اندکی اختلاف

۵- لقوه: مرضی که در چهره انسان پیدا می شود و لب و دهان یا فک به طرفی کج می شود، فرهنگ عمید.

۶- فتوح ابن اعثم ۳۹۴/۳ و مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی ۱۷۳/۱.

یعنی عقوبتی است که تعجیل کرد چون علی را از حق خود دفع کردم، و با یزید گفت: انی دفعت علیاً عن حقه و حملت الوزر علی ظهري^(۱). بدرستی که علی را از حق او دفع کردم و بار آن بر دوش خود نهادم.

عمر و عاص را همسایه‌ای بود اموی از او حال علی پرسید در آن روز که معاویه او را می‌خواند بیامد و گفت: ان معاویة یدعونی الی أمر عظیم، فانه یدعونی الی قتال علی، و من حاربه فکانما حارب رسول الله، فانه أخوه و وزیره و وصیه و أحق الناس بالخلافة، و فی قتاله هلاک الدین، و لا عوض من ذلك و لو كانت الدنيا کلها^(۲).

بدرستی که معاویه می‌خواند مرا به کار بزرگی چه بدرستی که او می‌خواند مرا به سوی قتل علی و هر که حرب کرد با او پس چنان است که حرب کرده با رسول خدای که علی برادر اوست و وزیر او و وصی او سزاوارترین مردم به خلافت و در قتال اوست هلاک دین و هیچ عوضی نیست از آن اگرچه همه دنیا باشد، معاویه با او نوشت که نصرت من کن به خون عثمان.

جواب داد که: فاما دعوتی الیه من خلع ربقة الاسلام من عنقی، و التهور فی الضلالة معک، و اعانتی ایاک علی الباطل، و اختراط السیف علی وجه علی عليه السلام و هو اخو رسول الله، و منجز وعده و وصیه و وارثه، و قاضی دینه و زوج ابنته سیده نساء العالمین، و أبو السبطين سیدی شباب أهل الجنة^(۳).

اما خواندن تو مرا به سوی او از اخلاص دادن و برگرفتن رشته اسلام است از گردن من و دلیری نمودن است در گمراهی با تو و یاری دادن من تو را بر باطل است و کشیدن شمشیر بر روی علی عليه السلام و حال آنکه او برادر رسول خداست و وفاکننده وعده او و وصی او و وارث او و گذارنده دین او و شوهر دختر او که سیده زنان عالم است و پدر دو سبط که سیدان جوانان اهل بهشت‌اند. پس ذکر طیر مشوی و ذکر غدیر خم بکرد.

و گفت رسول صلى الله عليه وآله روز بنو نضیر: علی امام البررة، و قاتل الفجرة، منصور من نصره، و مخذول من خذله^(۴). یعنی علی امام نیکان است و کشنده فاجران منصور است کسی که

۱- سند این مطلب بدست نیامد.

۲- سند این مطلب بدست نیامد.

۳- سند این مطلب بدست نیامد.

۴- مناقب خوارزمی و کشف الغمة اربلی بنا به نقل موسوعه امام علی عليه السلام ۱۷۶/۲.

نصرت او کند و مخدول است کسی که او را خوار گرداند، و آیات بسیار که در شأن او نازل شده بود یاد کرد لکن چون منشور مصر بدید آن جمله فراموش کرد.

پسر او عبدالله غلام او وردان او را وعظ گفتند وعظ و نصیحت قبول نکرد وردان گفت: یا مولای ان مع علی الاخرة و لا دنیا معه، و مع معاویة الدنیا و لا آخرة له و لا لمن معه، و الاخرة تبقى لك و الدنیا لا یبقى لك، فاخترأیها شئت. ای مولای من بدرستی که آخرت با علی است و دنیا نیست با او و با معاویه است دنیا و آخرت با او نیست و نه با کسی که با اوست و آخرت باقی است مر تو را و دنیا باقی نماند مر تو را پس برگزین از این دو هر کدام را که خواهی. عمروعاص گفت: قاتل الله وردانا و فطنته، لقد أصاب الذی فی قلبه (۱).

وردان گفت:

دنیایا و ذاک دین سلطان	اما علی فدین لیس یشرکه
ومامعی بالذی اخترت برهان	فاخترت من طمعی دنیا علی بصر
وفی ایضاً لما اهواه الولدان	انی لاعرف ما فیها و ابصره
ولیس یرضی بذل النفس انسان	لکن نفسی لحب العیش فی شرب

و چون به مفرق الطریقین رسیدند غلام گفت: یا مولای هذا طریق الدنیا، و هذا طریق الاخرة (۲). این راه دنیا است و این راه آخرت و التفات بدان نکرد، و در صفین امیرالمؤمنین به عمروعاص نوشت.

سبعین الفأ عاقد النواصی	لاصبحن العاص ابن العاص
قد جنبوا الخیل مع القلاص	مستقبحين خلق الدلاص

اسا وقیل حین لات مناص

اجابه عمر

بل مشعر من غالب مصاص	وما انا بالعاص ولا ابن العاص
وقاعدی الخیل مع القلاص	خوفتنی بلاس المدلاص
اذا رأونا ننقضی النواصی	اهون بقوم فی الوعا نکاس

قول این، و فعل آن که عورت برهنه می کرد از ترس شمشیر.

۱- فتوح ابن اعثم ۵۲۱/۲ و الغدیر ۱۶۷/۲.

۲- غلام با عمروعاص نیامد بلکه عمروعاص بعد از مشورت به او گفت برو. فتوح ابن اعثم ۵۵۲/۲.

در فتوح آمد که نعمان بن جبلة با معاویه گفت ما روی به شمشیرها و نیزه‌ها نهادیم برای دنیای تو «وانا اخترنا النار علی هواک طلباً للدنیا» و ما اختیار کردیم آتش را برای محبت تو برای طلب دنیا پس حرب می‌کرد و می‌گفت: انا سنقاتل عن الغوطة اذحر منا من الجنة^(۱). بدرستی که ما زود باشد که قتال کنیم از برای غوطه مال دنیا چه محروم شدیم از بهشت.

مصنف این کتاب گوید اول نیز صحابه بعضی آنچه ترک علی کردند و روی به جمعی دیگر نهادند اختیار دنیا بود نه بهشت، و قال الباقر علیه السلام: انما سمیت غوطة لان آدم یغوط بها^(۲). گفت باقر علیه السلام که دنیا را از آن غوطه خواندند که آدم در آن غوطه می‌زند. روزی عمرو عاص با پسر خود عبدالله گفت: هل تری علیاً. یعنی علی را می‌بینی. گفت: ذاک علی علی فرس رسول الله، فتنفس الصعداء، وقال: یا بنی لیس هذا بذات السلاسل ولا بكذا وكذا، یالیتنی كنت عن هذا المجلس بعد المشرقین. گفت اینک علی بر اسب رسول خدای سوار است پس عمرو عاص نفس سرد بکشید چون تنفس با کان و گفت ای پسر این نه ذات السلاسل است و نه این و آن کاشکی دور بودمی از این مجلس از مشرق تا مغرب. پسر گفت: و ما یمنعک، قال حب الدنیا^(۳). چه باز می‌دارد تو را گفت دوستی دنیا.

داود بکری گوید با عتبة بن ابی سفیان بودم که رایات علی و اهل بیت او علیهم السلام بدید و گفت: هذه رایات النبی، که بدین رایات با مشرکان حرب کردی من با این قوم حرب نمی‌کنم مردی او را تعبیر کرد. عتبه گفت: کانک لست من الاسلام فی شی^(۴). پیندارم که تو را از اسلام هیچ بهره‌ای نیست.

و در فتوح آمد که مردی از علی مبارزت خواست علی علیه السلام او را گفت: فلا دخلک النار یابن آكلة الاکباد. به تحقیق که داخل سازم تو را ای پسر زن جگرخوار به آتش جهنم آن لعین گفت این ساعت بدانی که از ما کدام به دوزخ رود، علی علیه السلام آن لعین را به نیزه برگرفت و بر هوا بداشت آن لعین در هوا آواز داد که یا امیر المؤمنین: لقد رایت نار جهنم،

۱- الفدیر ۲/۲۰۶.

۲- سند این روایت پیدا نشد.

۳- سند این مطلب یافت نشد.

۴- سند این مطلب بدست نیامد.

فاصیحت من النادمین^(۱). هر آینه دیدم آتش جهنم را پس گردیدم از جمله پشیمانان. صدرالائمه الماوراء الثهری گوید که علی گفت من قاضی دین رسولم چون رسول رحلت کرد او را هشتاد هزار دینار قرض بود به استعانت خدا جمله ادا کردم مگر اندکی که وصیت به حسن رضی الله عنه کردم تا بعد از فوت من ادا کند «و هذا معنی قول رسول الله علی قاضی دینی».

فصل هفتم

جلی وسط در چیزهایی که معاویه بدعت نهاد

ورد فی الحدیث لعن الله من غیر منار الارض^(۲). لعنت خدای بر کسی که منار زمین را تغییر داد، حاکم مفسر گفت: یعنی به منار الارض احکام الشرع. ابویوسف بن ابراهیم بن خنیس الانصاری صاحب ابی حنیفه گوید در مجلس فقه و درس خویشتن که اول کسی که قاندهنه باغیه شد معاویه بود. اول کسی که به خلاف حکم رسول حکم کرد که: الولد للفراش لاجل زیاد، که ولد از صاحب فراش است تا زیاد را با ابوسفیان نسبت دهد. و اول قاتل کسی که مؤمن شد و هرگز کافر نشد بعد از اسلام و زنا نکرد بعد از احسان «وهو حجر بن عدی أخو طرماح» معاویه بود. و اول کسی که سر مسلمانی به هدیه به او فرستادند «وهو رأس عمرو بن الحنیق الانصاری» معاویه بود.

و اول کسی که بر تخت نشست در اسلام چون اکاسره و فراعنه.
و اول کسی که با مشرکان صلح کرد بی اخذ جزیه.
و اول کسی که بت بفروخت و بت فروشی را مزد نهاد.
و اول کسی که پاسبانان بگرفت و اسیران بفروخت از مسلمانان.
و اول کسی که بی اجازت صحابه به مقام رسول بنشست.
و اول کسی که خلافت را میراث نهاد و حواله به پسر کرد و پسر قثم بن عباس را

۱- فتوح ابن اعثم ۱۱۲/۳. این داستان مربوط به دو نفر است.

۲- سند این روایت بدست نیامد.

بکشت بدست پسر ارطاة معاویه بود، این جمله املاء ابویوسف است چنانکه در حاویه مکتوب است.

اما قوله أول من قاد الفئة الباغية. ابن عباس گوید مادر حائظ ابوسعید خدری بودید که حکایت بنای مسجد رسول برآمد گفت ما هر یکی خشتی برمی گرفتیم الا عمار که دو دو برمی گرفت. رسول حاضر شد و خاک از پشت عمار می افشاند و پاک می کرد و گفت الاتحمل کما يحمل اصحابک. چرا تو هم برنداری چنانکه اصحاب تو برمی دارند.

عمار در جواب گفت: اريد الاجر من الله، فيجعل رسول الله ﷺ ينفض التراب عنه و يقول و يحك يقتلك الفئة الباغية، تدعوهم الى الجنة و يدعونك الى النار^(۱). یعنی مزد از خدای خواهم پس رسول خاک از پشت او دور می کرد و می گفت وای بر تو که تو را گروهی از اهل بغی و گمراهان بکشند که تو ایشان را به بهشت خوانی و ایشان تو را به آتش.

عمار از آن کسان بود که: السابقون السابقون * اولئك المقربون (واقعه ۱۱-۱۰) والسابقون الاولون من المهاجرين و الانصار الایه (توبه ۱۰۱) و قوله: ثم ان ربك للذین هاجروا من بعدما فتتوا ثم جاهدوا و صبروا (نحل ۱۱۲) و قوله: ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة (انعام ۵۲) و قوله: و اذا جاءك الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة (انعام ۵۴) و قوله فی حکایة: اهؤلاء من الله علیهم من بیننا الیس الله باعلم بالشاکرین (انعام ۵۳) و قال: و اذا رأوهم قالوا ان هؤلاء لضالون (مطففین ۳۲) چنانکه مفسران گفتند.

و او رابع اربعه بود در اسلام و او بیست و چهار ساله بود که اسلام آورد و اول کسی که شهید شد از امت محمد مادر او بود سمیه نام رسول ﷺ در حق او گفت: اول من شهد فی امتی امرأة^(۲). اول کسی که شهید شد از امت من زنی بود و مقصود سمیه بود و: الا المستضعفین من الرجال و النساء (نساء ۱۰۰) مگر آنکه مستضعفاند از مردان و زنان که مادر عمار بود و یاسر پدر او و سمیه مادر او.

و عمار شهید شد به دست کافری که کمتر نبود از ابوجهل و مادر و پدرش نیز شهید شد به دست ابوجهل و سبب آن بود که چون رسول ﷺ به مدینه آمد مردم می گریختند از

مکه و به مدینه می آمدند چون حال چنین بود مشرکان راهها بگرفتند و رصد بنشانند هر که را گرفتندی می زدندی تا رسول را دشنام می داد و به مکه باز می گشت و الا او را می کشتند اتفاقاً عمار با پدر و مادر متوجه مدینه شدند و ابوجهل ایشان را بگرفت و گفت بر محمد لعنت کنید قبول نکردند هر دو را برهنه کردند و می زدند ایشان شهادت اختیار کردند و قول ایشان قبول نکردند.

یاسر گفت: الهی به حق محمد ﷺ که چون روح از بدن من مفارقت کند روی من به جانب قبله کن، یاسر و سمیه را ریسمان در گردان کردند و بیاویختند حق تعالی ملائکه بفرستاد تا روز هر دو را بعد از مفارقت روح از بدن به جانب قبله کردند، و حق تعالی محمد ﷺ را از این حال خبر داد.

بعد از شهادت ایشان ابوجهل عمار را گفت محمد را لعنت کن والا با تو چنان کنم که با پدر و مادر تو کردم. عمار آنچه می گفتند بگفت و از ایشان خلاص شد و راه بی راه اختیار کرد و روی به مدینه نهاد چون به مدینه نزدیک شد جبرئیل رسول را خیر کرد که عمار می آید رسول با اصحاب خویش استقبال او کرد.

و رسول گفت ملائکه پرها در زمین گسترده اند برای عمار باید که صحابه جمله پای برهنه بیرون روند به استقبال عمار چون عمار رسول را بدید در گریه افتاد. رسول گفت: مابک یا عمار، چه افتاد تو را یا عمار. گفت یا رسول الله از تو دوری جستم، رسول گفت: وجدت قلبک مطمئناً بالایمان دل تو را یافتم آرام گرفته به ایمان. باز رسول فرمود: ان عادوا فعدانت^(۱). اگر ایشان اعاده کنند تو نیز اعاده کن.

و آیه: من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قبله مطمئن بالایمان (نحل ۱۰) هر که کافر شد به خدای بعد از ایمان مگر آنکه به اکراه او را بر آن داشته باشند و حال آنکه دل او همچنان آرام گرفته باشد به ایمان در شأن او نازل شد، هیچ صحابه را این فضیلت نبود که او و ابوبین او همه شهید شدند.

گویند سمیه را ابوجهل عقوبت می کرد و او طاقت نداشت تا چند سخنان موحش در مقابل ابوجهل گفت که ابوجهل درخشم شد و سنائی در شکم او زد و در حال جان بداد. و گویند که در مکه هر کسی را حامی بود مجیری الاعمار و یاسر را لاجرم دائماً در

زحمت بودند چون روز هودج چنانکه در فتوح آمد مردم غلبه بر هودج کردند عمار شمشیر کشید و بسوی شتر دوید و این رجز می خواند.

صاح کلانا مؤمن مهاجر	انی لعمار و شیخی یاسر
لاتبتلی بعد الممات عامر	انی لاصبحت فیه حاقر
ومالک حرما لیس فیها عاذر	انی الی خیری و ضیری صابر
والحق فی کف علی ظاهر	طلحة فینا والذبیر غادر

چون حال عمار با ابوجهل به صحابه رسید گفتند یا رسول الله عمار کافر شد. رسول گفت: خلط الایمان بعمار مابین قرنه و بین قدمه، و خلط بلحمه و دمه یدور مع الحق حیث دار فلیس ینبغی للنار ان تاکل منه شیئاً^(۱). مخلوط شد ایمان به عمار از سر او تا قدم او و مخلوط شد ایمان به گوشت او و خون او می گردد با حق هر کجا می گردد پس سزاوار نباشد آتش را که بخورد از او چیزی.

چون روز صفین شد حربی واقع شد و آواز کوس و بوق و طبل و آوازهای شمشیر و سلاحها بهم می آمد و صیاح و مردان شیئه اسبان به حدی رسید که زهره مردم تنگ دل آب می شد. عمار حمله ها می برد و حربی می کرد که هیچ جوانی نکرد و آن روز او را عمر هفتاد و چهار سال بود مگر آن که او شجاع شجاعان بود در آن میان دستها برداشت و گفت: اللهم انک تعلم انی لو کنت اعلم ان رضاک فی وضع سیفی علی بطنی حتی تخرج الی ظهری لفعلت، و انی لا اعلم شیئاً هو خیر لک من جهاد هؤلاء^(۲). خدایا بدرستی که تو می دانی که اگر من می دانستم که رضای تو در آن است که شمشیر خود بر شکم خود نهم که از پشت من بیرون آید هر آینه بکردمی و بدرستی که من نمی دانم چیزی را که بهتر باشد به نزد تو از جهاد با این گروه.

پس گفت ای مردم این رایت که با معاویه است آن رایت است که پدر او و او در میان مشرکان در بدر و حنین و احد در مقابل رسول ﷺ داشتند و امروز نوبت چهارم است و مرا امروز بکشند و چون کشته شوم مرا با جامه و لباس در گور کنید و زنهار باید که مدد امیرالمؤمنین کنید که فردای قیامت شیعه او رستگارند پس گفت: انا اول من یختصم یوم

۱- ابغذیر ۴۲/۹ و ۳۶۵/۱۰.

۲- فتوح ابن اعثم ۱۵۵/۳ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶۷/۵.

القيمة بين يدي الله تعالى، وفي رواية فاني مخاصم^(۱). اول کسی که مخاصمه کند در روز قیامت پیش خدای تعالی من باشم، و معاویه در پیش آمد و عمار جز می خواند.

نحن ضربناکم علی تنزیله
ضرباً یزیل الهام عن مقیله
فالیوم نضربکم علی تأویله
و یدهل اخلیل عن خلیله

پس آواز دادی اهل شام: ان هزمتونا کل الهزيمة فاننا علی الحق، وانتم علی الباطل^(۲). ای اهل شام اگر بگریزانید شما ما را هزیمت تمام پس ما بر حقیق و شما بر باطل و عمار دائماً به روزه بودی و همه شب نماز کردی بدین سبب ضعیف شده بود.

ابن جوی حمله برد با سواران بسیار بر عمار و طعنهای او زدند عمار یکه نتوانست به خدمت امیرالمؤمنین آمد و سر و محاسن او جمله خاک آلود شده بود آب خواست اتفاقاً آب حاضر نبود شر و خرما حاضر کردند باز خورد مگر از جراحت لعین بن جوی که بر او زده بود بیرون آمد.

و گویند که سه بار گفت: الله اکبر، رسول مرا خبر کرد که آن روز که مرا بکشند بر سر من خطمی بیاشند و شیر و خرما را خورده باشم و گفت: اشهدان لا اله الا الله^(۳)، فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر. بعضی از ایشان است که گذشته اجل او و بعضی اند که انتظار اجل می برند، و جان به حق تسلیم کرد.

امیرالمؤمنین رسید و عمار را کشته یافت در میان خاک و خون غلطان گفت: انالله وانا الیه راجعون، ان امراً لم یدخل علیه مصیبة من قتل عمار فما هو من الاسلام فی شیء^(۴). جمهور علماء بر آنند که عمار در معرکه کشته شده، امیرالمؤمنین فرمود در حال قتل عمار.

ایاموتکم هذا التفرق عنوة
اراک بصیراً بالذین احبهم
فلست تبقی للخلیل خلیل
کانک تمضی نحوهم بدلیل

مصنف این کتاب گوید که این جمله آیات و اخبار از کتب مخالفان است و هرچه در حق عمار بود و اضعاف آن در حق فاطمه علیها السلام است و بنی هاشم و ابوذر غفاری بود و

۱- فتوح ابن اعثم ۱۵۶/۳ ۲- فتوح ابن اعثم ۱۵۶/۳.

۳- فتوح ابن اعثم ۱۵۶/۳ و بحار ۱۰/۲۳، ۲۰ بدون ذکر خطمی و خرما.

۴- فتوح ابن اعثم ۱۵۷/۳ و بحار ۲۰/۳۳.

صحابه با ایشان هر چه مقدور شد کردند و هیچ ابقاء نکردند.

مأمونی گوید چون علی رضی الله عنه عمار را کشته دید گفت: رحم الله عماراً یوم قتل، رحم الله عماراً یوم بیعت، رحم الله عماراً یوم یسئل، فوالله لقد رأیت عمار بن یاسر و ما یذکر من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله ثلثا الاکان رابعاً و لاربع الاکان خامساً، ثم قال ان عماراً وجبت له الجنة، فلقد قیل له مع الحق و الحق معه کان الحق یدور معه حیث مدار، فقاتل عمار فی النار و سالب عمار فی النار ^(۱). رحمت کناد خدای عمار را روزی که کشته شد رحمت کناد خدای عمار را روزی که برانگیخته شد رحمت کناد خدای عمار را روزی که سؤال شود قسم به خدا هر آینه دیدم عمار بن یاسر را چنان که مذکور از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله است سه کس مگر آنکه او چهارم باشد و نه چهار کس مگر آنکه او پنجم باشد باز گفت بدرستی که عمار را واجب شد بهشت پس هر آینه گفته شده در حق او که با حق است و حق با اوست می‌گردد با او حق هر کجا که می‌گردد پس کشته عمار در آتش باشد و غار فکننده عمار در آتش پس در پیش آمد و نماز بر عمار کرد با جمله صحابه و بر آن وجه که وصیت کرده بوده به خاک دفن کردند او را، حجاج بن عریبه انصاری گوید:

للـیوم لعظم الهم ارقنی	وہاج حری ابوالیقطان عمار
اهوی له ابن جوی فی فوارسه	من السلون فی اھیجاء اعصار
فاختل صدرابی الیقطان مفترضا	بالرمح قد وجبت فیہ له النار
کانت علامه بغی القوم مقتله	مافیہ شک و لامافیہ انکار
قال النبی لیقتلک سرذمه	سبط لحومهم بالبغی فجار

و در جمله شام و عراق مشهور است حدیث «سیقتلک الباغیة لعمار» لشکر شام از حرب باز ایستادند چون بشنیدند که عمار کشته شد عمرو عاص پیش معاویه آمد از برای تنبیه او و گفت «قتل عمار» تا باشد که معاویه از آن حرب باز ایستد و حدیث رسول را بیاد آورد. معاویه گفت: انما قتل الذی جاء به. او را کسی کشته که آورده اگر علی رضی الله عنه او را نیاوردی ما نمی‌کشتیم.

عبدالله بن عمرو عاص بر در خیمه ایستاده بود و آواز بر آورد و گفت: فحمزة بن عبدالمطلب یوم احد ما قتله الوحشی، و انما قتله النبی. پس حمزة بن عبدالمطلب را در

روز احد وحشی نکشیده بلکه پیغمبر کشته. معاویه گفت: نَحْ هَذَا الْمَوْسُوسِ عَنَا فَلَإِ يَدْرِي مَا يَقُولُ. دور کن این وسوسه کننده را از ما که نمی‌داند که چه می‌گوید
 عمرو عاص با پسر خود گفت برو و با کشندهٔ عمار بگو: خذ الْحَرْبَ وَلِكَ النَّارُ^(۱)،
 بگیر یراق دوزخ را که آتش مر تو راست یعنی رخت دوزخ ببرند. خلق گفتند چون ما را
 دوزخ خواهد بود ما جنگ نمی‌کنیم به آخر چنانکه بود عمرو عاص باز ایشان را بسر
 حرب برد به تأویل و حيله.

گویند که از عایشه پرسیدند که فلانکس گوشت نمی‌خورد و مرق آن می‌خورد
 عایشه گفت بنی اسرائیل را صید شنبه مانع شدند چون شنبه ماهی در دریا بسیار شدی
 گودها می‌کنند و ماهی در آنجا جمع می‌کردند. روز یکشنبه صید می‌نمودند و گفتند
 خدای تعالی در شنبه منع صید کرده روز یکشنبه حال مرق و صید همچنان است تا حق
 تعالی ایشان را مسخ کرده بود باد لقوه بزد و مست خمر هفت ساله و بت در گردن انداخته به
 دوزخ رسیدند چنانکه مأمونی در کتاب حاویه ایراد کرد به اسانید صحیح.

و بشیر بن معتمر امام معتزله در حبس هارون الرشید چهل هزار بیت گفت.

تبرامن عمرو ومن معاویه ومن بغاة فی الزمان غالية

مأمونی گوید که بر بغاة نماز نتوان کردن بعد از قتل یا بعد از موت خاصه باغی که بر
 «خیر من فی الارض» یعنی بر بهترین هر که در روز زمین است خروج کند «و هو علی بن
 ابی طالب» پس نظر بر این معاویه کافر مرده باشد و سزاوار نبود که بر او نماز کنند.

مصنف این کتاب گوید که آن طائفه که پیش از معاویه بودند باغیان علی بودند در آن
 روز خروج کردند آن قوم با قرب عهد از موت رسول ﷺ و معرفت خاص و عام و منقبت
 و فضیلت علی را انکار ممکن نبود و صلاح نبود خروج ایشان مگر تأویل و حيله بود
 چنان که تأویل معاویه و استعذار از قتل عمار و اگر مقدور شدی در کربلا و روز جمل و
 روز صفین جمله آن روز بودی بلکه این جمله ثمرهٔ آن بود زیرا که آن سه روز درخت
 عداوت اهل بیت در دلها نشانندند به ترغیب و ترهیب بعد از ایشان میوه برآورد چنانکه
 میوه از درخت بچینند سرهای اهل بیت می‌بریدند «الحمد لله الذی لم يجعلنا من تابعيهم»
 شکر و سپاس مر خدای را که ما را از تابعان ایشان نگردانید.

اما قول ابی یوسف: معاویه اول من اخذ الخلافة بالسيف، خلافت دیگران نیز چنین بود زیرا که خلافت یا بنص است چنانکه مذهب شیعه است یا به اتفاق است چنانکه مخالف گوید به سيف و ظلم البته نباشد كما قال تعالى: لاينال عهدى الظالمين (بقره ۱۱۸). مصنف گوید که خلافت ابوبکر و عمر به اتفاق بود به نص نبود و الا ابوبکر «اقیلونی» نگفتی و عمر بشوری نینداختی و عثمان بی هیچ کشته نشدی و اما اتفاق هم نبود و اگر هیچ کس نبودى الا بنی هاشم یا علی عليه السلام تنها کافی بودی که ایشان به ظلم می داشتند و کلام علی در این باب و کلام اولاد او و جمله بنی هاشم در دست طوائف موج می زد هم به نظم و هم به نثر.

و اما قوله: هو اول من استأثر بالفی، اوست اول کسی که غنیمت جهت خود گرفت و این به خلاف حکم خدا بود حيث قال: ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فله و للرسول و لذی القربى و الیتامى و المساکین (حشر ۷) آنچه خدای به غنیمت بداد بر رسول خود از اهل قری پس آن خاصه از خدا است و از رسول او از خداوند قرابت و نزدیکی رسول و یتیمان و مسکینان ایشان.

مصنف گوید: که به زعم ابویوسف رسول را میراث بود که طعنه او بر معاویه وارد بود عجب که چون به صورت فدک و فاطمه بحث رود حدیث «نحن معاشر الانبياء لانورث و لانورث» به حجت آورد و حق فاطمه باز گیرد و دفع ده آیه از قرآن کند و چون با معاویه خصومت کند اثبات میراث کند با آنکه معاویه اقتدا به اصحاب کرد ایشان نیز همچنین کردند بلکه شنیع تر پس پیش ما هیچ فرقی نیست میان معاویه و دیگران.

و اما قوله: هو اول من قضی بخلاف رسول الله، چنانکه ابوسفیان دعوی کرد که زیاد فرزند وی است. رسول گفت: من نکاح او من سفاح، و گفت: الولد للفراش و للعاهر الحجر^(۱) فرزند از صاحب فراش است و زانی را سنگ، معاویه حکم رسول را باطل گردانید و زیاد حرامزاده را بر پدر خود بست صدق الله: الخبيثات للخبيثين (نور ۲۶) چون او حرامزاده بود مثلش به برادر حرامزاده بود «كل طائر يطير مع شكله» چون به حکم رسول ﷺ راضی نشد کافر شد به آیه: و من لم يحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون (مائده ۴۸) هر که حکم نکند به آنچه خدا فرستاده پس آنان کافرانند.

زیاد خواست که مردم او را زیادبن ابی سفیان گویند مردم حقیقه به خلاف حکم رسول نتوانستند گفتن این حال با عایشه باز گفتند گفت او را زیادبن ابی نام کنند و بدین نام مشهور شد.

مصنف گوید: تصدیق رسول الله عام است در سایر صور. رسول ﷺ مروان را از شهر براند و حکم رسول حکم خدا بود. عثمان باز خواند رسول ﷺ ابوذر را بخود نزدیک گردانید به موجب حکم خدا؛ و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه الآیة (انعام ۵۲) و مرانید آنان را که می خوانند پروردگارشان را در بامداد و شبان گاه و می خواهند رضای او را، عثمان او را براند.

حق تعالی رسول را گفت: و آت ذالقریبی حقه، و رسول فدک به فاطمه داد ابوبکر باز ستد، حق تعالی گفت: قل لا اسألكم علیه اجرا الا المودة فی القربی (شوری ۲۲) عداوت عمر علی را اظهر من الشمس است حاصل که ایشان جمله چنین بودند هر چه بر معاویه می بندند و احتجاج می کنند و استدلال می نمایند بکفر و نفاق و استحقاق لعنت او بسیار کسان در این عالم با او شریک اند.

و اما قوله: و اول من قتل مسلما لم یکفر بعد الاسلام، و لا زان بعد الاحسان. مأمونی گوید معاویه امام حسن رضی الله عنهما را زهر داد و بکشت و گفت: ذلک معروف.

مصنف گوید: اصحاب ما گویند که عمر در بر شکم فاطمه زد و محسن را در شکم او بکشت. معاویه چون از اهل کوفه بیعت بستد مغیره دشمن خاندان رسول را در کوفه خلیفه گردانید، گویند مغیره آنجا متوفی شد زیاد که والی بصره بود کوفه را نیز به او داد و حجر بن عدی را که شیعه بود و بعد از اسلام او را کفر نبود و بعد از احسان زنا نکرده بکشتند.

و کوفه را به آن روز چهار حاکم بود، ربعی از آن ابوپرده بود، مذحج و اسید و عمر بن حریت مخرومی بریمامه بود و خالد بن عرفط العذری بر تمیم و همدان و قیس بن ولید مخرومی برکنده و ربیعه زیاد خواست که حجر بن عدی را بکشد این رؤسا را حاضر کرد تا جمله گواهی دادند که بر معاویه عاصی شد.

ابوپرده بن ابی موسی الاشعری محضری نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، هذا ما اشهد علیه ابوپرده لله رب العالمین، اشهد ان حجر بن عدی قلع الطاعة و فارق الجماعة و لمن الخلیفة و دعا الی الکرب و الغیبة، و اجمع الجموع یدعوهم الی نکث البیعة، و خلع

امیر المؤمنین معاویه بن ابی سفیان کفراً صریحاً^(۱).

این است آنچه شهادت داد بر آن ابو برده برای پروردگار عالمیان شهادت داد که حجر بن عدی طاعت از سر نهاده و از جماعت مفارقت کرد و خلیفه را لعنت کرد و مردم را به آشوب و غیبت بخواند و گرد آورد جمعی را که می خواند ایشان را به شکستن بیعت و معزول ساختن امیر مؤمنان معاویه بن ابی سفیان از روی کفران صریح. زیاد گفت که این هر چهار شهادت بر آن محضر ثبت کنند معاویه بدین بهانه حجر را با پانصد نفر از آدمی بکشت.

و اما قوله یعنی قول ابی یوسف: و اول من اهدى الیه رأس مسلم، و آن سر عمرو بن الحمق الانصاری بود و رسول او را دوست داشتی و عمر و گفت قبل از اسلام هرگز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نکرده ام او را به رسالت به معاویه فرستاد و معاویه جامه های مصری و مال بسیاری به او فرستاد او از معاویه قبول نکرد و گفت بیست و پنج درم دارم مرا کفایت بود تا به کوفه رسیدن من، و بعد از او سر امام حسین علیه السلام به هدیه یزید فرستادند و عمرو بن الحمق به پدر فرستادند همچنان بود که سر یحیی بن زکریا به جبار بنی اسرائیل فرستادند.

قاسم مأمونی گوید که «علی یزید نصف عذاب اهل الدنیا» بیهقی گوید که چون عمر بن خطاب سریر و تاج معاویه بدید گفت: هذا کسری العرب یعنی جبارها^(۲).

مصنف گوید: که اگر معاویه کسری عرب بود ولیکن دست نشانده عمر خطاب بود آنچه گفت اگر از رنج دین گفت چرا او را از آن منع نکرد مگر ترسی داشت که اگر او را منع کردی وی با او آن کردی که او با علی کردی و مال و خزاین شام از او باز گرفتی و این نقصان ملک عمر بودی و مقصود ایشان از خلافت دنیا داری بودی نه درد دین.

زین الاثمه حسام الدین الحنفی گوید آنچه یزید کرد با حسین علیه السلام از تمهید و تجربه افعال معاویه بود، و مصنف گوید آنچه معاویه کرد از تمهید و نصیحت و اشارت صحابه بود و چون ایشان بر فاطمه و علی ظلم کردند و کس مانع نشد مردم دلیر شدند.

و اما قول ابی یوسف: و اول من صالح المشرکین من غیر جزیه به خلاف قوله تعالی:

۱- تاریخ طبری ۲۰۰/۴ و الفدیر ۶۸/۱۱ با اندکی اختلاف.

۲- استیعاب ۴۷۱/۳ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۲۹۹/۵.

قاتلوا الذین لایؤمنون بالله و لایالیوم الاخر و لایحرمون ما حرم الله و رسوله و لایدینون دین الحق من الذین اوتواالکتاب حتی یعطوا الجزیة عن یدوهم صاغرون (توبه ۲۹) قتال کنید با آنکه ایمان نمی آورند به خدا، و نه به روز قیامت و حرام نمی دانند آنچه خدا حرام کرده است و رسول او و دین نمی کنند دین حق را از آنان که کتاب بر ایشان آمده یعنی یهود و نصاری تا اینکه جزیه دهند از دست خود و ایشان خوار شده گانند، حق تعالی جزیه فرمود یا قتل اما کافر کافر را دوست دارد.

و اما قوله: و اول من باع اصناماً تعبدون من دون الله لیزاد فی ثمنها. رکن اسلام روایت کند از مشایخ خود تا صاحب ابی ابل که او گفت با مسروق ما بسلسله بودیم که سفینه ای پر از بت آنجا گذاشت پرسیدم که چه حالت است گفتند سفینه ای پر از بت است که معاویه به هند می فرستد تا آنجا بفروشند.

مسروق گفت: لایخلوا هذا الرجل من ان یکون زین له سوء عمله قرآن حسناً^(۱)، او یکون آیس من الاخرة فهو يتمتع بالدنیا. خالی از آن نیست که این مرد که زینت یافته برای او عمل بد او پس او را نیکو می بیند یا آنکه ناامید شده از آخرت پس تمتع می گیرد از دنیا، و این صفت مشرکان است که: اقمن زین سوء عمله قرآه حسناً (فاطر ۸) دوم صفت کافران است: قدیشوا من الاخرة کما یشس الکفار من اصحاب القبور (ممتحنه ۱۳) و از اینجا بود که مرد و صلیب در گردن داشت.

قاسم مأمونی گوید که متقدمان و متأخران بدین اتفاق کردند، و محمد بن الحسن در سیر الکبیر ایراد کرد بدین وجه قاسم گوید که آنچه گویند ابوحنیفه اجازت داد بیع و شراء بتان را این دروغ است و نواصب بر او افترا کردند چنانکه قدم قرآن و خلق کفر و این جمله مذاهب مرجیه و مجبره است و ابوحنیفه از این بری است پس گفت بدین عبارت.

فانه کان یزید بن علی علی الخروج علی بنی امیة، و کان شیعياً محباً لال النبی ﷺ، و کان یقول خروج زید لخروج محمد یوم بدر، و بعث الیه جراباً من الورق له علی الخروج، فقیل له هلا نصرته، قال اخاف ضیعة الودائع هذا کلامه باسره^(۲). بدرستی که

۱- المبسوط فی فقه الحنفیة ۴۶/۲۴ کتاب الاکراه بنا به نقل نفعات الازهار فی خلاصة عیقات الانور ۲۱۶/۳.

۲- از ابوحنیفه بعید است که بخواهد از زید بن علی رضی الله عنه حمایت کند ابوحنیفه با امام صادق رضی الله عنه که امام معصوم بود مخالفت می کرد. الله عالم بحقایق الامور.

او معاونت زید بن علی فرمودی بر خروج بر بنی امیه و بودی شیعی و دوست دار آل پیغمبر ﷺ و می گفتی خروج زید همچون خروج محمد ﷺ است در روز بدر و بفرستاد جهت او یراق جنگ از ورق آهو برای خروج پس به او گفتند چرا تو نصرت نکردی او را گفت ترسیدم از ضایع شدن امانتهای مسلمانان، و این کلام اوست سراسر.

و اما قول ابی یوسف: اول من اتخذ حرسا فی الاسلام. یعنی بگرفت پاسبان در اسلام زیرا که چون بر مسلمانان ظلم می کرد بر طریقت فراعنه و قیصره پاسبان بگرفت.

اما قوله: اول من جلس مجلس رسول الله بغیر رضی من اصحابه. رسول ﷺ به خواب دید: کان بنو الحکم و بنو مروان ینزون علی منبری کما ینزوا القردة^(۱). که بنی الحکم و بنو مروان بر منبر او می جستند چنانکه بوزینه و بعد از آن رسول هرگز خنده نکردی تا رحلت فرمودی و منه قوله تعالی: و ما جعلنا الرؤیا التي اریناک الا فتنة للناس و الشجرة المعلونة فی القرآن (اسراء ۶۲) و ما نگردانیدیم خوابی را که دیده ای مگر آزمایش مردم و شجره ای که لعنت کرده شده است در قرآن یعنی که بنی امیه، رسول گفت: اذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه^(۲). صاحب مصابیح روایت کرد که چون چنان کردند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید.

محمود بن لیید گفت که رسول فرمود: هذا سیرید هذا الامر بعدی. این مرد زود باشد که امر را اراده کند بعد از من یعنی معاویه. فمن ادرکه منکم و هو یرید فلیشق بطنه^(۳). پس هر که دریابد او را که او اراده این امر کرده باشد باید که شکم او را پاره کند رسول ﷺ گفت: اذا رأیتم معاویة یطلب الملك فاضربوا عنقه^(۴). هرگاه ببیند معاویه را که طلب ملک می کند پس بزنید گردن او را.

و اما قوله: قتل ابن قثم بن عباس، معاویه بسربین ارطاة را با سه هزار مرد به حجاز فرستاد در مدینه ابوایوب انصاری صاحب خانه و مزیف رسول ﷺ که از کبار صحابه رسول بود و هنوز به سر قبر او روند و استسقاء کنند البته خدای تعالی باران دهد او را طلب کرد تا بکشد ابوایوب بگریخت و به کوفه افتاد، بسر لعین شمشیر بکشید و بر منبر رسول

۱- الغدير ۱۹۱/۵ و ۲۹۳/۸ و فضائل الخمسة ۳/۲۰۴ و ۳۷۹ به نقل کتب اهل سنت.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱۹/۱۵.

۳- ملاحم ابن طاووس بنا به نقل حدیقة الشیعة ۱/۲۷۲.

۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۶۱/۴ با اندکی اختلاف.

رفت و گفت اگر نه آن است که معاویه با من عهد کرده والا من یک مرد و کودک را زنده نگذاشتمی به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبدالله را آنجا حاضر کنید و الا جمله را گردن بزنم.

جابر به خدمت ام سلمه رفت به استغاثه ام سلمه گفت: هذه بیعة ضلالة یا جابر^(۱). برو و بیعت کن و من پسر خود عمر بن ابی سلمه را گفتم تا برود و بیعت کند و همچنین داماد من. بعد از معاویه یزید سنت پدر خود معاویه را رواج داد مسلم بن عقبه را به مدینه فرستاد آن لعین به مدینه آمد و در آنجا سه هزار کس از اولاد مهاجر و انصار و پسران صحابه را بکشت و سه هزار غیر ایشان را که اجنبی بودند با رسول لیکن از جمله مؤمنان و حفاظ قرآن بودند پس قصد مکه کردند به حرب عبدالله زبیر.

و گویند که مسلم بن عقبه در میان مکه و مدینه به دوزخ رسید و حصین بن نمیر را خلیفه خویش کرد آن لعین منجنیق بر کعبه ساخت صاعقه‌ای بیامد و منجنیق را بسوخت و چند روز آنجا حرب می‌کرد به در مکه تا خبر مرگ یزید لعین بر رسید و ملک او سه سال و هشت ماه بود.

گویند پیست طشت خون و غیر آن از حلق آن لعین بر آمد و بمرد، و گویند که آن لعین به مستراح افتاد مست، و گویند که ظاهر است آن موضع، و گویند که آن لعین به صید رفته بود در صحرا گم شد «خسر الدنيا والاخرة»^(۲).

و پیش از این که بسر روی به یمن نهاد عبدالله بن عباس^(۳) در یمن عامل بود از قبل علی^{علیه السلام} چون بسر آنجا رسید عبدالله پیش علی آمد و طاقت آن لعین نداشت و شخصی را در یمن خلیفه خود کرد او پسران خلیفه را بکشت و دو پسر کوچک عبدالله را بکشت مردی کنانی بود که فرزندان عبدالله پیش او بودند. کنانی گفت یا امیر ایشان جرمی ندارند مرا بکش و ایشان را رها کن. آن لعین کنانی را بکشت و بعد از قتل او آن لعین اولاد عبدالله را از آنجا گرفته روی به شام نهاد هر جا که شیعه علی و محبان اهل بیت علیهم السلام را می‌یافت می‌کشت.

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۲۶۴.

۲- قبلاً بیان شد که در کیفیت مرگ یزید اختلاف اما آنچه مؤلف ذکر کرده در تواریخ معتبر ذکر نشده است.

۳- عامل امیر المؤمنین در یمن در زمان هجوم بسرن ارطاة، عبیدالله بن عباس بود.

خبر به علی رسید جاریه بن قدامه را با دو هزار مرد و وهب بن مسعود را با دو هزار مرد بفرستاد تا او را بگیرند و بکشند در نیافتند و او به شام رسیده بود، امیرالمؤمنین ده هزار مرد به حسین علیه السلام داد و ده هزار مرد به قیس بن سعد و ده هزار به ابویوب انصاری و فرمود که عزم شام کنند در آن اثناء ابن ملجم لعین امیرالمؤمنین را شهید کرد، چون حارث به مکه رفت تا از مردم بیعت ستاند خبر قتل امیرالمؤمنین به او رسید مردمان لشکر متفرق شدند^(۱).

عبدالله عباس نزد معاویه رفت و شکایت پسر کرد قتل اولاد خود باز گفت، معاویه گفت: ان ظفرت با بنیه فاقتلها. اگر ظفر یابی بر پسران او ایشان را بکش و بر طریق استهزاء گفت والافدونک الرجل، یعنی پسر را.

و پسران جعفر طیار از کربلا بگریختند به روایت مخالفان و صفوان لعین ایشان را بیافت و بکشت و سر هر دو را پیش عبیدالله زیاد برد و عبیدالله گفت ایشان کودک بودند بی جرمی چرا ایشان را کشتی و گردن صفوان بزد^(۲).

و عبدالله مردی فاضل و شجاع بود و سخی گویند مردی از انصار پیش او آمد و گفت مرا زنی بود دوش از او مرا پسری شد و مادر او متوفی شد و پسر را نام تو بر نهادم در حال بفرمود تا برای آن کودک دایه‌ای بخریدند و دوپست دینار به او داد تا زنده بود و خدمت آن کودک هم نام خود می‌کرد و دائماً گفتی: لااضیع سمی، یعنی ضایع نگذارم هم نام خود را^(۳).

فصل هشتم

اول کسی که غارت در اسلام کرد معاویه بود چنانکه اهل نقل گویند که معاویه ضحاک بن قیس را به واقفه^(۴) فرستاد با سه هزار مرد تا غارت کنند بر هر که در طاعت امیرالمؤمنین باشد آن لعین غارت بسیاری کرد و بسیاری از شیعه را بکشت و از آنجا به ثعلبیه بگذشت و هرچه یافت غارت کرد و به عمر بن عمیر رسید عمر با خدم و موالیان

۱- نهج البلاغه خطبه ۱۸۲ بدون ذکر نام حارث.

۲- انساب الاشراف بلاذری و مقتل الحسين علیه السلام خوارزمی بنا به نقل موسوعه امام حسین علیه السلام

۳- سند این مطلب بدست نیامد. ۲۸۲-۲۷۶/۵

۴- محلی که توسط ضحاک مورد تهاجم قرار گرفت شهر واقصه بود. الفارات ۲۹۸.

علی قصد حج داشت و اهل و عیال او بودند ایشان را غارت کردند و از حج کردن مانع شدند و دائماً معاویه قافله حج را غارت کردی در نهج البلاغه امثال این بسیار است.

آن شب که امیرالمؤمنین علیه السلام از حرب جمل باز آمد مالک اشتر و قیس بن هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و عدی بن حاتم و عبدالله بن بدیل بن ورقا و مانند ایشان به خدمت امیرالمؤمنین آمدند و گفتند اجازت باشد که ما امشب در خدمت تو باشیم و عبادت خدا کنیم و محمد حنفیه و عباس سقارا گفت که امشب واقف باشید و سواد کوفه را نگاهدارید که می گویند که لشکر به قططانه فرود آمد که چهار پایان کوفه برانند ^(۱).

شب دوم قیس به حراست رفت و در نیمه شب آوازی به گوش او رسید استماع کرد صعصعه بن صوحان بود می گفت شنیدم که اصحاب معاویه آمدند پانصد مرد و سلاح خریدند چهل اشتر بار از بنی فزاره صعصعه به کوفه رفت تا امیرالمؤمنین را از این حال خبر کند در راه مالک اشتر را دید و باز گفت مالک سبقت برد بروی و از امیرالمؤمنین اجازت خواست و چهارصد مرد سوار برگرفت و به عقب سلاح رفت، امیرالمؤمنین نماز صبح بگذارد قیس بن سعد را دید با اصحاب که به مسجد آمدند و بعد از سلام حال گفتند و اجازت خواستند که بروند و با آن جماعت محاربه کنند و آن اسلحه را بسیاورند، امیرالمؤمنین فرمود که: سبقک بها اشتر.

و امیر لشکر معاویه مسعدة الفهری بود با سیصد مرد بر در غاله فرود آمده بودند چون مالک اشتر با ایشان رسیدند ایشان پنداشتند که اعرابند برخاستند تا ایشان را غارت کنند، عبدالله بن عاصم گفت من با اشتر بودم گفت ای مردمان این جمع فاسقاند و ظالمان چه کنید که حق تعالی شما را نصرت کند اشتر با اصحاب بر ایشان حمله برد. مسعدة آواز برآورد که، من أنتم و ما تریدون. یعنی شما کیستید و چه می خواهید، مالک گفت منم اشتر نخعی با اصحاب علی قوم به هزیمت رفتند و اشتر مسعدة را بگرفت.

و برادر اشتر عبدالله بن الحارث به خیمه اریقط دوانید و آن ملعون مست خفته بود به خمر و مردی شجاع بود چون دانست که عبدالله رسید سوار شد عبدالله شمشیر براند بر

۱- صحیح این مطالب بعید به نظر می رسد چون با وجود فرماندهان عالی رتبه و کارآزموده و افراد دیگر، بعید است که امام علی علیه السلام حضرت عباس علیه السلام را که در آن ایام در حدود ده ساله بود به نگهبانی بگمارد.

گردن اسب آمد و مقاتله‌ای عظیم شد اشتر به مدد آمد و حمله به اریقظ کرد و او را دستگیر بگرفت اصحاب معاویه جمله بگریختند مالک جمله سلاح به خدمت علی علیه السلام آورد و اریقظ و مسعده را بسته بداشت .

علی علیه السلام حال سلاح پرسید گفتند به چندین خریدیم، علی علیه السلام گفت آن از بیت‌المال است ما بدان اولائیم به خزانه بیت‌المال فرستاد و گفتند چندین از آن مردم است که به غارت آوردیم فرمود تا ارباب آن را طلب کردند و با ایشان رد کردند و از آن جا که لطف علی و حکم او بود ایشان را رها کرد تا به شام روند^(۱) و منه کلام علی علیه السلام: فتواکلتهم و تخاذلتهم حتی شبت علیکم الفارات^(۲) . پس کار به یکدیگر گذاشتند و یک دیگر را فرو گذاشتند تا دست یافت بر شما غارتها.

فصل نهم

فی ان معاویه اول من زور الکتاب فی الاسلام

قیس والی مصر بود از قبل علی علیه السلام معاویه اول پیش قیس نوشت که پیش من بیا تا خون عثمان طلب کنیم و من تو را خلافت ملک عراقین دهم و هرچه مراد تو و اهل بیت تو باشد مقضی خواهد بود.

قیس جواب باز نوشت که: اما بعد فالعجب من اغترارک و طمعک فی، وامرک ایای ان اترک وصی النبی و الامام الهادی و جنة المأوی، و ادخل طاعتک طاعة الجبیت و الطاغوت هذا مما لا یكون، واما قولک، انک تملا المصر خیلا، فوالله انی اشغلك عن ذلک و انک لذوکید و خدع، فکدکیدک فان الله لا یهدی کید الخائنین^(۳) .

پس عجب از فریفتن تو مرا او طمع تو در من و فرمودن تو مرا که بگذارم وصی پیغمبر را و امام راهنمای را و بهشت آرام گاه را و داخل شوم در طاعت تو که طاعت جبیت و طاغوت است و این است آنچه نخواهد شد و اما آنچه گفتمی که مصر را از سواران پر سازی پس به خدای چنان کنم که تو به این نپردازی و بدرستی که تو خداوند مکرو کیدی پس

۱- داستان این غارت و جنگ در تواریخ ذکر نشده است.

۲- نهج البلاغه خطبه ۲۷ و فیه... شنت...

۳- الفارات ۱۲۱-۱۲۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/۲۱۴.

کید کن کید خود را که خدای هدایت نکند کید خیانت کنندگان را.
چون معاویه نامه قیس بن سعد الانصاری را بخواند و مأیوس شد محضری ساخت به ترویر و افتزای به دین وجه: من قیس بن سعد الانصاری الی امیر معاویه بن ابی سفیان اما بعد فان قتل عثمان کان فی الاسلام عظیماً و قد نظرته لنفسی و دینی، فسدنی عن مظاهرة قوم قتلوا عثمان امامهم مسلماً تقیماً تقیماً من الآثام بریثاً طاهراً من الاجرام فلنستغفر الله لذنوبنا و نسأله العصمة لادیاننا، ألا وانی قد القیت الیکم السلام و اجبتکم الی قتال رجل قتل امام الهدی المظلوم فی حرم رسول الله، فحول علی بما احببت من الاموال و الرجال اعجل بها الیک ایان شئت و السلام^(۱).

از قیس بن سعد انصاری به سوی امیر معاویه بن ابی سفیان اما بعد پس بدرستی که کشتن عثمان بوده در اسلام کاری بزرگ و من نظر کردم به نفس خود و دین خود پس راه مرا نداد معاونت و همراهی قومی که کشتند عثمان را که امام ایشان بود مسلمان پرهیزکار و پاکیزه از بدیها و پاک و ظاهر از معاصی پس طلب مغفرت می کنم از خدای تعالی برای گناهان خودها و سؤال می کنم عصمت را برای ادیان خودها و بدرستی که من القا کردم به سوی شما سلام و اجابت کردم شما را به قتال مردی که کشته امام راه راست را که مظلوم است در حرم رسول خدای پس حواله کن به جانب من به آنچه خواهی از اموال و مردان کار که به تعجیل فرستم به سوی تو هرگاه که خواهی و السلام.

و آن حال در عرب مشهور شد که قیس با معاویه صلح کرد و معاویه این حال به مدینه نوشت به خواهر خویش ام حبیبیه و اولاد علی علیه السلام آنجا شنیدند و آن حال به علی باز نمودند. امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را به مصر به مقام او فرستاد و محمد به شجاعت قیس نبود زیرا که او از شجاعان عرب بود چون از حرب صفین فارغ شدند عمرو عاص معاویه بن خدیج را به مصر فرستاد تا حرب کردند و محمد را بگرفتند و در میان خری نهادند و بسوختند. مقصود که قیس معاویه را چون جهودان می دانست و او را به جبت و طاغوت خواند تحریف وی را چون «یحرفون الکلم عن مواضعه» بود از آن یهود.

احمد بن اعثم گوید که معاویه به شرحبیل فرستاد و ابن سمط را به شهر حمص حاضر کرد و روساء شام را گفت باید که شما گواهی دهید عثمان را که کشت بسربین ارطاة و

جابر بن سعد طاری و معارق بن حارث و حمزة بن مالک و ابوالاعور السلمی و ضحاک بن قیس فهری و ذوالکلاع حمیری و حوشب ذوالظلم و غیر هم گواهی دادن متفق اللفظ و المعنی که علی قاتل اوست. پس معاویه گفت اگر نه از بهر قتل عثمان بودی که علی کشت او را به خلاف قبول نکردمی پس شرحبیل مخدوع را بفریفت که او بر معاویه بیعت کرد و به ولایات و شهرهای شام بگردید و خلقی عظیم جمع کرد به حرب علی جمعی از دوستان حال به وی نوشتند جواب داد که من رد شهادت شهود نکنم اگر ایشان دروغ گویند به گردن ایشان باشد^(۱) والسلام اگر معاویه مؤمن بودی گواهی به دروغ ندادی که زور خواهر شرک است کما قال تعالی: فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور (حج ۳۱).

مشهور است که چون علی علیه السلام به صفین رسید فرمود که راه بگشایند تا محتاجان به آب رسند لشکر معاویه پیامدند و آب و راه آب بگرفتند. علی علیه السلام رسول فرستاد به معاویه که راه آب بگشایند معاویه مشورت کرد با جمعی گفتند آب به ایشان نباید داد تا بمیرند عمرو عاص گفت صلاح نباشد آب از ایشان باز گرفتن راه آب بگشایند والا علی بقرهستان معاویه قبول نکرد و آن شب مردم و چهارپایان پریشان و سست شدند از تشنگی بامداد به علی علیه السلام شکایت کردند.

علی علیه السلام فرمود که چند هزار مرد سوار شوند و ایشان را از سر آب دور کنند حاصل که حرب کردند و آن سگان را از سر آب دور کردند و لشکر علی فرود آمد. عمرو عاص گفت علی مرد حلیم است و کریم او آن نکند که شما با او کردید جمعی را به خدمت او فرستاد و درخواست کرد که راه آب بگشایند چون رسولان معاویه برفتند و سخن آب بگفتند علی در حال فرمود که راه بگشادند حال آنکه بیش از دو روز نبود که اشتر گفت یا امیرالمؤمنین ما یک قربه آب به سه درهم می خریم اشعث گفت یا امیرالمؤمنین ما از تشنگی بمیریم و تیر و نیزه بدست ما باشد اجازت حرب بده اجازت فرمود دوازده هزار مرد با اشتر و اشعث شمشیر زن به جنگ رفتند.

گویند که فیاض بن حارث با معاویه گفت اگر کافران روم از ما آب می خواستند واجب بودی آب دادن خاصه یاران رسول و وصی و ختن و اولاد او اینجاند آب از ایشان نشاید منع کردن قبول نکرد^(۲)، عبیدالله زید که آب بر حسین علیه السلام بست مقتدی معاویه

بود.

قاسم مأمونی در کتاب حاویه گوید که معاویه گفت با سعد و قاص که: وما یمنعک عن سب علی، فقال ثلثة احادیث. یعنی سه حدیث است که مرا از سب علی مانع شد. اول آنکه، رسول در روز خیبر گفت: لا عظیمین الراية غدأ رجلا یحبہ الله ورسوله و یحب الله ورسوله، فدفعها الی علی.

و دوم، چون رسول ﷺ به تبوک رفت او را از وحی معلوم بود که آنجا حربی نباشد و در حوالی مدینه منافقان بودند گفت مرا بر کسی اعتماد نیست بر مدینه بر سرزن و فرزند ما از این مسلمانان الا بر تو ای علی و او را در مدینه جانشین خود کرد چون فرسخی چند رفت منافقان گفتند رسول از علی سیر شده که او را در مدینه رها کرده و خلافت مدینه به او داده. علی از عقب رسول برفت و گفت: اترکنی مع النساء والصبیان، رسول گفت: اما یرضیک ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانیبی بعدی.

و سوم، روز غدیر خم رسول گفت: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله^(۱)، مأمونی گوید که معاویه بدین سبب سعد را پس از آنکه حسن رضی الله عنہ را به زهر کشته بود به زهر بکشت.

و هم او گوید به اسانید خویش عن انس ان الرسول قال: ان الله تعالی خلق من نور وجه علی رضی الله عنہ سبعین الف ملک یستغفرون له ولمحبیه^(۲). یعنی از انس روایت است که رسول گفت بدرستی که خدای تعالی بیافرید از نور علی هفتاد هزار فرشته که استغفار کنند برای او و محبان او.

در فتوح آمد که علی رایت به هشام داد و گفت: اخرج الی عدوی القرآن و حزب الشیطان. بیرون روید به دشمنان قرآن و گروه شیطان، مردی از اهل شام بیرون آمد و ناسزای اهل بیت علیهم السلام می گفت هشام و عظمها بگفت و مناقب علی بر او خواند. شامی گفت: آیا توبه من قبول باشد. هشام گفت بلی، آن مرد به خدمت علی آمد علی رضی الله عنہ او را اعزاز بسیار فرمود^(۳).

۱- موسوعه امام علی رضی الله عنہ ۳۱۴/۸-۳۲۱ و ۳۷۳/۱۱-۳۷۶ با اندکی اختلاف.

۲- بحار الانوار ۱۱۸/۲۷ به نقل ایضاح دفائن النواصب به نقل عمرو مائة منقبة ۱۴۸ بنا به نقل القطره ۲۱۷/۱.

۳- فتوح ابن اعثم ۱۱۶/۳-۱۱۷. این شخص هاشم بن عتبة بن ابی وقاص معروف به هاشم مرقال بود نه

اهل نقل آوردند که چون عبیدالله بن عمر از علی علیه السلام بگریخت و پیش معاویه رفت از خوف قصاص خون هرمان که عبیدالله او را به ظلم کشته بود معاویه او را اعزاز کرد و بیست هزار درهم و اسبی و کسوتی داد و معاویه در مجلس مبالغه‌ها می‌کرد و التماس می‌نمود تا باشد که عبیدالله سب علی بگوید و از او تبری نماید قبول نمی‌کرد. تا روزی او را گفت جهت امتحان که در حق علی چه گوئی گفت چه گویم پدر او ابوطالب است و مادر او فاطمه بنت اسد است و او به نفس خویش چنان است که مردم و من و تو می‌دانیم ^(۱).
روزی معاویه او را بر منبر کرد تا خطبه بخواند و دشنام دهد علی را چون از حمد و ثنای خدای و صلوة بر رسول فارغ شد خاموش گشت. معاویه از او برنجید، عبیدالله گفت اگره کردم که گواهی خدای تعالی به دروغ بدل کنم بدین عبارت که: کرهت ان اقطع شهادة الله بشهادة الزور، معاویه منکر و خجل شد و گفت او مردی غیبی است ^(۲) یعنی فصیح نیست که سب علی گوید عبدالله گفت در چند ابیات منها.

معاوی لم احرس لخطبة خاطياً ولم اک غياً فی لوی بن غالب

معاویه تکفیر عبدالله بن بدیل کرد که او و پدر او از یاران رسول نبودند و حال او چنان بود که حال موسی و فرعون که فرعون با موسی گفت: و فعلت فعلتك التي فعلت وانت من الکافرین (شعراء ۱۸) یعنی کردی تو آن فعلی را که کردی و تو از جمله کافرانی.

اول کس که دشنام داد خاندان محمد صلی الله علیه و آله را و سنت نهاد معاویه بود که: ولا تكونوا اول کافربه (بقره ۳۸) حق تعالی گفت: اتأتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین (اعراف ۷۸) آیا می‌آیید به فاحشه که سبقت نکرد بر شما هیچ احدی به آن از عالمیان رسول صلی الله علیه و آله گفت: من سن فی الاسلام سنة سیئة، فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القيمة ^(۳). هر که سنت نهاد بدی را در سالم پس بر اوست و بال آن و بال کسی که به آن عمل کند تا روز قیامت.

مصنف گوید که صاحب حاویه این حدیث ایراد کرد و فراموش کرد که بگوید اول

ظلمی که بر خاندان محمد کردند صحابه کردند و تا قیامت هر ظلمی که می‌کنند جمله سنت ایشان است و سنت شیخین.

حاصل روز پانزدهم عبدالله بن بدیل و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین با یاران و قراء و حفاظ بیرون آمدند به رخصت امیرالمؤمنین و غلافهای شمشیر بشکستند و جمله در آن روز شهید شدند. چون معاویه عبدالله را بدید گفت این مرد کارهای بد کند هر که او را بکشد من او را از مال خویش حاکم گردانم چندانکه خواهد برادر قاسم بن مسعد گفت اگر من سر او را به تو آرم ولایت مکه به من می‌دهی معاویه گفت بلی آن لعین بیرون آمد. علی رضی الله عنه مالک اشتر را گفت نزدیک عبدالله برو تا اگر محتاج شود او را نصرت کنی عبدالله به حمله اول قاسم بن مسعد را به دوزخ فرستاد.

سهل بن عبدالله بیرون آمد و سهل ندیم معاویه بودی عبدالله بن بدیل او را نیز بکشت معاویه آواز برآورد که از هر جانب او درآئید پس عبیدالله زیاد اقتدا به او کرد یوم الکوفه که با مسلم بن عقیل حرب می‌کردند و همچنین عمر سعد که گفت گرد حسین درآئید.

مالک اشتر چون چنان دید حمله برد گردی عظیم برآمد چنان که هوا تاریک شد از کثرت غبار اسبان و مردان و رایات جمله پوشیده شدند و جز آواز شمشیرها نشنیدند که بر سپرها و سلاحها می‌زدند و جراحت بر عبدالله رسید به آخر معاویه گفت که سنگ باران کنید او را عمر سعد بر امام حسین همین سنت نگاهداشت و به آخر هم بدین راضی نبود تا سر از تن او جدا کردند و اسب بر سینه او دوانیدند و سر او را به شام فرستادند جمله را سبب معاویه بود.

الغرض چون عبدالله بن بدیل را بکشت تمنای آن می‌کرد که مالک اشتر و اشعث کندی را نیز بکشد پس معاویه همه روزه گواهی دادی به کفر و بغی صحابه رسول حال او چنان بود که: وجحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلماً و علواً (نمل ۱۴) و انکار کردند آن را و حال آن که نفس ایشان به یقین می‌دانست آن را و این انکار از روی ظلم و علو کردند.

صاحب کشاف گوید: که طعیمه بن اهرق از اولاد بنی ظفر درعی بدزدید از همسایه خویش قتاده بن نعمان در میان انبان آرد نهاد و پنهان به جهود سپرد و طعیمه را بگرفتند و دعوی زره کردند بر وی سوگند خورد که او را نگرتم و حال زره نمی‌دانست چون سوگند خورد او را رها کردند و بر اثر او رفتند در خانه یهودی بود یهود را بگرفتند و نزد رسول صلی الله علیه و آله بردند این آیه آمد: و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به

بریثاً (نساء ۱۱۲) ^(۱) هر که کسب کند گناهی و خطائی و بعد از آن بدان گناه براند کسی را که از آن بری باشد پس هر آینه برداشت بهتان را و گناه بزرگ را جهودان اقامت شهادت کردند که زره را طعیمه به صاحب ما سپرد و او نه دزدید از ایشان قبول نکردند حاصل که معاویه همه روز معایب صحابه رسول طلب کردی و بهتان نهادی.

زین الائمة محمد بن اسمعیل البراری روایت کند به اسناد: ان النبی ﷺ قال سباق الامم ثلاثة لم يشركوا بالله طرفة عين، حزقيل مؤمن آل فرعون، و يوسف بن حبيب النجار و علی بن ابی طالب و هو افضلهم ^(۲). بدرستی که پیغمبر گفت سابقان امت سه کس اند که هرگز شرک به خدا نیاوردند در چشم زدنی حزقیل مؤمن آل فرعون و یوسف بن حبیب نجار و علی بن ابی طالب که افضل ایشان است.

انس گوید رسول ﷺ گفت: ما من احد افضل من امام، ان قال صدق، و ان حکم عدل، و ان استرحم رحم ^(۳)، یعنی هیچ احدی فاضلتر نباشد از امامی که اگر گوید راست گوید و اگر حکم کند به مقتضای عدالت کند و اگر بخشش خواهند ببخشاید، مأمونی گوید این جمله خصال در علی بود.

فصل دهم

فی اظهار اسلام معاویة

معاویه روز فتح مکه اظهار اسلام کرد جمعی گویند که پیش از فتح مکه بود و اگر چنین بود لابد مرتد شده باشد بعد از آن زیرا که اجماع است که او را جمله مهاجر و انصار بطریق خواندند و او بر ایشان انکار نکرد.

اما آن که او طلیق بود چنانکه در فتوح آمد ابن عباس به او نوشت به جواب رساله او: اما انت یا معاویة فطلیق بن طلیق رأس الاحزاب ابن آكلة الاکباد ^(۴)، آیا نیستی تو ای معاویه آزاد شده پسر آزاد شده سر احزاب پسر زن جگر خواره.

ابوهریره و ابوالدردا چنانکه در فتوح آمد روز صفین در پیش معاویه رفتند و مناقب

۱- کشاف ۵۶۱/۱. البته اسم مسلمانی که سرقت کرده بود ابوطعمه بن ایبرق بوده است.

۲- الفدیر ۲/۳۵۵.

۳- کنز العمال بنا به نقل نهج الفصاحة ۷۵/۱ با اندک اختلاف.

۴- فتوح ابن اعثم ۳/۱۵۰.

علی از سبقت اسلام و غیر آن بر او خواندند و گفتند: انت طلیق بن طلیق و ابوک من الاحزاب^(۱) گفت بلی من خلافت طلب نمی‌کنم ولیکن خون عثمان طلب می‌کنم.

حسام الدین و ابوالقاسم بن احمد بن ابراهیم الموذنی گویند که حسن گفت: سمعت النبی ﷺ يقول: الخلافة محرمة علی آل ابي سفيان، وعلی الطلقاء، و أبناء الطلقاء و اذا رأيتم احداً منهم علی منبري فابقروا بطنه^(۲). شنیدم از پیغمبر ﷺ می‌گفت خلافت حرام است بر آل سفیان و بر آزاد شده‌ها و پسران آزاد شده‌ها و هرگاه ببینید یکی از ایشان را بر منبر من پس بشکافید شکم او را.

علیؑ با عمرو عاص گفت چون او را بینداختم آن لعین عورت خود را ظاهر گردانید: انت طلیق دبرک ایام عمرک^(۳). یعنی آزاد کرده عورت خودی در ایام عمر خود و هر کس پیش از فتح اسلام آورد او را مهاجر خواندند یا انصاری و طلیق آن بود که رسول روز فتح مکه هزار و پانصد مرد و زن حاضر کرد تا بکشد ایشان به تضرع و زاری در آمدند رسول ﷺ رها کرد ایشان را و ترک قتل ایشان نمود طلیق آن طایفه‌اند یعنی رها کرده و فتح در آخر رمضان سنه ثمانیه بود، رسول ﷺ در ربیع اول سنه احدی عشر وفات کرده، و معاویه بیشتر اوقات در مکه بودی بعد از فتح نیز بر آن اهلیت خلافت کی حاصل کرد یا وحی کی نوشت.

اصحاب مغازی گویند چون رسول عزم مکه کرد در راه گفت معاویه در این طریق به ما رسد اهل مکه او را به طلب امان بر من فرستند. رسول در این حکایت بود که کوکبی ظاهر شد و ابوسفیان رسید صحابه چون او را بدیدند از هر جانبی دویدند ابوسفیان فریاد بر آورد که: یا محمد انی المقتول. بفرمای تا مرا به عباس رسانند و عباس خلیفه او بودی در جاهلیت رسول اشارت کرد تا پیش عباس بردند او را آن پیش عباس بود اسلام بر او عرض کرد قبول نکرد رسول اسلام بر او عرض کرد و گفت یا اباسفیان هنوز وقت نیامد که اسلام بیاوری گفت مرا مهلت ده چهار ماه و جمعی گویند که اسلام آورد در زمان حاصل که چون صبح برآمد بانگ نماز گفتند و خلق به حرکت آمد برای وضو

۱- فتوح ابن اعثم ۵۸/۳

۲- فتوح ابن اعثم ۱۸/۵. این حدیث را امام حسینؑ در جواب مروان فرمود.

۳- الفدیر ۱۸۹/۲ به نقل تذکرة الخواص سبط بن جوزی.

ابوسفیان بترسید، یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو (منافقون ۴) گمان بردند که هر صیحه و آواز بر ایشان است و ایشانند دشمن گفت ایشان چه می‌کنند عباس گفت طهارت خواهند کرد برای نماز ابوسفیان گفت هر چه محمد گوید ایشان قبول کنند. عباس گفت بلی ابوسفیان گفت اگر گوید نخورند و نیاشامند عباس گفت بلی هر چه محمد گوید ایشان قبول کنند.

پس گفت: یا ابوسفیان انی لاریهم سیهلکون قومک غداً. بدرستی که من می‌بینم ایشان را که زود باشد که هلاک کنند قوم تو را فردا چون روز شد عباس او را به خدمت رسول برد رسول ﷺ گفت ترک لات و عزی بکن گفت ایشان را کجا برم یکی از صحابه آنجا حاضر بود گفت: تحر و علیه. یعنی بر ایشان بری چون لشگر سوار شد عباس ابوسفیان را بر پشته بداشت جوق جوق می‌آمدند تا رایت رسول و سواد اعظم پدید آمد گفت این سواد کیست گفت سواد پسر برادر من، ابوسفیان گفت: ما اعظم ملک ابن اخیک. چه بزرگتر سلطنت و ملک پسر برادر تو گفت: لیس هو بملک ولکنه نبوة، یعنی پیغمبری است نه ملک.

حاصل که رسول فرموده که هر که در خانه ابوسفیان رود در امان است چون خبر به هند رسید چنانکه مأمونی گوید هند گفت: والله لحرى اوسع من دار ابی سفیان. یعنی فرج من فراختر است از خانه ابوسفیان. ابوسفیان به مکه آمد و منادی کرد که «اسلموا تسلموا» هند گفت این سخن صابی شد او را بکشید و گویند که ریش ابوسفیان را بگرفت و سر و جامه او می‌کشید و می‌گفت صابی شده‌ای و معاویه بر او انکار کرد و تغیر بسیار در اسلام ایشان بود.

گویند که معاویه آن روز بگریخت چون رسول به مدینه رفت نامه‌ای به عباس نوشت تا عباس از رسول امان خواست از برای او پس به خدمت رسول آمد و رسول ﷺ بعد از آنکه معاویه آمد شش ماه زنده بود^(۱) گویند که معاویه با یزید مشورت کرد در کار بیعت با

۱- مؤلف در اینجا چند حکایت مختلف را مزوج کرده است که احیاناً بعضی از آنها ارتباطی به معاویة بن ابی سفیان ندارد مانند معاویه‌ای که برای طلب امان می‌رفت معاویة بن مغیره بن عاص پسر عموی عثمان بود نه معاویة بن ابی سفیان. مغازی واقدی ۱/۳۳۳ و شرح نهج البلاغه ۱۵/۳۵. برای اطلاع کامل از داستان فتح مکه و مسائل مربوط به خاندان ابوسفیان به مغازی واقدی جلد ۲ و شرح

علیؑ فقال:

معاوی ان الناس شامک فاحترس
وحام علينا بالفواصب و القفا
وان علينا ناظر من نجیته
معاوی ان الناس شامک فاحترس
وحام علينا بالفواصب و القفا
وان علينا ناظر من نجیته
مالک بن خالد قرشی آنجا حاضر بود گفت ای معاویه تو از خاندان مکدی یعنی
بیخبر و پسر تو بدتر از تو یا معاویه پدر تو اسلام آورد و او کاره اسلام بود و اگر تو فراموش
کردی من یاد دارم و تو او را بر اسلام ملامت و تعییر کردی بدین اشعار.

یا صخر لا تسلن طوعاً فتفصحننا
خالی و جدی وعم الام بالهم
لا یرکبن الی امر یلقد ما
فالموت ایسر من قول العصاة لنا
بعده الذی یدر اصبحوا فرقاً
قتلی و حنطلة المهدی النارق
والرافضات به من مکة الخرقا
حلی معاویة الفری لنا فرقا
معاویه گفت: یا عجباً منکما اکر مکما و اموالکما و انتما علی عدو انکما ایای و
بغضکما^(۱). عجب از شما اکر ام می کنم و مال به شما می دهم و شما همچنین بر
عداوت خود با من و بر بغض خود به لفظ تشبیه ایراد کرد «علی عادة العرب اجراء الواحد
مجری التثنية عند استعظام شیء» عرب را عادت است که هرگاه شیء را عظیم و بزرگ
دارند برای واحد تشبیه ایراد کند.

ابوسفیان در زمان فتح با هند در خلوت گفت عجب که حق تعالی قرآن را به یتیم
ابوطالب فرستاد به من که ابوسفیانم یا عبدالله ابی سلول مدنی نفرستاد چون روز سوم به
خدمت رسول آمد آیه بر او خواند که: و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من لقیرتین
عظیم (زخرف ۳۱) و گفتند چرا فرود نیامد این قرآن بر مردی از دو قریه که بزرگ است
ابوسفیان گفت مگر تو را هند خبر کرد اگر او گفت از من مفارقتست رسول گت بلکه

ادامه صفحه قبل

نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱۷ و مسئله شفاعت عباس از معاویه به دلائل الصدق ۲۲۳/۳ قسم
اول باب مطاعن معاویه مراجعه شود.

۱- معاویه با جریر بن عبدالله مشورت کرد و اشعار «معاوی ان اشام شامک...» را ولید بن عقبه به معاویه
نوشت. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶۱/۳ و اشعار بعدی یعنی یا صخر لا تسلن... را هم امام
حسنؑ به معاویه یاد آور شدند نه مالک بن خالد شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۷۰/۶.

جبرئیل مرا اعلام کرد^(۱).

در کتاب حاویه آمد که چون مردم بیعت کردند بر عثمان ابوسفیان گفت: قد عاد ملکنا فنزجوا ان نعود دیننا^(۲). به تحقیق که ملک ما عود کرد پس امید می داریم که دین ما نیز عود کند آن لعین تمنای شرک کرد.

مصنف این کتاب گوید که شرک باز نیامد ولیکن انتقام زمان شرک باز آمد و چندان که رسول ﷺ از مشرکان بکشت و ایشان را برنجانید و ایشان از خوف او اسلام ظاهر کرده بودند بعد از رسول به انتقام آن قیام کردند و حق دختر او باز گرفتند و وصی او را از خلافت منصوصه و وارثه معزول و ممنوع کردند کسوت اسلام وزی رسول در سر کشیدند و خاک از توبره نفاق می ریختند و معالم آثار دین را تغییر و تبدیل کردند.

در کتاب انسی فی قتل آل النبی مأمونی ایراد کرد که رسول در هفت موطن معاویه را لعنت کرد و حسن بن علی علیه السلام در بعضی محاورات بر معاویه خواند چنانکه حسام الدین قاسم روایت کند از علمای اهل سنت است، اول آن روز که از مدینه بیرون رفت، و یوم العسیر، و یوم الاحد، و یوم الاحزاب، و یوم منع الهدی ان بلغ محله، و یوم الغطفان، و یوم العقبة اذ هم بمالم ینال مع اثنا عشر رجلا، و معاویه بر او انکار نکرد^(۳).

عبیدالله بن عمر مبارزت کرد روز صفین حسن بن علی با او بیرون آمد گفت: یا بن رسول الله خالف اباک نولک هذا الامر فانت خیر منه، حسن گفت: لانکفر بالله ورسوله فان النبی صلی الله علیه و آله قال حیث مدحنا ابوهما خیر منهما، واما معاویه و ابوه فلم یسلما ولکنهما استسلما، و انه خدعک عن دینک^(۴).

گفت ای پسر رسول خدای مخالفت پدر خود کن تا ما دوستدار شویم و این کار به تو گذاریم که تو از او بهتری امام حسن گفت ما به خدای کافر نشویم و بر رسول او چه بدرستی که پیغمبر گفت آنجا که مدح ما کرده که پدر ایشان بهتر از ایشان است و اما معاویه و پدر او هرگز مسلمان نشدند اما گفتند که ما مسلمان شدیم و او تو را بفریفت از دین تو،

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷/۱۹۹ با اندکی اختلاف.

۲- در تاریخ دمشق ۲۳/۴۷۱ بنا به نقل موسوعه امام علی علیه السلام ۳/۱۶۰ جمله ای شبیه این جمله از ابوسفیان نقل شده است.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/۳۷۰ و الفدیر ۱۰/۱۰۹.

۴- فتوح ابن اعثم ۲/۳۶. این گفتگو بین امام حسین علیه السلام و پسر عمر انجام شده است.

عبیدالله بخندید و باز گردید و با معاویه گفت: خدعت الحسن فلم ینخدع. یعنی در مقام فریب شدم با حسن پس او به سخن من مغرور نشد یعنی حسن به کلام من مغرور نشد و این کلام دلالت می‌کند بر آنکه تقدم بر علی کفر است.
و رسول گفت: یا علی لا یتقدمک بعدی الا کافر^(۱). یعنی ای علی تقدیم نکند بر تو بعد از من الا کافر.

مصنف این کتاب گوید عجب که مأمونی صاحب حاویه و غیر او این حدیث روایت کند و مع ذلک شیوخ را با تقدیم بر علی علیه السلام مصیب دانند با آنکه حدیث مطلق است.

فصل یازدهم

چون یزید به دوزخ رسید پسر او معاویه به خلافت بنشست و او ولی یزید بود. روزی بر منبر رفت و لعنت بر یزید پدر خود و معاویه جدش اظهار کرد و از افعال ایشان تبری کرد. مادر او گفت: یابنی لیتک کنت حیضة فی خرقة، ای کاشکی تو بودی حیضی در خرقة. پسر گفت: و ددت ذلک. من نیز این را دوست می‌داشتم ای مادر، چهل روز پادشاهی کرد و او را به زهر بکشتند و ادیب او مؤمن بود او را نیز زنده در گور کردند^(۲).
روزی پیش معاویه ذکر شجاعت علی و مالک اشتر می‌رفت معاویه گفت یا قوم هیچکس از ما نیست الا که علی روز بدر و احد از قرابات ما یکی را نکشت بدین عبارت فما منا الا و هو و اتر، فاذا اجتمعتم علیه فعی ان تدرکوا ثارکم منه، و شفیتم صدورکم نیست از ما کسی مگر آنکه او کشته یکی از اوست پس هر گاه جمع شدید بر او جهد کنید که باشد که خون خود بخواهید و از درد سینه‌های خود را خالی کنید.
ولیدین عقبه بر او انکاری کرد که شیخین نیز که تقدم او کردند به انتقام بدر و حنین بود «انتقاماً من الله و رسوله» انتقام کشیدند از خدا و رسول او^(۳).

فصل دوازدهم

- ۱- اسرار الامامة ۲۵۳.
- ۲- مروج الذهب ۸۸/۳ و حیاة الحیوان دمیری ۸۸/۱.
- ۳- فتوح ابن اعثم ۱۱۵/۳ و صراط المستقیم ۱۷۸/۳ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۸۸/۶ با اندکی اختلاف.

فی خطبة ظرطة معاوية

در کتاب حاویه مأمونی السنی گوید به اسانید صحیحه که معاویه روز جمعه خطبه می خواند ضرطه عظیم و بادی سهمناک از او جدا شد مردم از آن حال متغیر شدند که این بیعار به مقام رسول بر ملا خلق چگونه این صفت کرد آن بی شرم خطبه را باز گردانید و گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا، و جعل فیها ریاحاً و جعل خروجها للنفس راحة، فریما اختلجت فی غیر او آنها و انقلبت فی غیر وقتها، فلاجناح علی من حامة ذلك والسلام.

شکر و سپاس مر خدای راکه بیافرید بدنهای ما را و ارواح ما را در آن ساکن کرد و در آنجا بادها بگردانید و بگردانید خروج آن را راحت روح پس بسا باشد که بجنبید و در غیر وقت خود و بگردید در غیر هنگام خود پس بزه نباشد مر کسی راکه از او صادر شود والسلام. کاتب وحی و خال مؤمنان که به استهزاء در مقام رسول ضرطه دهد و بر آن جمله خطبه خواند.

صعصعة بن صوحان العبدی حاضر بود برخاست و گفت: صدقت یا معاویة ان الله خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا و جعل فیها ریاحاً، و جعل خروجها للنفس راحة، ولكن جعل رسلها فی الکنیف راحة، و علی منبر رسول الله بدعة. پس گفت: یا اهل الشام قوموا فقد خروا امیرکم فلا صلوة له و لالکم^(۱).

گفت راست گفتم ای معاویه خدای آفریده بدنهای ما را و ارواح ما را در آن ساکن ساخته و گردانیده در او بادها و گردانیده خروج آن را راحت نفس ولیکن در چاه ادب خانه راحت است و بر سر منبر رسول بدعت. پس ای اهل شام برخیزید که امیر شما بر منبر برید نه نماز او درست باشد و نه از شما یعنی امیر شما بر منبر برید نماز او از آن باطل باشد و از مسجد بیرون و متوجه مدینه شد.

فصل سیزدهم جلی فی اشتقاق اسمہ

گویند میان شیعه و سنی خلافی ظاهر شد برای علیؑ و معاویه، ایشان این حکومت نزد اعرابی بردند اعرابی گفت من هیچ این دورا نمی دانم لیکن از جهت اشتقاق معاویه مشتق است «من عوی الکلک عوا» و عوا بانک سگ باشد و معاویه ماده سگی را گویند که در مقابل سگ دیگر فریاد می کند، و اشتقاق علی «من علا یعلوا علواً فهو عال و علی فهنا کریم عال و ثمة کلب»^(۱) یعنی اینجا کریم بزرگ است، آنجا سگ بانک کننده ذلیل عاوی و حمالة الحطب عمه او بود و هی ام الجمیل بنت الحرب اخت ابی سفیان، و شوهر او ابولهب بود و شجره ملعونه در قرآن معاویه است و سایر بنی امیه.

فی بیان مذهب معاویه

بدان که اول کسی که مذهب جبر وضع کرد معاویه بود، فی المصابیح عن ابی عبیده الجرح، عن الرسول ﷺ: لا یزال امراء امتی قائمین بالقسط حتی یكون اول من ثلثة رجل من بنی امیه^(۲). همیشه باشند امراء من قائم بعدل تا بشود بنویت اول کسی که رخنه کند مردی از بنی امیه، و ابوعلی گفت: اول من وضع الجبر معاویه بن ابی سفیان^(۳). اول کسی که وضع جبر کرد معاویه بن ابی سفیان بود می گوید:

وجدنا معاویة بن البغی	اکذب قولاً من الفاخته
لقد احدث الجبر فی دیننا	واحیا به المبدع الماتیة
متی و ما اتی ما یزور الحجج	اتیناه بالحجج الثانیة
واذی النبی و سب الوصی	وسمی ابن فاطمة الفاتتة
لذلک یلعنه الاعنون	وانکر لسنة الثابتة

۱- سند این مطلب بدست نیامد.

۲- تاریخ الخلفاء سیوطی ۲۰۸ و صواعق المحرقة ابن حجر ۲۲۱ بنا به نقل تامة المنتهی قمی ۷۸.

۳- به نظر ما اول کسی که در اسلام جبر وضع کرد عثمان بود آنجا که گفت قمیصی که خدا به من پوشانده بیرون نمی آورم القدیر ۲۱۴/۹ و ۲۲۴.

فصل چهاردهم جلی فی وفات معاویة

در آخر مرض که به مقر خود واصل شد این خطبه خواند که: ایها الناس ان من زرع قد استحصد و انی قد ولیتکم یزید ولن ولیکم احد بعدی الا هو شر منی، کما کان من قبلی خیر منی^(۱). ای مردم بدرستی که هر که بکارد بد رود و بدرستی که من والی شما گردانیدم یزید را و هرگز شما را والی نشود احدی بعد از من مگر آنکه از من بدتر باشد چنانکه هر که پیشتر از من بوده از من بهتر بوده و حالها بگفت و وصیتهای کرد و در جمله عراق و حجاز و شام برای یزید کافر بیعت بستند و با یزید گفت من از عمروعاص بیعت نتوانم ستد چون از تجهیز من فارغ شوی بگوی که پدرم مرا وصیت کرده که عمروعاص او را به خاک سپارد و چون او نعش مرا به گور فرو برد تو نیز اندرون گور روی و او را به قتل ترسانی و بیعت بگیری.

پس چون به این حيله عمروعاص بگور رفت که معاویه را به خاک سپارد یزید شمشیر بکشید و گفت بیعت کن و الا گردنت می زنم و با پدر در گور نهم چنانکه معاویه وصیت کرده بود یزید لعین بجای آورد عمروعاص لگدی چند بر معاویه زد و گفت به خدای که این حرامزاده نمی دانست تو آموختی او را «هذا ایضاً من مکرک عشت لعیناً و مت لعیناً سعا لله لک نار جهنم» گفت این هم از مکر تست زنده بودی ملعون و مردی ملعون خدای بتاباد بر تو آتش جهنم را^(۲).

و یزید لعین بعد از دفن پدر بر منبر رفت و گفت: ان ابی اوصانی ان احذر من مال ابی تراب^(۳). پدر من مرا وصیت کرد که من حذر کنم از مال ابوتراب و معاویه در وصیت گفت یا یزید که حسین علیه السلام را مکش نه از برای آنکه تو را خطیه باشد بلکه از برای آنکه اهل عراق بر تو تشنیع کنند به قتل او بلکه او را در زندان کن تا در زندان بمیرد و این دلیل است که معاویه بر کفر بود.

۱- تاریخ الاسلام ذهبی ۲۶۷/۳ و ۲۲۳ بنا به نقل موسوعه امام حسین علیه السلام ۱۳۰/۸.

۲- این مطالب با واقعیات تاریخی مغایرت دارد چه آنکه عمروعاص قبل از معاویه مرده بود. تاریخ طبری ۱۳۷/۴ و کامل ابن اثیر ۲۸۷/۳ حوادث سال ۴۳. بعلاوه یزید هم موقع دفن معاویه در دمشق نبود بلکه در منطقه حوارین به شکار رفته بود. فتوح ابن اعثم ۳۵۸/۴.

۳- فتوح ابن اعثم ۹/۵ با اندکی اختلاف.

و معاویه خطبا و مؤذنان شام را بخواند و گفت باید که بعد از خطبه و بانگ نماز بر علی لعنت کنید تا این معنی در تمام عالم سنتی شود و عمر عبدالعزیز این معنی را که لعنت است از میان خلق برداشت جمله خلق می گفتند: غیرت النسوة و بدلت السنة^(۱).
صاحب کتاب فردوس گوید: اول من یختصم یوم القیمة بین یدی الله علی^(۲). اول کسی که خصمی کند در روز قیامت پیش خدای علی خواهد بود با معاویه کما قال تعالی: ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون (مزر ۳۲) باز شما در روز قیامت نزد پروردگار خود با هم خصمی می کنند.

فصل پانزدهم در هر دادن معاویه حسن را

چون امیرالمؤمنین به جوار رحمت ایزد پیوست حسن علیه السلام به منبر برآمد و خطبه بخواند و گفت دوش مردی از جهان مفارقت کرد که تا زنده بود از ذکر خدای تعالی خالی نبود و هیچکس از سابقان و لاحقان بر او سبق نبرد و تا رسول زنده بود به او امر و نواهی او قیام نمود و به سبب جهاد او عمود اسلام بر جای بماند و چون رسول او را به لشگر فرستاد جبرئیل بر دست راست و میکائیل بر دست چپ و نصرت خدای تعالی در پیش او بود و در هیچ حربی منهزم نشد در شبی متوفی شد که عیسی بن مریم را در آن شب به آسمان بردند و وصی موسی یوشع بن نون در آن شب متوفی شد و از زر و سیم هیچ چیز از او باز نماند مگر هفتصد درهم از بقایای صدقات و مرا وصیت کرد که از برای دختران او به خادمه او دهم و گریه در گلوی افتاد حسن را و خلق جمله بگریستند.

گفت: انابن البشیر، انابن النذیر، انابن الداعی الی الله باذنه، انابن السراج المنیر، انابن اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً، انابن اهل بیت افترض الله حبهم، فقال عز قائل: قل لا اسألکم علیه اجر الا المودة فی القربی، و الجنة مودتنا اهل البيت^(۳).
منم پسر بشارت دهنده به بهشت منم پسر بیم دهنده از عذاب منم پسر خواننده مردم

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳/۱۵۳.

۲- مناقب ابن شهر آشوب ۳/۲۳۶ از خود امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/۲۲۴.

به خدای به اذن خدای منم پسر چراغ نورانی منم از اهل بیته که خدای ببرد از ایشان رجس و پلیدی را و پاک گردانیدنی منم از اهل بیته که فرض گردانیده خدای دوستی ایشان را پس گفت عزیز است آنکه گفت بگو ای محمد ﷺ که از شما نمی خواهم از برای ادای رسالت و هدایت شما هیچ اجری و مزدی مگر دوستی اقبای من و بهشت به مودت ما اهل بیت حاصل گردد.

پس عبدالله بن عباس برخاست و گفت ای قوم این پسر رسول خداست بر شما و وصی امام شما بر او بیعت کنید خلق بر او بیعت کردند و جمله قبول نمودند که با دشمنان او حرب کنند و پنجاه هزار مرد بر او جمع شدند. چون معاویه خبر مرگ علی شنید شماتت کرد و بشارت زد و دو مرد را بفرستاد یکی از قین و یکی از حمیر تا حسن را بکشند این حال معلوم شد هر دو را بگرفتند و بکشتند معاویه قصد عراق کرد حسن علیه السلام با لشگری روی به معاویه نهاد و به مقدمه الجیش عبیدالله بن عباس را بفرستاد و گفت از طریق معجزه اگر عبیدالله را حالی افتد امیر لشگر قیس بن سعد باشد ^(۱).

معاویه عبیدالله را به مال فریب داد و چون شب درآمد عبیدالله با خاصان خود به جانب معاویه رفت و قیس در حال نامه‌ای به حسن علیه السلام نوشت و رؤسا و امرای عراق که در خدمت او بودند نوشتند پیش معاویه که اگر خواهی حسن را دست بسته یا کشته سر او را پیش تو آریم حسن علیه السلام را این حال معلوم شد و معاویه نامه‌های ایشان را پیش حسن فرستاد که بدین لشگر با من حرب خواهی کرد ^(۲).

حسن علیه السلام می آمد تا بساباط راند روز دوم خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت من نصیحت می کنم شما را و خیر شما را می خواهم و شر شما نمی طلبم بدین عبارت: اشهدان لا اله الا الله، و اشهدان محمداً عبده و رسوله بالحق، و امینه علی الوحی، اما بعد فوالله انی لارجوان اکون قد اصبحت بحمد الله و منته، و انا انصح خلق الله بخلقه، و ما اصبحت متحملاً علی مسلم ضغینه ولا مریداً له بسوء ولا عاملاً مالا خیرکم فی نظرکم لانفسکم فلا تخالفوا امری، و لاتردوا علی رأیی غفر الله لی ولکم، و ارشدنی و ایاکم لما فیہ المحبة و الرضا. و اما بعد قسم بخدای که امید می دارم که بوده باشم صباح باشم بستایش خدا و منت

۱- نرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/۲۲۵ و ۲۳۰.

۲- ارشاد مفید ۱۲/۲

او و من نصیحت می‌کنم شما را مر خلق خدا را با خلاق خدا و من نیستم که صباح کنم در حالتی که بردارنده باشم بر مسلمانی کینه‌ای یا اراده بدی او داشته باشم یا مال او را به تاراج خواهم و نیکی شما در نظر شما برای شما پس مخالفت می‌کنید امر مرا و بر من رد می‌کنید رأی مرا خدای بیامرزد مرا و شما و او راه نماید مرا و شما را به آنچه دوست داشته باشد و راضی باشد. خلق به هم نگاه کردند و گفتند مگر این مرد با معاویه سر صلح دارد غوغا کردند و خیمه و خرگاه او را به غارت بردند و سجاده‌ای که زیر قدم او بود برگرفتند و دراعه از دوش او در ربودند و جز شمشیر به او چیزی نماند که در گردن انداخته بود^(۱).

حسن سوار شد و بفرمود که ربیع و همدان را آزاد کنید تا این غوغا را دور کنند و این دو قبیله از جمله موالیان بودند چون به بساباطی تاریک رسید مردی جراح بن سنان برجست و معولی^(۲) بر ران حسن زد چنانکه زخم به استخوان رسید و آن ملعون در آویخت تا امام را بکشد جمعی مؤمنان گرد او درآمدند عبدالله حنظله آن لعین را بکشت.

و امام حسن علیه السلام را بملحفه به مداین بردند تا به خانه سعید بن مسعود ثقفی فرود آمد و روز بروز لشکر عراق به معاویه نامه می‌فرستادند که اجازت بده تا حسن را کشته یا بسته پیش تو فرستیم و عهدنامه‌ها نوشتند و معاویه را به عراق طلیدند معاویه پیامد و با حسن علیه السلام عهدی بکرد که لعنت علی نکنم و موالیان را عزیز دارم و شیعه تو را نرنجانم به شرط آنکه به گوشه‌ای ساکن شوی و بر این عهدنامه نوشت و از عراق برای یزید بیعت بستند.

و حسن علیه السلام از آنجا به مدینه رفت و مروان را از خطبه خواندن منع کرد مروان به شام رفت و معاویه را تحریر کرد به قتل حسن علیه السلام معاویه گفت برو چنان که مقدور شود بساز مروان به مدینه آمد روزی ایسونه^(۳) کنیزک عبیدالله بن عمر در خانه مروان رفت و آن لعینه در خانه بزرگان تردد کردی و به مشاطگی زنان قیام نمودی و خواجه او عبیدالله بن عمر را محمد حنفیه کشته بود در حرب صفین مروان حالها از او پرسید و به

۱- ارشاد مفید ۱۱/۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی العبدید ۲۳۱/۱۶.

۲- در المنجد معول را به وسیله کندن زمین معنا کرده است و این معنی با سرنیزه مناسب‌تر است تا با خنجر.

۳- اسم این کنیزک را در تواریخ معتبر ندیدم.

آخر گفت که سری دارم که به اظهار نرسانی آن لعینه سوگندها یاد کرد که افشای سر نکند مروان گفت چون چنین است می باید که جعده بنت اشعث را که زن حسن است بفرمای تا حسن را به زهر بکشد.

آن لعینه پیش جعده رفت و گفت حسن را بکش که معاویه می خواهد که تو را به پسر خود یزید دهد و ملک عرب به تو تسلیم کند آن لعینه قبول کرد مروان غلامی به معاویه فرستاد و او را اعلام کرد که جعده قبول کرده که حسن را زهر دهد. معاویه هزار دینار به وی داد و به مروان نوشت که کار تمام کن جعده فرستاد که زهر به من دهید مروان پسر خود عبدالملک را پیش معاویه فرستاد که زهر بستد و هدایای بسیار به جعده فرستاد مع انگشتر به نشان ملک و پادشاهی.

و حسن انگبین سفید دوست می داشت چون به خانه رفت آن لعینه پاره ای از آن زهر در انگبین کرد و به حسن داد و محمد حنفیه حاضر شد از راه مکه حسن علیه السلام گفت یا محمد انگبین مخور که حرارت مکه در تو اثر کرده است. حسین علیه السلام درآمد آن لعینه قدری دیگر بفرستاد بی زهر از برای حسین علیه السلام پس حسن علیه السلام آن انگبین زهر آلود بخورد چون شب در آمد حسن را درد زهار^(۱) پدید آمد و قی بسیار کرد و مداوا کردند به شیر جوشانیده روز دوم حسن علیه السلام را درد زهار بگرفت شربت از برای او بساختند جعده کفچه زهر آلود به میان شربت بر آورد چون حسن شربت بیاشامید درد زهار بیشتر شد برخاست و به سر روضه رسول رفت و از خاک روضه ذره ای برداشت و بفرمود تا در شربت ریختند و به او دادند آن درد ساکن شد مدت چهل روز از برای حسن علیه السلام طعام از خانه حسین آوردند. روزی جعده گفت از باغ ما رطبی نیک آورده اند محقری بیاورم حسن علیه السلام فرمود شاید آن لعینه طرفی از خوان زهر آلوده کرد و طرفی خالی بگذاشت خود از آن طرف می خورد که از زهر خالی بود حسن علیه السلام رطبی چند بخورد از آن طرف که زهر آلود بود درد زهار زیاده شده جعده گفت یا حسن رطب در طبقی بود و طبق بی سرپوش مگر ما را یا عقرب سر رطب برهنه کرده باشد حسن به کار او مبهم شد و چهل روز به خانه او نیامد نصرانی طبیب مداوای او می کرد و به آخر گفت این هوا گرم است مرا عزم موصل است که آن هوا سرد است.

۱- زهار: زیر شکم و بالای عورت که محل رویش موی است.

مروان به معاویه نوشت که حسن چند کورت زهر خورده و در او اثر نکرد از کار او غافل مباش معاویه صوفی کور را بخواند و چند دینار به او داد و عصای سنان زهرآلود آن لعین بیامد و دعوی محبت می کرد و در خدمت امام تردد می نمود روزی عزم کرد که به زیارت حسن علیه السلام کند چنانکه عادت صوفیان باشد که دست شیخ ببوسند نزدیک رفت و به این بهانه که دست حسن ببوسد سنان به پشت پای او فرو برد و چندانکه قوت داشت زور کرد مردم خواستند که صوفی را بکشند حسن علیه السلام نگذاشت از آنجا بیرون رفت و سوار شد و قصد دمشق کرد عبدالله گفت در راه گردن او بزنند.

اسمعیل نامی بود که خدمت حسن کردی روزی خربزه به کاردی زهرآلود می برید و به حسن می داد و به کاردی دیگر می برید و خود می خورد و به دیگران می داد. حسن تلخی دریافت و بدانست مردم قصد اسمعیل کردند نگذاشت و گفت اسمعیل بر ما حقی بنهاد به تردد خدمت دوزخ ابد او را تمام است.

سعد غلام امیرالمؤمنین در شام بود می آمد به موضعی رسید شخصی دید کشته و شتر رمیده و توبره پیش کشته افتاده فرود آمد توبره بدید در آن نامه معاویه به اسمعیل نوشته بود و شیشه زهر که برای حسن علیه السلام فرستاده بود یافت چون سعد رسید حسن را رنجور دید بگریست و نامه به او داد حسن علیه السلام نامه را بخواند و زیر بالش نهاد.

مسعود ثقفی و مختار مجال آن نداشتند که با حسن علیه السلام چیزی گویند اشارت به عبدالله بن عباس کردند عبدالله گستاخی کرد و آن برگرفت و با ایشان داد. مسعود گفت ما شب و روز با دشمن بی خبر هستیم مختار قصد قتل اسمعیل کرد حسن علیه السلام گفت نه تو مردی پرحرارتی غوغا پیدا شود عون بن علی برود و اسمعیل را حاضر کند عون برفت و اسمعیل را حاضر کرد.

حسن علیه السلام گفت یا اسمعیل آل یس در این امت کیست گفت علی و فاطمه و تو و برادر تو حسین. حسن علیه السلام نامه معاویه را به او داد مختار برخواست و سر آن لعین بیرید و خانه او غارت کرد و یک پسر او را بکشت. حسن علیه السلام از آن جا به کوفه رفت و زیارت پدرش کرد و به مدینه رفت.

معاویه دیگر باره زهر به مروان فرستاد باسودة الماس مروان زهر و الماس به جعهده فرستاد با عطاها و تجدید عهد جعهده خود را بیاراست و نزد حسن آمد و در دل خود گفت اگر کتیزکان و خواهران امام بیدار باشند گویم نزد شوهر خود آمدم و اگر مرا نبینند کار

خود بسازم آن لعینه نردبانی بر بام خانه نهاد و به بالا رفت و جمله را خفته دید و سر کوزه به مهر یافت سوده الماس بر سر کوزه افشاند و دست بمالید و فرود آمد و نردبان را پنهان کرد حسن بیدار شد و کوزه را سر به مهر خود دید که احتیاط تمام می‌کرد از ترس غدر جعده.

چون آب باز خورد درد زیاد شد فریاد برآورد حسین علیه السلام را بخواند وصیتها بکرد و لباس و سلاح رسول و امیرالمؤمنین که آن حضرت به او سپرده بود به او داد و امامت مؤمنان و شریعت به او تسلیم کرد و گفت من دانم که مرا زهر که داد و چگونه بود اما زهار که هیچکس را نرنجانی و از برای من خون کسی را نریزی و مرا به سر روضه جدم بری چون غسل و کفن کرده باشی و اگر نگذارند که آنجا دفن کنی به گورستان بقیع بری پیش خالم ابراهیم بن محمد رسول و جد هام فاطمه بنت اسد. حسین خواست که از آن کوزه آب خورد حسن کوزه برگرفت و بر زمین زد و بشکست و به وقت صبح به جوار رحمت ایزدی پیوست ^(۱).

و چنانکه می‌بایست حسین علیه السلام از غسل و کفن او فارغ شد و بر سریر نهاد و عزم کرد که به سر روضه رسول آورد مروان لعین از لشگرشام که آنجا بود پنجاه هزار ^(۲) مرد حاضر کرد و به عایشه فرستاد تا بر استری شوار شد و در میان لشگر بایستاد و میان او و حسین علیه السلام و عبدالله عباس مناظره رفت. عبدالله گفت:

تجملت تبغلت ولو عشت تفيلت لك التسع من الثمن و في الكل تملكت
یعنی بر شتر نشستی و بر استر نشستی و اگر زنده مانی بر فیل نشینی تراست نه یک از هشت یک از میراث پیغمبر و تو همه را مالک شدی روزی بر شتر سوار شده به جنگ پدر آئی و روزی بر استر نشسته به جنگ پسر نام و ننگ رسول بردی و از آن ما، چنانکه حق تعالی می‌فرماید: و قرن فی بیوتکن (احزاب ۳۳) در خانه خویش ساکن نشوی.

عایشه کمان از مروان بخواست و تیر به جنازه حسن انداخت و گفت دشمن زاده مرا از خانه من بیرون کنید چنانکه وصیت حسن بود حسین علیه السلام او را به بقیع برد و گفت اگر نه وصیت برادرم بودی بکردمی آنچه می‌باید کرد.

۱- این داستانها در کتب معتبر تاریخی مقدم مانند ارشاد مفید ذکر نشده است.

۲- تعداد افراد حاضر در کنار مروان در تواریخ معتبر ذکر نشده است.

آن لعینه جمده به خانه مروان رفت و مروان او را به شام فرستاد. معاویه جمله حالها از او پرسید و گفت ای لعینه از خدا و رسول شرم نداشتی که با فرزند رسول چنین کردی بفرمود تا او را به خرة^(۱) بردند و آنجا هلاک کردند آن شقیه لعینه خسرالدنیا و الاخرة شد.

فصل شانزدهم فی قتل معاویه عایشه را

چون معاویه به مکه رسید تا برای یزید بیعت بستاند و جمله عراق و حجاز بر او و بر یزید بیعت کرده بودند عایشه تهدید فرستاد بر وی که برادرم محمد بن ابی بکر را کشتی و برای یزید بیعت می ستانی. عمرو عاص گفت یا معاویه اگر عایشه بر تو تشنیع زند خلق بر تو خروج کنند کار دریاب.

معاویه ابوهریره و شرحبیل را با هدایای بسیار به وی فرستاد به چند نوبت و وعده ها داد که به او صلح کند و برادر او عبدالرحمن بن ابی بکر را ولایت دهد و امثال این روزی پیام فرستاد که توقع است که ام المؤمنین ما را به تشریف خود مشرف سازد و چاهی بکند و به آهک پر کرد و فرشی گران مایه آنجا بگسترده و کرسی بر سر آن نهاد و وقت نماز خفتن او را بخواند و گفت چندین هزار دینار نثار خواهم کرد.

عایشه بیرون آمد با غلامی هندی و بر خر مصری سوار شده معاویه او را اعزاز کرد و بدان کرسی اشارت کرد که بنشیند چون در آنجا نشست فرو شد به چاه در حال معاویه گفت تا غلام و خر را هم بکشتند و هم در آنچاه انداختند و خاک انباشتند مردم در اختلاف افتادند برخی گفتند عایشه به مدینه رفت بعضی گفتند به یمن رفت و حسین علیه السلام این حال می دانست و جماعت خاصان معاویه، حسین علیه السلام ترکه او را به وارثان او داد ^(۲).

فصل هفدهم فی یزید اللعین و قتله للحسین علیه السلام و اصحابه

چون معاویه بمرد یزید هفت روز تعزیت داشت روز هفتم خطبه بخواند و خلق را به

۱- خرة: گل تیره و چسبناک، لامی، لجن.

۲- اوائل الاشتباه و انساب الاشراف بنا به نقل طوائف سید بن طاووس ۲/۲۲۰ با اندکی اختلاف.

تجدید بیعت دعوت کرد و از منبر به زیر آمد و امراء را تشریفها بداد و مشورت به وزراء کرد در حال حسین علیه السلام و عبدالله زبیر و عبدالله عمر و عبدالرحمن ابی بکر، گفتند به مدینه فرست تا از برای تو از ایشان بیعت بستانند اگر نکنند سر ایشان به تو فرستند.

یزید نامه ای نوشت به ولید بن عتبه که والی مدینه بود و مروان چون نامه برسید دو مرد را به طلب حسین علیه السلام فرستاد عبدالله زبیر را در مسجد رسول یافتند. حسین علیه السلام گفت چنان می نماید که معاویه نماند و ما را به بیعت یزید می خوانند. عبدالله زبیر به خانه رفت و با برادر خود ابراهیم زبیر آن شب بگریخت و به مکه رفت روز دیگر هشتاد مرد به طلب او رفتند نیافتند او را.

حسین علیه السلام به خانه رفت و پنجاه مرد از اقرباء با سلاح های تمام با خود ببرد و گفت بر در خانه باشید اگر بر من جوری رود من آواز بر آوردم شما در آئید و مرا خلاص دهید. حسین علیه السلام در خانه رفت و سلام کرد مروان و ولید عتبه بر تختی نشسته بودند و قومی به پا ایستاده چون بنشست نامه یزید به او دادند بخواند و گفت امشب اندیشه کنم فردا جواب دهم و برخواست و از تخت به زیر آمد.

مروان بسیار گفت با ولید که حسین را رها مکن که برود و از یزید عتاب ها بینی و حسین را بدست نیاوری الا بعد از آنکه خونها ریخته شود. مروان چند کورت تکرار نمود و قصد کرد که حسین را بگیرد کرسی آهنین نهاده بود حسین علیه السلام برداشت و به مروان انداخت مروان به خانه گریخت و کرسی به دیوار آمد و بشکست این حال بیست و هفتم رجب بود.

حسین علیه السلام به خانه رفت و دو بیست و پنجاه شتر ترتیب داد و جمله قبائل بنی هاشم را به خود بر نشانند از مردان و زنان الا محمد حنفیه در مدینه بماند و با قیس بن عباده گفت تو با دو بیست مرد از عقب من بیا اگر کسی به طلب ما بیاید از جانبی تو و از جانبی من ایشان را در میان گیریم و جمله را کشیم مردم گفتند یابن رسول الله اگر بی راهی اختیار کنیم چنانکه عبدالله زبیر و برادرش ابراهیم کردند شاید.

حسین علیه السلام گفت: نعوذ بالله که من این ذل بر خود بگیرم و نروم الا به جاده اعظم آدمی را از برای مرگ آفریده اند و از مدینه بیرون رفت و روز آخر شعبان به مکه رسید و چون نظر آن حضرت بر مکه افتاد این آیه بخواند: ولما توجه تلقاء مدین الایه (قصص ۲۱). چون حسین علیه السلام به مکه رسید به بطحا فرود آمد و قدوم او بر عبدالله زبیر گران آمد

زیرا که اهل مکه و بدویان حواله برای مناسک و حلال و حرام پیش او تردد می‌کردند چون حسین علیه السلام برسید مردم روی به حسین نهادند و عبدالله زبیر هر روزی یک کت به خدمت حسین تردد می‌کرد ^(۱).

فصل هیجدهم

جلی فی اهل الکوفه و دعوتهم للحسین علیه السلام

هفتاد رئیس در خانه قاضی شریح ^(۲) جمع آمدند و عهدها کردند و سوگندها خوردند که حسین علیه السلام را مدد کنیم به مال و جان و نامه‌ها نوشتند که ما را امامی نیست و نه جمعه داریم و نه جماعت هفته به هفته نامه‌ها می‌نوشتند و دعوت می‌کردند و قاصدان متوالی و متواتر می‌فرستادند تا با اندک روزگار صدنامه به حسین نوشتند چون حجت بر امام ثابت شد و رعیت با نصرت و اظهار کلمه دین او را خواندند و حسین به مکه و مدینه خائف بود و به تقیه زندگانی می‌بایست کردن حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بخواند و نامه‌ای بنوشت و بدست او داد که مسلم مرد امین است و تقه من و پسر عم من به شما فرستادم تا حالها باز داند و به من اعلام کند و من در عقب او می‌رسم.

مسلم اجازت خواست و به راه مدینه بیرون آمد و زیارت رسول و حسن بکرد و گفت شاید دیگر باز نیایم و چنان بود پس سه شب احیا کرد در مسجد رسول و عیالان را وداع کرد دلیل بگرفت و بی‌راه برآمد در راه آب نیافتند هر دو دلیل به تشنگی بمردند و او را اندک رمقی بود به موضعی رسید که آن را مضیق خوانند از بطن الخبیت نامه‌ای نوشت و بدست قیس بن مسهر داد و به خدمت حسین علیه السلام فرستاد و اعلام نمود که مرا حالی چنین افتاد و مرا به فال بد آمد عفو فرمای حسین علیه السلام جواب نامه باز نوشت که چاره‌ای نیست

۱- یزید با کسی مشورت نکرد اما ولید که فرماندار مدینه بود پس از دریافت نامه یزید با مروان مشورت کرد و مروان اشاره به قتل آنها کرد. ضمناً در مجلس ولید خبری از کرسی و صندلی در تواریخ معتبر ذکر نشده و دیگر آنکه قیس بن سعد در سال آخر خلافت معاویه از دنیا رفته بود موقع هجرت امام حسین علیه السلام نبود که همراه امام حسین علیه السلام بیاید. تاریخ طبری ۲۵۰/۴-۲۵۴ و فتوح ابن‌اعثم ۹/۵-۲۶.

۲- شریح از شیعیان نبود که منزل او محل اجتماع رؤسای کوفه باشد. اهل کوفه در منزل سلیمان بن سرد خزاعی راجع به دعوت از امام حسین علیه السلام تصمیم‌گیری کردند. فتوح ابن‌اعثم ۲۹/۵-۳۰.

تو را می باید رفتن که نامه های اهل کوفه هر روز می رسد و حجت رعیت بر ما لازم و موکد می گردد.

و مسلم متوجه کوفه شد چون به کوفه رسید به خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی فرود آمد و ورؤسا و امرای کوفه به خدمت او جمع آمدند و اعزاز و اکرام کردند و نامه حسین بخواندند و بر سر نهادند و خبر رسیدن مسلم به نعمان بن بشیر که والی عراق بود از قبل یزید و منزل او در قصر الاماره بود رسید.

روز دوم از رسیدن مسلم هجده هزار مرد از کوفه بر حسین بیعت کردند بدست مسلم که نصرت حسین علیه السلام کنند و او را بدست دشمن باز ندهند و اگر محتاج قتال باشد قتال کنند، نعمان بشیر از قصر به زیر آمد و بر منبر رفت و بسیاری تهدید کرد که لشگر به شام بس گران است و یزید سلطان وقت مبادا که عتابی و آسیبی به شما رسد.

عبدالله بن حضرمی نعمان را گفت: الملک عقیم، مسلم را بگیر و بکش نعمان مردی نیک سیرت بود از این معنی ابا کرد و نامه به یزید نوشت و اعلام رسیدن مسلم کرد. یزید چون نامه بخواند عبیدالله زیاد را بدین کار نصب کرد آن لعین در بصره حاکم بود و منشور عراق از بهر او نوشت عبیدالله برادر خود عثمان را در بصره خلیفه گردانید و خود با لشگر گران قصد کوفه کرد.

چون به کوفه رسید روی را بیست به رسم عرب مردم گمان بردند که حسین علیه السلام است ترحیب می کردند و تهنیت مقدم می گفتند لعین به تازیانه اشارت می کرد جمعی گفتند این طریق حسین نباشد چون به در قصر الاماره رسید روی باز کرد و گفت چند گوئید یا بن رسول الله منم عبیدالله زیاد امیر یزید مرا به این شهر فرستاده و در قصر الاماره رفت و رؤساء ولایت با او در قصر رفتند لعین روی بگشود و گفت آنچه به من خواستید کردن من با شما بکنم جمله از خوف دستها بر او بدادند و بیعت کردند. او خطبه بخواند و بعد از خطبه گفت یزید ولایت عراق به من داد تا با هواخواهان او احسان کنم و هر که در او عاصی شود سرش بردارم و به وی فرستم و منادی زد که هر که دشمنان یزید را در خانه دارد باید که بدست من دهد و الا خانه او را بسوزانم و او را بکشم و مال او را به تاراج دهم. مسلم از خانه مختار به خانه هانی بن عروه رفت و هانی اگرچه از عبیدالله زیاد خائف بود اما از سر اعتقاد او را جای داد و عبیدالله را مقبل نام (معقل) غلامی بود او را به جاسوسی فرستاد تا از جمله شیعیان خبر مسلم می پرسید چون احوال مسلم بدانست او را

در خانه هانی یافت عبیدالله را خبر کرد، عبیدالله هانی را بخواند و بسیار برنجانید مذحجیان که از قبیله هانی بودند غوغا بسر عبیدالله بردند قاضی شریح آن فتنه را بنشانند. مسلم از خانه بیرون آمد چهار هزار مرد بر او جمع شدند و چون بر در مسجد جامع رسیدند پانصد مرد با او بودند باقی بگریختند مسلم با ایشان به در قصر الاماره رفت و در آنجا لشکر اندک بود به حرب در پیوست عبیدالله ترسید کوفیان از درب الرومی می آمدند و در کوشک می رفتند دو لعین بر بام قصر رفتند و منادی کردند که ای خلق از یزید بترسید و لشکر شام و ایشان را تهدید بسیار کردند و مردم می آمدند و خویشان و اقربای خود را دست می گرفتند و به خانه می بردند.

مسلم از شجاعت روی از حرب نگردانید تا آفتاب فرو شد سی تن با او بمانده بودند و نزدیک سی هزار کس از غوغای شهر بر او جمع شده بودند چون مسلم به مسجد رفت و به نماز ایستاد جمله بگریختند الا سه تن چون به سجده شکر رفت آن سه تن نیز بگریختند کسلم فریاداً و حیداً بماند و از مسجد برون آمد و کوچه به کوچه می گردید تا به در خانه زنی رسید مومنه از شیعه خاندان طوعه نام.

مسلم از او آب خواست بداد و به خانه رفت چون ساعتی بگذشت از خانه بیرون آمد مسلم را بر در خانه دید گفت ای مرد آب خواستی دادم از اینجا برو که اینجا ایستادن در شب رخصت نیست سه نوبت طوعه از خانه بیرون آمد و نصیحت او کرد مسلم خاموش می بود به آخر گفت من در این شهر غریبم هیچ شاید که مرا در خانه جای دهی، طوعه گفت تو چه کسی، مسلم حال خود بگفت.

طوعه او را به خانه برد و فرشی باز گسترد و طعامی حاضر کرد. مسلم گفت طعام نتوانم خوردن آب بده تا وضو سازم که امشب آخر عمر من است و در آن شب همه شب بیدار بود و عبادت می کرد طوعه را پسری بود بلال نام از لشکر عبیدالله زیاد بسیاری از شب گذشته به خانه آمد طوعه گفت ای فرزند چرا دیر آمدی گفت امیر وعده های بسیار قبول کرد به طلب مسلم او را طلب می کردم.

طوعه در آن شب در خدمت مسلم بسیار تردد می کرد بلال لعین متهم شد در کار مادر بر وی الحاح کرد مادر او را سوگندهای مغلظ داد که سرما ظاهر نکند. طوعه گفت ای فرزند بشارت باد تو را که شرف دنیا و آخرت آمد مسلم در خانه ماست ما او را پنهان کنیم فردای قیامت به شفاعت مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا محظوظ گردیم و از دوزخ ما را

خلاصی دهند.

آن لعین چون صبح شد عبیدالله را اعلام کرد عبیدالله هفتاد کس به محمد اشعث داد که برو مسلم را بگیر و بیاور محمد اشعث متوجه خانه طوعه شد چون شیخه اسبان رسید مسلم دعا می خواند دعاء به تعجیل به آخر رسانید و سلاح بپوشید و گفت آنچه بر تو بود ای طوعه از نیکی کردن و از شفاعت رسول نصیب یافتی من دوش در خواب بودم عمم امیرالمؤمنین را دیدم مرا گفت فردا پیش من خواهی بود.

لشگر بر در خانه رسید ترسید که آتش در خانه زنند از خانه بیرون رفت و چهل و دو مرد را از آن ملاعینان بکشت و باقی بگریختند و ساعت به ساعت مدد آن لعین می رسید عبیدالله گفت آخر شرم ندارید که چندین مردان از مردی می گریزید محمد اشعث با او گفت مگر زخم بازوی بنی هاشم فراموش کردی زخم بسیار بر مسلم آمد از حرب فروماند و هیچکس را زهره آن نبود که گرد او بگردد محمد اشعث او را امان داد پیش عبیدالله برد محمد گفت من او را امان داده ام، لعین گفت من تو را بگرفتن او فرستادم نه به امان دادن.

چون مسلم را پیش آن لعین بردند سلام بر او نکرد عبیدالله به بکر بن حمران الاحمری گفت مسلم را بر بام قصر برده گردن او را بزن مسلم حمد و ثنای خدا می گفت و صلوات بر محمد و آل او می فرستاد کلمه شهادت می گفت تا درجه شهادت یافت. عبیدالله لعین هانی بن عروه را هم در آن روز بکشت و دو مرد دیگر را که با مسلم بودند سرهای ایشان را به شام فرستاد و امر کرد که جمله راهها را فرو گرفتند تا کسی از کوفه خبر به حسین علیه السلام نبرد.

باب بیست و هشتم

حرکت امام الحسین علیه السلام از مکه

بدانکه یزید لعین به جمله رؤسای ملوک حجاز کس فرستاده بود و طلب حسین علیه السلام می کرد و به حکام مکه نوشته بود که او را بگیرید ^(۱) حسین علیه السلام خائف بود چون ماه ذی الحجه برآمد احرام گرفت به حج کردن چون بدید که طلب او می کنند حج را بدل به عمره کرد و حلال شد و عزم عراق کرد و فرزدق شاعر از جمله موالی علی بود و در آن سال مادر را به حج برده بود چون نزدیک مکه رسید به خدمت حسین رفت و او از مناسک حج و مسائلی که مشکل بود پرسید و گفت: یا بن رسول الله ما اعجلک من الحج. چه تعجیل داشتی که حج نگذاشتی گفت: لولم اعجل لاخذت. اگر تعجیل نمی کردم گرفته می شدم.

فرزدق گوید مرا گفت تو از کجائی من گفتم: رجل من العرب قال اخبرنی عن الناس خلفک. مردی ام از عرب گفت خبر ده مرا از مردمی که از پس تو اند یعنی اهل عراق. فرزدق گفت: عن الخیر سألت اصدقک. گفت: الصدق ارید. فرزدق گفت: اما القلوب فمعک و اما السیوف فمع بنی امیه علیک. اما دلهای ایشان با تست و اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است بر تو.

حسین علیه السلام گفت: ما اراک الا صادقاً ان الناس عبید المال، وان الدین لعق علی السنتهم یحوظونه مادرت لهم معایشهم، فاذا محصوا للابتلاء قل الدیانون ^(۲). یعنی نمی بینم تو را

۱- یزید نگفته بود که امام حسین علیه السلام را دستگیر کنند بلکه گفته بود امام حسین علیه السلام را به نحو ممکن به قتل برسانند و لذا افرادی در نظر گرفته شده بودند که امام حسین علیه السلام را در مراسم حج به قتل برسانند.

موسوعه امام حسین علیه السلام ۱۱۶/۲ به نقل لهوف وینایع المودة و...

۲- نزهة الناظر حلوانی بنا به نقل موسوعه امام حسین علیه السلام ۲۰۶/۲.

مگر صادق بدرستی که مردم بندگان مانند و بدرستی که دین لیسیده شده است بر زبانهای ایشان می‌مکند و فرا می‌گیرند آنچه فرو دهد از شیر برای زندگانی خود پس هرگاه خالص شود از مالش کم شوند دین داران بعد از آن فرزددق وداع کرد و برفت.

و حسین علیه السلام نیز از آن منزل رحلت فرمود چون بذات الرمل رسید عبدالله یقطر و گویند قیس بن مهر صیداوی را به اهل کوفه فرستاد و اعلام مقدم خود کرد چون او به قادسیه رسید حصین بن نمیر با لشگر آنجا بود راه نگاه می‌داشت او را بگرفت و به کوفه فرستاد عبیدالله زیاد او را شهید کرد و حسین علیه السلام را حال معلوم نبود تا به زیاله رسید و در آنجا نزول کرد و در آن شب متفکر بود و می‌گفت:

فان یکن الدنيا تعد نفسیه	فقدر ثواب الله اعلى و اجزل
وان یکن الاموال للترك جمعها	فما بال متروک به المرء یبخل
وان یکن الارزاق قسماً مقدرأ	فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل
وان یکن الابدان للموت انشئت	فقتل امرء فی الله بالسيف افضل
علیکم سلام الله یا آل احمد	فانی أرانی عنکم سوف ارحل

از آنجا منزل به منزل می‌آمد تا روزی یکی از اصحاب حسین علیه السلام تکبیر بگفت چون او گفت الله اکبر جمله تکبیر بگفتند حسین نیز تکبیر بگفت پس به مکبر اول گفتند که تو را چه حالت حادث شد که تکبیر گفتی گفت نخلستان کوفه ظاهر شد دو مرد اسدی با حسین علیه السلام بودند گفتند کوفه دور است نخلستان نباشد حسین علیه السلام گفت احتیاط کنید احتیاط کردند گفتند نیزه‌های لشگر حر است.

حسین علیه السلام از آن اسدیان طلب آب کرد در آن نزدیکی آبی بود بدان جا راند و فرود آمد که حربن یزید ریاحی با هزار سوار برسید و وقت نماز بود. حسین علیه السلام نماز به جماعت کرد پیشین و عصر با هر دو قوم و از جهت ایشان وعظ بگفت و گفت شما مرا خواندید اگر شما را ندامت حاصل آید بگوئید تا من باز گردم.

حر گفت نه مرا به قتال فرستادند بلکه حصین بن نمیر مرا فرستاد تا از تو مفارقت نکنم تا تو را به عبیدالله زیاد سپارم. امام از طریق معجره گفت مرگ به تو نزدیکتر است از این کار و هر جا که حسین علیه السلام می‌راند حر با لشگر از او مفارقت نمی‌کرد.

حر نامه‌ای به عبیدالله زیاد نوشت که حسین رسید و می‌گوید اگر کوفیان مرا نمی‌خواهند من به سر روضه جد خود می‌روم. عبیدالله لعین در جواب نوشت که او را رها

مکن و به موضعی فرود آر که آب و آبادانی نباشد چون نامه برسد حر به حسین علیه السلام داد حسین علیه السلام فرمود بگذار تا در این قری جایی نزول کنم که عیال و اطفال با منند و طاقت تشنگی ندارند. حر گفت حکم امیر این است که خواندی حسین علیه السلام براند و به کربلا فرود آمد و حر نیز در مقابل او فرود آمد.

چون روز شد آن روز پنجشنبه دوم محرم بود رسول عبیدالله زیاد برسد با نامه ای که کار بر حسین سخت گیر تا بدرد آید در وقتی که کتاب من به تو رسید، و او را مگذار مگر در زمینی که در او گیاهی نباشد در غیر حصار و غیر آب و من امر کردم رسول خود را که از تو جدا نشود و ملازم تو باشد تا به نزد من آئی با اتقیاد امر من والسلام.

فصل اول

فی نزول الحسین علیه السلام بکربلا

چون به کربلا نزول کرد عمر سعد برسد با چهار هزار مرد به نینوا فرود آمد و این در سال احدی و ستین بود از هجرت رسول و رؤساء را آنجا حاضر کرد و هر کس را می گفت که نزد حسین برو به رسالت که اینجا به چه کار آمده ای ملعونان قبول نمی کردند و می گفتند ما جمله نامه های نوشته ایم و او را خوانده به آخر کثیر بن عبدالله الشعبی که از فتاکان عرب بود قبول کرد او از اعادی خاندان رسول بود لعین گفت همین ساعت سر حسین به تو آورم.

چون برسد ابو ثمامه در پیش آمد و گفت شمشیر به من ده و پیش امام رو گفت نه گفت قبضه شمشیر نگاهدارم تو سخن بگو گفت نه ملعون رسالت نگذارده باز گردید عمر سعد مرة بن قیس حنظلی را فرستاد حسین علیه السلام گفت اهل این شهر مرا به نامه ها خواندند اگر کاره اند باز گردم.

عمر سعد این حال به عبیدالله زیاد نوشت جواب فرستاد که: الان اذا علقت مخالبتنا فیه یرجو النجاة ولات حین مناص. این زمان ناخنهای مادر او بند شد امید نجات دارد حال آنکه او را در این وقت گریزگاهی نیست پس بنوشت که از حسین و اصحاب او از برای یزید بیعت بستان و پیش ما فرست تا آن چه صلاح باشد ما خود کنیم و الا سر او و اصحاب او نزد ما فرست.

عبیدالله زیاد به مسجد جامع رفت و گفت منادی کردند که مردان جمله با سلاح از

شهر بیرون روند و هر مردی که در شهر باشد او را بکشند ساعت به ساعت لشگر می‌رسید تا هفتاد هزار سوار و پیاده جمع شدند عمر سعد در نیتوا عرض لشگر داد و در آن کار تعجیلی می‌کرد به علت آنکه از برای منشوری و قزوین و دیالم آمده بود به اجرت این کار اما لعین خود آن دولت ندیده به دوزخ فرستاد.

پس عمر سعد حجاج زبیدی را با پانصد سوار به کنار فرات فرستاد و آب از حسین و اصحاب او منع کرد حسین علیه السلام در آن شب عمر سعد را بخواند و در میان دو لشگر خیمه بزدند و آنجا حاضر شد. حسین علیه السلام گفت مرا بگذار که به سر روضه جد خود روم یا به شهری از شهرهای مسلمانان روم یا نزد یزید روم ^(۱). عمر سعد این حال که به عبیدالله نوشت.

عبیدالله چون بدانست جواب فرستاد که یزید سوگند خورده است که بر فراش نخسبد و نان سیر نخورد و بالش در زیر سر نهد تا سر حسین علیه السلام در پیش او نبرند. شمر ذی الجوشن حاضر بود گفت یا امیر صید به دام آمده رها مکن.

عبیدالله نامه نوشت که شمر را با چند هزار مرد فرستادم اگر قتل حسین اختیار می‌کنی خود نیک است و الا لشگر به شمر ده و منشوری و قزوین و دیالم به او تسلیم کن عمر سعد لعین چون نامه بر خواند طبل زد و با هفتاد هزار ^(۲) سوار روی به لشگر حسین

۱- تاریخ طبری ۲۹۳/۴ و ۳۱۳ کامل ابن اثیر ۴۱۳/۳. با توجه به رفتار و گفتار امام حسین علیه السلام در مقابل یزید و بیعت با او، دادن اینگونه نسبتها به امام حسین علیه السلام ناجوانمردانه است اگر امام حسین علیه السلام می‌خواست دست در دست یزید بگذارد لازم نبود این همه زحمات را به خود و خانواده‌اش هموار سازد، در همان مدینه بیعت می‌کرد. بعلاوه از عقبه بن سمان که غلام رباب همسر امام حسین علیه السلام بود نقل شده که می‌گوید از مدینه تا مکه و از مکه تا کربلا و تا هنگام شهادتش بودم و این چیزی که راجع به بیعت با یزید به امام حسین علیه السلام نسبت می‌دهند دروغ است. تاریخ طبری ۳۱۳/۴ و کامل ابن اثیر ۴۱۳/۳.

۲- در تعداد لشگر کوفه که در کربلا حاضر بودند اختلاف است. سبط بن جوزی تعداد آنها را شش هزار و خوارزمی و ابن اعمش شمار آنها را بیست و دو هزار و مسعودی در اثبات الوصیه تعداد آنها را بیست و هشت هزار و ابن شهر آشوب شمار آنها را سی و پنج هزار می‌داند. البته وقتی ابن شهر آشوب شماره سپاه را با سردارانشان می‌نویسد عدد آنها بیست و پنج هزار می‌شود و در روایتی از امام زین العابدین علیه السلام شمار سپاه دشمن سی هزار نفر عنوان شده است. بحار ۲۹۸/۴۴ با توجه به این

کرد.

حسین علیه السلام تکیه بر قبضه شمشیر کرده بود و در خواب شد رسول را در خواب دید که گفت ای فرزند فردا شب با درجه شهادت پیش ما باشی عمر سعد لعین تیر در کمان نهد و به حسین انداخت و گفت ای قوم گواه باشید که اول کسی که تیر در روی حسین علیه السلام انداخت من بودم.

حسین علیه السلام پیش عمر سعد فرستاد که یک امشب مرا مهلت ده تا عبادتی بکنم که شب آخرین ماست و این حال روز نهم محرم بود عمر سعد ابا کرد که مهلت دهد عمرو حجاج بن سلمه بن عبدیفوٹ الزبیدی گفت اگر حسین از کافران روم مهلت خواستی او را مهلت دادندی شما دعوی اسلام می کنید و حسین علیه السلام فرزند رسول شماست.

عمر سعد مهلت داد حسین علیه السلام به خیمه رفت و جوانان و پیران را از اصحاب خود خواند و گفت چون شب درآید هر کسی دست زن و فرزند خود بگیرد و در جهان پراکنده شوید که مقصود ایشان منم جمله به اتفاق گفتند ما با خدا و رسول و مرتضی و فاطمه و حسن علیهم السلام فردای قیامت چه جواب دهیم. شمشیری نزده تیری نخورده لا والله به خدا که تا یکی از ما زنده باشد نگذاریم که رنجی به تن مبارک تو رسد تو امام و فرزند رسول خدائی.

حسین علیه السلام جمله را دعا کرد و گفت این آخر شب شما است به حمد و ثنای خدا مشغول شوید تا روز شدن.

و زین العابدین علیه السلام گوید من آن روز رنجور بودم پدرم به خیمه آمد بعد از آنکه نماز شام و خفتن بگذارد غلام ابوذر غفاری را بخواند که او در کار سلاح دستی تمام داشت و گفت عمارت سلاح ها بکن و عمه من زینب حاضر بود و تعهد رنج می کرد آواز پدر شنیدم که می گفت:

کم لک بالاشراق والاصیل
والدهر لایقنع بالبدیل

یا دهر أف لک من خلیل
من صاحب و طالب قتیل

وانما الامر الى الجليل وکل حی سالک سبیل
 مرا معلوم شد که مرگ بما نزول کرد من صبر کردم عمه من طاقت نیاورد (ومن شأن
 النساء الرقة والجزع) یعنی در شأن زنان است رقت دل و جزع کردن سر برهنه کرد و پیش
 برادر رفت نوحه کنان و فریاد برآورد: الیوم ماتت امی فاطمة الزهراء، وابی علی، و اخی
 الحسن یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی. کاشکی مرگ باز گرفتی از من زندگانی را امروز
 مرده مادر من فاطمه الزهراء، و پدر من علی مرتضی و برادرم حسن ای خلیفه گذشته و
 فریاد رس کار گذرانیده و امثال این جزعها می کرد.

حسین علیه السلام گفت: یا اختاه لایذهبن حلمک الشیطان یعنی شیطان باید حلم تو نبرد و
 آب به چشم آورد گفت ای خواهر: لو ترک القطانام: یعنی اگر بگذارند قطا را خواب کند
 زینب بی هوش شد پدرم آب خواست و بر روی او زد تا بهوش باز آمد و گفت.
 ای خواهر، اتقی الله و تعزى بعزاء الله واعلمی ان اهل الارض والسماء لا یبقون، وان
 کل شیء هالک الاوجه الذی خلق الخلق بقدرته و الیه یعود و هو واحد.

بترس از خدای و صبر کن صبری که خدای فرموده بدان که اهل زمین و آسمان جمله
 بمیرند و باقی نمانند بدرستی که هر چیزی هلاک شونده است مگر ذات او که بیافرید خلق
 را به قدرت خود و بسوی او باز می گردد خلق و اوست تنها و یگانه و پدرم و مادرم بهتر از
 من بودند جمله بمردند و او را ساکن کرد و از خیمه بیرون رفت و فرمود که طناب خیمه ها
 درهم کشید و به هم نزدیک شوید تا عدو ناگاه شبیخون نیاورد و قرآن بخوانید و استغفار
 کنید که شب آخرین عمر ماست.

فصل دوم

در ترقیب کردن حرب آن روز با حسین علیه السلام

سی و دو سوار بودند و چهل پیاده ^(۱) حسین علیه السلام میمنه لشکر خود به زهیر داد و

۱- در تعداد یاران باوقای حضرت سیدالشهدا علیه السلام بین مورخین اختلاف است که ذیلاً به آنها اشاره
 می شود:

الف: ۷۲ نفر که مورخین زیادی قائل به این قول هستند.

ب: ۷۳ نفر، اعلام الوری.

میسره به حبیب بن مظاهر و رایث به برادر خود عباس و گفت ما خلق اندکیم به دو جانب حرب نتوانیم کرد از پس خیمه‌ها خندق بکنیم تا عدو نتواند آمد از یک جانب آسان‌تر باشد ما را خندق بکنند و هیزم جمع کردند و چون روز شد آتش به خندق انداختند جهت دفع عدو و آن روز روز جمعه بود دهم محرم سنه احدی و ستین من الهجرة. و در کوفه و حوالی آن هیچ مردی نمانده بود الا که ابن زیاد جمله را طوعاً اوکراً به کربلا رانده بود تا تیر و شمشیر و سنگ و عصا و غیره کار حسین و اصحابش تمام کند پس ساعت به ساعت لشکر ملاحین می‌رسید و سه روز بود که آب بر حسین علیه السلام و اصحاب او بسته بودند.

عمر سعد لعین میمنه لشکر خویش به عمر بن الحجاج داد و میسره به شمر بن ذی الجوشن و عروة بن قیس را بر سواران حاکم کرد و شبث بن ربعی بر پیادگان جمله در مقابل هفتاد و دو تن بایستادند. حسین علیه السلام برای اتمام حجت در میان دو صف بایستاد و گفت ای قوم مرگ حق است دست ذلت و حقارت به شما نخواهم دادن ده روز یا دو سال دیگر گذشته گیرید اما کلماتی چند از من بشنوید جمله لشکر کوفه و شام و بصره ^(۱) خاموش شدند و طلبها و کوسها فرو گذاشتند.

حسین علیه السلام نزدیک ایشان شد و آواز برآورد ای مردمان سخن من بشنوید و تعجیل مکنید به کشتن من تا شما را وعظ گویم و اظهار حجت کنم اگر انصاف من دادید شما نیک

ادامه صفحه قبل

ج: ۸۲ نفر، مناقب ابن شهر آشوب.

د: ۱۰۰ نفر، انساب الاشراف.

ه: ۱۱۴ نفر، محمد بن ابیطالب در کتاب خود زینة المجالس.

و: ۱۴۵ نفر، لهوف و مشرالاخوان.

ز: ۱۰۰۰ نفر، شرح شافیه ابی فراس.

توضیح اینکه این شماره‌ها و قائلین به آنها از کتاب موسوعه امام حسین علیه السلام اخذ شده است.

۱- با توجه به بعد مسافت از شام تا کربلا و امکانات آن زمان جهت نقل و انتقال نیرو و تجهیزات آمدن شامیان به جنگ صحیح به نظر نمی‌رسد. مسعودی هم در مروج الذهب ۷۶/۲ گفته: وکان جمیع من حضر مقتل الحسین من العساکر و حاربه و تولى قتله من اهل الكوفة خاصة لم يحضرهم شامی و ابن جوزی هم بنا به نقل موسوعه امام حسین (ع) چنین گفته است: ولم يحضر قتال الحسین (ع) احد من اهل الشام بل كلهم من اهل الكوفة.

بخت گردید هم در دنیا و هم در آخرت و اگر انصاف من ندهید از خود بدهید: فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمۃ، ثم اقضوا الی ولاتنظرون ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین.

پس جمع کنید فرمانهای شما و شریکان شما را و باز باید که نباشد امر شما بر شما پوشیده پس حکم کنید به سوی من و مرا مهلت دهید بدرستی که ولی و ناصر من خدا است که فرو فرستاد کتاب را و او دوست دارد صالحان را، پس گفت نسبت من بدانید و بنگرید که من کیستم و با نفس خویشتن رجوع کنید و ملامت نفس خودها بکنید و بنگرید که شما را جایز است کشتن من یا حرمت بردن من و مال به غارت بردن و عیال من به اسیری گرفتن.

پس گفت هر کس که مرا می شناسد خود چنانست که داند و هر که نمی داند منم حسین بن علی پسر دختر رسول خدا و پسر وصی رسول شما و پسر امام شما و پسر پسر عم رسول خدا پدر من علی است و او اول کسی که ایمان آورد و تصدیق رسول کرد بدانچه از حق به خلق آورد و حمزه که سید شهادت است عم پدر من است و جعفر طیار که به دو پر با ملائکه در بهشت می پرد عم من است و مادر من است دختر رسول خدا فاطمه زهرا رسول در حق من و برادر من گفت ایشان مهتر جوانان بهشت اند و گوشواره عرش و ریحانه دل من اند اگر از من باور نمی دارید که حق است و بر من اعتماد ندارید از جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن ساعده و زید بن ارقم و انس بن مالک و مانند ایشان که در میان شما اند و این احادیث به کرات و مرات و آیات قرآن که در شأن من و برادرم و پدرم آمده شنیده اند و دانند برسید که ایشان بر این گواهی دهند، هیچکس از ایشان جوابی نگفت.

پس گفت یا اهل الکوفه آنچه از من شنیدید آیا شما را زاجر و مانعی نیست از قتل من و اهل بیت من و من از شما کسی را نکشتم که قصاص می طلبید مالی از شما نبرده ام که عوض می طلبید فسادی در زمین کسی نکردم تا تأدیب من می کنید هیچ جرمی و خطیه ای از من صادر نشد که موجب قتل و ایدای من باشد نه آیه: یخرج منها اللؤلؤ و المرجان (رحمن ۲۲) در حق من و برادر من نازل شد آیه مباهله: فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و انفسنا و انفسکم (آل عمران ۵۴) در حق من و برادر من و پدر من و مادر من نازل شد نه محبت من بر شما واجب است به آیه: قل لا اسألكم علیه اجراً الا المودة فی القربی

(شوری ۲۲) و اگر این نمی‌دانید از جا بلقا تا جا بلسا امروز هیچکس دیگر هست که پسر دختر رسول خدا باشد.

پس آواز برآورد که یا شبث بن ربیع یا حجاج بن ابجر یا قیس بن اشعث یا یزید بن الحارث تا پنجاه تن از رؤساء کوفه آواز کردند که نه شما به من نوشتید که: قد اینعت الثمار قد اخضر الجنات و انما تقدم علی جنده مجندة لک.

یعنی میوه‌ها بیرون آمد و دانه‌ها سبز شد و به تحقیق پیش آمدید بر من لشکر درهم آمده مرا به وعده‌های نیک خواندید و بر تعجیل گرفتید و روز به روز می‌فرستادید و به نامه‌های شما روی بدینجانب نهادم و در شهر شما رسیدم بی جریمه‌ای که از من صادر شد بلکه از برای رضای طاغی و باغی روی به قتل و جدال من نهادید اگر بر آنچه نوشتید شما را ندامتی حاصل شده پندارید که مرا ندیدید بگذارید تا باز گردم و به سر روضه جد خود مراجعت نمایم^(۱).

فصل سوم

فی توبة حربین یزید الریاحی رحمة الله علیه

چون حر بدید که قتال خواهند کردن با خود گفت که نفس خود را میان دوزخ و بهشت می‌بینم و اختیار بهشت خواهم کرد پیش عمر سعد آمد و گفت البته با این مرد جنگ خواهی کرد گفت آری حربی که کمترین حالت او آن بود که سرها در میدان چون گوی گردان شود و بازوهای چون مرغ پران هوا شود. حر گفت یابن سعد بدین وعظ که به شما بگفت چه می‌گوئی گفت اگر کار من بودی نکردمی لیکن امیر شما صلاح پذیر نیست.

حر باز آمد اسب را آب داد و روی به خدمت حسین علیه السلام کرد و از اسب فرود آمد و روی به زمین نهاد و توبه کرد و گفت یابن رسول الله توبه من قبول باشد یا نه حسین علیه السلام گفت بلی و تو در دنیا و آخرت حری قبول کردم که بی توبه بهشت نروم.

۱- ارشاد مفید ۹۸/۲ و تاریخ طبری ۳۲۲/۴ و کامل ابن اثیر ۴۱۹/۳ و بحار الانوار ۶/۴۵ با اندکی اختلاف.

فصل چهارم جلی فی مبدء القتال الی آخره

چون حرب در پیوست از لشگر حسین و از لشگر ملاحین یک یک مبارزت می کردند و از لشگر حسین علیه السلام مرد بود که صد مرد را بکشت آن ملاحین چون چنان دیدند گفتند اگر یک یک حرب بکنیم یکی از ما زنده نماند صلاح در آن است که به جمیع حمله بریم عمرو بن الحجاج حمله کرد با لشگر کوفه بر میمنه لشگر حسین علیه السلام لشگر حسین علیه السلام نیزه ها راست کردند اسبهای ایشان رمیدند و ایشان منهزم گشتند چون لشگر کوفه منهزم شد اصحاب حسین علیه السلام تیر باران کردند و خلقی بسیار از ملاحین کشته شد. عمرو بن الحجاج آواز بر آورد که ای احمقان شما با مردان بصره مبارزت می کنید بر ایشان تیر باران و سنگ باران کنید عمر سعد گفت این نیک رأیی است حرین یزید و مسلم بن عوسجه از اصحاب حسین کشته شدند.

و شمر ذی الجوشن در میسره لشگر بود حمله کرد و اصحاب حسین علیه السلام با ایشان قتال عظیمی کردند چنانکه لشگر کوفه از آن بترسید و همگی لشگر حسین علیه السلام سی و دو تن سوار بودند و چهل تن پیاده سواران و پیادگان حسین علیه السلام بهر جانب که حمله می کردند لشگر ملاحین منهزم می شدند و خلائق بر هم می افتادند. عروة بن قیس فریاد بر آورد که سواران من جمله کشته شدند به دست این نفر اندک تیراندازان بیامدند پانصد تن تیر باران کردند جمله اسبهای اصحاب حسین علیه السلام زخم خوردند و مردان جمله مجروح گشتند و قتال عظیمی شد.

شمر ذی الجوشن درآمد با لشگر خود زهیر بن قین با ده تن به ایشان حمله کرد و به هزیمت داد الا آنکه اگر از اصحاب حسین علیه السلام یک تن کشته می شد ظاهر بود به واسطه قلت ایشان و از لشگر کوفه اگر هزار تن کشته می شد به جهت بسیاری ظاهر نمی شد و قتال می کردند تا وقت زوال آفتاب حسین علیه السلام چون ظهر شد نماز شدت الخوف بگذارد و از اصحاب او هیچکس باقی نمانده الا اقربای او برادر و عم زادگان از اقربا.

اول کسی که بیرون آمد علی بن الحسین بود و یک یک و دو دو می رفتند و حرب می کردند و سواران و پیادگان لشگر کفر می کشتند و حسین علیه السلام ایشان را کشته یا نیم کشته به در خیمه زنان می برد و از پسران و عموزادگان و برادرزادگان بعد از آن خلق روی به حضرت حسین علیه السلام کردند قتال عظیم بکرد و بی طاقت شد ملعونی تیر بر پیشانی امام

زد عباس تیر را بکشید^(۱). خلق گرد عباس درآمدند و او را از حسین جدا کردند و عباس به کنار فرات شهید شد و قبر او آنجاست.

و حسین علیه السلام به در خمیه زنان رفت مالک کندی لعین شمشیر بر سر امام حسین علیه السلام زد امام حسین با لشگر کفر حرب می کرد و سه تن مانده بودند با امام عجب کاریست که سه مرد در مقابل هفتاد هزار مرد جهاد می کردند. حسین علیه السلام به خیمه رفت و زخمها را محکم بیست و بیرون آمد و حرب می کرد به موافقت سه نفر تا آن سه نفر هم کشته شدند امام تنها ماند چون شیر غران میان افتاد و از آن ملاعین می کشت و به دوزخ می فرستاد.

و راویان احوال ایشان حمید مسلم کندی که از لشگر ملاعین بود و زینب خواهر حسین علیه السلام و علی زین العابدین علیه السلام اند و حمید از جمله نیک مردان بود لیکن او را به اکراه و اجبار آنجا حاضر کرده بودند^(۲). حمید گوید که حسین علیه السلام به هر جانب که حمله کردی اگر ده هزار بودی اگر بیست هزار بودی چنانکه گوسفندان از شیر رمنده می رسیدند و هیچکس را زهره آن نبود که در مقابل او بایستد چون چنان دیدند منادی کردند که ای شیران عرب و ای پهلوانان آخر نه یک مرد است چندین زخم خورده شرم از خود و مردی خود ندارید جمله به یک بار تیر باران و سنگ باران کنید لشگر به یک بار روی به امام حسین علیه السلام نهاد.

حمید گوید: سیصد و شصت تیر و شمشیر و نیزه بر تن امام حسین علیه السلام آمد و خون از تن او روان شده بود چون خون بسیار رفته بود و خون در تن او نمانده بود سست شد و غش کرده ساعتی بر نیزه تکیه کرده بود خلق گرد او درآمدند زرعه بن شریک درآمد و شمشیر بر دست راست امام زد و سنان بن انس نیزه ای بزد و امام را بینداخت خولی بن یزید فرود آمد تا سر مبارکش ببرد دستش بلرزید شمر فرود آمد و سر مبارکش از تن جدا

۱- اصابت تیر بر پیشانی مبارک امام حسین علیه السلام و بیرون آوردن آن توسط حضرت عباس علیه السلام در تواریخ معتبر و مقاتل قابل استناد و حتی در کتبی هم که دارای اعتبار چندانی نیستند و داستان شهادت امام حسین علیه السلام و حضرت عباس علیه السلام را نوشته اند ذکر نشده است.

۲- اینکه مؤلف حمید بن مسلم را از جمله نیک مردان شمرده، محل حرف است. اگر حمید از نیکان بود و به اجبار آمده بود می توانست مانند حر به امام حسین علیه السلام ملحق شود اگر او از خوبان بود در جریان انتقام از قاتلان امام حسین علیه السلام توسط مختار تحت تعقیب قرار نمی گرفت بلکه پولهای دستگاه خلافت و وعده های دارالاماره کوفه، چشمان حمید بن مسلم و امثال او را از دیدن حقایق بسته بود.

کرد و به خولی داد و گفت: احملة الی الامیر عمر بن سعد.
حمید گفت که به شجاعت حسین دیگر مرد نبود زیرا که چندین یاران و اقربا را کشته
بدید و قوت شجاعت او بر جای بود و چندان شوکت و مردی بنمود که هزار مرد نکند
لباس و سلاح حسین علیه السلام قسمت کردند از دستار و دراعه و غیره و لشکر قصد خیمه زنان
کردند هر چه دیدند به غارت بردند عمر سعد لعین به در خیمه راند کنیزان و عورات فریاد
بر آوردند و سوار و پیاده چندان بر ایشان موکل گردانید و گفت آنچه از زنان گرفته اند باز
دهند هیچکس باز نداد.

چون لشکر به امام زین العابدین رسید قصد قتل او کردند حمید گوید من مانع شدم
عمر سعد گفت مردی باید از ایشان که بر سر زنان اهل البیت قیم باشد آن کودک را مکشید
که تا با زنان باشد عورات از خیمه ها به خدمت امام زین العابدین جمع شدند و هر چه
ایشان را بود اهل کوفه غارت کردند اسحق بن حویه و اخنس بن مرثد با ده سوار اسبها بر
سر امام دوانیدند و استخوانهای مبارکش در هم شکستند.

فصل پنجم جلی فی احوال روسهم

شمر لعین سر مبارک از جانب قفا بیرید به خولی داد چون عمر سعد بدید بترسید و
رنگ رویش بگردید و لشکر که حاضر بود جمله دستها بر روی نهادند مگر جمعی خاص
به آخر گفتند چه فایده که قضا برفت و هم در روز سر امام را بدست خولی و حمید داد و به
کوفه فرستاد و باقی سرهای اصحاب و اقربای حسین را که ایشان هفتاد و دوتن بودند به
دست شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج لعنهم الله بفرستاد.

عمر سعد لعنه الله آنروز آنجا بود روز دیگر تا به وقت زوال و جمع پیران و معتمدان را
بر امام زین العابدین و دختر امیر المؤمنین علیهما السلام و دیگر زنان موکل گردانید و جمله بیست
زن بودند و امام زین العابدین علیه السلام آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمد باقر چهار ساله
بود و هر دو در کربلا بودند حق تعالی ایشان را محفوظ داشت از برای آنکه امامت ظاهر
نشده بود چون امامت ظاهر شود بر خلق حفظ او واجب بود.

چون عمر سعد رحلت کرد از کربلا قومی از بنی اسد کوچ کرده می رفتند به کربلا
رسیدند و آن حالت دیدند امام حسین را تنها دفن کردند و علی بن الحسین را در پائین پای

او نهادند و عباس را بر کناره فرات آنجا که شهید کرده بودند دفن کردند و باقی را قبری کردند و جمله شهدا را در آن قبر نهادند و حرین یزید را اقبای او در جایی که شهید کرده بودند دفن کردند و قبرهای شهداء معین نیست که هر یک کدام است الا آنکه لاشک حائر محیط است جمله از جانب پائین حسین علیه السلام الا آنکه علی بن الحسین الاصغر نزدیک تر است به پائین حسین علیه السلام و بنو اسد بر قبائل عرب فخر آوردند که ما نماز بر حسین علیه السلام کردیم و دفن امام و اصحاب او کردیم.

و گفته اند که چون خیبر فتح شد رسول را جمعی یهودان بگریختند و به عراق آمدند و به نزدیک کربلا منزل ساختند و بزرگ ایشان ابراهیم و روئیل نام داشتند چون لشگر از کربلا برفت ایشان بر بام خانه می خفتند نظر ایشان به کربلا افتاد نوری دیدند که از ابدان امام و شهداء بر می آید تا به آسمان رعایا را جمع کردند در روز دوم و گفتند این قوم قوم بزرگ اند عند الله که همه شب نور نازل می شد بر سر ایشان، بیائید تا ایشان را دفن کنیم برفتند و ایشان را دفن کردند^(۱).

و چون روز دوم بود از قتل امام سر مبارک امام و شهداء به کوفه رسید عبیدالله زیاد در قصر الاماره بنشست و بار خاص و عام داد و سر حسین پیش او بردند لعین چون چشم بر سر امام انداخت از خرمی بخندید قضیبی در دست داشت بر ثنایای امام می زد زید ارقم حاضر بود او از مشایخ کبار بود و از صحابه رسول صلی الله علیه و آله بود گفت: ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین، فوالله الذی لاله غیره لقد رأیت شفقتی رسول الله مالا احصیته یترشفهما. یعنی چوب خود بردار از این دو لب پس به خدا سوگند که نیست معبودی غیر او که به تحقیق دیدم دو لب رسول خدای بی شمار که این دو لب را می مکید و در گریه افتاد.

لعین گفت: ابکی الله عینک اتبکی لفتح الله و رسوله، لولا انک شیخ خرفت و ذهل عقلک، لضربت عنقک. خدای چشم تو را بگریاند آیا گریه می کنی برای فتح خدای به خدا که آن نبودی که پیری و خرف شده ای و عقل تو رفته هر آینه گردنت بزدمی، زید برخاست به منزل خود رفت^(۲).

۱- دفن امام حسین علیه السلام توسط یک عده یهودی در تواریخ ذکر نشده است چون دفن ابدان مطهر شهیدان کربلا توسط بنی اسد و دفن بدن مبارک و مطهر سیدالشهدا علیه السلام توسط امام زین العابدین علیه السلام انجام گرفته است لان الامام لایلی امره الا الامام.

۲- ارشاد مفید ۱۱۴/۲-۱۱۵ و بحار الانوار ۱۱۶/۴۵.

لعین گفت تا اهل بیت و عیال متعلقان امام را به نزد او آوردند زینب درآمد خواهر امام حسین علیه السلام از فاطمه علیها السلام و به گوشه‌ای از کوشک بنشست و کنیزکان گرد او درآمدند لعین گفت: من هذه التي انحازت ناحية و معها نساءها. چند کورت تکرار کرد یکی از کنیزکان گفت این زینب است خواهر امام حسین از فاطمه.

عبیدالله گفت: الحمد لله الذي فضحككم و قتلکم و اکذب احدوئکم، فقال الزینب الحمد لله الذي اکرنا بنبيه محمد صلی الله علیه و آله و طهرنا من الرجس تطهیراً، و انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا. شکر مر خدای را که شما را فوضیحت کرد و بکشت و دروغ ساخت خیال شما را. زینب گفت شکر مر خدای را که اکرام کرد ما را به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله و پاک گردانید ما را از پلیدی پاک گردانیدنی و فوضیحت نکرد مگر فاسق و دروغ نگردانید مگر فاجر را و او غیر ماست.

پس لعین گفت: کیف رأیت فعل الله باهل بیتک. چگونه دیدی کار خدای را بر اهل بیت خود. زینب گفت: کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم فیحاجون و یختصمون عنده فغضب. خدای بر ایشان کشته شدن بنوشت پس ظاهر شدند بر خوابگاه خود و زود باشد که خدای جمع کند میان تو و میان ایشان پس حجت گیرند و خصمی کنند به نزد او این زیاد در خشم شد.

و عمرو بن حریث حاضر بود گفت: انها امرأة و المرأة لا تؤخذ بشيء من منطقتها یعنی این زن است و زنان را به سخن ایشان مؤاخذه نکنند. ابن زیاد گفت: قد شفی الله نفسی من طاغیك و العصاة من اهل بیتک. یعنی خدای شفا داد نفس مرا از طغیان شما و اهل بیت شما.

زینب در گریه افتاد و گفت: لعمری قد قتلت کلهی و ابرت اهلی و قطعت فرعی و اجتشت اصلی، فان یشفک هذا فقد اشتفیت. سوگند به عمر من که بکشتی پیران ما را و ضایع کردی اهل ما را و بریدی شاخ ما را و بیخ ما بکندی پس اگر شفای تو در این باشد به تحقیق شفا یافتی.

ابن زیاد گفت: ما للمرأة و الشجاعة ان لی عن الشجاعة لشغلا ولكن صدري نفت بما قلت ^(۱) (قالت). یعنی کجا این زن و این همه دلیری بدرستی که مرا از شجاعت بهره تمام

است ولیکن دلم از گفتار او برنج آمد.

و علی بن الحسین امام زین العابدین را پیش آن لعین آوردند گفت: من انت. گفت علی ابن الحسین. گفت: ایس قد قتل الله علی بن الحسین. آیا نیست خدای کشته علی بن الحسین را گفت: کان لی اخ یسمى علیاً قتله الناس. یعنی مرا برادری بود نامش علی مردم او را بکشتند.

لعین گفت: بل الله قتله، یعنی بلکه خدا بکشت امام گفت: والله یتوفی الانفس حین موتها (زمر ۴۳) یعنی خدا متوفی سازد نفسها را در حین مرگ.

لعین گفت: بک جرأة لجوابی و فیک بقية للرد علی اذهبوا به فاضربوا عنقه فتعلقت به زینب. گستاخ شدی در جواب من و رد من بیرون برید و گردن او بزیند پس زینب در او آویخت یعنی زینب دست خود به زین العابدین درآورد گت: یابن زیاد حسبک دمانا، ای پسر زیاد بس است تو را آنچه از خونهای ما ریختی و گفت: والله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی قسم به خدا نگذارم برادرزاده خود را پس اگر قتل می کنی او را پس همراه او مرا هم قتل کن.

ابن زیاد لعن الله علیه ساعتی در آن حال می نگریست و گفت: عجباً للرحم و الله انی لاظنها وددت انی قتلتها معه، دعوه فانی اراه لما به^(۱). یعنی عجب از رحم به خدا که گمان می برم زینب را که دوست دارد که بکشم او را با وی بگذاریدش که من می بینم او را و از آن مجلس برخاست.

روز دیگر بگفت تا سر امام حسین را بر نیزه کردند و بگردانیدند در جمله کوجهها

ادامه صفحه قبل

ابن زیاد: هذه السجاعة ولعمري لقد كان ابوها سجاعاً شاعراً فقالت: مالمراة والسجاعة ان لی عن السجاعة لشغلاً ولكن صدري نُفت بما قلت.

سجع: کلام درای قافیه

نفت: در اینجا به معنی القاء و الهام است. البته معانی دیگری هم دارد که مناسب بامقام نیست.

۱- ارشاد مفید ۱۱۶/۲. ابن زیاد که شاگرد مکتب خلافت اموی می باشد چطور جنایات خود و گرگان خونخوار بیابان کربلا را به حساب خدا و قضا و قدر می گذارد و دامن خود را از این همه جنایات هولناک و بی سابقه تطهیر می کند این همان مکتب جبر است که از زمان خلافت بنی امیه ترویج می شد.

وقبایل و صدهزار خلق در نظاره آن سر جمع شدند بعضی به تعزیت و بعضی به تهنیت. از زید ارقم روایت است که سر حسین بر نیزه بود بر من بگذرانیدند و من بر غرغه نشسته بودم که از دور سر می آمد دیدم لب می جنبانید چون نزدیک رسید شنیدم که این آیه می خواند: ام حسب ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا (کهف ۸) آیا گمان بردی که اصحاب کهف و رقیم از نشانه های ما عجیبی بود، مویهای بر اندام من برخاست آواز بر آوردم «و رأسک یا بن رسول الله اعجب»^(۱) یعنی و سر تو ای پسر رسول خدا عجب تر از آن است.

پس عیدالله زیاد سر امام حسین را به زجر بن قیس داد با سر اصحاب گفت به نزد یزید بر به شام و علی زین العابدین و عورات اهل بیت را بفرستاد و شمر ذی الجوشن و مخفر بن ثعلبه را بر سر ایشان مسلط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السلام نهاد چنانکه دست های مبارکش بر گردن بسته بودند امام در راه به حمد و ثنای خدا و تلاوت قرآن و اسفغان مشغول بود و هرگز با هیچکس سخن نگفت الا با عورات اهل بیت.

و گویند چون یزید آن ملاعین بدید گفت: قد کنت اقنع و ارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین، اما انی لو کنت صاحبه لعفوت عنه^(۲)، به تحقیق که بودم قناعت می کردم و راضی می بودم از طاعت شما بدون کشتن حسین اما اگر من با وی می بودم عفو کردم از وی. و امام و عورات اهل بیت به چهارپایان خود به شام رفتند زیرا که مالها را غارت کرده بودند اما چهارپایان بدیشان گذارده بودند چون به یزید رسیدند مجفر لعین آواز داد که:

هذا مجفر بن ثعلبة اتی امیر المؤمنین باللثام الفجرة

این است مجفر بن ثعلبه که آورده به نزد امیر مؤمنان لثیمان فاجر را. امام گفت:

۱- ارشاد مفید ۱۱۷/۲ و بحار الانوار ۱۲۱/۴۵.

۲- یزید طوری وانمود می کند که انسان خیال می کند این لعین هیچ دخالتی در حادثه جاتسوز شهادت امام حسین علیه السلام ندارد مگر یزید نبود که به فرماندار مدینه نوشت اگر حسین علیه السلام از بیعت ابا کرد سرش را بفرست. فتوح ابن اعثم ۹/۵. مگر یزید نبود که در نامه دیگرش به ولید نوشت با جواب نامه سر حسین علیه السلام هم باشد. فتوح ابن اعثم ۱۹/۵. اگر به قتل امام حسین علیه السلام راضی نبود چرا به عیدالله زیاد یک میلیون درهم جایزه داد فتوح ابن اعثم ۱۵۶/۵ و بالاخره اینکه این زیاد مسبب اصلی قتل امام حسین علیه السلام را اینگونه معرفی می کند: اما قتلی الحسین علیه السلام فانه اشار الی یزید بقتله او قتلی فاخترت قتله. کامل ابن اثیر ۴۷۴/۳.

ماولدت ام مجفر اشروالتم. آنچه مادر مجفر زائیده بدتر و لثیم تراند. و ملاعین که سر حسین از کوفه بیرون آوردند خائف بودند از قبائل عرب که غوغا کنند و از ایشان باز ستانند پس راهی که عراق است ترک کردند و بی راه می رفتند چون به نزدیک قبیله ای رسیدند علوفه طلب کردند و گفتندی که سرهای خارجی چند داریم بدین صفت می رفتند تا ببعلبک رسیدند قاسم بن ربیع که والی آنجا بود گفت شهر را آئین بستند و با چند هزار دَف و نای و چنگ و طبل سر حسین علیه السلام به شهر بردند چون مردم را معلوم شد که سر حسین علیه السلام است یک نیمه شهر خروج کردند و اکثر آئین ها بسوختند و چند روز فتنه ها پدید آمد.

ملاعین که با سر حسین علیه السلام بودند پنهان از آنجا بیرون رفتند در مرزین رسیدند و آن اول شهریست از شهرهای شام نصر بن عتبه لعین آنجا حاکم بود از قبل یزید شادبها کرد و شهر آئین بست و همه شب برقص مشغول بودند ابری و برقی پیدا شد و آئین ها را جمله بسوخت.

عمر سعد^(۱) و شمر گفتند این قوم شومند و از آنجا به میافارقین رفتند و رؤسای شهر با هم خصومت کردند و هر یک می گفتند که این سر را از در دروازه من درآوردند که هر یکی آئین ها بسته بودند میان ایشان حرب افتاد و چند هزار خلق کشته شد سگان کوفه ده روز در شهر بماندند و آنجا بایزار آمدند به نصیبین.

منصور بن الیاس گفت زیاده از هزار آئین بستند لعین که سر حسین داشت خواست که به شهر رود اسب او فرمان نبرد چند اسب بیاوردند فایده نبود ناگاه سر امام حسین علیه السلام از نیزه بیفتاد ابراهیم موصلی آنجا بود سر را نیک احتیاط کرد دانست که سر حسین علیه السلام است خلق را ملامت بسیار کرد و شامیان او را شهید کردند.

سر را بیرون شهر گذاشتند و چندان نثارها جهت ملاعین کوفه کردند که شرح آن ممکن نیست روز سوم گردی و غباری برآمد و جهان تاریک شد خلق بدگمان شدند و گفتند اگر از اینجا نروید شما را بکشیم ملاعین از آنجا تا به شهر شب دیز رفتند.

شب دیزیان عهد کردند که با ایشان علوفه ندهند و احترام نکنند و اگر ضرورت شود قتال کنند کوفیان چون این حال بدانستند از آنجا نقل کردند و شب دیزیان در عقب ایشان

۱- رفتن عمر سعد به شام به همراه کاوران اسیران صحیح نیست.

افتاده لعنت می کردند تا به کنار فرات رسیدند و از آن جا ده به ده می رفتند تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند به هر ده از آنجا تا به شهر نثار بر ایشان می کردند و بر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا شهر بیارایند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن بود به آئین ها بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود.

قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان طبلها و کوسها و بوقها و دهلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سرمه در چشم کشیده و لباسها پوشیده روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند، از کثرت خلق گوئی که رستخیز بود.

چون آفتاب برآمد ملاعین سرها را به شهر در آوردند از کثرت خلق به وقت زوال به در خانه یزید لعین رسیدند یزید لعنه الله تخت مرصع نهاده بود خانه و ایوان آراسته بود و کرسیهای زرین و سیمین راست و چپ نهاده حجاب بیرون آمدند و اکابر بر ملاعین که با سرها بودند به پیش یزید بردند او احوال پرسید ملاعین گفتند به دولت امیر دمار از خاندان ابوتراب بر آوردیم و حالها باز گفتند و سرهای اولاد رسول را آنجا بداشتند و در این شصت روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست در آن میان پیری شامی بیامد و روی به امام زین العابدین کرد و گفت شکر خدا که شما را بکشت امام گفت یا شیخ قرآن خوانده ای گفت بلی گفت آیه: قل لا اسألكم علیه اجراً الا المودة فی القربی (شوری ۲۲) خوانده ای. گفت بلی گفت قربی ما ئیم «وآت ذا القربی» ما ئیم پس گفت: انما یزید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً (احزاب ۳۳) در شأن ما نازل شد.

پیر خجل شد و دست برداشت و گفت: اللهم انی ابرء الیک من اعداء آل محمد، و من قتل اهل بیت محمد. خدایا بدرستی که من بسیزاری می جویم به سوی تو از دشمنان آل محمد و کسی که کشت اهل بیت محمد را و گفت تا امروز قرآن می خواندم و ندانستم^(۱). پس حجاب آمدند که سرها را درآرند سر حسین علیه السلام در طشت زرین به پیش یزید پلید بردند و بنهادند و دیگر سرها عرض کردند یک یک می پرسید که این سر از آن کیست

آن ملاعین جواب می گفتند و هر یک را تعریف می کردند.

جمعی مؤمنان که در میانه بودند پنهان گریه می کردند یزید لعین را معلوم شد گفت:

يا صيحة تحمد من صوائح
طشت دار سرپوش بر طشت انداخته بود یزید کافر قضیبی در دست داشت به کنار
قضیب سرپوش از طشت دور کرد به قضیب ثنایای حسین عليه السلام می کوفت و ابیات که
دلالت به کفر او می کند می خواند.

لیت اشیاخی ببدر شهدوا
لو رأوه فاستهلوا فرحاً
قد قتلنا اليوم من اشياخهم
لست من خندف ان لم انتقم
جزع الخزرج من وقع الاسل
ثم قالوا يا یزید لاتشل
فعد لناه ببدر فاعتدل
من بنی احمد ماکان فعل
بعد از آن انشا کرد و گفت:

نفلق هاماً من رجال اعزة
حسین اراد الملك و الملك دونه
كذلك یصلی ببحر غشمشم
ولا رایت الود لیس بـنـافع
صبرنا و كان الصبر مناسجية
علینا و هم كانوا اعق و اظلما
اسنة اقوام تلج له دما
یعیش بداء او یکاد صنیعما
وان كان یوما ذا کواكب مظلما
بـاسـیـافنا تفرین هاماً و معصما
برادر مروان حکم یحیی بن حکم از جمله مؤمنان بود گفت:

لهام بجنب الطف ادنی قرابة
امیة امسی نسلها عدد الحصی
من ابن زیاد العبدذی النسب الوعل
و بنت رسول الله لیس لها نسل
یزید لعین دست بر سینه پر ایمان یحیی زد و گفت: اسکت ^(۱).

گویند که یحیی از آنجا بیرون آمد و دیگر کسی او را ندید پس روی به امام
زین العابدین عليه السلام کرد و گفت: یا بن الحسین ابوک قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی
سلطانی، فصنع الله تعالی ما قد رأیت. ای پسر حسین پدر تو قطع رحم من کرد و حق مرا
ندانست و با حجت من منازعه کرد پس خدای تعالی بکرد آنچه دیدی.

امام فرمود: ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل

ان نبرأها ان ذلك على الله يسير (حدید ۲۲) نرسید هیچ مصیبتی در زمین و در نفسهای شما مگر آنکه در لوح محفوظ است پیش از آنکه بیرون آوریم آن را به درستی آن بر خدای آسان است یزید روی به خالد پسر خود کرد و گفت: اردد علیه^(۱). کافر بچه جاهل بود به غایت.

پس یزید گفت عورات اهل البیت را در آورید چون آوردند ایشان را با چادرهای سخت کهنه و ناشسته بدید و برنجید و گفت: قبح الله بن مرجانه لو کانت بینکم و بینه قرابه و رحم ما فعل هذا^(۲). خدای زشت گرداند این مرجانه را اگر بودی در میان شما و او قرابتی و رحم هرگز این کار نکردی.

فاطمه بنت حسین گوید که شامی سرخ رنگ حاضر بود روی به یزید کرد و گفت این کنیزک را به من بخش و مراد من بودم که فاطمه ام من بترسیدم و چنگ در عمه ام زینب زدم گفت مترس که این حکم نتواند کرد که حق تعالی این معنی از ما بازداشت کسی اهل بیت را به کنیزی نبرد دل فارغ دار.

پس زینب گفت: کذبت والله یا شامی و لومت ما ذاک لک و لاله. دروغ گفتی به خدای شامی و اگر تو مرده ای که این کار تو را میسر نشود و نه یزید را.

یزید گفت از روی غضب: ایای تستقبلین جهراً بهذا انما خرج من الدین ابوک و اخوک. یعنی ای زینب روی به جانب من کن به این سخن آشکارا بدرستی که بیرون رفت از دین پدر تو و برادر تو.

زینب گفت: بدن الله و دین ابی و اخی اهتدیت انت و جدک و ابوک ان کنت مسلماً، بدین خدا و دین پدر من و برادر من راه یافته ای تو و جد تو و پدر تو اگر مسلمان باشی.

یزید گفت: کذبت یا عدو الله. دروغ گفتی ای دشمن خدا.

زینب گفت: انت امیر تشتم ظلماً و تقهر بسطانتک. یعنی تو امیر هستی خواه دشنام دهی از روی تقهر و خواه ظلم کنی به سلطنت خود یزید خجل شد و شرمنده گشت و خاموش شد شامی باز گفت که این کنیزک را به من ده بانگ بر آورد که: اغرب^(۳).

در آن روز ملک التجار روم عبدالشمس نام آنجا حاضر بود گفت یا امیر قریب شصت

۱- ارشاد مفید ۱۲۰/۲ و فتوح ابن اعثم ۱۵۲/۵. ۲- ارشاد مفید ۱۲۱/۲.

۳- ارشاد مفید ۱۲۱/۲ و فتوح ابن اعثم ۱۵۲/۵ مختصراً.

سال باشد که من تجارت می‌کردم از قسطنطنیه به مدینه رفتم و ده برد یمنی و ده نافع مشکی و دو من عنبر داشتم به خدمت رسول رفتم او در خانه ام سلمه بود انس بن مالک اجازت خواست من به خدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من مسلمان شدم مرا عبدالوهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان دارم از خوف ملک روم و در خدمت رسول بودم که حسن و حسین علیهما السلام در آمدند و رسول ایشان را ببوسید و بر ران خود نشانید امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده‌ای به قضیب ثنایای حسین علیه السلام که بوسه گاه رسول خداست می‌زنی.

در دیار ما دریائی است و در آن دریا جزیره‌ای و در آن جزیره صومعه‌ای و در آن صومعه چهار سم خر است که گویند عیسی علیه السلام روزی بر آن سوار شده بود آن را به زر گرفته و در صندوق نهاده سلاطین و امرای روم و عامه مردم هر سال آنجا به حج روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سمها تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کرده به تحفه برند شما با فرزندان رسول خود این می‌کنید.

یزید گفت بر ما تباه کرد گفت تا عبدالوهاب را گردن زنند عبدالوهاب ^(۱) زبان برگشود به کلمه شهادت و اقرار به نبوت محمد و امامت حسین علیه السلام کرد و لعنت کرد بر یزید و آباء و اجداد او بعد از آن او را شهید کردند.

زهیر مسخره عراقی درآمد و گفت یا امیر این کنیزک را به من ده و اشارت کرد به ام‌کلثوم و قصد کرد که چادر ام‌کلثوم بگیرد ام‌کلثوم به عربی گفت که دستت بریده باد از ما دور شو زهیر که عربی شنید متعجب شد پرسید که ایشان چه طایفه‌اند پنداشت که اسپران روم‌اند امام زین‌العابدین گفت این دختر دختر رسول خداست و من پسر پسر دختر او و این عورات دختران فاطمه بنت محمداند زهیر بیرون رفت و دست راست خود را برید و باز آمد دست خود بدست گرفته بود خون می‌چکید و گفت یا بنت بنت رسول الله مرا حلال کن که دعای تو مستجاب است و عذر خواست و از آنجا بیرون رفت و دیگر کسی او را ندید ^(۲).

۱- در بحار الانوار ۱۸۹/۲۵ مرسلأ از بعضی از مؤلفات اصحاب نقل شده است اما اسم مؤلفات برده نشده است و لذا چندان اعتمادی به داستانی اینچنین نمی‌توان کرد.
۲- این قضیه در کتب تاریخی معتبر متقدم مثل ارشاد مفید ذکر نشده است.

سهل بن سعد الساعدي گوید که من حج کرده بودم به عزم زیارت بیت المقدس متوجه شام شدم چون به دمشق رسیدم شهری دیدم بر فرح و شادی جمعی را دیدم که در مسجد پنهان نوحه می کردند و تعزیت می داشتند پرسیدم که شما چه کسانی گفتند ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین و اهل بیت او به شهر آوردند.

سهل گوید که به صحرا رفتم از کثرت خلق و شبهه اسبان و بوق و طبل و کوسات و دفوف رستخیزی دیدم تا سواد اعظم بر رسیدم دیدم که سرها می آوردند بر نیزه ها کرده اول سر عباس آوردند و در عقب سرها عورات حسین می آمدند سر حسین را دیدم با شکوهی تمام و نوری عظیم از او می تافت: بلحیه مدورة قد خالطها الشیب و قد خضب بالوسمة، ادعج العينين ازج الحاجبين و اضح اللحين اقنى الانف. متبسما الى السماء شاخصاً ببصره نحو الافق، والرياح يلعب بلحيته يميناً و شمالاً كأنه على السحاب.

با ریش گرد که موئی سفید با سیاه آمیخته بود و به وسمه خضاب کرده سیاه چشمها و پیوست ابروها که محاسن از هر جانب جدا بود کشیده بینی چون خوشه خرما تبسم کنان به جانب آسمان چشم واکرده به جانب افق و باد محاسن او را می جنبانید به جانب چپ و راست پنداشتی که امیرالمؤمنین علی است.

عمر بن منذر همدانی گوید ام کلثوم را دیدم چنانکه بنداری فاطمه زهراست چادر کهنه بر سر گرفته و روبندی بر روی بسته من نزدیک رفتم و امام زین العابدین و عورات خاندان را سلام کردم مرا گفتند ای مؤمن اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حسین دارد تا به پیش برده از نظاره کنان ما را زحمت است من صد درهم بدادم بدان لعین که سر داشت تا سر حسین علیه السلام را بیشتر دارد و از عورات دور شود.

بدین منوال می رفتند تا نزد یزید پلید بنهادند و یهودی آنجا حاضر بود گفت این سر کیست یزید گفت یکی بود در عراق عرب بر من خروج کرده گفتم تا عبیدالله بن زیاد او را کشت گفت از اولاد کیست گفت پسر علی است از فاطمه بنت محمد علیه السلام یهود گفت ای شوخ بی دین از من به داود نبی هفتاد پشت است یهودان خاک پای مرا سجده کنند و اگر موسی را نسلی بودی معبود ما بودی تو فرزندان محمد نبی را کشتی و دعوی امتی او می کنی.

یزید گفت اگر نه آن است که رسول صلی الله علیه و آله گفت: من اذی ذمیاً اذاتی^(۱). هر که ذمی را ایذا کند مرا آزرده باشد فرمودمی تا گردن تو بزدندی یهود گفت عجب وقاحتی داری رسول تو برای یهود خصومت خواهد کردن پس برای فرزند خود نخواهد کرد.

یزید گفت یهود را گردن بزنند یهود کلمه شهادت عرضه کرد و اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و امامت علی و حسن و حسین علیهم السلام کرد و سر حسین را برگرفت و بوسه‌ها داد تا دست او گرفتند و پیرون خانه بردند و شهید کردند یزید گفت برای آن اسلام آورد تا او را نکشم.

گویند یزید روزی با زین العابدین بسیار الحاح کرد که با پسر من کشتی بگیر امام گفت البته چنین می‌باید کردن که یک کاردی به من ده و یک با او تا مردی ظاهر شود یزید گفت: هیئات هیئات لن تلد الحیة الا الحیة. چه دور است خیال او مار نزاید مگر مار پس یزید به امام زین العابدین گفت یا بن الحسین شما را بر دیگر قریش چه فضیلت است.

امام علیه السلام گفت: نحن اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة، و معدن التأویل و التنزیل من الدین، و قال الله تعالی: سلام علی آل طه و یس، یا ویلک، لاتقاس صخرین الحرب بابی طالب، و لامعاویة به علی بن ابی طالب، و لانت یابن الهند بالحسین بن علی، و لا ابنک بعلی بن الحسین^(۲).

یعنی ما اهل بیت نبوتیم و معدن رسالت و محل آمد و شد ملائکه و معدن تأویل و فرود آمدن آن از دین و خدای تعالی گفته سلام بر آل طه و یس ای وای بر تو قیاس مکن صخرین حرب را با ابوطالب و نه معاویه را به علی بن ابی طالب و نه خود را ای پسر هند به حسین بن علی و نه پسر تو را به علی بن الحسین مدتی امام آنجا بماند و هر روز مردم میل می‌کردند به عترت نبی و خاندان نبوت و زنان شام به تعزیت نزد زنان اهل بیت می‌آمدند و نزدیک شد که ملک یزید تباه شود.

امام علیه السلام را خواند و گفت حاجتی داری بخواه امام گفت حاجت من آن است که سر پدر من به من دهی تا پیش تن برم گفت به تو دادم^(۳) چهل روز سر حسین از مناره مسجد

۱- سند این روایت غیر از نقل یزید بدست نیامد.

۲- داستان پیشنهاد کشتی به امام سجاده علیه السلام از طرف یزید در کتب تاریخی نقل شده است اما سخنان امام سجاده علیه السلام را جمعه اهل بیت و خاندان ابوسفیان را در جایی ندیدیم.

۳- در لهوف بنا به نقل نفس المهموم ۴۲۳ آمده که یزید به امام زین العابدین علیه السلام گفت سه حاجتت را که

جامع دمشق آویخته بود و سر اقربا در مسجدها و دروازه‌ها و روزی بر در خانه یزید. پس گفت قاتل پدر من را به من ده تا بکشم که قصاص بر من است هر که را حاضر می‌کردند می‌گفت من نکشتم تا به آخر یکی گفت حسین را آن کس کشت که در بیت‌المال گشود و مال به لشگر داد فرستاد یعنی یزید کشت او را پس لعین خجل شد و خاموش گشت.

روایت اخبار گویند که یزید آن روز که سر حسین علیه السلام نزد او بنهادند فرمود تا فقاخ بساختند «فقاخ بضم اول و تشدید قاف» شراب که از جو سازند به هندی لوزه گویند و به لشگر فقاخ بیاشامید و در اسلام حرام بود آن لعین آن روز این سنت نهاد که فقاخ بیاشامند و آن را حلال دانند.

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام گوید که هر که فقاخ بیند باید که بر یزید لعنت کند و بر تابعان او و صلوات بر حسین و اصحاب او فرستد ^(۱).

مورخان حکایات حسین علیه السلام و اصحاب او ضبط کرده‌اند در مجلدات پیش از آنکه این کتاب حامل آن شود اما ضرورت بود خالی از اشعار و ابیات که از جنیان شنیده‌اند و آدمیان گفته‌اند ایراد کردم تا موجب ملال نباشد.

گویند که امام زین‌العابدین گفت با یزید لعین که مرا اجازت ده تا خطبه بخوانم روز جمعه گفت شاید چون روز جمعه شد یزید ملعونی بدست آورد سخت فصیح و شوخ و گفت باید که بر منبر روی و هرچه بر زبان آید از مساوی علی و حسین بگوئی و ثنا و شکر شیخین تقریر کنی آن شخص بر منبر رفت و هر حالی که مقدور بود گفت:

امام گفت اجازت ده تا من نیز خطبه بخوانم لعین را ندامت و پشیمانی حاصل شد گفت نه مردم بسیار شفاعت کردند قبول نکرد پسر آن لعین معاویه گفت: ای پدر او در صغر

ادامه صفحه قبل

و عده انجام آن را داده بودم بگو امام زین‌العابدین علیه السلام فرمود اولین حاجتم این است که روی پدرم حسین علیه السلام را ببینم که یزید گفت فلن تراه ابداً. لذا گفته مؤلف با آنچه از لهوف نقل شد منافات دارد، و در مورد سرنوشت سر مطهر امام حسین علیه السلام اقوال زیادی هست که مشهور بین علماء امامیه این است که سر مطهر توسط امام سجاد علیه السلام به کربلا آورده شد و به بدن مطهر مطحق شد. مناقب ابن شهر آشوب ۸۵/۴ و حبیب السیر ۶۰/۲.

سن است بگذار تا خطبه بخواند معلوم است که خطبه او بچه رسد یزید گفت شما در کار او و در کار این خاندان به شک اید ایشان را علم و فصاحت میراثی است من می ترسم که از زیر این خطبه فتنه حاصل شود که وبال ما باشد عاقبت اجازت داد.

امام علیه السلام بر منبر رفت و گفت: الحمد لله الذی لا بدایة له والدائم الذی لا ففادله والاول الذی لا اول لا ولیته، والآخر الذی لا مؤخر لاخریته، والباقی بعد فناء الخلق، قدر اللیالی والایام، وقسم فیما بینهم الاقسام، فتبارک الله الملك العلام.

شکر و سپاس مر خدای را که بدایتی نیست مر او را دائمی که تمامی نیست مر او را اولی که او را اولی نیست و آخری که آخر کننده ای نیست آخر او را و باقی که بعد از فناء همه چیز باشد تقدیر کرد شبها و روزها را و قسمت کرده در مابین ایشان قسمتها فتبارک الله پادشاهی داننده را بدین ترتیب می گفت پس به آخر گفت حق تعالی حلم و علم و شجاعت و سخاوت به ما داد و محبت بر دل مؤمنان نهاد و رسول صلی الله علیه و آله و وصی او و سیدالشهداء و جعفر طیار در بهشت و دو سبط این امت و مهدی که دجال را بکشد از ماست.

ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فقد اعرف بحسبی و نسبی، انا ابن مکه و منی، انا ابن زمزم و الصفا، انا ابن من حمل الرکن یا طرف الردا، انا ابن خیر من اتزر وار تدی، انا ابن خیر من طاف وسعی، انا ابن خیر من حج ولتی، انا ابن من اسری به الی المسجد الاقصی، انا ابن من بلغ به الی سدرۃ المنتهی، انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی، انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی، انا ابن الحسین القتیل بکربلا، انا ابن علی المرتضی، انا ابن محمد المصطفی، انا ابن فاطمة الزهراء، انا ابن خدیجة الکبری، انا ابن سدرۃ المنتهی، انا ابن شجرة طوبی، انا ابن المرمل بالدماء، انا ابن من بکی علیه الجن فی الظلماء، انا ابن من ناح علیه الطیور فی الهواء.

ای مردمان هر که مرا شناسد پس شناسد و هر که مرا نشناسد حسب و نسب خود ظاهر کنم تا بشناسد منم پسر مکه و منی منم پسر زمزم و صفا منم پسر آنکس که برداشت رکن را بر اطراف ردا، منم پسر بهترین آنانکه ازار پوشیده و ردا بر دوش انداخته منم پسر بهترین از هر کس که طواف کرده و سعی کرده منم پسر بهترین کسی که حج کرد و پیامد، منم پسر آن کس که نزدیک شد به خدا پس سخت نزدیک شد پس بوده نزدیکی دو کمان دار یا نزدیکتر، منم پسر آنکس که وحی کرد با او خدای بزرگ به آنچه وحی کرد منم

پسر حسین کشته شده به کربلا، منم پسر علی مرتضی، منم پسر محمد مصطفی، منم پسر فاطمه زهرا، منم پسر خدیجه کبری منم پسر سدره المنتهی منم پسر شجره طوی منم پسر آغشته به خونها پسر آنکس که بگریست بر او جنیان در ظلمات منم پسر آنکس که نوحه کردند بر او مرغان هوا، چون سخن بدینجا رسانید غریو از خلق برآمد و مردم در گریه افتادند.

یزید ملعون بر خود ترسید بانگ بر مؤذن زد که بانگ نماز بگو مؤذن برخاست و گفت: الله اکبر. امام گفت: نعم الله اکبر و اعلى و اجل و اکرم مما اخاف و احذر، یعنی گفت آری خدا بزرگتر است و برتر است و جلیل تر و کریم تر از آنچه من می ترسم و حذر می کنم. چون مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا الله.

امام گفت: نعم اشهد مع کل شاهد و احتمل علی کل جاحد، ان لا اله غیره و لا رب سواه. آری شهادت می دهم با هر شاهی و باز می کنم بر هر منکری که نیست هیچ معبودی غیر او و نه پروردگاری سواى او، چون مؤذن گفت: اشهد ان محمداً رسول الله.

امام عمامه از سر برگرفت و گفت به حق این محمد که ساعتی خاموش باش و روی به یزید کرد و گفت ای یزید این رسول عزیز کریم جد من بوده است یا جد تو اگر گوئی که جد تو بوده است عالمیان دانند که دروغ می گوئی و اگر گوئی که جد من بوده چرا پدر مرا بیگناه شهید کردی و مال او را به تاراج دادی و عورات او را به بردگی آوردی این بگفت و دست زد و جامه بدرید و در گریه افتاد و گفت به خدا که اگر در دنیا کسی هست که رسول جد او باشد به غیر از من نباشد پس چرا این مرد پدر مرا به ظلم بکشت و ما را چنانکه اسیران روم آورند آورد. پس گفت ای یزید این کار کردی و می گوئی محمد رسول الله و روی به قبله می کنی وای بر تو روز قیامت جد من و پدر من خصم تو باشند.

یزید لعین در این اثنا بانگ بر مؤذن زد که قامت بگو زمزمه و دمدمه^(۱) عظیم در خلق افتاد. بعضی نماز کرده بعضی نماز نکرده پراکنده شدند.

پس زینب کس فرستاد نزد یزید که اجازت ده ما را تا تعزیت حسین علیه السلام بداریم یزید اجازت داد و گفت باید ایشان را به دارالحجاره برید تا آنجا گریه کنند هفت روز آنجا تعزیت داشتند هر روز چندان زن بر ایشان جمع می شدند که از حصر و احصا بیرون بود

مردم قصد کردند که خود را به خانه یزید اندازند و او را بکشند.

مروان از این حال واقف شده نزد یزید آمد و با او گفت هیچ صلاح ملک تو نیست که اولاد و اهل بیت و متعلقان حسین آنجا باشند صلاح در آن است که کار ایشان بسازی و ایشان را به مدینه فرستی الله الله که کار ملک تو تباه شود به سبب این عورات.

پس یزید امام زین العابدین علیه السلام را بخواند و پیش خود بنشانید و استمالت‌های^(۱) بسیار کرد و گفت لعنت بر پسر مرجانه باد اگر من صاحب پدر تو بودمی نگذاشتمی که کار بدین مقام رسیدی و آنچه او از من بخواستی بدادمی و حاجت او را روا کردم ولیکن قضا گذشت^(۲) باید که چون به مدینه رسی هر کار و حاجتی که باشد بنویس و امام را خلعت بداد و زنان را تشریفها فرستاد ولیکن گویند که اهل بیت هیچ قبول نکردند.

و روایت آمد که ام‌کلثوم خواهر امام حسین علیه السلام در دمشق متوفی شد^(۳)، یزید عمر بن خالد قرشی را بخواند و گویند نعمان بشیر را و عمر مؤمن بود و اعتقاد پنهان دانستی و سیصد مرد بدو داد و گفت این کودک و عورات را به مدینه رسان باید که به شب راه روی نه به روز تا ایشان را نبینی و چون فرود آئی دور باشی عمر بن خالد شرایط قبول کرد و ایشان را به سلامتی به مدینه رسانید چون به مدینه رسیدند مردان و زنان با نوحه و زاری استقبال کردند و مدتی تعزیت حسین داشتند و اشعار و مرثیه‌ها که در حق حسین علیه السلام گفته‌اند دو مجلد آمد و زائد، از آن جمله شافعی گوید:

تارب همی والقوٰاد کثیب	و ارق عینی و الرقاد غریب
ومما نفی نومی و شیب لمتی	تصاریف ایام لهن خطوب
فواکبدی من حزن آل محمد	ومن زفرات ما لهن طیب
فمن مبلغ عنی الحسین رسالته	وان کرهتها انفس و قلوب
قتیل بلا جرم کان ثیابه	صیغ بماء الارجوان خضیب

۱- استمالت: به طرف خود میل دادن، دلجوئی کردن.

۲- ارشاد مفید ۱۲۲/۲.

۳- در مورد وفات ام‌کلثوم (س) تاریخ معینی در دست نیست که چه وقت رحلت کرده است عده‌ای می‌گویند در زمان حیات امام حسن علیه السلام در حادثه زلزله زیر آوار مانده و وفات یافته که این قول با قول به حضور ام‌کلثوم در کربلا سازگاری ندارد و در کتاب ریاحین الشریعة ۲۵۶/۳ به نقل کتاب بحرالمصائب آمده که ام‌کلثوم چهار ماه پس از بازگشت اهل بیت از شام به مدینه رحلت کرده است.

فللسيف احوال و للرمح رثة
تزلزلت الدنيا لال محمد
وغابت نجوم و اقمشرت كواكب
هم شفعاى يوم حشرى و موقفى
نصلى على المختار من آل هاشم
وللخيل من بعد الصهيل نجيب
وكادت لها صم الجبال تذوب
وهتك استار و شق جيوب
و بفضهم للشافعى ذنوب
ونوذى بنيه ان ذاك عجيب

فصل ششم

هیجده تن از اهل بیت رسول با حسین شهید شدند شش پسران امیرالمؤمنین علیه السلام بودند عباس و عبدالله، و محمد، و ابوبکر، و جعفر، و عثمان. ابوبکر و جعفر و عثمان سه تن از کنیزک بودند و عباس و عبدالله مادر ایشان لیلی بنت مسعود ثقفیه است که پدرش از شجاعان و صنادید عرب بود و چون لیلی از امیرالمؤمنین جمله پسران زائید ملقب به ام البنین شد ^(۱).

و علی اوسط ^(۲)، و عبدالله رضیع پسران حسین علیه السلام و ابوبکر، و عبدالله و قاسم پسران حسن علیه السلام که از این هر سه عبدالله و قاسم به حد بلوغ نرسیده بودند.

۱- مؤلف نه نام ام البنین را درست نوشته و نه نام اولاد ام البنین را. نام ام البنین فاطمه بنت حزام است که از طرف امام علی علیه السلام لقب ام البنین به او داده شد و پسران ام البنین حضرات عباس و جعفر و عثمان و عبدالله علیهم السلام بودند و اما پسران لیلی بنت مسعود دارمیه، محمد اصغر مکنی ابوبکر و عبیدالله هستند که هر دو در کربلا شهید شدند و امام علی علیه السلام از لیلی بنت مسعود ثقفی پسر نداشت بلکه دو دختر داشت. ارشاد مفید ۱/ ۲۵۴.

۲- در این که علی بن الحسین علیه السلام شهید بزرگ بود یا امام زین العابدین علیه السلام، بین مورخین اختلاف است. ابن ادریس در مزار سرائر و ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گفته اند که ولادت علی اکبر علیه السلام در زمان خلافت عثمان بوده است. صاحب حدائق الوردیه گفته که علی اکبر علیه السلام در سال ۳۳ هجری متولد شده است با توجه به اینکه امام زین العابدین علیه السلام در زمان خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علیه السلام متولد شده است و ابن اعثم از قول امام سجادی علیه السلام در مجلس ابن زیاد نقل کرده که علی اکبر علیه السلام بزرگتر از امام سجادی علیه السلام بوده است و مورخین دیگری مثل ابن کثیر در البدایة و النهایة و دینوری در اخبار الطوال و ابن قتیبہ در معارف و یعقوبی در تاریخ خود و دمیری در حیاة الحیوان ماده بغل و شهید در دروس و صاحب شفاء الصدور و بسیاری دیگر تصریح دارند به اینکه شهید در کربلا بزرگتر از امام زین العابدین علیه السلام بوده است.

و محمد، و عون پسران عبدالله بن جعفر طیار بن ابی طالب از بطن زینب^(۱) خواهر حسین^{علیه السلام}، و جعفر، و عبدالرحمن پسران عقیل بن ابی طالب، و عبدالله و ابو عبدالله پسران مسلم بن عقیل بن ابی طالب، و محمد بن سعید بن عقیل بن ابی طالب پس جمله پائین پای حسین مدفونند الا عباس سقاء که بر کناره فرات مدفون است آنجا که شهید شده است.

فصل هفتم فی خاتمة الكتاب جلی

بدانکه هر که را در دین رسوخی هست و در اعتقاد ثباتی و از عقل حظی و به قیامت و جنت و جحیم تصدیقی و به ثواب رجائی و از عقاب خوفی و به توحید و عدل معرفتی و با خاندان طهارت ارادتی و از اسلام نصیبی و به مطالعه کتاب تواریخ و سیر اصحاب تعمقی و از حضرت حق تعالی توفیقی و از طینت پاک خود انصافی داند که یزید و معاویه به آن فعلات مستحق لعنت‌اند و از اسلام ایشان را هیچ بهره نباشد و عذاب ابدی و عقاب سرمدی مستقر و ماوای ایشان باشد و بر شیعه این رخصت مندوب بلکه از واجبات و فرائض چون صلوٰة و صیام مکتوب.

اما بر اهل سنت این فتوی متعذر است که یزید خلیفه و ولی معاویه بود و معاویه خلیفه و نائب مناب و متولی و گماشته عمر و عثمان بود و از قبل ایشان و ممکن و مسلط بر خلق خدا.

چنین گویند که ملکی از ملوک مازندران از علوی پرسید که یا سید حسین^{علیه السلام} را با اصحاب و قرابات او کجا شهید کردند علوی گفت به کربلا ملک گفت یا سید حسین^{علیه السلام} را روز سقیفه بنی ساعده که با ابوبکر بیعت کردند در آنجا شهید کردند چنانکه در کتاب مؤلف آمد از تصانیف جریر طبری: ان النبی صلی الله علیه و آله قال: لثلمة فی الاسلام مخالفة علی بن ابی طالب^(۲)، رخنه در اسلام مخالفت علی بن ابی طالب است.

لاشک چون شیوخ بر عترت رسول جرات تقدم کردند و حقوق ایشان بر نهج مذکور

۱- عون فرزند حضرت زینب(س) بود اما محمد فرزند حضرت زینب(س) نبود بلکه مادرش خواصاء بنت حفصه از بنی بکر بن وائل بوده است. مقاتل الطالیین ابوالفرج اصفهانی بنا به نقل نفس المهموم ۲۸۸ و فرسان الهیجا ۱۸/۲.
۲- سند این روایت بدست نیامد.

غصب کردند فساق و کفار را این در نظر افتاد و این عرصه بر منافقان فراخ شد و شبهه در میان خلق بر قطب ضلالت بماند و ضعفای اسلام گفتند که اگر این نوع مجوز و مرخص نبود صحابه که صدر اول بودند از مهاجر و انصار و صاحب عریش رسول بودند و مستمعان تأویل و تنزیل قرآن از رسول ﷺ در این فعل ابتداء نکردند.

و ایشان قوت دفع شبهه نداشتندی و مهاربت آن نه و از قرآن ایشان را ثمره حظی و تصدیق نبوده و الا معلوم ایشان بودی که چون حکم ظلم از اولاد انبیاء بر انبیاء و اولیاء واقع شد چنانکه قایل بن آدم برادر خود را (من قبل الاب و الام) هایل بکشت از حسد که بر وی داشت و اولاد یعقوب یوسف را در غیابت الجب انداختند و مره ثانیه بدراهم معدوده بفروختند و هم کنعان بن نوح و سایر بنی اسرائیل بعضی بر بعضی ظلم کردند، و زن نوح و لوط کافر شدند.

و به ضرورت این غدر و ظلم نه برای انسانیت یا به قرابت و اخوت بود: ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله (نساء ۵۷) حسد می بردند مردم را بر آنچه خدای داده ایشان را از فضل خود پس این غدر و ظلم و قتل از اولاد مشرکان که ایام ایشان به طاعت لات و عزی سالها گذشته بود و شرک و کفر ایشان را چون عادتی و جبلتی شد امکان و اجوز و اولی و اجزی خاصه که اظهار اسلام از برای رهبت شمشیر امیر المؤمنین بوده یا رغبت به خلافت و امامت چنانکه در دنیا به مقصود رسیدند «اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا» بپرید خوشیهای خود را در زندگی دنیا.

و مورخان و جمعی که با ایشان مخالطه دارند این باب نیکو دانند الا آنکه جماعتی در رتبه ضلالت نشو و نما یافته اند و حب اتباع طریقه آباء که «انا وجدنا آباءنا علی امة» باتبع سواد اعظم که آن علامتی است من الضلالة كما قال تعالی: ولو اعجبك كثير الخبيث «مانده ۱۰۰» و اگر تعجب آرد تو را بسیاری خبیث و قال تعالی: ولكن اکثرکم للحق کارهون (زخرف ۷۸) ولیکن اکثر ایشان مرحق را کارهائند.

یا خذلان الهی دارند برای ترک استعمال عقل: والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا (عنکبوت ۶۹) آنان که مجاهده کنند در راه ما هر آینه هدایت کنیم ایشان را به راه خود و قال تعالی: انهم فتية آمنوا بربهم و زدناهم هدی (کھف ۱۲) و آنانکه ایمان آوردند به پروردگارشان و زیاده کردیم بر ایشان هدایت را که ایشان می دانند و می خوانند و استماع می کنند لیکن توفیق اعتقاد ندارند بدان: سواء علیهم أنذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون

(بقره ۵) ایشان را بترسانی و یا نترسانی که ایمان نیاورند.
و طائفه‌اند موفق مطمئنة قلوبهم بذكر الله سینه‌های ایشان محل عکس نور الهی گشته:
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه (زمر ۲۳) آنچه شنیدند از احوال
ظلم بر خاندان رسول و غصب حقوق دینی و دنیاوی ایشان در این بحر عمیق تفکری و
تعمقی کردند و به دست ادله عقلیه جواهر ثمین از میان صدف شرع بر آوردند.
و اول وضع این کتاب بر الفاظ مشکگل و عویص جمع کردم اما چون نظر کردم در حیز
تقلیل افاده و استفاده یافتیم ثانیاً صلاح در آن دیدم که تبدیل کنم عویصات به واضحات و
معضلات به مبینات تا فائده در زمین عجم عام گردد و در اکناف عالم شایع شود.
و قریب دوازده سال که همت مصروف بود به جمع این کتاب به تأویل دلائل و
استخراج براهین بر شبهات خصوم و مع ذلک در اثنای این سعی چند کتاب دیگر توفیق
مساعدت کرد و از آن جمله نقض معالم فخرالدین رازی هم در این روز به آخر یک مجلد
تمام شد به عربیت با سعی بلیغ و جهد تمام به ارادت کلمه فکلمه رحمکم الله وایانا و جمیع
المؤمنین والمؤمنات قد تمت هذه النسخة المسمی بکامل البهائی فی السقیفه فی سنة
خمسة و سبعین و ست مائة.

(۶۷۵)

فالحمد لله رب العالمین.

منابع تحقیق

- ۱- تفسیر برهان چاپ اعلمی بیروت ۸ جلدی
- ۲- تفسیر نور الثقلین چاپ مؤسسه تاریخ عری بیروت، ۸ جلدی
- ۳- تفسیر مجمع البیان چاپ اعلمی بیروت، ۱۰ جلدی
- ۴- تفسیر المیزان چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران
- ۵- تفسیر صافی ۷ جلدی
- ۶- نهج البلاغة امام علیؑ تحقیق صبحی صالح چاپ اسوه
- ۷- نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغة، چاپ وزارت ارشاد.
- ۸- مروج الذهب چاپ دارالکتب العلمیه بیروت.
- ۹- سفینه البحار (قمی) چاپ اسوه ۸ جلدی چاپ اسوه
- ۱۰- احتجاج طبرسی « »
- ۱۱- ارشاد القلوب دیلمی ۲ جلدی چاپ اسوه.
- ۱۲- علم الیقین فی اصول الدین فیض کاشانی، چاپ دارالثقلین بیروت.
- ۱۳- اسرار الامامة عماد الدین طبری، چاپ آستان قدس رضوی.
- ۱۴- کتاب سلیم بن قیس الهمالی چاپ دلیل ما، قم
- ۱۵- حدیقة الشیعة چاپ انصاریان ۲ جلدی
- ۱۶- اصول وروضة کافی چاپ دارالکتب الاسلامیه - تهران.
- ۱۷- معجم الملاحم والفتن چاپ علمیه قم.
- ۱۸- القطرة من بحار مناقب النبی و العتره نشر حاذق، قم.
- ۱۹- کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق چاپ دارالحديث.
- ۲۰- الفئیر چاپ اعلمی بیروت.
- ۲۱- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید چاپ اعلمی، بیروت.
- ۲۲- موسوعه الامام علیؑ ری شهری، چاپ دارالحديث.

- ۲۳ - الکوثر فی الاحوال فاطمة بنت النبی الاطهر نشر حاذق.
- ۲۴ - الغارات چاپ دارالاضواء بیروت.
- ۲۵ - معجم احادیث امام مهدی (عج) چاپ مؤسسه معارف اسلامی قم.
- ۲۶ - طرائف سید بن طاووس، چاپ اعلمی بیروت ۲ جلدی.
- ۲۷ - منتخب الاثر فی الامام الثاني عشر ۳ جلدی، چاپ سلمان فارسی، قم.
- ۲۸ - طرائف سید بن طاووس، ۲ جلدی، چاپ اعلمی، بیروت.
- ۲۹ - سبعة من السلف، فیروزآبادی، چاپ دارالهجرة، قم.
- ۳۰ - عوالم العلوم بحرانی «زندگانی حضرت زهرا (علیها السلام)»، چاپ مؤسسه امام مهدی (عج) قم.
- ۳۱ - صحیح مسلم، تک جلدی، چاپ دار المغنی، بیروت.
- ۳۲ - صحیح بخاری، تک جلدی، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- ۳۳ - المستدرک الصحیحین، حاکم نیشابوری، تک جلدی. دار احیاء التراث العربی.
- ۳۴ - فضائل الخمسة، فیروزآبادی، چاپ اعلمی بیروت.
- ۳۵ - مناقب ابن شهر آشوب، چاپ ذوی القربی، قم.
- ۳۶ - فتوح ابن اعثم کوفی، چاپ دارالکتب العلمیة، بیروت.
- ۳۷ - مغازی واقدی، چاپ اعلمی، بیروت.
- ۳۸ - وسایل الشیعة، حر عاملی، ۳۰ جلدی. چاپ آل البيت، قم.
- ۳۹ - مستدرک الوسائل، نوری، ۱۸ جلدی، چاپ آل البيت، بیروت.
- ۴۰ - ارشاد شیخ مفید، ۲ جلدی، چاپ آل البيت، قم.
- ۴۱ - احادیث الغیبة، چاپ مؤسسه معارف اسلامی، قم.
- ۴۲ - محجة البيضاء، فیض کاشانی، چاپ جامعه مدرسین، حوزه علمیه قم.
- ۴۳ - صراط المستقیم، علامه بیاضی، چاپ مرتضوی، تهران.
- ۴۴ - عقد الفرید، ابن عبدالبر اندلسی، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- ۴۵ - میزان الحکمة، ری شهری، چاپ دارالحدیث ۵ جلدی.
- ۴۶ - الفقه علی مذاهب الخمسة، مغنیه.
- ۴۷ - نهج الفصاحة، ۲ جلدی، چاپ انصاریان، قم.
- ۴۸ - النص والاجتهاد، شرف الدین، چاپ اسوه.
- ۴۹ - ریاض السالکین، سید علیخان، چاپ جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.

- ٥٠- فرهنگ عقايد و مذاهب اسلامى، جعفر سبحانى، چاپ توحيد، قم.
- ٥١- تاريخ طبرى چاپ مؤسسه اعلمى، بيروت.
- ٥٢- كامل ابن اثير، چاپ دارالكتب العلمية، بيروت.
- ٥٣- عيون الاخبار، شيخ صدوق، چاپ دارالكتب الاسلاميه، تهران.
- ٥٤- بحار الانوار، چاپ ايران.
- ٥٥- حياة الحيوان دميرى، چاپ، ناصر خسرو، تهران.
- ٥٦- موسوعة كلمات امام حسين، چاپ پژوهشكده باقر العلوم عليه السلام، قم.
- ٥٧- موسوعة امام حسين، چاپ مؤسسه پژوهش و آموزش وزارت آموزش و پرورش
- ٥٨- خمس، نورى همدانى، چاپ دفتر تبليغات اسلامى حوزه علميه قم.
- ٥٩- من حياة الخليفة عمر بن خطاب، چاپ ارشاد، بيروت.
- ٦٠- لثالى المصنوعة فى احاديث الموضوعة، سيوطى، چاپ دارالكتب العلمية، بيروت.
- ٦١- السقيفة انقلاب ايض، چاپ دارالعربية الصينية، بيروت - لندن.
- ٦٢- دلائل الصدق، مظفر چاپ، داراحياء التراث العربى، بيروت.
- ٦٣- سنن ترمذى، دارالفكر.
- ٦٤- سنن ابن ماجه قزوينى، داراحياء التراث العربى.
- ٦٥- التاج الجامع للاصول، داراحياء التراث العربى، و دارالفكر.
- ٦٦- المنجد
- ٦٧- فرهنگ فارسى عميد
- ٦٨- الهيات، سبحانى، چاپ مؤسسه امام صادق عليه السلام، قم.
- ٦٩- الجمل، شيخ مفيد، چاپ دفتر تبليغات اسلامى، حوزه علميه، قم.

فهرست مطالب

<p>۷۵ *باب پنجم*</p> <p>دلایل امامت امیرالمؤمنین و فرزندان پاک او ۷۵</p> <p>فصل اول ۱۰۵</p> <p>فصل دوم ۱۰۷</p> <p>(فی مناقب علی علیه السلام علی سیل الاجمال) ۱۰۷</p> <p>*باب ششم* ۱۰۹</p> <p>آیاتی که بدان عمل نشد ۱۰۹</p> <p>*باب هفتم* ۱۱۹</p> <p>ویژگیهای مغایر با امامت ۱۱۹</p> <p>*باب هشتم* ۱۲۹</p> <p>فضیلت‌های ساختگی ۱۲۹</p> <p>* (حدیث اول) * ۱۲۹</p> <p>* (حدیث دوم) * ۱۳۰</p> <p>* (حدیث سوم) * ۱۳۳</p> <p>* (حدیث چهارم) * ۱۳۴</p> <p>* (حدیث پنجم) * ۱۳۵</p> <p>* (حدیث ششم) * ۱۳۷</p> <p>* (حدیث هفتم) * ۱۳۸</p> <p>* (حدیث هشتم) * ۱۳۹</p>	<p>شرح حال مؤلف کتاب ۳</p> <p>نگاهی کوتاه به شرائط تاریخی ۶</p> <p>مقدمه مصحح ۱۱</p> <p>دیباجه ۱۳</p> <p>*باب اول* ۳۱</p> <p>در اقسام علم ۳۱</p> <p>*باب دوم* ۳۳</p> <p>در اقسام نعمت ۳۳</p> <p>بیان آنکه از مذاهب متعدده حق کدام است و باطل کدام ۳۷</p> <p>بیان اعتقاد شیعه و سنی ۳۸</p> <p>*باب سوم* ۴۱</p> <p>بیان مذاهب اهل سنت و پاسخ آنها .. ۴۱</p> <p>فصل اول ۴۱</p> <p>فصل دوم ۴۲</p> <p>فصل سوم ۴۴</p> <p>فصل چهارم ۴۵</p> <p>فصل پنجم ۴۷</p> <p>فصل ششم ۵۳</p> <p>*باب چهارم* ۶۱</p> <p>تشیع، راه نجات ۶۱</p>
--	---

۲۲۴ * (حدیث) *

۲۲۴ .. بهترین امت پس از پیامبر

۲۳۸ * (حدیث) *

۲۳۸ مرجع مردم پس از پیامبر ۹

۲۴۲ * (حدیث) *

۲۴۵ * (حدیث) *

۲۴۵ سدالابواب

۲۴۷ فصل

۲۴۹ * باب نهم *

۲۴۹ بدعتها

۲۵۳ * (قصه سعدین عباده) *

۲۷۲ بیان آن که امیه غلام رومی بود .
و عثمان و جمله بنی امیه قریشی
نبودند

۲۷۲ * باب دهم *

۲۸۱ حجة الوداع و غدیر

۲۸۱ فصل اول فی حجة الوداع

۲۸۳ فصل دوم

۲۸۳ (فی ذکر الغدیر)

۲۸۸ فصل سوم

۲۸۸ (فی ذکر وفات رسول ص)

۲۸۹ فصل چهارم

۲۸۹ (فی ذکر الوصیة)

۲۹۳ فصل پنجم

۲۹۳ (فی تمام قصة موته)

۲۹۹ * باب یازدهم *

۲۹۹ برپائی سقیفه

۱۴۱ * (حدیث نهم) *

۱۴۲ * (حدیث دهم) *

۱۴۲ * (حدیث یازدهم) *

۱۴۵ * (حدیث دوازدهم) *

۱۴۵ * (حدیث سیزدهم) *

۱۴۶ * (حدیث چهاردهم) *

۱۴۸ * (حدیث پانزدهم) *

۱۴۹ * (حدیث شانزدهم) *

۱۵۰ * (حدیث هفدهم) *

۱۵۲ * (حدیث هیجدهم) *

۱۵۳ * (حدیث نوزدهم) *

۱۵۳ * (حدیث بیستم) *

۱۵۵ * (حدیث بیست و یکم) *

۱۵۶ * (حدیث بیست و دوم) *

۱۵۷ * (حدیث بیست و سوم) *

۱۵۸ .. * (حدیث بیست و چهارم) *

۱۶۰ ... * (حدیث بیست و پنجم) *

۱۶۱ ... * (حدیث بیست و ششم) *

۱۶۲ ... * (حدیث بیست و هفتم) *

۱۶۳ ... * (حدیث بیست و هشتم) *

۱۶۶ * (حدیث بیست و نهم) *

۱۶۹ * (حدیث سی ام) *

۲۰۱ * (حدیث) *

نماز خواندن ابوبکر بجای پیامبر صلی
الله علیه و آله

۲۰۱ * (حدیث) *

۲۱۰ * (حدیث) *

شوری

۳۵۹.....	عن اصله لخوفه عن	۳۰۲.....	فصل اول
۳۵۹.....	اصحابه (وترک محاربتهم)	۳۰۲.....	(فی خلاف الصحابة)
۳۶۸.....	فصل چهارم	۳۱۱.....	فصل دوم
۳۶۹.....	فصل پنجم	۳۱۱.....	(فی وفات فاطمة)
۳۷۱.....	فصل ششم	۳۱۶.....	فصل سوم
۳۷۱.....	(در مثالب بنو تیم)	۳۲۰.....	فصل چهارم
۳۷۴.....	فصل هفتم	۳۲۲.....	فصل پنجم
۳۷۴.....	فصل هشتم	۳۲۲.....	فصل ششم
۳۸۱.....	فصل نهم	۳۲۴.....	فصل هفتم
۳۸۵.....	*باب سیزدهم*	۳۲۷.....	فصل هشتم
۳۸۵.....	زندگی پیامبر (ص)	۳۳۳.....	فصل نهم
۳۸۹.....	*باب چهاردهم*	۳۳۳.....	فی فوائد هذا الكتاب
۳۸۹.....	قصه غار	۳۳۴.....	فصل دهم
۳۹۹.....	*باب پانزدهم*	۳۳۵.....	فصل یازدهم
۳۹۹.....	اختیار امام	۳۳۹.....	فصل دوازدهم
۴۰۵.....	*باب شانزدهم*	۳۴۱.....	کامل بهائی
۴۰۵.....	صفات امام	۳۴۳.....	*باب دوازدهم*
۴۱۱.....	*باب هفدهم*	۳۴۳.....	فدک
۴۱۱.....	امامت ابوبکر در حال حیات رسول	۳۴۷.....	فصل اول
۴۱۱.....	اکرم (ص)	۳۴۷.....	فی رد عمر بن عبدالعزیز فدک الی
۴۱۵.....	*باب هیجدهم*	۳۴۷.....	محمد بن علی الباقر
۴۱۵.....	نکته‌ها	۳۵۸.....	فصل دوم
۴۲۵.....	*باب نوزدهم*	۳۵۸.....	در بعضی اشیاء که خلفا به مخالفت
۴۲۵.....	غلو در حب صحابه		امیرالمؤمنین علی
۴۳۱.....	*باب بیستم*	۳۵۸.....	و بنو هاشم بگردانیدند
۴۳۱.....	اسماء و صفات آنان	۳۵۹.....	فصل سوم
۴۳۴.....	فصل	۳۵۹.....	فی ان علیا لم یقدر فی تبدیل ما غیروا

ملعون ۵۵۵
 فصل سیزدهم ۶۰۵
 جلی فی اشتقاق اسمہ ۶۰۵
 فی بیان مذهب معاویہ ۶۰۵
 فصل شانزدهم ۶۱۳
 فی قتل معاویة عایشہ را ۶۱۳
 فصل هفدهم ۶۱۳
 فی یزید اللعین و قتله للحسین و اصحابه ۶۱۳
 باب بیست و هشتم ۶۱۹
 حرکت امام الحسین از مکہ ۶۱۹
 فصل اول ۶۲۱
 فی نزول الحسین بکربلا ۶۲۱
 فصل دوم ۶۲۴
 در ترتیب کردن حرب آن روز با حسین ۶۲۴
 فصل سوم ۶۲۷
 فی توبه حرین یزید الریاحی رحمة الله علیه ۶۲۷
 فصل چهارم ۶۲۸
 جلی فی مبدء القتال الی آخره ۶۲۸
 فصل پنجم ۶۳۰
 جلی فی احوال روسهم ۶۳۰
 فصل ششم ۶۴۶
 فصل هفتم ۶۴۷
 فی خاتمة الكتاب جلی ۶۴۷
 منابع تحقیق ۶۵۰

باب بیست و یکم ۴۳۷
 نکاتی از کتاب الفتوح لابی محمد اعثم الکوفی ۴۳۷
 باب بیست و دوم ۴۴۹
 پایان زندگی خلفاء ۴۴۹
 باب بیست و سوم ۴۵۹
 عثمان و اباذر الغفاری رحمة الله علیه ۴۵۹
 باب بیست و چهارم ۴۷۱
 زندگی خلفاء ۴۷۱
 باب بیست و پنجم ۴۹۳
 ماجری عایشة و طلحة و زبیر ۴۹۳
 فصل چهارم ۵۲۳
 (فی ان بنی امیه لم یكونوا من قریش) ۵۲۳
 باب بیست و ششم ۵۴۱
 زمامداران اموی ۵۴۱
 باب بیست و هفتم ۵۴۷
 زندگینامه معاویہ ۵۴۷
 فصل اول ۵۴۷
 فصل دوم ۵۴۸
 فی ذکر الفرق الذین یختلفون فیہ ۵۴۸
 فصل سوم ۵۴۹
 فی الایات التي تدل علی ان معاویة واجب اللعن ۵۴۹
 فصل چهارم ۵۵۵
 فی الاخبار التي تدل علی ان معاویة

